اسلام و مسلمانی

برگردان

دکتر مسعود انصاری

Published 1995 by Prometheus Books

99 98 97 96 95   5 4 3 2 1

Library of Congress Cataloging-in-Publication Data

Ibn Warraq.
Why I am not a Muslim / by Ibn Warraq.
p. cm.
Includes bibliographical references (p.) and index.
ISBN 0-87975-984-4
1. Islam—Controversial literature. I. Title.
BP169.128 1995
297—dc20 95-6342
CIP

Printed in the United States of America on acid-free paper.

اسلام و مسلمانی

نوشته ابن وراق

برگردانِ دکتر مسعود انصاری

چاپ نخست سال ۱۳۷۸ خورشیدی برابر با سال ۲۰۰۰ میلادی

این کتاب در کشور امریکای شمالی به‌چاپ رسیده است.

نشانی برای تماس:

P.O. Box 57374
Washington, D.C. 20036
U.S.A.

نمابر (فکس) ۹۵۸۰ ۶۵۹ (۲۰۲)

نشانی پست الکترونیکی **(E-mail)**:

payam@netkonnect.com

نشانی **Website**:

www.hypnomas.org

فهرست گفتـــارها

فصل نهم ــ پیروزی‌های عرب و وضع مردم غیر مسلمان ۴۲۱

فصل دهم ــ دگراندیشی و بدعتگزاری، خداناپرستی و آزاداندیشی، خرد و وحی ۴۶۷

فصل یازدهم ــ دانش و فلسفه یونان و نفوذ آن در اسلام ۵۰۱

پیش گفتار

به خامه R. Joseph Hoffmann

کتابهائی که با دلیری و شهامت در باره مذهب نوشته شده، بسیار اندک است. ولی این کتاب که من با کمال خوشبختی، نوشتن پیش گفتاری را در باره آن آغاز می‌کنم، یکی از نوشتارهای کمیابی است که دارای این ارزش کم‌مانند می‌باشد. این کتاب با جرأت و دلاوری نوشته شده و هم سرشار از حقایقی است که نوشتن و بازشکافی آنها به‌شهامت نیاز دارد و هم اینکه با شرافتمندی و روشن‌بینی خردگرایانه نوشته شده و فرآیند کوشش ستایش‌انگیزی است که از ایمان نویسنده آن سرچشمه می‌گیرد و نه بی‌ایمانی او. بدون تردید این کتاب را باید یک پژوهش جنجالی دانست، زیرا درونمایه آن زُکِ و آشکار، پدیده‌ای را بازشکافی می‌کند که هم افراد خداپرست و دیندار و هم آنهائی که از عقاید و باورهای دینی و خداشناسی بهره‌ای ندارند، هر دو آنگونه که باید و شاید نهاد راستین آنرا نشناخته‌اند. پدیده‌ای که در این کتاب با دیدی دانش‌پژوهانه و راستین بازشکافی می‌شود، «اسلام» است.

ادیان و مذاهب نو، نیروی خود را از افرادی که به‌آنها گرایش پیدا می‌کنند، می‌گیرند. بنابراین، مسیحیّت در سده نخست و اسلام در سده ششم بر پایه ایمان افرادی که به‌این دینها گرویدند، پا به‌پهنه وجود گذاشتند. هر یک از این دینها پیامبری داشتند که در بنیاد دین خود تلاش کردند و پس از اینکه اختراع آن دینها به‌پایان رسید، افرادی که شیفته آنها شده بودند، مانند مبلّغان مذهبی مسیحیّت و خلفای اسلام برای

زنده نگهداشتن آن دینها، سازمانها و سلسله مراتبی به‌وجود آوردند. مسیحیّت و اسلام (مانند موسویّت که پیش از آنها آمده بود)، جنبش‌های تک خداپرستی بودند که اصول و عقاید رسالت خود را به‌شدّت در ساختارهای احکام و قوانین شرعی و جزمی استوار کردند. اگرچه، موسویّت در پیش، عقیده به‌تک خداپرستی و اصول و احکام خود را برای پیروانش به‌شکل بت درآورده بود، ولی مسیحیّت و اسلام نیز پس از ظهور، آموزشها و وحی‌های پیامبران خود را به‌عنوان نوشتارهای مقدّس و ایده آلهای کمال مطلوب یگانه به‌بشریّت معرّفی کردند. مسیحیّت و اسلام هر دو در آغاز ظهور خود، پرستش خدای واقعی، اهمیّت کمک به‌بینوایان و تهیدستان و ارزش مهربانی و دادگری را به‌پیروانشان پند و اندرز دادند. ولی، زمانی که مشاهده کردند پند و اندرز آنها برای ایجاد حکومت الهی روی زمین خریداری ندارد و کوشش آنها در این راه به‌جائی نمی‌رسد، هر دوی آنها به‌زور و کاربرد نیروهای غیر معنوی پناه بردند. «دارالسلام» مسلمانان و حکومت الهی مسیحیان در روی زمین، از بسیاری جهات پدیده‌های همانندی بودند که بیشتر سالهای سده دوازدهم را به‌تکامل خود ویژگی دادند. تنها اختلافی که این دو دین تک خداپرست با یکدیگر داشتند، این بود که هر یک کتاب مقدّس خود را نسبت به‌دیگری برحقّ و برتر می‌شمردند و بر اثر این اختلاف که در واقع یک کینه‌توزی برادرانه بود، مدّت یکصد سال در جنگهای صلیبی، یکدیگر را به‌خاک و خون کشیدند. گویا میراث یعقوب به‌فرزندان او آموزش داده بود که باید به‌نام خدائی که هر دو به‌آن ایمان دارند، از یکدیگر نفرت برده و در جنگهای مذهبی، یکدیگر را پاره پاره کنند.

با وجود تمام شباهتهائی که مسیحیّت و اسلام با یکدیگر دارند، ولی از سده‌های میانه، روند تاریخی آندو به‌گونه کامل با یکدیگر تفاوت داشته است. یکی از عوامل مهمّی که امروز در مغز تازیها و فرهنگ اسلام ریشه سترگ دارد، آنست که در زمانی که مسلمانان با اروپائیان مشغول مبارزه بودند، پیشرفت‌های فرهنگی و علمی اسلام از جنبش بازایستاد، در حالیکه این عقیده بسیار بی‌پایه و نادرست است. بیشتر غربی‌هائی که

نسبت به‌اسلام هیچگونه دید منفی ندارند ، درستی این عقیده را ردّ می‌کنند و برای اثبات نادرستی این دیدمان بی‌پایه ، با مدارک شایسته به‌روشنی نشان داده‌اند که سیستم عددنویسی آنها از کجا آغاز شده ، جبر چگونه به‌وجود آمده ، اصول منطق و فلسفه ارسطو چگونه از آموزشهای دینی سده‌های میانه محفوظ نگهداشته شده و اندیشه‌های وابسته به‌رشته‌های گوناگون علمی از کجا مایه و ریشه گرفته‌اند . نمادهای فرهنگی اسلام که امروز از بغداد تا مالزی گسترش دارند ، از نظر فلسفه انسان‌گرائی غنی و توانمند است ، ولی فرهنگ خاورمیانه که آموزشهای ارزشهای انسان‌گرائی و اندیشه‌گریهای علمی را به‌جنبش درآورد ، همچنان یک فرهنگ مذهبی باقی‌مانده و این موضوع مسیحی‌های آزاداندیش و هواخواهان حکومت آزاد و غیر مذهبی را در ژرفای شگفتی فروبرده است . زیرا ، از زمان فروریزی حکومت مذهبی مسیحیان در جریان رفورماسیون ، هیچ نشانه‌ای از فرهنگ مذهبی زمان کنونی خاورمیانه در غرب برجای نمانده است . دست‌کم ، بخشی از شگفتی جرگه‌های غربی از این حقیقت ناشی می‌شود که برپایه دیدگاه تاریخدانان ، نه‌تنها رفورماسیون در ناتوان کردن فرهنگ مسیحیّت نقشی نداشت ، بلکه سبب شکوفائی و بازسازی آن نیز شد .

پرسش مهمّی که امروز ذهن همگان را به‌خود جلب کرده اینست که چه رویدادی سبب شد که اندیشه‌های وابسته به‌فرهنگ یونان و رم باستان دوباره در سالهای پایانی سده‌های میانه در غرب ظهور کند ؟ پاسخ اینست که در این زمان مسیحیّت که برای صدها سال آلت دست بنیادگرایان و خشک‌اندیشان مذهبی قرار گرفته بود ، از جلد سنگی شده خود بیرون آمد و به‌اصلاح گرائید . چگونگی اصلاح مسیحیّت بدین شرح بود که دین مسیح به‌جای اینکه برای در دست‌گیری قدرت حکومت و فرمانروائی تلاش کند ، خود را از سیاست دور کرد و به‌کلیسا بازگشت نمود و به‌آموزش انجیل اشتغال ورزید . بدیهی است که اگر مسیحیّت در آن دوره غیر از این عمل می‌کرد ، پایه‌های اصلی دین خود را سست و لرزان می‌نمود و ارزش خود را به‌عنوان دین از دست می‌داد . ولی ، اسلام چنین

نکرد . بلکه در حالیکه پایه‌های مسیحیّت در اروپا در حال فروریزی بود ، اسلام از این رویداد پند نگرفت و همچنان به‌آموزش اصول و احکام قرآن ادامه داد ، قدرت حکومت را از آن خود دانست و برای تلاش از دستیابی به‌قدرت حکومت و آمیختن دین و سیاست با یکدیگر از پای ننشست. من باور دارم سبب اینکه غربی‌ها ، اسلام را آنگونه که باید و شاید نشناخته‌اند ، اینست که آنها اسلام و مسیحیّت را یک توأمان جدائی‌ناپذیر به‌شمار می‌آورند ، در حالیکه اصلاح‌طلبان مسیحی در غرب (بر خلاف مسیحیّت شرق که با اسلام محافظه‌کار و مسلمانان بنیادگرا وابستگی فکری بیشتری داشت) ، پیوسته بر این عقیده نادرست بود که متون نوشتارهای مقدّس با رشته‌های گوناگون دانش بشر از قبیل زبان‌شناسی ، بررسیهای تاریخی و غیره سازگاری دارد و بین آنها ناهمگونی دیده نمی‌شود . بدون اینکه بخواهیم به‌بررسی ریشه‌های پیدایش این عقیده بپردازیم ، باید توجّه داشته باشیم که آن گروه از کلیساهای مسیحیّت که بین سده‌های شانزدهم و هفدهم ؛ از چالشهای فرهنگی ، جغرافیائی و عقیدتی جان سالم به‌در بردند ، ثابت کردند که عقیده بالا از اصالت و درستی بهره‌ای ندارد .

بر خلاف اسلام که هنوز دین و حکومت را دو عامل جدائی‌ناپذیر می‌داند ، اروپا هیچگاه دیگر زیر یوغ فرمانروائی مسیحیّت نخواهد رفت و دنیای جدید ، پهنه رقابت‌ها و چندگونگی اندیشه‌های آزاد خواهد بود . اروپای جدید از رویدادهای زمان گذشته که دینمردان بر آن حکومت می‌کردند و سبب شکست قدرت مذهبی شدند ، تجربه آموخته و از آزاداندیشی ، منطق و خرد پیروی خواهد کرد . در پایان سده نوزدهم ، دانش‌آموختگان آزاداندیش مسیحیّت با شک و تردیدهای تاریخی که برایشان وجود داشت و این تردیدها حتّی جنبه الوهیّت بنیانگزار دین مسیح و تقدّس نوشتارهای مقدّس را نیز دربر می‌گرفت ، به‌دنبال تلاشهای پیگیر نخستین اصلاح‌طلبان مسیحی برآن شدند تا بین ارزشهای علمی انسان‌گرائی و علم و آگاهی‌های مذهبی پل آشتی بزنند . از پایان سده هیجدهم تا زمان حال ، مسیحیّت به‌شکل یک دین پویا و شکل‌پذیر درآمده

که یا با هواخواهان دانش و فلسفه انسان‌گرائی در چالش و نبرد می‌باشد (مانند مبارزاتی که بین مسیحیان انجیلی از زمان «پالی» Paley، به‌بعد جریان داشته) و یا به گفته «برگر» Berger، به‌شکل یک دین سازش‌طلب در آمده که نقش آن در دنیا اینست که واقعیت‌های فرهنگ‌های نقاط گوناگون دنیا را جذب کند و هر زمانی که امکان وجود داشته باشد، آنها را در چارچوب مسیحیّت فراگیر نماید. ولی اسلام به‌ندرت نسبت به‌فرهنگ موجود زمان معاصر بازتاب نشان داده است، زیرا عقیده دارد که حتّی نوآوریهای انسان‌گرایانه نیز باید در چارچوب اصول و احکام مذهبی انجام‌پذیر شود. بدین ترتیب، نه‌تنها اسلام برای پیروی از ارزشهای انسان‌گرایانه راهی در پیش نداشت، بلکه راههای آشتی‌جویانه با سایر فرهنگ‌ها نیز برویش بسته بود. زیرا، بدیهی است که واقعیات زندگی منطقی و خردگرایانه با درونمایه نوشتارهای مقدّس و وحی و الهام همخوانی و پیوندی ندارند. «نی‌بور» Niebuhr، زمانی گفت، بین «مسیحیّت و فرهنگ.» چالش و اختلافی به‌وجود آمده و دیر یا زود، مسیحیّت در این رویاروئی شکست خواهد خورد. براستی که این گفته «نی بور.» در باره اسلام کاربرد راستین دارد. مسلمانان برای دفاع از پیروی از باورهای ناشی از الهام و وحی و احکام جزمی مذهبی می‌گویند، جوامع غربی با گزینش روشهای آزادمنشانه به‌سوی اُفت و تباهی اخلاقی گام برمی‌دارند. بدیهی است که غربی‌ها این گفته مسلمانان را برای خود اهانت‌آور می‌دانند و عقیده دارند، برداشت مسلمانان از اینکه مسیحیّت در جدال بین فرهنگ غیر دینی و حقایق مذهبی، دچار فروریزی ارزشهای اخلاقی شده، پندار بیهوده‌ای بیش نیست.

اسلام به‌عنوان یک ساختار مذهبی هیچگاه به‌خود اجازه نداد فکر کند که بین فرهنگ انسان‌گرائی و سخنان الهام شده مذهبی، تفاوتی بزرگ وجود دارد و چشمهای خود را به‌گونه کامل به‌روی فراگشت‌های تاریخی که ایمان به‌انجیل و فرهنگ مسیحیّت را از سده شانزدهم به‌فرسایش و تباهی کشانیده، بسته است. نکته شایان توجّه آنست که روشهای تعبیر و تفسیر، استدلالات شرعی و مذهبی و مباحث سیاسی در اسلام برای

غربیها بسیار شگفت‌انگیز و واپسگرا به‌نظر می‌رسد؛ زیرا غربیها ـ خواه یک انگلیکان آزاداندیش و خواه یک انجیلی مسیحی بنیادگرا ـ از دریای واپسگرائی گذر کرده و به‌آن سوی دریا رسیده، ولی اسلام هنوز در این سمت دریا درجا می‌زند. البتّه باید دانست، برای آن گروه از مسیحیانی که در آرزوی بازگشت مسیحیّت بنیادگرا و پیروی از آموزشهای نرمش‌ناپذیر انجیل هستند، هنوز نور امید بسیار خفیفی وجود دارد و آن اینست که آنها فکر می‌کنند، گذر مسیحیّت از دریای واپسگرائی در نتیجه فراگشت‌های روشنگرانه رنسانس و رسیدن به‌ساحل خردگرائی به‌آن مفهوم نیست که مسیحیّت توانسته باشد از دریای ایمان مذهبی نیز گذر کند و خدا را در آنسوی دریا کشف نماید.

و امّا درونمایه این کتاب از یک مسافرت سخن می‌گوید: مسافرت کودکی که پس از رسیدن به‌بلوغ، این کتاب را به‌رشته نگارش درآورده است. این کودک در یک خانواده مسلمان که دارای باورهای سنگی شده مذهبی است، زایش و پرورش می‌یابد و در جریان مسافرت خود به‌مرحله‌ای می‌رسد که سرشار از شکّ و تردید است و سرانجام در درازای راههای پر پیچ و خم این مسافرت خود را در برابر دینی می‌یابد که انسانی که ادّعای پیامبری آن دین را می‌کند، اظهار می‌دارد که اصول و احکام آن دین به‌وی وحی و الهام شده است. این مسافر نویسنده در چنین نقطه‌ای به‌خود می‌آید و ناگهان به‌وادی نفی و انکار آن دین پرتاب می‌شود. بسیاری از مسلمانان باید این مسافرت را از پیش انجام داده و یا به‌گفته دیگر، مانند جنبش خردگرایانه مذهب پروتستان، در جریان زندگی شخصی خود از دریای ایمان گذر کرده باشند، ولی بدیهی است که فرهنگ مذهبی اسلام هنوز در همان نقطه پیشین پابر جا و سنگی باقی مانده است. بدون تردید، این گونه «ادیسه‌ها،»* یعنی مسافرتهائی که

* در میتولوژی یونان، «اُدیسه» Odysseus، پادشاه Ithaca است که پس از پایان جنگ «تروجان،» پس از ده سال سرگردانی و آوارگی به‌عنوان یک قهرمان حماسی وارد Ithaca می‌شود. رویدادهای سختی را که در این ده سال برای Odysseus و همراهانش رخ داده، هومر به‌شرح درآورده است. در Iliad نیز از Odysseus به‌عنوان یکی از فرماندهان با هوش و کفایت جنگ «تروجان،» نام برده شده و ساختن اسب مشهور «تروجان،» در جنگ یادشده از ابتکارات او بوده است. «بازنمود مترجم».

نویسنده این کتاب به‌آن دست زده، با تنهائی و بیکسی انجام پذیرفته است. به‌گفته دیگر، این زوّار خرد و منطق در لحظه‌های بحرانی شکّ و تردید، کسی را یار و همراه خود نداشته که از وی پشتیبانی کند، خلجانهای فکری و روانی او را تسکین دهد و ترس و وحشت او را از انجام این مسافرت آرامش بخشد. در نگارش چنین کتابی، نویسنده و یا زوّار خردگرای آن، تنها با تفاهم گروهی خواننده نادیده تماس پیدا می‌کند که امیدوار است سخنانش، اگر نه در گوشهای همه مردم، بلکه گروهی از افراد خانه کند و آنها نیز در انکار آنچه که وی آنها را بیهودگیهای روانفرسا و جانکاه زندگی بازیافت کرده، با دست‌آوردهای خردگرایانه او انباز شوند.

برای من جای بسی خوشبختی است که این کتاب را به عنوان یک پژوهش اندیشمندانه و خردگرایانه معرّفی نمایم. این کتاب پژوهشی است که نماد دین واپسگرائی را که بنا به‌جهات نادرست، دینی غیر قابل انتقاد، مبارز و مردمی شناخته شده؛ بازشکافی و آشکار می‌کند.

درونمایه این کتاب نهاد پیشرفت‌های پویا و شکوهمند سده بیستم است که نشانگر فرسایش و ورشکستگی فرهنگ دینی. جهانگیری دانش، خرد و منطق و چاره‌ناپذیری رشد فرهنگ انسان‌گرائی است که جانشین تمام شکلهای مذهبی در سده بیست و یکم خواهد شد. حال آیا این پدیده‌ای که به‌نگر من چاره‌ناپذیر می‌رسد، از راه زور و فشار پذیرش و شکوفا خواهد شد و یا بوسیله کناره‌گیری واقع‌بینانه و خردگرایانه مدافعان رژیم‌ها و نظامهای مذهبی پیشین، بسته به‌اینست که افراد مردم چگونه با کتابهائی مانند این کتاب برخورد و آنها را بررسی کنند.

پیش گفتار

به خامه دکتر مسعود انصاری (مترجم)

انسانی که در روی کره زمین بسر می‌برد، دارای چهارهزار سال تاریخ نوشته شده است. دوهزار سال پیش از میلاد مسیح و دوهزار سال پس از آن. برپایه رویدادهای ثبت شده در تاریخ، با اطمینان خلل ناپذیر می‌توان گفت که در این مدت چهارهزار سالی که بشر تاریخ نوشته شده دارد، هیچ پدیده‌ای در زندگی او به‌اندازه دین و مذهب، کاربرد نداشته و با همان درجه اطمینان نیز می‌توان گفت که هیچ دیدمانی در زندگی بشر به‌اندازه دین و مذهب سبب همنوع آزاری و کشت و کشتار نشده است. رویدادهائی که تاریخ بشر را رقم زده‌اند، به‌روشنی نشان می‌دهند که اگر پدیده دین و مذهب، اندیشه‌گری بشر را گمراه نمی‌کرد؛ امروز ما دنیای متفاوتی می‌داشتیم و از زندگی آسوده‌تر و دلخواه‌تری بهره می‌بردیم. ایجاد و کاربُرد دین و مذهب را در تاریخ بشر، می‌توان براستی آغاز انحراف از اندیشه‌گری درست و سالم و اُفت شایستگی بشر برای بهره‌گیری از یک زندگی آسوده و پیشرفته به‌شمار آورد. اگر نیروهای شگرفی را که افراد بشر هم از نظر مادّی و هم از لحاظ معنوی در راه پیروی از اصول خرافاتی دینهای ساخته شده بوسیله همنوعان خود و کشتار افرادی که با اندیشه‌های دینی آنها مخالف بودند، در راه واقع‌بینی و پیشرفت و بهبود زندگی و انسان‌گرائی به‌کار می‌بردند، امروز دنیای خاکی ما به‌مراتب شکوفاتر و زندگی فردی، اجتماعی و سیاسی ما بسیار آسوده‌تر و دلخواه‌تر می‌بود.

تردید نیست که برخی از دین‌آوران جهان با حسن نیّت و برای گسترش برادری و در راستای انسان‌گرائی به کیش‌آوری دست زدند. ولی دین‌آوران ابراهیمی که ادّعا کردند از سوی نیروی ناشناخته‌ای به‌نام خدا به‌آنها وحی و الهام می‌شود، شیّادان خودخواه و جاه‌طلبی بیش نبودند که دین‌آوری و پیامبری را وسیله دستیابی به‌قدرت و فرمانروائی بر همنوعان خود قرار دادند. بهمین مناسبت، درونمایه کتابهای آسمانی پیامبران ابراهیمی، برخلاف کیش‌های غیرآسمانی که تا اندازه‌ای از ارزشهای فلسفی برخوردارند، سرشار از اصول و مقرّرات نابخردانه و انسان‌ستیزی است که افراد اندیشه‌ور را به‌ژرفای شگفتی و مغاک گمراهی فرو می‌برد.

پیامبران مذاهب ابراهیمی هر یک ادّعا کردند که با خدا پیوند دارند و اصولی که خدا به‌آنها می‌گوید، برتر از اصولی است که همان خدا به‌سایر پیامبران گفته و با این ادّعای نابخردانه و ترفندآمیز، نه تنها به‌ریختن خون پیروان سایر مذاهب دست زدند، بلکه پیروانشان نیز در درون اندیشه‌های دینی خود پاره پاره شدند و به‌برادرکشی و خونریزی همکیشان خود پرداختند. برای مثال، درجنگهای سی ساله (۱۶۴۸-۱۶۱۸) که بین کشورهای اروپائی، تنها به‌سبب اختلافاتی که کاتولیکها، پروتستانها و کالونیست‌های شاهزاده‌نشین‌های زیر فرمان دودمان پادشاهی هابسبورگ اتریش داشتند، درگرفت، پیروان مذاهب گوناگون دین مسیحیّت که به‌بخشهای گوناگون دیدمانهای ایدئولوژیکی و متافیزیکی پاره پاره شده بودند، مدّت سی سال یکدیگر را کشتار کردند. در نتیجه این جنگها، برپایه نوشتارهای تاریخی نیمی از جمعیّت اروپا نابود شد و دویست سال طول کشید تا کشور آلمان توانست، آثار ویرانگر این جنگ را از بین ببرد و کشور خود را دوباره‌سازی کند. خوشبختانه، جنگهای سی‌ساله نقطه عطفی برای جدا کردن مذهب از سیاست در غرب به‌وجود آورد و از این پس مذهب اهمیّت خود را برای نفوذ در سیاست از دست داد. با این وجود می‌بینیم، در زمانی که این کتاب زیر چاپ می‌رود، سربهای مسیحی مذهب یوگوسلاوی برای پاکسازی سرزمین کشور خود از مسلمانان آلبانی‌تبار «کوسوو»، به‌کشتار آنها پرداخته و نیروهای نظامی پیمان ناتو

بر ضدّ یوگوسلاوی به‌جنگ دست یازیدند. بدیهی است که سرانجام «اسلوبودا میلوسویچ» رهبر یوگوسلاوی و سربها در برابر نیروهای ناتو تسلیم شدند، ولی فراموش نکنیم که کبریت جنگ اوّل جهانی در آغاز این سده در سربستان کشیده شد و اختلاف مذهبی بین سربهای مسیحی و مسلمانان آلبانی تبار یوگوسلاوی در سال پایانی این سده نیز از استعداد شعله‌ور کردن آتش جنگ جهانی دیگری بی‌بهره نبود. مثال دیگر در باره موضوع مورد بحث، روش نابخردانه ملاّیان و آخوندهای ایرانی برضدّ سُنیّ‌های این کشور است که پس از مدّت سیصد سال که از جدا شدن مذهب از سیاست در غرب می‌گذرد. در کشور ایران، گروهی آخوند خشک‌مغز، فاسد و واپسگرا؛ با فریب و نیرنگ حکومت این کشور را ربوده، روشنفکران و اندیشمندان آنرا یا به‌جوخه‌های آتش سپرده و یا آنهارا وادار به‌ترک میهن نموده، فرهنگ این ملّت را نابود نموده دارائیهای آنها را برپایه سنّت نبوی محمّدی چپاول و غارت کرده و حتّی به‌کشتار مسلمانان سُنّی که با آنها همدین هستند، پرداخته‌اند.

تمام فلاسفه و اندیشمندان جهان، از افلاطون تا «برتراند راسل» که فیلسوف سده بیستم فرنام گرفته، باورهای دینی را خرافاتی دانسته‌اند که خرد و هوش بشر را از رشد و شکوفائی بازمی‌دارد و سبب ماندگی اندیشه‌گری و واپسگرائی زندگی او می‌شود. افلاطون* در سده پنجم پیش از میلاد نوشت، بخش مهمّی از ساکنان روی زمین به‌وجود خدا عقیده ندارند و «برتراند راسل»** در کتاب چرا من مسیحی نیستم؟ به‌عقیده فروید که دین را نوعی بیماری روانی در سطح جهانی می‌داند، بسیار نزدیک می‌شود.

برخی از افراد باور دارند که دین و مذهب برای بالا بردن ارزشهای اخلاقی به‌وجود آمده و هدف پیامبران ایجاد ارزشهای اخلاقی و توانمند

---

* Plato, *Laws*, No. 948.

** Bertrand Russell, *Why I am not a Christian* (New York) Simon & Schuster, 1957).

کردن آنها بوده است، ولی «ویل دورانت» و «اریل دورانت»* در کتاب درسهای تاریخ، نه‌تنها این موضوع را انکار می‌کنند، بلکه باور دارند، بین دین و اخلاق هیچگونه پیوندی وجود ندارد و در آغاز ترس و وحشت افراد بشر از نیروهای طبیعی، سبب خداسازی شده است.

به‌هر روی، جای خوشبختی آنجاست که فرآیندها و دست‌آوردهای علمی و خردگرایانه اندیشمندان دو سده پیش، سبب شده است که نهاد خردگرائی بتدریج باورهای بشر را از جامه زشت و بدخیم خرافه‌پرستی آزاد کند. در پایان سده نوزدهم، زمانی که «فردریک نیچه،» فیلسوف شهیر آلمانی، مرگ خدا را اعلام کرد، دکانی نیز که سوداگران دینی به‌نام تئولوژی و یا «دانش حکمت الهی» گشوده بودند، به‌بستر مرگ کشیده شد. بهمین سبب «گوردون کافمن»** Gordon Kaufman، اظهار داشت، هرگاه کسی از این پس سخن از «دانش حکمت الهی» به‌میان آورد، هدفش اثبات وجود خدا، اصالت نوشتارهای مقدس و یا وحی و الهام نخواهد بود، بلکه موضوع تئولوژی از این زمان آنست که نشان دهد، چگونه انسان با نادیده گرفتن سرمایه‌های خرد و درایت خویش و خریداری کالاهای سوداگران دینی و اعتقاد به‌مبانی متافیزیکی و وجود خدا و پیامبر و وحی و غیره زندگی خود را به‌خواری و پستی فرو می‌ریزد. بدین ترتیب، «دانش حکمت الهی،» امروز به‌جای اینکه گوشت مذهب را برای دندانهای سوداگران دینی پروارتر و چرب‌تر سازد، مانند خاری در ژرفای نهاد آن جای گرفته و آنرا به‌نابودی می‌کشاند.

اگرچه، سیر جریان خردگرائی بشر و آزاد کردن هوش و نیوندش از بند باورهای متافیزیکی و ترفندها و افسونهای سوداگران دینی بسیار کُند و تدریجی بوده، ولی در نتیجه شتابی که در سالهای اخیر بهره‌اش شده، در سده‌ای که به‌زودی به‌آن پای خواهیم نهاد، به‌هدف بسیار نزدیک می‌شود.

---

* Will and Ariel Durant, *The Lessons of History* (New York: Simon & Schuster, 1968), p. 43.

** Gordon D. Kaufman, *Theology of a Nuclear Age* (Manchester: Manchester University Press, 1985).

«زیگموند فروید،» در کتاب آینده یک توهّم می‌نویسد: «آوای خرد بسیارکُند و نرم‌آهنگ است، ولی سرانجام از موانعی که بر سر راه دارد گذر خواهد کرد و وارد گوشها خواهد شد.»* فلاسفه بزرگ سده‌های هیجدهم و نوزدهم، رسالت روشنگری خود را در راستای رِسانش افراد بشر و آزاد کردن آنها از باورهای نابخردانه و خرافی با تئوری «اصالت عقل» و یا «خردگرائی» Rationalization آغاز کردند، ولی اندیشمندان زمان ما این رسالت سپنتای انسانی را با روش «مذهب‌زدائی» و یا Secularization، ادامه می‌دهند.

«دیتریش بون‌هوفر»** Dietriech Bonhoeffer، در سال ۱۹٤٤، «مذهب‌زدائی» را با «بلوغ انسان،» یکی دانست و پرفسور «ون پرسن»*** C.A. Van Peursen هلندی، «مذهب‌زدائی» را نخست آزادی انسان از بندهای واپسگرای مذهبی و سپس رهائی او از چفت و بندهائی که باورهای متافیزیکی بر خرد و زبانش نهاده‌اند، تعریف کرد. «پرسن،» می‌نویسد، مذهب‌زدائی روشی است که دنیا را از چنگ باورهای خرافی مذهبی و شبه‌مذهبی آزاد می‌کند و اصول متافیزیکی را به زباله‌دانی افسانه‌های بی‌پایه، یاوه و زیانبار فرو می‌ریزد. «مذهب‌زدائی،» برای انسان شگون‌آور دوره‌ای است که افراد بشر خود مهساز و سازنده تاریخ خویش می‌شوند، نه اینکه آنرا فرآورده سرنوشت از پیش‌ساخته شده و نیروهای غیبی و ناشناخته بدانند. این تئوری که defatalization of history و یا «سرنوشت‌زدائی تاریخ» نامیده می‌شود، بشر را در جایگاهی قرار می‌دهد که دنیا را در دست خود احساس کند و پدیده‌ها و رویدادهای زندگی را آفریده شده بوسیله اراده و توان خود بداند و نه اینکه خود را دستاویز و بازیچه سرنوشت از پیش‌ساخته شده بوسیله نیروهای ناشناخته

---

* Sigmund Freud, trans. and ed. by James Strachey, *The Future of an Illusion* (New York: W.W. Norton & Company, 1989).

** Dietrich Bonhoeffer, *Ethics* (New York: Macmillan, 1989) and *Letters and Papers from Prison* (New York: Macmillan, 1962; London: SCM Press, 1953).

*** برای آگاهی از دیدمان‌های پرفسور «پرسن،» به سخنرانی پرفسور Charles West در کنفرانس Ecumenical Institute of Bossey در سویس در سپتامبر ۱۹۵۹ مراجعه فرمائید.

غیبی به‌شمار آورد. انسانی که از بندهای واپسگرای دین و مذهب آزاد می‌شود. از دنیای پنداری و ناشناخته ستمگری که وجود خارجی ندارد، پا بیرون می‌نهد، به‌دنیای راستینی که در آن بسر می‌برد، گام می‌گذارد و شکست‌ها و یا پیروزیهایش را فرآورده وجود خود می‌داند و نه اینکه دنیا و نیروهای سرنوشت‌ساز نادیده و ناشناخته را سازنده آنها به‌شمار آورد. «مذهب‌زدائی،» انسان را از وابستگی به‌افسانه‌های بیهوده و نیروهای جادوئی ناشناخته طبیعت که بازدارنده او از رشد و شکوفائی هستند، آزاد و او را به‌خود وابسته می‌کند. «بون‌هوفر،» می‌نویسد، «مذهب‌زدائی،» هویّت راستین خدایانی را که بوسیله شیّادان و سوداگران مذاهب گوناگون ساخته شده‌اند، آشکار و رسوا می‌کند و بشر را به‌سوی راستی‌های زندگی و پیشرفت و بهبود آن رهنمون می‌شود. شیره و چکیده پژوهشهای بزرگمردان فلسفه و اندیشه‌گری جهان آنست که خرد و دین از دشمنان سوگندخورده یکدیگرند. آنجا که خرد وجود داشته باشد، از باورهای دینی نشانی دیده نخواهد شد، ولی آنجا که از خرد خبری وجود نداشته باشد، انسان در مغاک سرد و تاریک نادانی، دینداری و خرافه‌پرستی سرگشته و وامانده خواهد بود.

درونمایه این کتاب که بوسیله دوست اندیشمند و خردگرای من که برای خود نام مستعار «ابن وزّاق» را برگزیده، نوشته شده، نماد بارزی از چهره زشت و ناانسانی اسلام و کوششی برای مذهب‌زدائی اجتماعات ستمدیده، ناکام و واپس‌مانده مسلمان از چنگال پلید، زشت و واپسگرای این دین ناانسانی و خردستیز و از دگر سو، مُهر تأییدی برای پژوهش‌های خود من در پنج کتابی است که در باره اسلام و محمد به‌رشته نگارش درآورده‌ام. از همان زمانی که محمدبن عبدالله برای دستیابی به‌قدرت و فرمانروائی بر عربستان دکّان ریا و شیّادی خود را به‌نام پیامبر اسلام گشود، تا به‌امروز هزاران کتاب و نوشتار، در اثبات فراخواست‌های پر نیرنگ و ریای او و بویژه درونمایه یاوه و نابخردانه قرآن به‌رشته نگارش درآمده که پنج کتاب خود این خدمتگزار (*نقش روحانیّت در تاریخ معاصر ایران*؛ *بازشناسی قرآن*؛ *کورش بزرگ و محمدبن عبدالله*؛ *شیعه‌گری و امام*

زمان و الله اکبر)، از جمله آنهاست. ولی، رسالتی را که «ابن ورّاق» در این کتاب به‌انجام رسانیده؛ تافته جدا بافته‌ای است که بیش از هر کتاب و نوشتار دیگری که در این رشته نوشته شده، نویسنده را زیر تأثیر قرار داده است. بهمین مناسبت، برای آگاه کردن ذهن و نیوند فارسی‌زبانان جهان و به‌ویژه هم‌میهنان گران‌ارج که بنا به‌نوشته «ادوارد جان بولس،»* بیش از هر ملّت دیگری در دنیا قربانی ستمدینی‌های اسلام شده، برگردان این کتاب تکان‌دهنده و آموزنده را به‌آستان پر ارج ملّت فرهیخته ایران فراداشت می‌دارم.

یکی از روشهای پژوهشی ستایش‌انگیزی که نویسنده این کتاب به‌کار برده، آنست که برای اثبات دیدمانهایش تنها به‌کتابها و بنمایه‌هائی که با برداشت ذهنی او همخوانی دارند، بسنده نکرده، بلکه نوشتارهای نویسندگانی را نیز که در جهت خلاف عقایدش گام برداشته‌اند، بدون کم‌وزیاد نقل کرده و آنها را با روشهای خردگرایانه به‌چالش کشیده است. بدین ترتیب، خوانندگان این کتاب می‌توانند یقین داشته باشند که گوئی مطالب بحث شده را از صافی بُرهانهای گروهی از دانشمند و پژوهشگرانی که در یک بحث پژوهشی با عقاید گوناگون سخن می‌گویند، فرا می‌گیرند.

این خدمتگزار نیز در هنگام ترجمه مطالب کتاب کوشش کرده‌ام، هرگاه نویسنده، به‌نکته و یا مطلبی اشاره کرده که مفهومش از آگاهی‌های فرهنگ عادی دور است، به‌پیروی از روشی که در سایر ترجمه‌های خود انجام داده‌ام، آنها را در زیرنویس بازنمود دهم. همچنین برای روشن کردن جُستارهای نویسنده، گاه در لابلای مطالب از آگاهی‌ها و تجربه‌های پژوهشی خود نکاتی به‌مطالب نویسنده افزوده‌ام.

به‌امید زمان تابناکی که ما فرتاش خود را از زنجیرهای خرافه‌خواهی و خردستیز شرم‌آوری که افسونهای متافیزیکی ملّا، آخوند، شیخ، کشیش و خاخام بر شرف انسانی و نیوند روانی ما مهار کرده‌اند، رها ساخته؛ به‌دنیای آزاد خردگرائی و انساندوستی بال و پر بگشائیم و زندگی خود را با شکوه مینوی اندیشه‌گری پویا و خردگرائی پیشرو شکوفا سازیم.

---

* Edward John Bolus, *The Influence of Islam* (London: Lincoln Williams, 1932).

دیباچه

من در یک خانواده مسلمان زاده شدم و در کشوری که اکنون نام جمهوری اسلامی روی خود گذاشته است پرورش یافتم. اعضای نزدیک خانواده من خود را مسلمان می‌دانند: بعضی از آنها مسلمان بنیادی بوده وبرخی دیگر از این ویژگی برخوردار نیستند. نخستین یادبودهای زندگی من را مراسم انجام ختنه و حضور در مدرسه آموزش خواندن قرآن تشکیل می‌دهند. حال روانکاوان هر تفسیر و تعبیری که میل دارند، می‌توانند از جریان این رویدادها به‌عمل آورند. حتّی پیش از اینکه من بتوانم زبان مادری‌ام را بخوانم و یا بنویسم، قادر بودم قرآن را بدون اینکه کلمه‌ای از آنرا بفهمم به‌زبان عربی بخوانم - و این کاری است که هزارها بچه مسلمان انجام می‌دهند. ولی، به‌مجرّد اینکه توان اندیشه‌گری یافتم، تمام اصول جزمی دینی را که به‌زور در مغزم فرو کرده بودند، دور انداختم. اکنون من خود را یک انسان غیر مذهبی می‌دانم و باور دارم تمام ادیان و مذاهب، رؤیاهای افراد بیمارگونه بوده و نه تنها از هرگونه حقیقتی خالی هستند، بلکه برای افراد بشر زیانبار نیز می‌باشند.

این پیشینه و چگونگی زندگی من است و هرگاه موضوع سلمان رشدی و گسترش اسلام به‌میان نیامده بود، جریان زندگی من در همین راستا باقی می‌ماند. ولی، این رویدادها سبب شدند که من به‌نگارش این کتاب بپردازم. بسیاری از هم‌نسلهای من که به‌دوره پس از جنگ دوّم جهانی وابستگی دارند، نمی‌دانند اگر ما در سالهای دهه ۱۹۳۰ بسر می‌بردیم، در برابر ایدئولوژیهای ویژه آن زمان از قبیل نازیسم، کمونیسم، مبارزه با آزادیخواهی، برای دموکراسی، برای شاه و کشور و مبارزه بر ضدّ

امپریالیسم، چه پایگاهی برای خود گزینش می‌کردیم. به‌ندرت در زندگی انسان فرصتی پیش می‌آید تا بتواند نشان دهد، در برابر رویدادی که یک راه آن مرگ و راه دیگرش زندگی است، کدامیک از این دو راه را گزینش خواهد کرد. موضوع سلمان رشدی و گسترش اسلام، دو مورد از چنین رویدادهائی می‌باشند و این کتاب راهی است که من در برابر آنها گزینش کرده‌ام. برای آنهائی که نمی‌دانند اگر در سالهای دهه ۱۹۳۰ وجود داشتند، در برابر رویدادهای آن دوره چه راهی را گزینش می‌کردند، اکنون راههای جدیدی گشوده شده است. یکی از این راهها، موضوع سلمان رشدی و دوم جنگی است که در کشورهای الجزایر، سودان، ایران، عربستان و پاکستان در حال وقوع بوده و قربانیان این جنگ: مسلمانان، زنان مسلمان، روشنفکران مسلمان، نویسندگان، مردم عادی و افراد با شرف هستند. این کتاب راهی است که کوشش مرا در این جنگ مشخص می‌کند. هر زمانی که خرد من در باره نوشتن این کتاب به‌تردید افتاده، کشتارهای جدیدی که در الجزایر یا ایران یا ترکیه و یا سودان شده، مرا مجبور به‌تکمیل آن کرده است.

خشم‌آورترین و تهوّع‌آورترین نکته‌ای که در باره موضوع سلمان رشدی وجود دارد، موج نوشتارها و کتابهائی است که مدافعان غربی اسلام ــ روزنامه‌نویس‌ها، دانشمندان و ایدئولوژی‌بازانی (که برخی از آنها کمونیست‌های پیشین بوده‌اند)، در جهت جانبداری از اسلام به‌رشته نگارش درآورده‌اند. بدون تردید، این روش بدترین نوع تمکین و تسلیم می‌باشد و از درستی و شرافتمندی تهی و خالی است: این نویسندگان سخنگوی همه مسلمانان نیستند، زیرا بسیاری از افراد با شهامت دنیای اسلام از سلمان رشدی جانبداری کردند و هنوز نیز به‌پشتیبانی از او ادامه می‌دهند. روزنامه مصری «روض‌الیوسف،» حتّی بخشهائی از کتاب آیات شیطانی را در ژانویّه ۱۹٤٤ چاپ و منتشر کرد. روزنامه «روض‌الیوسف» بوسیله این عمل شدید، قطره‌ای شکّ و تردید به‌اقیانوس معتقدات جزمی اصول و موازین اساسی دین اسلام فروریخت. حال اگر کسی بخواهد از این کار انتقاد کند، باید توجّه او را به‌سخنان «جان استوارت میل،»

فیلسوف شهیر و بزرگترین ستایشگران او مانند «فون هایک» Von Hayek ، جلب کنم. «جان استوات میل» در کتاب آزادی می‌نویسد:جای شگفت است که افراد مردم برای اندیشه‌های آزاد ارزش قائل هستند، ولی حاضر نیستند، در باره موضوعی که در ورای باورشان قرار دارد، اندیشه‌گری کنند و نمی‌دانند که اگر دلائل پذیرش موضوعی که در ورای باورشان وجود دارد، منطقی نباشد، آن دلائل برای پذیرش هیچ مورد دیگری نیز منطقی نخواهد بود.[۱] «میل» همچنین می‌نویسد:

«خاموش کردن یک عقیده مانند آنست که ما نژاد بشر، نسل آینده و کنونی را از هستی تهی کرده باشیم. سرکوب کردن اندیشه‌های افرادی که با عقاید ما مخالفند، همانند نفی کردن وجود آنها و بالاتر از آن نابود کردن وجود افرادی است که به‌آن معتقدات باور دارند. اگر عقیده جدیدی که ابراز می‌شود، درست باشد؛ آنهائی که در خاموش کردن آن می‌کوشند، خود را از فرصت تغییر و تبدیل یک عقیده اشتباه به‌یک عقیده درست محروم می‌کنند و اگر آن عقیده اشتباه باشد، آنها فرصت آشنائی با یک درک روشن‌تر و درست‌تری را که در رویاروئی با واقعیت به‌دست آمده، از دست خواهند داد. ما هیچگاه نمی‌توانیم اعتماد داشته باشیم، عقیده‌ای که در خفه کردن آن تلاش می‌کنیم، اشتباه باشد؛ و اگر ما اطمینان داشتیم که چنین عقیده‌ای نادرست است، باز هم خفه کردن آن گناه به‌شمار خواهد رفت.»[۲]

«فون هایک» نیز می‌نویسد:

«در هر اجتماعی آزادی اندیشه تنها برای یک اقلیت ناچیز اهمیّت مستقیم خواهد داشت. ولی، این امر دلیل برآن نخواهد بود که هر کسی باید قدرت و شایستگی داشته باشد تا به‌گزینش این گونه افراد آزاداندیش بپردازد... انکار ارزش آزاداندیشی به سبب اینکه امکان وجود آن برای همگان مقدور نیست، همانند آنست که ما دلائل و فرنودهائی را که به‌آزاداندیشی ارزش می‌دهد، انکار کنیم. مفهوم گسترش اندیشه و خرد آن نیست که هر کسی باید بتواند فکر کند و بنویسد؛ بلکه هر کسی باید قادر باشد، درباره عقاید و فرنودهای گوناگون بحث نماید. تا زمانی که از مخالفت با اندیشه‌گری جلوگیری نشود، همیشه افرادی وجود خواهند داشت

که در باره عقاید و اندیشه‌های همزمانهای خود به‌پرسش می‌نشینند و سبب ایجاد اندیشه‌ها و عقاید نو خواهند شد.»

این کنش‌ها و واکنش‌های افرادی که دارای عقاید و اندیشه‌ها و دانستنیهای گوناگون هستند. عاملی است که به‌حیات اندیشه، جان و روان خواهد بخشید. رشد و گسترش خرد و برهان یک عامل اجتماعی است که از اختلاف اندیشه‌ها به‌وجود خواهد آمد.[۲]

سـر آغـاز

در هنگام خواندن این کتاب باید بین تئوری و عمل تفاوت گذاشت. باید بین آنچه که مسلمانان بایستی انجام دهند و آنچه که در واقع انجام می‌دهند، تمیز قائل شد. همچنین باید بین آنچه که مسلمانان بایستی به‌آن ایمان داشته و عمل کنند و آنچه که در واقع باور داشته و به‌آن عمل می‌کنند تفاوت نهاد. ما باید بین سه اسلام تفاوت بگذاریم: اسلام (۱)، اسلام (۲) و اسلام (۳). اسلام (۱)، اسلامی است که محمد به‌پیروانش آموزش داد و اصول و موازین قرآن را تشکیل می‌دهد. اسلام (۲). مذهبی است که بوسیله احادیث و فقها جان گرفته و شامل شریعت و قوانین و مقرّرات اسلام می‌باشد. اسلام (۳)، مذهبی است که مسلمانان به‌آن عمل کرده و در حال حاضر در دنیا به‌عنوان اسلام وجود دارد. یعنی «تمدّن اسلامی.»

در این کتاب ما با اسلام (۳)، یعنی «تمدّن اسلامی» که نه در نتیجه اسلامهای (۱) و (۲)، بلکه برخلاف آنها گسترش یافته است، سروکار خواهیم داشت. اگر اسلام برپایه اسلامهای (۱) و (۲) باقی‌مانده بود، امروز فلسفه اسلامی، دانش اسلامی، ادبیّات اسلامی و هنر اسلامی در دنیا وجود نمی‌داشت. برای مثال، محمد شعرا را مورد انتقاد قرار داد و در آیه ۲۲٤ سوره شعرا اظهار داشت: «شعرا را تنها مردم گمراه پیروی خواهند کرد.» در *مشکات المصابح* نیز می‌خوانیم که محمد گفته است: «شکمی پر از چرک و جراحت، بهتر از شکمی پر از شعر می‌باشد.» اگر شعرا از اسلامهای (۱) و (۲) پیروی کرده بودند، بدون تردید امروز اشعار «ابونواس،» که شراب و کفل‌های پسران جوان را ستوده و یا اشعار دیگری که شراب را در ادبیّات عربی ستایش کرده‌اند، وجود نمی‌داشت.

واما در باره هنر اسلامی، *فرنودسار اسلام*[۴] می‌گوید، محمد آنهائی که مردها و یا حیوانات را نقاشی و یا رسم کنند (*مشکات‌المصابح*، جلد هفتم، فصل اول، بند اول)، لعنت کرده و در نتیجه این کار در اسلام نامشروع به‌شمار رفته است. به‌گونه‌ای که «اتینگ هوسن» Ettinghausen[۵] در پیش‌گفتار کتاب *نقاشی عرب* گوشزد کرده است، احادیث اسلامی پر از مواردی است که ایجادکنندگان تصاویر را محکوم کرده و آنها را «بدترین مردان» نامیده است. این افراد به‌سبب اینکه در تصویرآفرینی با خدا که یگانه آفریننده به‌شمار رفته، به‌رقابت برخاسته‌اند، محکوم شده‌اند. قانون شرع بهیچوجه به‌مسلمانان اجازه تصویرآفرینی نمی‌دهد. بعدها، آنهائی که به‌تازگی اسلام اختیار کردند، در نتیجه تماس با تمدنهای قدیمی‌تر که برای هنر نقاشی اهمیت و احترام قائل بودند، به‌گسترش این هنر دست زدند و آثاری مانند مینیاتورهای ایرانی‌ها و مغول‌ها به‌وجود آوردند.

بنابراین، شور هنر اسلامی، فلسفه اسلامی و ادبیات اسلامی خارج از اسلامهای (۱) و (۲) و در نتیجه تماس با تمدنهای غنی‌تر وارد اسلام شد. در عربستان سنت‌های علمی، فلسفی و هنری بهیچوجه وجود خارجی ندارد. تنها شعر و شاعری در عربستان سابق وجود داشت و بدیهی است که اسلام در گسترش آن اثر زیادی نداشت. اسلام‌های (۱) و (۲) همیشه دشمن گسترش هنر بوده‌اند و هرگاه به‌سبب هنرهای بیزانتین و ساسانیان نبود، در اسلام هیچگونه هنری وجود نمی‌داشت. بهمین‌ترتیب، هرگاه براثر نفوذ فلسفه و دانش یونان نبود، در اسلام نیز دانش و فلسفه‌ای مشاهده نمی‌شد. زیرا، اسلامهای (۱) و(۲) پیوسته به‌دانشهای خارجی با نظر بدبینی نگاه می‌کردند. مسلمانان ارتودوکس معتقد بودند که فلسفه با اسلام ناهمگون بوده و دین اسلام به‌علم و دانش نیازی ندارد.

بسیاری از مهمترین سرکرده‌های فلسفه و دانش اسلامی و یا آنهائی که در گسترش این رشته‌ها در اسلام مؤثر بودند یا در اساس مسلمان نبودند و یا اینکه با برخی و یا تمام اصول و احکام اسلامهای (۱) و (۲) مخالفت می‌ورزیدند. برای مثال، «حنان‌بن‌اسحاق» (۸۷۳ ـ ۸۰۹ میلادی)، مهمترین شخصی که فلسفه یونان را به‌عربی ترجمه کرد، مسیحی بوده

است. «ابن مقفّع» (درگذشته در سال ۷۵۷ میلادی) نیز که متون زبان پهلوی را به‌عربی برگردانید و آفریننده نثر عربی بوده،»[6] به‌دین مانوی گرایش داشت و نوشتاری در حمله به‌قرآن به‌رشته نگارش درآورده است. «نیکولسون»[7] Nicholson، پنج نفر شاعر را که از مهمترین شعرای دوره عبّاسی بودند، انتخاب کرد تا درباره مذهب با آنها به‌بحث بنشیند که همه آنها به‌کفر متهّم شدند. در فصل دهم همین کتاب در باره این پنج نفر شاعر سخن خواهد رفت. این پنج شاعر عبارت بودند از: «ماتی‌بن ایاث،» «ابونواس،» «ابوالعطیّه،» «ابوالمتبنّی» و «ابوالعلاء المعرّی.» همچنین در فصل یازدهم این کتاب در باره «رازی،» سخن خواهد رفت. «محمدبن زکریای رازی،» بزرگترین پزشک (اروپائی یا اسلامی) سده‌های میانه و نیز مهمترین دانشمند اسلامی به‌شمار رفته است. «رازی،» با کلیّه اصول و احکام و موازین اسلامهای (۱) و (۲) دشمن بود و حتّی پیامبری محمدبن عبدالله را انکار کرد.

چگونگی رفتار با زنان افراد غیر مسلمان، بدعتگزاران و برده‌ها (خواه مرد، خواه زن)، در تئوری و عمل، در اسلامهای (۱)، (۲) و (۳) هر سه وحشتناک می‌باشد. رفتار غیر انسانی با این افراد حتّی در تمدّن اسلامی از اصول قرآن که بوسیله فقهای اسلام تعبیر و تفسیر شده، ناشی شده است. اصول و مقرّرات اسلامی یک رشته احکام و قواعد تئوریکی مستبدّانه است که بر تمام جهات زندگی فردی و اجتماعی انسان از هنگام زایش تا مرگ کنترل دارد. خوشبختانه، قوانین و مقرّرات اسلامی، برای جزئیّات اعمال و رفتار انسان قاعده درست نکرده‌اند، زیرا در اینصورت ایجاد تمدّن اسلامی کمتر می‌توانست به‌شکل درآید. از نظر تئوری، اسلامهای (۱) و (۲)، آشامیدن شراب و همچنین همجنس‌بازی را منع کرده‌اند، ولی در واقع تمدّن اسلامی منع این دو عمل را نادیده گرفته است. با این وجود، هنوز قوانین و مقرّرات شریعت در برخی از قسمتها بر اعمال و رفتار بشر، مانند خانواده (ازدواج، طلاق و غیره)، نظارت و کنترل دارند.

در بعضی از بخشهای زندگی، مقرّرات عملی اسلام، حتّی بیش از

قوانین و مقرَرات شریعت به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود. برای مثال، در قرآن ذکری از عمل ختنه به‌میان نیامده و بیشتر فقها تنها به‌وجوب آن اشاره کرده‌اند، ولی عمل ختنه در باره تمام کودکان مذکَر مسلمان بدون استثناء به‌مورد اجرا گذاشته می‌شود. از ختنه افراد مؤنَث نیز در قرآن ذکری نرفته، ولی در برخی از کشورهای مسلمان این عمل در باره زنان نیز به‌مورد اجرا در می‌آید. قرآن در اساس حاکی است که تمام مسلمانان مذکَر بالغ، یکسان و برابر هستند؛ ولی شوربختانه در عمل اینچنین نیست و خون مسلمانانی که دارای اصل عرب نباشند با سایر مسلمانان به‌گونه کامل تفاوت دارد. اسلامهای (۱) و (۲)، اصول اخلاقی را به‌مسلمانان آموزش دادند، ولی اسلام (۳) از پذیرش آن خودداری کرد.

فصل اوّل

موضوع سلمان رشدی

پیش از ۱۴ فوریه ۱۹۸۹

در سال ۱۲۸۰ هجری قمری در بغداد کتاب مهم و برجسته‌ای به‌زبان عربی بوسیله یک فیلسوف و پزشک کلیمی به‌نام «ابن کمونه» زیر فرنام *آزمون سه مذهب*، به‌رشته نگارش درآمد. اهمیّت این کتاب در اینست که با یک دید علمی و پژوهشی و در همان حال انتقادی به‌تجزیه و تحلیل مذاهب موسویّت و مسیحیّت و بالاتر از همه اسلام پرداخته است. اگرچه، «ابن کمونه.» در کتاب کوچک خود کوشش می‌کند، بی‌پایگی ادیان سامی را به‌اثبات برساند، ولی قادر نیست خود را از جوّ فرهنگی زمان رها سازد و بجای انکار وجود خدا، دیدمان او در سراسر کتاب به‌نارسائی و ناتوانی دانش و آگاهی انسان برای شناخت وجود خدا و عوامل متافیزیکی (Agnosticism)، نزدیک می‌شود.

محمد پیامبر در این کتاب به‌عنوان کسی که ادّعاهایش از اصالتی برخوردار نیست، توضیح داده شده است. «ابن کمونه» در این کتاب می‌نویسد: «ما پذیرای این عقیده نخواهیم بود که محمد بیش از مذاهب پیشین، سبب خداشناسی و یا فرمانبرداری از او گردید.»[۱] همچنین کتاب یاد شده محمد را یک انسان کامل ندانسته است. نویسنده کتاب می‌افزاید: «هیچ دلیلی وجود ندارد نشان دهد که محمد یک انسان کامل بوده و یا آنگونه که گفته شده، قادر به‌تکامل دیگران بوده است.» افراد مردم تنها از ترس ترور یا برای کسب قدرت، یا برای خودداری از پرداخت مالیات،

یا فرار از خواری و خفّت، یا زندانی شدن و یا شیفتگی نسبت به‌یک زن مسلمان به‌اسلام گرایش پیدا می‌کنند. اگر یکی از این دلائل وجود نداشته باشد، یک انسان غیر مسلمان پولدار که از دین خود و نیز اسلام آگاهی کامل دارد، هیچگاه به‌اسلام روی نخواهد کرد. سرانجام باید گفت که مسلمانان نه‌تنها قادر نیستند، پیامبری محمد را به‌اثبات برسانند، بلکه حتّی بحث در باره پیامبری محمد نیز برایشان کار آسانی نخواهد بود. «فوواتی» (۱۲۴۴-۱۳۲۳)، Fuwati تاریخنویس سده سیزدهم، شرح رویداد کتاب *آزمون سه مذهب* را چنین آورده است:

در این سال (۱۲۸٤)، در بغداد معلوم شد که این کتاب بوسیله «ابن‌کمونه» نوشته شده... و وی در کتاب یاد شده، پیامبری محمد را مورد تردید قرار داده است. خدا نکند که ما آنچه را که وی در این باره نوشته، تکرار کنیم. افراد مردم پس از آگاهی از این رویداد، دست به‌شورش زدند و قصد داشتند به‌خانه «ابن‌کمونه» حمله کنند و او را به‌قتل برسانند... و گروهی از مقامات عالیرتبه بغداد به‌مدرسه «موستانسیریه» Mustansyria، رفتند و قاضی بزرگ و حقوقدان مشهور را برای رسیدگی به‌جریان «ابن‌کمونه» فراخواندند. مأموران دولتی برای دستگیری «ابن‌کمونه» به‌خانه او رفتند، ولی چون وی خود را پنهان کرده بود او را نیافتند. آن روز جمعه بود. قاضی بزرگ برای شرکت در نماز مدرسه را ترک گفت، ولی گروههای مردم راه را بر او بستند و وی ناچار شد، دوباره به‌مدرسه برگردد. امیر بغداد، به‌قصد آرام کردن مردم خشمگین با آنهاوارد گفتگو شد، ولی مردم او را به‌باد اهانت گرفتند و ویرا متّهم کردند که طرف «ابن‌کمونه» را گرفته و قصد دارد، از او دفاع کند. سپس به‌دستور امیر، منادیها در شهر ندا دادند که بامداد فردا «ابن‌کمونه» در خارج از دیوار شهر به‌آتش کشیده خواهد شد. این امر سبب شد که مردم آرامش یابند و دنبال کار خود بروند.

سپس، «ابن‌کمونه» را در جعبه‌ای که با چرم پوشیده شده بود قرار دادند و او را به‌حلّه، یعنی محلّی که فرزندش دارای شغل دولتی بود، بردند و او را در آنجا اعدام کردند.[۱۰]

نوشته «فوواتی» نشان می‌دهد که در درازای تاریخ، نه تنها بنیادگرایان اسلامی بلکه حتّی افراد عادی مسلمان چگونه با آنهائی که نسبت به‌دینشان

اهانت کرده، رفتار نموده‌اند. دو رویداد خنده‌دار نیز در این باره در هندوستان به‌وقوع پیوسته است. اقتصاددان امریکائی «کنت گال بریت» John Kenneth Galbraith که در سالهای (۱۹۶۳_۱۹۶۱) سفیر کبیر امریکا در هندوستان بود، نام گربه‌اش را احمد گذاشت و با توجه به‌اینکه «احمد» یکی از نامهای محمد است، این جریان سبب ایجاد مشکل مهمی در زندگی سیاسی‌اش در هندوستان شد. همچنین زمانی «دکان هرالد» Deccan Herald یکی از روزنامه‌های «بنگالور» داستان کوتاهی زیر فرنام «محمّد احمق.» به‌انتشار رسانید و این موضوع سبب شد که مسلمانان اداره آن روزنامه را به‌آتش کشیدند. بعدها معلوم شد که داستان یاد شده هیچ ارتباطی با محمد پیامبر اسلام نداشته و مربوط به‌شخص دیوانه‌ای بوده که محمد نام داشته است. به‌تازگی نیز در شیخ‌نشین شارجه، یکی از شیخ‌نشین‌های خلیج فارس، ده نفر هندی، نمایشی را به‌زبان «مالایالامی» (زبانی که در جنوب غربی هندوستان رایج است)، زیر فرنام مورچه‌های جسد خوار، روی صحنه تآتر بازی کردند که چون در آن نمایش اشاره‌هائی برضدّ محمد شده بود، حکومت شارجه آنها را زندانی نمود.

مسلمانانی که جرأت کرده‌اند از اسلام انتقاد کنند، رافضی و کافر خوانده شده، یا به‌دار آویخته شده، یا گردنشان قطع و یا به‌آتش سوزانیده شده‌اند. من سرنوشت شومی را که بر سر برخی از این افراد آمده، در فصل دهم این کتاب مورد بحث قرار خواهم داد. ولی، در اینجا توجّهم را به‌نمونه‌هائی از انتقادهائی که در زمانهای اخیر بوسیله مسلمانان از اسلام شده، ویژگی خواهم داد.

بسیاری از مواردی را که من در این بخش توضیح می‌دهم از کتاب ارزشمند «دانیال پیپز» Daniel Pipes که زیر فرنام *موضوع رشدی* به‌رشته نگارش درآمده، برداشت می‌کنم. «پیپز» به‌شرح آن گروه از نویسندگان و اندیشمندانی که به‌انتقاد از اسلام پرداخته و بدین سبب یا مجازات شده و یا از کیفر فرار کرده‌اند، پرداخته است. شوربختانه «پیپز،» روانشاد علی دشتی دانشمند ایرانی را در زمره آن گروه از نویسندگانی که از مجازات

مصون مانده‌اند، به‌شمار آورده است. پیش از اینکه به‌شرح سرنوشت مصیبت‌بار علی دشتی بپردازم، به‌شرح انتقادات او از معتقداتی که در ژرفای مغز مسلمانان ریشه گرفته و او آنها را در کتاب پر ارزشش *بیست و سه سال* آورده است، دست می‌زنم. اگرچه دشتی این کتاب را در سال ۱۹۳۲ به‌رشته نگارش درآورد، ولی تا سال ۱۹٤۷ در چاپ و انتشار آن اقدامی ننمود. احتمال دارد که چاپ کتاب هم در بیروت انجام گرفته باشد؛ زیرا بین سالهای ۱۹۷۱ و ۱۹۷۷ رژیم شاه از چاپ و انتشار هرگونه نوشتاری که مخالف دین بود، جلوگیری می‌کرد. پس از انقلاب سال ۱۹۷۹، دشتی به‌گروههای مخالف حکومت جمهوری اسلامی که به‌گونه زیرزمینی فعّالیت می‌کردند، اجازه داد که به‌چاپ و انتشار کتاب یاد شده بپردازند. شمار نیم میلیون جلد از کتاب او که عنوانش به‌سالهای پیامبری محمد مربوط می‌شود، بین سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۸٦ به‌گونه غیر مجاز چاپ و به‌فروش رفته است.

نخست باید دانست که دشتی در کتاب خود به‌گونه کلّی از اندیشه منطقی دفاع و اعتقاد کورکورانه به‌باورهای نابخردانه را مورد انتقاد قرار می‌دهد؛ زیرا چنانکه می‌دانیم «ایمان و اعتقاد خرد انسان را ناتوان و درک او را خدشه‌دار می‌کند.»[۱۱] و این امر حتّی در باره دانشمندان برجسته نیز مصداق دارد. دشتی با شدّت استناد هرگونه معجزه‌ای را که بعدها برخی از مفسّران گزاف‌گوی مسلمان به‌محمد نسبت داده‌اند، انکار می‌کند. او عقیده بنیادی به‌اینکه قرآن کلام مستقیم خداوند بوده و از نظر فصاحت و بلاغت و موضوع، معجزه‌آسا می‌باشد، مورد تردید کامل قرار می‌دهد. او می‌نویسد که «حتّی پیش از اینکه تعصّب غیر منطقی و گزاف‌گوئی در باره اسلام به‌وجود آید، برخی از دانشمندان نخستین اسلام آشکارا اعلام داشته بودند که ساختمان لغوی و ترکیب ادبی قرآن و یا بالاتر از آن نیز بوسیله افراد خداترس امکان کامل دارد.»[۱۲]

افزون بر آن، قرآن دارای جمله‌هائی است که غیر کامل بوده و بدون کمک مفسّرین قابل درک و فهم نیست. گذشته از آن، در قرآن برخی کلمات خارجی، لغات غیرآشنای عربی و کلماتی وجود دارد که با معنی عادی آنها

به‌کار نرفته است. همچنین در قرآن صفات و افعالی را می‌توان یافت که بدون توجه به‌موارد استعمال درست دستور زبان به‌کار رفته است. بهمین ترتیب، در قرآن ضمایری وجود دارد که غیر منطقی و بر خلاف اصول دستور زبان مورد استفاده قرار گرفته و معلوم نیست ضمایر یاد شده به‌کدام افراد و یا چه مواردی برگشت می‌کند. به‌همانگونه در قرآن خبرهائی به‌چشم می‌خورد که بدون مبتدا بوده و با ساختمان جمله هم‌آهنگی ندارند. این اشتباهات چشمگیر در ساختار قرآن سبب شده‌اند که منتقدان، کتاب یاد شده را از هرگونه فصاحت و بلاغتی خالی و تهی بدانند. به‌گونه کوتاه باید گفت که قرآن در بیش از یکصد مورد از قواعد و اصول دستور زبان انحراف حاصل کرده است.[۱۳]

و امّا در باره این ادّعا که مطالب قرآن، شکل معجزه دارد، چه باید گفت؟ علی دشتی نیز مانند «ابن کمونه» می‌نویسد:

قرآن دارای هیچ عقیده‌ای که پیشینیان به‌آن اشاره نکرده باشند، نیست. تمام اصول اخلاقی که در قرآن آمده، از بدیهیات اصول همگانی زندگی بشر به‌شمار می‌رود. داستانهائی که در قرآن آمده از آگاهی‌های کلیمی‌ها ومسیحی‌ها برداشت شده است. محمد در مسافرتهائی که به‌سوریه انجام می‌داده با خاخام‌ها و دیرنشینان کلیمی و مسیحی و بازماندگان ملّت‌های «عاد و ثمود» گفتگو کرده و رویدادهای داستانهای قرآن را از آنها آموخته است... در رشته اصول اخلاقی نیز قرآن نمی‌تواند معجزه به‌شمار رود. محمد در قرآن به‌تکرار اصولی پرداخته است که بشر در سده‌های نخستین در بسیاری از نقاط دنیا به‌آنها دست یافته بوده است. کنفوسیوس، بودا، زرتشت، سقراط، موسی و عیسی نیز همان اصول را پیش از محمد ذکر کرده‌اند... بسیاری از اصول و آداب و وظائفی که اسلام برای بشر مقرر کرده، ادامه آداب و منشی است که تازیهای مشرک از کلیمی‌ها آموخته بودند.[۱٤]

دشتی آداب و شعائر خرافاتی اسلام، بویژه مناسک حجّ را مسخره می‌کند. او به‌محمد به‌شکل انسان نیرنگ‌بازی نگاه می‌کند که دست به‌کشتارهای سیاسی، قتل و جنایت و نابودی همه مخالفانش می‌زند و به‌پیروان خود آموزش می‌دهد که قتل و کشتار «خدمت به‌اسلام» به‌شمار

می‌رود. دشتی، وضع رقت‌بار زنان را در اسلام مورد بحث و بررسی قرار داده و به‌این نتیجه رسیده است که زنان در اسلام نسبت به‌مردان موجودات پست‌تری به‌شمار رفته‌اند. او همچنین عقیده اسلام را در باره خدا مورد انتقاد قرار داده است. بنا به‌نوشته او، خدای قرآن، موجودی ستمگر، خشمگین، مغرور و متکبّر بوده و فروزه‌هائی به‌وی نسبت داده شده که شایسته تحسین به‌نظر نمی‌رسد.

برخلاف آنچه که «پیپز» فکر می‌کند، دشتی در سال ۱۹۸٤ پس از سه سال شکنجه شدن در زندانهای خمینی، در سنّ ۸۳ سالگی جان سپرد. او پیش از مرگ به‌یکی از دوستانش گفته بود: «اگر شاه اجازه داده بود، این گونه کتابها به‌چاپ برسد و در اختیار مردم قرار بگیرد، ما هرگز انقلاب اسلامی در این کشور تجربه نمی‌کردیم.»[۱۵]

«علی عبدالرّزاق» یکی از شیوخ دانشگاه مشهور اسلامی الازهر در قاهره، در سال ۱۹۲۵ کتابی نوشت زیر فرنام *اسلام و اصول حکومت*.[۱۶] «عبدالرّزاق» با پاکی نیّت عقیده داشت که برپایه آموزشهای اسلام، مذهب و سیاست باید از یکدیگر جدا شوند و بهمین مناسبت در کتاب خود، جدائی حکومت از مذهب را مورد بحث و بررسی قرار داده است. عقیده «عبدالرّزاق» با مخالفت سایر شیوخ روبرو شد و از اینرو آنها او را مورد دادرسی قرار دادند و پس از اینکه به‌بیدینی محکومش کردند، ویرا از دانشگاه اخراج و از داشتن هرگونه شغلی محرومش نمودند.

یکی دیگر از تحصیل‌کرده‌های دانشگاه الازهر، دانشمندی بود به‌نام «طه‌حسین.»[۱۷] او در فرانسه تحصیل کرده و نسبت به‌معتقدات مذهبی، به‌تردید گرائیده بود. «طه‌حسین» پس از بازگشت به‌مصر به‌انتقاد از اسلام پرداخت و ازاینرو مجبور شد از مشاغل دولتی‌اش استعفا دهد. او در کتابی که زیر فرنام *شعر و شاعری پیش از اسلام* به‌رشته نگارش در آورد، اظهار داشت که «تنها اشاره به‌نامهای ابراهیم و اسماعیل در قرآن کافی نیست ثابت کند که ایندو در تاریخ وجود داشته‌اند.»

در آوریل سال ۱۹۶۷،[۱۸] پیش از جنگ ۶ روزه اعراب و اسرائیل، در یکی از شماره‌های مجلّه نظامی «جیاش‌الشّب.» مقاله‌ای وجود داشت که

نه تنها اسلام، بلکه خدا و مذهب را نیز زیر فرنام «عقیده‌مومیائی شده‌ای که باید به‌موزه بازمانده‌های تاریخی انتقال داده شوند،» مورد حمله قرار داده بود. در نتیجه انتشار نوشتار یاد شده، به‌ترتیبی که مردم نسبت به «ابن کمونه» بازتاب نشان داده بودند، در بسیاری از شهرهای مهمّ سوریّه به‌خیابانها ریختند و در نتیجه ایجاد شورش و ناآرامی گروهی دستگیر شدند.

مقامات دولتی سوریّه برای آرام کردن مردم، نخست وانمود کردند که این کار توطئه امریکائی‌ها و صهیونیست‌هاست، ولی چون این حیله قدیمی نتوانست عطش شورش مردم را فرونشاند، نویسنده مقاله به‌نام «ابراهیم خلاص» و دو تن از ویراستارهای مجلّه در دادگاه نظامی محاکمه و به‌زندان ابد با اعمال شاقّه محکوم شدند. خوشبختانه پس از مدّتی آنها از زندان آزاد گردیدند.

در سال ۱۹۶۹، پس از شکست فاجعه‌آور اعراب بوسیله اسرائیل در سال ۱۹۶۷، یک مارکسیست اندیشمند اهل سوریّه به‌نام «صادق‌العزم»[۱۱] دست به‌انتشار نوشتار قابل توجّهی در باره طرز فکر مذهبی زد. «صادق‌العزم» در دانشگاه امریکائی بیروت تحصیل کرده و سپس از دانشگاه Yale در رشته فلسفه به‌درجه دکتری نائل آمده و کتابی نیز درباره «بی‌شاب برکلی» Bishop Berkeley فیلسوف بریتانیائی به‌رشته نگارش درآورده است. «العزم» به‌سبب انتقادات شدیدی که از اسلام و مذهب کرده است، در بیروت به‌دادرسی کشیده شد، ولی شاید به‌سبب نفوذ سیاسی خانواده‌اش در سوریّه در دادرسی برائت حاصل کرد. با این وجود، «العزم» برای حفظ جانش تصمیم گرفت، مدّتی را در خارج از کشور بگذراند.

«صادق‌العزم» رهبران عرب را به‌سبب اینکه از یک سو به‌مردم اجازه نمی‌دهند، آزادانه در باره مذهب سخن بگویند و از آن انتقاد کنند و از دگرسو خود نیز از ارزشیابی باورهای اسلامی و اندیشه‌های واپسگرای آن، خودداری می‌کنند، سرزنش کرده است. او می‌نویسد:

«مرتجعین عرب از افکار مذهبی مردم به‌شکل یک حربه ایدئولوژیکی

استفاده می‌کنند و با این وجود هیچکس تا کنون برآن نشده است که باورهای جعلی و خود ساخته‌ای را که آنها برای بهره‌برداری از ملّت عرب به‌کار می‌برند، مورد انتقاد و ارزشیابی علمی قرار دهد. رهبران سیاسی و فرهنگی جنبش آزادی عرب از هرگونه انتقادی از عرب و میراث اجتماعی ناشی از فرهنگ سنّتی عرب خودداری کرده‌اند... این افراد به‌بهانه احترام به‌سنّت‌ها، ارزشها، هنر، مذهب و اخلاقیّت مردم؛ کوششهای فرهنگی سازمان جنبش آزادی عرب را در راه نگهداری سازمانهای اجتماعی سنّتی، اندیشه‌گریهای واپسگرای قرون وسطائی و مخالفت با هرگونه اصلاح و پیشرفت در راه رهائی از ماندگی در کهنه‌گرائیهای سنّتی به‌کار برده‌اند.[۲۰]

هر مسلمانی باید از پیشرفت‌های علمی یکصد و پنجاه سال گذشته آگاهی بدست آورد. بدیهی است که آگاهیهای علمی در چندین مورد با معتقدات مذهبی مسلمانان اختلاف و ناهمگونی دارند. ولی، مهمترین این اختلافات در باره سبک و شیوه برخورد اسلام با پدیده‌ها می‌باشد. اسلام متکی و وابسته به‌فرمانبرداری کورکورانه از اصول و قواعد مذهبی و پذیرش بدون پرسش و بی چون و چرای اصول و موازینی است که مذهب اسلام بر نهاد آنها بنیاد گرفته است، درحالیکه روشهای علمی مستلزم آزمایش و تجربه، اندیشه‌گری در جهت مخالف پدیده‌ها، قیاس و استقراء و استنباط نتایجی است که دارای ارتباط منطقی بوده و با حقیقت برابری دارند.

باید دانست، زمانی که ما اصول مذهبی را با چشم بسته پذیرش و به‌آنها عمل کنیم گذشته و تمام متون کتابهای مقدس باید با روشهای علمی به‌دقّت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار بگیرند. تنها در اینصورت است که ما خود را از واپسگرائی نجات می‌دهیم و اطمینان می‌یابیم که دین و مذهب دیگر در زندگی ما نقش بازدارنده از پرورش ذهنی و ماندگی وضع موجود سیاسی نخواهد داشت.

کتب «صادق‌العزم» دارای اهمیّت بوده و باید بهتر فهمیده شود، ولی تا آنجا که من آگاهی دارم از زبان عربی به‌سایر زبانها برگردان نشده است. «صادق‌العزم» به‌تازگی با شهامت و جرأت فراوانی در نوشتاری در نشریه

Die Welt des Islams 31 (1991) از سلمان رشدی دفاع کرده است.

کوشش دیگری نیز برای اصلاح اسلام از داخل با شکست روبرو شد. بدین شرح که یکی از دانشمندان الهیات سودان به‌نام «محمود محمد طه»[۲۱] کوشش کرد از نقش قرآن به‌عنوان یکی از منابع حقوق و قانون بکاهد. «طه» فکر کرد، زمان آن فرارسیده است که قوانین و مقررات جدیدی به‌وجود آید که بهتر بتواند پاسخگوی نیازهای مردم در سده بیستم باشد. «طه» برای انتشار افکار و برنامه‌های خود به‌بنیاد سازمانی به‌نام «برادران جمهوریخواه» دست زد. مقامات مذهبی خرطوم، افکار و عقاید «طه» را رد کردند و در سال ۱۹۶۸ او را به‌کفر و بیدینی متهم نمودند و می‌دانیم که کفر و بیدینی برپایه مقررات اسلامی، معمولاً مجازات مرگ دارد. به‌دنبال تکفیر کردن «طه» نوشتارهای او را به‌آتش کشیدند، ولی «طه» موفق شد، برای مدت هیجده سال از مجازات مرگ فرار اختیار کند. سرانجام، او را دوباره محاکمه کردند و در سن هفتاد و شش سالگی در ژانویه سال ۱۹۸۵، در خرطوم در انظار همگانی ویرا به‌دار آویختند.

شاید مشهورترین مسلمان زمان کنونی که «پیپز» در کتابش، از او نام برده، سرهنگ «معمّر قذّافی»[۲۲] رهبر لیبی باشد که اظهار نظرهای همگانی او در باره محمد، قرآن و اسلام بمراتب کفرآمیزتر از تمام افرادی است که تا کنون منش و اعمال ضدّ مذهبی آنها را به‌رشته شرح درآورده‌ام. «قذّافی» که عقاید و افکارش در باره مذهب اسلام در جرگه‌های همگانی کشور لیبی منتشر شده، اظهار داشته است که اصول و موازین شرع اسلام را باید تنها در زندگی خصوصی به‌کار برد. «قذّافی» گاهنامه اسلامی را تغییر داد، مسلمانانی را که برای انجام مناسک حجّ به‌مکه می‌روند مورد تمسخر قرار داد و آنها را «ساده و احمق» خواند. «سرهنگ قذّافی.» همچنین زبان به‌انتقاد از محمد گشود و اظهار داشت که پیروزیهای زندگی او بمراتب از محمد پیامبر اسلام بیشتر بوده است. «قذّافی» به‌شدّت به‌حقیقت قرآن و حتّی جزئیات زندگی محمد تردید نمود. اگرچه، رهبران مذهبی، «قذّافی» را یکفرد منحرف و اسلام‌ستیز تشخیص دادند و اقدامات ضدّ اسلامی او را محکوم کردند، ولی نه هیچگاه نوشته‌های او را

منع و نه اینکه فتوای مرگ برایش صادر کردند. براستی، می‌توان گفت که هرگاه مقامات CIA نسبت به‌نوشتارهای «قذّافی» آگاهی کامل می‌داشتند، آنها را تجدید چاپ می‌کردند و افکار و اندیشه‌های کفرآمیز و اسلام‌ستیز ویرا به‌گونه رایگان بین مردم پخش می‌کردند و بدینوسیله برای بنیادگرایان اسلامی فرصتی به‌وجود می‌آوردند تا آنها خود بقیه کار را به‌انجام و اتمام برسانند.

دو نفر دیگر نیز به‌قدرت اسلام برای حلّ مشکلات زندگی مدرن تردید کردند.[۲۳] یکی از این دو نفر یک قاضی اهل قاهره به‌نام «نورفروج» بود که در سال ۱۹۸٦ ضمن نگارش نوشتاری، شریعت و قوانین و مقررات اسلامی را مورد انتقاد قرار داد و آنها را «مجموعه‌ای از قوانین و مقررات ارتجاعی دوره زندگی قبیله‌ای خواند که برای اجتماعات کنونی، از شایستگی بایسته خالی هستند.» همچنین در سال ۱۹۸٦ یک حقوقدان و نویسنده مصری به‌نام «فرج فدا» جزوه‌ای زیر فرنام *No to Sharia* انکار شریعت چاپ و منتشر کرد. «فرج فدا» در این جزوه با توجّه به‌اینکه اسلام قادر نیست، به‌ایجاد قوانین اساسی غیر مذهبی که حکومت‌های مدرن به‌آن نیاز دارند، بپردازد؛ موضوع جدائی مذهب از دولت را مورد بحث قرار داده است. نوشتار جنجالی «فدا» آنچنان موفقیّت‌آمیز بود که با نوشتارهای جزمی شیخ «کشک» از نظر محبوبیّت عمومی به‌مسابقه برخاست و به‌زبانهای ترکی، فارسی، اردو و سایر زبانهای دنیای اسلام برگردان شد.

پیش از فوریّه سال ۱۹۸۹، کتاب دیگری منتشر شد که در اینجا شایسته است از آن ذکری به‌میان آید. عنوان این کتاب *L'Islam en Questions* (Grasset, 1986) می‌باشد که در آن بیست و چهار نویسنده عرب به‌پنج پرسش زیر پاسخ داده‌اند:

۱ـ آیا اسلام موقعیّت جهانی خود را حفظ خواهد کرد؟

۲ـ آیا اسلام می‌تواند برای یک دولت مدرن، سیستم حکومتی به‌شمار رود؟

۳. آیا یک سیستم حکومت اسلامی می‌تواند یک گام اجباری در تکامل

ملّت‌های عرب و اسلام به‌شمار رود ؟

٤ــ آیا «بازگشت به‌اسلام،» یعنی پدیده‌ای که در ده سال گذشته در بیشتر کشورهای مسلمان به‌چشم می‌خورد، جنبه مثبت دارد ؟

٥ دشمن عمده اسلام امروز چیست؟

از پاسخهائی که دانشمندان تحصیل‌کرده عرب به‌پرسشهای بالا دادند، چنین برمی‌آید که بیشتر آنها عقیده دارند که اسلام برای حلّ مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی که در حال حاضر دنیای اسلام را دربر گرفته است، قادر به‌پاسخگوئی نیست. بیشتر نویسندگانی که به‌پرسشهای بالا پاسخ دادند، با شدّت جانبداری خود را از ایجاد حکومت‌های غیر مذهبی بیان داشتند. شمار پانزده نفر از نویسندگان مورد نظر، به‌پرسش دوّم که حاکی است: «آیا اسلام می‌تواند برای یک دولت مدرن، سیستم حکومتی به‌شمار رود ؟» پاسخ قطعی منفی دادند. حتّی آنهائی که به‌پرسش دوّم، پاسخ مثبت دادند، موافقت خود را با حکومت اسلامی در شرایط چندی محدود کردند. مانند اینکه، «به‌شرط اینکه به‌حقوق افراد مردم احترام گذاشته شود،» و یا «به‌شرط اینکه از اسلام تعبیر و تفسیر جدیدی به‌عمل آید،» و غیره. کم‌وبیش، تمام نویسنده‌های یاد شده، موضوع «برگشت به‌اسلام» را یک پدیده منفی دانستند و تعصّب مذهبی را بزرگترین خطری به‌شمار آوردند که در برابر همه مسلمانان قرار گرفته است. یکی از بیست و چهار نویسنده کتاب بالا، داستان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و مقاله‌نویس کمونیستی است به‌نام «رشید بوجدرا» که خود به‌خداناشناسی اعتراف کرده است. «بوجدرا» مذهب را در کشور الجزایر سخت مورد انتقاد قرار می‌دهد و به‌دوروئی و ریاکاری اکثریّت مردم که در حدود ۸۰ در صد را تشکیل می‌دهند تازش می‌کند و می‌گوید، این افراد تنها در ماه رمضان که ماه مقدّس روزه‌گیری است، نماز می‌خوانند و یا تظاهر به‌نمازخوانی می‌کنند؛ تنها برای بدست آوردن ارزشهای اجتماعی به‌مکّه می‌روند؛ دست به‌آشامیدن مشروبات الکلی و زنا می‌زنند و با این وجود خود را مسلمان خوب می‌نامند. «بوجدرا» به‌پرسش «آیا اسلام می‌تواند برای یک جامعه مدرن، سیستم حکومتی

به شمار رود ؟» به گونه روشن و آشکار پاسخ می دهد:

نه، مطلقاً نه. این تنها یک عقیده شخصی نیست، این یک حقیقت بدون چون و چراست. ما مشاهده کردیم، هنگامی که «نمیری» (رئیس جمهوری سودان) تصمیم گرفت، قوانین و مقرّرات اسلامی را در اداره امور دولت به کار ببرد، با شکست روبرو شد. و این روش پس از بریدن دستها و پاهای گروهی از مردم بیکباره متوقف شد... می توان گفت که همه مسلمانان مخالف اجرای این روش هستند. برای مثال، سنگسارکردن زنان بغیر از کشور عربستان سعودی در هیچ نقطه دیگری از دنیا اجرا نمی شود و حتّی در عربستان سعودی نیز این روش بسیار به ندرت به مورد اجرا گذاشته می شود. اسلام با یک دولت مدرن بهیچوجه نمی تواند سازگاری و همگامی داشته باشد... نه، من نمی دانم، چگونه اسلام می تواند یک سیستم حکومتی به شمار رود.

کسی نمی داند که «بوجدرا» با وجود فتوائی که از سال ۱۹۸۳ بر ضدّ او صادر شده و بر خلاف اینکه چندین بار به مرگ تهدید شده است، هنوز در الجزایر بسر می برد و کوشش می کند تا آنجا که ممکن است به زندگی عادی خود ادامه دهد و با تغییر شکل و وضع و قیافه، پیوسته از محلّی به محلّ دیگر می رود. «بوجدرا» همچنین در سال ۱۹۲۲ در زمانی که حزب اسلامیست الجزایر در آستانه پیروزی در انتخابات قرار گرفته بود، در نوشتاری به سختی به FIS حزب اسلامیست الجزایر حمله کرد.

«بوجدرا» در نوشتار خود، حزب اسلامیست الجزایر را یک حزب تندروی غیر دموکراسی خواند و آنرا با حزب نازی سالهای دهه ۱۹۲۰ برابری کرد. «بوجدرا» آنهائی را که در برابر اسلامیست ها ساکت مانده و نه تنها آنها را سرزنش نمی کنند، بلکه وانمود می نمایند که ممکن است بازگشت به سده های میانه دارای آثار مثبتی باشد، مورد خفّت و خواری قرار می دهد. بدیهی است که فتوائی که در سال ۱۹۸۳ بر ضدّ «بوجدرا» صادر شد، در سال ۱۹۸۹ تجدید گردید.

پس از ۱۴ فوریه سال ۱۹۸۹

بهار سال ۱۹۸۹، پیوسته به‌شکل نقطه عطفی در تاریخ خردگرائی و روشنگری دنیا باقی خواهد ماند. در فوریه سال ۱۹۸۹، آیت‌الله خمینی فتوای زشتش را بر ضدّ «سلمان رشدی» صادر کرد. به‌دنبال فتوای یاد شده، بی‌درنگ روشنفکران غربی، دانش‌پژوهان عرب‌شناس و اسلام‌شناس در گفتگوهای کوتاه و نوشتارهائی که در این جهت منتشر کردند. سلمان رشدی را به‌مناسبت اینکه با نوشتن کتاب *آیات شیطانی* سبب ایجاد چنین مجازات وحشیانه‌ای بر ضدّ خود شده است، مورد سرزنش قرار دادند. «جان اسپوزیتو» John Sposito که یک امریکائی کارشناس اسلامی است ادّعا کرد که «او هیچ دانشمند اسلام‌شناس غربی را نمی‌شناسد که نتوانسته باشد پیش‌بینی کند که نوشته‌های سلمان رشدی در کتاب *آیات شیطانی*، انفجارآمیز خواهد بود.»[۲۵] این موضوع نشان‌دهنده دوروئی و ریاکاری مردی است که جرأت کرده است، بخش‌هائی از کتاب «صادق‌العزم» را که در پیش از آن سخن گفته شد و اسلام را مورد انتقاد قرار داده است، به‌چاپ و انتشار برساند.

برخی از نویسندگان حتّی نسبت به‌آزاری که از کتاب *آیات شیطانی* به‌مسلمانان وارد شده، ابراز همدردی کردند و در چند مورد پافشاری نمودند که سلمان رشدی را باید در یک کوچه پشت ساختمان به‌دام انداخت و او را کتک زد. یک تاریخ‌نویس ارزشمند به‌نام پرفسور «ترِوِرْ راپر» حتّی موافقت ضمنی خود را با فتوای وحشیانه‌ای که برای قتل سلمان رشدی صادر شده بود، اعلام داشت. این شخص می‌نویسد: «من در شگفتم، چگونه سلمان رشدی این روزها با بهره‌گیری از قوانین و مقرّرات نیک خواهانه بریتانیا و با محافظت پلیس این کشور که وی نسبت به‌آنها قدردان نبوده، روزگار خود را بسر می‌آورد؟ من با ناراحتی نه زیاد از اندازه، امیدوارم... اگر مسلمانان بریتانیا در خیابان تاریکی، سلمان رشدی را به‌دام انداختند و برای اصلاح او اقدام کردند، در دلسوزی برای او اشکی از چشم خارج نکنم. اگر چنین عملی سبب کنترل خامه سلمان

رشدی شود، اجتماع از این کار بهره خواهد برد و دیگر به‌ادبیات لطمه و ضرری وارد نخواهد آمد.»[٢٦]

در هیچیک از این نوشتارها، گفته‌ای در باره انتقاد از فتوای قتل سلمان رشدی به‌چشم نمی‌خورد. بدتر از آن اینکه در یکی از این نوشتارها پیشنهاد شده است که فروش کتاب سلمان رشدی باید ممنوع و یا از پیشخوان کتابفروشی‌ها برچیده شود. با کمال شگفتی، در هیچیک از نوشتارهای یاد شده، هیچ دفاعی از یکی از اصول اساسی دموکراسی که بدون آن بشر به‌هیچ پیشرفتی نمی‌تواند دست یابد، یعنی آزادی گفتار، اشاره‌ای به‌عمل نیامده است. و به‌گونه‌ای که می‌دانیم، این عامل یعنی «آزادی گفتار» هدفی است که نویسندگان و روشنفکران دنیا آماده‌اند به‌خاطر آن جان خود را فدا کنند.

حال هنگامی که مسلمانانی که از نوشتار سلمان رشدی رنجیده شده‌اند، درخواست می‌کنند، آن بخش از ادبیات غربی و نوشتارهای تاریخ روشنگری که برای روانهای خفته آنها زیان‌آور است، ولی دل پرفسور «راپر» را خنک می‌کند، جمع‌آوری گردد، آیا این استاد رذل‌سرشت از خواب بیدار خواهد شد؟

آیا این مسلمانان کتاب «گیبون» Gibbon را خواهند سوزانید که نوشت: «(قرآن یک) افسانه، فریضه و یک نوشتار شورانگیز و بی‌انتهائی است که به‌ندرت سبب برانگیختن عاطفه شده و یا عقیده‌ای را به‌انسان الهام می‌کند و اینکه گاهی اوقات در گرد و خاک می‌خزد و برخی مواقع در انبوه ابرها گم می‌شود.» «گیبون،» در بخش‌های دیگری از کتاب خود می‌نویسد: «پیامبر اسلام در آیه‌هائی که در مدینه نازل کرد، دارای آوائی بمراتب وحشیانه‌تر و خونخوارتر ازآیه‌هائی که در مکّه آورد، بود و این موضوع نشان می‌دهد که میانه‌روی محمد در زمان اقامت در مکّه به‌سبب ضعف و ناتوانی او بوده است.» ادّعای مسلمانان مبنی براینکه محمد پیامبر خدا بود، «یک افسانه لازم» بوده است.

دین اسلام با به‌کار بردن فریب، نیرنگ، خیانت و ظلم و بیدادگری پرورش و رشد یافت. محمد دستور داد، کلیمی‌ها و بت‌پرستانی را که از جبهه

جنگ فرار کرده بودند به‌هلاکت برسانند. با تکرار چنین اعمال و رفتاری، شخصیّت محمد باید بتدریج داغ ننگ گرفته باشد. محمد در سالهای پایان عمرش اشتهای سیری‌ناپذیری برای حکومت و فرمانروائی داشت و می‌توان گمان برد که (این شیاد پیروز)، ساده‌لوحانی را که به‌او ایمان آوردند، در دل مسخره و در درون خود به‌ریش آنها خنده زده است. محمد، در زندگی خصوصی‌اش منش و رفتار انسانی را داشت که شور و شهوت‌های نفسانی بر او چیره شده و روی ادّعاهای پیامبری او خط بطلان می‌کشیدند. او با ادّعای اینکه به‌وی یک الهام غیبی شده، خود را از قوانین و مقرّراتی که برای ازدواج به‌پیروانش تحمیل کرده بود، آزاد ساخت و تماسهای جنسی با زنان را بدون هیچگونه قید و شرطی برای ارضای تمایلاتش جهت خویش مجاز کرد.[۲۷]

جای بسی شگفت است که «راپر» توجّه نداشته است که «دیوید هیوم» David Hume فیلسوف محبوب او نوشته است: «(قرآن یک) اثر وحشیانه و نابخردانه است. هرگاه به‌سخنان و روایت‌های (محمد) در قرآن توجّه کنیم، درمی‌یابیم که اوخیانت، اعمال ضدّ انسانی، ستمگری، انتقام و کوردهنی را که به‌گونه کامل با یک جامعه متمدّن ناهمگونی دارد، مورد ستایش قرار داده است. در قرآن هیچ اصل و قاعده ثابت و پابرجائی که انسان بتواند به‌آن متکی شود وجود ندارد. در قرآن هر عملی تا آنجائی که تنها برای آنهائی که دارای ایمان واقعی باشند، یا سودمند و یا زیان‌آور است، یا ستایش و یا سرزنش شده و بدین ترتیب، پدیده‌ای از ارزشهای والای انسانی و اخلاقی در این کتاب وجود ندارد.»[۲۸] «هیوم» همچنین محمد را یک «پیامبر دروغین» می‌داند. بنابراین، برای هر کسی تا کنون باید روشن شده باشد که قرآن فرآورده ذهنی خود محمد بوده و آنچه که وی در قرآن آورده، نمی‌تواند الهامات یک مقام متافیزیکی الهی باشد. با این وجود می‌بینیم که ابراز چنین عقیده‌ای کفر و بیدینی به‌شمار می‌رود.

و امّا «توماس هابس» Thomas Hobbes فیلسوف شهیر انگلیسی می‌نویسد: «محمد هنگامی که در صدد ایجاد دین نوی خود بود، وانمود می‌کرد که در جلد یک کبوتر با «روح مقدّس» گفتگو و کنفرانس داشته است.»[۲۹]

«دانته» در *کمدی الهی* *The Divine Comedi* ، بزرگترین کتاب شعر ادبیّات غربی می‌نویسد: «ببینید، چگونه محمد در گفته‌هایش رسوائی به‌بار آورده است! علی در حالیکه از فرق سر تا چانه‌اش شکافته شده است و گریه می‌کند، می‌رود. افراد دیگری را نیز که تو آنها را در اینجا می‌بینی و در تمام عمرشان نماد ننگ و رسوائی و شکاف و جدائی بوده و بدین‌مناسبت بدن آنها نیز شکافته شده است، پیش از من می‌روند.»[۳۰]

«مارک موسی» در حاشیه‌ای که بر ترجمه کمدی الهی نوشته، دلائل و فرنودهائی را که «دانته» برای اثبات استحقاق محمد جهت سوخته شدن به آتش دوزخ ارائه شده، به‌این شرح خلاصه کرده است: «مجازات (محمد) و همچنین علی در شکافته شدن بدنشان از چانه تا کشاله‌های ران، نشانگر عقیده دانته بر این واقعیّت است که آنها مبتکر شکاف بزرگی بین کلیسای مسیحی و اسلام بودند. بسیاری از معاصران دانته فکر می‌کردند که محمد در اصل یک فرد مسیحی و کاردینالی بود که قصد داشت، پاپ بشود.»[۳۱]

«کارلایل» و «ولتر» همچنین محمد و قرآن را به‌باد انتقاد و سرزنش گرفته‌اند، ولی در سال ۱۹۸۹ مدافعان غربی اسلام خود را با حمله به‌سلمان رشدی مشغول کردند و بجای اینکه اصول اسلام را مورد انتقاد قرار دهند، آتش تنور تبلیغات اسلامی را تندتر کردند. مدافعان غربی اسلام بجای شرح زشتی‌های اسلام، «بنیادگران اسلامی» را ستمدیدگانی دانستند که دچار فقر اقتصادی بوده، هویّت خود را از دست داده، بوسیله غرب تهدید شده و قربانی تعصّب نژادی سفیدپوستان قرار گرفته و بدینوسیله رفتار وحشیانه مسلمانان بنیادگرارا مجاز برشمردند و مسئولیّت اخلاقی آنها را به‌غربی‌ها منتقل نمودند. مدافعان غربی اسلام تا آنجا پیش رفتندکه مدّعی شدند. «اشکال کار ما اسلام نیست، بلکه مشکل ما تندروهای اسلامی هستند که قرآن را وسیله رسیدن به‌هدفهای خود قرار داده‌اند.» آنها در شرح و تفسیر عقاید خود افزودند که اسلام دینی است که نسبت به‌عقاید و باورهای ناهمگون متحمّل و شکیباست، ولی اشکال

کار در آنجاست که آیت‌الله خمینی از روح واقعی اصول و موازین اسلامی دور مانده است. اعمال و رفتار زشتی که خمینی در ایران مرتکب شد، نشانی از اسلام واقعی ندارد، بلکه کاریکاتور عجیب و غریبی از اسلام می‌باشد. اسلام همیشه نسبت به برگشتگان از دین با نظر رأفت و مهربانی نگاه می‌کند.»

حتّی نادرست‌تر از آن ادامه کوشش برای تبرئه کردن نهاد اسلام با به‌کاربردن عباراتی مانند «مسلمانان بنیادگرا»، «مسلمانان متعصّب» و مانند آنها می‌باشد.

عبارت «مسلمان بنیادگرا» در نفس غیرشایسته و نادرست می‌باشد. زیرا تفاوت بزرگی بین مسیحیّت و اسلام وجود دارد. بدین شرح که در مسیحیّت، بیشتر مسیحی‌ها امروز مفهوم و تعبیر لغوی انجیل را کنار گذاشته[۲۲] و متون آنرا با مقتضیّات زمان تطبیق داده‌اند و از اینرو در مسیحیّت می‌توان بین بنیادگرایان مسیحی و سایر مسیحیان تفاوت قائل شد. ولی مسلمانان هنوز از تعبیر لغوی قرآن جدا نشده و از اینرو نه تنها گروهی از آنها ممکن است «بنیادگرا» نامیده شوند، بلکه تمام آنها عقیده دارند که قرآن کلام مستقیم خداوند است.

شورشهائی که مسلمانان در کشورهای گوناگون دنیا بر ضدّ سلمان رشدی کردند، نشان می‌دهد که مسلمانان عادی به‌آسانی از آنچه که ممکن است فکر کنند به‌کتاب مقدّس و پیامبر و دینشان اهانت‌آور است، آزرده می‌شوند. از همین رو بود که بیشتر مسلمانان عادی از فتوای خمینی بر ضدّ سلمان رشدی حمایت کردند.

مسلمانان میانه‌رو همراه با آزادیخواهان غربی و بدبختانه کشیشان گمراه شده مسیحی، همه عقیده دارند که اسلام واقعی با آنچه که خمینی در ایران انجام داد، تفاوت دارد. ولی مسلمانان میانه‌رو و سایرین نمی‌توانند هم کیک خود را نگهداری کنند و هم آنرا بخورند. هیچ نوع تلاش و کوشش هوشمندانه مغزی و یا نادرستی نمی‌تواند جنبه‌های وحشیانه، ناخوش‌آیند و غیر قابل پذیرش اسلام را نابود سازد. اگر بتوان ثابت کرد که قرآن کلام مستقیم خداست، آن زمان دست کم، بنیادگرائی اسلامی را

می‌توان منطقی و درست دانست. اعمال و رفتار خمینی خواه در قرآن و یا در گفتار و کردار محمد (حدیث) ذکر شده باشد، یا نه و خواه برپایه قوانین و مقرّرات اسلامی متّکی باشد، یا نه، بازتاب آموزشهای اسلام می‌باشد. سخنگویان ایرانی برای مشروع نشان دادن قتل سلمان رشدی که در فتوای خمینی بسیار روشن بود، به‌شرح اعمال و رفتار و جزئیّات زندگی محمد پرداختند. این افراد در جزئیّات زندگی محمد، به‌نمونه‌های زیادی دست یافتند که محمد بر ضدّ مخالفانش به‌قتل و ترور دست زده بود. این نمونه‌ها عبارتند از: ترورهای سیاسی، شامل قتل نویسندگانی که به‌نوشتارهای هجوآمیز بر ضدّ محمد اقدام کرده بودند (به‌مطالب فصل دهم همین کتاب نگاه فرمائید). خمینی خودش به‌شرح زیر به‌مدافعان غربی اسلام و مسلمانان میانه‌رو پاسخ می‌دهد:

> اسلام مقرّر کرده است که همه مردان بالغ به‌شرط اینکه عاجز و یا علیل نباشند، وظیفه دارند که خود را برای تصرّف سایر کشورها آماده سازند، به‌گونه‌ای که احکام و مقرّرات اسلام در تمام کشورهای دنیا جاری و اجرا گردد.
>
> ولی، آنهائی که فریضه جهاد را در اسلام بررسی کرده‌اند، می‌دانند چرا اسلام باید بر همه دنیا پیروز گردد... آنهائی که از اسلام چیزی نمی‌دانند وانمود می‌کنند که اسلام مخالف جنگ است. آنهائی که چنین حرفهائی می‌زنند، از شعور انسانی بهره‌ای ندارند. اسلام می‌گوید: همه افراد بی‌ایمان را بکشید، همانگونه که آنها شما را می‌کشند! آیا مفهوم این گفته آنست که مسلمانان باید دست روی دست بگذارند تا بوسیله «افراد بیدین» کشته شوند؟ اسلام می‌گوید: «غیر مسلمانان» را با ضرب شمشیر بکشید و ارتش آنها را داغان کنید. آیا مفهوم این گفته آنست که ما باید بیکار بنشینیم تا غیر مسلمانان بر ما پیروز شوند؟ اسلام می‌گوید: آنهائی را که قصد دارند شما را بکشند، در راه خدمت به‌الله به‌قتل برسانید! آیا معنی این حرف آنست که ما باید به‌دشمن تسلیم شویم؟ اسلام می‌گوید: همه نیکی‌ها در نتیجه شمشیر و در زیر سایه شمشیر به‌دست می‌آید! افراد مردم تنها با شمشیر فرمانبردار می‌شوند! شمشیر کلید بهشت بوده و در بهشت تنها بروی جهادکنندگان مقدّس باز می‌شود! صدها فریضه دیگر در

قرآن و گفته‌های پیامبر (حدیث) وجود دارد که به‌مسلمانان اصرار می‌ورزد که ارزش جنگ و جنگیدن را به‌خوبی درک کنند. آیا مفهوم تمام این گفتارها آنست که اسلام دینی است که افراد مردم را از دست زدن به‌جنگ بازمی‌دارد؟ من به‌آن نابخردانی که چنین ادّعائی می‌کنند، آب دهان می‌اندازم.[۳۳]

خمینی مطالب بالا را به‌گونه مستقیم از قرآن ذکر می‌کند و یک تعریف عملی فرهنگی از دکترین جهاد در اسلام به‌دست می‌دهد. فرهنگ لغت معروف اسلام، جهاد را چنین تعریف می‌کند: «جهاد یک جنگ مذهبی در راه محمد برضدّ افراد بیدین است. جهاد وظیفه مذهبی همه مسلمانان است که در قرآن و احادیث به‌شکل یک فرمان الهی ذکر شده و به‌ویژه برای گسترش اسلام و دفع شرّ از مسلمانان واجب مقرّر شده است.»[۳۴]

اگر قرآن همانگونه که خمینی و همه مسلمانان عقیده دارند، کلام «خدا» بوده و تمام فرامین وابسته به‌آن باید بدون چون و چرا اجرا شود، پس چه کسی راست می‌گوید و بیشتر منطقی است، خمینی و یا میانه‌روهای اسلامی و مدافعان غربی اسلام؟ در این باره توضیحات بیشتری در مباحث بعدی داده خواهد شد.

موضوع نادرست دیگری شبیه به‌مطلب بالا، کوششهای اندوه‌آور روشنفکران تجدّد طلب مسلمان، چه مرد و چه زن، در تظاهر به‌این عقیده است که اسلام راستین برای زنان احترام و ارزش قائل شده و اینکه بین اسلام و دموکراسی از یک سو و اسلام و حقوق بشر از دگرسو، ناهمگونی وجود ندارد. (برای آگاهی بیشتر از این موضوع به‌مطالب فصل هفتم همین کتاب نگاه فرمائید.)

«جان اسپوزیتو» John Sposito یک امریکائی هواخواه اسلام که در دانشگاه صلیب مقدّس تدریس می‌کند، در کتابی که زیر فرنام *تهدید اسلام افسانه و یا حقیقت؟* به‌رشته نگارش درآورده، همین پرسش را مطرح نموده است. مطالب این کتاب درست مانند یک نشریّه صور قبیحه برپایه نادرستی و بیهوده‌نویسی تنظیم یافته است. کتاب یاد شده برخلاف عنوان ظاهری‌اش که به‌نظر می‌آید باجرأت و شهامت قصد حمله به‌اسلام دارد،

بجای اینکه به‌خواننده این کتاب، اندیشه‌های نو و نیک آموزش دهد، پیوسته به‌قول و وعده و وعید پرداخته و ما پیش از اینکه این کتاب را باز کنیم، می‌دانیم پاسخ پرسش یاد شده چگونه داده شده است. ما به‌گونه کامل بخوبی می‌دانیم، از زمانی که موضوع قتل سلمان رشدی به‌میان آمد، دانشگاه آکسفورد، هیچ کتابی را که جرأت کرده باشد از اسلام انتقاد کند، برای چاپ و انتشار نپذیرفته است. از همین‌رو، آقای «اسپوزیتو» نیز شهامت جلب خشم تمام دنیا را برضدّ خود در خویش نیافته است. آنچه که «اسپوزیتو» و همه مدافعان غربی اسلام قادر به‌درک و فهم آن نیستند، اینست که اسلام یک خطر است و آنهم خطری است که هزاران نفر مسلمانرا دربر می‌گیرد. همانگونه که امیر طاهری گفته است: «اکثریّت بزرگی از قربانیان (ترور مقدّس) خود مسلمان هستند.» یکی از نویسندگانی که در یکی از کشورهائی که اسلام در آن حکومت می‌کند، بسر می‌برد، به‌تازگی گفته است: «شما باید از سلمان رشدی دفاع بکنید، زیرا دفاع از سلمان رشدی، در واقع دفاع از خود ماست.»[۳۵] در نامه بازی که یک نویسنده ایرانی به‌نام «فهیمه پارسائی» به‌سلمان رشدی نوشته، اظهار داشته است: «هنگامی که ما تنها روی موضوع سلمان رشدی تمرکز قوا می‌دهیم، سرنوشت غم‌انگیز صدها نفر نویسنده را در سراسر جهان به‌باد فراموشی می‌سپاریم. تنها در ایران، پس از ۱٤ فوریه سال ۱۹۸۹، بسیاری از نویسندگان و روزنامه‌نویسان به‌سبب اینکه کتاب و یا نوشتاری در جهت شرح عقاید خود نوشته بودند، اعدام و همراه سایر زندانیان سیاسی در گورهای دسته‌جمعی به‌خاک سپرده شدند. نام تنها برخی از آنها عبارتست از، امیر نیک‌آئین، منوچهر بهزادی، جاوید میسانی و ابوتراب باقرزاده... آنها گرفتار همان سرنوشت شومی شدند که چند ماه پیش، دو نفر از همکاران جوانشان به‌نامهای سعید سلطان‌پور و رحمان هاتفی، به‌آن دچار شده بودند. بدین شرح که این دو نفر که هر دو شاعر بودند، در یک شب تاریک دزدیده و تیرباران شدند.»[۳۶] *

* هرگاه نویسنده این بخش از مطالب کتابش را در زمان کنونی تهیه می‌کرد، بدون تردید کشتار وحشیانه نویسندگان نامداری مانند علی اکبر سعیدی سیرجانی، محمد جعفر پوینده، محمد مختاری و حمید مصدق را که حکومت آخوند خاتمی به‌کشته شدن آنها بوسیله کارکنان وزارت اطّلاعات اعتراف کرده نیز به‌فهرست بالا می‌ افزود. (بازنمود مترجم).

هر گاه گفته‌های چرب و نرم و نادان‌نمای مدافعان غربی اسلام مانند «ادوارد مورتیمر» Edward Mortimer و «اسپوزیتو» که تمام گناه را به گردن سلمان رشدی انداخته‌اند با اعلامیّه‌ای که نویسندگان ایرانی[۳۷]* در محکوم کردن فتوای خمینی منتشر کردند، مقایسه کنیم، آنگاه به بزدلی و ناشرافتمندی مدافعان غربی اسلام و جرأت و شهامت ایرانی‌ها پی می‌بریم.

نویسندگان ایرانی که فتوای مرگ سلمان رشدی را بوسیله خمینی محکوم کرده‌اند، دست کم تشخیص داده‌اند که فتوای مرگ رشدی، بیش از اینکه دخالت خارجی در زندگی یک شهروند انگلیسی و فتوائی که بر ضدّ او داده شده، باشد، یک اقدام تروریستی اسلامی است. زیرا، رشدی بر پایه قوانین و مقرّرات بریتانیا مرتکب جرمی نشده و او حقّ بهره گیری از آزادی فکر و بیان و اصولی که پایه و بنیاد آزادی تمدّن غرب و در واقع هر جامعه متمدّنی را تشکیل می‌دهد، دارد.

شمار قابل توّجهی از سایر نویسندگان و روشنفکران بسیار با شهامت دنیای اسلام نیز حمایت خود را از سلمان رشدی اعلام داشته‌اند. «دانیال پیپز» بسیاری از دیدمانهای این افراد را در کتاب خود شرح داده است. در نوامبر سال ۱۹۹۳، در کشور فرانسه کتاب دیگری زیر فرنام *Pour Rushdie* منتشر شد که یکصد نفر از اعراب و مسلمانان روشنفکر حمایت خود را از سلمان رشدی و آزادی بیان در این کتاب اظهار داشته‌اند.

در خلال این اوضاع و احوال، بر خلاف آنچه که سبب ترس و وحشت بسیاری شده است، در نتیجه فتوای خمینی، کتابها و نوارهائی که اسلام، پیامبر و قرآن را مورد انتقاد قرار داده‌اند، به گونه مداوم چاپ و منتشر می‌شود. یکی از این کتابها محمد پیامبر را مسخره کرده؛[۳۸] دیگری از پیامبر به عنوان یک فرد بچه آزار[۳۹] (این موضوع به عایشه، همسر ۹ ساله محمد اشاره می‌کند) نام می‌برد. یکی از فلاسفه فکر می‌کند که «الله» آنگونه که در قرآن آمده، شبیه به «صدّام حسین» مسخره است.[۴۰] انتشار افکار و اندیشه‌های انتقادآمیز در این جهت هنوز ادامه دارد.

* نویسنده به‌ذکر اعلامیّه نویسندگان ایرانی در محکوم کردن فتوای آخوند روح‌الله خمینی در لزوم کشتن سلمان رشدی مبادرت کرده، ولی مترجم از شرح آن به‌سبب درازی مطلب خودداری می‌کند.

بدیهی است که این موضوع قابل درک، ولی تأسف‌بار است که تنها شمار ناچیزی از دانشمندانی که در رشته *اسلام* بررسی و پژوهش می‌کنند، از آزادی بیان حمایت می‌نمایند. با این وجود، من فکر می‌کنم که ساکت ماندن این گروه در باره موضوع سلمان رشدی، دلیل بر دوروئی و ریاکاری آنهاست. زیرا، نگاه تندی به‌فهرست کتابهائی که در هر نوشتار مقدماتی که در باره اسلام چاپ شده، نشان می‌دهد که برخی از کتبی که برای خواندن سفارش شده‌اند، در بسیاری از موارد کفرآمیز بوده و بر ضد اسلام مطالبی به‌رشته نگارش درآورده‌اند. مثال بیطرفانه‌ای در این باره کتاب «گیب» Gibb یکی از دانشمندان اسلام‌شناس زیر فرنام *اسلام* می‌باشد که یک کتاب مقدماتی در باره دین اسلام است که بوسیله سازمان انتشاراتی دانشگاه آکسفورد چاپ و منتشر شده است. این دانشمند روانشاد، در بالای فهرست کتبی که برای خواندن پیشنهاد کرده، کتاب «نیکولسون» Nicholson زیر فرنام *A Literary History of the Arabs* *تاریخ ادبی اعراب* را نام برده است. در این کتاب جمله کفرآمیز زیر، تنها یکی از جمله‌هائی است که بر ضدّ اسلام نوشته شده است: «قرآن بدون تردید، اثری است که بوسیله انسان آفریده شده است.» یکی دیگر از کتابهای «نیکولسون» که در فهرست کتابهای اسلامی برای خواندن توصیه شده کتاب *The Mystics of Islam* *صوفیان اسلام* می‌باشد. «نیکولسون» در این کتاب می‌نویسد: «خوانندگان اروپائی قرآن، نمی‌توانند از تردیدها و ناهمگونی‌هائی که نویسنده قرآن هنگام بحث درباره بزرگترین مشکلات به‌کار برده، از شگفتی برکنار بمانند.» من هفت کتاب دیگر را در فهرست کتبی که «گیب» در کتابش برای خواندن توصیه کرده، شماره کردم که هر مسلمانی با آن مخالف خواهد بود. به‌تازگی «اندرو ریپین» Andrew Rippin در کتاب خود *Muslims, Their Religious Beliefs and Practices* *مسلمانان، باورهای دینی و چگونگی اجرای آنها*، سی و پنج کتاب دیگر را برای آگاهی بیشتر توصیه کرده که به‌عقیده من، دست‌کم شمار پانزده شمار آنها برای مسلمانان اهانت‌آور می‌باشد. تقریباً تمام اسلام‌شناسان گذشته ـ نولوکه، هورگرونج، گلد زیهر، کائتانی، لمنس و

شاخت، مطالبی نگارش کرده‌اند که برای مسلمانان غیر قابل پذیرش است. ولی، بدیهی است که ما اسلام را بدون توجّه به‌نوشتارهای دانشمندانه نمی‌توانیم شناسائی کنیم. حقیقت امیدوار کننده آنست که بیشتر این نوشتارها تا سال ۱۹۲۳ در دسترس بوده و برخی از آنها به‌تازگی دوباره به‌چاپ رسیده‌اند. و شاید شگفت‌انگیزتر از همه اینها آنست که شما می‌توانید این کتابهای ضد اسلامی را از کتابفروشی اسلامی در لندن خریداری کنید و هنگام خرید، این کتاب‌ها را دختری به‌شما خواهد فروخت که برابر سنّت بنیادگرایان اسلامی سر خود را با روسری پوشانیده است!

به‌گونه یقین، هرگاه دانش‌پژوهان بخواهند، بدون وقفه به‌کارهای ادبی خود درباره پژوهشهای اسلامی ادامه دهند، باید از آزادی قلم و بیان دفاع کنند. آنها نباید خرد و منطق را زیر پا بگذارند و در حالیکه خود نوشتارهای ضدّ اسلامی به‌رشته نگارش درمی‌آورند و یا کتابهای اسلام‌ستیز را برای خواندن توصیه می‌کنند، با ریا و دوروئی از سلمان رشدی انتقاد کنند. نبرد و پیکار سلمان رشدی، چالش و نبرد آنها نیز هست.

خیانت کاتبان قرآن Trahison des Clercs

من با نوشتن این کتاب حق خود می‌دانم که بنیاد دین اسلام را مورد انتقاد قرار دهم و حتّی نسبت به‌اصول و معتقدات آن بی‌احترامی کنم و آنها را مسخره نمایم. مسلمانان و غیر مسلمانان حقّ دارند؛ منابع، تاریخ و اصول جزمی قرآن را با نظر انتقادی بررسی و ارزشیابی کنند. مسلمانان حقّ خود می‌دانند که به‌گونه دائم از فرهنگ غرب انتقاد کنند. ولی هرگاه یک اروپائی آنها را به‌نقاط ضعف اسلام رهنمون شود، غربی‌ها را به نژاد پرستی، استعمار نو و تمایلات امپریالیستی متهّم می‌کنند. بدون انتقاد و عیبجوئی، اسلام همچنان در سنگر اصول جزمی و متعصّبانه قرون وسطائی خود پابرجا خواهد ماند و به‌تحمیل کردن اصول و معتقدات ستمگرانه و سنگی شده بیمارگونه‌اش مانند گذشته ادامه خواهد داد. اگر

از اسلام انتقاد و عیبجوئی نشود ، اصول این مذهب همچنان به‌اختناق اندیشه و دگردیسی حقوق بشر ، نادیده‌گیری فردیّت و حقیقت خواهد پرداخت.

دانشمندان غربی و اسلام‌شناسان به‌گونه کامل در انجام وظیفه خود برای روشنگری شکست خورده‌اند. در زمانی که موضوع انتقاد از اسلام به‌میان آمده ، این افراد خود را از حسّ انتقاد محروم کرده و به‌رسالت خود در دفاع از حقیقت ، خیانت ورزیده‌اند. برخی از آنها ، به‌گونه‌ای که من در این باره سخن خواهم گفت ، حتّی نیروی خرد و منطق خود را در حقیقت‌بینی و راست‌نویسی فراموش کرده‌اند.

برخی از اسلام‌شناسان ، این اندیشه‌گری ترسناک را به‌خوبی بین همکاران خود مشاهده کرده‌اند. «کارل بینز ونگر»[۴۳] Karl Binswanger نوشته است ، بیشتر آنهائی که در باره تاریخ عرب پژوهش میکنند ، دارای تمایلات اسلامدوستی می‌باشند. در سال ۱۹۸۳ ، «جک الول»[۴۴] Jack Ellul از اینکه در فرانسه امکان انتقاد از اسلام و کشورهای دیگر عربی وجود ندارد ، لب به‌شکوه و شکایت گشوده است. «ماکسیم رادینسون» Maxime Rodinson در سال ۱۹٦۸ نوشته است: «تاریخ‌نویسی مانند ‹نورمن دانیال› Norman Daniel تا آنجا پیش رفته که گفته است ، هر انتقادی ازفروزه‌های اخلاقی محمد و متّهم کردن اسلام و پرده برداشتن از اصول و خصوصیّات این دین بوسیله روشهای عادی تاریخ‌نویسی ، مانند روشهائی که در قرون وسطی در جوامع امپریالیستی مرسوم بود ، ناروا و غیر مجاز به‌شمار می‌رود. و بدین ترتیب ، روشنگری واقعیّات جای خود را به‌دفاع از زشتی‌ها داده است.»[۴۵]

«پاتریشیا کرون» Patricia Crone و ابن راوندی نوشته‌اند که دانشمندان غربی در حدود جنگ اوّل جهانی ، از هرگونه انتقادی از مبانی و بنمایه‌های اسلام دست برداشتند. «جان ونز برو» John Wansbrough نوشته است: «برای ارزشیابی (قرآن) هیچگاه از روشهائی که برای تجزیه و تحلیل و انتقاد از انجیل به‌کار رفته ، استفاده به‌عمل نیامده است.»[۴٦] در سال ۱۹۹۰ ، ما هنوز وضع رقّت‌بار و شرم‌آوری را که بوسیله «اندرو ریپین» شرح داده

شده، نگهداری کرده‌ایم.

من پیوسته با افرادی برخوردکرده‌ام که برای بررسی اسلام همان افکار و روشهای تاریخی تورات و با مسیحیّت روزهای نخست را به‌کار می‌برند. بدین شرح که این افراد هنگامی که می‌بینند در کتابهای درسی مقدّماتی که در باره اسلام نوشته شده، هیچ انتقادی از این دین به‌عمل نیامده، به‌شگفت می‌افتند. هنوز گروه بسیار زیادی از این نویسندگان باور دارند که «اسلام یکی از نیازهای طبیعی تاریخی» بشر بوده است. تاریخ‌نویسان در نوشتارهای خود در باره اسلام کوشش کرده‌اند، ظهور اسلام را با سنّت‌های تاریخی تطبیق دهند، نه اینکه با روشهای خردگرایانه آکادمیک به‌تجزیه و تحلیل و شرح آن بپردازند. بهمین ترتیب، دانش‌پژوهان ادیان موسویّت و مسیحیّت، اصول و عقاید این ادیان را با روشهای بیطرفانه و انتقادآمیز مورد شرح و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند، ولی در بررسی اصول و موازین اسلام، روشهای علمی و بیطرفانه کاربرد کمتری داشته است.[۴۲]

هرگاه بخواهیم عقیده به‌ارزشیابی از اسلام را کنار بگذاریم، آن زمان به‌افسانه برتری آن خواهیم اندیشید: عقیده به‌اینکه اسلام از نظر آزاداندیشی و خردآگاهی از سایر دین‌ها بالاتر است، این دین دارای فروزه برادری است، از جهت معنویّت از سایر دین‌ها والاتر و اینکه محمد قانونگزاری خردپیشه و آزادمنش بوده است. در اینجا شایسته است، دلائل و جهات خودداری انتقاد از اسلام را بررسی کرده و ببینیم این افسانه از کجا سرچشمه گرفته است. من نخست، موضوع بحث را خیلی کلّی آغاز می‌کنم و سپس به‌دلائل و جهات تاریخی که دارای جزئیات و ویژگی‌های بیشتری در این باره هستند، می‌پردازم.

۱ـ میل و نیاز انسان برای اینکه یک فرهنگ خارجی را از بعضی جهات، بالاتر از فرهنگ خود بداند، به‌همان اندازه برای انسان مهمّ است که آنرا پائین‌تر از فرهنگ خود مشاهده نماید. انسان از نظر روانی میل و نیاز دارد، هم به‌شدّت زیر تأثیر یک فرهنگ خارجی قرار گرفته و هم اینکه از آن ابراز نفرت نماید. آشنائی با فرهنگ خودی، انسان را وادار می‌کند که نسبت به‌آن با دید خواری نگاه کند. بچّه‌ها پیوسته خانه‌های دوستانشان را بسیار تمیزتر یافته و افراد بالغ نیز در یک سرزمین خارجی فکر می‌کنند

که همه چیز افراد آن کشور از خودشان بالاتر است. انسان پیوسته دارای یک میل طبیعی است که چشمان خود را به‌روی نقاط ضعف فرهنگی که مورد تحسین اوست، ببندد. یک شخص بیگانه در یک سرزمین خارجی بنا به‌دلائل تئوریکی، احساسی و یا شخصی، هر چیزی را آنگونه که میل دارد ببیند، مشاهده می‌کند. «مارگرت مید» Margaret Mead هنگامی که به«ساموآ» مسافرت کرد، در آنجا توانست دلائلی پیدا کند که تئوریهای او را در باره طبیعت انسان تأیید می‌کردند. آنچه که «مید» در *کتاب رشد و بلوغ در ساموآ* *Coming of Age in Samoa* نوشت: «با امیدها و ترسهای ما در دنیای آینده برابری داشت.»[۴۸] نوشته‌های «مید» احتمالاً با امیدهای ما برابری می‌کرد، ولی از حقایق لازم خالی بود.

به‌گونه‌ای که «برتراند راسل» گفته است: «یکی از توهّمات دائمی بشر آنست که برخی از نژادهای بشری از جهات اخلاقی بهتر و یا بدتر از سایر نژادهامی‌باشند... [برخی از نویسندگان] نسبت به‌همسایگان و آشنایانشان بداندیش بوده و از اینرو نسبت به‌نژادهائی که خود به‌آن وابسته نیستند، با نظر مثبت نگاه می‌کنند.»[۴۹]

۲ـ برخلاف آنچه که در ظاهر به‌نظر می‌آید، بیشتر مردم امریکا و اروپای غربی، عقاید و افکار مذهبی خود را حتّی در راستای بسیار ناچیز نگهداری می‌کنند. برپایه بررسی‌های آماری سازمان «گلوپ» تنها ۹ در صد امریکائیان، خود را خداناشناس، منکر وجود عوامل متافیزیکی به‌سبب ناتوانی در درک آنها و یا بدون دین و مذهب می‌شناسند. در کشور فرانسه، تنها ۱۲ در صد از افرادی که با آنها مصاحبه به‌عمل آمد، خود را «خداناشناس» (agnostic) شناختگری کردند. شگفت‌آور نیست که

> هر روز به‌خاطر رفاه و امنیّت، حرفهائی از منبرها و مطبوعات تبلیغ می‌شود که اگر این مطالب برای هدفهای غیر مذهبی گفته می‌شد، هر فردی با دید بدبینی به‌آنها می‌نگریست و آنها را غیر اخلاقی می‌دانست. ما به‌گونه دائمی برای پذیرش عقاید مسیحیّت زیر فشار هستیم، و این نه برای آنست که مسیحیّت دارای حقیقت است، بلکه بدانجهت است که مسیحیّت برای ما سودمند است و یا اینکه تنها اعتقاد به‌مسیحیّت مفید فایده است... مباحث مذهبی معمولاً با نبود راستی و درستی درهم آمیخته است... به‌ویژه

هنگامی که بحث مذهب به‌میان می‌آید ، گریز از اصول و موازین منطقی آسان می‌شود ، زیرا باور همگانی بر آنست که درستگوئی و راست‌کرداری از مذهب ناشی می‌شود و هر کاری که انسان به‌پیروی از مذهب انجام دهد ؛ اصیل ، درست و نیکو خواهد بود .[۵۰]

رویهمرفته می‌توان گفت که به‌گونه کلّی ، جامعه غرب و بویژه رسانه‌های گروهی از انتقاد از مذهب دست کشیده‌اند . «ریچارد دوکینز» Richard Dawkins می‌نویسد :

عقیده همگان برآنست که به‌حسّاسیّت‌های مذهبی باید تا حدودی احترام گذاشت احترامی که البتّه با تمایلات همگانی مردم ارتباط منطقی ندارد . . . حتّی افراد غیر مذهبی ، به‌گونه غیر عقلائی در برابر مذهب با نرمی رفتار می‌کنند . هنگامی که ما با یک تصویر جنسی روبرو می‌شویم ، آنرا محکوم کرده و در این جهت با زنان همدردی می‌کنیم ، زیرا تصاویر جنسی برای زنان اهانت‌آور می‌باشند . ولی هنگام که در برابر کتاب مقدّسی قرار می‌گیریم که می‌گوید ، زنان زناکار را باید سنگسار کرد ، ساکت می‌مانیم (و جالب اینجاست که زنان در دادگاهی محکوم می‌شوند که حقّ شهادت دادن در آن دادگاه را ندارند) ! حیوان‌دوستان و هواخواهان آزادی حیوانات به‌آزمایشگاههائی که با رعایت اصول کامل اخلاق و وجدان حیوانات را برای آزمایشات گوناگون بیهوش می‌کنند ، حمله می‌نمایند . ولی همین افراد در باره عملیّات کشتارگاههائی که حیوانات را در آگاهی حسّی کامل می‌کشند ، حرفی برای گفتن ندارند . . . گفته شده است که ما افراد انسان حقّ دفاع از عقاید و افکار و باورهای خود را داریم ، ولی شگفت آنجاست که هنگامی که از یک شخص مذهبی می‌خواهیم که دلائل و جهات باورهای مذهبی‌اش را توضیح دهد ، به‌تئوری آزادی مذهبی تجاوز کرده‌ایم .»[۵۱]

ریشه تئوری احترام به‌معتقدات اسلامی و نادیده گرفتن افسانه این مذهب را باید در عقیده و منش اروپائیان روشنفکر در برخورد با تمدّنهای غیر اروپائی بویژه در سده شانزدهم ، یعنی دوره‌ای که «عصر اکتشافات» و یا «عصر طلائی» نامیده می‌شود و برای نخستین بار سبب ایجاد تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» شد ، جستجو کرد . بدیهی است که حتّی پیش از کشف قارّه امریکا ، افسانه «عصر طلائی» بین یونانی‌ها و رومی‌ها وجود

داشت. یونانی‌ها و رومی‌ها بر پایه این تئوری، معتقدات و منش ملّت‌های غیر متمدّن را یک نوع «وحشی‌گری شرافتمندانه» به‌شمار می‌آوردند و با نظر گذشت به‌باورها و منش آنها می‌نگریستند. اخراج آدم و حوّا از باغ بهشت نیز نوعی از تئوری «عصر طلائی» به‌شمار می‌رود. بدین شرح که تئوری اخراج آدم و حوّا از باغ بهشت را باید عملی به‌شمار آورد که در زمان خود دارای منطق ضروری بوده و از سادگی‌های فرهنگ نیاکان ما به‌شمار می‌رفته است.

«تاسیتوس» Tacitus در کتابی که زیر فرنام *Germania* به‌رشته نگارش درآورد، سادگی شرافتمندانه فرهنگ نژاد آلمانی‌ها را در برابر فساد و تمایل خود برتربینی تمدّن رومی‌ها قرار می‌دهد و می‌نویسد، آلمانی‌ها فساد و تباهی اخلاقی رومی‌ها را با نظر شرافتمندانه تحمّل کردند. اگرچه، درونمایه این کتاب از جهت نژادشناسی بی‌پایه بود،[۵۰] ولی از نظر یک داستان اخلاقی از اهمیت ویژه‌ای سود می‌برد. «مونتین» Montaigne و «روسو» Rousseau و «گیبون» Gibbon همه زیر تأثیر کتاب یاد شده قرار گرفته‌اند.

شاید، «پیتر مارتیر انگلریوس» Peter Martyr Anglerius (۱۴۵۹ـ۱۵۲۵) را بتوان بنیانگزار راستین تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» قرن شانزدهم به‌شمار آورد. «پیتر مارتیر» در کتاب خود *Des Rebus Oceanicis et Orbo Nove* در سال ۱۵۱۶، اسپانیائی‌های فاتح امریکا و مکزیک را به‌سبب آز و طمع، کوته‌بینی، عدم توانائی برای تحمّل فرهنگ ملل شکست‌خورده و ظلم و ستمگری مورد انتقاد قرار داده و آنها را با ملّت‌های بومی شکست‌خورده مقایسه کرده و معتقد است که ملّت‌های بومی شکست‌خورده، به‌سبب آزادی از حرص مال‌اندوزی، عدم نیاز به‌قوانین و مقرّرات، فارغ بودن از داوریهای خیانتکارانه، نداشتن کتابهای فریب‌دهنده و عدم احساس تشویش از آینده نا مطمئن، از اسپانی‌های پیروز، زندگی شادتری داشتند.

ولی، این «مونتین» بود که زیر نفوذ «پیتر مارتیر» نخستین نمونه کامل تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» را که همچنین پایه و اساس تئوری «نسبیّت

فرهنگ» به‌شمار می‌رود، در نوشتارش On Cannibals آدمخواران؛ در حدود سال ۱۵۸۰ بنیاد نهاد. «مونتین» که آگاهی‌های دست و پا شکسته‌اش را از یک شخص عامی و ساده به‌دست اورده، برخی از آداب و رفتار زمخت‌تر بومی‌های برزیل را، چنین شرح می‌دهد:

در هنگامی که ما اعمال و رفتار وحشتناک و وحشیانه این افراد و اشتباهات آنها را مورد داوری شرافتمندانه قرار می‌دهیم، نباید چشمانمان را روی اعمال و رفتار خود ببندیم. من خوردن یک انسان زنده را بمراتب وحشیانه‌تر از خوردن یک انسان مرده می‌دانم. ما در کتابها می‌خوانیم و به‌چشم می‌بینیم که افراد متمدّن، بدنهای همنوع خود را که پر از احساس است، شکنجه می‌دهند و پاره می‌کنند و سپس آنرا بتدریج کباب می‌کنند و به‌سگ‌ها و خوکهای می‌خورانند و این عملی است که بین همسایگان و همنوعان ما رواج دارد ونه دشمنان پیشین ما. و بدتر از همه اینکه چنین عمل وحشیانه‌ای را به‌بهانه دینداری و پیروی از مذهب انجام می‌دهند که بمراتب وحشتناک‌تر از کباب کردن و خوردن بدن یک انسان مرده است.[۵۳]

«مونتین» در جاهای دیگر نوشتار خود؛ سادگی غبطه‌آور، خلوص معنوی و آزادی بومی‌ها را از فشار مورد تأکید قرار می‌دهد و می‌نویسد که حتّی جنگیدن آنها نیز «به‌گونه کامل شرافتمندانه است.»

اگرچه، «مونتین» نیز مانند «تاسیتوس» و «پیتر مارتیر» دارای آگاهی‌های مشکوک و دست دوّم در باره «وحشی‌خوئی‌های نجیبانه» می‌باشد، آگاهی‌های اندکش در این باره، سبب نخواهد شد که از محکوم کردن فرهنگ، اخلاقیّات و تمدّن خود بازایستد. او می‌نویسد: «[ما] از بومی‌ها در انواع وحشیگری‌ها آزموده‌تر و بالاتریم.»

در سده هفدهم، برای نخستین بار نسبت به‌اسلام با نظر احترام نگریسته شد و مطالبی که در این جهت بوسیله «جوریو» Jurieu و «بیل» Pierre Bale نوشته شد، همان هدفهائی را که «تاسیتوس،» «پیتر مارتیر» و «مونتین» داشتند دنبال کرد. این مطلبی است که آقای «جوریو» نوشته است:

«به‌راستی می‌توان گفت، ستمی را که اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به‌مسیحی‌ها روا داشتند، با اعمال و رفتار کلیسای کاتولیک روم برضد

مسیحیان واقعی قابل برابری نیست. در جنگ برضد بومیان فرانسه، یا تنها در کشتار روز «سن بارتلمی»* به‌نام دین و مذهب بمراتب بیش از تمام کشتاری که اعراب در جنگهای صلیبی از مسیحیان کردند، خون ریخته شد. آنهائی که باور دارند، اسلام یک دین ستمگر بوده و به‌مسیحیان تکلیف کرد، بین اسلام و مرگ یکی را برگزینند، نیاز به‌درمان دارند. این گفته‌ها هیچگونه درستی ندارند. اعمال و رفتار شکیباسرشتی که اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به‌مسیحیان انجام دادند با مقایسه با آنچه که کاتولیک روم نسبت به‌مسیحیان انجام می‌دهد و بالاتر از ستمگری آدمخواران می‌باشد، ناچیز است.»[۵۱]

نوشته‌های «جوریو» *Letters Pastorales* (۱۶۸۹ ۱۶۸۶)، هنگامی برای ما به‌خوبی روشن می‌شود که بدانیم وی یک پیشوای روحانی پروتستان فرانسوی و دشمن سوگندخورده «بوسوئت» Bossuet (اسقف و نویسنده فرانسوی ۱۷۰۴ ـ۱۶۲۷) بود و پس از لغو قانون Edic of Nantes** در هلند به‌کار نگارش مشغول شد. «جوریو» با دید مثبت به‌اسلام نگاه می‌کند تا بدینوسیله کاتولیک‌های رومی را بکوبد. هنگامی که «جوریو» از «اعمال و رفتار بردبارانه اعراب در جنگهای صلیبی نسبت به‌مسیحی‌ها» سخن می‌گوید، در واقع قصد دارد از وحشیگریهای کاتولیک‌ها در روز «سن بارتلمی» دفاع کند.

«پییر بیل» بسیار زیر تأثیر عقاید «جوریو» قرار گرفت و خوش‌بینی نسبت به‌اسلام را تا به‌امروز ادامه داده است (به‌مطالب فصل دهم همین کتاب نگاه فرمائید). او بردباری و چشم‌پوشی ترکها را نسبت به‌اذیّت و

---

* «سن بارتلمی» نامی است که به کشتار پروتستانهای فرانسه در پاریس، در روز ۲۴ اگوست سال ۱۵۷۲ داده شده است. این کشتار بوسیله «کاترین دومدیسی» مادر شارل نهم که مخالف نفوذ رهبر پروتستانها به‌نام ادمیرال «گاسپاردو کولینی» Gaspard de Coligny روی شارل نهم فرزند ناتوانش بود، تحریک شد. (بازنمود مترجم).

پس از اینکه برنامه ترور «کولینی» با شکست روبرو شد، روز ۲۳ اگوست سال ۱۵۷۲ «کاترین دومدیسی» فرزندش شارل نهم را قانع کرد که پروتستان‌ها در پی کشتن او هستند و به‌دنبال آن شارل فرمان کشتار آنها را صادر کرد. (بازنمود مترجم).

** Edic of Nantes به‌قانونی می‌گویند که به‌وسیله هانری چهارم در سال ۱۵۹۸ اعلام شد و به‌موجب آن به‌پروتستانهای فرانسه آزادیهای مذهبی و شخصی قابل توجّهی داده شد. این قانون در سال ۱۶۸۵ بوسیله هانری چهارم لغو گردید. (بازنمود مترجم).

آزاری که بوسیله پرتغالیها در هندوستان برضدّ برهمن‌ها انجام گرفت با وحشی‌گریهائی که بوسیله اسپانیائیها برضدّ بومیان امریکا به‌عمل آمد، برابری و مقایسه می‌کند و می‌نویسد: «(مسلمانها) پیوسته بیش از مسیحی‌ها نسبت به‌سایر مذاهب انسانیّت نشان داده‌اند.» اگر «بیل» خود قربانی ستمدینی قرار نگرفته و به‌هلند فرار اختیار نکرده بود، او قهرمان اغماض و چشم‌پوشی از همنوع‌آزاری و ستمدینی می‌شد.

برای «جوریو» و «بیل» در سده هفدهم ترک و مسلمان یکی بود و ازاینرو گذشت انسانی ترکها به‌رأفت و مهربانی مسلمانها تعبیر شده است. گوئی این دو نفر نویسنده از شرارتهای مسلمانان هیچگونه اطّلاعاتی در دست نداشته‌اند؛ زجر و آزاری که در ابتدا مسلمانان نسبت به‌کلیمی‌ها و مسیحی‌ها مرتکب شدند، کشتار دسته‌جمعی هندوها و بودیست‌ها در ابتدای پیروزی مسلمانان بر ایالت هندی سند، رفتار خشونت‌آمیز «الموحاد» ها* و اذیّت و آزار زرتشتی‌ها بویژه در خراسان، همه را این دو نویسنده از یاد برده‌اند. این فرانسوی‌ها حتّی از کشتار مسیحی‌ها در کشور محبوبشان ترکیه، در هنگام واژگونی قسطنطنیه، یعنی زمانی که خیابانها از خون قربانیان این جنایت رنگین شده بود، غافل مانده‌اند. همچنین گویا همه اندیشمندان اقدامات ناانسانی سازمان *Devshirme* را در ترکیه معاصر به‌باد فراموشی سپرده‌اند.

بسیاری از اقلیّت‌های مذهبی که از زجر و آزار مسیحی‌های کاتولیک و ارتودوکس فرار اختیار کردند، به‌ترکیه پناهنده شدند: کلیمی‌ها پس از اخراجشان از اسپانیا در سالهای ۱۴۹۲ و ۱۴۹۶ به‌ترکیه رفتند و مرنوها** و کالونیست‌های هنگری ودیگران نیز از روسیّه و سیلسیا به‌ترکیه پناه آوردند. ولی تمام این افراد در ترکیه، اتباع درجه دوّم به‌شمار می‌رفتند و از زجر و آزاری که ترکها بر آنها روا می‌داشتند، رنج می‌بردند. من در

* الموحاد مسلمانانی بودند که در سده‌های دوازدهم و سیزدهم در اسپانیا و شمال افریقا حکومت می‌کردند. (بازنمود مترجم).

** Marrno به‌کلیمی‌های اسپانیا و پرتغال که در سالهای پایانی سده‌های میانه، به‌مسیحیّت گرویدند و بویژه به‌کلیمی‌هائی که با کراهت و زیر فشارهای اجتماعی به‌مسیحیّت رو کردند، ولی مذهب پیشین خود را مخفیانه نگهداری کردند، گفته می‌شود. (بازنمود مترجم).

فصل دهم این کتاب به‌گونه کامل این نکات را مورد بحث قرار خواهم داد، ولی در اینجا باید بگویم که «جوریو» و «بیل» در مطالبی که در این باره نوشته، تُرک و مسلمان را یکی دانسته و ترکیهٔ را پایگاه امنی برای قربانیان آزارهای مذهبی برشمرده‌اند، با این کار به‌یک خیانت ادبی دست زده‌اند. این دو نویسنده از تاریخ اسلام به‌خوبی آگاهی نداشته‌اند، زیرا موقعیت مذهبی در هر سده، در هر کشور و با هر حکمران جدیدی، دستخوش تفاوت‌ها و فراگشت‌های بزرگ می‌شود. یک حقیقت مسلّم و تردیدناپذیر آنست که تا کنون هیچگاه دین و آئینی که تمام طبقات گوناگون یک اجتماع آنرا با میل بپذیرند وجود نداشته است.

حتّی در ترکیه سده هفدهم که «جوریو» و «بیل» تا آن اندازه از آن تمجید کرده‌اند، وضع چندان مطلوبی وجود نداشته است. سفیر بریتانیا در قسطنطنیه، چگونگی رفتار ترکها با مسیحی‌ها را در سال ۱۶۶۲، چنین شرح داده است:

> وزیر کنونی بهیچوجه ستمگری نسبت به‌مسیحی‌ها را کاهش نداد، بلکه با نفرتی که نسبت به‌مسیحی‌ها و دین آنها دارد، بر پدرش نیز در این مسابقه پیشی گرفت. زمین‌هائی که کلیساهای آن دو سال پیش در «گالاتا» و قسطنطنیه به‌آتش کشیده شد و نابود گردید، با قیمت‌های بسیار گزاف بوسیله یونانی‌ها، ارمنی‌ها و رومی‌ها از امپراطوری عثمانی خریداری شد، ولی خریداران زمین‌های یاد شده، اجازه ایجاد هیچ ساختمانی شبیه کلیسا در آن زمین‌ها ندارند و همچنین حق اجرای هر گونه مراسم مذهبی در آن سرزمین‌ها از آنها سلب شده است. ولی با توجّه به‌شور و غیرتی که پیروان این مذاهب دارند، نه تنها در آن زمین‌ها ساختمانهای شکوهمندی که دارای سبک کلیسا می‌باشد برپا کرده‌اند، بلکه در آن ساختمانها به‌اجرای مراسم مقدّس مذهبی خود می‌پردازند. این اقدامات از نظر وزیر دور نمانده و وی با خشم و کینه و بدخواهی، ساختمانهای آنها را با خاک یکسان کرده و همه مسئولان امر، بجز مترجم حرفه‌ای من را به‌زندان افکنده است.[۵۵]

یکی از دانشمندان، اوضاع و احوال را در ترکیه «آزاداندیش» چنین کوتاه کرده است: «ترکها، بنا به‌دلائل و جهات استراتژیکی، ساکنان مرز ناحیه بین مقدونیّه و شمال بلغارستان را بویژه در سده‌های شانزدهم و

هفدهم مجبور کردند، به‌اسلام تغییر دین دهند. آنهائی که به‌فرمان ترکها روی خوش نشان ندادند، یا اعدام و یا زنده زنده در آتش سوزانیده شدند.»[٥٦]

کتابی که زیر عنوان *نامه‌هائی بوسیله یک جاسوس ترک*، در پایان سده هفدهم منتشر شد، در سده هیجدهم یک روش معمولی گردید. بدین شرح که برخی از نویسندگان بدون اینکه به‌شهرها و کشورهای دیگر مسافرت کنند، در باره آنها به‌نگارش پرداختند، چنانکه گوئی به‌آن مکانها مسافرت کرده و از نزدیک شاهد اوضاع و احوال و جریان امور آن کشورها بوده‌اند. نمونه‌های این کتابها و نگارشات عبارتند از: *Letters Persanes* نگارش منتسکیو، چاپ سال ١٧٢١؛ *Letters d'une Peruvienne* نگارش مادام Grafigny چاپ حدود سال ١٧٤٧؛ *Letters Chinoises* نگارش D'Argen چاپ سال ١٧٥٠، نوشتار «ولتر» زیر فرنام «Asiatic» در *Dictionnaire Philosophique* چاپ سال ١٧٦٤؛ Letters from Xo Ho, a Chinese Philosopher at London, to his Friend Lien Chi, at Peking نگارش Horace Walpole چاپ سال ١٧٥٧؛ وکتاب *Citizen of the World* نگارش Goldsmith که در این کتاب Lien Chi Altangi به‌روش نویسندگان انگلیسی به‌نگارش نکات فلسفی و هجوآمیز می‌پردازد.

در سده هیجدهم تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» به‌شکل آلتی برای انتقاد از حماقت‌های تمدّن خودی درآمده بود. روش «وحشی‌خوئی نجیبانه» در زمان کنونی، دیگر ساده‌لوحی یک انسان جنگلی و بدون فرهنگ به‌شمار نمی رود، بلکه به‌شکل یک ناظر و شاهد بسیار آگاه از اوضاع و احوال اروپای کنونی درآمده است. هنگامی که نویسندگان سده هیجدهم اروپا؛ فساد، شرارت و کمبودهای اروپائی‌ها را مشاهده کردند، در باره برتری فرهنگ‌های خارجی، مانند چینی‌ها، ایرانی‌ها و پیروان اصول اخلاقی اهل پرو، به‌مبالغه‌گوئی پرداختند. بدیهی است که سبب این امر آن نبود که نویسندگان اروپائی به‌فرهنگ ملّت‌های خارجی جذب شده بودند، بلکه نکته آن بود که آنها با فرهنگ ملّت‌های خارجی آشنائی لازم نداشتند.

در این اوضاع و احوال فکری و شرایط فرهنگی و ذهنی بود که

نویسندگان سده هیجدهم، مانند «کنت هنری دو بولن ویلی یرز» Count Henry de Boulainvilliers (۱۶۵۸_۱۷۲۲) افسانه پیامبری محمد را به‌شکل فرآورده‌های اخلاقی یک انسان خردگرا و یک فرمانروای قانونی مورد بحث قرار دادند. شرح حالی که «بولن ویلی یرز» از محمد تهیّه کرد، پس از مرگش در سال ۱۷۳۰ در لندن منتشر شد. تردید نیست که کتاب «بولن ویلی یرز» در باره محمد، نفوذ بسیار زیادی در چگونگی اندیشه‌گری نویسندگان اروپائی بویژه «ولتر» و «گیبون» در باره اسلام داشته است.

«بولن ویلی یرز» زبان عربی نمی‌دانست و آگاهی‌هایش را در باره اسلام از منابع دست دوّم به‌دست آورده بود و ازاینرو، می‌توان گفت که نه تنها کتاب او یک اثر ادبی دانش‌پژوهانه نیست، بلکه بر عکس دارای اشتباهات زیادی است و وی در شرح مطالب کتاب، بجای ارائه برهان‌های خردگرایانه و منطقی، بیشتر به تزیین شاخ و برگهای موضوع پرداخته است[۵۷] باید گفت که «بولن ویلی یرز» از محمد و اصول اسلام به‌عنوان دست‌آویزی برای تعصبات مذهبی خود و به‌گونه کلّی به‌شکل سلاحی بر ضدّ مسیحیّت و بویژه مخالفت با روحانیون مسیح بهره‌برداری کرده است. «بولن ویلی یرز» باور داشت که اسلام یک دین خردگرا بوده و اگرچه، محمد از سوی خدا به‌پیامبری برگزیده نشده، با این وجود او سیاستمداری غیر قابل مقایسه با سیاستمداران یونان سابق و همچنین قانونگزاری بزرگ بوده است.

«آرتر جفری» Arthur Jeffery، به‌درستی کتاب «بولن ویلی یرز» را یک مبالغه بدون ارزش و پر آب و تاب از محمد، برای ناتوان کردن مسیحیّت به‌شمار آورده است. «اسنوک هورگرونج» Snouck Hurgronge، کتاب «بولن ویلی یرز» را افسانه مبالغه‌آمیزی می‌داند که مطالب سطحی آن از منابع دست دوّم به‌منظور مخالفت با روحانیّت مسیحی به‌رشته نگارش درآمده است. رنگ و بوی ناچیزی از کتاب «بولن ویلی یرز» را می‌توان در کتاب تاریخ *زوال و افول امپراطوری روم*، نوشته «گیبون» مشاهده کرد[۵۸]

ترجمه‌ای که «جورج سیل» George Sale، در سال ۱۷۳٤ به‌انگلیسی از قرآن انجام داده، نخستین ترجمه معتبر این کتاب است. «جورج سیل»

شرح حالی را که «بولن ویلی برز» برای محمد نوشته به‌دقت بررسی کرده و مانند او باور دارد که «به‌نظر می‌رسد، خداوند تازی‌ها را برای آن آفریده تا بدون اینکه به‌اصول و احکام اسلام احترام بگذارند، برای مخالفت با مسیحیّت قد علم کنند.»[۵۹]

برداشت ذهنی «ولتر» از محمد، نماینده اندیشه‌گری نویسندگان سراسر سده هیجدهم از اسلام می‌باشد. «ولتر» ابتدا در سال ۱۷۴۲ نمایشنامه‌ای در باره محمد به‌رشته نگارش درآورد و با بدزبانی هرچه بیشتر، محمد را شیّاد شرارتکاری معرّفی کرد که با دین خود به‌اسارت روح افراد مردم پرداخت. ولی، پس از آن گویا از نوشتار خود پشیمان شد و ابراز داشت: «بدون تردید، من این مرد را زیان‌آورتر از آنچه که بوده، شناختگری کرده‌ام.»[۶۰]

ولی، «ولتر» در سال ۱۷۵۶ در کتاب *Essai sur les Moerus* و در سایر مطالبی که در *Dictionnaire Philosophiqu* به‌رشته نگارش در آورد، اعتراف می‌کند که او برای ضدیّت با مسیحیّت به‌گونه کلّی و مخالفت با مذهب کاتولیک به‌گونه اخصّ نسبت به‌اسلام باورهای گزاف ارائه داده است. «ولتر» نیز مانند «بولن ویلی برز» و «سیل» که کتابهای هر دوی آنها را بررسی کرده، از اسلام به‌عنوان سلاحی بر ضد مسیحیّت بهره‌برداری کرده است. بنا به‌باور «ولتر» مسیحیّت مسخره‌ترین، نامعقول‌ترین و خونریزترین دینی است که تاریخ جهان به‌خود دیده است.[۶۱] «ولتر» نیز مانند بسیاری از روشنفکران سده هیجدهم، تنها به‌وجود خدا عقیده داشت و با هر دین و مذهب، معجزه، عقاید جزمی و هرگونه روحانیّت و کشیش‌گری مخالف بود.

«ولتر» در کتاب *The Sermon of the Fifty* که در سال ۱۷۶۲ به‌رشته نگارش درآورد، به‌مسیحیّت حمله کرده و آنرا نابخردانه، معجزه‌هایش را باورناکردنی و انجیل را سرشار از تناقضات می‌داند. او باور داردکه خدای مسیحیّت یک «ستمگر مورد تنفّر» بوده است. او در نوشتار خود می‌افزاید: «بدون تردید، خدای واقعی نه می‌تواند از یک دختر زایش یابد و نه اینکه بر سر چوبه دار جان بسپارد و نه اینکه او را می‌توان با یک

تکه خمیر تناول کرد.» همچنین، خداوند یکتا نمی‌تواند، «ناهمگونی‌ها و مطالب نابخردانه و وحشت‌آوری را که در انجیل وجود دارد به‌بندگانش الهام کند.»[٦٢]

«ولتر.» اسلام را بر عکس مسیحیّت، دین ساده‌ای می‌داند که در آن یک خدا وجود دارد و پیامبر این دین محمد است. به‌نظر می‌رسد که سادگی سطحی اسلام تمام خداشناسان را به‌خود جلب کرده است. زیرا در اسلام کشیش، معجزه و اسرار نهفته وجود ندارد. بدیهی است که به‌مطالب نادرست بالا، عقاید بی‌پایه‌ای مانند اینکه اسلام بر خلاف مسیحیّت به‌وجود سایر مذاهب سختگیری نمی‌کند، نیز افزوده شده است

«گیبون» بسیار زیر تأثیر فلسفه و اندیشه‌هائی که در سده هیجدهم رواج داشت و بویژه اندیشه‌های فلسفی «بولن ویلی یرز» که به‌گونه کوتاه در این فصل از آن سخن خواهیم گفت، قرار گرفته بود. «گیبون» کتابی در باره تاریخ به‌رشته نگارش در آورد که جلد اوّل آن زیر فرنام Decline and Fall در سال ١٧٧٦ منتشر شد. زمانی که «گیبون» مشغول نگارش کتاب خود شد، به‌گونه‌ای که «برنارد لویس» Bernard Lewis نوشته است: «همه در جستجوی خواندن مطالبی در باره افسانه‌های شرق بودند و اسلام برای پر کردن این جای خالی در ادبیّات آنروز، موضوع بسیار مناسبی به‌نظر می‌رسید. ولی از دگر سو، کشور چین و فرهنگ آن بسیار توجّه اروپائی‌ها را به‌خود جلب کرده بود. «لویس.» اوضاع و احوال نیمه دوّم سده هیجدهم را به‌شرح زیر کوتاه می‌کند

> به‌نظر می‌آید که اروپا پیوسته برای کشف راههای اصلاح و پیشرفت بوسیله مقایسه و برابری به‌وجود افسانه نیاز داشته است... جنبش روشنگری و آزاد اندیشی سده هیجدهم، برای این هدف دو عامل در اختیار داشت، یکی «وحشی‌خوئی مجیبانه» و دیگری «تمدّن خردگرایانه و انسانی شرق.» عامل اخیر، یعنی «تمدّن خردگرایانه و انسانی شرق.» می‌توانست، عامل بسیار مناسبی برای مقایسه و برابری به شمار رود. برای مدّت زمانی ژزوئیت‌ها مدل فضایل اخلاقی چینی‌ها و فلاسفه عرب و ساختار حکومت غیر مذهبی آنها را برای تکامل معنویات غربی مورد توجه قرار دادند. ولی، پس از مدّتی این حالت شیفتگی از چگونگی زندگی چینی‌ها به‌پایان

رسید و بویژه مسافرانی که از چین بازگشت می‌کردند ، گزارش دادند که برداشت ذهنی ژزوئیت‌ها و فلاسفه از چگونگی زندگی چینی‌ها با واقعیت برابری ندارد و در ساختار زندگی اجتماعی چینی‌ها ، تجربه و عمل به‌کار رفته و نه فلسفه و فضایل اخلاقی . و امّا ، در زمانی که «گیبون» نوشتن آغاز کرد ، کوشش نمود ، نوشتارش را با شرح یک افسانه شرقی پر کند و اسلام را برای این هدف از بسیاری جهات مناسب تشخیص داد [۶۳]

آنچه که «برنارد لویس» در باره «گیبون» گفته ، کم‌وبیش در مورد تمام نویسندگانی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در باره اسلام کتاب نوشته‌اند ، مصداق دارد . «لویس» می‌نویسد : «‹گیبون› برای نگارش رویدادهای تاریخی دارای دانش و آگاهی‌های شایسته نبود . . . افزون بر آن ، او از بنمایه‌هائی برای نوشتن کتاب خود بهره گرفته که کشف واقعیات از لابلای آنها برایش کار مشکلی بوده و در نتیجه از بازشکافی افسانه‌های دینی ، واقعیات مقدّس مذهبی استخراج کرده است .»[۶۴]

«گیبون» نیز مانند «ولتر ،» برای اینکه اسلام را با مسیحیّت برابری کند و دین مسیح را از ارزش و اعتبار بیندازد ، کوشش کرد تا اسلام را با تصویری خوش‌آیند و مثبت معرّفی کند . این تاریخنویس انگلیسی به‌روش و رفتار محمد جنبه انسانی داد تا بتواند با تأکید روی این مطلب ، به‌گونه مستقیم از تئوری پسر خدا بودن مسیح که مسیحیّت به‌آن ایمان دارد ، انتقاد کند . همچنین ، ستیزه‌جوئی «گیبون» با کشیش‌های مسیحی ، سبب شد که او اسلام را بمناسبت اینکه خود را از وجود طبقه فاسد روحانیون آزاد ساخته ، ستایش کند . به‌گونه کوتاه می‌توان گفت که نویسندگانی که در سده‌های هفدهم و هیجدهم در باره اسلام تاریخ‌نویسی کرده‌اند ، کوشش داشته‌اند تا اسلام را به‌عنوان تازیانه‌ای بر ضدّ مسیحیّت به‌کار ببرند .

برداشت دینی «گیبون» از اسلام در جایگاه یک دین روحانی و خردگرایانه و دارای پیامبری خردمند و قانونگزاری آزاد اندیش ، به‌گونه شدید ذهنیّت تمام اروپائیان را در باره اسلام زیر نفوذ و تأثیر قرار داد . و در حقیقت ، دین اسلام را به‌شکل افسانه‌ای درآورد که هنوز مورد پذیرش هم دانشمندان و هم افراد عادی قرار دارد . «ولتر» و «گیبون» هر دو

به‌اسلام به‌شکل یک کیش آزاد اندیش نگاه کرده که این آزاد اندیشی برای آنها مفهوم آزاد اندیشی کشور ترکیه را داشته است. در حالیکه در ترکیه سده هیجدهم نشانی از آزاد اندیشی وجود نداشته است. یکی از افرادی که به‌ترکیه مسافرت کرده، به‌نام «کارسن نیبور» Carsten Niebuhr نوشته است، رفتار اهالی ترکیه با کلیمی‌ها بسیار اهانت‌آمیز بوده است. یکی از سفرای بریتانیائی در ترکیه در باره وضع قسطنطنیه در سال ۱۷۸۵ نوشته است: «خود امپراطور عثمانی به‌ما گفت، قصد دارد قوانین و مقرّراتی را که وضع کرده، از جمله مقرّرات مربوط به‌لباس پوشیدن را به‌سختی به‌مورد اجـرا بگـذارد... یکـی از یهـودی‌هـائی کـه روز تعطیـلی (شنبـه) خـود را می‌گذرانید، نخستین قربانی مقرّرات یاد شده قرار گرفت. بدین شرح که امپراطور که با لباس مبدّل از نزدیک او می‌گذشت و ویرا مشاهده کرد، دستور داد، بیدرنگ سرش را از بدن جدا کنند. روز بعد نوبت یک ارمنی فرا رسید و برای مجازات نزد وزیر فرستاده شد... کوتاه آنکه وحشت و دهشت شگفت‌انگیزی همه را به‌خود آورد.»

یکـی دیگـر از سفـرای خارجـی در سـال ۱۷۷۰ در قسطنطنیّـه نـوشتـه است، قانونی گذرانیده شد که هرگاه یونانی‌ها، ارامنه و کلیمی‌ها، پس از غروب آفتاب در خارج از خانه‌هایشان دیده شوند، بدون چون‌وچرا به‌دار آویخته شـونـد. سفیـر سوّمـی در سـال ۱۷۸۵ نوشتـه است، اگـر سـاکنـان مسلمان قسطنطنیّه گزارش می‌دادند که مسیحی‌ها به‌تعمیر کلیساهای خود اقـدام کـرده‌انـد، مقـامـات تـرکیـه بیـدرنـگ، کـارآنـی آن کلیسـا را از بیـن می‌بردند.

«توماس کارلایل» Thomas Carlyle نخستین نویسنده غربی است که در سال ۱۸٤۱، در نوشتار *Heroes and Hero Worship*، از رهبر اسلام تصویر مثبت و دلپذیری به‌دست داده است. پرفسور «وات» Watt، نوشته است: «توماس کارلایل، شیّاد بودن بنیانگـزار یکـی از بـزرگـتـرین ادیان جهان را امری مسخره و خنده‌دار به‌شمار آورده است.» آقای «کارلایل» باید بداند که خنده را نمی‌توان جانشین بحث‌های منطقی قرار داد و بهتر می‌بود بجای اینکه این نویسنده، به سادگی واژه «خنده» را به‌کار می‌برد، با بحث‌های

ارزش‌دار و خردگرایانه در نوشتار خود، حقّانیّت و راستگوئی محمد را به‌اثبات می‌رساند. ولی، شوربختانه «کارلایل» تنها با کاربرد واژه «خنده» به‌سادگی از موضوع بحث گذر کرده است. «کارلایل» گفته است، محمد نمی‌تواند یک شیّاد به شمار رود، زیرا قابل پندار نیست که شیّادی با پشت‌هم‌اندازی و فریب و نیرنگ، اینهمه از مردم دنیا را به‌کیش خود درآورد. اصالت رسالت محمد را باید در موفّقیّت دین او و شماره پیروان دین اسلام را باید حقیقت آن دین دانست.

«کارلایل» شماره مسلمانان دنیا را ۱۸۰ میلیون نفر به رخ ما می‌کشد و به‌اشتباه ادّعا می‌کند که محمد نمی‌توانسته است، این تعداد از افراد مردم را وادار به‌پذیرش یک دین قلّابی بکند. ولی، باید دانست که محمد تنها چندین هزار نفر را با هنر خود به‌کیش اسلام درآورد - ولی بقیّه آنها ورود به‌این کیش را از هم یاد گرفتند و به‌تقلید یکدیگر پرداختند. تردید نیست که گروه بسیاری از مسلمانان، دین خود را از پدران خویش به‌ارث می‌برند. این موضوع بسیار نابخردانه است که ما فکر کنیم، هر مسلمانی علل و جهات راستگوئی و درست‌کرداری محمد را مورد بحث‌های گوناگون قرار داده و پس از قانع شدن به‌خلوص نیّت محمد و درست‌منشی او به‌پذیرش دین اسلام تن در داده باشد.

ارزشیابی واقعیّت یک تئوری بوسیله شماره افرادی که به‌آن تئوری اعتقاد دارند، به‌گونه کامل روشی نابخردانه و خنده‌دار است. شماره مسیحیانی نیز که به‌مذهب «Scintology»* عقیده دارند، سال به‌سال افزایش می‌یابد، ولی آیا افزونی شماره پیروان این مذهب دلیل واقعیّت آنست؟ در سراسر دنیای ما، شماره مسیحیان بمراتب بیش از مسلمانان است. بنابر این، آیا این موضوع دلیل آن خواهد بود که واقعیّت مسیحیّت بیش از اسلام است؟

---

* Scientology، یک فرقه مسیحی است که در سال ۱۹۵۴ در شهر واشینگتن دی سی، بوسیله L. Ron Hubbard (۱۹۱۱_۸۶)، بنیانگزاری شد. فلسفه مذهبی این فرقه بر پایه کتاب *Dianetics: The Modern Science of Mental Health*، نگارش Hubbard، بنیاد گرفته است. این کتاب در باره یک راه درمانی تازه و ابتکاری برای رهائی از فشارهای بدنی و روانی سخن می‌گوید. کلیسای Scientology، عقیده دارد، با روشهای ویژه‌ای می‌توان روان را از نیروهای منفی‌اش آزاد کرد. مرکز این فرقه در لوس انجلس بوده و در سراسر دنیا در حدود ۵۰۰ کلیسا دارد. (بازنمود مترجم)

هنگامی که کتابی زیر فرنام یکصد نویسنده بر ضدّ «اینشتین،» چاپ و منتشر شد، «اینشتین» پاسخ داد: «اگر من اشتباه کرده باشم، نه تنها یکصد نفر، بلکه یک نفر نیز برای اثبات اشتباهی که من مرتکب شده‌ام، بسنده خواهد بود!» خلاف این موضوع نیز درست خواهد بود. به گفته دیگر، هیچگاه وجود گروه زیادی که از یک تئوری پیروی می‌کنند، دلیل درستی آن تئوری نخواهد بود.

«کارلایل،» همچنین می‌گوید: «گذشته از درستی یا نادرستی آنچه که محمد برای بشریّت به‌ارمغان آورد، دست‌کم یک انسان نادرست نمی‌تواند تا این اندازه موفّقیّت به‌دست آورد.» اینهم، یکی از برهان‌های فریبنده و اغفال کننده است. چگونه ما می‌توانیم ثابت کنیم که محمد فردی راستگو بود؟ «زیرا، اگر او راستگو نبود، موفّقیّت به‌دست نمی‌آورد.» چرا او تا این اندازه موفّقیّت به‌دست آورد؟ «زیرا، او راستگو بود.» این یک استدلال دور و تسلسل‌داری است که هیچگاه به‌نتیجه‌ای نخواهد انجامید. «رون هوبارد» L. Ron Hubbard، که به‌کار درمان اشتغال داشت، با «آرتر کلارک» Arthur C. Clarke شرط بست که قادر خواهد بود، مذهب جدیدی بنیاد نهد و در این کار پیروز شود. سپس، برای اثبات هدف خود، به‌ایجاد مذهب «Scientology» دست زد و به‌گونه‌ای که می دانیم، در این راه پیروز شد. تمام افرادی که به‌بنیاد دین، مذهب، فرقه و جنبش‌های دینی دست زده‌اند، در نهاد شارلاتان و شیّاد بوده‌اند.

آگاهی و دانش «کارلایل» نیز مانند نویسندگان پیش از او از اسلام، بسیار سطحی بوده است ـ ما با اطمینان کامل می‌توانیم بگوئیم که نوشتار او در باره محمد، به‌گونه کامل از ارزش و اعتبار خالی است. ولی، او برخلاف سایر نویسندگان، اسلام را به‌عنوان حربه‌ای بر ضدّ ماتریالیسم و تئوری Utilitarianism* «بنتام» به‌کار می‌برد. «کارلایل،» از دنیای خشک و مکانیکی که در نتیجه انقلاب صنعتی پدید آمد، سخت به‌تشویش افتاده

* تئوری Utilitarianism، حاکی است که دانش اخلاق باید بر پایه قاعده تأمین حدّ اکثر خوشی و کاستن درد و رنج به‌حدّ اقلّ ممکن برای خود و دیگران بنیاد گیرد. کاربرد این تئوری در علوم سیاسی نیز همین مفهوم را دارد. (باز نمود مترجم)

بود و برای ایجاد آرامش در چنین دنیای یکنواختی، به‌بهره‌گیری از افسانه آرامش‌آور خرد شرق پناهنده شده بود. او نیز مانند «فلابرتز بوارد» Flaubert's Bouvard، انتظار داشت از فرهنگ شرق، معجزه‌ای بیابد که غرب را از حالت فلج معنوی‌اش بیدار کند. «کارلایل» عقایدی را مطرح کرد که در سراسر سده‌های نوزدهم و بیستم، موضوع جُستارهای فلسفی قرار داشتند. او به‌اسلام به‌شکل مسیحیّتی نگاه می‌کرد که از جزئیات نابخردانه و غیر منطقی پاک و پالایش شده است. در حالیکه «دانته» و معاصرانش، عقیده داشتند که اسلام یک نوع مسیحیّت نوآوری شده بوده و پائین‌تر از مسیحیّت قرار دارد؛ «کارلایل» به‌اسلام با دید مثبت نگاه می‌کرد و باور داشت که: «کیش محمد نوعی مسیحیّت است که از اصل این دین و فرقه‌های بدشکل آن در سوریّه برتر است. زیرا، در سوریّه سروصدا تنها بر سر آنست که آیا عیسی مسیح دارای سرشتی مشابه با خدا بوده و یا از همان سرشت نهادی خداوند بهره می‌برد. مسیحیّت، کیشی است که سر آن سرشار از آواهای بی‌ارزش و قلب آن مرده است، ولی اسلام از این نقاط ضعف آزاد می‌باشد.»[۶۹]

تصویری که «کارلایل» از محمد به‌دست می‌دهد، در واقع شبیه به‌تئوری «وحشی‌خوئی نجیبانه» است که ما در پیش از آن سخن گفتیم، با این تفاوت که دارای لباس مذهبی است. به‌گفته دیگر، «کارلایل» عقیده دارد، محمد فردی است که با رموز زندگی، وجود و طبیعت آشنا بوده و به‌اسرار حقیقت طبیعت اشیاء که غربی‌های متمدن نسبت به‌آنها شکّاک هستند، آگاهی دارد. «کارلایل» محمد را مردی می‌داند که: «از شور انسانی برخوردار است، به‌زیور دادگری جلوه دارد و نگرهای او از حقیقت برخوردار می‌باشد. او هم دارای نور و حرارت و هم ارزشهائی است که ناسفته بوده و در مجموع از فرهنگی پویا بی‌بهره است و کوشش دارد وظایف خود را در ژرفای بیابان به‌ثمر برساند... سخن چنین مردی آوائی است که به‌گونه مستقیم از سرشت قلبی‌اش بر می‌خیزد.» «کارلایل،» در جاهای دیگر، محمد را «مرد بدون فرهنگ و فرزند یک طبیعت نیمه وحشی که هنوز فروزه‌ها و آثار زندگی بدوی را با خود حمل

می کند ، معرّفی می نماید .»[۷۰]

«کارلایل» به گونه کلّی ، تازی‌ها را افرادی فعّال و اندیشه‌گر و دارای احساساتی توانمند و وحشی‌گونه می‌داند و عقیده دارد که آنها دارای روح تیرومند مذهبی بوده و از ژرفای قلب به‌مذهب خود ایمان دارند . آنچه که برای آنها اهمیّت دارد ، خلوص و یکرنگی است و نه حقیقت . برای آنها مهمّ نیست که به‌چه عاملی ایمان می‌آورند ، بلکه آنچه برایشان اهمیّت دارد ، آنست که ایمانشان نسبت به‌آن عامل به‌اندازه‌ای توانمند باشد که از مرز هر دلیل و برهانی فراتر برود . بدین ترتیب ، «تمام دروغها و سخنان نادرست محمد برای آنها ، واقعی‌تر از حقایق [یک مرد ریاکار و دورو] ، می‌باشد .»[۷۱]

«راسل» و دیگران ، اندیشه‌های «کارلایل» را پدر بزرگ و زاینده مکتب فاشیسم می‌دانند ، زیرا نه تنها او چاپلوسانه از محمد در جایگاه یک رهبر توانمند ستایش می‌کند ، بلکه با تمام وجود از شدّت عمل ، تجاوز ، ستمگری و خردستیزی جانبداری می‌نماید . «راسل» می‌نویسد: «در ‹کارلایل› یک نوع روح وحشیگری صادقانه‌ای به‌چشم می‌خورد و هر چه که در مغز دارد ، بدون تغییر و پالایش با زمختی بیان می‌دارد .»[۷۲] جای بسیار شگفت است که هر کسی سخنان کودکانه و یاوه‌سرائی‌های «کارلایل» را جدّی گرفته است . همچنین ، جای شوربختی است که مسلمانان یاوه‌سرائی‌های بیهوده «کارلایل» را به‌عنوان یک تصویب غائی اروپائی در باره محمد پیامبر خود جدّی گرفته‌اند . همچنین جای شگفت است که این تنها نویسنده اروپائی شیفته محمد و اسلام ، در جاهای دیگر نوشتار خود می‌نویسد ؛ محمد همیشه نیز راستگو نیست و اندیشه‌ها و اصول اخلاقی او بهترین نبوده ، زیاد به‌دل نمی‌نشیند و بهیچوجه نمی‌توان او را یک پیامبر واقعی به شمار آورد و مانند آنها . بالاتر از همه ، «کارلایل» در فصلی از نوشتار خود در باره محمد ، به‌قرآن توهینی وارد کرد ، که مشهور همگان است . او می‌نویسد: «به‌گونه کوتاه می‌توان گفت ، قرآن کتابی است ؛ خسته کننده و کسالت‌آور ، زمخت و خشن ، مغشوش و گیج کننده ، ناهنجار ، با ذکر مطالب تکراری بی‌پایان ، بسیار درهم و برهم و

دارای موضوعهای نابخردانه و غیر قابل تحمّل! هیچ عاملی بغیر از یک احساس جبری که از وظیفه انسان ناشی می‌شود، نمی‌تواند یک فرد اروپائی را وادار به‌نگاه کردن به‌مطالب قرآن بکند.»[۷۳] و همان احساس اجبار وظیفه است که ممکن است، ما را وادار به‌نگاه کردن به‌نوشته‌های «کارلایل» بکند.

بیشتر مسلمانان، آن فصل از نوشتار «کارلایل» را که در باره محمد نوشته شده، در جزوه جداگانه چاپ و منتشر کرده و خودآگاهانه و یا ناخودآگاهانه، مطالب شگفت‌آور فصل بعدی نوشتار او را نادیده می‌گیرند. زیرا، «کارلایل» در فصل بعد، زیر فرنام *Hero as Poet* تمام سخنان مثبتی را که در فصل پیش در باره محمد گفته، در این فصل پس گرفته است. «کارلایل،» در این فصل می‌نویسد، نخست اینکه، انسان باید بسیار ساده‌لوح و کوته مغز باشد تا به‌پیامبران اعتقاد داشته باشد و دوم اینکه محمد برای توده‌های بزرگی از افراد مردم با زبانی خشن، ناهنجار و پالایش نیافته، مطالب اشتباه‌آلوده‌ای بیان می‌کند که به‌گونه غیر عادی، گاه از آنها بوی نیکخواهی و گاه دژ اندیشی به‌مشام می‌رسد؛[۷۴] سوّم اینکه، رسالت او به‌کاستی گرائید:

> موضوع پیامبری محمد و پیامبر دانستن این مرد، اشتباه بزرگی بوده که تا به‌امروز، در ذهن‌های افراد مردم باقی‌مانده است. زندگی این مرد آنچنان با افسانه‌های پیچیده، ناپاکی و خشک‌اندیشی‌های غیر عادی درهم‌آمیخته شده که اصولاً من نمی‌توانم او را یک سخنگوی واقعی بنامم، بلکه باید او را یک شارلاتان خودخواه، لجوج و خونسرد بخوانم. او سخنگو نبود، بلکه انسانی یاوه‌سرا و مهمل‌گو بود. حتّی در عربستان تا آنجا که من درک کرده‌ام، سخنانش قابلیّت پذیرش به‌وجود نیاورد... افسوس، آنچه که او کرد، تنها اشتباه بود. کارهائی که او انجام داد، هم بیهوده و هم بیفایده بود.[۷۵]

و چهارم و سرانجام اینکه: «قرآن او مجموعه‌ای از سخنان نابخردانه و پرگوئی‌های یاوه و بیهوده‌ای است که ما نمی‌توانیم، مانند خود او ایمان داشته باشیم که بوسیله الله به‌وی الهام شده است!»[۷۶]

بسیاری از نویسندگان سده‌های هفدهم و هیجدهم که از اسلام دفاع کرده‌اند، با بنمایه‌های عربی آشنائی لازم نداشتند و نسبت به‌اسلام دارای علم و آگاهی اندک و سطحی بودند. این افراد، اسلام را به‌عنوان سلاحی بر ضدّ خشک‌اندیشی، خودکامگی، کشیش‌گری و مسیحیّت به‌کار بردند.

بسیاری از مدافعان اسلام در سده‌های نوزدهم و بیستم، دانش و آگاهی های بمراتب بیشتری از اسلام داشتند و برخلاف گروه نخست؛ مسیحیان دیندار، کشیش‌ها و تبلیغ‌کنندگانی بودند که تشخیص دادند، رسالت و وظیفه دینی آنها ایجاب می‌کند که برای اسلام، ارزش دینی قائل شوند و محمد را نیز به‌پیامبری آن پذیرش کنند. آنها معتقد بودند که اسلام، دین همتای مسیحیّت بوده که بسیار زیر تأثیر اصول و موازین موسویّت و مسیحیّت قرار گرفته و اسلام و مسیحیّت، یا هردو باید در کنار هم، پیروز شوند و یا با یکدیگر فرو ریزند. این افراد می‌دانستند که اگر به‌انتقاد و سرزنش از اصول نابخردانه و یاوه‌گوئی‌های اسلام بپردازند، زیر پای دین خود را نیز سست خواهند کرد و سرانجام شاهد فروریزی آن در پیش روی خود خواهند بود. آنها گسترش اقتصادی، فلسفی و اجتماعی را در غرب برای منافع خود خطرناک می‌دانستند و بهمین دلیل؛ با ظهور خردگرائی، شکّاکی، خداناشناسی، حکومت غیر مذهبی، انقلاب صنعتی، انقلاب روسیّه و ایجاد کمونیسم و ماتریالیسم مخالف بودند.

«هامیلتون گیب» Hamilton Gibb، دین اسلام را مسیحیّتی می‌داند که: «در یک سوداگری معنوی درگیر شده است.»[۷۷] و «نورمن دانیال» Norman Daniel با افسوس می‌نویسد: «مسیحیّت و اسلام، هردو زیر فشارهای دنیوی و حمله‌های خداناپرستان دانش پیشه و مانند آنها رنج می‌برند.»[۷۸]

بنابراین، دانشمندان مسیحی برتری دادند، از انتقاد از اسلام خودداری کنند و سبب آزرده کردن دوستان مسلمان و همتایان روحانی مسلمان خود نشوند. اگر نویسنده‌ای مطلبی می‌نوشت که در نگر مسلمانان خوش‌آیند نبود، می‌بایستی آشکارا پوزشخواهی کند و هچنین تدبیرهای گوناگون به‌کار برد تا از جانبداری از آنها خودداری کرده و یا در مقام داوری نسبت به‌موضوع برنیاید. پرفسور «وات» در پیش‌گفتار کتابش در باره شرح

حال محمد، نوشته است: «برای اینکه من مجبور نباشم، آشکارا بنویسم که آیا قرآن کلام خدا بوده یا نه، از بیان عبارت ‹خدا می‌گوید› و یا ‹محمد می‌گوید،› خودداری کرده و تنها نوشته‌ام ‹قرآن می‌گوید.›»[۷۹] «برنارد لویس» نوشته است، این روش نگارش، یعنی نوشتن حقایق، بدون آزردن دیگران سبب شده است که خاورشناسان جدید «ملاحظه‌کار و برخی اوقات نیز ریاکار شوند.»[۸۰] باید توجه داشت که پرفسور «وات» یک مسیحی دیندار است که عقیده ندارد، قرآن کلام خدا می‌باشد. و امّا، تکان‌دهنده‌تر از واقعیّات بالا اینست که گروهی از این دانشمندان بدون آزار، نوشتارهای اسلام‌شناسان بزرگ را برای نیازردن حسّاسیّت‌های مسلمانان اصلاح کرده و به‌ما قول داده‌اند که این کار را بدون تغییر مفهوم و معنی موضوع انجام داده‌اند. به‌گونه‌ای که «ریچارد رابینسون» Richard Robinson نوشته است: «مذهب به‌شدّت با نادرستی و ریاکاری آمیخته با دانشخواهی آلوده شده است.»

«وات» که یک دانشمند مسیحی است، کشیش St. Mary Boltons در یکی از کلیساهای لندن، کشیش کلیسای Old St. Paul در «ادینبورو» و یک کشیش رسمی مذهب «اپیسکوپالین» بود. به‌داوری همگان، او یکی از بزرگترین و متنفّذترین دانشمندان اسلام‌شناس در بریتانیا و شاید در غرب می‌باشد. پرفسور «وات» و «هامیلتون گیب،» شکّاکیّت، خداناپرستی و کمونیسم را دشمن مشترک همه ادیان واقعی به شمار می‌آورند. آنها امیدوار بودند که نسیم الهام‌آمیزی از شرق به‌غرب وزیدن آغاز کند و از این نظر دنباله‌روی آرمان «کارلایل» بودند. «وات،» وضع مذهب را چنین ارزشیابی می‌کند: «اسلام و یا شاید بهتر باشد، بگوئیم شرق ـ قدرت مطلقه را بیش از اندازه لازم برآورد کرده است، در حالیکه در غرب بویژه در دوره‌های اخیر روی اراده انسان، تأکید بیش از اندازه به‌عمل آمده، ولی به‌هر روی، باید دانست که شرق و غرب، هر دو در این راستا از مسیر راستین خود دور شده و هر یک راههای متفاوتی را پی گرفته‌اند. شاید، غرب باید حقیقتی را که شرق درک کرده از آن بیاموزد.»[۸۱] (ملاحظه کنید که چگونه «وات» به‌شرق ارزش آموزش‌دهندگی

داده است. و آیا مفهوم سخن «وات» آنست که شرق از غرب نباید هیچ چیزی بیاموزد؟)

«وات» در سراسر نوشتاری که زیر عنوان Religion and Anti-Religion به‌رشته نگارش درآورده، به‌زحمت می‌تواند بیزاری خود را از حکومت غیر مذهبی پنهان نگهدارد. او می‌نویسد: «در دوره ما، موجهای حکومت‌های غیر مذهبی و ماتریالیسم رو به‌کاهش می‌روند.»[۸۲] «بسیاری از افرادی که در خاور میانه جدّی فکر می‌کنند، مشکلات زمان حال را تشخیص داده‌اند و بنابراین، خود را نیازمند مذهبی می‌بینند که بتواند آنها را قادر کند، با اوضاع و احوالی که این مشکلات در زندگی خصوصی آنها ایجاد می‌کند، دست و پنجه نرم کنند.» «وات» سپس در باره کتاب «منفرد هالپرن» Manfred Halpern به‌بحث پرداخته و می‌نویسد:

> «منفرد هالپرن،» سازمان‌های اخوان‌المسلمین در مصر، سوریّه و سایر کشورهای اسلامی، فدائیان اسلام در ایران و خاکسر و جماعت اسلامی در پاکستان را، جنبش‌های توتالیتر اسلامی نو به شمار آورده و آنها را شبیه فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم آلمان در زمان هیتلر می داند. هر گاه، با دید کامل سیاسی به‌این پدیده نگاه کنیم، نظر «هالپرن» درست بوده و این شباهت‌ها را به‌گونه کامل می‌توان مشاهده کرد. ولی، هر گاه با دید گشاده‌تری به‌موضوع بنگریم، این طرز فکر گمراه کننده خواهد بود. «درست است که این جنبش‌ها، گاهی اوقات شور و هیجان و روح تجاوزگری را در مردم بیدار می‌کند و آنها را برای افزودن به‌قدرت یک رهبر پر جاذبه و یکپارچگی جنبش در حال رشد، برمی‌انگیزد،» ... و نیز سبب دفاع از ارزشها و افتخارات گذشته می‌شود، ولی در همان حال، ایجاد هر گونه آزادی را برای بحث‌های انتقاد آمیزی که با گذشته و یا مشکلات زمان کنونی، پیوند دارند از بین می برد. به‌هر روی، باید توجّه داشت که ناشایستگی سیاسی و یا حتّی شکست سیاسی، ارزش و اهمیّت این جنبش‌ها را هیچگاه زیر تأثیر قرار نخواهد داد و خود در حکم ظهور دوباره مذهب خواهد بود ... جنبش‌های اسلامی نو، نه تنها شباهتی به‌فاشیسم و ناسیونال سوسیالیسم ندارند، بلکه مانع مهمّی در گسترش چنین نهادهائی نیز خواهند شد.

«وات» بجای واژه «فاشیسم» اصطلاح «ناشایستگی سیاسی» را به کار می‌برد تا بلکه بتواند تا اندازه‌ای از مفهوم منفی تئوری «فاشیسم» فاصله بگیرد و معتقد است که باید جنبه فاشیستی سازمانهای یاد شده را فراموش کرد و «اهمیّت مثبت آنرا که در حکم ظهور دو باره مذهب خواهد بود باید ستایش کرد.» پشتیبانی و جانبداری «وات» از افرادی که «امیر طاهری،» آنها را «تروریست‌های مقدّس» نامیده، شایسته کمی بررسی است. نباید فراموش کرد که اخوان‌المسلمین خود یک سازمان تروریستی بود که بنیانگزار آن «حسن‌البنّاء» آشکارا موسولینی و استالین را مورد ستایش قرار داد. پس از پایان جنگ دوّم جهانی، «حسن‌البنّاء» هدف‌های غیر نظامی و غیر دولتی: مانند سینماها، هتل‌ها و رستوران‌ها را با بمب مورد حمله قرار داد و یا آنها را به‌آتش کشید و به‌پیروانش دستور داد، به‌زنانی که لباس نامناسب می‌پوشیدند، با چاقو حمله کنند. گروه او همچنین، به‌یک رشته کشتار و ترور دست زدند.

آری، اینگونه که معلوم می شود، بنا به‌باور «وات» ما باید به«فاشیسم اسلامی» به‌شکل ظهور دوباره مذهب نگاه کنیم!

«وات» حتّی ما را به‌اندیشه مصیبت‌بارتری رهنمون می‌شود و آن بدگمانی و نبود اعتماد به‌نیروی دانش و خرد و انکار اهمیّت واقعیّت تاریخی است. او می‌نویسد: «تأکید روی واقعیّت تاریخی مستلزم نادیده گرفتن واقعیّت‌های سمبولیک می‌باشد و باید توجّه داشت که واقعیّت‌های سمبولیک، در غایت ممکن است، مهمتر از واقعیّت‌های تاریخی باشند.» در نوشتاری که «وات» زیر فرنام «پیش گفتار قرآن» به‌رشته نگارش در آورده، به‌نظر می‌رسد که اندیشه گری‌اش در باره واقعیّت، بسیار محدود و شکننده است. زیرا، او در این نوشتار واقعیّت موجود و آشکار را فدای حقیقت ذهنی و غیر آشکار نموده است. او در این باره می‌نویسد:

> سیستم عقایدی که یهودی‌ها، مسیحی‌ها، مسلمان‌ها، بودیست‌ها و سایر ادیان و مذاهب از آنها پیروی می‌کنند، تا آنجا که افراد بشر را قادر کند که کم و بیش از زندگی خود به‌گونه کلّی راضی باشند، همه واقعیّت دارند.

تا آنجا که تجربه زندگی ما حاکی است، هیچیک از ادیان بزرگ از جهات اساسی نه بر یکدیگر برتر و نه پائین‌ترند. بنابراین، همه آنها از واقعیّت برخوردار هستند. بویژه می‌توان گفت که قرآن از این لحاظ دارای واقعیّت می‌باشد. این نکته که عقیده قرآن در باره یگانگی خدا با عقیده مسیحیّت در این باره متفاوت است، نه نشانگر آنست که یکی از این دو سیستم از ارزش خالی است و نه دلیل بر آنست که یکی از این دو عقیده اشتباه می‌باشد.

هر یک از این دو عقیده جزء سیستمی است که هر یک از واقعیّت برخوردار می‌باشد. هر گاه، عقیده‌ای در یک سیستم با آموزشهای علمی و یا حقیقت تاریخی تفاوت داشته باشد - این ناهمگونی عقیده، تنها برای پیروان آن سیستم اشکال ایجاد خواهد کرد و نه اینکه آن ناهمگونی بتواند ثابت کند که آن سیستم، پست‌تر و کم‌ارزش‌تر از سایر سیستم‌هاست. به گفته دیگر، ادّعای قرآن، مبنی بر اینکه عیسی مسیح به دست یهودی‌ها کشته نشد، ولو آنکه به‌صلیب کشیدن مسیح حقیقت داشته باشد، دلیل آن نخواهد بود که سیستم قرآن پست تر از مسیحیّت می‌باشد.[۸۴]

در این نوشته شگفت‌آور «وات» با دانشمندی ریاکارانه‌ای، انواع تلاشهای مغزی را به‌کار می برد تا همه را راضی کند و نوشتارش به‌پر جامه هیچکسی بر نخورد. حال اگر، واژه‌ها و عبارات مبهمی را که «وات» در نوشتار یاد شده به‌کار برده، مانند «تجربه زندگی به‌گونه کلّی.» «عقیده،» «سیستم قرآن» و غیره را نادیده بگیریم؛ آن زمان می‌توانیم به‌خوبی درک کنیم که چرا اسلام‌شناسان انگلیسی، از انتقاد کردن از اسلام خودداری کرده‌اند. «وات» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، یک دانشمند غیر اسلامی، هیچگاه هدفش کشف حقیقت غائی نیست، زیرا گفته شده است که کشف حقیقت غائی کار انسان نیست. «وات» حقیقت را نسبی می‌داند و آنرا در سیستم قرآن که ما در بالا به‌آن اشاره کردیم، مشاهده می‌کند. بدیهی است که در چنین اوضاع و احوال و شرایطی، یک نویسنده دانشمند تا آنجا که نیازهای معنوی‌اش برآورده شود، لزومی نمی‌بیند تا نسبت به‌سیستم معتقدات کسی انتقاد جوئی کند.

«جولین بندا» Julien Benda در کتاب پژوهشی بسیار جالب خود زیر

فرنام *Betrayal of the Intellectuals* که من آنرا برای عنوان این بخش گزینش کردم، استادانه به «وات» حمله می‌کند و می‌نویسد:

> این «منشی‌ها» ﴿دانشمندان﴾ جدید، واقعیّت مطلق را در پستی بشر و خواری اخلاق اجتماعی توجیه می‌کنند. آنها نبوغ خود را در خدمت شور و احساسات افراد عامی به‌کار گرفته‌اند. بدیهی است که برای آنهائی که قصد دارند خود را نسبت به‌دیگران ممتاز نشان دهند، واقعیت به‌شکل یک مشکل بزرگ در خواهد آمد، زیرا از همان لحظه‌ای که آنها پذیرای واقعیت می‌شوند، همان واقعیّت به‌سبب اینکه تمام موجودات دنیا را فراموش کرده و تنها به‌فکر خود افتاده‌اند، محکوم می‌کند. براستی که برای این افراد چقدر شادی‌آور است که فکر کنند، این دنیا یک پندار ساده بوده و واقعیّت یک نهاد یگانه نیست، بلکه در سراسر جهان با نامهای گوناگونی پراکنده بوده و در درازای سده‌ها بر پایه سود و فایده کشور فرانسه و آنچه که این کشور واقعیّت می‌داند، هم‌آهنگ و ثابت می‌شود.[85]

«وات» به‌حقیقت‌های گوناگون اعتقاد دارد؛ مانند حقیقت اسلام، حقیقت مسیحیّت و غیره. و یا چنانکه در نوشتار *Islamic Revelation* نوشته است: «هر ﴿مذهب بزرگی﴾، تنها در یک محیط فرهنگی ویژه‌ای اعتبار دارد و نه فراسوی آن.»

همانگونه که «راسل» کوشش می‌کرد با خیزش فاشیسم مبارزه کند و در کتاب *The Ancestory of Fascism* استادانه نوشته است که کناره‌جوئی از حقیقت واقعی به‌فاشیسم منجر خواهد شد، «بندا» نیز درسالهای دهه ۱۹۲۰، کوشش می‌کرد تا با خیزش ناسیونالیسم مبارزه کند. برای هیتلر، کاربُرد علم و دانش به‌منظور رسیدن به‌حقیقت و آنهم حقیقت واقعی، بیمعنی و بیهوده بود. هیتلر عقاید و فرضیّه‌های گوناگون را بر پایه سیاست ارزشیابی و آنها را پذیرش و یا ردّ می‌کرد.

> تب ناسیونالیسم که از سال ۱۸٤۸، بالا گرفته است، یکی از اشکال مذهب نابخردی می‌باشد؛ زیرا هر ملّتی برای خود دارای حقیقت ویژه‌ای می‌باشد. بهمین جهت است که ما در دنیای خود با حقیقت انگلیسی، حقیقت فرانسوی و حقیقت آلمانی روبرو هستیم... خردگرائی برای رسیدن به‌یک حقیقت مطلق و غیر شخصی برای آسایش نژاد بشر دارای اهمیّت بسیار

است . و باید توجّه داشت که خردگرائی نه تنها در دوره‌ای که از این عامل پیروی می‌شود ، برای بشر دارای ارزش زیاد می‌باشد ، بلکه در دوره‌هائی که افراد بشر توانائی کشتن دیگران را به‌سبب مخالفت با آنها ندارند ، اهمیّتش حتّی بیشتر خواهد بود.[۸۶]

«کارل پاپر» Karl Popper نیز به‌روشنفکری و اخلاقیات نسبی حمله کرده و آنرا بیماری مهمّ دوره فلسفی ما می‌داند و به‌نظر می‌آید که با نوشتار خود قصد داشته است به‌گونه مستقیم به«وات» حمله کند . «پاپر» بحث خود را با انتقاد از پناهجوئی به‌تئوری «نسبیّت» برای فریب دیگران آغاز می‌کند . «پاپر» با نقل قول از Xenophanes موافقت می‌کند که ما افراد بشر پیوسته میل داریم ، خدایان و دنیای خود را با دید و نظر ویژه خود ببینیم و از این جهت بیش از اینکه به‌حقیقت واقعی توجّه داشته باشیم ، با حقیقت ذهنی روبرو خواهیم بود . ولی ، از این بحث نباید نتیجه گرفت که پیشینه‌ها و یا زیربنای تاریخی و فرهنگی مانع رسیدن ما به‌واقعیّت هستند .

ما در برخی مواقع می‌توانیم بوسیله اندیشه‌گری انتقادآمیز و گوش دادن به‌انتقاد دیگران ، تا اندازه‌ای خود را از تعصّب ذهنی نجات دهیم . . . دوّم اینکه افرادی که دارای فرهنگ‌های گوناگون هستند ، به‌شرط اینکه بخواهند به‌حقیقت نزدیک‌تر شوند ، می‌توانند وارد بحث‌های سازنده شوند و به‌یکدیگر گوش فرا دهند و از یکدیگر آموزش بگیرند . همچنین بسیار مهمّ است که در این مرحله ، شخص «نسبیّت» را جانشین «انتقاد» نکند . به‌گفته دیگر ، اگر دو نفر با یکدیگر بر سر موضوع ویژه ای موافقت ندارند ، مفهوم این مخالفت آنست که یا یکی از آندو نفر و یا هر دوی آنها در اشتباه هستند . مفهوم وجود مخالفت بین دو نفر آن نیست که به‌گونه‌ای که نسبی گرایان اعتقاد دارند ، هر دوی آنها به‌یک نسبت درست می‌گویند . ممکن است هر دو طرف بحث اشتباه کنند ، ولی امکان ندارد ، هر دو طرف به‌گونه برابر راست بگویند . بنابراین ، هرگاه کسی ادّعا کندکه اگر دو نفر به‌یک نسبت اشتباه کنند ، آن دو نفر می‌توانند به‌یک نسبت نیز در عقاید خود درست باشند ، چنین شخصی بدون تردید سرگرم بازی با واژه‌ها و مفاهیم غیر واقعی شده است .

آموختن انتقاد از خود و نیز فکر اینکه شخص دیگر ممکن است ،

درست بگوید ـ و یا بیشتر از ما واقعیت را درک کند، گام بزرگی به‌سوی رشد و پیشرفت خواهد بود. ولی، خطر بزرگ آنست که ما فکر کنیم، هم ما و هم شخص طرف بحث ما، هر دو راست و درست می‌گوئیم. اگر کسی فکر کند که چنین طرز فکری، یعنی انتقاد از خود، فروتنانه و کم‌بینانه است، در اشتباه خواهد بود، زیرا هر دو طرف بحث ممکن است در اشتباه باشند. بنابراین، انسان نباید به‌بهانه تنبلی و یا پذیرش تئوری «نسبیّت» از انتقاد از خود کوتاهی کند.[۸۷]

بحثی که «وات» در باره نبود لزوم مقایسه بین ادیان دامن زده و همه آنها را برابر و بر حقّ دانسته، نتایج منطقی قابل توجّهی به‌بار می‌آورد که خود وی از آنها غافل و بی‌خبر مانده است. زیرا، اگر امکان لزوم مقایسه بین اعتقادات مذهبی وجود نداشته باشد؛ سخن گفتن در باره دینهای بالاتر و یا پائین‌تر، یک نوع خودبینی محض به‌شمار خواهد رفت. به‌گونه‌ای که من در فصل دهم این کتاب خواهم گفت، چه دلیلی وجود دارد که تک‌خداپرستی بهتر از چند خدا پرستی باشد؟ چه دلیل و برهانی وجود دارد که ما برای کلیسای Scientology و مذاهب بهائی، مون، مذهب «جونز» (فرزندان خدا)، و یا سایر فرقه‌هائی که پرفسور «ایونس» Evans در کتاب خود زیر فرنام *Cults of Unreason* در باره آنها بحث کرده، احترام معنوی یکسان و برابر قائل نباشیم؟ بنابراین، بحث «وات» در باره ادیان «بالاتر» و یا «پائین‌تر» و یا «واقعی،» واژه‌های بدون مفهومی بیش نخواهند بود.

افزون بر آن، در روش بحث و نگارش «وات» یک نوع روح مدارا و تمکین بیش از اندازه به‌چشم می‌خورد. «وات» در بحث خود کوشش می‌کند که مسلمانان و مسیحیان را کودکان سبک‌مغزی فرض کند که باورهای آنها در باره Santa Clause و Tooth Fairy* نباید زیر پرسش برده شود، زیرا معتقد بودن به‌این باورها و عقاید، برای آنها زیان‌آور نبوده و بلکه برایشان راحتی و آرامش به‌وجود خواهد آورد. «راسل» نوشته است: «فریب و نیرنگ، هر اندازه که مورد تجلیل و ستایش قرار بگیرد،

* در فرهنگ انگلوساکسون مشهور است که هنگامی که دندان کودکی درد می‌گیرد، به‌او می‌گویند، اکنون موجود مرموز پری مانندی خواهد آمد و درد دندان او را با خود خواهد برد. (بازنمود مترجم).

برای بشر سعادت به‌وجود نخواهد آورد، بلکه تنها واقعیّت است که بشر را به کامیابی و سعادت رهنمون خواهد شد.»

«وات» بارها در بحث خود، «حقیقت سمبولیک و نظری» را نسبت به‌حقیقت تاریخی برتری داده است. ولی، مسلمانان و مسیحیان، هر دو این عقیده را ردّ می‌کنند. J. L. Thompson نوشته است، بسیاری از دانشمندان کارشناس عهد عتیق، میل داشته‌اند باور کنند که نه تنها تاریخ در زندگی اسرائیلی‌ها نقش بسیار مهمّی داشته، بلکه تاریخ اسرائیلی‌ها و سنّت‌های آنها و بویژه آموزشهای پیامبران پیشین آنها، پایه و اساس مسیحیّت را بنیانگزاری می‌کند. و نیز باید توجهٔ داشت که حتّی عقیده به‌دوباره زنده شدن مسیح، به‌گونه مستقیم با واقعیّت‌های تاریخی وعده‌های پیامبران اسرائیلی‌ها پیوند دارد. «رنالد دو وکس» Ronald de Vaux چندین بار ادّعا کرده است که پایه‌های تاریخی سنّت‌های مذهبی اسرائیلی‌ها از نقطه‌نظر علمی، دارای نهایت درجه اهمیّت است؛ «زیرا، اگر دین و ایمان اسرائیلی‌ها، پایه و بنیاد تاریخی نداشته باشد، در اصل بدون ارزش بوده و نمی‌توان آنرا دین و ایمان به‌شمار آورد.» «دو وکس» می‌افزاید، تنها در زمانی دین اسرائیل استوار و پابرجا خواهد ماند که بین تاریخ مذهبی و تاریخ واقعی آن پیوند نزدیک وجود داشته باشد. او ادّعا می‌کند که «انکار تاریخ مذهبی اسرائیلی‌ها همانند آنست که پایه و اساس دین آنها برای همیشه زیر پرسش برده شود.»[۸۸]

«نورمن دانیال» یکی دیگر از مدافعان غربی اسلام نیز، همان روش دورویی «وات» را به کار برده و می‌نویسد:

> «لازم است که مسیحی‌ها محمد را یک فرد مقدّس بدانند. یعنی اینکه به‌محمد همانگونه نگاه کنند که مسلمانها او را می‌نگرند. اگر آنها به‌محمد چنین نگاه نکنند، در واقع پیوند ذهنی خود را از اسلام خواهند گسیخت. مفهوم این گفته آن نیست که مسیحی‌ها باید به‌محمد به‌شکل یک فرد مقدّس نگاه کنند و یا حتّی فکر کنند که او فرد مقدّسی بوده است. ممکن است، مسیحی‌ها مانند مسلمانان، باور نداشته باشند که خداوند بوسیله محمد با مردم سخن می‌گفت، ولی در همان حال باید داوری کنند که گوئی چنان بوده است. هرگاه مردم باور داشته باشند که

محمد یک پیامبر واقعی بود، باور مردم به‌رسالت او جنبه واقعی نخواهد بخشید، ولی دراینصورت اعمال و رفتار آنها مانند فردی خواهد بود که به‌واقعیّت رسالت او عقیده دارد . . . به‌هر روی، هرگاه چنین برداشت ذهنی و معنوی برای مردم به‌وجود نیاید، پیشرفت بیشتری در امور آنها ایجاد نخواهد شد.»[۸۹]

به‌گونه‌ای که «رودینسون» به‌درستی گفته است، درک و فهم انسان راه‌را برای سازش و مسالمت هموار می‌کند. به‌نظر می‌رسد که «نور من دانیال» نیز توان درک واقعیّت را نداشته است. «دانیال» و «وات» و در فرانسه دانشمندانی مانند «لوئی ماسینون» Louis Massignon همه تأکید کرده‌اند که تمام ادیان تک‌خدا پرست دارای هدفهای معنوی مشترک بوده‌اند. حتّی شورای واتیکان، در سال ۱۹۶۲، اظهار داشت که اسلام در باره خدا، مسیح و پیامبران، خدمت مهمّی به‌بشریّت کرده است با توجّه به‌آنچه که در پیش گفتیم، جای شگفت نیست که رهبران مذهبی مسیحی‌ها و یهودی‌ها دست به‌دست یکدیگر دادند و بدون کوچکترین اعتراضی به‌فتوای قتل سلمان رشدی که بوسیله غیر مسیحیان صادر شده بود، او را محکوم کردند. نشریّه رسمی واتیکان به‌نام L' Osservator Romano حتّی بیش از خمینی از سلمان رشدی انتقاد کرد. «جان آکانر» John O' Conner کاردینال نیویورک به‌کاتولیک‌ها اصرار ورزید، از خواندن کتاب آیات شیطانی خودداری کنند و «آلبرت دو کورتری» Albert Decourtray کاردینال لیون کتاب آیات شیطانی را برای دین اهانت آور دانست. «آوراهام شپیرا» Avraham Shapira خاخام بزرگ در اسرائیل نیز خواندن کتاب یاد شده را ممنوع کرد و گفت: «امروز، به‌این دین حمله شده و فردا نوبت دین دیگری خواهد بود.»[۹۰] به‌تازگی نیز اسقف بزرگ کانتربوری، دکتر «کری» Dr. Karey اظهار داشت، آزرده شدن احساسات مسلمانان به‌سبب داغ ننگ بزرگی که به‌حیثیّت پیامبر وارد آمده، قابل درک می‌باشد.

ولی، معلوم نیست که آیا دکتر «کری» که از وارد آمدن داغ ننگ به‌حیثیّت محمد زیر تأثیر قرار گرفته، در باره داغ ننگی که به‌حیثیّت

عیسی مسیح در قرآن وارد آمده، چه خواهد گفت؟ قرآن آشکارا به‌صلیب کشیدن عیسی مسیح را انکار می‌کند و به‌گونه‌ای که «ریس» Rice گفته است: «هیچ موردی در باره زندگی، شخصیّت و کردار عیسی مسیح وجود ندارد که کیش محمدآنرا انکار و یا بدشکل جلوه نداده و یا دست‌کم آنرا نادیده نگرفته باشد.»[۹۱] به‌گونه‌ای که نشریه *Muslim World* نوشته است: «اسلام تا حدودی یگانه دین ضدّ مسیحیّت است.»[۹۲] آیا هنگامی که دکتر «کری» مشاهده می‌کند که مسلمانان تصاویر به‌صلیب کشیده شدن عیسی مسیح را در «تالار ملّی» پاره می‌کنند، احساس شادی‌اش از مجازات افراد خداناشناس فروکش خواهد کرد و از خواب غفلت بیدار خواهد شد؟ نباید فراموش کرد که کشته‌شدن بوسیله صلیب برای مسلمانان اهانت‌آور بوده و روی ارزش و اعتبار قرآن که مسلمانان آنرا کلام خدا می‌دانند، خطّ بطلان خواهد کشید.

مجلّه اکونومیست نوشته است: «به‌نظر می‌رسد که خاخام‌ها، کشیش‌هاو ملّاها با یکدیگر متحّد شده‌اند تا برای پیشگیری ازآزرده شدن هر یک از پیروان این کیش‌ها، آزادی بیان را سرکوب کنند... موضوع سلمان رشدی نشان می‌دهد که نه تنها برخی از مسلمانان، موهبت‌های آزادی بیان را درک نمی‌کنند، بلکه بسیاری از روحانیّون غربی نیز از درک مزایای آزادی بیان عاجز می‌باشند.»[۹۳]

این پشتیبانی غیر مترقّبه از سوی روحانیّون مسیحی و یهودی در ایران، بدون پاداش باقی نمانده است. «دانیال پیپز،» در این باره نوشت «این روحانیّون هدفهای نیروهای استعماری را برای نفی کردن ارزشهای الهی و اهانت به‌پیامبران آسمانی بخوبی درک کرده‌اند.»[۹٤] مسلمانان نیز هنگامی که پشتیبانی روحانیّون یهودی و مسیحی را از خود در برابر سلمان رشدی مشاهده کردند، عمل همانند انجام دادند و در استامبول با مسیحی‌ها در اعتراض بر ضدّ نمایش فیلم *The Last Temptation of Christ* یگانه و هم‌آواز شدند.

در دهه سالهای ۱۹۲۰، روشنفکران چپ و آزادیخواه غرب، از امپریالیسم و استعمار اروپائیها به‌سختی احساس ناراحتی کردند. به‌گونه‌ای

که «راسل» نوشته است: «شکل شگفت‌انگیزی از اینگونه تحسین و تمجید از گروه‌هائی که تحسین کننده به‌آنها وابستگی ندارد، اینست که ملّت‌هائی که ستمدیده و دربند هستند، در نهاد دارای فضائل و فروزه‌های نیکو و پسندیده می‌باشند.»[۹۵] هر انتقادی که از اسلام و یا کشورهای ملّت‌هائی که ستمدیده و دربند هستند، در نهاد دارای فضائل و فروزه‌های نیکو و پسندیده می‌باشند.» هر انتقادی که از اسلام و یا کشورهای اسلامی به‌عمل می‌آمد، یک حمله نژاد پرستانه و یا بدتر از آن یک توطئه غربی و صهیونیستی به‌شمار می‌رفت. برای اینکه به‌نفوذ روم در حقوق اسلام بهتر آگاه شویم، به‌شرح مطلبی که «پاتریشیا کرون» پرداخته مبادرت می‌کنیم:

> سخن گفتن در باره این موضوع که حقوق روم در حقوق اسلام تأثیر داشته، برای مسلمانان اهانت به‌شمار می‌رود و حمل بر داشتن تعصّبات نژادی می‌شود. ولی، مسلمانان عقیده به‌نفوذ روم و یونان را در اسلام تا حدودی کمتر از نفوذ موسویّت در این دین برای خود اهانت‌آور به‌شمار می‌آورند. بویژه، مسلمانان در باره نفوذپذیری رشته‌های هنر اسلامی و علم و فلسفه خود زیاد حسّاسیّت به‌خرج نمی‌دهند. این سه رشته برای مسلمانان، امروز ارزشش بمراتب کمتر از تعریفی است که آنها برای علم حکمت الهی و حقوق قائل هستند. امروز، خاورشناسان نواندیش جای خود را به‌تاریخدانان جدید و عرب‌شناسان و یا دانشمندان علوم اجتماعی که دارای حسّاسیت وجدانی دوره بعد از استعمار بوده و نسبت به‌اسلام دارای حسن نیّت هستند، داده‌اند. این افراد، امروز تمدّن جهانی اسلام را برپایه تئوریهای دینی و حقوقی این دین بررسی می‌کنند و آموزشهای خود را نیز بر همین پایه قرار داده و به‌گونه کامل خصوصیّت‌های منطقه خاور نزدیک را که اسلام در آن زایش یافته، از یاد برده‌اند.»[۹۶]

در سالهای دهه ۱۹۶۰ و سالهای نخستین سالهای دهه ۱۹۷۰، در اروپای غربی اقلیّتی از مسلمانان به‌پشتیبانی از تئوری چند فرهنگی برخاستند و ابراز عقیده کردند که هرگونه تمدّن و فرهنگی در نوع خود با ارزش بوده و جنبه معجزه دارد. در مدارس و آموزشگاهها تدریس رشته‌های مربوط به‌چند فرهنگی رواج گرفت و هرگونه اندیشه انتقادآمیزی نسبت به‌سایر

فرهنگ‌ها ،کفر به‌شمار می‌رفت. من در باره تئوریهای چند فرهنگی و نسبیّت فرهنگی و آثار و نتایج مصیبت‌بار آنها در فصل دهم به‌گونه کامل بحث خواهم کرد. در اینجا کافی است بگویم که در این زمان انتقاد ، در ردیف نژادپرستی ، استعمار نو و فاشیسم به‌شمار می‌رفت.

پدیده سلمان رشدی شباهت بسیار کاملی با اوضاع و احوال سالهای دهه ۱۹۲۰ ، ۱۹۳۰ ، ۱۹٤۰ و ۱۹٥۰ دارد. در این سالها روشنفکران چپ‌گرا ، کوشش می‌کردند از انتقاد از تئوری و یا ایجاد حکومت‌های کمونیست خودداری کنند و به‌گونه‌ای که «راسل» گفته است ، در این سالها روشنفکران چپ از تئوری «دسیسه پنهانکاری.»[۹۷] پیروی می‌کردند. هنگامی که کتاب «برتراند راسل.» برای نخستین بار در سال ۱۹۲۰ در انتقاد از روسیّه شوروی و کمونیسم به‌انتشار رسید ، روشنفکران چپ‌گرا آنرا مورد سرزنش شدید قرار دادند. کتاب «نیل پاول» V. S. Nailpaul زیر عنوان *Amongst the Believers* نیز همان بازتاب دشمنانه را از سوی روشنفکران و اسلام‌دوستان به‌وجود آورد ، زیرا «نیل پاول.» در کتاب خود انقلاب ایران و خود اسلام را با روش زیرکانه‌ای مورد انتقاد قرار داده بود.

نویسندگانی مانند Robert و Arthur Koestler, George Orwell Conquest ، همه از دروغهائی که روشنفکران جبهه‌های چپ به‌نفع لنین ، استالین و کمونیسم گفته‌اند ، سخن رانده‌اند. روشنفکران جبهه‌های چپ بدین سبب از استالین و کمونیسم جانبداری کردند تا گمان نزدیکی به‌نیروهای ارتجاعی را از خود دور سازند و اجازه ندهند ، مورد بهره‌برداری آنها قرار بگیرند. گوئی در فرهنگ مبارزاتی این افراد ، ارزش حقیقت کمتر از هدفهای سیاسی باید اندازه‌گیری شود. در چنین اوضاع و احوالی ، انتقاد و مخالفت با اصول و موازین بی‌پایه دینی ، حرام و ممنوع اعلام گردید. «کوسلر» در این باره نوشته است: «هر سخنی که نشانی از انتقاد دارد ، در نگر دین‌پرستان ، کفر و جرم به‌شمار می‌رود.»[۹۸] و در جای دیگر می‌نویسد: «در این شرایط هر کسی باید نیروهای خردگرایانه و اندیشه‌های بدبینانه‌اش را بدون قید و شرط زیر پا بگذارد.»[۹۹]

در راستای این بحث ، همچنین شایسته است که نظر «ژان‌پل سارتر» را

در مورد اردوگاههای کار اجباری استالین با روش فکری «فوکالت» Foucault در باره جنایت‌های خمینی مقایسه کنیم. «ژان‌پل سارتر» معتقد بود که برای خودداری از آزردن روان کارگران فرانسوی، باید اردوگاههای کار اجباری استالین نادیده گرفته شوند. در حالیکه «ژان‌پل سارتر»[۱۰۰] در باره اردوگاههای کار اجباری استالین اینگونه فکر می‌کرد، «فوکالت» نیز در اکتبر سال ۱۹۷۸ از رویدادهای ایران که یادآورنده بحرانهای مهم مسیحیت اردوگاههای کار اجباری استالین اینگونه فکر می‌کرد، «فوکالت» نیز در اکتبر سال ۱۹۷۸ از رویدادهای ایران که یادآورنده بحرانهای مهم مسیحیت در غرب می‌باشد که از زمان رنسانس به‌بوته فراموشی سپرده شده است، به‌شور و شادی آمده و سخن از ایجاد «حکومت روحانی»[۱۰۱] به‌میان آورده بود. یعنی، دوباره زنده‌سازی همان سیستمی که غرب در حدود پانصد سال پیش دفن کرد و در نتیجه موفق شد، بر روی ویرانه‌های آن، به‌شکوه و جلال پیشرفت‌های علمی و صنعتی و انسان‌گرائی دست یابد. یک دختر ایرانی، نامه بسیار پر مغزی در شکایت از جانبداری «فوکالت» از اسلام به‌رشته نگارش درآورد و در این نامه نوشت:

> پس از مدت بیست و پنج سال سکوت، ناکامی و ستمدیدگی؛ آیا راه نجات ملت ایران تنها به‌گزینش یکی از دو راه «ساواک» و یا «حکومت بنیادگرائی دینی» و بازگشت به‌حکومت اسلامی ۱۴۰۰ سال پیش محدود شده است؟ یعنی، همان روشی که در کشور عربستان سعودی به‌کار می‌رود. بدین شرح که سران پسران و دخترهائی را که به‌یکدیگر متمایل می‌شوند، جدا کنند و دستهای دزدان را قطع نمایند. گویا برای نیروهای چپ در غرب، اسلام دلخواه جلوه می‌کند، ولی در سایر کشورهای دنیا چی؟ بسیاری از ایرانی‌ها مانند من، از اندیشه ایجاد حکومت اسلامی در این کشور به‌هراس و وحشت افتاده‌اند. در کشورهائی که در اطراف ایران واقع شده‌اند، اسلام به‌شکل جنبش‌های کاذب انقلابی و فئودالی، ستمگری آغاز کرده است. با کمال شوربختی باید اعتراف کرد که در کشورهائی مانند تونس، پاکستان و اندونزی و کشور خود من: اسلام یگانه وسیله سخنگوئی برای افرادی شده است که دهانشان‌را قفل کرده‌اند. نیروهای

چپ آزادیخواه در غرب باید بدانند که اصول و احکام و مقرّرات اسلامی برای ملّتی که در جستجوی تغییر و اصلاح است یک وزنه مرده بوده و یک روش درمانی که بدتر از خود بیماری است، نباید آنها را گمراه کرده و فریبشان دهد.

«فوکالت» پاسخ نامفهومی در برابر نامه بالا تهیّه کرد و به‌هیچیک از مواردی که در باره اتّهامات نیروهای چپ و عشقبازی‌های آنها نسبت به‌اسلام در آن نامه آمده بود، اشاره‌ای نکرد. سپس، هنگامی که خمینی در ایران قدرت را به‌دست گرفت و سرهای بیگناه «در شمار هزارها» شروع به‌افتادن کرد، «فوکالت» هیچ انتقادی از «سیاست روحانی و دینی» خمینی به‌عمل نیاورد.

براستی جای بسیار شگفت است که روشنفکران غربی مانند «فوکالت» که به‌کشورهای کمونیسم و اسلام مسافرت می‌کنند، در نوشتارهای خود از کمونیسم و اسلام و روحانیّت شرق، تمجید می‌کنند و تمام دست‌آوردها و ارزشهای غرب را نادیده می‌گیرند و با عناوین امپریالیسم، نژاد پرستی و استعمارگری، به‌انتقاد از تمدّن و ارزشهای غرب می‌پردازند و همین افراد روشنفکر از دانشگاههای غربی حقوقهای گزافی دریافت می‌کنند. نفرت روشنفکران غربی از خود که از ارزش دارائی‌های ملّی و معنوی خود آگاهی ندارند، شایسته نگارش فصل جداگانه‌ای است که در خور این بحث نیست.

بی‌مناسبت نیست که بحث این بخش را با شرح داستان «راجر گارادی» Roger Garaudy به‌پایان برسانیم. زمانی، رفیق «گارادی» فیلسوف رسمی حزب کمونیست فرانسه و عضو مهمّ اداره سیاسی حزب بود. یک منتقد انگلیسی از او چنین سخن گفته است: «او مانند ژنرالی به‌نظر می‌آید که در پیش مأمور کشف عملیّات جادوگران بوده و اکنون به‌فروش مرهم اشتغال ورزیده و هم از هدفهای استالین پیروی می‌کند و هم پدافندگر معتقدات خروشچف می‌باشد.»[۱۰۲] پس از اینکه حزب کمونیست فرانسه «گارادی» را به‌سبب دسته‌بندی در داخل حزب اخراج کرد، این استالین‌پرست پیشین، چندین مرتبه مغز عوض کرد. ابتدا با

«انسان گرایان مارکسیست» به عشق بازی پرداخت و سرانجام به اسلام درآمد. بدیهی است که با این کار راه درازی را نپیمود؛ زیرا از یک سیستم توتالیتر وارد سیستم توتالیتر دیگری شد. امید می‌رود که این ایستگاه و یا آرامشگاه پایانی او باشد، زیرا کیفر تغییر دین در اسلام مرگ می‌باشد.

جای شگفت نیست که اصلاح‌طلبان و هواخواهان حکومت مذهبی، اسلام‌شناسان غربی را متّهم کرده‌اند که با روش غیر انتقادی و سازشجویانه‌ای که در نوشتارهای خود به‌کار می‌برند، سبب پشتیبانی و تشویق محافظه‌کاران و بنیادگران اسلامی در مقاومت بر ضدّ هر گونه اصلاح و تغییری در مقرّرات و آئین دینی اسلام شده‌اند. پرفسور «برنارد لویس» ادامه می‌دهد: «این اتّهامات را اغلب دوستان من با خشم و بیگانگان با اندوه و دلتنگی برای من بازگو کرده‌اند و باید اعتراف کنم که اتّهامات یاد شده، زیاد هم بی‌پایه و بدون جهت نیست؛ زیرا براستی که برخی از بنیادگرایان اسلامی با هرگونه تغییر و اصلاحی مخالفت می‌ورزند.» «لویس» تا همین اندازه به‌حقیقت امر اعتراف می‌کند و سپس بیدرنگ، سخنان خود را پس می‌گیرد و می‌گوید: «یگانگی عقیده اسلام‌شناسان و بنیادگرایان ظاهری است و نه واقعی و اتّهاماتی که اصلاح‌طلبان بر این افراد وارد می‌کنند، به‌سبب اینست که آنها نمی‌توانند بین گفته‌هائی که تنها برای شرح و توصیف رویدادها بیان می‌شود و سخنانی که جنبه دستور و فرمان دارد، تفاوت بگذارند.»[۱۰۳]

ولی، به‌دلائل و جهاتی که من در سراسر این فصل شرح داده‌ام، روشن است که دانشمندانی مانند «وات،» «دانیال» و «اسپوزیتو،» بیش از تاریخنویسان واقعی مدافع اسلام هستند. «وات» آشکارا امکان دسترسی به‌واقعیّات را انکار می‌کند. «نورمن استیلمن» Norman Stillman می‌نویسد: «وات، از کشتار بین ۶۰۰ تا ۹۰۰ نفر یهودیان طایفه بنی قریظه که به‌دستور محمد بوسیله مسلمانان انجام گرفت، از روش محمد دفاع می‌کند و این کاری است که از هر مسلمان دینداری می‌توان توقّع داشت.»[۱۰۴] «وات» در نوشتار خود، همچنین برخورد غزالی را با فلسفه یونان با آب و

تاب شرح داده و مدّعی است که در نتیجه این برخورد چالش‌آمیز، حکمت الهی اسلام پیروز و سربلند بیرون آمد و غنی‌تر شد. بدیهی است که «وات» با این ادّعا مرز توصیف را پشت سر می‌گذارد و نوشتارش جنبه حُکمی و فرمانی پیدا می‌کند.»[۱۰۵] پرفسور «لویس» نیز آنجا که حلّ مشکلات امور خاور میانه را در راه حلّ مسیحیّت، یعنی جدائی دولت از سیاست می‌بیند، خود از مرز توصیف می‌گذرد و به‌اظهار نظری که جنبه فرمانی دارد، می‌پردازد.[۱۰۶]

رویداد دیگری نیز در سالهای اخیر به‌وقوع پیوست که نشانگر آنست که اسلام‌شناسان باید خود را از هر نظر انتقادی نسبت به‌اسلام برکنار نگهدارند. بدین شرح که یکی از دانشگاههای انگلستان، استادی را که به‌تدریس اسلام اشتغال داشت، زیر فشار افرادی که از کشور عربستان سعودی برنامه یاد شده را از نظر مالی حمایت می‌کردند، اخراج کرد؛ زیرا آنها از روش تدریس استاد آن کرسی راضی نبودند.[۱۰۷]

من دوست مسلمانی دارم که اهل الجزایر است و دارای درجه‌های آموزشی و علمی والائی می‌باشد و زیاد هم مذهبی نیست. روزی همچنانکه او به‌کتابهای من نگاه می‌کرد، نظرش به‌کتاب چرا من مسیحی نیستم؟ نوشته «برتراند راسل،» جلب شد. او با دیدن عنوان آن کتاب به‌شادی آمد. ولی، من بعدها فهمیدم که او فکر می‌کرد که «برتراندراسل» با نوشتن این کتاب ضربه‌ای به‌مسیحیّت وارد آورده؛ در حالیکه او نمی‌دانست که «راسل» با مقایسه اسلام ومسیحیّت در آن کتاب، نهاد راستین و کاوک سرشت اسلام را نیز بخوبی نمایان کرده است. من اغلب با خود اندیشیده‌ام که اگر هر زمانی که من می‌خواهم واژه «خدا» را به‌کار ببرم، بجای آن از واژه عربی «الله» بهره گیری کنم، آیا بازتاب دوست من در برابر این عمل چه خواهد بود؟ برای مثال، هرگاه من در این جمله «نیچه» که در زیر ذکر می‌کنم، هر زمانی که او واژه «خدا» را به‌کار برده، من بجای آن واژه «الله» را به‌کار ببرم، آیا مفهوم آن جمله برای دوست من، وحشت‌آورتر از اصل آن نخواهد بود؟ جمله «نیچه» چنین است: «مفهوم «الله»، تا کنون بزرگترین مانع وجود هستی

انسان بوده است. ما تنها زمانی می‌توانیم، به‌وجود دنیای هستی باور داشته باشیم که وجود «الله» را انکار کنیم و نقش او را به‌هیچ شماریم.» و جالب‌تر اینکه هرگاه من عنوانی را که «نیچه» با واژه‌های «خدا مرده است.» با واژه‌های «الله مرده است.» به‌کار ببرم، آیا به‌دوست من چه احساسی دست خواهد داد؟

به‌هر روی، تردید نیست که اسلام و مسلمانان نمی‌توانند برای همیشه خود را در سنگر خرافات و ناآگاهی‌ها که به‌دور خود تنیده‌اند، زندانی کنند و از پیشرفت‌های علمی، اجتماعی و انسانی غرب غافل و عقب بمانند. این جنبش‌های معنوی والای انسانی، سرانجام در هر فردی اثر خواهد کرد. مسلمانان نمی‌توانند برای همیشه خود را از بینش‌ها، اندیشه‌ها و آثار فلسفی Wells. Wrede. Bauer. Straus. Hennell, Feuerbach, Marx, Freud, Nietzsche و Renan، پنهان نگهدارند. مسلمانان نمی‌توانند، نوشتارهای «دیوید هیوم» را در باره معجزه انکار کرده و به‌عقیده به‌معجزه‌های عیسی مسیح ادامه بدهند. قرآن در بسیاری از موارد به‌شخصیّت‌هائی که در عهد عتیق و عهد جدید آمده، از جمله ابراهیم، اسماعیل، اسحق، یعقوب، موسی، داود، یونس، ادریس، نوح، عیسی و غیره اشاره کرده است. آیا می‌توان جنبش روشنگرایانه‌ای را که در سده نوزدهم در آلمان در باره نهاد انجیل و به‌گونه کلّی دین پدید آمد، نادیده گرفت؟ هنگامی که دانشمندانی که در باره انجیل بررسی و پژوهش کرده، به‌این نتیجه رسیده‌اند که یونس هیچگاه وجود خارجی نداشته و یا «اسفار پنجگانه» بوسیله موسی نوشته نشده، آیا قرآن که اینهمه در باره شخصیّت‌های بالا و مطالب تورات و انجیل خامه‌فرسائی کرده، می‌تواند ارزش و اعتبار داشته باشد.

آیا براستی قرآن می‌تواند، در برابر جنبش‌ها و پیشرفت‌های علمی غرب، اظهار وجود کند؟ آیا قرآن که تمام مطالب وابسته به‌آفرینش انسان و جهان هستی را واژه به‌واژه از تورات و انجیل برداشت کرده، در باره ضربه کارسازی که تئوری تکامل داروین به‌این دیدمانهای بیهوده و یاوه وارد کرد، چه می‌تواند و چه دارد که بگوید؟ هم قرآن و هم تورات و انجیل،

همه سخن از وجود آدم و حوّا می‌گویند، ولی بسیاری از مسیحیان خود را با بینش‌های علمی در این باره برابری داده و دیگر به‌این افسانه‌های خرافی و بی‌پایه که در نوشتارهای مقدسشان ذکر شده، اعتنائی ندارند. دریغ و افسوس که مسلمانان، هنوز این گام ابتدائی را نیز در پیشرفت و رشد بینش خود برنداشته‌اند!

فصل دوّم

ریشه‌های اسلام

«ایگناز گلدزیهر» Ignaz Goldziher از اسلام‌شناسان بسیار برجسته می‌نویسد: «مهمترین اصول و احکام اسلام از منابع خارجی برداشت شده و محمد بنیانگزار اسلام، هیچ عقیده تازه‌ای وارد دین اسلام نکرده است. همچنین، محمد در رابطه بشر با منابع ناشناخته هیچ موضوع تازه‌ای نیاورده و پیام پیامبر عرب، مجموعه‌ای از عقاید و معتقدات مذهبی موجود در آن زمان بوده است. اصولی را که محمد برای اسلام آورد از کلیمی‌ها، مسیحی‌ها و سایر عواملی که با آنها تماس داشت، آموخته بود.»[۱۰۸]

Ignaz Goldziher

محمد، یک انسان اندیشمند نبود: او هیچ اصل اخلاقی تازه‌ای به‌وجود نیاورد، بلکه عقاید و اندیشه‌هائی را که به‌عنوان اصول اسلام به‌اعراب معرّفی کرد، در فرهنگ ملّت‌های آن زمان رایج و موجود بود و تمام نویسندگان و پژوهندگان از زمانهای بسیار پیش از این موضوع آگاه بوده‌اند. حتّی خود محمد هم می‌دانست که اسلام دین جدیدی نیست و اصول و احکامی که در قرآن وجود دارد، از متون و موازین سایر کتابهای مقدّس مذهبی برداشت شده است. محمد خود پیوسته می‌گفت که اصول و احکام اسلام با موسویّت، مسیحیّت و موازین سایر ادیان و مذاهب تفاوتی ندارد. نویسندگان و مفسّران مسلمان مانند «الشّهرستانی» به‌وضوح گواهی کرده‌اند که پیامبر اسلام، اصول و باورها و روشهای عبادتی اعراب

مشرک و خداناشناس، بویژه انجام فرائض حج و زیارت خانه کعبه آنها را وارد دین اسلام کرده است. با این وجود، هنوز مسلمانان عقیده دارند که اصول دینی آنها به‌گونه مستقیم از آسمان نازل شده و اینکه قرآن بوسیله فرشته جبرئیل از خداوند به‌محمد الهام شده است. همچنین مسلمانان بر پایه آیه ۱۹ سوره انعام، آیه‌های ۲۱ و ۲۲ سوره بروج و آیه‌های سوره قدر عقیده دارند که متون قرآن ازلی و ابدی بوده که در لوح آسمان محفوظ و به‌محمد الهام شده است. بر پایه اعتقاد مسلمانان پایه و بنیاد اسلام از ذات الله به‌وجود آمده و فرض دخالت بشر در متون و احکام قرآن کفر محض است.

شاید مسلمانان با گرایش به‌عقیده بالا، دارای احساس یک وحشت ناخودآگاه هستند که اگر ایجاد قرآن به‌یک بشر زمینی نسبت داده شود، ساختار دین آنها بیکباره فرو خواهد ریخت. ولی، باید دانست همانگونه که «ارنست رنان» Ernest Renan گفته است: «مذاهب و ادیان واقعیت‌هائی هستند که باید در باره اصول و موازین آنها به‌بحث نشست و حتی آنها را مورد تجزیه و تحلیل و انتقاد قرار داد.»[۱۰۹] مفهوم گفته «رنان»[۱۱۰] آنست که بررسی انتقاد آمیز پایه‌ها و ریشه‌های اسلام نشان می‌دهد که در اسلام هیچ عامل متافیزیکی وجود ندارد و اینکه محمد انسانی بوده که با هیچ منشأ الهی و متافیزیکی پیوندی نداشته و افراد مسلمان و غیر مسلمان باید به‌همین چشم به‌او نگاه کنند.

نوشته‌های «ایگناز گلدزیهر» و «هنری کوربین» Henry Corbin در باره نفوذ دین زرتشت در اسلام؛ کتابهای «گیگر» Geiger «توری» Torrey و «کش» Katsch در باره نفوذ دین یهود در اسلام؛ نوشتار مبتکرانه «ریچارد بل» Richard Bell در باره نفوذ مسیحیت در اسلام؛ کتاب «ولهوسن» Wellhausen «نولدکه» Noldeke «هورگرونج» Hurgronge و «رابرت اسمیت» Robert Smith در باره نفوذ مسیحی‌های صائبی و اعراب پیش از اسلام؛ و کتاب «آرتر جفری» Arthur Jeffrey در باره نفوذ کلمات خارجی در قرآن، همه ما را وادار می‌کنند با نتیجه پژوهشهای «سموئل زومر» Zwemer همصدا شویم و باور کنیم که اسلام «یک پدیده نو نیست،

بلکه فرآورده‌ای است که محمد با نبوغ خود از ترکیب اصول و عقاید کهنه به‌وجود آورده و آنرا به‌عنوان داروی درمان کننده دردهای بشر با زور و به‌ضرب شمشیر به‌افراد بشر خورانده است.»[۱۱۱]

بت‌پرستی اعراب

بدون تردید می‌توان گفت که بسیاری از متون قرآن، همان تکیه کلامهای اعراب مشرک است که قرآن کمی به‌آن آب و رنگ زده است.[۱۱۲] برای مثال، آیه‌های سوره فلق می‌گویند: «بگو من پناه می‌جویم به‌خدای فروزنده صبح روشن از شرّ مخلوقات و از شرّ شب تار، هنگامی که درآید و از شرّ زنان جادوگر در هنگامی که به‌گرهها می‌دمند واز شرّ حسودانی که حسادت می‌ورزند.»

بسیاری از خرافاتی‌ترین اصول و آئین اسلام، بویژه اجرای مناسک حجّ در مکّه از روشهای اعراب مشرک پیش از ظهور اسلام گرفته شده است (به‌آیه ۱۵۳ سوره بقره، آیه‌های ۲۸ تا ۳۰ سوره حجّ، آیه ۱ تا ٤ سوره مائده و آیه ۲۳ سوره حجّ نگاه فرمائید). در متون قرآن حتّی می‌توان نامهای خدایان اعراب مشرک پیش از اسلام را مشاهده نمود (آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره نجم و آیه‌های ۲۲ و ۲۳ سوره نوح). سوره جنّ نیز دارای متونی مبنی بر عقاید خرافی مشرکین بوده و همچنین برخی از قصص قرآن نیز مانند افسانه‌های عاد و ثمود، همان افسانه‌های رایج بین اعراب مشرک بوده است.

زیارت خانه کعبه

روانشاد علی دشتی، چکامه زیر را از «ابوالعلاء معرّی،» چکامه‌سرا و فیلسوف نامدار عرب در کتاب بیست و سه سال، ذکر می‌کند که می‌گوید:

و قوم اتوا من اقاصی‌البلاد — لرمی‌الجمار و لثم‌الحجر
فوا عجبا من مقالاتهم — ایعمی عن‌الحق کلّ‌البشر

مردم از گوشه و کنار دنیا به‌خانه کعبه می‌آیند
تا به‌شیطان سنگ پرتاب کنند و به‌سنگ سیاه بوسه بزنند
و سخنانی که در هنگام اجرای این مراسم بر زبان
می‌آورند چقدر شگفت‌انگیز است
آیا براستی بشریّت نسبت به‌حقایق نابینا شده است[۱۱۳]

* * * * * *

«المعرّی» همچنین می‌نویسد: «ای افراد نادان از خواب غفلت بیدار شوید. این سخنانی که شما بر زبان می‌آورید و این اعمالی که انجام می‌دهید، فریب و نیرنگی است که بوسیله مردان گذشته طرح‌ریزی شده است. این افرادی که با اختراع آئین و مراسم بالا شما را فریب دادند، شهوت کسب قدرت و ثروت داشتند و سرانجام با خواری در گذشتند و اصول و آئین اختراعی آنها اکنون به‌خاک نابودی تبدیل شده است.»

ابوالعلاء معرّی

رهی جز مسجد و میخانه می‌جویم که می‌بینم
گروهی خود پرست اینجا و جمعی بت‌پرست آنجا
جلال‌الدّین رومی[۱۱۴]

«هرگاه با چشم ندیده بودم که پیامبر ترا می‌بوسد، من هیچگاه ترا نمی‌بوسیدم.»

گفته عمر خلیفه دوّم، در یکی از مواردی که سنگ حجرالاسودرا در کعبه زیارت می‌کرد[۱۱۵]

«از نظر اخلاقی، زیارت مکّه و آداب و رسوم خرافاتی و کودکانه‌ای که مسلمانان در هنگام زیارت خانه کعبه برگزار می‌کنند، داغ ننگی است بر یکتاپرستی دین محمد.»

S. Zwemer[۱۱۶]

تمام اصول و آئین و تشریفات اعمال مناسک حج همه بیشرمانه از آداب و رسوم زیارت کعبه بوسیله اعراب مشرک و بت‌پرست پیش از اسلام

برداشت شده است. «زومر» می‌نویسد: «بخشی از اصول و آئین اعراب مشرک پیش از اسلام، بدون کم و کاست وارد این دین شده است[۱۱۷] مراسم حجّ و زیارت خانه کعبه در مکّه در ماه ذی‌الحجّه که دوازدهمین ماه سال هجری تازیهاست، انجام می‌شود. حجّ پنجمین اصل از اصول دین اسلام است و قرآن انجام آنرا برای هر مسلمانی واجب شمرده است.» هر مسلمانی که از تندرستی کافی برخوردار بوده و امکان لازم برای انجام مناسک حجّ داشته باشد، باید آنرا یکبار در عمر انجام دهد.

حجّ عمره در هفت روز اوّل ماه ذی‌الحجّه و یا در هر زمان دیگری از سال می‌تواند انجام پذیرد، ولی روزهای هشتم، نهم و دهم ماه ذی‌الحجّه به‌انجام حجّ اصلی ویژگی دارد که مراسم آن از روز هشتم ذی‌الحجّه آغاز می‌شود.

مراسم پنج روز اوّل حجّ

نخست زائران خانه کعبه وارد چند میلی خارج شهر مکّه می‌شوند و خود حیوانات، شکستن درختان و گیاهان، انجام عمل جنسی و ارتکاب هرگونه عمل خشونت‌آمیزی خودداری کنند. آنگاه دوباره در مسجدالحرام در مکّه به‌وضو گرفتن و نماز خواندن می‌پردازند و سنگ مقدّس سیاه (حجرالاسود) را که در گوشه شرقی خانه کعبه کار گذاشته شده، می‌بوسند. خانه کعبه، یک ساختمان چهارگوشه‌ای‌است که در میان حیاط بدون سقف مسجدالحرام واقع شده است.

آنگاه زائران خانه کعبه که نامزد استفاده از عنوان «حاجی و حاجیه» هستند، به‌سمت راست حرکت می‌کنند و هفت مرتبه، خانه کعبه را با گامهای آهسته طواف می‌نمایند. در هر بار که زائرین خانه کعبه را طواف می‌کنند، سنگ یمنی را که یک سنگ مقدّس دیگر می‌باشد، لمس می‌نمایند و حجرالاسود را می‌بوسند.

سپس، زائران خانه کعبه به‌سوی مقام ابراهیم که می‌گویند وی در آنجا نماز گذارده است، می‌روند و دو رکعت نماز در آنجا به‌جای می‌آورند.

آنگاه به‌سمت حجرالاسود می‌روند و آنرا می‌بوسند. در نزدیک خانه کعبه، چاه زمزم وجود دارد که مسلمانان باور دارند هاجر و اسماعیل در زمان سرگردانی خود از آن چاه آب آشامیده‌اند. پس از آن زائرین به‌سوی «الهجر» که مسلمانان معتقدند، هاجر و اسماعیل در آنجا دفن شده‌اند، رهسپار می‌شوند. گفته شده است که محمد پیامبر اسلام، در شب مسافرت افسانه‌ای‌اش از مکّه به‌اورشلیم در آنجا خوابیده است.

روزهای ششم تا دهم

زائران خانه کعبه، از یکی از ٢٤ درب مسجدالحرام خارج می‌شوند و به‌بلندی صفا می‌روند و در آنجا به‌خواندن قرآن می‌پردازند. سپس، هفت‌بار از صفا به‌مروه می‌روند و در این مدّت به‌خواندن دعاهای ویژه‌ای می‌پردازند. انجام این آئین مسخره و بیمعنی یادآور افسانه‌ای‌است که حاکی است، هاجر در هنگام جستجوی آب باسرگردانی از نقطه‌ای به‌نقطه دیگر، می‌رفته است.

این اعمال روز ششم انجام می‌گیرد و زائرین، شب پس از این روز را در مکّه می‌گذرانند و یکبار دیگر به‌طواف خانه کعبه می‌روند. روز هفتم زائران به‌خطابه‌ای که در مسجدالحرام ایراد می‌شود، گوش می‌دهند و روز هشتم به‌مینا می‌روند و پس از انجام مراسم لازم، شب را در آنجا می‌گذرانند. روز نهم، پس از برگزاری نماز بامداد، زائران به‌کوه عرفات می‌روند و در آنجا به‌انجام مراسم «وقوف» که ایستاده انجام می‌گیرد، می‌پردازند. مسلمانان عقیده دارند که آدم و حوّا، پس از اخراج از بهشت در این نقطه فرود آمده‌اند. در این منطقه، زائران به‌خواندن دعا می‌پردازند و به‌خطابه‌ای که مضمون توبه دارد، گوش فرا می‌دهند. سپس، زائران به‌«مزدلفه» که محلّی بین مینا و عرفات است، می‌روند و نماز مغرب را در آنجا برگزار می‌کنند.

روز دهم که در تمام جهان اسلام عید اضحی نامیده می‌شود، روز

قربانی است. در بامداد روز دهم، زائران پس از برگزاری نماز به مینا می‌روند و به‌هر یک از سه مجسّمه شیطان که در آنجا نصب شده، هفت سنگ پرتاب می‌کنند. مراسم سنگ‌پرانی به‌مجسّمه‌های شیطان، «رمی جمره» نامیده می‌شود. در این مراسم هر زائری باید هر سنگ را بین شست و انگشت اشاره دست راست نگهدارد و از فاصله‌ای که کمتر از ۱۵ فوت نباشد، آنرا به‌مجسّمه‌های شیطان پرتاب کند. در هنگام پرتاب سنگ، زائران باید بگویند: «به‌نام خدای متعال و به‌نیّت نفرت از شیطان، من این سنگ را به‌او پرتاب می‌کنم.» پس از پایان مراسم سنگ‌پرانی به‌شیطان، زائرین به‌قربانی کردن بزغاله و یا گوسفندی اقدام می‌کنند. آنگاه، زائران خانه الله، پایان مراسم حجّ را جشن گرفته، موی سر خود را می‌تراشند و یا بخشی از آنرا قیچی می‌کنند.

مسلمانان به‌این دلیل به‌انجام عمل خرافاتی قربانی کردن بزغاله و یا گوسفند می‌پردازند که شیطان قصد داشت، ابراهیم را از اجرای فرمان الهی در قربانی کردن فرزند محبوبش اسماعیل باز دارد و چون ابراهیم زیر تأثیر وسوسه شیطان قرار نگرفت و در جهت اجرای فرمان الهی برآن شد تا فرزند محبوبش اسماعیل را قربانی کند، ازاینرو خداوند دستور داد تا به‌جای قربانی کردن فرزند، یک قوچ را قربانی کند. بدین ترتیب، قربانی کردن بزغاله و یا گوسفند، در هنگام اجرای مناسک حجّ، یادآور فرمان الهی در قربانی کردن قوچ به‌جای اسماعیل می‌باشد.

از زمان ظهور محمد و اسلام همیشه این پرسش برای تاریخ‌نویسان وجود داشته که چگونه انسان بت‌شکن و خداپرستی چون محمد، حاضر شد، آئین خرافه‌پرستی مشرکان سرزمین عربستان را وارد اصول و موازین اسلام بکند؟ بیشتر تاریخ‌نویسان به‌این پرسش چنین پاسخ می‌دهند که اگر یهودیها و مسیحی‌ها از دین خود دست برمی‌داشتند و با میل و رغبت محمد را پیامبری می‌شناختند که قصد دارد آئین ابراهیم را در سرزمین عربستان آموزش دهد و کیش اسلام را پذیرا می‌شدند، اورشلیم به‌عنوان قبله مسلمانان باقی می‌ماند و (سنگ صخره) که در اورشلیم وجود دارد به‌جای کعبه تقدّس خرافه‌پرستی پیدا می‌کرد.

هنگامی که محمد از همکامی یهودیها با آئین مذهبی اختراعی‌اش نا امید شد و درک کرد که یهودیها با او سر سازگاری ندارند و ویرا به‌عنوان پیامبر نخواهند شناخت، محمد با آوردن آیه‌های از ۱۳۸ سوره بقره به‌بعد، اظهار داشت که الله به‌وی الهام کرده است که قبله مسلمانان را از اورشلیم به‌مکّه تغییر دهد. محمد در آن زمان با فراست یقین داشت که سرانجام مکّه را تسخیر خواهد کرد و از تمام فروزه‌های تاریخی آن به‌نفع دین اسلام بهره خواهد گرفت.

در سال ششم هجری، محمد کوشش کرد با پیروانش وارد مکّه شود، ولی در انجام این هدف پیروزی به‌دست نیاورد. محمد از سوی اهالی مدینه با مکّی‌ها در «حدیبیّه» که در مرز بین مکّه و مدینه قرار دارد، دیدار کرد و پس از گفتگوهای بسیار، مسلمانان موافقت کردند به‌مدینه بازگردند؛ ولی به‌آنها اجازه داده شد که سال بعد، برای انجام مناسک حجّ به‌مکّه وارد شوند. سال بعد (سال هفتم هجری)، محمد با بسیاری از پیروانش به‌مکّه وارد شد و با طواف اطراف خانه کعبه و بوسیدن حجرالاسود، به‌انجام مناسک حجّ پرداخت.

یکسال بعد، (سال هشتم هجری)، مکّه به‌دست محمد گشوده شد. پس از گشوده‌شدن مکّه، ابتدا بسیاری از مسلمانان و مشرکین، بدون شرکت محمد به‌انجام فرائض حجّ پرداختند. سپس، برپایه آیه‌های ۱ و ۲۸ سوره توبه، به‌اصطلاح به‌محمد از سوی الله وحی رسید که تمام معاهده‌هائی که بین مشرکان و مسلمانان وجود دارد، از درجه ارزش خالی است و هیچ فرد غیر مسلمانی نباید وارد مکّه شده و یا به‌انجام مراسم حجّ بپردازد.

«زومر» در این باره می‌نویسد:

«در سال دهم هجری محمد برای انجام مراسم حجّ وارد مکّه شد و ضریح‌های مقدّس بت‌پرستی اجداد خود و سایر جزئیات روشهای خرافاتی بت‌پرستی نیاکانش را وارد اصول و موازین اسلام کرد. اعمال و رفتاری را که بت‌پرستان مشرک پیش از اسلام انجام می‌دادند، محمد آنها را به‌عنوان فرامین الهی و علوم مذهبی با تعبیرهای ناهمگون و متناقضی به‌آئین اسلام

افزود.»[۱۱۸]

اسلام در نواحی مرکزی و غربی عربستان به‌وجود آمده است. ولی شوربختانه، آگاهی‌های ما در باره مذهب مشرکان عرب در این نواحی پیش از پیدائی اسلام بسیار اندک است. با توجّه به‌اینکه کتیبه‌هائی نیز در این باره در دست نیست، بنابراین پژوهشگران برای آگاهی از مذهب مشرکان نواحی مرکزی و غربی عربستان پیش از ظهور اسلام باید به‌کتاب «ابن‌الکلبی» (در گذشته در سال ۸۱۹ هجری قمری)، زیر فرنام کتاب بت‌ها استناد جویند. در این کتاب، نامهای ویژه به‌اصطلاح خدایان ذکر شده است. برخی از اشعار پیش از اسلام و همچنین اشاراتی که در قرآن رفته نیز حاکی از خدایان و بت‌های اعراب بت‌پرست پیش از اسلام می‌باشد. «نولدوکه» نیز در این باره می نویسد:

«باید در نظر داشته باشیم که محمد بسیاری از عقاید و اندیشه‌ها و همچنین آداب و رسوم مشرکان را به‌گونه کامل و یا با جزئی تغییر وارد دین خود کرد. برخی از باقیمانده‌های رسوم و آداب مشرکانی که با دین واقعی اسلام هیچ پیوندی نداشته تا به‌امروز بوسیله اعراب محفوظ مانده است. این امر مسلّم است که پذیرش یک آئین مذهبی جدید، آداب و رسوم معتقدات پیشین را به‌گونه کامل تغییر نمی‌دهد و همچنین عقاید و آئین گذشته همیشه با نامها و شکل‌های جدیدی با تصویب مقامات مذهبی و یا بدون موافقت آنها به‌وجود خود ادامه می‌دهند.»[۱۱۹]

این نکته نیز باید به‌مطالب بالا افزون گردد که محمد با مهارت زیاد، رسوم و آدابی را وارد مراسم حجّ کرد که در پیش به‌گونه کاملاً مستقلّ در نقاط مذهبی بوسیله اعراب به‌مورد اجرا در می‌آمد.

اجتماعات عربستان مرکزی پیش از اسلام بر محور قبیله تشکیل شده و هر قبیله‌ای برای خود دارای خدائی بود که آنرا در مکان معیّنی قرار می‌دادند و حتّی چادرنشینان سرگردان به‌پرستش آن می‌پرداختند. خدایان و بت‌های مشرکان پیش از اسلام، لزوماً شکل انسان نداشتند و ممکن بود سنگ بزرگی به‌عنوان بت گزینش شود. گاهی اوقات نیز بت‌ها و خدایان به‌شکل یک مجسّمه و یا انسان بودند. اعراب مشرک پیش از اسلام تصوّر

می‌کردند که برخی سنگها به‌سبب خشم مسخ شده و به‌شکل سنگ درآمده و ازاینرو، هنوز دارای توان الهی هستند.

نامهای تپه‌های مروه و صفا که مسلمانان در هنگام انجام مناسک حجّ، هفت بار بین آنها می‌دوند، نخست یک بت سنگی بوده است. پیش از ظهور اسلام در این محلّ دو بت به‌نامهای «ایساف» و «نبلا» وجود داشت که مشرکان معتقد بودند، بت‌های یادشده برای آنها خوشبختی و رفاه و سعادت به‌وجود می‌آورند و از اینرو بین دو تپه مروه و صفا می‌دویدند تا آن دو بت را لمس کنند و ببوسند و از برکت‌های آنها بهره بگیرند.

سنگ سیاه مقدّس و هوبال

شواهد زیادی وجود دارد که تازی‌ها در نقاط گوناگون دنیا به‌پرستش سنگهای سیاه می‌پرداخته‌اند. «کلمان» Clement اهل اسکندریه در حدود سال ۱۹۰ نوشته است. تازی‌ها به‌پرستش سنگ می‌پرداختند که هدفش سنگ «دوسارس» Dusares در «پترا» Petra بوده است. «ماکسیم تیری‌یوس» Maxim Tyrius نیز در سده دوم میلادی نوشته است: «تازی‌ها به‌خدائی که من نمی‌دانم نامش چیست، ولی یک سنگ مکعّب است، تعظیم و کرنش می‌کنند.» منظور این نویسنده از آن سنگ مکعّب، حجرالاسود است که در سده دوم میلادی، یعنی پنج سده پیش از ظهور اسلام بین اعراب معمول بوده و محمد آنرا وارد فرائض حج و اصول اسلام کرده است. یکی دیگر از دلائل اینکه، تازی‌ها حجرالاسود را صدها سال پیش از ظهور اسلام می‌پرستیده‌اند، آنست که ایرانی‌های باستان گفته‌اند، «مهاباد» و جانشینانش حجرالاسود واقع در کعبه را که تازی‌ها آنرا خدای حاصلخیزی می‌دانستند با سایر آثار خرافاتی در آنجا ترک کردند.

در مجاورت شهر مکّه سنگهای مقدّس دیگری وجود دارد که تازی‌های پیش از اسلام آنها را می‌پرستیدند. اگرچه این سنگها نیز امروز تا حدود کمی بوسیله مسلمانان دارای ارزش مذهبی و اسلامی هستند، ولی در اصل تقدّس آنها به‌سبب پیوند با افراد مقدّس دیگری

بوده است.[۱۲۰]

سنگ سیاه خانه کعبه که امروز مورد پرستش مسلمانان قرار دارد، ظاهراً یکی از شهاب‌هائی بوده که از فضا به‌زمین فروافتاده است. ولی، سبب پرستش این سنگ بوسیله مسلمانان آنست که آنها عقیده دارند، این سنگ را جبرئیل فرشته به‌اسماعیل داده است تا وی بوسیله آن خانه کعبه را بنا نهد. «مارگولیوث» Margoliouth در باره بی‌پایگی این عقیده می‌نویسد: «در سده چهارم هجری قرامطه این سنگ را از کعبه جدا کردند و آنرا با خود بردند و سالها بعد آنرا مسترد داشتند. بنابراین، می‌توان در باره اصالت این سنگ تردید کرد. زیرا، معلوم نیست سنگی را که قرامطه پس از سالها به‌کعبه برگرداندند، همان سنگی باشد که از پیش آنرا از خانه کعبه با خود برده بودند.»[۱۲۱]

«هوبال» بتی بود که روی چاه خشک و بی‌آبی در داخل کعبه کار گذاشته بودند و اعراب نذریهای خود را درون آن چاه می‌ریختند. بسیار محتمل است که بت «هوبال» به‌شکل انسان ساخته شده بوده است. چون بت «هوبال» را نزدیک حجرالاسود مستقرّ کرده بودند، ازاینرو ممکن است بین این دو بت پیوندی وجود داشته است. «ولهوسن» معتقد است که بت «هوبال» در اصل همان حجرالاسود بوده است. این نویسنده عقیده دارد که خداوند در قرآن ارباب کعبه و نیز ارباب مکّه نامیده شده است. محمد به‌شدّت مخالف تکریم و پرستش بت‌های سه‌گانه لات، منات و عزّی که مشرکان آنها را «بنات‌الله» و یا دختران الله می‌نامیدند، بود، ولی با پرستش بت الله مخالفت نداشت. هنگامی که اهالی مکّه در جنگ اُحُد، محمد را در نزدیک مدینه شکست دادند، رهبر آنها فریاد برآورد، «آفرین بر هوبال.»

پیش از ظهور اسلام، طواف مکانهای مقدّس بین تازی‌ها بسیار معمول بود. تازی‌ها در هنگام زیارت بت‌های مقدّس، بکرّات آنها را طواف می‌کردند و می‌بوسیدند. «ویلیام مویر» William Muir معتقد است که احتمال دارد، طواف هفتگانه خانه کعبه، نشانه حرکت دورانی کرات آسمانی بوده باشد.[۱۲۲] ولی، «زومر» ابراز عقیده کرده است که طواف هفتگانه خانه

کعبه، سه مرتبه با شتاب و چهار مرتبه به‌گونه آهسته، تقلیدی از حرکات سیّارات داخلی و خارجی بوده است.[۱۲۳]

تردید نیست که تازی‌ها در زمانهای بعد، به‌پرستش خورشید و سایر سیّارات هفتگانه آسمانی پرداخته‌اند.[۱۲٤] به‌نظر می‌رسد که «پلیدس» Plaides (دختران هفتگانه اطلس، پهلوانی که بر پایه افسانه‌های یونانی، آسمانها را بر روی دستها و سر خود نگه می‌داشت) و سبب ریزش باران می‌شد، بوسیله اعراب پرستش می‌شده است. اعراب به‌زهره نیز به‌عنوان یک خدای بزرگ احترام می‌گذاشتند و آنرا «العزّی» می‌نامیدند.

ما از نامهائی که امروز بین تازیها معمول است، در می‌یابیم که تازیهای پیش از اسلام، خورشید (شمس) را نیز می‌پرستیدند. شمس، خدای چندین طایفه عرب بود که برای آن بتی ساخته بودند و آنرا ستایش می‌کردند. «اسنوک هورگرونج»[۱۲۵] Snouck Hurgronge عقیده دارد که در انجام مراسم «وقوف» در حجّ که در پیش به‌شرح آن پرداختیم، وجود خدای خورشید مورد توجّه بوده است.

برخی اوقات، تازی‌ها برای بت لات، اهمیّت آسمانی قائل بودند. احتمال دارد که تازی‌ها بت «ضریح» را خورشید تصوّر می‌کرده‌اند. مسلمانان مراسم دویدن بین عرفات و مزدلفه و مزدلفه و مینا را پس از غروب آفتاب و پیش از شکوفیدن خورشید انجام می‌دادند. این رسم را محمد خود برای برگزاری مراسم حجّ به‌وجود آورد تا بین رسوم و آداب تازی‌های بت‌پرست پیش از اسلام که کُرات آسمانی را می‌پرستیدند و مسلمانان تفاوتی وجود داشته باشد. ما، در این باره بعدها شرح کافی خواهیم داد. پرستش ماه نیز بین تازی‌ها پیش از اسلام معمول بوده و دلیل آن نامهائی است که هم اکنون بین تازی‌ها معمول است. مانند هلال، قمر و غیره.

«هوتسما»[۱۲٦] Houtsma نوشته است، مراسم سنگ‌اندازی که در اصل در مینا انجام می‌گرفت، به‌هدف دیو خورشید پرتاب می‌شد. این رسم معمولاً بوسیله تازی‌ها در آخر تابستان انجام می‌گرفت و تازی‌ها با انجام مراسم سنگ‌پرانی معتقد بودند که دیو خورشید را که سبب حرارت سوزان

تابستان شده، از بین می‌بردند و در مزدلفه به‌پرستش خورشید معتدل و خدای رعد و باران که حاصلخیزی و باردهی به‌دنبال می‌آورد، می‌پرداختند.

مزدلفه، مکانی بود که در آنجا آتش مورد پرستش قرار می‌گرفت. تاریخ‌نویسان عرب از این تپه به‌عنوان تپه آتش مقدّس نام می‌برند. خدای مزدلفه «کوزه» نامیده می‌شد که در واقع خدای رعد و باران بود. به‌گونه‌ای که «ون سینک» Wensinck گفته است: «آتشی بر روی تپه مقدّسی که آنرا کوزه نیز می‌نامیدند، برافروخته می‌شد. در انجام این مراسم توقّفی به‌وجود می‌آید که بسیار شبیه مراسم «وقوف» در انجام مراسم حج فعلی است. می‌توان گفت، اینهمه سر و صدا و فریادی که تازی‌ها در هنگام انجام مراسم به‌راه می‌انداختند، برای آن بود که رعد و باران را برای کارآئی فرا بخوانند.»[۱۲۷]

«فریزر» Frazer در کتاب *Golden Bough* در باره رسوم و تشریفات سنگ‌اندازی به‌مجسّمه شیطان، شرح دیگری دارد. او می‌نویسد:

«برخی اوقات هدف سنگ‌اندازی حاجیان، دور کردن روح خبیث از خود می‌باشد: بعضی اوقات این روش به‌منظور دفع شیطان انجام می‌گیرد و گاهی اوقات نیز هدف سنگ‌اندازی آنست که حاجی با انجام این رسم به‌نیکی‌ها دست یابد. ولی به‌هر روی، تاریخچه پیدایش این رسم حاکی است که این روش تنها به‌منظور دور کردن شرّ و شیطان انجام می‌شده... و امروز در انجام مراسم حجّ در مکّه... حاجیان با پرتاب سنگ به‌مجسّمه شیطان، کوشش می‌کنند، شرّ و ناپاکی را از خود بزدایند.»[۱۲۸]

بر پایه نوشتارهای «جوین بال» Juynboll انجام مناسک حجّ در آغاز، به‌وجود آوردن رویدادهای معجزه‌آسا بوده است. «جوین بال،» در این باره می‌نویسد:

«هدف از انجام مناسک حجّ در آغاز باید ایجاد یک سال نوی پر پیروزی با باران و آفتاب فراوان، برکت، سعادت و وجود چارپایان و غلّه و گندم زیاد بوده باشد. در زمانهای پیشین، در عرفات و مزدلفه آتش روشن می‌کردند تا شاید خورشید را وادار کنند تا در سال نو برایشان تابش کافی داشته باشد. همچنین، در هنگام انجام مناسک حجّ، روی زمین آب می‌ریختند تا

از ایجاد خشکسالی جلوگیری به‌عمل آورند. شاید هم هدف سنگ‌اندازی در مبنا نشانه آن بوده است که افراد مشرک و بت‌پرست بدوی بدینوسیله می‌خواسته‌اند، گناهان سال گذشته را از درون خود به‌خارج پرتاب کنند و خود را از مجازات و روبرو شدن با رویدادهای ناگوار به‌مناسبت گناهانشان برکنار نگهدارند.[۱۲۹]

بهمین ترتیب، دویدن بین عرفات و مزدلفه و برعکس، ممکن است برای ایجاد رویدادهای معجزه‌آور انجام می‌گرفته است. جشنی نیز که تازی‌های مشرک و بت‌پرست در پایان انجام مناسک حجّ برپای می‌کردند، شاید دلیل آن بود که آنها می‌خواستند در پایان سال از فراوانی نعمت بهره‌ور شوند. همچنین دلیل پرهیزکاری‌های زائران کعبه در هنگام انجام مناسک حج این بود که در نتیجه انجام این مراسم برای زائران خانه الله، نیروهای معجزه‌آور به‌وجود بیاورند.

خانه کعبه

تازی‌های مشرک و بت‌پرست عادت داشتند، بت‌های خود را در پهنه مقدسی که بوسیله سنگ محصور شده بود، قرار می‌دادند. این پهنه مقدّس معمولا مکانی بود که تمام موجودات زنده می‌توانستند به‌آن پناهنده و در آنجا پناه امن بگیرند. داخل این پهنه مقدّس نیز پیوسته چاهی وجود داشته است. ما نمی‌دانیم که خانه کعبه در آغاز در چه زمانی ساخته شده است، ولی بدون تردید می‌توان گفت که گزینش محلّ خانه کعبه، به‌سبب وجود چاه زمزم در آنجا بوده و کاروانهائی که به مقصد یمن و سوریّه از مکّه گذر می‌کردند، از آب آن چاه استفاده می‌برده‌اند.

افرادی که از چاه زمزم استفاده می‌کردند، به‌آن تکریم و تعظیم می‌کردند و هدایا و قربانی‌هائی به‌آن فراداشت می‌نمودند. درون خانه کعبه نیز چاه خشکی وجود داشت که مشرکین و بت‌پرستان، هدیه‌هائی به‌آن تقدیم می‌داشتند. زائرانی که برای ادای احترام به‌بت‌ها وارد کعبه می‌شدند، سر خود را در پهنه مقدّس خانه کعبه می‌تراشیدند. امروز، ما می‌بینیم که تمام این اعمال و رفتار در آداب و مراسم حجّ در اسلام وارد

شده است.

نویسندگان اسلامی باور دارند که خانه کعبه، در حدود دو هزار سال پیش از آفرینش جهان در بهشت ساخته شده و هنوز هم مدل آن در بهشت وجود دارد. آدم با دستهای خود، خانه کعبه را در روی زمین بنا نهاد، ولی طوفان نوح آنرا از بین برد. سپس، به‌ابراهیم فرمان داده شد، تا آنرا دوباره‌سازی کند و او این کار را با کمک اسماعیل به‌انجام رسانید. هنگامی که اسماعیل در پی پیدا کردن سنگی بود تا گوشه خانه کعبه را بوسیله آن مشخص کند، جبرئیل فرشته را مشاهده کرد که حجرالاسود را برای این هدف در اختیار او گذاشت. رنگ حجرالاسود، در آغاز از شیر نیز سفیدتر بود، ولی گناهان افرادی که آنرا لمس می‌کردند، سبب شد که رنگش به‌سیاهی تبدیل شود. بدیهی است که تاریخچه افسانه‌ای یاد شده از افسانه‌های کلیمی‌ها در باره اورشلیم زمینی و اورشلیم آسمانی برداشت شده است.

«مویر» و «توری» می‌نویسند که حتّی پیش از ظهور محمد نیز تازی‌های مشرک و بت‌پرست معتقد بودند که ساختمان خانه کعبه بوسیله ابراهیم بنا شده است، ولی «اسنوک هورگرونج» و «الویز اسپرنگر» Aloys Sprenger باور دارند که ایجاد ساختمان کعبه بوسیله ابراهیم، اختراع خود محمد می‌باشد و او این کار را بدینمنظور انجام داد تا اسلام را از موسویّت جدا و مستقلّ سازد. «اسپرنگر» در این باره می‌نویسد: «با اختراع این دروغ... محمد دین را از فلسفه جدا کرد و آنچه را که فرد بشر بدان نیاز دارد با دروغهای خود به‌وی دهش کرد. این نیازها عبارت بودند از: ملیّت، آداب و مراسم ویژه، خاطرات تاریخی، اسرار و رموز آسمانها، اطمینان به‌ورود به‌بهشت. و با این اقدام، محمد هم وجدان خود و هم شرف و وجدان دیگران را فریب داد.»[۱۲]

اللــــــه

واژه «الله» نیز در زمان پیش از ظهور محمد و اسلام بین تازیهای مشرک و

بت‌پرست وجود داشته و اسلام وجود این واژه را مدیون تازیهای مشرک و بت‌پرست می‌باشد. ما شواهدی در دست داریم که اعراب شمالی و نیز ساکنان شاهزاده‌نشین قدیمی عربی در مشرق و جنوب شرقی فلسطین واژه «الله» را در ساختار نامهای خود به‌کار می‌گرفتند. برخی از خدایان تازیها نیز نام «الله» داشتند و تازیهای دوره‌های بعد نیز از واژه «الله» برای نامهای خود بهره‌برداری می‌کردند. «ولهوسن» نیز می‌نویسد که نوشتارهای پیش از ظهور محمد و اسلام حاکی است که «الله» یکی از بت‌های بزرگ آن زمان بوده است. درونمایه خود کتاب قرآن نیز شهادت می‌دهد که *«الله» آفریننده باران، جهان و غیره بوده است*. در آن زمان یگانه جرم و گناه ساکنان مکّه آن بوده است که خدائی بغیر از بت «الله» را مورد پرستش قرار دهند، زیرا بت «الله» بزرگترین خدای آن زمان بوده است. «نولدوکه» می‌نویسد، به‌هر روی این نکته دارای اهمیت بسیار می‌باشد که محمدبن‌عبدالله نیازی ندید که خدائی بغیر از بت الله به‌وجود بیاورد و همان بت الله را به‌عنوان خدای اسلام به‌پیروانش شناختگری کرد. تنها کاری که محمد در باره «الله» کرد، آن بود که این بت را از مشرکان و بت‌پرستان گرفت و به‌آن یک نوع تقدس ربانی و الهی دهش کرد و آنرا خدای مسلمانان شمرد... اگر محمد از زمان نوجوانی با نام «الله» به‌عنوان خدای بزرگ و متعال بویژه در مکّه آشنا نشده و خو نگرفته بود، بسیار جای تردید است که او بر آن می‌شد که دین یکتاپرستی برای تازیان به‌ارمغان آورد.[۲۱]

اسلام، اصول و آداب و رسوم خود را از تازیهای مشرک و بت‌پرست برداشت نمود ویا بهتر است بگوئیم، آنها را برای مسلمانان نگهداری کرد. این اصول و عادات و رسوم عبارت بودند از: چندزنی، بردگی، طلاق فوری و قوانین و مقرّرات اجتماعی از جمله ختنه و غسل. «ون سینک»، «نولدوکه» و «گلدزیهر» همه نفوذ خرافات و ارواح خبیثه را در رسوم و آداب نماز شرح داده‌اند.[۲۲] برای مثال، این نویسندگان باور دارند که تشریفات برگزاری نمازهای پنجگانه، بویژه هدف آداب و رسوم وضو گرفتن آنست که مؤمن نمازگزار خود را از وجود ارواح خبیثه نجات دهد، نه

اینکه در نظافت واقعی بدنش اقدامی به‌عمل آورد. از درونمایه بسیاری از حوادث اسلامی برمی‌آید که محمد بسیاری از رسوم و آداب خرافی را که در زمان جوانی از مشرکان و بت‌پرستان عربستان آموخته بود، در اصول و موازین اسلامی وارد و جاودان نمود. یکی از حدیث‌های اسلامی حاکی است که محمد گفته است «هنگامی که کسی از شما از خواب بیدار می‌شود، باید سه‌مرتبه بینی‌اش را خالی کند، زیرا شب هنگام شیطان در سوراخ بینی انسان بیتوته می‌کند.» در مورد دیگری محمد مشاهده کرد که یکی از پیروانش وضو گرفته، ولی نقطه خشکی روی پایش وجود دارد. محمد به‌این شخص دستور داد، وضویش را تجدید کند و در این باره اظهار داشت: «هنگامی که یک مسلمان بنده خدا وضو می‌گیرد، آبی که روی صورتش می‌ریزد، تمام گناهانش را پاک می‌کند. و زمانی که او هنگام وضو گرفتن، دستهایش را می‌شوید، هر گناهی که با دستهایش مرتکب شده پاک خواهد شد. و هنگامی که مسلمانی در هنگام وضو گرفتن، پاهایش را می‌شوید، تمام گناهانی که پاهایش مرتکب شده بوسیله آب و یا آخرین قطره آب پاک خواهد شد و وجودش بکلّی از گناه وارسته خواهد شد.» «گلدزیهر» در این باره نوشته است، بر پایه اصول و باورهای ادیان سامی، آب وجود شیاطین را از بین می‌برد. هنگامی که محمد کفشهای سندل به‌پای داشت، تنها با کشیدن دستهایش روی سطوح خارجی کفش، پاهایش را می‌شست و تمیز می‌کرد.

احادیث و سنن اسلامی حاکی است که فرد مسلمان باید سر خود، بویژه قسمت عقب جمجمه‌اش را بپوشاند. «ون‌سینک» معتقد است، دلیل پوشش سر آنست که از ورود ارواح خبیثه به‌بدن پیشگیری شود. بسیاری از اعمال و رفتار مسلمانان، مانند فریادهای مؤذن، بلند کردن دستها و غیره، برای آنست که ارواح خبیثه از بدن زدوده شوند.

زرتشت

نفوذ دین زرتشت بر ادیان و مذاهب جهان ـ که برخی اوقات «پارسیسم»

نامیده می‌شود ـ بوسیله برخی دانشمندان تأیید ولی گروهی دیگر آنرا مورد تردید قرار داده‌اند. «ویدنگرن» Windengren در این باره با قاطعیت کامل می‌نویسد:

«بدون تردید، ادیان ایرانی‌ها در گسترش تمدّن و فرهنگ آنها و نیز ادیانی که در غرب به‌وجود آمد، بویژه در ادیان و مذاهب کلیمی‌های تبعیدی، ادیان و مذاهبی یونانی مانند میترائیسم، معتقدات و باورهای مذهبی دوره‌های پیش و بلافاصله پس از ظهور مسیح و اسلام، تأثیر فراوانی داشته است. دین زرتشت، همچنین در مذهب شیعه‌گری که ازمهمترین مذاهب سده‌های میانه بوده و نیز افکار و عقاید مربوط به‌غایت‌شناسی بسیار نفوذ داشته است.»[۱۲۳]

«ویدنگرن» در کتاب *Die Religionen Irans* (1965) نفوذ اصول و عقاید زرتشت را در تورات در هنگام تبعید کلیمی‌ها به‌بابل بخوبی نشان داده است. «مورتون اسمیت» Morton Smith شاید نخستین کسی است که به‌شرح شباهت‌های بدون چون و چرا بین اشعیاء و سرودهای زرتشت که گاتها نام گرفته، بویژه گاتهای ۵ ۳ : ٤٤ پرداخته است. «اسمیت» ثابت کرده است که عقیده به‌اینکه خداوند به‌آفرینش نور و تاریکی پرداخته در هر دوی بنمایه‌های یاد شده وجود دارد. «جان هینلز» John Hinnels نیز در باره نفوذ اصول عقاید زرتشت در انجیل به‌شرح وتوصیف پرداخته ثابت کرده است که نفوذ اصول زرتشت در انجیل بوسیله تماس بین کلیمی‌ها و اشکانی‌ها در سده دوّم پیش از میلاد و میانه‌های سده اوّل پیش از میلاد به‌وجود آمده است.[۱۲٤]

تردید نیست که دین ایرانی‌ها به‌گونه مستقیم بر اسلام اثر گذاشته، ولی ادیان موسویّت و مسیحیّت در اسلام به‌گونه غیر مستقیم اثربخش بوده است. برای اثبات این امر بی‌مناسبت نیست، به‌شرح شباهت‌های بین اصول ادیان موسویّت و زرتشت بپردازیم.

اهورمزدا خدای بزرگ و توانمند ایران که با نیروی بدون انتهای خود بوسیله فرشتگان بر جهان هستی فرمانروائی می‌کند و نیروی ویژه خود را بوسیله «سپنتا مینو» به‌مورد اجرا می‌گذارد، با «یهوه» شباهت کامل

دارد. ولی، توان اهورمزدا در برابر اهریمن که مانند شیطان در پایان عمر جهان باید نابود شود، قرار می‌گیرد... در اینجا، یعنی در رویدادهای پایان عمر جهان، بین اصول عقاید زرتشت و موسویّت شباهت‌های بسیار آشکار وجود دارد. این شباهت‌ها عبارتند از: دوباره آفرینش جهان پس از نابودی، ظهور نجات‌دهنده جهان و بشر و فرمانروائی کامل او بر جهان، دوباره زنده شدن مردگان و زندگی جاودانی. در هر دوی این دین‌ها پیامبران بوسیله خدا مورد وحی قرار می‌گیرند. در دین زرتشت، اهور مزدا در کوه مقدّس به‌زرتشت وحی می‌فرستد و در موسویّت، یهوه به‌موسی در کوه سینا وحی می‌کند. اصول و قواعد نظافت در دین زرتشت که در وندیداد شرح داده شده، بویژه اعمالی که برای پاکیزگی پس از تماس با مرده و اشیاء ناپاک باید انجام بگیرد، به‌همان شکل در اصول «لاوی» توصیف شده است... آفرینش جهان در شش روز که در بخش تکوین کتاب تورات آمده، شبیه همان شش مرحله آفرینش در نوشتارهای مقدّس زرتشتی‌ها می‌باشد. در هر دو دین، نسل بشر از یک زوج انسان نر و مادّه به‌وجود آمده است. «مشیا» و «مشیانا» که در واژه‌های ایرانی برای مرد و زن به‌کار می‌رفته، همان آدم (مرد) و حوّا (زن) در تورات می‌باشد. در تورات، طوفانی تمام موجودات روی زمین را بغیر از یک جفت نر و مادّه پرهیزکار از هر موجودی نابود می‌کند و در اوستا، زمستان سختی بغیر از بخش «ورا» همه زمین را از موجودات زنده خالی می‌کند. در هر دو مورد و در هر دو دین، دنیا دوباره بوسیله بهترین زوج باقی‌مانده از هر موجودی دارای موجودات زنده می‌شود و به‌سه بخش تقسیم می‌گردد. در نوشتارهای ایرانی، سه پسر «ییما» به‌نامهای «ترائتائونا»، «آیرا» و «سیریما» جانشین پدر می‌شوند و در افسانه‌های سامی‌ها نیز «شم»، «هام» و «یاف» جانشین پدر می‌گردند. بنابراین، بدون تردید می‌توان گفت که دین موسی، در باره افکار و باورهائی که با فرشتگان و ارواح پیوند دارد و شاید هم عقاید و اصول مربوط به‌معاد (بازگشت) به‌شدت زیر نفوذ دین زرتشت قرار گرفته است.[۱۳۵]

نخستین اسلام‌شناس مشهوری که در باره نفوذ زرتشت در اسلام

پژوهش کرده، و من در این نوشتار از فرآیند پژوهشهای او بهره خواهم گرفت، «گلدزیهر» میباشد.[۱۳۶]

پیروزی مسلمانان بر ارتش ساسانیان در جنگ قادسیّه در سال ٦٣٦ میلادی، آغاز نخستین تماس مستقیم بین دو ملّت تازی و ایرانی می‌باشد. این تماس سبب شد که فرهنگ عالی و تابان ایرانیها، اعراب و اسلام را زیر تأثیر و نفوذ قرار دهد. بهمین دلیل، ایرانیهائی که به‌اسلام گرویدند، ارزشهای جدیدی وارد اسلام کردند که این دین در نهاد از آن بهره‌ای نداشت.

هنگامی که خلافت دودمان بنی‌امیّه فروپاشید، خلفای عبّاسی یک سیستم مذهبی اسلامی به‌وجود آوردند که معتقدات سیاسی - مذهبی ایرانیان در آن نقش بسزائی داشت. باید افزود که خلفای عبّاسی به‌دنبال انقلاب ابو مسلم خراسانی که به‌راستی یک جنبش ایرانی بود، به‌خلافت رسیدند. خلفای عبّاسی در ایران، بسیاری از روش‌ها و سنّت‌های پادشاهان ساسانی را پذیرش کردند و مانند پادشاهان ساسانی، خود را پادشاه نامیدند و در واقع خلافت آنها پیوندی بین نهاد خلافت مذهبی خلفا و سازمان پادشاهی ساسانیان بود. سازمان پادشاهی خلفای عبّاسی به‌راستی یک نهاد دولتی مذهبی بود و آنها مانند پادشاهان ساسانی که پادشاهی خود را ناشی از حکومت الهی می‌دانستند، خلفای عبّاسی نیز خود را فرماندار حکومت مذهبی الهی به‌شمار می‌آوردند. بدین ترتیب، در زمان خلافت خلفای عبّاسی، نه تنها حکومت و مذهب به‌یکدیگر نزدیک بودند، بلکه بین آنها یک پیوند کامل وجود داشت؛ به‌گونه‌ای که می‌توان گفت، حکومت و مذهب در یکدیگر ادغام شده بودند و بنابراین حکومت مذهبی، حکومت مردم نامیده می‌شد.

خواندن قرآن با صدای بلند که بین مسلمانان مرسوم است، روشی است که از زرتشتیان ایرانی برداشت شده، زیرا زرتشتیان وندیداد را با صدای بلندمی‌خوانند. هم در دین زرتشت و هم در دین اسلام، خواندن متون کتاب مقدّس مذهبی با صدای بلند برای زدودن گناهانی که انسان روی زمین مرتکب می‌شود و نیز رستگاری روان لازم شمرده شده است. پس از

درگذشت یکی از افراد خانواده، هم مسلمانان و هم زرتشتیان، برای مدّت چند روز با صدای بلند به‌خواندن متون کتاب مقدّس خود می‌پردازند.

متن آیه ۴۷ سوره انبیاء که حاکی است، در روز قیامت کردار و منش خوب و بد انسان در زندگی بوسیله ترازو اندازه‌گیری و حساب خواهد شد، نیز از ایرانی‌ها برداشت شده است. برای مثال، مشهور است که پیامبر گفته است: «کسی که برای مرده‌ای که در تابوت قرار دارد، نماز بخواند یک قیراط ثواب می‌کند، ولی کسی که در تمام مراسم دفن مرده تا زمانی که وی در گور گذاشته می‌شود، شرکت کند، دو قیراط ثواب می‌کند، آنچنان ثوابی که وزنش به‌اندازه کوه Chod خواهد بود.» ثواب و ارزش نماز جماعت، ۲۵ مرتبه بیش از نماز خواندن انفرادی است.

بر پایه آنچه که مفسّران مسلمان در باره روز قیامت نوشته‌اند، جبرئیل فرشته برای اندازه‌گیری کردار و منش خوب و بد افراد، ترازوئی در دست دارد که یک کپّه آن روی بهشت و کپّه دیگر روی دوزخ آویزان است. در «پارسیسم» نیز به‌همان ترتیب در باره روز قیامت آمده است که روی پلی که بین بهشت و دوزخ قرار دارد، دو فرشته ایستاده و کردار و منش افرادی را که از پل می‌گذرند، اندازه‌گیری می‌کنند. یکی از فرشتگانی که رساننده مهر الهی به‌افراد می‌باشد، ترازوئی در دست دارد که رفتار و کردار تمام افراد را با آن وزن می‌کند. هرگاه وزن کردار نیکوی افراد بشر بیشتر از وزن رفتار نکوهیده آنها باشده اجازه خواهند یافت وارد بهشت شوند، در غیر اینصورت فرشته دیگری که اجرا کننده عدل خداست، آنها را به‌دوزخ پرتاب خواهد کرد. سایر قواعد و اصولی که در اسلام برای ارزشیابی کردار و رفتار افراد بشر ذکر شده، از مذاهب بدعتگزار دین مسیح گرفته شده که ما در باره آنها سخن خواهیم گفت.

نمازهای پنجگانه مسلمانان در ۲۴ ساعت نیز از ایرانی‌ها گرفته شده است. محمد، در آغاز برای مسلمانان تنها دو مرتبه نماز در شبانه‌روز مقرّر کرد. سپس، به‌گونه‌ای که در قرآن آمده، نماز صبح را بدانها افزود و مقرّر کرد که مسلمانان سه مرتبه (صبح، ظهر و شب) نماز بگذارند تا با نمازهای «شاخاریت،» «مینکاه» و «آربیت» کلیمی‌ها برابر شود. آنگاه،

هنگامی که محمد متوجّه شد که ایرانی‌ها بر پایه اصول دین زرتشت، پنج مرتبه در شبانه‌روز نماز می‌گذارند، برای اینکه دین اختراعی‌اش اسلام از دین زرتشت عقب نماند، اصول خرده‌اوستا را در باره شمار دفعات نمازگزاری در شبانه‌روز به‌گونه کامل از ایرانیها تقلید کرد و مقرّر نمود، مسلمانان پنج مرتبه (گاه) در شبانه‌روز به‌درگاه خدا نماز بگذارند.

گذشته از تأثیر اصول و عقاید ایرانی‌ها از راه موسویّت و مسیحیّت در اسلام، فرهنگ ایران در عربستان پیش از اسلام نیز اثر گسترده داشته است. بدین شرح که بازرگانان مکّه به‌گونه دائم با فرهنگ ایران در تماس بودند و نیز چندین نفر از شعرای عرب به‌ناحیه «الحیره» در فرات که جزء سیستم پادشاهی عربستان بوده و برای مدّتها زیر نفوذ ایرانی‌ها قرار داشته، مسافرت کرده‌اند. به‌گونه‌ای که «جفری» نوشته است، «الحیره» در بین مناطق عرب، مرکز نفوذ ایران و ایرانی‌ها بوده[۱۳۷] و شعرائی مانند «العشاء» اشعاری سروده‌اند که پر از واژه‌های فارسی بوده است. شمار بسیاری از واژه‌های فارسی نیز از اوستا، پهلوی و غیره وارد زبان عربی شده است. مدارکی وجود دارد که نشان می‌دهد، حتّی اعراب مشرکی که در مناطق عرب‌نشین ساکن بوده، به‌کیش زرتشت درآمده‌اند. نفوذ فرهنگ ایران همچنین در عربستان جنوبی که مأموران ایرانی از سوی پادشاهان هخامنشی بر آنجا فرمان می‌رانده‌اند، دیده شده است. بالا تر از همه در قرآن آیاتی وجود دارد که زرتشتی‌ها را «مجوس» می‌نامد و آنها را در ردیف کلیمی‌ها، ستاره‌پرستان و مسیحیان و اهل ایمان قرار می‌دهد (آیه ۱۷ سوره حجّ). «ابن‌هشام» شرح‌حال نویس محمد می‌نویسد، شخصی به‌نام «ندربن حارث» که برای ساکنان مکّه داستانهای رستم و اسفندیار و پادشاهان ایران را تعریف می‌کرد و همیشه به‌خود فخر و افتخار می‌ورزید که داستانهایش از افسانه‌های محمد بمراتب جالب‌تر است. «توری» می‌نویسد، سخنان «ندربن حارث» سبب شد که از پیروان محمد کاسته شود و ازاینرو هنگامی که «ندربن حارث» در جنگ بدر دستگیر شد، محمد دستور کشتن او را صادر کرد و بدینوسیله از وی انتقام کشید.[۱۳۸] «ابن هشام،» همچنین می‌نویسد که بین نزدیکان محمد یک ایرانی وجود

داشت به‌نام «سلمان» که شاید اصول و آئین دین نیاکانش را به‌محمد آموزش داده باشد.

محمد با این عقیده که خداوند دنیا را در شش روز آفرید و چون پس از آفرینش جهان خسته شد، به استراحت پرداخت مخالف بود. محمد، مخالفت با این عقیده را ممکن است از زرتشتی‌ها آموخته باشد، زیرا زرتشتی‌ها نیز این تئوری نابخردانه را بی‌پایه می‌دانستند و به‌آن عقیده نداشتند. عقیده محمد در باره روز «شنبه» نیز مانند زرتشتی‌ها بود، نه کلیمی‌ها. زیرا، کلیمی‌ها روز «شنبه» را روز استراحت می‌دانند، ولی مسلمانان و محمد، روز «جمعه» را روز گرد هم‌آئی و شادی مذهبی به‌شمار می‌آورند و در آئین زرتشت نیز همین روش در باره روز «جمعه» به‌کار می‌رود.

بر پایه احادیث معتبر اسلامی، محمد بوسیله حیوان سفیدی که «بُراق» نامیده می‌شد و دارای دو بال و اندازه‌اش بین الاغ و قاطر بود؛ به‌آسمان مسافرت کرد و در آنجا با جبرئیل فرشته، موسی، ابراهیم و غیره دیدار نمود. گفته شده است که «بُراق» شبیه «گریفون» آسوری‌ها (حیوانی که نیمی شیر و نیمی باز بوده)، می‌نموده است. «بلوشت» Blochet، باور دارد که تئوری «بُراق» و جزئیات معراج محمد به‌آسمان به‌گونه کامل از ایرانی‌ها گرفته شده است:[۱۳۹]

> جبرئیل فرشته مرا سوار بُراق کرد و به‌آسمان اوّل (پائین‌ترین آسمان) برد. دروازه‌بان آسمان فریاد برآورد، «توکی هستی؟» جبرئیل پاسخ داد: «من جبرئیل هستم.» دروازه‌بان پرسش کرد: «چه کسی همراه توست؟» جبرئیل پاسخ داد: «محمد.» دروازه‌بان پرسش کرد: «آیا او به‌آسمان احضار شده است؟» جبرئیل پاسخ داد: «البته.» دروازه‌بان گفت: «از آمدن او به‌آسمان اوّل خوشحالیم و به‌او خوش‌آمد می‌گوئیم.» آنگاه دروازه‌بان، در آسمان اوّل را گشود. هنگامی که من وارد آسمان اوّل شدم، جبرئیل آدم را به‌من نشان داد و اظهار داشت: «این پدر تو آدم است، به‌وی سلام کن.» پس از اینکه بین من و آدم سلام داد و ستد شد، آدم به‌من گفت: «تو پیامبر عالیقدر به‌آسمان خوش آمدی.» سپس، جبرئیل مرا به‌آسمان دوّم برد و در آنجا من یحیی و عیسی را دیدار کردم. در

آسمان سوّم، یوسف؛ در آسمان چهارم، ادریس؛ در آسمان پنجم، هارون؛ و در آسمان ششم، موسی را دیدار کردم. پس از اینکه موسی سلام مرا پاسخ داد، شروع به گریستن کرد. هنگامی که من سبب گریه کردنش را پرسیش کردم، موسی پاسخ داد: «دلیل گریه من آنست که پیروان تو بیشتر از پیروان من وارد بهشت می‌شوند.» آنگاه ما به‌آسمان هفتم بالا رفتیم. در آنجا جبرئیل، ابراهیم را به‌من نشان داد و اظهار داشت: «این ابراهیم، پدر توست.» من به‌ابراهیم سلام گفتم و او به‌من پاسخ داد و از آنجا ما به‌آسمان بالاتر رفتیم. در آنجا درختان میوه زیبائی وجود داشتند که برگهای آنها به‌اندازه گوش فیل بودند. جبرئیل اظهار داشت: «این آسمان آخر است و اکنون به‌آن چهار رودخانه نگاه کن. دو رودخانه داخل آسمان و دو رودخانه خارج آن وجود دارند.» من از جبرئیل درخواست کردم، در باره این رودخانه‌ها بیشتر توضیح بدهد. جبرئیل پاسخ داد: «آن دو رودخانه‌های داخلی، رودخانه‌های بهشت و آن دو رودخانه خارجی، رودخانه‌های نیل و فرات هستند.»

جزئیاتی که محمد به شرح بالا در باره مسافرت به‌آسمان (که در زبان عربی معراج نامیده می‌شود)، توضیح می‌دهد، به‌گونه کامل از متنی که به‌زبان پهلوی در چند صد سال پیش از ظهور اسلام نوشته شده و مربوط به‌مسافرت «آرتاویراف» به‌آسمان می‌باشد، گرفته شده است:[۱۴] هنگامی که روحانیون زرتشتی احساس کردند که باورهای مذهبی زرتشت در حال کاستی است، «آرتاویراف» را به‌آسمان فرستادند تا دریابند، در آنجا چه می‌گذرد. «آرتاویراف» از یک آسمان به‌آسمان دیگر بالا رفت و سرانجام به‌زمین بازگشت نمود و جزئیات رویدادهای مسافرتش به‌آسمان را به‌شرح زیر برای زرتشتی‌ها بازگو نمود:

ما نخست به‌پائین‌ترین آسمان رفتیم:... و در آنجا فرشته‌های مقدّسی را دیدیم که از آنها نورهای بلند و تابانی درخشش داشت. من از سوش مقدّس و فرشته آذر پرسش کردم: «اینجا چه محلّی است و اینها چه کسانی هستند؟» ﴿پس از اینکه آنها به‌من پاسخ بایسته دادند، ما به‌آسمان دوّم و سوّم بالا رفتیم.﴾ در آنجا، بهمن سرفرشته، مرا به‌یک تخت طلائی راهنمائی کرد. هنگامی که از آن تخت بالا رفتیم، اورمزد را مشاهده کردیم

که گروهی از فرشته‌ها و مقامات دیگر آسمانی به‌وضع شگفت‌انگیزی که من تا کنون ندیده بودم، او را پرستش می‌کردند. راهنمای من اظهار داشت: «این اورمزد است.» من به‌اورمزد، سلام کردم و او ورود مرا از یک دنیای گذرنده به‌آن محلّ عالی و بیمانند خوش‌آمد گفت... سرانجام «آرتاویراف» می‌گوید، پس از آنکه راهنمای من فرشته آتش، بهشت را به‌من نشان دادند، ما به‌سوی دوزخ پائین رفتیم؛ و آنگاه از آن محلّ تاریک و وحشت‌آور به‌سمت بالا به‌نقطه زیبائی که اورمزدو فرشتگانش قرار داشتند، بالا رفتیم. پس از اینکه من به‌اورمزد سلام گفتم، وی با مهربانی کامل اظهار داشت: «آرتاویراف، به‌سوی دنیای مادّی برگرد، تو اکنون اورمزد را دیده و او را می‌شناسی، زیرا من اورمزد هستم؛ من نیز کسی را می‌شناسم که او نکوکار و پارسا می‌باشد.»

تئوری پل صراط در اسلام نیز به‌گونه کامل از آئین زرتشت گرفته شده است. بر پایه سنّت‌های اسلامی، در روز داوری هر مسلمانی باید از پلی عبور کند که «صراط» نامیده شده است. این پل بر روی زبانه‌های آتش دوزخ قرار گرفته و نازک‌تر از مو و تیزتر از لبه شمشیر است.

این تئوری بدون تردید از آئین زرتشت گرفته شده است. زیرا در آئین زرتشت، هر کسی پس از مرگ باید از پل «چینوت پرتو» که برای افراد بدکردار تیزتر از تیغ بوده و گذشت از آن غیر ممکن است، گذر نماید.

می‌دانیم که چون هندی‌ها و ایرانی‌ها از ریشه یک ملّت یکتا که هند و اروپائی نامیده می‌شوند، هستند، ازاینرو ادیان و مذاهب آنها نیز دارای بنمایه‌های یکسان هستند. ملّت هند و اروپائی نیز وابسته به‌خانواده بزرگتری هستند که هند و اروپائی نامیده می‌شوند. بهمین دلیل است که تئوری پل «چینوت پرتو» در نوشتارهای باستانی هندوها «یاجورودا» نامیده شده است.

تئوری بهشت در اسلام نیز شباهت نزدیکی به‌تئوریهای هندی‌ها و ایرانی‌ها در باره بهشت دارد. در آئین زرتشت، «هد هوکت ناکس» Hadhoxt Nask سرنوشت روح انسان را پس از مرگ چنین شرح می‌دهد: هنگامی که انسان نکوکاری در می‌گذرد، روانش مدّت سه‌شبانه‌روز نزدیک

جسمش قرار خواهد گرفت و در پایان شب سوّم، روح شخص دین خود را به‌شکل دختر زیبای باکره پانزده ساله‌ای خواهد دید که به‌سبب کردار نیکش بدین شکل زیبا درآمده و همراه آن به‌بهشت بالا خواهد رفت. این شرح شبیه داستانهای «اسپاراساس» هندوهاست که حاکی است، در بهشت دختران زیبائی وجود دارند[۴۱] که گرداگرد خدایان به‌رقص مشغول هستند و به‌روانهائی که به‌سبب کردار نیک وارد بهشت می‌شوند، خوش‌آمد می‌گویند. این دختران زیبا همچنین به‌عنوان هدیّه در اختیار آنهائی که جان خود را در جنگ می‌بازند، قرار داده می‌شوند![۴۲]

بدین ترتیب، تئوری بهشت در اسلام از بسیاری جهات با تئوری هندوها در باره بهشت شباهت دارد، با تفاوت اینکه اسلام به‌حوریها و دختران باکره بهشتی با چشم شهوانی نگاه می‌کند و این موضوع سبب انتقاد و رنجش مفسّران نخستین مسیحی از تئوری بهشت در اسلام شده است. در اسلام، دختران زیبای باکره بهشتی، همچنین به‌مسلمانانی که در جنگهای مذهبی کشته می‌شوند، پاداش داده می‌شوند. برخی از واژه‌هائی که در قرآن برای شرح بهشت به‌کار رفته، دارای ریشه‌های آشکار زبان فارسی هستند. برای مثال، واژه «ابریق» به‌معنی «آفتابه» از واژه «آرایک» گرفته شده است. «جفری» در این باره می‌نویسد: «بدون تردید می‌توان گفت که اعراب شمالی، واژه ‹حور› به‌معنی ‹سفیدپوست› و کاربرد این واژه را برای دختران باکره بهشتی از اجتماعات مسیحی آموختند و سپس محمد زیر تأثیر (یک واژه ایرانی) آنرا برای دختران زیبای بهشتی به‌کار گرفت.»[۴۳]

در نوشتاری که به‌زبان پهلوی نوشته شده، بهشت به‌هر مکانی که شبیه به‌باغی در فصل بهار باشد، گفته می‌شود که دارای همه گونه گلها و درخت‌ها می‌باشد. این همان باغ بهشتی است که در قرآن در آیات ۱۲ تا ۳۹ سوره واقعه، آیات ۱۲ تا ۲۲ سوره انسان، آیه ۱۰ سوره یونس و آیات ۵۰ و ۵۵ سوره رحمان شرح داده شده است. مفهوم این آیه‌ها حاکی است: «آنهائی که از خدا بترسند، دو باغ در اختیارشان قرار خواهد گرفت... که دارای درختهای سایه‌دار هستند... هر یک از آنها بوسیله چشمه‌سارها آبیاری می‌شوند... و دارای همه گونه میوه‌ها می‌باشند.»

همچنین بین تئوری یک نمونه انسان راستین مذهبی در آئین زرتشت و یک مسلمان صوفی که در اسلام به‌شکل یک انسان کامل در می‌آید، شباهت‌های بسیار برجسته‌ای وجود دارد. در آئین هر دوی این ادیان، دستور داده شده است که برای تکامل انسانیّت از اصول ویژه پرستش و عبادت پیروی شود و در هر دو آئین، برخی شماره‌های خرافی وجود دارند که دارای ارزش ویژه‌ای می‌باشند. برای مثال، در هر دو آئین، یعنی در اسلام و زرتشت هر دو، شماره ۳۳ دارای اهمیّت خرافی ویژه‌ای می‌باشد. بدین شرح که ۳۳ فرشته گزارش عبادت انسان را به‌آسمان می‌برند؛ و در وردخوانی نیز همیشه شماره ۳۳ به‌کار گرفته شده‌است. مانند ۳۳ تسبیح، ۳۳ تحمید، ۳۳ تکبیر و غیره.

جنّ، دیو و سایر اشباح

با توجّه به‌خرافات چشمگیر و آشکاری که در دین اسلام وجود دارد و ما در پیش به‌شرح آنها پرداختیم، جای بسیار شگفت است که فلاسفه سده هیجدهم، اسلام را یک دین خردگرا برشمرده‌اند. هرگاه این فلاسفه بیشتر در ژرف باورهای خرافاتی اسلام، مانند جنّ، دیو و سایر اشباح به‌بررسی پرداخته بودند، از اشتباه ساده‌لوحانه خود در باره داوریشان نسبت به‌اسلام شرمسار می‌شدند.

عقیده به‌فرشته، دیو و اشباح از ایرانی‌ها گرفته شده و واژه «عفریت» که در قرآن ذکر شده و معنی «دیو» می‌دهد، دارای ریشه پهلوی می‌باشد. بدین ترتیب، می‌توان گفت که تازی‌های مشرک، از سالها پیش از پدید آمدن اسلام به‌وجود موجوداتی به‌نام جنّ که در همه جا موجود بوده، ولی در هیچ کجا مشاهده نمی‌شدند، مشکوک بودند. واژه «جنّ،» به‌گونه احتمال، مفهوم تاریکی و یا پوشیدگی دارد. جنّ‌ها در نهاد موجوداتی مرموز و دشمن‌گونه به‌نظر آمده‌اند. تازی‌های مشرک و بت‌پرست از جنّ‌ها ترس و وحشت داشتند و قادر به‌مشاهده آنها نبودند. ولی، با پدید آمدن اسلام، جنّ‌ها موجوداتی قابل مشاهده به‌شمار آمدند که

برخی اوقات نیز می‌توانستند برای افراد بشر سودمند باشند.

تازی‌های بت‌پرست باور داشتند که جن‌ها قابل مشاهده نبودند و توان آنرا داشتند که به‌شکل موجوداتی از قبیل مار، سوسمار و کژدم درآیند. اگر جنّی در وجود انسانی راه می‌یافت، یا او را دیوانه می‌کرد و یا در کنترل خود درمی‌آورد. چون محمدبن عبدالله، در محیطی سرشار از خرافات پرورش یافته بود، ازاینرو به‌وجود اشباح اعتقاد کامل داشت و در این باره تا آنجا خرافاتی بود که خدایان اعراب بت‌پرست را در گروه دیوها طبقه‌بندی می‌کرد (به‌آیه ۱۵۸ سوره صافات نگاه فرمائید). بنابراین، باورهای خرافاتی در باره جن‌ها و اشباح نه تنها در اصول معتقدات مسلمانان وارد شد، بلکه این باورها در اسلام گسترش بیشتری یافت و با شدّت زیادتری به‌سایر کشورهائی که اسلام اختیار کرده بودند، سرایت کرد.

پرفسور «مکدونالد» Macdonald به‌شرح رویدادی می‌پردازد که شاعری به‌نام حسن‌بن ثابت که دوست نزدیک محمد بود، در آغاز زیر تأثیر یک جنّ مؤنّث موفق به‌سرودن شعر شد. رویداد یاد شده به‌نوشته پرفسور «مکدونالد» به‌شرح زیر است:

«هنگامی که (حسن‌بن ثابت) از یکی از خیابان‌های مدینه عبور می‌کرد، جنّی روی او پرید و او را به‌سوی پائین فشار داد و مجبورش کرد تا سه بیت شعر بگوید. حسن‌بن ثابت از آن پس قریحه چکامه‌سرائی پیدا کرد... و جنّ یاد شده، به‌گونه مستقیم چکامه‌سرائی را به‌او الهام کرد. وی از جن‌ها به‌نام ‹برادران جن› نام می‌برد و اظهار می‌دارد که جن‌ها از آسمان، اشعار پر وزن و قیافیه به‌او الهام می‌کردند. نکته بسیار جالب آنست که مضمون‌هائی که حسن‌بن ثابت در چکامه‌هایش به‌کار می‌برد، شبیه وحی‌هائی است که از آسمان نازل می‌شده و در قرآن به‌کار رفته است.»[۱۴۴]

«مکدونالد» می‌نویسد، بین الهاماتی که به«حسن‌بن ثابت» می‌شده و نخستین الهامی که به‌محمد شده، شباهت کامل وجود دارد:

همانگونه که «حسن‌بن ثابت» زیر فشار یک جنّ به‌چکامه‌سرائی پرداخت،

به‌همانسان نیز جبرئیل به‌محمد فشار آورد به‌قرائت نخستین وحی الله بپردازد. در این باره به‌شباهت‌های بیشتری نیز می‌توان برخورد کرد. بدین شرح که چنانکه جبرئیل فرشته، پیامبری را به‌محمد الهام کرده، به‌همانگونه نیز یک جن به«حسن‌بن ثابت» چکامه‌سرائی الهام نموده و افزون بر آن هم جبرئیل و هم جنّ از واژه «نفضه» که مفهوم «تکان دادن» دارد، در الهامات خود بهره برده‌اند.»

با توجه به‌آنهمه مطالبی که در قرآن در باره جنّ مورد شرح و بحث قرار گرفته، می‌توان گفت که محمد خود به‌وجود جنّ عقیده داشته است. برای مثال، سوره ۷۲ قرآن به‌نام سوره جنّ نامگزاری شده؛ آیه ۱۰۰ سوره انعام، ساکنان مکّه را از اینکه جنّ‌ها را شریک خدا قرار داده‌اند، سرزنش می‌کند؛ آیه ۱۲۸ همان سوره (انعام)، حاکی است که گروه جنّ‌ها بر افراد بشر فزونی یافته‌اند؛ آیه ۱۵۸ سوره صافات می‌گوید، اهالی مکّه اظهار می‌دارند، بین جنّ و الله خویشی وجود دارد؛ آیه ۱٤ سور الرّحمان، حاکی است که الله، جنّ‌ها را از آتش بیدود آفرید. در قرآن و اسلام، نوشته‌ها و اصول و احکام بسیاری در باره عقیده به‌وجود جنّ به‌چشم می‌خورد. کافی است ما در این بحث به‌این نکته اشاره کنیم که قرآن عقیده خرافاتی به‌وجود جنّ را مورد تأیید قرار داده و وجود جنّ در اسلام، به‌گونه کامل به‌رسمیّت شناخته شده است. «مکدونالد» نیز آشکارا می‌گوید که قرآن و اسلام، نسبت به‌وجود جنّ، مانند موجودات قابل مشاهده و حقیقی رفتار کرده است. «مکدونالد» در باره وجود جنّ در قرآن و اسلام نوشته است: «قرآن و اسلام، برای جنّ‌ها وجود واقعی قائل بوده و در روابط بین جنّ و انسان و بویژه مسائل مربوط به‌ازدواج و اموال بین این دو موجود، اصول و احکام بسیاری بر شمرده است.»[٤٥] گویا ابن سینا نخستین فیلسوف اسلامی است که وجود جنّ را به‌گونه آشکار ردّ کرده است.

قرآن همچنین قائل به‌عقیده خرافاتی دیگری است که در تمام دنیای اسلام گسترش دارد و آن اعتقاد به‌بدچشمی است که موضوع سوره خلق بوده و یکی از فرنودهای بارز بدبختی‌های بشری به‌شمار رفته است. محمد، خود به‌آثار و فرآیندهای زیان‌آور بدچشمی عقیده داشته است.

«عصما بنت امیّه» حدیثی نقل می‌کند، بدین شرح که روزی به محمد گفت: «یا رسول‌الله، خانواده جعفر قربانی بدچشمی شده‌اند، آیا لازم است که من برای رفع زیان‌های ناشی از آن، سحر و جادو به کار ببرم یا نه؟» محمد پاسخ داد: «البتّه، زیرا اگر یک چیز در دنیا وجود داشته باشد که قادر به سرنوشت انسان باشد، آن بدچشمی است.»

وام اسلام به موسویت

«اسلام بجز موسویّت به‌اضافه پیامبری محمد، چیز دیگری نیست.»

S. M. Zwemer[۱۴۶]

سندها و شواهد بسیاری از تاریخنویسان اسلام بر جای مانده که نشان می‌دهد، کلیمی‌ها نقش مهمّی در زندگی اجتماعی و تجارتی مدینه بر عهده داشتند. در مدینه طایفه‌های کلیمی بنی قینقاع، بنی قریظه و بنی نضیر دارای ثروت زیادی بودند و زمین‌ها و کشتزارهای آن شهر را در اختیار داشتند. همچنین کلیمی‌های شهر مدینه در هنرها و صنایع و پیشه‌های گوناگون و امور تجارتی دارای مهارت و کاردانی بودند. کلیمی‌ها در سایر شهرهای شمال عربستان نیز مانند شهرهای خیبر، تیما و فدک دارای جمعیّت قابل توجهی بودند. «توری» نوشته است که کلیمی‌ها از سده ششم پیش از میلاد مسیح در شهر «تیما» سکونت داشته‌اند. این شهر، بدون تردید، از آغاز ظهور مسیح، کلیمی نشین بوده و پس از انهدام اورشلیم در سال ۷۰ میلادی، کلیمی‌های بیشتری برای سکونت وارد آن منطقه شده‌اند. همچنین شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد، در عربستان جنوبی نیز کلیمی‌هائی سکونت داشتند که به مشاغل بازرگانی مشغول بودند. در عربستان جنوبی کتیبه‌هائی وجود دارد که نشان می‌دهد، اصول و معتقدات مذهب کلیمی‌ها در این منطقه دارای نفوذ و کاربرد قابل توجّهی بوده‌اند. گفته شده است که یکی از پادشاهان «هیماریت» به نام «ذونواس» به کیش موسویّت وارد شده بوده است.

«توری» در صفحه ۲، کتاب خود می‌نویسد: «نخستین اثری که خواندن قرآن به‌انسان غالب می‌کند، آنست که محمد اصول و عقاید مذهبی اسلام را از کلیمی‌های حجاز فرا گرفته است. در هر صفحه قرآن، کم و بیش مطالبی در باره تاریخ یهود، داستان کلیمی‌ها، جزئیّات قوانین و مقرّرات مربوط به‌پیروان دین موسویّت و یا چگونگی کاربرد آنها و یا جُستارهائی مبنی براینکه، اسلام دین ابراهیم و موسی می‌باشد به‌چشم می‌خورد.

برخی از دانشمندان مانند «نولدوکه» و «ولهوسن» با عقیده مسلمانان، مبنی براینکه محمد بیسواد بوده، موافقت دارند، ولی «توری» و «اسپرنگر» معتقدند که محمد سواد داشته است. هرگاه خمیرمایه زندگی اجتماعی محمد در نظر گرفته شود، عقیده به‌بیسواد بودن وی، کار آسانی نخواهد بود. محمد در یکی از خانواده‌های محترم مکّه پرورش یافته و نمی‌توان باور کرد که اگر او قادر به‌خواندن و نوشتن نبود، بیوه ثروتمندی از او می‌خواست که امور تجارتی‌اش را بر عهده بگیرد. محمد، بدینجهت خود را بیسواد وانمود می‌کرد تا بتواند ادّعا کند که از آسمان و خدا، به‌گونه مستقیم به‌او الهام و وحی می‌شده است. طبیعی است که اگر محمد وانمود می‌کرد که دارای سواد خواندن و نوشتن است، ادّعای او مبنی بر اینکه الهاماتش از سوی آسمان و خدا به‌او وارد می‌شود، نمی‌توانست کار آسانی باشد.

اکنون پرسش آنست که محمد، آگاهی‌ها و دانستنی‌هایش را در باره تاریخ یهود از کجا به‌دست آورده است؟ دو پاراگراف مهمّ در قرآن وجود دارد که نشان می‌دهد، محمد به‌احتمال زیاد، یک آموزگار یهودی و شاید خاخام داشته است. آیه‌های ۵ به‌بعد سوره فرقان می‌گوید، کافران محمد را متهمّ می‌کنند که او به‌داستانهای قدیمی که بوسیله دیگران به‌او گفته می‌شود، گوش فرا می‌دهد. بدیهی است که محمد، داشتن آموزگار یهودی را انکار نمی‌کند، ولی اصرار می‌ورزد که از سوی خدابه‌وی الهام می‌شده است. در آیه ۱۰۵ سوره نحل، فرشته الهام‌کننده می‌گوید: «ما بخوبی می‌دانیم که آنها می‌گویند: یک انسان فانی این مطالب را به‌او یاد

داده است. زبانی که برای آموزش مطالب قرآن به کار می‌رود، خارجی است، ولی آموزگار (محمد) آنها را به‌زبان عربی روشن بیان می‌کند.» «توری،» می‌گوید، آموزگار محمد باید یک یهودی بابلی از مقدونیه جنوبی بوده باشد.

افزون بر آنکه، محمد به‌خانه کلیمی‌ها رفت‌و آمد می‌کرد و از افراد ویژه‌ای به‌فراگیری اصول و موازین دین یهود می‌پرداخت، انجام آئین موسویّت را نیز بوسیله کلیمی‌ها، مشاهده می‌کرد و با چگونگی کاربرد آنها آشنا می‌شد. به‌هر روی، تردید نیست اعرابی که پیش از ادّعای محمد به‌پیامبری، به‌دلائل گوناگون با کلیمی‌ها تماس برقرار می‌کردند، از عادات و رسوم، افسانه‌ها و داستانها و کاربُرد آئین موسویّت آگاه می‌شدند و این واقعیّت در اشعار پیش از اسلام شرح داده شده است.

از سوره‌های نخستین قرآن چنین بر می‌آید که محمد بسیار زیر تأثیر کلیمی‌ها و دین آنها قرار گرفته بوده است. بهمین دلیل، محمد در آغاز کار، نهایت تلاش را به‌کار برد تا با پذیرش برخی از آئین دینی کلیمی‌ها (مانند گزینش اورشلیم به‌عنوان قبله مسلمانان)، آنها را خشنود و قانع کند که هدفش آنست که ادیان و آئین‌های پیامبران پیشین را به‌مورد اجرا بگذارد.

«زومر» با تأیید نوشته‌های «گیگر،» نویسنده کتاب یهودیّت و اسلام *Judism and Islam* نفوذ موسویّت را در اسلام با عقیده راسخ، به‌شرح زیر فهرست‌بندی کرده است:

الف ـ اصول و عقاید

۱ـ واژه‌های عبری و اسرائیلی در قرآن

۲ دیدمان‌های مذهبی

۳ـ موازین اخلاقی و مقرّرات و آداب و رسوم

٤ مقرّرات و آداب زندگی

ب ـ داستان‌ها و افسانه‌ها

۱ـ واژه‌های عبری و اسرائیلی در قرآن

«گیگر» فهرست ۱٤ واژه را که وابسته به‌اصول و عقاید عبری‌ها و

کلیمی‌ها بوده و پیش از ظهور اسلام بین عربستان بی‌خدا و تازی‌های مشرک و بت‌پرست وجود نداشته، به‌شرح زیر برشمرده است:

۱ـ تابوت = به‌معنی کشتی؛ حروف «وت» که واژه با آنها پایان می‌یابد، عبری است و در زبان عربی وجود ندارد.

۲ـ تورات = که در قرآن به‌کار رفته، یک واژه عبری است.

۳ جنّت، عدن = یک واژه عبری است.

٤ـ جهنّم = نیز یک واژه عبری است.

۵ـ احبار = به‌معنی آموزگار.

٦ـ درس = رسیدن به‌ژرفای مفاهیم نوشتارهای مقدّس بوسیله پژوهش دقیق.

۷ـ ربّانی = به‌مفهوم آموزگار.

۸ـ سبت = به‌مفهوم روز استراحت.

۹ـ سکینه = حضور خدا (روح‌القدس).

۱۰ـ طاغوت = به‌مفهوم اشتباه.

۱۱ـ فرقان = تمیز دهنده خوب از بد.

۱۲ـ مأمون = پناهگاه.

۱۳ـ مثانی = تکرار.

۱٤ ملکوت = به‌مفهوم حکومت خدا.

به‌نظر می‌آید که محمد قادر نبوده است، برخی از عقاید و فریضه‌های مذهبی اسلام را با ساختار واژه‌های زبان بومی‌اش که عربی بوده، به‌کار برد و ازاینرو قرآن همچنین دارای واژه‌های بسیار زیادی از زبانهای آرامی و سُریانی بوده و این امر نشان می‌دهد که وی بسیاری از اصول و معتقدات مذهبی اسلام را از ملّت‌هائی که به‌زبانهای یاد شده سخن می‌رانده‌اند، برداشت کرده است. برخی از این واژه‌ها عبارتند از: Sawt (تازیانه)، مدینه، مسجد (عبادتگاه)، سلطان، Sullam (نردبان)، نبی (پیامبر).

اصول و عقاید اساسی اسلام نیز از دین یهود برداشت شده است که مهمترین آنها به‌شرح زیر است:

یگانگی خدا

به گونه‌ای که در پیش مشاهده کردیم، عقیده به یگانگی ذات خدا در تازی‌های مشرک پیش از ظهور اسلام، پدیده نویافتی نبود، با این وجود، عقیده قاطع و بدون چون و چرای یکتاپرستی دین یهود، به سختی در محمد اثر بخشید و او را وادار کرد تا اساس و پایه دین نوظهورش را بر یکتاپرستی قرار دهد.

کتاب مقدس (الهامات نوشته شده)

عقیده بر اینکه الله، افراد بشر را بوسیله وحی و الهاماتی که به شکل نوشتار درآمده، هدایت و راهنمائی می‌کند، در پیروزی ادّعای پیامبری محمد، تأثیر فراوان داشته است. به ویژه وی به سختی زیر تأثیر آگاهی‌هائی که در متون کتاب مقدّس کلیمی‌ها آمده و دانشمندان کلیمی از آنها بهره می‌بردند، قرار گرفته است. در این راستا، آیه ۱۴۱ سوره بقره و آیه ۲۰ سوره انعام می‌گویند: «آنها کتب مقدّس را به‌اندازه فرزندان خود می‌شناسند.» بدین ترتیب، محمد بر آن شده بود که کتابی به‌زبان عربی به‌وجود بیاورد که پیروانش مانند تورات از متون آن آموزش بگیرند. فرآورده این اندیشه‌گری محمد کتاب قرآن است که ادّعا می‌کرد، نسخه اصلی آن در آسمان نگهداری می‌شود (آیه ۲۲ سوره بروج). این عقیده شبیه مطلبی است که در جلد ششم *«پیرک ابوت»* آمده و حاکی است که قوانین و مقرّرات دین یهود از آسمان نازل شده است.

آفرینش

آنچه که محمد در باره آفرینش جهان شرح داده، به‌روشنی شبیه به‌مطالبی است که در سفر خروج (آیه ۱۱ فصل ۲۰) آمده است. آیه ۳۷ سوره ق در این باره می‌گوید: «ما آسمانها و زمین و آنچه را که بین این دو قرار دارد، در شش روز آفریدیم و این کار ما را خسته نکرد.» در جاهای دیگر، قرآن می‌گوید، زمین در دو روز آفریده شده است (آیه‌های ۸ تا ۱۱ سوره فصّلت).

هفت زمین و هفت آسمان

قرآن در بیشتر موارد به‌هفت آسمان اشاره می‌کند (سوره اسری، آیه ٤٦؛ سوره مؤمنون، آیه ٨٨؛ سوره فصّلت آیه ١١، سوره طلاق، آیه ١٢). Chegiga نیز بارها به‌همین مورد (هفت آسمان و هفت زمین) اشاره کرده است (آیه ۲ بخش ۹ Chegiga). قرآن، در آیه ٤٤ سوره حجر می‌گوید، دوزخ دارای هفت طبقه است؛ در (آیه ۲ بخش ۱۵۰ Zohar) نیز همین شرح در باره دوزخ وجود دارد. این عقاید و اندیشه‌ها از بنمایه‌های هند و اروپائی سرچشمه می‌گیرد، زیرا هم نوشتارهای مقدّس هندوها و هم زرتشتی‌ها به‌آفرینش هفت زمین و آسمان اشاره کرده است. آیه ۹ سوره هود می‌گوید، تخت الله روی آب قرار گرفته است. «راشی» کلیمی‌ها نیز در آیه ۲ بخش اوّل سفر تکوین می‌گوید: «تخت با شکوه در آسمان بوده و روی سطح آبها حرکت می‌کند و در آنجا قرار گرفته است.» آیه ۷۶ سوره زخرف می‌گوید، مالک فرشته نگبان دوزخ است که بر شکنجه افراد گناهکار نظارت می‌کند. بهمین ترتیب، کلیمی‌ها نیز باور دارند، دوزخ دارای شاهزاده‌ای است که بر مجازات خطاکاران نظارت می‌نماید. مالک، بدون تردید شکل درهم ریخته‌ای است از خداوند آتش که در سایر نوشتارهای مقدّس کلیمی‌ها به‌کار برده شده است.

آیه ٤٤ سوره اعراف می‌گوید، دیواری وجود دارد به‌نام «اعراف» که بهشت را از دوزخ جدا می‌سازد. «و میان این دو گروه (بهشتیان و دوزخیان) حجاب و پرده‌ای است که مانع می‌شود، آنها یکدیگر را مشاهده کنند و در اعراف (یعنی جایگاه میان دوزخ و هشت) مردانی هستند که همه به‌سیمایشان شناخته می‌شوند و آنها به‌اهل بهشت می‌گویند ‹خوشا به‌حال شما› ما را از آبهای گوارا و نعمت‌های بهشتی که خداوند روزی شما کرده، بهره‌مند کنید. آنها پاسخ می‌دهند، خداوند این آب و طعام را برای کافران حرام کرده است.» در نوشتارهای مقدّس کلیمی‌ها در Midrash و در آیه ١٤ بخش ۷ Ecclesiastes نیز می‌خوانیم: «چقدر بین بهشت و دوزخ فاصله است؟ خاخام (جوخانان) می‌گوید، یک دیوار. خاخام (آخا) می‌گوید، یک کف دست. مربّیان آنها باور دارند که بهشت و

دوزخ تا آن اندازه به‌یکدیگر نزدیک هستند که ساکن هر یک می‌توانند به‌آسانی یکدیگر را ببینند.» جالب اینجاست که در نوشتارهای زرتشتی‌ها نیز نکته‌ای به‌همان مفهوم وجود دارد که می‌گوید: «فاصله بین بهشت و دوزخ، مانند فاصله بین نور و تاریکی است.»

برخی از نوشتارهای قرآن (آیه ۱۵ سوره حجر، آیه ۷ سوره صافات و آیه ۵ سوره ملک)، حاکی است که جن‌ها برای کشف اسرار آسمان، به‌گونه سرّی به‌گوش می‌ایستند، ولی فرشته‌ها آنها را با شهاب دور می‌کنند. به‌همان ترتیب، در نوشتارهای کلیمی‌ها می‌خوانیم که جنّ‌ها پشت پرده به‌گوش می‌ایستند تا از رویدادهای آینده آگاه شوند.

آیه ۳۰ سوره ق می‌گوید: «در آنروز از دوزخ پرسش می‌شود، آیا پر شده‌ای؟ و دوزخ پاسخ می‌دهد، مگر بیشتر از اینهم ممکن است؟» در آیه ۱ بخش «آکیبا» در کتاب مقدّس یهودی‌ها *Othiod Derabbi* نیز نوشتاری می‌بینیم که حاکی است: «سلطان دوزخ هر روز می‌گوید، به‌من بیشتر و بیشتر غذا بدهید تا پر شوم.»

در آیه ٤۲ سوره هود و آیه ۲۷ سوره مؤمنون، در باره طوفان نوح، گفته شده است: «که آب به‌جوشش افتاد.» در متون مقدّس کلیمی‌ها نیز می‌خوانیم که مردم در هنگام طوفان نوح با آب جوشان مجازات شدند. هنگامی که بحث از اشکال در ورود به‌بهشت پیش می‌آید، متون کتب مقدّس کلیمی‌ها می‌گوید، مگر اینکه فیل از سوراخ سوزن خارج شود، قرآن هم در آیه ۳۸ سوره اعراف می‌گوید، مگر اینکه شتر از سوراخ سوزن خارج شود.

تالمود می‌گوید، اعضاء و اندام بدن انسان بر ضدّ او شهادت می‌دهند (Chegiga 16, Taanith 11). در آیه ۲٤ سوره نور قرآن می‌خوانیم: «روزی که زبان و پا و دست مردم بر ضدّ آنها و اعمالی که انجام داده‌اند، شهادت می‌دهد.» (همچنین به‌آیه ٦۵ سوره یاسین و آیه ۱۹ سوره فصّلت نگاه فرمائید).

آیه ٤٦ سوره حجّ می‌گوید: «یک روز در نظر خداوند، هزار سال است.» زبور نیز در آیه ٤ بخش ۹۰ می‌گوید: «یکهزار سال در نزد

خداوند مانند دیروز در نظر شماست.» (همچنین به آیه ٤ سوره سجده و آیه ۲ بخش ۹٦ Sanhedrin نگاه و آنها را با یکدیگر برابری کنید.)

کوه قاف

در اسلام حدیثی وجود دارد که می‌گوید، روزی عبدالله از محمدبن عبدالله از بلندترین نقطه دنیا پرسش کرد. محمد پاسخ داد، کوه قاف که از زمرّد سبز تشکیل شده است. این توضیح، مفهوم درهم‌ریخته آیه ۲ سفر تکوین در تورات می‌باشد که می‌گوید، Thohu (قاف) خطّ سبزی است که دنیا را محاصره کرده و پس از آن تاریکی وجود دارد.

اصول اخلاقی و حقوقی

اصول اخلاقی و حقوقی اسلام را نیز محمد از تالمود برداشت کرده است. برای مثال، متن آیه ۷ سوره اعراف که می‌گوید: «اگر پدر و مادر از فرزند انجام عمل زشتی را بخواهند، او نباید از آنها فرمانبرداری کند،» رونوشت آیه ٦ Jebhamoth می‌باشد. در باره خوردن و آشامیدن در هنگام روزه ماه رمضان، آیه ۱۸۷ سوره بقره می‌گوید: «بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خطّ سفیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار شود، پس از آن روزه را انجام دهید.» این فرضیّه همان مفهومی است که در آیه ۲ بخش ۱ Mishnah Berachoth ذکر شده و می‌گوید، نماز «شیما» باید در زمانی که یک خطّ آبی از یک خطّ سفید تشخیص داده می‌شود، انجام بگیرد. در آیه ٤٦ سوره نساء می‌خوانیم که مسلمانان نباید در هنگام مستی و یا جنابت و یا مباشرت با زنان نماز بخوانند. تمام این نکات از آیه ۲ بخش ۳۱ و آیه ٤ بخش ۱۱۱ و بخش ٦٤ Erubin گرفته شده است. بهمین ترتیب، آیه ۲ سوره بقره، آیه ۱۸۸ سوره آل عمران و آیه ۱۳ سوره یونس و آیه ۱۰ Berachoth حکم یکسانی را ذکر کرده و می‌گویند؛ نماز را می‌توان ایستاده، در حال راه رفتن و یا در حال سواری بجای آورد. آیه ۱۰۲ سوره نساء و آیه بخش ٤ Mishnah Beracoth، هر دو به‌گونه یکسان می‌گویند، که نماز را می‌توان در موارد ضروری به‌گونه کوتاه به‌جا

آورد، بدون اینکه گناهی بر شما نوشته شود. شرائط و مقرّرات وضو گرفتن که در آیه ۸ سوره مائده آمده، همان دستور بخش ٤٦ Berachoth می‌باشد. آیه ٤٦ سوره نساء و آیه ۸ سوره مائده می‌گویند، اگر آب برای وضو گرفتن در دسترس نباشد، می‌توان با خاک تیمّم کرد. و این همان حکمی است که تالمود در بخش ٤٦ Berachoth مقرّر می‌کند و می‌گوید، شما می‌توانید بجای آب خود را با خاک تمیز کنید. آیه ۱۱۰ سوره اسری می‌گوید، آهنگ نماز خواندن نباید خیلی بلند باشد و آیه ۲ بخش ۳۱ Berachoth نیز همان حکم را مقرّر می‌کند.

آیه ۲۸ سوره بقره قرآن حاکی است، زنانی که طلاق گرفته‌اند باید پیش از ازدواج دوباره مدّت سه ماه صبر کنند. آیه ٤ بخش ۱۰ Mishnah Jabhamouth نیز همان فریضه را برای زنانی که قصد ازدواج دوباره دارند، مقرّر می‌دارد. اصولی را نیز که آیه ۳۳ سوره بقره در باره درجه قرابت و خویشاوندی بین زن و مرد حکم می‌کند، همان مقرّراتی است که در آیه ۱ بخش ٤٠ Kethuboth تالمود ذکر شده است. هر دوی این مذاهب گفته‌اند که مادر باید برای دو سال به‌فرزند خود شیر بدهد. به‌آیه ۳۱ سوره رعد و آیه ۲۲۳ سوره بقره و آیه ۱ بخش ٦٠ Kethuboth نگاه کنید و آنها را با یکدیگر برابری نمائید.

«توری» برخی دیگر از اصول و مقرّراتی را که محمد از کلیمی‌ها برداشت کرده، به‌شرح زیر ذکر می‌کند:

> تئوری معاد برای تمام افراد بشر، خواه نکوکار و خواه زشت‌کردار در آیه از ۲ به‌بعد بخش ۱۲ دانیال ذکر شده و از آن زمان به‌بعد مشهور همه بوده است. در روز قیامت که به‌عبری Yom dina rabba گفته می‌شود، روزنامه اعمال همه باز و به‌رفتار و کردار آنها رسیدگی می‌شود. عقیده به‌بهشت و دوزخ و اینکه نکوکاران با بهشت پاداش داده می‌شوند و زشت‌کرداران با آتش دوزخ مجازات می‌شوند، آشکارا در نوشتارهای مقدّس کلیمی‌ها ذکر شده که البتّه محمد با پندارهای خود، تغییراتی در آنها به‌وجود آورده است. عقیده به‌وجود فرشته‌ها و ارواح خبیثه، بویژه اعمال ابلیس و جبرئیل که فرشته وحی بوده نیز در نوشتارهای مقدّس کلیمی‌ها شرح داده شده است. با توجّه به‌آنچه که محمد در قرآن در باره آفرینش

زمین و آسمان و افراد بشر و سایر عوامل طبیعت شرح داده، می‌توان داوری کرد که وی بسیار زیر تأثیر فصل سفر تکوین در تورات قرار داشته است[۱۴۷]

افسانه ها و قصص

به گونه‌ای که «امانوئل دویچ» Emanuel Deutsch گفته است: «به نظر می‌رسد که (محمد) از زمان خردسالی با آنچه که در تالمود، تارگوم و میدراش (نوشتارهای مقدّس کلیمی‌ها) وجود داشته، نفس می‌کشیده است.»

نامهای زیر که در عهد عتیق آمده، همه در قرآن ذکر شده است:

هارون، هابیل، قابیل، ابراهیم، آدم، داود، الیاس، ادریس، عِزری، جبرئیل، یأجوج، مأجوج، جالوت، اسحاق، اسماعیل، یعقوب، ایّوب، یونس، یوشع، یوسف، قارون، لوت، میکائیل، موسی، نوح، فرعون، تالوت، سلیمان و آذر.

تمام افسانه‌ها و قصص یاد شده از کتاب عهد عتیق برداشت شده، ولی به گونه‌ای که فرهنگ اسلام، *Dictionary of Islam* نوشته است: «محمد این رویدادها را با تغییرات اشتباه‌آلوده‌ای با افسانه‌های تالمود درهم آمیخته و در قرآن ذکر کرده است.» نمونه این اشتباهات به شرح زیرند:

ساختن گوساله بوسیله هارون: آیه ۹۰ سوره طه

قابیل و هابیل: آیه ۳۰ سوره مائده

فرشته‌ها از ابراهیم دیدار کردند: آیه ۱۱ سوره جنّ و آیه ۵۱ سوره حجر

ابراهیم آماده قربانی فرزندش شد: آیه ۱۰۱ سوره صافات

سقوط آدم: آیه ۱۸ سوره اعراف و آیه ۸٤ سوره بقره

قارون و همراه او: آیه ۲۸ سوره انسان، آیه ۲۹ سوره ص و آیه ۲۵ سوره غافر

آفرینش جهان: آیه ۳ سوره نحل، آیه ۳ سوره رعد ، آیه‌های ۱ و ۱۲ سوره فاطر

ستایش داود از الله: آیه ۱۰ سوره سبا

طوفان: آیه ۹ سوره قمر، آیه ۱۱ سوره حاقه و آیه ٤۲ سوره هود

رفتن یعقوب به‌مصر: آیه ۱۲ سوره عادیات

داستان یونس و ماهی: آیه ۸٦ سوره انعام، آیه ۹۸ سوره یونس، آیه ۱۳۹ سوره صافات و آیه ٤۸ سوره قلم

داستان یوسف: آیه ۸٤ سوره انعام، آیه ۱ سوره یوسف و آیه ۸٦ سوره غافر

فرستادن الله ترنجبین و مرغ بریان برای بنی‌اسرائیل: آیه ۱٦۰ سوره اعراف و آیه ۸۲ سوره طه

الهام الله به‌موسی که عصای خود را بر سنگ زند: آیه ۱٦۰ سوره اعراف

کشتی نوح: آیه ٤۰ سوره هود

فرعون: آیه ٤٦ سوره بقره، آیه ۷٦ سوره یونس، آیه ٤۵ سوره زخرف و آیه ۳۸ سوره غافر

داوری سلیمان آیه ۷۸ سوره انبیاء

ملکه سبا: آیه ۷۲ سوره حج

به‌نظر می‌رسد که محمد با به‌کار بردن اینهمه نامها و مطالبی که در نوشتارهای مقدّس سایر ادیان و بویژه یهودی‌ها وجود داشته ، می‌خواسته است بین اسلام و سایر ادیان کتابدار، پیوند استواری برقرار سازد و بگوید، همان خدائی که پیامبران سایر ادیان را به‌رسالت گسیل داشته، او را هم رسول خود کرده و رسالت او ادامه نبوّت سایر پیامبران است.[۱٤۸] با اینهمه نامها و مطالب و رویدادهائی که محمد از کتاب عهد عتیق برداشت کرده، با این وجود دانشمندان باور دارند که او نتوانسته است، اصل و حقیقت آنها را در یابد. «اوبرمن» Oberman در این باره می‌نویسد:

«نه تنها متون نوشتارهای مقدّس کتابهای عهد عتیق و عهد جدید، بلکه هر موردی که در الهاماتی که محمد وانمود می‌کرده، به‌وی شده و آنها را از بنمایه‌های سایر نوشتارهای مقدّس برداشت کرده، پر از ناهمگونی‌ها، اشتباهات و پندارهای نابجا می‌باشد. نکته بسیار مهمّ در این جُستار آنست

که هر زمانی که محمد، متون نوشتارهای مقدس را به گونه اشتباه در الهاماتی که وانود می کرده، به وی شده به کار گرفته است. اغلب آنها را با تغییراتی که فکر می کرده، به جذبه شان خواهد افزود، مورد تکرار قرار داده است.»[۱۴۹]

با این وجود، در اصولی که محمد از نوشتارهای یهودی ها و تالمود برداشت کرده، نتواسته است تغییری در آنها به وجود بیاورد. «توری» در این باره می نویسد:

«افرادی را که محمد در گفتارهای مذهبی از آنها نام می برد، همه با یکدیگر شباهت دارند و سخنانی که ایراد می کند؛ خشک، کسالت آور و خالی از لطافت است. محمد بسیار مایل است که سخن و گفتارش تازه و هیجان انگیز باشد، ولی در این باره توان هنرنمائی از او مشاهده نمی شود. بین اصول و مواردی که محمد موعظه می کند، پیوند منطقی وجود ندارد و مخاطبین او نمی توانند، گفتارهای او را به آسانی و سادگی درک کنند. سخنان و گفتارهای محمد تکراری بوده و خشک و بدون لطف است... او در آیه های ۲۷ تا ۵۱ سوره هود، شرح گسترده ای از داستان نوح به دست می دهد... ولی شرح یاد شده، کمتر از رویدادهائی که بر نوح گذشته است، حکایت می کند و بیشتر به رجز خوانی های مذهبی که در سراسر قرآن تکراری، غیر آگاهی دهنده و خسته کننده است، می پردازد. انسان پس از خواندن اینهمه مطالب ملال آور به این اندیشه می افتد که اگر براستی یکی از همراهان نوح که مدت چهل روز و چهل شب با او در کشتی گذرانیده، به این حرفها گوش فرا می داد، آرزو می کرد، قربانی طوفان می شد و به اینهمه زحمت و ملال تن در نمی داد.»[۱۵۰]

افزون بر آن، آگاهی های محمد از رویدادهای تاریخی عبریان بسیار اندک بوده است. او ترتیب پیامبرشاهی تالوت، داود و سلیمان را می دانسته، ولی از ترتیب تقدم و تأخر سایر پیامبران عربی هیچگونه آگاهی نداشته است. محمد، همچنین عقاید شگفت انگیزی در باره «عزرا» داشته و نمی دانسته است، او در چه تاریخ و زمانی بسر می برده است.

او بهمین ترتیب، از چگونگی تاریخ زندگی یسع، یعقوب، یونس و ادریس آگاهی نداشته است. محمد از نسب نامه عیسی مسیح که می گویند (از

نسل داود بوده)، از افرادی که با عیسی همزمان بوده (بغیر از یحیی)، و تاریخ مسیحیت، هیچگونه آگاهی نداشته است. محمد، بر این باور بوده که موسی و عیسی دو نسل پس از یکدیگر بوده و پس از وحی متون تورات به‌موسی و سپری شدن زندگی او، عیسی مسیح ظهور کرده و متون مشابهی به‌وی وحی شده که در کتاب مقدّس مسیحیان گردآوری شده است. این موضوع را بخوبی می‌توان از عقیده او در باره اینکه «ماری» مادر عیسی و «مریم» خواهر موسی و هارون بوده است، درک کرد.

محمد، یکی از رویدادهائی را که عبری‌ها معتقدند، در زمان سلیمان روی داده، به‌زمان نوح و تاریخ زندگی او نسبت می‌دهد. اشتباهات دیگر محمد در شرح زندگی نوح آنست که وی عمر نوح را تا رویداد طوفان (آیه ۱۳ سوره عنکبوت)، ۹۵۰ سال دانسته، در حالی که (بند ۲۹ بخش ۹) سفر تکوین، تمام عمر نوح را ۹۵۰ سال ذکر کرده است. از دگر سو، محمد همسر نوح را یک زن کافر به‌شمار آورده، در حالیکه هیچیک از متون نوشتارهای مقدّس عبریان، به‌چنین واقعیّتی اشاره نکرده است. قرآن همچنین وجود «تالوت» را با «جدعون» اشتباه کرده است. (متن آیه ۲۵۰ سوره بقره را با متن بند ۵ بخش ۷ کتاب داوران برابری کنید.)

آفرینش آدم

آیه‌های ۲۸ تا ۳۳ سوره بقره حاکی است:

به‌یاد آر، زمانی که الله به‌فرشتگان گفت: «من بر آنم که در زمین مخلوقی به‌وجود آورم.» فرشتگان گفتند: «آیا می‌خواهی کسانی را بیافرینی که در زمین فساد و خونریزی کنند؟ و حال آنکه ما خود ترا تسبیح و تقدیس می‌کنیم.» الله پاسخ داد: «من چیزی از اسرار آفریدن بشر می‌دانم که شما نمی‌دانید.» و الله به‌آدم نامهای همه چیزها را آموزش داد، آنگاه حقایق آن نامها را در نظر فرشتگان پدید آورد و سپس گفت: «اگر اندیشه شما درست است، این نامها را بازگو کنید.» فرشتگان پاسخ دادند: «ای الله بزرگ، ما بغیر از آنچه که تو به‌ما آموزش داده‌ای چیزی نمی‌دانیم. زیرا تو دانا و حکیم هستی.» الله گفت: «ای آدم، این نامها را به‌فرشتگان بازگو کن.» چون آدم آن نامها را بر زبان آورد، الله گفت: «ای فرشتگان، اکنون دانستید که من بر آنچه که در زمین آسمانها می‌گذرد و آنچه که آشکار و نهان است، آگاه هستم.»

حال که از چگونگی متن قرآن در باره افسانه آفرینش آگاه شدیم، به شرح بنمایه های اساسی آن می پردازیم:

بند ۲۶ بخش نخست کتاب تکوین می گوید: «هنگامی که خدا تصمیم گرفت بشر را بیافریند با فرشتگان به‌مشورت پرداخت و به‌آنها گفت، اکنون ما باید وجود وشکل انسان را در اندیشه خود پندار کنیم.» فرشتگان گفتند، انسان چه کسی است که تو او را در یاد خود بررسی می کنی (زبور، بند۵ کتاب هشتم) و فروزه‌های او چیست؟ خداوند پاسخ داد، خرد او برتر از شماست. سپس، خداوند یک گله گاو، حیوانات دیگر و پرنده‌هائی نزد آنها آورد و نامهای آنها را از فرشتگان پرسش کرد. هیچیک از فرشتگان، هیچگونه آگاهی از نامهای آنها نداشتند. پس از اینکه خداوند انسان را آفرید، آن حیوانات را نزد او آورد و از آدم خواست، نامهای آنها را بر زبان راند. آدم پاسخ داد، این گاو نر است، این الاغ، آن اسب و این یکی شتر است. خداوند ادامه داد، و نام تو چیست؟ آدم پاسخ داد: «نام من باید از زمین بنمایه گرفته باشد، زیرا من از خاک زمین آفریده شده‌ام.» (Midrash Rabba در Levitucus Parashah 19، و تکوین، Parashah 8 Sanhedrin 38).

در قرآن سوره‌های چندی وجود دارد که می گوید، الله به‌فرشتگان دستور داد، به‌آدم سجده کنند (آیه‌های ۱۰ تا ۲٦ سوره اعراف، آیه‌های ۲۹ تا ٤٤ سوره حجر، آیه ٤٨ سوره کهف، آیه ۱۱۵ سوره طه، آیه‌های ۳۷ تا ۷۱ سوره طارق). همه فرشتگان بغیر از شیطان، فرمان خداوند را پذیرش و اجرا کردند. این موضوع به‌گونه کامل با متن Midrash «خاخام موسی) برابری دارد

هابیل و قابیل

«توری» در انتقاد از محمد گفته است که وی هنگام بازگو کردن نوشتارهای کتب مقدس، موارد مهمّ آنها را به‌سبب نافهمی و ناآگاهی، حذف کرده است. «گیگر» برای اثبات داوری «توری» در باره محمد به‌شرح داستان هابیل و قابیل پرداخته است. «گیگر» می‌نویسد، آنچه که متن قرآن (آیه ۳۵ سوره مائده)، در باره داستان هابیل و قابیل گفته، به‌گونه

کامل روشن و منطقی نیست و اگر ما بخواهیم به‌مفهوم اصیل و روشن این داستان پی ببریم، باید به‌بند ۵ بخش ٤ Mishnah Sanhedrin نگاه کنیم. محمد چگونگی کشتن هابیل را در قرآن از انجیل برداشت کرده و گفتگوی بین هابیل و قابیل، پیش از کشته شدن هابیل به‌دست قابیل را از تارگوم اورشلیم گرفته است. متن قرآن حاکی است، پس از اینکه هابیل کشته شد، خداوند یک کلاغ سیاه را مأمور کرد تا با پنجه‌هایش کندن زمین را به‌قابیل نشان دهد که چگونه برادرش هابیل را در خاک دفن کند. قرآن در این باره می‌گوید:

> و خدا کلاغ سیاه را فرستاد تا زمین را با پنجه‌هایش بکند و به‌قابیل نشان دهد که چگونه بدن برادرش را دفن کند. قابیل گفت، وای بر من، زیرا من قادر نیستم، مانند این کلاغ سیاه زمین را بکنم و به‌حالت پشیمانی و توبه درآمد. *بدین سبب بر بنی اسرائیل چنین حکم کردیم که هر کس نفسی را بدون جهت قصاص و یا بی‌آنکه آن شخص فتنه و فسادی در روی زمین کرده باشد، بکشد، مانند آن است که همه مردم را کشته و هر کس نفسی را زندگی بخشد، مانند آنست که به‌همه مردم زندگی داده باشد (آیه ۳۰ تا ٤۵ سوره مائده).*

به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، مطالبی که با حروف ایتالیک نگارش شده، از نظر مفهوم لغوی و منطقی، هیچ پیوندی با آنچه که پیش از آن گفته شده ندارد. سبب ذکر این مطالب، هنگامی برای ما روشن می‌شود که به‌بند ۵ کتاب ٤ Mishnah Sanhedrin نگاه کنیم، به‌شرح زیر:

> در باره قابیل که برادرش را کشت گفته شده است، صدای خون‌های برادرت چون فریادی بلند شد. باید توجه داشت که در اینجا واژه «خون» به‌گونه مفرد به‌کار نرفته، بلکه به‌شکل جمع به‌کار گرفته شده و «خون‌ها» ذکر شده است. مفهوم این موضوع آنست که کشته شدن هابیل، تنها خون ویرا به‌زمین نریخته، بلکه شامل خون نسل او نیز بوده است. بشر به‌گونه مفرد آفریده شده و باید بداند، هنگامی که دست به‌کشتار و نابودی یک انسان دیگر می‌زند، در واقع تمام نژاد بشر را کشته ست. بهین ترتیب، کسی که در راه نجات یک فرد بشر گام برمی‌دارد، براستی که تمام نژاد بشر را نجات داده و به‌آنها زندگی بخشیده است.»

این بخش از مطالب نوشتارهای مقدّس عبریان که محمد یا آنرا نفهمیده و یا از آن آگاهی نداشته و به‌هر روی، آنرا در متن قرآن به‌کار نبرده، به‌دو بخش اوّل و آخر مطلب، یک پیوند منطقی می‌دهد. ولی چون محمد از آوردن این بخش در متن قرآن خودداری کرده، ازاینرو متن قرآن از پیوند خردگرایانه و منطقی بدون بهره مانده است.

نوح

بدون تردید، بخشی از داستان نوح را که محمد در قرآن آورده، از سفر تکوین تورات و بخشی از آنرا نیز از نوشتارهای خاخام‌های کلیمی در این باره برداشت کرده است. (به‌آیه ۵۷ سوره اعراف، آیه ۷۲ سوره یونس، آیه ۴۳ سوره حجّ و غیره نگاه فرمائید.) گفتگوهائی را که نوح، هنگام ساختن کشتی با مردم برگزار کرده، نیز به‌گونه کامل از بخش ۱۰۸ Sanhedrin نسخه‌برداری شده است. همچنین متن کتاب قرآن و نوشتارهای خاخام‌های کلیمی حکایت از آن دارند که مردمی که بر اثر طوفان نوح نابود شدند، با آب سوزان به‌مجازات رسیدند. بند ۲ کتاب ١٦ Rosh Hashnah ، بخش ۱۰۸ Sanhedrin ، آیه ٤۲ سوره هود و آیه ۲۷ سوره احزاب).

نجات ابراهیم از آتش نمرود

داستان رویدادهائی که بر ابراهیم گذشته، در سراسر متون قرآن به‌گونه پراکنده ذکر شده است. این آیه‌ها عبارتند از: آیه ٢٦۰ سوره بقره، آیه‌های ٧٤ تا ٨٤ سوره انعام، آیه‌های ۵۲ تا ۷۲ سوره انبیاء، آیه‌های ٤۲ تا ۵۰ سوره مریم، آیه‌های ٦٩ تا ۷۹ سوره شعرا، آیه‌های ۱۵ ١٦ سوره عنکبوت، آیه‌های ۸۱ تا ۹۵ سوره صافات، آیه‌های ۲۵ تا ۲۷ سوره زخرف، آیه ٤ سوره ممتحنه و غیره.

احادیث اسلام نیز مانند نوشتارهای مقدس عبریان، ابراهیم را سر دودمان ادیان و پیامبران سامی می‌داند. «گیگر» و «تیسدال»[۱۵۱] Tisdall هر دو بر این باورند که قرآن و احادیث اسلامی در باره زندگی ابراهیم، از

شرح احادیث Midrash Rabbai یهودی‌ها گرفته شده است. بدیهی است که شرح بنمایه‌های Midrash و اسلام، هر دو با متن کتاب مقدس عبری‌ها تفاوت دارند. شرح سفر تکوین به‌سادگی می‌گوید، «هام» نوه پسری نمرود است که امپراطوری بزرگی بنیاد نهاد. در شرح داستانهای اسلامی و Midrash آمده است که چون ابراهیم بت‌های مورد پرستش مردم زمان نمرود را نابود کرد، مجازات شده است. چگونگی مجازات این بوده که ویرا در آتش افکندند، ولی وی بدون اینکه آسیب ببیند، به گونه سالم از آتش نجات یافت. برپایه آنچه که «تیسدال» آورده، تمام این داستان در نتیجه نافهمی متن بند۷ بخش ۱۵ سفر تکوین ناشی شده است. این متن حاکی است: «من خدائی هستم که ترا از Ur که وابسته به کلده است، خارج کردم.» «Ur» در زبان بابلی معنی «شهر» می‌دهد و کلده محلّی است که ابراهیم در آن زایش یافته است. ولی باید توجّه داشت که واژه «Ur» در گفتگو شباهت نزدیکی با واژه «Or» دارد که معنی «روشنی» و یا «آتش» می‌دهد. سالها بعد، یک مفسّر یهودی به‌نام Jonathan Ben Uzziel همان بند از سفر تکوین را چنین ترجمه کرده است: «من خدائی هستم که ترا از آتش تنور کلده نجات دادم.» بعدها مفسّر یاد شده ترجمه خود را اصلاح کرده و پافشاری نموده است که این جریان هنگامی روی داده که نمرود به‌سبب اینکه ابراهیم از پرستش بت‌های آنها خودداری کرده، ویرا به‌تنور آتش افکنده است. باید توجّه داشته باشیم که اگر نمرود یک وجود افسانه‌ای نبوده و براستی در تاریخ وجود راستین داشته و نیز هر گاه از دگر سو، ما بخواهیم متن سفر تکوین را پذیرش کنیم، نمرود بدون تردید با ابراهیم همزمان نبوده است.

یوسف

اگر چه داستانی که در قرآن در باره یوسف ذکر شده، به‌گونه کلّی از تورات گرفته شده، با این وجود، چنانکه «توری»[۱۵۲] شرح می‌دهد، بین آنچه که سوره یوسف قرآن از زندگی یوسف شرح داده و مطالبی که در تورات در این باره آمده، تفاوتها و ناهمگونی‌های زیاد و ناپیوسته‌ای وجود

دارد. با اینکه قرآن، تمام مطالب سوره یوسف را به‌شرح زندگی یوسف ویژگی داده، ولی مطالب قرآن در باره زندگی یوسف، تنها هنگامی قابل فهم و درک خواهد بود که به‌اصل آن در تورات (Midrash Yalqut 146) مراجعه شود.

در قرآن می‌خوانیم که زلیخا، همسر عزیز مصر، کوشش می‌کند یوسف را به‌انجام عمل مورد نظرش راضی کند. ولی یوسف ابتدا درخواست زلیخا را ردّ می‌کند و سپس بوسیله او اغوا می‌شود و در جریان تسلیم قرار می‌گیرد. در این زمان، اندیشه رؤیامانندی در خیالش پدیدار می‌شود و ویرا از تسلیم شدن به‌هوای نفس زلیخا بازمی‌دارد. در اینجا قرآن چگونگی نهاد این اندیشه رؤیامانند را روشن نمی‌کند و خواننده را در تاریکی ابهام رها می‌سازد. ولی هرگاه ما به Sotah 36.2 که داستان شرح داده شده در قرآن از آن برداشت شده مراجعه کنیم، درمی‌یابیم که به‌گونه‌ای که خاخام Jochanan گفته است: «هر دوی آنها برای ارتکاب گناه آماده شده بودند و در این جریان، زلیخا پیراهن یوسف را گرفت و اظهار داشت؛ ‹از من نگریز›... سپس، شبح پدر یوسف در پنجره اتاق پدیدار شد و به‌وی اظهار داشت، ‹یوسف! یوسف! نام برادرانت همراه نام تو روی سنگهای تاریخی نقش خواهد شد، آیا میل داری نام تو از این افتخار حذف شود؟›»

اگر خواننده به Midrash Yalqut 146 مراجعه نکند، دنبال داستان را نخواهد فهمید. در قرآن داستان چنین ادامه می‌یابد که زلیخا، همسر عزیز مصر تمام زنان مصر را که عشق وی به‌یوسف را مورد تمسخر قرار داده بودند، در یک مهمانی فرا می‌خواند تا زیبائی یوسف را به‌رخ آنها بکشد. هنگامی که زنان مصر چشمانشان به‌چهره زیبای یوسف می‌افتد، از خود بیخود می‌شوند و دستهای خود را با کارد می‌برند. قرآن نمی‌گوید، چرا و به‌چه سبب، در آن هنگام زنان مصر کارد در دست داشته‌اند، ولی Midrash Yalqut می‌گوید، آنها در آن هنگام مشغول خوردن میوه بودند و بدین سبب، کارد در دست داشتند.

در قرآن نوشته شده است که یعقوب به‌پسرانش گفت، هنگام ورود

به‌مصر، همه از یک دروازه وارد شهر نشوند. بلکه هر یک دروازه ویژه‌ای را برای ورود به‌شهر برگزینند. به‌همان ترتیب، در Midrash Rabbah در سفر تکوین Parashah 91 نیز آمده است که یعقوب به‌پسرانش گفت، هر یک از آنها در هنگام ورود به‌مصر از دروازه ویژه‌ای وارد شهر شوند. «توری» در این باره می‌نویسد:

قرآن می‌گوید، هنگامی که فنجان در کوله‌بار بنیامین یافت شد و او دزد اعلام گردید، برادرانش گفتند: «اگر او آنرا دزدیده باشد، یکی از برادرانش باید پیش از او به‌دزدی دست زده باشد.» مفسّران نتوانسته‌اند بفهمند، چگونه یوسف به‌دزدی متّهم شده است. ولی «میدراش» این موضوع را به‌آسانی حلّ کرده و می‌گوید. مادر بنیامین پیش از او به‌دزدی مبادرت کرده بوده و این امر به‌زمانی اشاره می‌کند که «راحیل» بت‌های پدرش را دزدیده بوده است (سفر پیدایش، فصل ۳۱، آیه‌های ۱۹ تا ۳۵).

همچنین، آیه ۸۶ سوره یوسف قرآن می‌گوید. یعقوب بوسیله وحی می‌دانست که فرزندش یوسف زنده است. ولی، Midrash Yalqut cxliii مأخذ آگاهی یعقوب را حلّ کرده و به‌ما می‌گوید که یعقوب این آگاهی را از کجا به‌دست آورده بود. بنمایه یاد شده می‌گوید: «یک آدم کافر از پیامبر ما پرسش کرد، آیا کسی که میمیرد، می‌تواند به‌زندگی ادامه دهد؟ او پاسخ داد، پدران و مادران شما به‌چنین عقیده‌ای پای‌بند نبودند. ولی شما آنرا خواهید دید. گفته شده است که یعقوب به‌این تئوری عقیده نداشت و از اینرو. این موضوع نتوانست سبب آرامش او شود. بدیهی است که هر گاه او می‌توانست باور داشته باشد که آنهائی که میمیرند، به‌زندگی ادامه می‌دهند، به‌آرامش دست می‌یافت. ولی، چون بوسیله روح‌القدس، به‌او وحی شده بود که یوسف نمرده و هنوز زنده است، ازاینرو، نسبت به‌زنده بودن یوسف مطمئن بود و در نتیجه موردی برای ناراحتی او وجود نداشت.

هود، موسی و سایر پیامبران یهود

مطالبی نیز که در قرآن در باره هود پیامبر نوشته شده، از نوشتارهای مقدّس یهودیان برداشت شده است. مطالب آیه ۶۳ سوره هود را با (Midrash Sanhedrin 10-3) برابری کنید. همچنین بسیاری مطالبی که

قرآن در باه موسی و فرعون شرح داده، از نوشته‌های مقدّس یهودیان برداشت شده است. برای مثال، در سفر خروج (۱۵. ۲۷)، مفسّران یهودی می‌افزایند که دوازده فوّاره آب نزدیک Elim قرار داشت و هر یک از قبایل دارای یک چاه بودند. محمد، این مطلب را در قرآن پس و پیش می‌کند و می‌گوید، از سنگی که موسی به Rehidim زد، دوازده فوّاره آب شروع به ریزش کرد. در Aboda Sarah 2.2 نیز داستان بسیار دلکشی وجود دارد که می‌گوید، در روزی که خداوند قوانین و مقرّرات اسرائیلی‌ها را معیّن می‌کرد، کوه سینا را برای یهودیان پوشش قرار داد. آیه ۱۷۰ سوره اعراف نیز می‌گوید: «ما کوه سینا را مانند پاره ابری بر فراز آنها برانگیختیم، به‌گونه‌ای که آنها فکر کردند بر سرشان فرود خواهد آمد و دستور دادیم، آنچه را که بر آنها مقرّر داشتیم با احترام پذیرش کنند.

سلیمان و ملکه سبا

قرآن در باره سلیمان و بویژه پیوندهای او با ملکه سبا، شرح فراوانی به‌رشته نگارش درآورده و مانند آنچه که مفسّران یهودی نوشته‌اند، باور دارد که سلیمان زبان پرندگان را درک می‌کرده و با آنها گفتگو می‌نموده است. سوره‌های زیادی در قرآن وجود دارد که می‌گوید، باد و ارواح از سلیمان فرمانبرداری می‌کردند و دیوها، پرنده‌ها و حیوانات جزء ارتش او بودند (آیه ۸۱ سوره انبیاء، آیه ۱۵ سوره شعرا، آیه ١٤ سوره سبا و آیه ۳۵ سوره ص). در بخش دوّم Targum از کتاب استر نیز آمده است که «دیوهای گوناگون و ارواح خبیثه فرمانبردار سلیمان بودند.» محمد، در سوره سبا می‌گوید، دیوها در ساختمان پرستشگاه به‌سلیمان کمک کردند و پس از مرگ او نیز به‌این کار ادامه دادند. این مورد به‌گونه کامل از نوشتارهای (Gittin 68) کلیمی‌ها برداشت شده است.

اسکندر مقدونی

سوره کهف قرآن را می‌توان به‌گونه کامل نسبت به‌سایر مطالب قرآن غیر عادی دانست. زیرا مطالب ذکر شده در سوره کهف از بنمایه‌های

معمولی، مانند عهد عتیق و سایر نوشتارهای مقدّس یهودیان و یا نوشتارهای عربی برداشت نشده است. پیش از اینکه ما به شرح بنمایه‌های مطالب این سوره بپردازیم، به ذکر داستان کوشش موسی و دوستش برای کشف محلّ برخورد دو رودخانه (مجمع‌البحرین) که در آیه ۵۹ تا ۸۱ سوره کهف شرح داده شده است، می‌پردازیم:

«و چون موسی و دوستش بدان مجمع‌البحرین رسیدند، ماهی خود را فراموش کردند. آن ماهی راه به‌دریا گرفت و رفت. هنگامی که آنها در جستجوی ماهی بودند، یکی از بندگان خدا را دیدار کردند. موسی گفت، اگر او راه درست را به‌وی بیاموزد، از او پیروی خواهد کرد. آنها با یکدیگر به‌توافق رسیدند، ولی بنده خدا در آغاز به‌موسی گفت که او توان درک اعمال و کرداری را که او انجام می‌دهد، ندارد و از اینرو شکیبائی‌اش را در تحمّل وی و اعمال وکردارش از دست می‌دهد و پیوسته میل دارد، در باره سبب اعمال و کردارش از او پرسش کند. به‌هر روی، آنها مسافرت خود را آغاز کردند و موسی مشاهده کرد که دوستش در جریان مسافرت، دست به‌اعمال و رفتار شگفت‌انگیز و وحشت‌آور می‌زند. موسی شکیبائی‌اش را از دست می‌دهد و سبب آن کردار را از وی پرسش می‌کند. آن بنده خدا پاسخ می‌دهد: «آیا من به‌تو نگفتم که تو توان تحمّل آنچه را که من انجام می‌دهم نداری؟» سرانجام آن شخص علّت و جهت کردار خود را که همه آنها با اندیشه نیک انجام شده، برای موسی شرح می‌دهد و او را ترک می‌کند.»

«نولدوکه» و سایر پژوهشگران، بنمایه داستان بالا را به‌موارد زیر پیوند داده‌اند: (۱) حماسه گیل‌گومیش؛ (۲) رویدادهای زندگی اسکندر؛ (۳) افسانه یهودی الیجاه و خاخام یوشع‌بن‌لوی.

۱. حماسه گیل‌گومیش ـ این شعر بابلی که به‌روزگاران پیشین وابستگی دارد، حاکی است که دو نفر به‌نامهای «اِنکیدو» و «گیل‌گومیش» با یکدیگر دوستی گزیدند. سرانجام «اِنکیدو» درگذشت و چون «گیل‌گومیش» مرگ دوست را مشاهده کرد، از مرگ خود به‌وحشت افتاد و در جستجوی زندگی جاودانی و فناناپذیر برآمد. در این راستا، «گیل‌گومیش» آگاهی پیدا کرد که یکی از پدران پیشین او به‌نام

«اوتنا پیش‌تیم» که در دهانه دو رودخانه زندگی می‌کند، تنها کسی است که به زندگی جاودان دست یافته است. «گیل گومیش» سرانجام موفق به یافتن «اوتنا پیش‌تیم» می‌شود و راز فناناپذیری را از او پرسش می‌کند. «اوتنا پیش‌تیم» به‌او پاسخ می‌دهد که در ته دریا گیاهی وجود دارد که دارای فیروزه‌ای است که افراد سالخورده را دوباره جوان می‌سازد. «گیل گومیش» با زحمت فراوان به گیاه یاد شده دسترسی می‌یابد، ولی در آخرین لحظه ماری آن گیاه را از وی می‌رباید.

۲ ـ رویدادهای زندگی اسکندر ـ بنمایه رویدادهای زندگی اسکندر را باید در نوشته‌های سریانی‌ها جستجو کرد که گویا تاریخ آن به‌یکصد سال پیش از میلاد مسیح بر میگردد. نوشته‌های سریانی حاکی است که اسکندر و آشپز او به‌نام «اندریاس» در جستجوی چشمه آب زندگی بر می‌آیند. این داستان می‌گوید، هنگامی که «اندریاس» مشغول تمیز کردن یک ماهی نمک‌زده با آب چشمه‌ای بوده، به‌گونه ناگهانی آن ماهی دوباره زنده می‌شود و شناکنان دور می‌گردد. «اندریاس» برای گرفتن ماهی وارد چشمه می‌شود و عمر جاودانی به‌دست می‌آورد. هنگامی که اسکندر از داستان فناناپذیر شدن آشپزش «اندریاس» آگاه می‌شود، می‌فهمد به‌چشمه‌ای که در جستجوی آن بوده، دست یافته، ولی از خاصیّت آن آگاه نبوده و شوربختانه آنها دیگر موفّق به‌یافتن آن چشمه نمی‌شوند.

۳. افسانه الیجاه و یوشع‌بن لوی ـ این افسانه یهودی حاکی است که خاخام «یوشع‌بن‌لوی» با «الیجاه» دست به‌مسافرت می‌زنند. مانند آن بنده خدا که داستانش در سوره کهف قرآن شرح داده شده، «الیجاه» در این مسافرت شرایطی را نظیر همان شرایطی که آن بنده خدا برای موسی تعیین کرده بود، برای انجام مسافرت با خاخام «یوشع‌بن‌لوی» بر می‌شمارد. در این مسافرت نیز «الیجاه» دست به‌برخی اعمال و رفتار عجیب و غریب می‌زند که به‌همان کیفیّتی که در قرآن برای موسی ذکر شده، «یوشع‌بن‌لوی» را نیز مانند موسی زیر تأثیر قرار می‌دهد.

«ون سینک» این سه بنمایه را با یکدیگر برابری کرده و به‌این نتیجه

می‌رسد که : «[یوشع بن‌لوی] که محمد نام او را نخست از یهودی‌ها آموخته و دیگر ذکری از او در افسانه‌های اسلامی خود به‌میان نمی‌آورد، با [یوشع بن‌نان] یکی گرفته شده است. این اشتباه ممکن است بر اثر اشتباه نام موسی با ‹الیجاه› بوده باشد. زیرا [یوشع بن‌لوی] با ‹الیجاه› و [یوشع بن‌نان] با موسی پیوند داشته است. بنابراین در بخش نخست داستان قرآن، موسی نمایانگر ‹گیل‌گومیش› و اسکندر و در بخش دوم نمایانگر ‹الیجاه› می‌باشد.»[۱۵۳]

سرانجام، اسکندر در آیه‌های ۸۲ تا ۹۶ سوره کهف، با فرنام «ذوالقرنین» نمایان می‌شود که دارای دو شاخ است. جالب توجه آنجاست که اسکندر در افسانه‌های سریانی، دارای دو شاخ است. زیرا بر پایه گفته خودش، خداوند روی سرش دو شاخ رویانیده است تا وی بوسیله آنها بتواند حکومت‌های پادشاهی دنیا را سرنگون سازد. سپس، قرآن داستان اسکندر را با یأجوج و مأجوج درهم می‌آمیزد (به کتاب دهم سفر تکوین، آیه ۲ و بخش ۳۸ Ezek نگاه کنید).

سایر بنمایه هائی که قرآن از آنها بهره گرفته است

محمد در آیه‌های قرآن، اغلب بجای «خدا،» واژه «رَبّ» را به‌کار می‌برد و گاهی اوقات نیز او را «ربّ‌العالمین» می‌نامد (آیه ۷۹ سوره واقعه، آیه ۲۹ سوره انفطار و آیه ٦ سوره مطّففین)؛[۱۵٤] با توجه به‌اینکه در آئین نماز و عبادت کلیمی‌ها پیوسته واژه ribbon ha - olamin به‌کار رفته، ازاینرو معلوم می‌شود که محمد واژه «ربّ‌العالمین» را نیز از کلیمی‌ها آموخته است. محمد همچنین در قرآن خدا را «الرّحمان» به‌معنی «بخشنده» می‌نامد (آیه ۱ سوره الرّحمان و آیه ۳ سوره النّباء). واژه الرّحمان در آغاز هر سوره و نیز بیش از پنجاه مرتبه در سایر متون قرآن به‌عنوان نام شخصی خدا به‌کار رفته است. این واژه در نوشتارهای عربستان جنوبی نیز دیده شده و بنابراین در عربستان پیش از اسلام نیز به‌کار می‌رفته است. «بل» Bell یقین ندارد که محمد این واژه را از کلیمی‌ها برداشت کرده باشد، ولی «اوبرمن» باور دارد که واژه «هارحمان» اغلب در آئین نماز و

عبادات کلیمی‌ها به‌کار می‌رفته است. «جفری» در این باره می‌گوید: «باتوجّه به‌این واقعیّت که واژه «الرّحمان» در اشعار پیش از اسلام به‌کار رفته و رقبای محمد، مانند مسیلمه از اهالی یمامه و الاسود یمنی نیز واژه یاد شده را به‌کار برده‌اند، معلوم می‌شود که این واژه دارای اصل مسیحی است و نه کلیمی، ولی به‌هر روی، نمی‌توان در این باره اظهار نظر قطعی کرد.»[۱۵۵]

کاربرد اندیشه های مسیحی در قرآن

> محمد در باره مسیحیّت و باورهای مربوط به‌آن آگاهی‌های بسیار اندک داشته است. براستی می‌توان گفت که وی هیچگاه در باورهای وابسته به‌مسیحیّت کوششی به‌کار نبرده است. به‌گونه‌ای که «ریچارد بل» از قول «نولدوکه» خاطرنشان کرده است، شخصی (منظور محمد است)، که چنین داستان ابلهانه‌ای از یکی از آئین مهمّ مسیحیّت جعل کرده و آنرا از آیه ۲ به‌بعد سوره مائده شرح داده، نمی‌تواند در باره کلیسای مسیحیّت آگاهی زیادی داشته باشد.
>
> Richard Bell[۱۵٦]

در زمان زایش محمد، پیروان مسیح در سراسر عربستان پراکنده بودند، ولی مسیحیان یاد شده، به‌گونه احتمال، دارای زمینه‌های سریانی (جکوبین و یا نسطوری) بودند. در شهر «الحیره» بسیاری از خانواده‌های مهمّ مسیحی «مونوفیزیت» بسر می‌بردند و می‌دانیم که در قرآن واژه‌های سریانی بسیار به‌کار گرفته شده است. بدون تردید، می‌توان گفت، مسیحیانی که در «الحیرا» سکونت داشته‌اند، در وارد کردن واژه‌های سریانی در زبان عربی، نقش بسیار مهمّی انجام دشته‌اند. در عربستان جنوبی نیز در ناحیه «نجران» مسیحیان بسیاری سکونت داشتند که اغلب نسطوری بودند و شمار قابل توجّهی از آنها «مونوفیزیت» بودند و با کلیسای این مذهب در حبشه پیوند داشتند. بر پایه نوشتارهای اسلامی، محمد نیز خود با مسیحی‌های سریانی تماسهای شخصی داشته است.

نوشتارهای اسلامی حاکی است که محمد در زمان جوانی به‌سوریه مسافرتهای تجارتی به‌عمل آورده و در آنجا در جشن عکاظ نزدیک شهر مکّه به‌موعظه‌های اسقف Quss در نجران گوش فرا داده است.

برای مدّت درازی نیز پیش از زایش محمد، حبشه زیر نفوذ عربستان جنوبی بوده و بین این ناحیه پیوندهای تجارتی نزدیک و رفت وآمد وجود داشته است. همچنین ما در تاریخ اسلام می‌خوانیم که گروهی از اهالی مکّه که به‌اسلام گرویده بودند، برای برکنار داشتن خود از آزار و اذیّت بوسیله غیر مسلمانان به‌حبشه فرار کردند. «توری» می‌نویسد، از این زمان است که شور و اشتیاق آموختن اصول و آئین مسیحیّت در محمد بیدار شده است.

با این وجود، محمد هیچگاه نتوانسته است، تئوری تثلیث مسیحیّت (پدر، پسر و روح‌القدس) را بفهمد و درک کند. آنچه که محمد در باره مسیحیّت در قرآن آورده، آنها را از فرقه‌های رافضی و بدعتگزار کسب کرده است.

داستان هفت خوابنده

افسانه هفت جوانی که در غار Ephesus به‌خواب رفتند، در پایان سده پنجم میلادی به‌وجود آمد و به‌زودی در سراسر آسیای غربی و اروپا شهرت یافت. این داستان گویا برای نخستین بار بوسیله یک اسقف سریانی به‌نام «جیمز» از اهالی «ساروک» (۵۲۱-۴۵۲ میلادی) ذکر شده و سپس بوسیله گریگوری «تور» به‌نام «دو گلوریا مارتیروم» De Gloria Martirum (۵۹۰-۵۴۰) به‌لاتین ترجمه شده است. به‌گونه‌ای که «گیبون» نوشته است، محمد هنگامی که شترهایش را به‌بازارهای مکاره سوریه می‌برده، این داستان را در آنجا آموخته و سپس آنرا به‌عنوان وحی الهی در آیه‌های ۸ تا ۲۶ سوره کهف شرح داده است. قرآن افسانه هفت خوابنده را چنین آغاز می‌کند: «آیا تو پنداری که داستان اصحاب کهف و (رقیم) در برابر شگفتی‌های حکمت‌های ما رویداد شگفت‌آوری است؟»

بر پایه این داستان، گروهی جوان مسیحی از ترس آزار شدن بوسیله

امپراطور «دسیوس» به‌کوهها فرار کردند و در غاری پناهنده شدند. افرادی که برای دستگیری آنها را تعقیب می‌کردند، مکان پنهان شدن آنها را پیدا کردند و آنرا مسدود نمودند. جوانان یاد شده، به‌گونه معجزه‌آسائی در غاری که پنهان شده بودند، زنده ماندند و پس از مدّت دویست سال از آن غار خارج شدند. نویسندگان سالها در باره مفهوم «رقیم» با یکدیگر به‌بحث پرداخته‌اند. «توری»[۱۵۷] باور دارد که این نام شگفت‌انگیز از نام امپراطور «دسیوس» که در نوشتارهای آرامی آمده، گرفته شده است.

نا فهمی داستان مریم و تئوری تثلیث

در آیه‌های ۲۸ و ۲۹ سوره مریم می‌خوانیم که پس از زایش مسیح، مردم نزد مریم آمدند و به‌وی گفتند: «ای مریم، عجب کار شگفت‌آوری کردی! ای خواهر هارون، ترا نه پدری ناصالح و نه مادری بدکاره بود!» در سایر آیات قرآن (آیه ۱۲ سوره تحریم و آیه ۳۱ سوره آل عمران)، مریم دختر عمران شناخته شده و دوباره می‌گوید: «ما به‌موسی کتاب دهش کردیم و برادرش هارون را وزیر او نمودیم.» تردید نیست که محمد خواهر موسی به‌نام «میریام» را با مریم مادر عیسی اشتباه کرده است. نویسندگان برای کشف این اشتباه بزرگ محمد در قرآن و اینکه چگونه محمد مرتکب چنان اشتباه چشمگیری شده که با زمان و مکان برابری ندارد، به‌مغز خود فشار زیاد وارد کرده‌اند.

سوره مریم می‌گوید، فرشته‌ای نزد عیسی آمد و به‌وی گفت که اگرچه او باکره است، با این وجود دارای فرزندی خواهد شد، زیرا این اراده و خواست خداوند است. آیه‌های از ۲۰ به‌بعد سوره مریم ادامه می‌دهند:

> «پس مریم باردار شد و برای اینکه از سرزنش مردم برکنار بماند با فرزندش به‌مکانی دور خلوت گزید. آنگاه ساعتی بعد که درد زائیدن احساس کرد، زیر شاخه درخت خرمائی رفت و از شدت حزن و اندوه با خود می‌گفت، ای کاش از پیش مرده بودم و نامم از پهنه گیتی زدوده شده بود. در این هنگام، فرزندش عیسی به‌او ندا داد که غمگین نباشد، زیرا خداوند از زیر گامش چشمه آبی جاری خواهد کرد. پس به‌او گفت، ای مریم، شاخه درخت را حرکت بده تا از آن برای تو خرمای تازه فروریزد. پس، از آن خرما تناول کن و از آن چشمه آب بیاشام و چشم خود

به‌عیسی روشن دار و هر کس از جنس بشر را ببینی، با او بگو، برای خداوند نذر روزه سکوت کرده‌ام و با هیچکس سخن نخواهم گفت.»

اصل این داستان بدون کم‌و‌زیاد در کتاب نادرستی که *History of the Natiity of Mary and the Saviour's Infancy* (تاریخ اصلیّت مریم و نجات کودک شیرخوار) نامیده‌می‌شود، شرح داده شده است. در این کتاب می‌خوانیم که عیسی شیرخواره به‌درخت خرما می‌گوید: «شاخه‌های خود را به‌پائین بفرست تا مادرم بتواند، میوه‌های تازه ترا بخورد. درخت، بیدرنگ شاخه‌های خود را روی پاهای مریم خم می‌کند و آنها میوه‌های آنرا می‌خورند... [سپس، عیسی به‌درخت می‌گوید] فوّاره زیر خودت را باز کن... با صدور این فرمان درخت راست می‌شود و از ریشه‌هایش آب صاف و شیرین به‌خارج ریزش می‌کند.»

بخش‌های دیگری که در باره این افسانه در قرآن آمده، از Protevangelium نوشته James the Less که به‌زبان یونانی نوشته شده و نیز از داستان قبطی باکره، برداشت شده است.

عیسی

آیه‌های ۱۵۵ و ۱۵٦ سوره نساء، به‌صلیب کشیدن عیسی مسیح و کشتن او را به‌گونه کامل انکار می‌کند. متون این آیه‌ها می‌گوید: «نه او را به‌صلیب کشیدند و نه اینکه او را کشتند، بلکه شخص دیگری مانند او به‌این سرنوشت دچار گردید.» گروهی پنداشته‌اند که انکار کشته شدن عیسی مسیح، نوآوری محمد بوده است، در حالیکه ما می‌دانیم این عقیده به‌هیچ روی، به‌محمد ویژگی نداشته و چند فرقه رافضی مسیحی، از جمله فرقه Basilidians باور داشتند که عیسی مسیح کشته نشده، بلکه شخص دیگری به‌نام سیمون که اهل *Cyrene* (از شهرهای پیشین یونان در شمال افریقا) بوده، بجای مسیح به‌صلیب کشیده شده است.

آیه ۵ سوره ۱۱۰، افسانه‌هائی در باره عیسی مسیح ذکر کرده؛ از قبیل اینکه او در گهواره قادر به‌سخن گفتن بوده و نَفَس خود را در یک مرغ گلی دمیده و آن مرغ جاندار شده؛ کور مادرزادی را بینا کرده و مرده‌ها را

از کور بدر آورده است. در حالیکه این افسانه‌ها نیز در باره عیسی مسیح نوآوری محمد نبوده، بلکه در بین قبطی‌ها (مصری‌ها) رواج داشته و انجیل «سن‌سیمون» نیز به‌شرح آن پرداخته است. همچنین، در متن سوره مائده، از آمدن میزی از آسمان برای عیسی مسیح سخن رفته که اصل آن با شامی که عیسی مسیح، شب پیش از مرگ با حواریونش صرف کرده، پیوند دارد.

تئوری تثلیث (خدا، پدر، روح القدس)

تئوری تثلیث (خدا، پدر، روح‌القدس» که مسیحی‌ها بدان ایمان و اعتقاد دارند، در سه سوره قرآن به‌شرح زیر ذکر شده است.

آیه ۱٦۹ سوره نساء می‌گوید: «بنابراین به‌خدا و پیامبرانش ایمان بیاور و مگو «سه». آیه ۷۷ سوره مائده می‌گوید: «آنهائی که مسیح را پسر خدا می‌دانند، کافر هستند... مسیح پسر مریم تنها پیامبر خداست... و مادرش نیز زنی با ایمان بود و هر دوی آنها چون بشر بودند، غذا می‌خوردند.

آیه ۱۱٦ سوره مائده نیز می‌گوید: «و یاد کن آنگاه که خدا به‌عیسی گفت، ای عیسی پسر مریم، آیا تو به‌مردم گفتی که من و مادرم را دو خدای دیگر بغیر از خدای عالم اختیار کنید؟»

البیضاوی از مفسّران بلندمرتبه اسلام می‌گوید، عقیده به‌تثلیث (خدا، مسیح و مریم) ساخته خود مسیحی‌هاست و بنابراین باید گفت که انکار تئوری تثلیث از ابتکارات خود محمد است.

حسابرسی

به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، عقیده حسابرسی در روز داوری، بدین شرح که در روز داوری، اعمال و رفتار مردم حسابرسی می‌شود، از ایران وارد عربستان شده. ولی سایر باورهائی که با این موضوع وابستگی دارد، از نوشتاری که به‌افراد رافضی وابسته می‌شود و «عهد ابراهیم» نام دارد و شاید تاریخ انتشار آن به‌سده دوّم میلادی می‌رسد، برداشت شده است.

بسیاری از مواردی نیز که در این کتاب آمده، شاید از یک کتاب مصری به‌نام «مرده» گرفته شده باشد.

ما در پیش گفته‌ایم که افسانه معراج محمد به‌آسمانها به گونه کلّی از متون پهلوی گرفته شده است. با این وجود، بسیاری از مطالب این افسانه نیز از کتاب *«عهد ابراهیم»* برداشت شده است. در این کتاب افسانه‌مانند آمده است که فرشته «آرخانگل،» ابراهیم را به‌آسمان برد و دو جادّه پنداری را که یکی به‌بهشت و دیگری به‌دوزخ منتهی می‌شد، به‌وی نشان داد. در این متن آمده است:

> «به (ابراهیم) دو دروازه نشان داده شد، یکی از آنها مانند جادّه آن دروازه بزرگ و دیگری مانند دروازه دیگر، تنگ بود. در خارج از دروازه‌ها، آنها مردی (آدم) را دیدند که روی یک تخت زرّین نشسته و در سیمایش نشانه الوهیّت جلوه‌گر است. آنها مشاهده کردند که فرشتگان روحهای بسیاری را به‌سوی دروازه بزرگ و روحهای کمی را به‌طرف دروازه کوچک می‌برند. و هنگامی که (آدم)... مشاهده می‌کرد که شمار کمی از افراد وارد دروازه کوچک و شمار زیادی وارد دروازه بزرگ می‌شوند، موهای سرش را می‌گرفت... و خود را از تخت زرّین به‌زیر می‌انداخت و به‌ناله کردن و گریستن می‌پرداخت. ولی، زمانی که می‌دید، شمار زیادی وارد دروازه کوچک می‌شوند، از زمین برمی‌خاست و با شادی و خوشحالی روی تخت می‌نشست.»

در معراج محمد به‌آسمان نیز به‌گونه‌ای که *مشکات‌المصابح* نوشته، محمد نیز آدم را دیدار کرد. فرشته‌ای که راهنمای محمد بود به‌وی گفت: «این شخص [آدم] است. در سمت راست او افراد سیاه‌رنگ و در سمت چپ وی افراد سفید رنگ نشسته‌اند. هنگامی که او به‌سمت راستش نگاه می‌کند، می‌خندد و زمانی که به‌سمت چپش توجّه می‌کند، می‌گرید. افرادی که در سمت راست او نشسته‌اند، اهالی بهشت و آنهائی که در سمت چپ وی نشسته‌اند، سرنشینان دوزخ هستند.» هنگامی که او به‌سمت راستش نگاه می‌کند، می‌خندد و زمانی که به‌سمت چپش متوجّه می‌شود، گریه را سر می‌دهد.»

سوراخ سوزن

آیه ۳۸ سوره اعراف می گوید: «آنهائی که آیات ما را تکذیب و انکار کنند و از روی کبر و نخوت بر آنها سر فرود نیاورند، هرگز درهای بهشت به‌روی آنها باز نشود تا اینکه شتر از چشمه سوزن گذر کند.» این نکته را محمد به‌گونه کامل از آیه ۲٤ بخش ۱۹ متی (انجیل) برداشت کرده است. آیه ۲٤ بخش ۱۹ متی در این راستا می گوید: «برای یک شتر عبور کردن از چشمه سوزن بمراتب آسان‌تر از ورود یک آدم ثروتمند به‌بهشت خواهد بود.» (همچنین، به‌آیه ۱۰ بخش ۲۵ مرقس و آیه ۲۵ بخش ۱۸ لوقا نگاه کنید.)

صائبین

بسیاری از نویسندگان و دانشمندان مانند «مویر» پندار کرده‌اند که محمد و سایر افراد همزمان او که در سده هفتم میلادی در عربستان مرکزی بسر می‌برده‌اند، زیر تأثیر و نفوذ فرقه صائبین قرار گرفته‌اند. بدیهی است که داوری در باره این موضوع کار ساده‌ای نیست. زیرا، واژه صائبین به‌دو فرقه جداگانه گفته می‌شود. «کارا دو وکس» Carra de Vaux در *فرنودسار اسلام*، چاپ اوّل نوشته است، آنجا که قرآن به‌صائبین اشاره کرده و آنها را در ردیف اهل کتاب و یهودی‌ها و مسیحی‌ها قرار داده، هدفش فرقه مذهبی Mandean، مذهب صائبین بوده باشد.

گروه دوّمی که با نام «صائبین» خوانده می‌شدند، افراد مشرک و خداناپرست این فرقه بودند که ستارگان را می‌پرستیدند و به‌وجود اشباح آسمانی باور داشتند. شماری از اشباح یاد شده، گرداننده هفت سیّاره‌ای بودند که به‌پرستشگاه‌های آنها شباهت داشت. بر پایه نوشته «الشّهرستانی،» گروهی از صائبین به‌گونه مستقیم، ستاره‌هائی را می‌پرستیدند که پرستشگاه نامیده می‌شدند؛ و گروه دیگر بت‌هائی را می‌پرستیدند که با دست ساخته شده بودند. برخی از آیه‌های قرآن که حاکی از سوگند به‌ستاره‌ها و سیّاره‌ها می‌باشند، نشانگر نفوذ صائبین در اندیشه‌ها و باورهای محمد به‌شمار می‌رود. برای مثال، آیه ۷۵ سوره

واقعه می‌گوید: «سوگند به‌نزول ستارگان... » و سوره ۵۳ قرآن دارای فرنام ستاره بوده و آیه اول آن می‌گوید: «سوگند به ستاره، هنگامی که فرود می‌آید...» صائبین ممکن است در اجرای رسوم و تشریفات ساکنان مکّه اثر گذاشته باشند، زیرا ساکنان مکّه شمار ۳۶۰ بت در خانه کعبه نگهداری می‌کردند و به‌گونه‌ای که «مویر» گفته است، هفت بار طواف گرد کعبه، شاید نشانه حرکت هفت سیّاره بوده باشد.

فصل سوّم

اشکالات مربوط به بنمایه‌ها

در زمان ما کمتر چیزی از انتقاد و ارزشیابی مصون می‌ماند و روزی ممکن است ما بشنویم که اصولاً هیچگاه در دنیا محمدی که ما او را پیامبر اسلام می‌شناسیم، وجود نداشته است.

Snouck Hurgronge[۱۵۸]

شرح زندگی محمدبن عبدالله و داستان ظهور اسلام به‌گونه انحصاری بر پایه بنمایه‌های مسلمانان، بدین شرح استوار می‌باشد: (۱) قرآن؛ (۲) نوشتارهای مربوط به‌شرح حال محمد و (۳) احادیث.

۱ـ قرآن. نه تنها مسلمانان در باره قرآن، ادّعاهای شگفت‌انگیز دارند، بلکه در باره تاریخ ایجاد متون قرآن نیز مسلمانان به‌شرح و تفصیل‌های گوناگون دست زده‌اند. به‌گونه‌ای که خواهیم گفت، تمام ادّعاهائی که در باره قرآن شده، نادرست است و شرح و تفصیل‌هائی که در باره تاریخ ایجاد قرآن نوشته شده، «سرشار از سردرگمی‌ها و ناهمگونی‌هاست.»[۱۵۹] بسیاری از دانشمندان نامدار، درستی و اعتبار قرآن را زیر پرسش برده و ما جُستارهای آنها را در این راستا تشریح خواهیم کرد. چون، ما از این پس از مشهورترین تفسیرکنندگان مسلمان قرآن نام خواهیم برد، ازاینرو نام آنها را به‌شرح زیر ذکر می‌کنیم:

محمدبن جریر طبری (در گذشته در سال ۹۲۳ میلادی)

البقاوی (درگذشته در سال ۱۱۱۷ یا ۱۱۲۲ میلادی)

الزّمخشری (درگذشته در سال ۱۱٤۳ میلادی)
البیضاوی (در گذشته در سال ۱۲۸٦ یا ۱۲۹۱ میلادی)
فخرالدّین رازی (درگذشته در سال ۱۲۱۰ میلادی)
جلال‌الدّین محلّی (درگذشته در سال ۱٤۵۹ میلادی)
جلال‌الدّین السّیوطی (درگذشته در سال ۱۵۰۵ میلادی)

۲ شرح حال‌نویسان مسلمان. محمد، پیامبر اسلام در سال ٦۳۲ میلادی درگذشت. نخستین شرح حالی که ما از زندگی او در دست داریم، در سال ۷۵۰ میلادی، یعنی پس از ۱۲۰ سال از تاریخ درگذشت محمد، بوسیله «ابن‌اسحاق» به‌رشته نگارش در آمده است. بدیهی است که درستی و اعتبار این نوشتار بسیار مورد تردید است. زیرا، نسخه اصلی که بوسیله «ابن اسحاق» نگارشده، ناپدید گردیده وتنها بخش‌هائی از آن بوسیله «ابن‌هشام» که در سال ۸۳٤ میلادی، یعنی دویست سال پس از مرگ محمد، در گذشته؛ با دید انتقادی تجدید نظر و به‌رشته نگارش درآمده است. سایر بنمایه‌هائی که در باره زندگی محمد وجود دارد، عبارتند از، تاریخ طبری که رویدادهای زمان محمد را از «ابن اسحاق» برداشت کرده و سال به‌سال شرح داده و نیز بنمایه‌هی زیر:

الف - «ابن اسحاق» (درگذشته در سال ۷٦۷ میلادی) که بغیر از شرح حال محمد، تاریخ خلفا را نیز از طبری برداشت کرده و به‌رشته نگارش درآورده است.

ب - «ابن هشام» (درگذشته در سال ۸۳۳ میلادی) که کتاب سیرت و یا زندگی محمد را شرح داده و شاید هرگاه بخواهیم درست‌تر بگوئیم، نوشتار «ابن اسحاق» را ویراستاری کرده است.

پ - «سیف‌بن عمر» (درگذشته در سال ۷۹٦ میلادی) که طبری از آن به‌عنوان بنمایه پایه‌ای برای شرح رویدادهای نخستین سالهای اسلام بهره گرفته است.

ت «الواقدی» (درگذشته در سال ۸۲۳ میلادی) که شرح حال محمد و مبارزات او را به‌رشته نگارش درآورده و طبری و «بلاذری» (در گذشته در سال ۸۲۹ میلادی) در نوشتار خود، از آن بهره بسیار گرفته‌اند.

ث ـ «محمد بن سعد» (درگذشته در سال ۸۴۵ میلادی) که سرویراستار «الواقدی» و نویسنده یک فرهنگ شرح حال بوده است.

ج ـ «الطَبری» نویسنده بسیار آگاهی بود که در رشته‌های گوناگون (از جمله تفسیر قرآن) کتابهائی به‌رشته نگارش درآورده است، ولی شهرت عمده او شاید در باره نگارش تاریخ دنیا باشد که تا ژوئیه سال ۹۱۵ میلادی ادامه یافته است.

چ «علی‌بن محمدالمدائنی» (درگذشته در سال ۸۴۰ میلادی) که اهمیّت او به‌سبب نوشتارهایش در باره پیروزی اعراب بر ایرانیان می‌باشد.

۳ ـ حدیث. حدیث مجموعه‌ای از گفتار و کرداری است که به‌محمد نسبت داده شده و شاهدهای معتبر و با ارزشی که نسلشان یکی پس از دیگری به‌محمد پیوند می‌خورد، ارتباط آن گفتار و یا کردار را به‌محمد تأیید کرده‌اند. گذشته از آنچه که بوسیله محمد تجویز و یا نهی شده و به‌شکل حدیث درآمده، آنچه را نیز که در حضور محمد انجام شده و وی آنرا منع نکرده و همچنین گفتار و کردار بزرگان اسلام نیز در زمره حدیث به‌شمار می‌رود. برخی اوقات، بجای «حدیث» واژه «سنّت» به‌کار می‌رود که معنی «عادت» و آنچه را که انسان بدان خو گرفته، می‌دهد. بنابراین می‌توان گفت که سنت عبارتست از گفتار و کردار محمد و آنچه را که در حضور او انجام گرفته و وی در برابر انجام آن اعمال سکوت کرده است. به‌هر روی، بین «حدیث» و «سنّت» باید تفاوت گذاشت. بدین شرح که «حدیث» عبارت از یک گفتار شفاهی است که از محمد برداشت شده، در حالیکه «سنّت» شامل آئین، قوانین و مقرّرات و رفتار انسان در زندگی می‌شود. «سنّت» به‌یک مورد مذهبی و یا قانونی گفته می‌شود و نیازی به‌اینکه یک حدیث شفاهی در باره آن وجود داشته باشد، ندارد. به‌گفته دیگر، «سنّت» نیازی به‌وجود حدیثی که آنرا تأیید کند، ندارد.

افراد عادی و آنهائی که با اسلام آشنائی کامل ندارند و نیز غیر مسلمانان، از اهمیّت حدیث در اسلام آگاهی ندارند. در تمام دنیای اسلام، ارزش و اهمیّت حدیث، بعد از قرآن می‌باشد... در برخی موارد، حتّی عقیده برآنست که کلام خدا را، هم در حدیث و هم در قرآن، هر دو

می‌توان یافت. کتابهائی که دربردارنده حدیث هستند، در واقع اساس و پایه قوانین و مقرّرات اسلامی و خود اسلام را تشکیل می‌دهند.

اهل تسنّن، شش مجموعه را از احادیث معتبر اسلامی برمی‌شمارند. این کتابها عبارتند از: (۱) «البخاری» (درگذشته در سال ۸۷۰ میلادی)، (۲) «مسلم‌بن‌الحجّاج» (درگذشته در سال ۸۷۵ میلادی)، (۳) «ابن ماجه» (درگذشته در سال ۸۷۷ میلادی)، (٤) «ابوداود» (درگذشته در سال ۸۸۹ میلادی)، (۵) «التّرمیزی» (درگذشته در سال ۸۹۲ میلادی)، (٦) «النَسائی» (در گذشته در سال ۹۱۵ میلادی).

بدیهی است که نام «احمد بن حنبل» (درگذشته در سال ۸۵۵ میلادی) را نیز می‌توان به‌فهرست بالا افزود. این شخص فرنودساری در باره احادیث به‌رشته نگارش درآورده که «مسناد» Musnad نامیده شده و دارای ۲۹/۰۰۰ حدیث است که مسلمانان مؤمن به‌خواندن آنها می‌پردازند.

شکّ و تردید

حال که اهمیّت حدیث و سنّت در اسلام که از لحاظ ارزش بعد از قرآن قرار دارند، روشن شد، به‌شرح سرشت حدیث در اسلام می‌پردازیم. کتابهائی که در شرح احوال محمد و نخستین سالهای اسلام نوشته شده، در پایان سده نوزدهم مورد پژوهش ژرف دانشمندان و نویسندگان قرار گرفت. تا آن زمان، دانشمندان می‌دانستند که در بافت احادیث اسلامی، افسانه‌های بی‌پایه‌ای به‌کار گرفته شده که هدفشان تأمین سودهای شخصی و یا منافع خانواده‌های ویژه‌ای بوده است. با این حال، عقیده بر آن بود که متون احادیث یاد شده، زندگی محمد را بیش از رهبران سایر دینهای جهانی کشف و شناسائی خواهد کرد؛[۱۰] ولی «ولهوسن،» «کائتانی» و «لمنس» یکی پس از دیگری این اندیشه‌گری را زیر پرسش بردند و ارزش آنرا باطل کردند.

«ولهوسن»[۱۱] احادیث قدیمی را که در سده‌های نهم و دهم هجری به‌رشته نگارش درآمده بودند، به‌دو گروه بخش کرد: گروه نخست احادیث

معتبری که در پایان سده هشتم جمع‌آوری شده بودند و گروه دوم، احادیثی که سرشار از افسانه‌های دروغ و غرض‌آلوده بوده و برای این ایجاد شده بودند تا ارزش و اعتبار گروه نخست را از بین ببرند. احادیث گروه دوم بوسیله تاریخنویسانی مانند «سیف‌بن عمر» به‌رشته نگارش درآمده بود. «کائتانی» و «لمنس» حتّی احادیثی را که تا آن زمان معتبر شناخته شده بود، مورد تردید قرار دادند. باید دانست که شرح حال‌نویسان محمد با زمان او بسیار فاصله داشتند و ازاینرو آگاهی‌های درستی از زندگی وی نداشتند و آنچه را که آنها در باره زندگی محمد به‌رشته نگارش درآورده‌اند، بر پایه آگاهی‌های نادرست و غرض‌آلود بنیاد نهاده شده است. افزون بر آن هدف شرح حال نویسان محمد آن نبود که رویدادهای راستین زندگی او را بدانند و به‌رشته نگارش درآورند، بلکه آنها برآن بودندکه دوره زندگی و رویدادهای زمانی را که او عنوان پیامبری به‌خود بسته بود، به‌شکل کامل کشف کنند. به‌گونه‌ای که «هورگرونج» نوشته است «حدیث‌نویسان روی پارچه‌های کرباسی که آیات قرآن نوشته شده و نیاز به‌توضیح داشت با گستاخی کامل مناظر و تصاویری ایجاد کردند که با خواست‌های آنها برابری می‌کرد و یا به‌گونه‌ای که ‹لمنس› گفته است، آنها روی محل‌های خالی آن کرباسها، نوشتارها و نشانه‌هائی ایجاد می‌کردند تا عقیده تماشاگران انتقادگر را با خواستهای خود همگام کنند.»[۱۶۲] به‌گونه‌ای که «لویس» نوشته است: «‹لمنس› تا آنجا در این بحث پیش رفته که مطالب وابسته به‌شرح حال محمد را حدسیّات بی‌پایه‌ای بیش ندانسته و آنها را به‌گونه کامل ردّ کرده و باور دارد کا آنها مجموعه‌ای از گمانهای بی‌پایه‌ای هستند که بوسیله نسلهای بعدی مسلمانان مؤمن بر پایه درونمایه‌های قرآن نوآوری و گسترش داده شده است.» (لویس ‹٤›، صفحه ۹٤). «حتّی دانشمندانی که تردیدهای ‹کائتانی› و ‹لمنس› را در باره احادیث مورد بحث ردّ کردند، به‌این باور رسیدند که «ما از زندگی محمدبن عبدالله، پیش از اینکه خود را پیامبر وانمود کند، با مقایسه با افسانه‌های بیهوده‌ای که پای‌بندان به‌اسلام پس از ادّعای پیامبری او، بعدها در باره شرح زندگی‌اش نوشته‌اند، بسیار اندک می‌دانیم.»[۱۶۳]

عقاید «کائتانی» و «ژزوئیت لمنس» Jesuit Lamens در باره شرح احوال محمد پایدار ماند و گروهی از اسلام‌شناسان روسی عقاید آنها را با گزافه‌گوئی در نوشتارهای خود به‌کار بردند، ولی البتّه نتوانستند از آنها نتایج منطقی بگیرند. سپس در سالهای دهه ۱۹۷۰، عقاید اسلام‌شناسان روسی به‌نوبه خود بوسیله گروهی دیگر از نویسندگان پیگیری شد و سبب رنجش مسلمانان بنیادگرا و همچنین پژوهشگران محافظه‌کار گردید. «موروزوف» N. A. Morozof یکی از نویسندگان روسی به‌این عقیده رسید که اصولاً اسلام تا جنگهای صلیبی با موسویّت یکی بود و تنها از این زمان است که اسلام به‌شکل یک دین جداگانه و مستقلّ درآمده است. «اسمیروف» Smirov عقاید «موزوروف» را که در کتاب *Christ* مسیح، در سال ۱۹۳۰ چاپ و منتشر شده، به‌شرح زیر کوتاه کرده است:

در سده‌های میانه، اسلام یکی از رشته‌های فرعی «آریانیسم»* به‌شمار می‌رفت که مانند جنبش بت‌شکنانه‌ای که در بیزانتین ایجاد شد، در نزدیک دریای سرخ شهاب‌مانند، شکل و هستی به‌خود گرفت و درونمایه قرآن نیز تنها در دوره‌های نزدیک و پیش از سده یازدهم به‌رشته نگارش درآمد. همچنین عقیده همگان برآن بود که سرزمین عربستان از مراکز عادی تمدّن بسیار دور بود و برای ایجاد دین و مذهب شایستگی نداشت. اسلامخواهان پیرو «آریانیسم» که در سده‌های میانه به‌شکل انسانهای از همه‌جا وامانده، اسماعیلی‌ها و تازی‌هائی که در جنگهای صلیبی شرکت کرده بودند، تغییر شکل دادند، از یهودی‌ها قابل تمیز نبودند تا اینکه جنگهای صلیبی به‌آنها هویّت جداگانه‌ای دهش کرد. بنابراین آنچه که در باره شرح حال محمد و جانشینان او گفته شده، مانند شرح حال زندگی عیسی مسیح و حواریّون او، از تردید خالی نیست![۱۶۴]

به‌گونه‌ای که بعدها خواهیم گفت، عقاید «موروزوف» شباهت بسیار نزدیکی با برخی از معتقدات اسلام‌شناسان کمبریج در سالهای دهه ۱۹۷۰ دارد. «کلیموویچ» Klimovich زیر تأثیر «موروزوف» در سال ۱۹۳۰ نوشتاری زیر فرنام آیا محمد وجود داشته است؟ به‌انتشار رسانید و در آن

* «آریانیسم» مسلکی است که از درون مسیحیّت بوسیله «آریوس» Arius (۳۳۶-۲۵۶ میلادی)، بوسیله یک اسقف اهل اسکندریّه (مصر) به‌وجود آمد. «آریوس» باور داشت که عیسی مسیح دارای فروزه الوهیّت نبود و نباید او را با ذات خدا درهم‌آمیخت، بلکه او یک انسان عادی بود که بوسیله خدا آفریده شد و در بالای سایر آفریده‌ها قرار گرفت. (بازنمود مترجم)

شرح داد که تمام بنمایه‌هائی که در باره زندگی محمد در اختیار ما قرار دارد ، نشان می‌دهد که شرح زندگی او در سالهای اخیر به‌رشته نگارش درآمده‌اند. محمد برای دین اسلام، یک افسانه لازم بود ؛ زیرا هر دینی باید دارای بنیانگزاری باشد. «تولستوف» Tolstov افسانه محمد را با درمانگران مذهبی که وانمود می‌کردند ، قدرت الهی دارند و با روشهای مذهبی درمانگری می‌کردند ، ولی از هر ارزش و اعتباری خالی بودند ، مانند درمانگران تُرک زبان و مغولهای شمال شرقی سیبری و نیز تُرک زبان‌های قرقیزستان روسیه ، مقایسه می‌کند. «تولستوف» می‌نویسد «هدف اجتماعی این افسانه آن بود که حکومت فئودال اشرافی که به‌تازگی روی کار آمده بود ، به‌اوضاع و احوال نابسامان و از هم گسیخته بازرگانان ، چادرنشینان و دهقانان ، نظم و سر و سامان دهد.» «وینیکوف» Vinnikov نیز افسانه محمد را با درمانگران مذهبی مقایسه کرده و درخواست محمد را برای آب ریختن روی او ، یکی از روش‌های ابتدائی آداب و تشریفاتی که درمانگران مذهبی به‌کار می‌برند ، به‌شمار آورده است.[۱۶۵]

کوششهائی را که «کائتانی» و «لمنس» برای ایجاد شرح حالهای تاریخی انجام دادند ، «ایگناز گلدزیهر» آنها را در راه بررسی‌ها و مطالب وابسته به‌حدیث به‌کار برد. «ایگناز گلدزیهر» پژوهشهای بسیار ژرف و ارزشمندی در اسلام به‌عمل آورده و بدون مبالغه باید گفت که او ، «هورگرونج» و«نولدوکه» ازپیشگامان برجسته بررسی‌های اسلامی در دوره کنونی بوده‌اند. بویژه آنچه را که «گلدزیهر» بین در حدود سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۲۰ در باره اسلام و زندگی محمد به‌رشته نگارش درآورد ، امروز در تمام دانشگاه‌های دنیا موررد مطالعه و بررسی قرار دارد. در نوشتار پویائی که «گلد زیهر» زیر فرنام رشد و گسترش حدیث به‌رشته نگارش درآورد ، «نشان داد که شمار بسیاری از احادیثی که بوسیله مسلمانان بسیار سختگیر مورد پذیرش قرار گرفته ، افسانه‌های بیهوده و بی‌پایه‌ای هستند که در پایان سده‌های هشتم و نهم میلادی ساخته شده ـ و افرادی که احادیث اسلامی نسل به‌نسل از زبان آنها نقل شده و نسل نخستین آنها با خود محمد پیوند دارد ، همه ساختگی و دروغ بوده‌اند.»[۱۶۶]

هنگامی که تاریخنویسان با بررسی‌های خردگرایانه و تردیدناپذیر «گلد زیهر» روبرو شدند، به‌وحشت افتادند و برای بی ارزش کردن پژوهشهای او به‌فکر چاره افتادند و در این راه احادیث اسلامی را به‌دو گروه «احادیث تاریخی» و «احادیث شرعی» بخش کردند. ولی، به‌گونه‌ای که همفریز[۱۶۷] Humphres گفته است، پژوهشهای پویا و راستین «گلدزیهر» به‌جائی نرسید. زیرا، اگر افرادی که نسل به‌نسل، به‌شرح احادیث پرداخته‌اند، مورد شکّ و تردید باشند، بنابراین افرادی نیز که گفتارشان در رویدادهای تاریخی وارد شده، مورد تردید خواهند بود.

به‌گونه‌ای که «گلد زیهر» گفته است: «هر اندازه که انسان بیشتر با مجموعه احادیث اسلامی آشنا و نزدیک شود، شکّ و تردیدش نسبت به‌اعتبار آنها افزون خواهد شد.»[۱۶۸] «گلدزیهر» باور دارد که بیشتر احادیث اسلامی نتیجه گسترش مذهبی، تاریخی و اجتماعی اسلام در دو سده نخستین پیدایش اسلام بوده‌اند.» حدیث در ذات و سرشت، دارای هیچگونه پایه تاریخی علمی نبوده و نمادی از خواست‌های مسلمانان صدر اسلام به‌شمار می‌رود.

برای اینکه ما بهتر بتوانیم عقیده «گلد زیهر» را درک کنیم، من در اینجا باید به‌یک نکته تاریخی اشاره کنم. بدین شرح که پس از درگذشت محمد، چهار نفر از نزدیکان او به‌جانشینی وی رسیدند که آخرین آنها علی‌بن ابیطالب، پسر عمّ و داماد محمد بود. هنگامی که علی به‌خلافت رسید، نتوانست قدرت فرمانروائی‌اش را بر سوریّه گسترش دهد. زیرا در این منطقه معاویه به‌عنوان اینکه علی در کشتن عثمان (خلیفه سوّم) دست داشته و میبایستی انتقام خون وی از علی گرفته شود، در سوریّه در برابر علی پرچم مخالفت برافراشته و قدرت را در دست گرفته بود. (معاویه و عثمان هر دو از خاندان بنی‌امیّه مکّه بودند و با یکدیگر خویشاوندی داشتند.) علی و معاویه سرانجام در صفّین در برابر یکدیگر به‌جنگ پرداختند، ولی هیچیک از آنها نتوانستند بر یکدیگر به‌پیروزی قطعی دست یابند. پس از کشته شدن علی‌بن ابیطالب در سال ۶۶۱ میلادی، معاویه نخستین خلیفه سلسله بنی‌امیّه شد و خلافت این سلسله تا سال ۷۰۵

میلادی به‌درازا انجامید. خلفای سلسله بنی‌امیّه بوسیله عبّاسیّان که خلافت آنها تا سده سیزدهم میلادی به‌درازا کشید، برانداخته شد.

در خلال سالهای نخستین خلافت بنی‌امیّه، مسلمانان با آداب و رسوم و آئین اسلام بهیچوجه آشنا نبودند. خلفا و فرمانروایان سلسله بنی‌امیّه نیز به‌گسترش اسلام بی توجّه بودند و حتّی به‌افراد مؤمن و پرهیزکار نظر نیکونی نداشتند. چون مسلمانان نخستین سالهای خلافت بنی‌امیّه با آداب و رسوم اسلام، آشنائی نداشتند، ازاینرو گروهی از افراد مؤمن و پرهیزکار، برای خدمت به‌افراد جامعه اسلامی با بیشرمی احادیثی جعل کردند و آنها را به‌زمان پیامبر اسلام برگرداندند و به‌وی نسبت دادند. این افراد مخالف خلفای غیر مذهبی بنی‌امیّه بودند، ولی جرأت نداشتند آشکارا با سیاست بیدینی آنها به‌مبارزه برخیزند؛ ازاینرو احادیثی در جهت ستایش خانواده پیامبر جعل کردند و به‌گونه غیر مستقیم کمر به‌حمایت از خاندان علی بستند. «گلد زیهر» در این راستا نوشته است: «هنگامی که خلفای بنی‌امیّه در برابر اقدامات این گروه از افراد قرار گرفتند، آنها نیز بیکار ننشستند و برای خنثی کردن احادیثی که افراد پرهیزکار و دیندار مسلمان به‌دروغ می‌ساختند. به‌جعل احادیثی پرداختند که دربردارنده سود و فایده خود آنها بود.»[۱۶۹] «گلد زیهر» در این راستا ادامه می‌دهد:

«از همان سالهای نخستین خلافت بنی‌امّه، نوآوری، گسترش و الغای احادیث گوناگون برای تغییر عقاید و معتقدات مذهبی مردم به‌گونه رسمی آغاز شد. برای مثال، معاویه به‌یکی از فرمانروایان فرمانبردار خویش به‌نام «المغیره» دستور داده است: «از دشنام دادن و اهانت به‌علی و درخواست بخشش و آمرزش برای عثمان، هیچگاه احساس خستگی نکنید. همچنین کوشش کنید، صدای پیروان علی را در تبلیغ احادیثی که به‌سود او ساخته‌اند، خاموش کنید و آنها را از بین بردارید. برعکس، تلاش کنید خاندان عثمان را ستایش کرده و به آنچه که در باره تمجید از او گفته می‌شود، گوش فرادهید.» این یکی از کوششهای رسمی خلیفه بنی‌امیّه برای ایجاد احادیثی برضد علی و خاموش کردن صدای احادیثی است که به‌سود او ساخته می‌شد... خلفای بنی‌امیّه و پیروان سیاسی آنها در انتشار دروغهای غرض‌آلود در چارچوب نوشتارهای مقدّس مذهبی، بیشرم و استاد

بودند و از اینکه مقامات مشهور مذهبی که وجود آنها در همه جا به‌چشم می‌خورد، احادیث دروغ و بی‌پایه آنها را با توان مذهبی خود خنثی کنند، بسیار نگران بودند.»[۱۷۰]

ساختن حدیث‌های دروغین در آن زمان، به‌اندازه‌ای بین مسلمانان متداول شده بود که حتّی برای جزئیات بی‌اهمیّت آداب و رسوم مذهبی نیز حدیث ساخته می‌شد. هرگاه گروهی حدیثی به‌سود خود نوآوری می‌کردند، گروه مخالف آنها کوشش می‌نمودند با جعل حدیث دیگری، آن حدیث را از ارزش و اعتبار بیندازند. در دوره خلافت عبّاسیان، حدیث‌سازی چند برابر شد و چون عبّاسیان مخالف خاندان علی بودند، کوشش می‌کردند با ایجاد احادیث دروغی، مزیّت خود را بر خاندان علی به‌اثبات برسانند. برای مثال، حدیثی از قول محمد ساخته شده بود، مبنی بر اینکه وی گفته بود که ابوطالب، پدر علی در ژرفای دوزخ جای گرفته است. متن حدیث یاد شده حاکی بود که محمد گفته است: «شاید شفاعت من در روز قیامت سبب شود که او به‌مکانی منتقل شود که تنها تا قوزک‌های پاهای او در آتش قرار داشته باشد. با این وجود، آتش آن مکان تا اندازه‌ای سوزنده است که مغز ویرا خواهد سوزانید.» بدیهی است که دوستداران خاندان علی با شنیدن حدیث یاد شده، خود از قول محمد در ستایش ابوطالب به‌ساختن حدیث‌های دروغ می‌پرداختند تا ارزش حدیث نخست را بی‌اعتبار و خنثی سازند. «گلد زیهر» می‌نویسد: «در واقع ساختن حدیث‌های دروغی به‌مقامات رسمی و مذهبی ویژگی نداشت و در بین مردم عادی بیش از مقامات رسمی و مذهبی متداول شده بود.»[۱۷۱]

یکی دیگر از آفرینندگان حدیث‌های اسلامی، داستانسرایانی بودند که در نوشتارهای خود به‌ایجاد داستان می‌پرداختند و افراد زودباور به‌آسانی آنها را مورد پذیرش قرار می‌دادند. داستانسرایان برای جلب و کشش مردم به‌نوشتارهای خود، حدیث می‌آفریدند و گروهی از افراد مردم، مسافرت به‌شهرهای دیگر را برای کشف حدیث، یکی از کارهای پردرآمد شغلی خود ساخته بودند.»[۱۷۲]

بدیهی است که بسیاری از مسلمانان از وجود حدیث‌های ساختگی و بی‌پایه آگاه بودند و حتّی آن ٦ جلد مجموعه معتبرحدیث‌هائی که بوسیله البخاری و دیگران نوشته شده، از موارد ساختگی خالی نیست. برای مثال، در یکی از حدیث‌های البخاری، در حدود ۱۲ متن مختلف وجود دارد و به‌گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است، حدیث‌های البخاری و «مسلم‌بن‌الحجّاج» با بهره‌گیری از روشهای منطقی و علمی تهیّه نشده و ازاینرو از اشتباه خالی نیست.[۱۷۳] حتّی یکی از نویسندگان سده دهم نوشته است، مجموعه حدیث‌های البخاری و حجّاج، دارای دویست حدیث بی‌پایه و خالی از اعتبار است.

مدّت شصت سال پس از «گلد زیهر» یک اسلام‌شناس بزرگ به‌نام «یوسف شاخت» Joseph Schacht که بررسی‌های او در باره اسلام دارای اهمیّت و شهرت فراوان است، درستی و اعتبار حدیث‌های اسلامی را حتّی پیش از «گلد زیهر» به‌زیر پرسش برده است.

«همفریز»[۱۷٤] انتقادات «شاخت» را در باره حدیث‌های اسلامی به‌شرح زیر کوتاه می‌کند: (۱) روش سینه به‌سینه نقل حدیث تا رسیدن به‌گفتار پیامبر، تنها در زمان انقلاب عبّاسیان، یعنی در سده هشتم آغاز شده است؛ (۲) اگرچه، این مورد ممکن است مسخره به‌نظر برسد، ولی به‌همان اندازه که راوی حدیثی ممکن است معتبرتر به‌نظر برسد، به‌همان اندازه نیز ممکن است حدیثی که از قول او ذکر شده، بی‌پایه‌تر باشد. «شاخت» نتیجه می‌گیرد که اگرچه برخی از احادیث ممکن است در آموزشهای محمد ریشه داشته باشد، ولی وجود هیچ حدیثی را نمی‌توان به‌گونه کامل و با درستی به‌محمد نسبت داد. اگرچه «شاخت» تنها چند صفحه به‌شرح رویدادهای تاریخی خلفای نخستین ویژگی داده، با این وجود، آنها را نیز به‌سختی مشمول انتقاد یاد شده قرار می‌دهد. پژوهشهای «شاخت» در باره اعتبار احادیث اسلامی برپایه بنمایه‌های بسیار معتبر به‌عمل آمده و به‌آسانی نمی‌توان آنها را مورد تردید قرار داد.

«شاخت» خود در این باره می‌نویسد: «نادرستی حدیث‌های اسلامی بیش از آنست که دانشمندان اسلام مورد بررسی و انتقاد قرار داده‌اند؛ به‌گونه‌ای که

استخراج حدیث‌های درست از مجموعه احادیث موجود، کاری غیر ممکن به‌نظر می‌رسد. «گلد زیهر» در یکی از نوشتارهای پایه‌ای خود، نه‌تنها درستی حدیث‌های البخاری، الحجّاج و غیره را مورد تردید قرار داده، بلکه باور دارد بسیاری از حدیث‌هائی که به‌محمد نسبت می‌دهند، با دوره او پیوندی نداشته و در زمان خلافت نخستین خلفای اسلامی به‌وجود آمده است. این کشف ستایش‌انگیز «گلد زیهر» پایه و اساس پژوهش در باره بررسی اعتبار احادیث اسلامی قرار گرفته است.

کتاب «شاخت» پژوهش‌های «گلدزیهر» را در باره حدیث های اسلامی تأیید کرده و افزوده است که بسیاری از احادیث اسلامی پس از پدید آمدن مکتب شافعی در اسلام به‌وجود آمده و نخستین مجموعه احادیث رسمی قابل توجّه اسلامی در میان سده دوّم هجری (سده هشتم میلادی)، و آنهم برای مخالفت باحدیث‌هائی که یاران و نزدیکان محمد به‌وی نسبت داده‌اند، ایجاد گردیده است. شواهد موجود نیز نشان می‌دهد که تاریخ حدیث‌های معتبری که سینه به‌سینه به‌محمد می‌رسد، تنها تا سال ۱۰۰ هجری (۷۱۸ میلادی) اعتبار دارد.»[۱۷۵]

«شاخت» معتقد است، هر حدیثی که به‌محمد نسبت داده می‌شود، از اعتبار خالی بوده و بدون تردید، پس از او ساخته شده است. او می‌نویسد «ما به‌هیچ حدیثی که از قول محمد گفته شده برخورد نخواهیم کرد که دارای اعتبار باشد.»[۱۷۶]

چون حدیث برای این ساخته می‌شد که وجود یک تئوری مذهبی و یا یک رسم دینی را بی‌ارزش سازد، ازاینرو «شاخت» حدیث‌های اسلامی را «ضدّ حدیث» نامیده است. در این راستا، کوشش می‌شد، برخی تئوری‌های مورد نظر به‌مقامات عالی مذهبی نسبت داده شود تا جنبه رسمی و عملی پیدا کند، چنانکه حدیث‌های جانشینان محمد، به‌حدیث‌های نزدیکان او و حدیث‌های نزدیکان محمد به‌خود وی نسبت داده می‌شد. همچنین کوشش به‌عمل می‌آمد تا جزئیات شرح زندگی محمد، به‌گونه‌ای ساخته شود که با احادیثی که جعل می‌شد، برابری کند.

«شاخت» همچنین اصالت «اسناد» را مورد انتقاد قرار داده و می‌گوید، هنگامی که موردی را به‌یک مقام مذهبی پیشین پیوند می‌دادند،

به‌آن برچسب «اسناد» می‌زدند و بدینوسیله موضوع مورد نظر، ضمانت اجرای مذهبی پیدا می‌کرد.

«شاخت» در پژوهش‌های خود نشان داده است که «مبدء زمانی قوانین و مقرّرات مذهبی اسلام را بهیچوجه نمی‌توان به‌آغاز اسلام پیوند داد، بلکه تاریخ پیدایش آنها را باید یک سده پس از مرگ محمد به‌شمار آورد.»[۱۷۷] نکته دیگر اینکه، قوانین و مقرّرات اسلامی به‌گونه مستقیم از قرآن به‌وجود نیامد، بلکه از روشهای معمول در زمان خلافت خلفای اموی، ولی با توجّه به‌هدفهای قرآن و حتّی کاربُرد واژه‌های قرآن ایجاد گردید. همچنین، قواعد و مقرّراتی که از اصول و احکام اسلام ناشی و وضع شدند، نسبت به‌مقرّراتی که از آداب و رسوم معمول به‌وجود آمدند، جنبه درجه دوّم داشتند.

گروهی از دانشمندان اسلام‌شناس زیر تأثیر ارزش و درستی پژوهشهای «شاخت» قرار گرفتند و بررسی‌های خود را بر پایه جزئیّات پژوهش‌های پویای او قرار دادند. نخستین نفر این گروه از دانشمندان، «جان ونسبرو» John Wansbrough بود که در این راستا، دو کتاب مهمّ، ولی بسیار مشکل زیر فرنام‌های *Quranic Studies: Sources and Methods of Scriptual Interpretation* (1977); *The Sectarian Milieu: Contentand Composition of Slamic Salvation History* (1978) به‌رشته نگارش درآورده و در آنها تأکید کرده است که اصول و احکام قرآن و احادیث، در نتیجه ستیزه‌جوئی‌ها و چالش‌های فرقه‌ای در یک دوره طولانی ـ شاید دو سده به‌وجود آمده و سپس به‌مبدء تاریخ آغاز اسلام و فرهنگ تازی‌ها نسبت و پیوند داده شده است.[۱۷۸] افزون بر آن «ونسبرو» اظهار عقیده کرده است که اسلام تنها در زمانی که با موسویّت تماس حاصل کرد و زیر تأثیر آن قرار گرفت، به‌وجود آمد و حتّی شخص محمد در کالبد خاخام‌ها و علمای یهودی در جایگاه پیامبری کاربرد پیدا کرد. نتیجه این پژوهش‌ها آنست که تاریخ راستین اسلام را باید تفسیر جدید افسانه‌های پیشین عهد عتیق و داستان نجات بشر دانست.

هنگامی که ما تاریخ جمع‌آوری متون قرآن را مورد بحث قرار می‌دهیم،

ارزش پژوهشهای «ونسبرو» بیشتر چشمگیر می‌شود. در باره چگونگی جمع‌آوری قرآن، چندین دیدمان وجود دارد. یکی از آنها اینست که در زمان خلافت کوتاه ابو بکر (٦٣٤ ٦٣٢)، عُمر که خودش در سال ٦٣٤ جانشین ابوبکر شد، متوجّه گردید که بسیاری از افرادی که متون قرآن را در سینه نگهداری کرده بودند، در جنگ یمامه در عربستان مرکزی کشته شدند و ازاینرو بیمناک شد که ممکن است افراد دیگری که متون قرآن را در سینه دارند، نیز کشته شوند و دیگر اثری از قرآن باقی نماند. ازاینرو، پیش از اینکه افرادی که قرآن را در سینه داشتند، از بین بروند، به‌فکر تدوین قرآن افتاد و این برنامه را به‌ابوبکر خلیفه وقت پیشنهاد کرد. ابوبکر با برنامه عمر موافقت نمود و به«زیدبن‌ثابت» که منشی محمد و کاتب قرآن بود، مأموریّت داده شد که به‌تدوین متون قرآن اقدام کند. «زیدبن‌ثابت» نیز کوشش کرد، متون قرآن را که روی پاپیروس (کاغذهای ویژه‌ای که در مصر قدیم از نی تولید می‌کردند)، سنگهای صاف، برگهای درخت خرما، استخوانهای حیوانات، تکه‌های چرم و تخته‌های چوب نوشته شده و نیز آنچه که در سینه افراد باقی مانده بود، جمع‌آوری کند. هنگامی که این کار پایان پذیرفت، قرآنی که بدین شکل به‌وجود آمده بود، به‌ابوبکر داده شد و او در زمان مرگ به‌عمر و عمر نیز در هنگام مرگ آنرا به‌دخترش حفصه (یکی از زنان محمد) سپرد. البتّه باید دانست که در باره چگونگی انجام روش یاد شده، چند دیدمان گوناگون وجود دارد. گروهی معتقدند که تدوین قرآن برای نخستین بار بوسیله عمر انجام گرفت و برخی دیگر، این کار را به‌علی، خلیفه چهارم نسبت می‌دهند. افزون بر آن، هیچ دلیل و مدرکی وجود ندارد، نشان دهد، آنهائی که درگذشتند، براستی متون قرآن را در سینه نگهداری کرده بودند. همچنین جای تردید است که چنین کار مهمّی، در مدّت دو سال توانسته باشد، انجام پذیرد. گذشته از آنچه که گفته شد، شاید تصوّر شود، قرآنی که بدین ترتیب تدوین یافت، باید دارای درستی و اعتبار باشد، ولی گفته شده است، قرآنی که بوسیله ابوبکر تنظیم شد، از هر نوع ارزش و اعتباری خالی است، بلکه قرآنهائی که در سایر نقاط عربستان تهیّه شده از

درستی و اعتبار بیشتری بهره می‌برند. همچنین به‌نظر نمی‌رسد که عمر متن رسمی قرآن را که به کیفیّت بالا تهیّه شده، در اختیار دخترش «حفصه» قرار داده باشد؛ بلکه بسیار احتمال دارد که داستان تدوین قرآن در زمان ابوبکر را دشمنان خلیفه سوّم «عثمان» جعل کرده‌اند تا ارزش و اهمیّت تاریخی کار او را در تدوین نخستین مجموعه متون قرآن از بین ببرند.

به‌هر روی، گفته شده است که گام بعدی برای جمع‌آوری متون قرآن بوسیله «عثمان» (٦٥٦ ٦٤٤)، خلیفه سوّم برداشته شد. بدین شرح که یکی از فرماندهان ارتش عثمان، به‌وی آگاهی داد که بین سربازان او در شهرهای مختلف بر سر متن راستین قرآن مشاجره و جدال در گرفته و لازم است که یک مجموعه اصیل از متون قرآن تنظیم شود. «عثمان» به «زیدبن ثابت» دستور داد تا انجام جمع‌آوری متون قرآن را برعهده بگیرد. «زیدبن ثابت» به‌دقّت متونی را که از قرآن در دسترس بود، مورد بررسی قرار داد و آنها را با متونی که روی برگهای درخت‌ها نگهداری شده و در اختیار «حفصه» دختر عمر بود، مقایسه و برابری کرد و به‌گونه‌ای که به‌او دستور داده شده بود، هر زمانی که در خواندن متن‌ها با اشکال روبرو می‌شد، به‌لهجه‌ای که بین قریش، یعنی طایفه محمد رواج داشت، تکیه می‌کرد. نسخه‌هائی از قرآنی که بدین ترتیب، بین سالهای ٦٥٠ و ٦٥٦ تهیهَ شد به‌کوفه، بصره، دمشق و شاید مکّه فرستاده شد و البتّه یک نسخه آن نیز در مدینه نگهداری گردید. به‌دنبال آن، عثمان دستور داد، سایر نسخه‌ها بدون استثناء نابود شوند. بدیهی است که درستی و اصالت روش یاد شده نیز از انتقاد خالی نیست و نمی‌توان گفت که متون قرآن موجود، با روش شرح داده شده در بالا تهیّه شده است. زیرا، ما از چگونگی درستی متونی که «حفصه» روی برگهای درخت نگهداری کرده بود، آگاه نیستیم. از دگر سو، در باره شمار افرادی که روی انجام این برنامه کار می‌کردند، عقاید گوناگون وجود دارد و گذشته از همه اینها، زبانی که متون قرآن با آن تهیّه شده به‌لهجه ویژه‌ای وابسته نیست و مانند اینها.

با این وجود، مسلمانان باور دارند که روش شرح داده شده در بالا، در باره چگونگی تهیّه متون قرآن، بیش از سایر روشها شایسته پذیرش به‌نظر می‌رسد. ولی، به‌گونه‌ای که «میکل کوک» Michael Cook گفته است: «بعید به‌نظر می‌رسد که این عقیده درست باشد، زیرا ممکن است سایر نسخه‌های قرآن که برای تهیّه متن موجود، مورد بهره‌برداری قرار نگرفته، بیشتر به‌درستی نزدیک بوده و یا اینکه در اصل هیچیک از آنها درست نبوده و نسخه درست و اصلی از بین رفته باشد.»[۱۷۹]

به‌هر روی، مسلمانان زمان کنونی عقیده دارند، قرآنی که امروز در دست است، نسخه‌ای است که عثمان در سده هفتم میلادی گردآوری و تهیّه کرده است. «افزون بر آن، مسلمانان باور دارند که قرآن تهیّه شده بوسیله عثمان، شامل تمام الهاماتی است که از سوی الله به‌محمد ابلاغ شده و از روز انتشار تا به‌امروز بدون کم و زیاد نگهداری شده است. ولی، مدارک و شواهد تاریخی، درستی و ارزش چنین نظری را تأیید نمی‌کنند.»[۱۸۰]

عقیده اخیر با نکر «ونسبرو» همخوانی دارد، زیرا او معتقد است که متن اصلی قرآن تا سده نهم هنوز تدوین و تهیّه نشده بوده است. بسیار غیر محتمل است که شریعت اسلام دارای اصل و پایه عربی بوده باشد، زیرا تازی‌ها، هنگامی که با خاخام‌ها و علمای یهودی تماس گرفتند، به‌تدریج به‌ایجاد اصول و احکام اسلام دست زدند و این کار نیز در خارج از منطقه حجاز (عربستان مرکزی شامل شهرهای مکّه و مدینه) انجام گرفت.

> متون قرآن شباهت بسیاری با نوشتارهای مقدّس کلیمی‌ها و مسیحی‌ها دارد و همانگونه که در آن نوشتارها وجود داشته، در متون قرآن وارد و ذکر شده، نه اینکه با تغییرات و مفاهیم جدید مورد بهره‌برداری قرار گرفته باشند. مطالب برداشت شده از نوشتارهای مقدّس کلیمی‌ها و مسیحی‌ها برای کاربُرد در قرآن، نشان می‌دهد که نویسنده متون قرآن، فهم و برداشت درستی از آن نوشتارها نداشته و آنها را به‌گونه تکراری و با تنگ‌نظری موجود در آن زمان، در متون قرآن جای داده است.[۱۸۱]

«ونسبرو» در جای دیگر می‌نویسد: «قرآن پنج مرتبه اشاره کرده که متن آن برتر از متون کتب مقدّس یهودی‌ها و مسیحی‌هاست. بدیهی است که چنین کوششی برای ایجاد کتاب مقدّسی برای اسلام و مسلمانان که برتر و یا برابر متون کتب مقدّس کلیمی‌ها و مسیحی‌ها باشد، تنها در نتیجه بحث‌های جدل‌آمیز و چالش‌ها و انتقادات یهودی‌ها از اصول اسلام امکان‌پذیر بوده است. به گفته دیگر، همین بحث‌های یهودی‌ها بود که بنیانگزاران اصول اسلام را برای رسیدن به‌امکان بالا هدایت و کمک نمود.»[۱۸۲]

دانشمندان دوره‌های پیشتر، مانند «توری» از برداشت‌هائی که قرآن از نوشتارهای علما و خاخام‌های یهودی کرده، موفّق شده‌اند، جمعیّت کلیمی‌ها را در آن زمان در حجاز (یعنی، عربستان مرکزی) حدس بزنند. ولی، به‌گونه‌ای که «ونسبرو» گفته است: «مطالبی که در نوشتارهای علما و خاخام‌های یهودی از عربستان به‌چشم می‌خورد، برای دوباره‌سازی رویدادهای تاریخی بویژه در سده‌های ششم و هفتم در حجاز، دارای ارزش چندانی نیست.»[۱۸۳]

مسلمانان نخستین که بسیار زیر تأثیر نوشتارهای علمای یهودی قرار گرفته بودند، برآن شدند که از محمد پیامبری با شکل و فروزه‌های موسی بسازند، ولی این کار را بتدریج و بر پایه نیازهای جامعه مذهبی خود انجام دادند. به‌دنبال این هدف، مسلمانان همچنین به‌فکر افتادندکه برای اثبات پیامبری محمد، دین اسلام به‌یک کتاب مقدّس نیاز دارد و به‌گونه طبیعی یک کتاب مقدّس، به‌یک زبان مقدّس نیز نیاز داشت و ازاینرو، آنها ادّعا کردند که متن قرآن به‌زبان عربی خالص به‌محمد وحی شده است. نکته جالب توجّه آنجاست که در سده نهم نیز برای نخستین بار چکامه‌های شعرای عرب جمع‌آوری و در یک مجموعه چاپ و منتشر شد. «ونسبرو» در این باره نوشته است: «از هیچکس پوشیده نیست، افرادی که اقدام به گردآوری چکامه‌های شعرای عرب نمودند، کوشش به‌عمل آوردند تا چکامه‌های شعرای پیش از اسلام را به‌گونه‌ای دست‌کاری کنند و چاپ و منتشر سازند تا با هدفهای آنها و بویژه برنامه‌ای که برای معرّفی اسلام در زمان مورد نظر داشتند، برابری کند.»[۱۸۴] بدین ترتیب، زبانشناسان اسلام

کوشش کردند، برای مثال به‌یکی از چکامه‌های «نبیق جدی» که از چکامه‌سرایان پیش از اسلام بوده، تاریخ قدیمی‌تری بدهند تا بدینوسیله ثابت کنند که ساختار قرآن از فرهنگ تازی‌های پیش از پیدایش اسلام مایه گرفته است. هدف پیوند دادن متون قرآن با مفهوم چکامه‌های شعرای پیش از اسلام، دو دلیل داشته است: یکی اینکه وانمود کنند که مفاهیم متون کتاب مقدّس، در سده نهم ساخته و پرداخته نشده و در فرهنگ پیش از اسلام نیز وجود داشته و بدینوسیله ارزش و درستی متون قرآن را افزون سازند. دوّم اینکه، به‌کتاب مقدّس خود و متون آن زیربنای عربی بدهند تا اسلام را یک کیش عربی معرّفی کنند که به‌گونه کامل با موسوّیت و مسیحیّت تفاوت دارد. تفسیرهائی نیز که از متون نوشتارهای مقدّس اسلامی شده، به‌همان ترتیب ساختگی و نادرست بوده و تنها هدف مفسّرین این بوده است که حجاز را نقطه خیزش و پیدایش دین اسلام نشان دهد. «ونسبرو» برای اثبات این عقیده که قرآن تا سده نهم هیچگونه واقعیّت وجودی نداشته، می‌نویسد:

> پژوهش‌های «شاخت» در باره آغاز ایجاد تئوری دین اسلام نشان می‌دهد که بجز چند مورد استثنائی، فقه اسلام از متون قرآن به‌وجود نیامده است. این چند مورد استثنائی نیز به‌زحمت می‌تواند دلیل وجود اصول و احکام شرع اسلام از متون قرآن باشد. «شاخت» همچنین به‌این نتیجه رسید که حتّی در مواردی نیز که ادّعا شده است، اصول و احکام اسلام از متون مقدّس مایه و وجود گرفته است، دلیل آن نخواهد بود که آنها در زمانهای پیش، یعنی آغاز پیدایش اسلام وجود داشته‌اند. زیرا، برداشت قوانین و مقرّرات شرع اسلام از نوشتارهای مقدّس، در سده نهم انجام گرفته است... در کتاب فقه اکبر (۱)، نیز دلیل و مدرکی وجود ندارد که نشان دهد، اصول و احکام آن از قرآن ناشی شده باشد.[۱۸۵]

کتاب *فقه اکبر (۱)*، در میانه سده هشتم نوشته شده و اسلام را یکی از فرقه‌های موجود آن زمان نشان می‌دهد. بنابراین، بدیهی است که مطالب آن به‌شرح اصول و عقاید و مسائل اسلام در آن زمان پرداخته است.

«ونسبرو» قرآن را مورد یک تجزیه و تحلیل فنّی کامل قرار داده و به‌این نتیجه رسیده است که متون آن نمی‌توانسته است بوسیله چند نفر تدوین و اصلاح شود، بلکه اصول و احکام آن، در یک دوره درازمدت بر اثر نیازهای جامعه تکامل یافته است.

«ونسبرو» با پژوهش‌های خود، بر روی آتش شور افرادی مانند «جفری» که عقیده داشت، قرآن تنها بنمایه‌ای است که بوسیله آن می‌توان به‌زندگی محمد پی برد، آب ناامیدی روان کرده است. «جفری» در این باره نوشته است: «حدیث‌های موجود نمی‌توانند ما را به‌شرح زندگی محمد رهنمون شوند، بلکه تنها موردی که برای رسیدن این هدف پیش روی ما قرار دارد، درونمایه قرآن است.»[۱۸۶]

«ونسبرو» نوشته است: «با بررسی درونمایه قرآن نمی‌توان از زندگی محمد، پیامبر عرب آگاهی به‌دست آورد. متون قرآن از وحی‌های الهی سخن می‌گویند و نه شرائط و اوضاع و احوال زندگی محمد... آگاهی از شرح حال محمد و چگونگی زندگی او، به‌تعبیرات و تفسیرهائی که مفسّران از نوشتارهای خارج از متون قرآن، باید به‌دست بیاورند، وابستگی خواهد داشت.»[۱۸۷]

گروهی از دانشمندانی که زیر تأثیر ارزش پژوهش‌های «ونسبرو» قرار گرفته‌اند، مانند «میکل کوک،» «پاتریشیا کرون» و «مارتین هیندز» Martin Hinds یک گام نیز از «ونسبرو» جلوتر رفته و اصولاً هر نوع عقیده‌ای را در باره وجود تایخ نخستین دوره‌های اسلام، انکار کرده‌اند. این نویسندگان، بین سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ نوشته‌اند:

> آنچه که در باره تاریخ اسلام، دست‌کم تا زمان عبدالملک (۶۸۵_۷۰۵)، گفته شده، همه جعلیّاتی است که در دوره‌های بعد ساخته و پرداخته شده و هدف از این کار دوباره‌سازی تاریخ پیروزی‌های تازی‌ها و خلافت اسلامی به‌عنوان یک جنبش وابسته به‌شبه جزیره عربستان برای رویاروئی با یهودی‌ها در جهت امیدواری آنها برای ظهور یک پیامبر نجات‌دهنده یهودی و در نتیجه تصرّف سرزمین موعود بوده است. با توجّه به‌این واقعیّت، اسلام را باید یک دین و فرهنگ مستقلّی داست که بر اثر یکرشته تلاشهای درازمدت

ملّت‌های گوناگونی که شکست‌های پی‌در پی دوره‌های گذشته، آنها را بایکدیگر نزدیک کرده و قصد داشتند، بوسیله کیش و آئین جدیدی هویّت جداگانه‌ای برای خود استوار سازند، به‌وجود آمد. این ملّت‌های رنگارنگ و ناجور عبارت بودنداز: مونوفیزیت‌ها، ارمنی‌های نسطوری در عراق، قبطی‌ها، یهودی‌ها و (سرانجام) اعراب شبه جزیره عربستان[۱۸۸]

پیش از اینکه جزئیّات اندیشه‌ها و پژوهش‌های این نویسندگان را مورد بحث و شرح قرار دهیم و به‌ارزشیابی اصالت دین اسلام بپردازیم؛ باید به‌زندگی محمد و چگونگی شرح حال او نظری بیفکنیم. محمد به‌گونه احتمال، در سال ۵۷۰ میلادی در شهر مکّه در خانواده‌ای که زمانی قدرت و احترام زیاد داشت، ولی با سختی‌های توانفرسائی روبرو شده بود، پا به‌پهنه وجود گذاشت. این خانواده هاشم نام داشت و به‌طایفه عرب قریش وابسته بود. محمد، به‌عنوان یک کودک یتیم بوسیله عمویش ابوطالب پرورش یافت و گفته شده است که برای مسافرتهای تجارتی، همراه او به‌سوریّه می‌رفته است. سپس، او به‌استخدام یک بیوه ثروتمند درآمد. فعّالیّت‌های تجارتی محمد در خدمت خدیجه بسیار موفقیّت‌آمیز بود و سرانجام محمد با وی زناشوئی کرد.

محمد عادت داشت، شب‌ها به‌کوه «حرا» برود و در آنجا پندارهای رؤیامانندی مغز او را به‌خود مشغول می‌کرد و سرانجام شبی قانع شد که الله او را به‌پیامبری ویژه خود برگزیده است. او در سال ۶۱۰ میلادی، این موضوع را با افراد خانواده و دوستان نزدیکش در میان گذاشت و سه سال بعد، الله به‌وی فرمان داد، موضوع رسالتش را با شدّت بیشتری به‌مردم ابلاغ کند. مشرکان و بت‌پرستان مکّه ابتدا در برابر ادّعاهای محمد سکوت اختیار کردند تا اینکه او به‌خدایان آنها شروع به‌حمله کرد. مکّه در آنزمان یک منطقه تجارتی بسیار موفّق بود و کنترل بسیاری از راههای تجارتی را در اختیار خود درآورده بود. بنابراین، بازرگانان پولدار و مرفّه که از پیروزی محمد بیم داشتند و انتقاداتی که او از روش زندگی آنها به‌عمل می‌آورد، آنانرا آزرده‌خاطر ساخته بود، در برابرش به‌مخالفت برخاستند. پیشینه‌ها و مدارک تاریخی نشان می‌دهند که محمد در آغاز

برای جلب نظر اهالی مکّه و حفظ آرامش منطقه، حاضر شده بود از عقیده به یگانه بودن خدا نیز دست بردارد. این رویداد، بارها در *آیه های شیطانی* ذکر شده و بوسیله تاریخنویسان بسیار معتبری چون (طبری و ابن سعد)، که درستی نوشتارهای تاریخی آنها برای همه به اثبات رسیده، نگارش شده و ازاینرو هیچکس نخواهد توانست عقیده آنها را در این باره مورد تردید و انتقاد قرار دهد. هنگامی که محمد هنوز امیدوار بود که با بازرگانان مکّه سازش کند، از سوی الله به او وحی شد که خدایان مورد علاقه اهالی مکّه لات، عُزّی و منات ـ را می‌توان از نظر منابع الهی معتبر دانست و خداوند (الله)، شفاعت و میانجیگری آنها را پذیرش خواهد کرد. ولی، به زودی محمد متوجّه شد که این آیات را شیطان به او تلقین کرده و به دنبال آن از سوی الله به او وحی شد که آن آیه ها را ملغی سازد. با این وجود، او نام آن سه الهه را نگهداری کرد و بر پایه آیه های ۱۹ تا ۲۳ سوره نجم اظهار داشت، این منصفانه نیست که الله فرزندان دختر، ولی افراد بشر، فرزندان پسر داشته باشند. در خلال این دوره محمد وتمامی خانواده‌اش باید بازرگانان مکّه را تحریم کرده باشند. پس از درگذشت عموی محمد ابوطالب و همسرش خدیجه، جایگاه اجتماعی محمد رو به ناتوانی گذاشت و ازاینرو کوشش کرد، پایگاهش را در شهر طائف بنیان گذارد، ولی در این راه موفّقیّتی به دست نیاورد.

هجرت و یا مهاجرت به مدینه در سال ۶۲۲ میلادی

گروهی از اهالی آبادی‌های یثرب (محلّی که بعدها مدینه نامیده شد)، با محمد دیداری انجام دادند و به این اندیشه رسیدند که محمد ممکن است بتواند در حلّ مشکلات سیاسی آنها مفید واقع شود. ازاینرو آنها به پذیرش دینی که محمد آورده بود، یعنی اسلام تن دردادند و پس از بازگشت به مدینه به تبلیغ دین تازه اسلام دست زدند. در سال ۶۲۲ میلادی گروه بیشتری از اهالی مدینه به محمد قول همکاری دادند و تعهّد کردند که در برابر گروه قریش که کمر به نابودی او بسته بودند، از وی پشتیبانی

نمایند. ازاینرو، محمد که بوسیله اهالی مکّه زیر فشار شدید قرار گرفته بود، به‌پیروانش دستور داد، مکّه را ترک گویند و به‌مدینه مهاجرت نمایند و خودش نیز پس از خروج پیروانش از مکّه، آخرین نفری بود که وارد مدینه شد. این تاریخ، یعنی مهاجرت محمد از مکّه به‌مدینه، بعدها سرآغاز تاریخ رسمی مسلمانان قرار گرفت. (بر پایه یک حدیث، مهاجرت محمد به‌مدینه در ماه سپتامبر سال ۶۲۲ میلادی انجام گرفت، در حالیکه تاریخ هجری از ابتدای سال عربی که مهاجرت در آن سال انجام پذیرفته، یعنی روز ۱۶ ژوئیه ۶۲۲ میلادی، آغاز می‌شود.)

هنگامی که محمد وارد شهر مدینه شد، این شهر محلّ سکونت هشت قوم بزرگ عرب و سه قوم بزرگ یهودی بود. سالها اقوام ساکن مدینه به‌سبب دشمنی‌ها و کینه‌های قومی با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند و در سال ۶۱۸ میلادی جنگ بزرگی بین آنها رخ داده بود که بسیاری از آنها در آن جنگ کشته شده بودند. با ورود به‌مدینه محمد کوشش کرد، پیروان خود را که به‌مدینه مهاجرت کرده بودند و ساکنان مکّه را با یکدیگر یکی کرده و دراین شهر ثبات سیاسی به‌وجود آورد. بنابراین، به‌ساکنان مدینه تکلیف کرد که از آن پس برای حلّ اختلافات و مشکلات مهّم خود باید به‌او و خدا رجوع نمایند. در پی این گام، یک مجموعه قانونی برای شهر مدینه به‌وجود آورد که به‌گونه‌ای که «کوک» نوشته است: «[یکی از موارد مهمّی] که در پایان این مجموعه قانونی ذکر شده، اقدام به‌جنگ بوده است.»

پس از شش ماه که از سکونت محمد در مدینه گذشت، وی گروههائی را مأمور کرد تا به‌کاروانهائی که به‌سوی سوریه در حرکت بودند، حمله و دارائی‌های آنها را تصرّف نمایند. در آغاز کار، این گروهها از حمله‌های خود به‌کاروانهای مکّی عازم سوریّه موفّقیّتی به‌دست نیاوردند، ولی سرانجام در یکی از ماههای حرام (ماههائی که بر پایه سنّت‌های عرب، جنگ و خونریزی در آن ماهها حرام و ممنوع شده بود)، به‌یکی از کاروانها حمله و دارائی‌های آنها را تصرّف کردند. محمد، یک پنجم از غنیمت‌های تاراج شده را برای خود برداشت نمود. بدیهی است که پس از انجام این

اقدام کاروان‌زنی که در یکی از ماههای حرام انجام گرفته بود، اهالی مدینه شگفت‌زده شدند که چگونه می‌توان برخلاف سنّتی که تا آن زمان بین قبایل عرب حکمفرما بوده، در یکی از ماههای حرام، گروهی از اعراب برضدّ گروهی دیگر دست به‌جنگ و خونریزی بزنند؛ ولی سرانجام، یکی از رهبران بزرگ مدینه از عمل محمد پشتیبانی نمود و حتّی خود او در کاروان‌زنی‌های بعدی شرکت کرد و ازاینرو مخالفت مردم مدینه با این عمل محمد خاموش گردید و از بین رفت.

در این هنگام، پیوندهای محمد با یهودی‌های ساکن مدینه روزبه‌روز به‌وخامت گرائید. در آغاز امر محمد انتظار داشت که یهودی‌ها پیامبری او را مورد پذیرش قرار دهند، زیرا او همیشه به‌مردم وانمود می‌کرد که اصول و معتقدات دین او با دین موسی تفاوتی ندارد و افزون بر آن بسیاری از مناسک و عبادات دینی یهودی‌ها را پذیرفته و آنها را وارد دین اسلام نموده بود. ولی، چون یهودی‌های مدینه بهیچوجه پذیرای دین محمد نبودند و از شناسائی او به‌عنوان پیامبر سرباز زدند، ازاینرو، محمد پیوندهایش را باکلیمی‌ها و مسیحی‌ها گسیخت و اسلام را ادامه آئین ابراهیم و برتر از هر دو دین موسویّت و مسیحیّت دانست و سرانجام یهودی‌های مدینه را یا نابود و یا وادار به‌ترک مدینه نمود.

در این هنگام، محمد آگاهی پیدا کرد، کاروانی حامل کالاهای تجارتی بسیار و ثروتهای زیاد از نزدیکی‌های مدینه در حال گذر است و بر آن شد که در حوالی کوه بدر به‌آن کاروان حمله کند. اهالی مکّه از هدف محمد آگاه شدند و سپاه بزرگی که از هر جهت نسبت به‌سپاه محمد برتری داشت، همراه کاروان نمودند تا به‌مسلمانان درس شایسته‌ای بیاموزند. ولی، مسلمانان در این نبرد که در سال ٦٢٤ میلادی روی داد، با الهام‌گیری از الله و پیامبرش، موفّق شدند در برابر سپاه مکّه پایداری به‌خرج داده و به‌پیروزی دست یابند. سپاهیان اسلام، چند نفر از اهالی مکه را دستگیر و زندانی نمودند و دو نفر آنها را به‌دستور محمد کشتند. یکی از آن دو نفر مردی بود به‌نام «نذربن حارث» که برای پیروان محمد در مکّه، افسانه‌هائی جالب‌تر و سرگرم‌کننده‌تر از افسانه‌های محمد نقل

می‌کرد و ازاینرو مسلمانان را به‌سوی خود کشانیده بود.

سال بعد، اهالی مکّه به‌رهبری ابوسفیان با محمد روبرو شدند و با شکست سختی که در جنگ اُحُد به‌آنها وارد کردند، از محمد و مسلمانان انتقام کشیدند. محمد به‌اقدامات کاروان‌زنی خود در دو سال بعد ادامه داد و ازاینرو اهالی مکّه برآن شدند تا در یک جنگ گسترده کار محمد را یکسره کنند. در جنگی که در سال ۶۲۷ میلادی، در این راستا آغاز شد، اهالی مکّه مدّت دو هفته مسلمانان را محاصره کردند، ولی بر اثر خندقی که مسلمانان به‌پیشنهاد سلمان فارسی کندند، موفّق نشدند، آنها را شکست دهند و ناچار شدند، عقب‌نشینی اختیار کنند. پس از عقب‌نشینی اهالی مکّه، محمد به‌طایفه یهودی بنی‌قریظه حمله کرد و تمام مردان آنها را از دم تیغ گذرانید و زنان و بچّه‌هایشان را اسیر کرد و به‌فروش رسانید.

در سال بعد (۶۲۸ میلادی)، محمد در «الحدیبیّه» پیمانی با اهالی مکّه امضاء کرد که برپایه آن مسلمانان مجاز شدند، سال بعد از مکّه دیدار کنند و به‌انجام مراسم حجّ بپردازند. در این زمان محمد به‌اندازه‌ای توان یافته بود که می‌توانست به‌مکّه حمله و آنرا تسخیر نماید. سرانجام، او این عمل را در سال ۶۳۰ میلادی به‌اجرا در آورد و مکّه را با خونریزی اندکی اشغال نمود. با تصرّف مکّه، محمد در عربستان مرکزی قدرت قابل توجّهی بهم زد و بیشتر طوایف عرب، اسلام آوردند و سرنوشت خود را به‌وی سپردند.

شواهد و مدارک تاریخی نشان می‌دهد که محمد پیش از درگذشتش در سال ۶۳۲ میلادی، بر آن بود تا نفوذ و قدرتش را در آنسوی مرزهای عربستان گسترش دهد. گفته شده است که محمد در سال ۶۳۱، سپاه بزرگی (شامل سی‌هزار نفر سرباز و ده هزار اسب) جمع‌آوری کرد تا به‌شهر «تبوک» که بین مدینه و دمشق قرار داشت و زیر نفوذ امپراطوری روم بود، حمله کند، ولی این کار به‌انجام نرسید. بخشی از این سپاه به‌فرماندهی خالد وارد «دومه» شد و قبایل موسوی و مسیحی این منطقه را به‌اسلام درآورد. همچنین، محمد برآن بود تا سپاهش را به‌منطقه

نفوذ امپراطوری روم در فلسطین گسیل دارد ، ولی این برنامه به‌سبب درگذشت او در سال ۶۳۲ انجام نگرفت .

در مدّت بیست‌و سه‌سالی که محمد خود را پیامبر اسلام معرّفی می‌دانست ، وانمود می‌کرد که به‌گونه مستقیم از سوی الله به‌او الهام می‌شود ، ولی چگونگی آئین عبادات و وظائف مهمّ اسلامی مانند وضو ، نماز ، صدقه ، روزه و حجّ یا بوسیله خود او ساخته شد و یا پس از او اصلاح و تکمیل گردید . (برای مثال ، اذان‌گوئی از مناره مساجد در زمان اموی‌ها معمول گردید . بازنمود مترجم .) بدیهی است که بخشی از الهاماتی که محمد وانمود می‌کرد . از سوی الله به‌او می‌شود ، برخی از قوانین و مقرّرات عملی اسلام مانند ارث ، ازدواج ، طلاق و غیره را نیز دربر می‌گیرد .

اگرچه مسلمانان باور دارند که محمد پیامبر الله بوده و به‌گونه مستقیم از سوی الله به‌وی الهام می‌شده ، ولی «کوک ،» «کرون» و «هیندز» این سخنان را به‌گونه کامل ردّ کرده و «کوک» دلائل ردّ پیامبری محمد را در نوشتاری که در *Oxford Past Master* به‌رشته نگارش درآورده ، می‌نویسد :

> «در سده هشتم میلادی ، پندارهای بی‌پایه بین نویسندگان بسیار رواج داشت و ابن اسحاق و یارانش آنچه را که از زبان دیگران می‌شنیدند ، واقعی می‌پنداشتند . شواهد و دلایل بسیاری در دست است که نشان می‌دهد . آنچه که قوانین و مقرّرات الهی و الهام شده از سوی الله نام گرفته ، بوسیله افرادی که در مرکز قدرت قرار داشتند ، آفریده شده است . همچنین فرنودهای توانمند حاکی است که بسیاری از حدیث‌های بی‌پایه‌ای که می‌گویند کلام محمد بوده و سینه به‌سینه به‌مردم رسیده و به‌عنوان مدرک و حدیث معتبر وارد کتابها شده ، کلام محمد نبوده و از اعتبار خالی است . همچنین رویدادهای وابسته به‌زندگی محمد و شرح حال او ، پیش از آنکه وارد نوشتارهای کتاب ها شود ، برای مدّت یکصد سال روی زبان‌های افراد مردم وجود داشت و ممکن است در این فاصله زمان ، دچار دگرگونی‌های بسیاری شده باشد .»[۱۸۹]

«کوک» پس از شرح بالا به‌ذکر بنمایه‌های غیر اسلامی مانند یونانی‌ها ، سریانی‌ها و ارمنی‌ها پرداخته و مطالبی را در باره اسلام می‌نویسد که

به‌گونه کامل تازه و بدون پیشینه است. بدین شرح که اگرچه تردید نیست، شخص تاجری به‌نام محمد وجود داشته و آموزشهایش روی ابراهیم تمرکز داشته و در سال ٦٢٢ رویداد مهمّی به‌وقوع پیوسته، ولی دلیلی در دست نیست که محمد در داخل عربستان فعّال بوده است. همچنین از شهر مکّه نیز سخنی به‌میان نیامده و از کتاب قرآن هم تا سالهای پایانی سده هفتم میلادی خبری در دست نیست. افزون بر آن گفته شده است که شهر مکه در آن زمان مرکز توجّه اسلام نبوده و مسلمانان به‌سوی نقطه دیگری نماز می‌گزاردند که بمراتب دورتر از مکّه بوده است. همان مدارک حاکی است که متونی از قرآن که در سالهای پایانی سده هفتم میلادی، روی سکّه‌ها و کتیبه‌ها نوشته می‌شده با قوانین و مقرّرات شرعی ناهمگونی داشته است. تفاوتی که ممکن است در متون بالا وجود داشته باشد، مهمّ نیست، بلکه نکته قابل توجّه در این بحث آنست که مدرک یاد شده نشان می‌دهد که در این زمان برخلاف ادّعای پیشین، متون قرآن وجود داشته است:[۱۰]

نوشتارهای نخستین یونانی‌ها نیز در باره اسلام و محمد حاکی است که محمد در سال ٦٣٤ میلادی زنده بوده، در حالیکه بنمایه‌های عربی نشان می‌دهد که وی در سال ٦٣٢ درگذشته است. همچنین، نوشته‌های تاریخنویسان عرب می‌گوید، پیوندهای محمد با یهودی‌ها گسسته شده و آنها در برابر یکدیگر به‌جنگ دست زده‌اند،

> نوشته‌های تاریخی ارامنه در سالهای ٦٦٠ میلادی نشان می‌دهد که محمد جامعه متّحدی از زاده‌های اسماعیل (یعنی، اعراب) و یهودیها، بر پایه آئین ابراهیم به‌وجود آورد و آنها به‌اتّفاق برای تسخیر فلسطین هم‌پیمان شدند. قدیمی‌ترین بنمایه موجود یونانی می‌گوید، پیامبری که بین تازیها پدیدار شد، ظهور پیامبر نجات‌دهنده یهودی‌ها را اعلام داشت. این مدرک هیجان‌انگیز تاریخی پس از شرح این جریان از خطرات بسیار بزرگی که یکگانه شدن یهودی‌ها و اعراب به‌وجود می‌آورد، سخن می‌گوید. ما نمی‌توانیم اهمیّت و ارزش این مدارک را نادیده گرفته و آنرا حمل بر تعصّبات ضدّ یهودی طرفداران مسیحیّت بکنیم. زیرا در نوشتارهای دینی عبریها نیز به‌آن اشاره شده است. ♦در این باره یک مدرک تاریخی وابسته به‌سده هشتم وجود دارد

که از این رویداد مذهبی که با پیروزی‌های تازی‌ها در آن زمان برابری می‌کند، سخن می‌گوید. سپس، یک تاریخدان ارمنی می‌نویسد، پس از اینکه تازی‌ها اورشلیم را تسخیر کردند، بیدرنگ اتّحاد خود را با یهودی‌ها شکستند.»[۱۹۱]

اگرچه فلسطین در تاریخ اسلام از اهمیّت نسبی خالی نبوده، ولی در سال دوّم هجری، هنگامی که محمد قبله مسلمانان را از اورشلیم به‌مکّه تغییر داد، از جهت اهمیّت پس از مکّه قرار گرفت و مکّه پهنه فعّالیّت‌های محمد شد. امّا، بنمایه‌های غیر اسلامی، فلسطین را مرکز توجّه محمد قرار داده و نوشته‌اند، محمد برای دستیابی به‌هدفهای مذهبی خود، در صدد اشغال این سرزمین بوده است. نوشته‌های تاریخی ارامنه دلیل دیگری نیز برای ثابت کردن این موضوع به‌دست می‌دهد. بدین شرح که محمد به‌اعراب گفته است، چون آنها زاده‌های ابراهیم و اسماعیل هستند، برای تصرّف سرزمین فلسطین دارای حقّ مسلّم هستند، زیرا خداوند وابستگی این سرزمین را به‌ابراهیم و زاده‌های او قول داده است. به‌همان اندازه که بنمایه‌های اسلامی، دین ابراهیم را پایه و مرکز دین اسلام می‌دانند، بنمایه‌های ارمنی‌ها نیز به‌همان اندازه، اسلام را به‌دین ابراهیم پیوند می‌دهند. با این وجود، نوشته‌های ارمنی‌ها به‌این موضوع، یک پیچ جغرافیائی داده است. بدین شرح که «کوک» می‌نویسد:

«هرگاه بنمایه‌های خارجی در باره زندگی محمد و نهاد اسلام درست باشد، این نتیجه به‌دست می‌آید که سنّت‌های اسلامی موجود در این موارد گمراه کننده بوده و حتی اعتبار کتاب قرآن نیز مورد تردید است. با توجه به‌آنچه که در بالا در باره سرشت بنمایه‌های اسلامی گفته شد، تردید در باره اعتبار کتاب قرآن و رویدادهای زندگی محمد منطقی به‌نظر می‌رسد، ولی تا کنون چنین برداشتی از نوشته‌های یاد شده به‌عمل نیامده است.»[۱۹۲]

«کوک» شباهت‌های بین اصول و معتقدات مسلمانان و سامری‌ها* را که در

---

*Samaria نام شهری بود در ناحیه‌ای که نخست «کنعان» و سپس «فلسطین» نامیده می‌شد و یهویانی که در ناحیه کوه *Gerizim* بسر می‌بردند *Samaritan* (سامری) نام گرفته بودند. در سال ۷۲۱ و یا ۷۲۲ پیش از میلاد، آسوری‌ها به‌اسرائیلی‌ها حمله کردند و افراد توانمند یهودی را با خود به‌آسور بردند و بقیه آنها را نابود کردند. آنگاه فرماندار آسوری‌ها دستور داد، مردم شرق آسور در *Samaria* سکونت

مانده زیرنویس را در صفحه بعد (۱۸۰) بخوانید

زیر به‌شرح آنها خواهیم پرداخت، به‌تفصیل بر شمرده است. همچنین، او می‌نویسد، عقاید و آئین مهمّی را که محمد از دین ابراهیم گسترش داد، در پیش در کتاب *Jubilees* یهودی‌ها که در تاریخ ۱۴۰-۱۰۰ سال پیش از میلاد مسیح نوشته شده، شرح داده شده و در تشکیل اصول عقاید اسلامی نفوذ فراوان داشته است. همچنین، ما شواهدی در دست داریم که یک نویسنده مسیحی سده پنجم، به‌نام «سوزومنیوس» Sozomenus دین اولیّه یکتاپرستی اسماعیلی‌ها را که بسیار به‌دین عبری‌ها تا زمان موسی شباهت داشته، نوسازی کرده است. «کوک» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، چنین بر می‌آید که با گذشت زمان، اصول عقاید اسماعیلی‌ها زیر نفوذ همسایگان مشرک دگردیس شده و بدین ترتیب، دوباره نوسازی گردیده است.

«سوزومنیوس،» می‌نویسد، گروهی از طوایف عرب که بوسیله یهودی‌ها از پیوندهای دیرین خود با اسماعیل آگاه شدند، به‌پذیرش آئین یهودی‌ها پرداختند. این نکته نیز نشان می‌دهد که جامعه مسلمان آن زمان، از تأثیر آئین یهودی‌ها برکنار نبوده است. «کوک» همچنین، داستان خروج موسی از مصر و هجرت محمد از مکّه به‌مدینه را به‌یکدیگر شبیه دانسته و به‌شرح آن پرداخته است. در نوشتارهای یهودی‌ها در باره پیامبر نجات‌دهنده قوم یهود آمده است:

> رسالت پیامبری که باید قوم یهود را به‌ساحل نجات و رستکاری رهبری کند، همان اقدامی است که موسی انجام داد و مهمترین گام آن اقدام، خروج از مصر و یا مرکز ستمکاری به‌بیابان و از آنجا رهبری یک جنگ مقدّس بوسیله پیامبر نجات‌دهنده برای باز پس گیری سرزمین فلسطین بود. در اینجا نیز هم خروج موسی از مصر و هم هجرت محمد از مکّه، هر دو سرآغاز زندگی سیاسی مذهبی آندو بوده است.»

دنباله زیرنویس صفحه پیش (۱۷۹)

اختیار کنند. این گروه از مردم اسور با یهودیانی که زنده مانده بودند، ازدواج کردند و آئین مذهبی خود را با آنها ترکیب نمودند. این افراد «پنتاتوخ» و یا پنج کتاب اوّل تورات را پذیرش و آئین مذهبی خود قرار دادند، ولی عبری‌های جنوب با نظر حقارت به‌آئین اصلاح‌شده یهودی‌گری این افراد نگاه می‌کردند.

«کوک» و «کرون» عقاید و معتقدات خود را در باره اسلام، در کتاب بسیار جالب خود زیر فرنام *Hagarism: The Making of the Islamic World* (1977)، شرح داده‌اند. شوریختانه، روش نگارش کتاب آنها مانند آموزگارشان «ونسبرو» تا حدودی مشکل به‌رشته نگارش درآمده است. بهمین جهت، «همفریز» در باره این کتاب می‌نویسد: «بحث و گفتار کتاب در چارچوبی که سرشار از کنایه‌ها، تشبیهات و اشاره‌های گیج‌کننده است، تشریح شده است.»[۱۹۳] بدیهی است، خلاصه‌ای که آنها در پایان کتاب نوشته‌اند، به‌خوانندگان عادی کمک خواهد کرد تا بهتر بتوانند به‌زندگی محمد پی ببرند. فهرست کوتاه‌شده مطالب کتاب این دو نویسنده به‌شرح زیر است:

۱ـ شک و تردیدهائی که از جنبه‌های تاریخی بر اسلام وارد است.
۲ـ کاربُرد بنمایه‌های غیر اسلامی در شناسائی محمد و اسلام
۳ـ یگانگی یهودی‌ها و تازی‌ها در برابر مسیحی‌ها
۴ـ پیروزی‌های نخستین مسلمانان
۵ـ نابود سازی یهودی‌ها
۶ـ نرمش با مسیح‌ها
۷ـ نفوذ سامری‌ها در دانش تازی‌ها
۸ـ ایجاد یک پیامبر عربی از روی مدل موسی
۹ـ ایجاد کیش مقدسی که به‌خدا وابستگی دارد
۱۰ـ ایجاد یک مرکز مقدس دینی

«کوک» و «پاتریشیا کرون» در نوشتارهای خود پیوسته واژه‌های «هاجر،» «هاجریسم» و «هاجرین» را به‌کار برده‌اند. دلیل کاربرد این واژه‌ها آنست که این دو نویسنده باور دارند که «اسلام» در نتیجه تماسهای نخستین اعراب با تمدن‌های فلسطین، خاور نزدیک و خاور میانه به‌وجود آمد و بنابراین عقیده به‌اینکه واژه «اسلام» در آغاز بوسیله خود عرب‌ها نوآوری شد، از حقیقت دور می‌باشد. از اینرو، می‌توان گفت، هنگامی که جامعه عرب در آغاز در پی ایجاد دین جدیدی بود، خود را مسلمان نمی‌نامید. از دگر سو، باید دانست، نوشتارهای یونانی‌ها و سریانی‌ها

برای جامعه عرب تازه مسلمان شده، به‌ترتیب واژه‌های «ماجاریتا» و «مهجر» و یا «مه‌جری» را به‌کار برده‌اند. یونانی‌ها، واژه «مه‌جری» را به‌این دلیل برای اعراب مسلمان به‌کار برده‌اند که «مه‌جری‌ها» از نسل ابراهیم که بوسیله هاجر زائیده شده، بوده‌اند و این واژه در واقع برابر «مه‌جری» و «هاجریسم» در زبان عربی «مهاجرون» می‌باشد. ولی، باید توجّه داشت که واژه «مهاجرون» در زبان عربی، مفهوم دیگری نیز دارد. بدین شرح که این واژه را در باره افرادی به‌کار می‌برند که در یک مهاجرت و یا خروج دسته‌جمعی از محلّی به‌محلّ دیگر شرکت نمایند. بدین ترتیب، می‌توان گفت که واژه «مه‌جری» برای «هاجرین‌هائی» که در مهاجرت به‌سرزمین موعود شرکت کرده‌اند، به‌کار می‌رفته و بنابراین، مسلمانان نخستین «مه‌جری» نامیده شده و سپس واژه «مه‌جری» به‌واژه «اسلام» تغییر پیدا کرده است.[۱۹٤]

«کوک» و «کرون» باور دارند، بنمایه‌های اسلامی در باره تاریخ اسلام، در سالهای بعد از تشکیل اسلام به‌وجود آمده و از ارزش و اعتبار تاریخی بی‌بهره است و در این جهت به‌شرح رویدادی می‌پردازند که از بنمایه‌ها و نوشتارهای خارجی و غیر اسلامی برداشت شده و قابل پذیرش مسلمانان نیست. بدین شرح که آنها در نوشتار خود از یک بنمایه یونانی که به‌سالهای ٦٣٦_٦٣٤ میلادی وابسته می‌شود، بهره گرفته‌اند. در این بنمایه آمده است که جامعه کلیمی در آغاز به‌محمد به‌عنوان پیامبر نجات‌دهنده قوم یهود نگاه می‌کردند و باور داشتند، محمد همان پیامبر نجات‌دهنده‌ای است که نوشتارهای مقدّس مذهبی به‌آنها نوید داده است. شواهدی در دست است که در آن زمان بر خلاف نوشتارهای مسلمانان، جامعه کلیمی عربستان نه تنها با محمد دوگانگی و دشمنی نداشتند، بلکه نسبت به‌رسالت پیامبری محمد بسیار خوشبین بودند و او را پیامبر نجات‌دهنده خود می‌دانستند و به‌پیروزی‌های او به‌عنوان دست‌آوردهای یک پیامبر نجات‌دهنده نگاه می‌کردند. یکی از دلایل یگانگی و دوستی بین کلیمی‌ها و تازی‌های آن زمان، دشمنی مشترک آنها بر ضدّ مسیحی‌ها بوده است. یک نوشته تاریخی وابسته به‌ارمنی‌ها که در سالهای دهه ٦٦٠

میلادی نوشته شده، با این عقیده که مکّه در زمان پیروزی محمد بر این شهر، مرکز سیاست اعراب بوده، به‌گونه کامل مخالفت کرده و باور دارد که در آن زمان فلسطین مرکز فعالیت‌های مهمّ سیاسی اعراب بوده است. همان نوشته تاریخی، می‌نویسد: «محمد کوشش می‌کرد، اعراب راقانع کند تا به‌پدید آمدن پیامبری که باید قوم یهود را نجات بخشد، کمک نمایند. محمد، در ترغیب اعراب برای کمک به‌پدید آمدن پیامبر نجات‌دهنده قوم یهود، دو هدف را برای نسل ابراهیم از تیره اسماعیل، دنبال می‌کرده است. یکی گرفتن حقّ شهروندی سرزمین مقدّس برای اعراب زاده شده بوسیله تیره اسماعیل و دیگری پیوند دادن آنها با آئین یکتاپرستی ابراهیم.»[۱۹۵] بدین ترتیب، معلوم می‌شود که هدف مهاجرت مسلمانان در واقع خروج آنها از مکّه و سکونت در مدینه نبوده، بلکه اعراب زاده شده از تیره اسماعیل، می‌خواسته‌اند از عربستان به‌سرزمین نوید داده شده، مهاجرت کنند. تمام مدارک و شواهد تاریخی دوره‌های نخستین روابط اعراب و یهودی‌ها، درستی این رویداد را تأیید می‌کنند.

ولی، دیری نپائید که پیوندهای دوستانه اعراب و کلیمی‌ها به‌وخامت گرائید و کلیمی‌ها به‌سوی مسیحی‌ها گرایش پیدا کردند، زیرا مسیحی‌ها به‌اندازه اعراب برای آنها خطرناک نبودند. در این زمان، اعراب نیاز داشتند، یک دین کاملا مستقلّ برای خود به‌وجود بیاورند و برای رسیدن به‌این هدف به‌آئین ابراهیم روی کردند و آئین ابراهیم را با نوآوری‌های جدیدی برای خود دوباره‌سازی نمودند و بسیاری از آداب و رسوم مشرکین را نیز در ساختار آن کارسازی کردند. با این وجود، اعراب احساس کردند، دین تازه‌ای که از تار و پود آئین ابراهیم برای خود نوسازی کردند، قدرت ندارد، به‌عنوان یک دین مستقلّ روی دوپای خود بایستد و از اینرو برآن شدند که از آئین سامری‌ها نیز کمک بگیرند و اصول آنرا وارد دین خود کنند.

اصول و مبانی دین سامری‌ها تا اندازه‌ای پیچیده و مبهم است. سامری‌ها، در اصل همان اسرائیلی‌های فلسطین مرکزی و زاده‌های افرادی هستند که شاهان آسوری در حدود سال ۷۲۲ پیش از میلاد، آنها را در

مرکز فلسطین سکنی دادند. اصول دینی سامری‌ها، یکتا پرستی کلیمی‌ها بود، ولی تا اندازه‌ای اصول و احکام دین یهود را اصلاح کردند و آداب و رسوم ویژه خود را وارد اصول دین یهودی‌ها نمودند و این درست همان کاری بود که اعراب بعدها انجام دادند. قوانین و مقرّرات شرعی سومری‌ها تنها شامل «پنتاتوخ» (اسفار پنجگانه) بود که هسته مرکزی دین و ایمان آنها را تشکیل می‌داد.

شعار «لااله‌الاالله،» به‌معنی «هیچ خدائی بجز خدای یگانه وجود ندارد،» یکی از شعارهای عبادتی همیشگی سامری‌ها بوده است. در دین سامری‌ها نیز یگانگی خدا و بزرگی و بی‌عیبی او هسته مرکزی ایمان پیروان آن به‌شمار می‌رود. به‌گونه‌ای که می‌دانیم در دین اسلام نیز شعار «لااله الاالله» مفهوم یگانگی خدا و بزرگی و توانائی مطلق او را دارد. نکته جالب دیگر آنست که شعار «بسم‌الله» «به‌نام خدا» نیز در نوشتارهای مقدّس سامری‌ها با عبارت «بشهم» موجود می‌باشد. سوره نخست قرآن «فاتحه» به‌معنی «گشودن» و یا «دروازه» که هر مسلمانی با آن آشنا بوده و خواندن آنرا نشان مسلمانی خود می‌داند، از دین سامری‌ها که می‌گوید (Amadti kamekha alfatah rahmekha) به‌معنی «من در برابر تو و مهر و بخشش تو می‌ایستم،» برداشت شده است. واژه «فتح» همان واژه «فاتحه» ای است که به‌معنی «گشودن» و یا «دروازه» می‌باشد و مسلمانان آنرا به کار می‌برند.[۱۹]

کتاب مقدّس سامری‌ها «پنتاتوخ» می‌باشد که شامل الهامات الهی است و بنابراین دارای احترام بسیار می‌باشد. محمد نیز گویا تنها با «پنتاتوخ» و «زبور» آشنا بوده و از نوشتارهای تاریخی هیچگونه آگاهی نداشته است.

چون الهامات الهی به‌موسی وارد می‌شده، ازاینرو سامری‌ها برای وی احترام بسیار قائل بودند. برای سامری‌ها کوه Gerizim مرکز پرستش یهوه و نیز آدم، بست و نوح بوده که ابراهیم نیز در آنجا به‌قربانی کردن فرزند خود اسحاق اقدام کرده است. عقیده به‌پدید آمدن یک پیامبر نجات‌دهنده نیز از اصول دین سامری‌ها بوده و آنها برای چنین پیامبری عنوان «نجات‌دهنده» قائل بوده‌اند. این تئوری نیز شباهت کامل با تئوری پدید

آمدن «مهدی» در اسلام دارد.

موسی، سفر خروج، اسفار پنجگانه
محمد، هجرت، قرآن، مکه و کوه حرا

تازی‌ها زیر تأثیر سامری‌ها برآن شدند تا همانگونه که موسی در سفر خروج، ملّت یهود را به‌سرزمین کنعان رهبری کرد، آنها نیز محمد را برای سفری شبیه به‌آن (هجرت) آماده سازند. محمد بتدریج در نقش و لباس موسی فرو رفت و همانگونه که موسی ادّعا کرده بود که در کوه تور به‌او وحی می‌شود، محمد نیز مدّعی شد که در کوه حرا ازسوی الله به‌او وحی می‌رسد. آنچه که برای محمد باقی‌مانده بود که خود را پس از موسی، پیامبر شناختگری کند، یک کتاب مقدّس بود.

به‌گونه‌ای که «کوک» و «کرون» نوشته‌اند، کتاب قرآن مجموعه کتابهای زیادی است که عثمان خلیفه سوّم، آنرا به‌شکل کتاب مقدّس قرآن درآورد. یک راهب مسیحی نیز نوشته است که درونمایه سوره بقره با سایر متون قرآن بهیچوجه همخوانی ندارد. زیرا، درونمایه سوره بقره، برخلاف سایر متون قرآن بیشتر در باره حقوق و قوانین سخن می‌گوید. در سایر نوشتارها می‌خوانیم که حجّاج (۷۱٤_٦٦۱ میلادی)، فرماندار عراق تمام نوشتارهای مربوط به‌سالهای نخستین اسلام را جمع‌آوری و آنها را نابود کرده است. به‌هر روی، «کوک» و «کرون» با «ونسبرو» هم‌آوا شده و به‌این نتیجه رسیده‌اند که «کتاب قرآن بهیچ روی، دارای ساختار منطقی نبوده و نه تنها مطالب آن پیچیده و دیرفهم، بلکه از جهت متن و دستورهای گرامری و زبان نیز یک اثر مبهم و غیر منطقی به‌نظر می‌آید. افزون برآن متون و مطالب قرآن دارای پیوندهای خردگرایانه نبوده و در بسیاری از موارد، یک پاراگراف کامل با واژه‌های متفاوت تکرار شده است. بدین ترتیب، با اطمینان خاطر می‌توان گفت که کتاب قرآن و درونمایه آن، مجموعه‌ای از سنّت‌هائی است که با کاستی و شتاب ویراستاری شده و به‌شکل کتاب مقدّس دینی درآمده است.»[۱۹۷]

این نکته نیز شایان توجهٔ است که سامری‌ها تقدّس مکانی و جغرافیائی

اورشلیم را ردّ کردند و بجای آن مکان پیشین اسرائیلی‌ها به‌نام «شِخِمْ» Shechem را مکان مقدّس خود گزینش نمودند. مسلمانان نیز هنگامی که در صدر اسلام برآن شدند که از اورشلیم به‌عنوان مکان مقدّس خود روی گردانند و مکان دیگری را به‌عنوان پرستشگاه مقدّس خود گزینش کنند، از روشی که سامری‌ها در پیش انجام داده و «شخم» را پرستشگاه مقدّس خود گزینش کرده بودند، پیروی کردند.

شباهت این دو روشی که سامری‌ها و مسلمانان در گزینش مکان‌های مقدّس خود به‌کار بردند، بسیار چشمگیر است. هر دوی آنها شهری را به‌عنوان مکان مقدّس خود برگزیدند که با کوهی که در نزدیکی آن شهر قرار داشت و برایشان پرستشگاه مقدّسی به‌شمار می‌رفت، پیوند داشت و زیارت آن کوه، در شمار آداب و رسوم مقدّس مذهبی آنها درآمد. هر یک از این دو مکان نیز به‌نوعی با ابراهیم، پدر دینهای سامی پیوند و وابستگی داشت. مشهور است که ابراهیم در «شخم» به‌فرمان الله دست به‌قربانی کردن فرزندش اسماعیل زد و به‌گونه‌ای که در پیش در جُستار مربوط به‌خانه کعبه شرح دادیم، محمد نیز کعبه را با مقام ابراهیم پیوند زد و به‌آن جنبه تقدّس داد. و سرانجام اینکه نیای هر یک از دو تیره عرب و اسرائیلی در شهرهائی که آنها به‌عنوان شهرهای مقدّس خود برگزیدند، دفن شده‌اند. بدین شرح که یوسف (که تیره‌اش از «جده» جدا شده) در اورشلیم و اسماعیل (که تیره‌اش از «اسحاق» جدا شده) در مکّه دفن شده‌اند.[۱۹۹]

«کوک» و «کرون» ادامه می‌دهند و می‌نویسند، شهری که ما اکنون در عربستان مرکزی (حجاز) به‌نام مکه می‌شناسیم، هیچگاه مرکز رویدادهای مهمّ دوره صدر اسلام نبوده است. بدین شرح که نه تنهاهیچیک از مدارک و نوشتارهای غیر اسلامی ذکری از این شهر نکرده‌اند، بلکه شواهد استواری در دست است که نشان می‌دهد، قبله نخستین مسلمانان در شمال غربی عربستان وجود داشته و مسلمانان صدری در آغاز رو به‌این مکان نماز می‌ خوانده‌اند. این شواهد عبارتند از مسجدهائی که در آغاز پدید آن اسلام در آن مکان ساخته شده و نیز نوشتارهائی که مسیحیان در اثبات این فراخواست بجای گذاشته‌اند. به‌گفته دیگر، مکّه بعدها بدین سبب به‌عنوان مکان مقدّس مسلمانان برگزیده شد تا پیوند اسلام به‌گونه

کامل از موسویّت گسیخته شود و به‌اسلام هویّت مذهبی مستقلّ و جداگانه‌ای داده شود.

«کوک» و «کرون» در ادامه کتاب بسیار جالب خود می‌نویسند، در واقع اعراب و اسلام دارای هیچگونه سرمایه فلسفی، هنری و ملّی نبودند و شناسه اسلام پس از پیروزی‌های سریع نخستینش از تماس با ملّت‌هائی که بوسیله اسلام از پای درآمدند، به‌وجود آمد. این ملّت‌ها عبارت بودند از خاخام‌های یهودی، جکوبیت‌ها و نسطوری‌های مسیحی، فلسفه و فرهنگ یونانی‌های باستان و ایرانی‌ها، فلسفه افلاطونی نو، حقوق رومی و هنر و مهندسی امپراطوری بیزانتین. بدیهی است که پیروزی اعراب بر ملّت‌های بالا، فاجعه تاریخی بزرگی را برای آنها به‌دنبال آورد و به‌بهای نابودی شناسه و فرهنگ آنها تمام شد.[۱۹۹]

در کتاب *برده‌ها بر اسبان: تکامل ساختار سیاسی اسلام* (۱۹۸۰)، «پاتریشیا کرون» تاریخ خلافت اسلامی را تا سال ۶۸۰ میلادی، افسانه‌های بیهوده به‌شمار می‌آورد. او در کتاب *دادوستد مکیّ‌ها و ظهور اسلام* (۱۹۸۷)، می‌نویسد: «بسیاری از گزارشهای تاریخی براستی تحریف و جابجاسازی متون غیر قابل فهم قرآن است.»[۲۰۰] در این کتاب، «کرون» انسان را قانع می‌کند، پذیرش نماید که قرآن «مجموعه‌ای از مطالب ساختگی و دور از واقعیّت می‌باشد.» همچنین باید توجّه داشت که دست کم، برخی از رویدادهای تاریخی و در مواردی همه آنها که سبب الهامات الهی فرض شده اند، مانند جنگ بدر (به‌صفحه شماره ۲۰۲ به‌بعد همین کتاب نگاه کنید)، همه از متون قرآن که اوهام و پندارهای فرضی بوده، مایه گرفته‌اند. در واقع می‌توان گفت که برخی از آیه‌های قرآن از روایات جعلی تاریخی که بوسیله داستانسرایان و افسانه‌گویان جعل و نقل می‌شده، گرفته شده است. بهمین دلیل نیز بسیاری از مطالب آنها با یکدیگر ناهمگونی دارد. برای مثال، گفته شده است، هنگامی که محمد برای نخستین بار وارد مدینه شد، این شهر در آتش کینه و دشمنی اعراب ساکن آن می‌سوخت و در جای دیگر آمده است که در آغاز ورود محمد به‌مدینه، این شهر به‌رهبری «ابن ابیه» از ثبات و یکپارچگی بهره می‌برد.

از دگر سو ، در برخی از نوشتارها می‌خوانیم که گروههای غیر مسلمان ، همه قرار بود ، محمد را به‌عنوان پیامبر آینده خود پذیرا شده و بر پایه این هدف مشترک ، جامعه مدینه یکپارچه شود . همچنین در آن زمان ، هرگاه موردی در آگاهی‌های مردم وجود می‌داشت ، آنقدر به‌آن شاخ و برگ افزوده می‌شد که از شکل اصلی خود خارج می‌گردید . برای مثال ، اگر یک فرد *داستانسرا* رویدادی را بدون تاریخ وقوع آن شرح می‌داد : افسانه‌سرای بعدی ، تاریخ وقوع آن رویداد را نیز بدان می‌افزود و داستانسرای سومی جزئیات دیگری را نیز در ساختار آن رویداد وارد می‌کرد . «واقدی» (درگذشته در سال ۸۲۳ میلادی) ، از تاریخنویسانی است که چندین دهه پس از «ابن اسحاق» (درگذشته در سال ۷۶۸ میلادی) به‌تاریخنویسی پرداخته است . نکته جالب در کار این دو نویسنده آنست که در حالیکه «ابن اسحاق» در شرح رویدادهای تاریخی از ذکر زمان و بسیاری جزئیات دیگر وابسته به‌آن رویداد خودداری کرده ؛ ولی «واقدی» آن رویدادها را با ذکر زمانهای دقیق رویداد و نامهای افرادی که در آن رویدادها شرکت داشته‌اند ، به‌رشته نگارش درآورده و این جزئیات سبب شده است که شاخ و برگ‌های زیادتری به‌رویدادها افزوده شود بهمین سبب است که نوشتارهای «واقدی» که دارای ذکر جزئیات رویدادهای تاریخی است ، بیشتر از سایر نویسندگان توجه پژوهشگران را به‌خود جلب کرده است . ولی ، هرگاه در نظر بگیریم که «ابن اسحاق» از جزئیاتی که «واقدی» شرح داده ، *ناآگاه بوده است* ، در *اینصورت* نوشتارهای «واقدی» به‌گونه کامل ارزش خود را از دست خواهد داد . حال اگر بین دو نسل «ابن اسحاق» و «واقدی» تا این اندازه مطالب نادرست در باره رویدادهای تاریخی جعل و نوآوری شده باشد ، بدیهی است که این مقیاس در سه نسلی که بین محمد و «ابن اسحاق» فاصله بوده ، بمراتب بیشتر بوده است . تردید نیست که تاریخنویسان نخستین اسلام ، آگاهی‌های خود را از داستانسرایانی که آن رویدادها را از خود درآورده ، کسب کرده‌اند . «کرون» تاریخنویسان محافظه‌کار دوره‌های جدید ، مانند «وات» را که ارزش نوشتارهای تاریخنویسان آغاز اسلام را جدی گرفته‌اند ، مورد سرزنش قرار

داده است. و ما این بخش را با پاراگرافی که «کرون» در باره بنمایه‌های یاد شده، به رشته نگارش در آورده، به پایان می‌بریم:

«روش «وات» بد داوری در باره بنمایه‌های آغاز دوره پیدائی اسلام است. اشکال کار در این نیست که در ابتدا، کیش و یا یک رشته معتقدات اصیل مذهبی وجود داشته و سپس پیرایه‌هائی به آن افزوده شده، بلکه اشکال کار در آنجاست که سرشت کیش و معتقدات یاد شده، از آغاز بی‌پایه و خدشه‌دار بوده است. هرگاه فرض کنیم که اسلام پس از پیدائی، در نتیجه برخورد با نژادها، فرهنگ‌ها و مکانهای گوناگون دگردیس شد، این فرض نمی‌تواند حقیقت غیر قابل امکانی را مبنی بر اینکه، اسلام از آغاز دارای ریشه‌های غرض‌آلود بود و وسیله ایجاد قدرت قرار گرفته بود، جابجا کند.»[۲۰۱]

فصل چهارم

محمد و پیام او

این نکته شایان توجه است... که دانشمندانی مانند «مارگولیوت،» «هورگرونج،» «لمنس» و «کاتتانی» که بیش از سایر دانش‌پژوهان با بنمایه‌های عربی آشنا بوده و زندگی آن روز عربستان (دوره پدید آمدن اسلام) را بیش از سایرین فهمیده‌اند، همه با ایمان کامل باور دارند که پیامبری محمد و ادّعاهائی که او در این باره کرده، دروغ بزرگی بیش نبوده است. همچنین باید اعتراف کرد که هر اندازه که شخصی بیشتر بنمایه‌های یاد شده را بررسی و مطالعه می‌کند، تردید کردن به‌نتایجی که دانشمندان از پژوهش‌های خود در باره ادّعای پیامبری محمد گرفته‌اند، برایش مشکل‌تر می‌شود.

Arthur Jeffrey (1926)[۲۰۲]

هر کسی که کوچکترین تجربه‌ای از طبیعت انسان داشته باشد، می‌داند که یک مرد مذهبی ولو آنکه در باورهای مذهبی‌اش نهایت شرافتمندی و صداقت به‌خرج دهد، با این وجود انسانی بسیار بد و زیان‌آور است.

Winwood Read (1872)[۲۰۳]

ما باید عقایدی را که «کوک،» «کرون،» «ونسبرو» و سایر دانشمندان در باره محمد و رویدادهای پیامبری او دارند، پذیرا شده و باور کنیم که ما

در باره شخصی که محمد نامیده می‌شود و ادّعای پیامبری کرد ، زیادنمی‌دانیم و یا اینکه تمام بنمایه‌ها و نوشتارهائی را که در باره زندگی محمد و رویداد پیامبری او وجود دارد ، نادیده بگیریم . بدیهی است که مسلمانان برتری می‌دهند که شقّ نخست را پذیرا شده و فکر کنند که ما در باره زندگی محمد و رویداد پیامبری او زیاد نمی دانیم ، زیرا آنچه که نوشتارهای با ارزش تاریخی در این باره نوشته‌اند ، به‌سود مسلمانان نیست . از دگر سو ، مسلمانان نمی‌توانند بگویند که این کتاب‌ها بوسیله دشمنان اسلام نوشته شده است .

شاید نخستین کتابی که در غرب در باره تاریخ زندگی محمد و اسلام به‌رشته نگارش درآمده ، کتاب «گوستاو ویلز» Gustav Weils زیر فرنام *Mohammad der Prophet, sein Leben und sein Lehre* (1843) بوده است . «گوستاو ویلز» در این کتاب به‌این نتیجه رسیده است که محمد به‌صرع مبتلا بوده و از این بیماری رنج می‌برده است . پس از «گوستاو ویلز» گروه دیگری از دانشمندان و نویسندگان ، از جمله «اسپرنگر ،» «نولدوکه» و «مویر» نیز به‌همین نتیجه رسیده‌اند . مابزودی عقاید «اسپرنگر» را در این باره توصیح خواهیم داد و در فصل بعد به‌شرح پژوهش بسیار با ارزشی که «نولدوکه» زیر فرنام *Geschichte des Qorans* (1860) در این باره قرآن انجام داده ، خواهیم پرداخت .

کتاب «مویر» زیر فرنام *Life of Mahomet* بین سالهای ۱۸۶۱ـ۱۸۵۶ در چهار جلد برپایه بنمایه‌های اصیل اسلامی چاپ و منتشر شده است . «مویر»[۲۰۴] فروزه‌های محمد را که بارها بوسیله سایر دانشمندان تکرار شده ، به‌دو دوره بخش می‌کند . یکی دوره مکّه و دیگری دوره مدینه . زمانی که محمد در مکّه سکونت داشته ، نقش یک مرد مذهبی و راستگو و درست‌کردار را پیروی می‌کرده ، ولی هنگامی که به‌مدینه مهاجرت کرده و به‌قدرت فرمانروائی رسیده ، به‌فساد گرائیده و در پی کسب هدف‌های دنیوی برآمده است . «مویر» در این باره می‌نویسد:

> در زمانی که محمد در مکّه سکونت داشت ، بدون تردید در پی هدف‌های شخصی و انگیزه‌های دنیوی نبود . . . در این دوره محمد «یک اندرزدهنده و

آگاه‌کننده ساده بود !» که مورد تمسخر و انکار مردم قرار داشت و هدفش تنها هدایت مردم به‌راه راست و درست بود. او ممکن است در این دوره، برای رسیدن به‌هدف از وسائل مشروع بهره نبرده باشد. ولی دلایل و مدارک کافی وجود ندارد، نشان دهد که محمد در این دوره از نیک‌اندیشی و هدف‌های شرافتمندانه پیروی نمی‌کرده است.

ولی هنگامی که محمد به‌مدینه مهاجرت کرد، روش و رفتار او به‌گونه کامل تغییر یافت. در مدینه محمد، همه نیرویش را روی به‌دست‌آوردن قدرت، پیروی از مزایای معنوی و تأمین زندگی توانمند شخصی متمرکز کرد و پیامبری را وسیله دسترسی به‌هدف‌های بالا قرار داد. بدین شرح که همانگونه که اصول و احکام مذهبی باید از آسمان به‌زمین و پیامبر وحی شود، به‌همان ترتیب نیز وی ادّعا می‌کرد که برای روش و کردار سیاسی او نیز از آسمان به‌او وحی می‌شود و آنچه که از لحاظ سیاسی و کشورداری انجام می‌دهد از سوی الله به‌وی الهام می‌گردد. در این راه، محمد به‌جنگ‌های گوناگونی دست زد، فرمان‌های کشتار و اعدام صادر نمود و سرزمین‌هائی را فتح نمود و وانمود کرد که تمام این اقدامات را به‌فرمان الله انجام می‌دهد. محمد، در این راه تا آنجا پیش رفت که حتّی ادّعا کرد، آنچه را که در زندگی شخصی‌اش انجام می‌دهد، نه تنها الله اجرای آنها را فرمان می‌دهد و یا تصویب می‌کند، بلکه حتّی او را در انجام آن اعمال تشویق و ترغیب می‌نماید. برای مثال، الله محمد را مجاز کرد، همسران بسیاری برای خود گزینش کند؛ الله در سوره دیگری در عشقبازی محمد با «ماریه قبطیّه» که نخست برده‌اش بود، دخالت کرد و به‌محمد اجازه داد، برخلاف عهدی که کرده بود با ماریه همبستر شود. همچنین، الله در باره شور عشقی محمد نسبت به‌زینب، همسر پسر خوانده و دوست محرم و صمیمی‌اش پیام فرستاد و ضمن آن از اینکه محمد به‌ندای وجدان و شرافتش گوش داده و از ازدواج با زینب، همسر پسرخوانده‌اش خودداری کرده، او را سرزنش نمود و فرمان داد، زینب از شوهرش زید که پسرخوانده محمد بود طلاق بگیرد و به‌ازدواج او درآید. هرگاه ما فکر کنیم که محمد با شنیدن فرمانهای یاد شده، زیر اثر توهّمات رؤیاانگیز و بی‌پایه قرار گرفته و با نهایت شرافتمندی آنها را وحی‌های الهی احساس کرده، براستی که او باید قربانی احساسات شگفت‌انگیزی شده باشد که

مانند آن تا کنون بوسیله هیچ فردی در این دنیا تجربه نشده است.

بنابراین فرآیند طبیعی مهاجرت محمد از مکه به‌مدینه آن بودکه به‌گونه ناگهانی از شدّت و اندازه پند و اندرزگوئی او کاسته شد و ناشکیبائی و سختگیری در برابر عقاید و رفتار مخالفانش با شتاب جای آزاد اندیشی و پند منشی او را گرفت. روش‌های معنوی و روندهای مذهبی، تازه در خدمت هدف‌های دنیوی و اصلاح فروزه‌های اخلاقی و ارزشهای انسانی قرار گرفته بود که این مکانیسم به‌گونه ناگهانی حالت عکس به‌خود گرفت و تیغ حکومت در خدمت به‌الله و مذهب درآمد. بدین شرح که در آغاز، نام الله در خدمت حکومت و توانمند کردن آن به‌کار می‌رفت، ولی پس از آن شمشیر تیزشده حکومت، در راستای ریشه‌کن کردن دشمنان الله و نابودی آنها به‌کار گرفته شد و اجرای شعارهای زیر به‌شکل یک وظیفه دینی درآمد. «بکشید دشمنان اسلام را هرکجا که آنها را یافتید.» «در راه الله تا آن اندازه نبرد کنید تا ریشه کفر برکنده شود و تنها دین الله جهانگیر شود.» هنگامی که پند و اندرزهای ساده و معنوی که برای بالا بردن ارزش‌های اخلاقی و انسانی بوسیله محمد و پیروانش در مکّه تبلیغ می‌شد با هدفهای دنیوی همراه گردید، به‌گونه ناگهانی هدف خود را تغییر دادو ایمان راستین مذهبی در اقدامات شریرانه و دژمنشانه، برای رسیدن به‌جاه و جلال دنیوی و تشریفات رسمی دگردیس شد.

«مویر» ادامه می‌دهد و می‌نویسد، بزودی متون قرآن پایه و اساس باورهای مذهبی را بنیادریزی کرد و احکام مصیبت‌زا و زیان‌آوری مانند: «چندزنی، طلاق و بردگی، مبانی اخلاقی و ارزشهای انسانی را خدشه‌دار کرد؛ زندگی خانوادگی و اجتماعی را زهرآگین نمود و زیربنای اجتماعی را سست و متلاشی نمود. چادری که‌به‌زنان تحمیل شد، آنها را از موقعیّت ویژه اجتماعی‌شان محروم کرد... آزادی اندیشه و خردگرائی نکوهیده به‌شمار رفت و نابود گردید. عقیده به‌تحمّل اندیشه‌های دیگران نادرست شمرده شد و به‌امکان ایجاد سازمان‌های اجتماعی آزاد پایان داده شد.»

«مویر» ناهمگونی فروزه‌های محمد را به‌شرح زیر بازنمود می‌دهد:

همزمان با تمایل شدید به‌نابود کردن بت‌پرستی و گسترش دین و پاکدامنی در جهان، شور خودخواهی و تن‌آسائی در محمد افزونی گرفت تا آنجا که

سرانجام او خود را شخص برگزیده و سوگلی الله نامید و با الهاماتی که وانمود می‌کرد از آسمان به‌او می‌شود، در برخی موارد خود را از کاربُرد موازین اجتماعی و ساده‌ترین اصول اخلاقی استثنا کرد.

داوری غائی «مویر» در باره محمد آنست که «شمشیر محمد و کتاب قرآن از سرسخت‌ترین دشمنان تمدّن، آزادی و راستی و درستی است که تا کنون دنیا به‌خود دیده است.»[۲۰۹]

«کائتانی» نیز در نوشتار خود در آغاز سده بیستم، به‌همان نتیجه‌ای که «مویر» رسیده، دست یافته است. «کائتانی» در این باره می‌نویسد، محمد در مدینه بمراتب خود را توانمندتر از زمانی که در مکّة بود، می‌بیند و به‌گونه کامل به‌برتریّت خود اطمینان دارد.

این محمد است که در سلسله‌مراتب دینی بالاتر از همه و حتّی الله قرار می‌گیرد، به‌گونه‌ای که الله در ساختار اسلام نقش درجه دوّم پیدا می‌کند و در واقع در خدمت پیامبر و نماینده خود درمی‌آید. الله، دیگر موجودی بالاتر و والاتر از همه نیست که هر چیزی باید در راه خدمت به‌او فدا شود، بلکه الله موجود توانمند و یکتائی است که در خدمت هدف‌های سیاسی پیامبر درمی‌آید، راه را برای پیروزی‌های جنگی او هموار می‌کند، او را در هنگام شکست‌های جنگی دلداری و تسکین می‌دهد، مشکلات تشکیل یک امپراطوری بزرگ را برای فرمانروائی بر افراد بشر از سر راه او برمی‌دارد و موانعی را که در راه رسیدن به‌هدف‌های سیاسی و دنیوی او وجود دارد، برایش هموار می‌کند. این الله برای محمد در واقع نقش ماشین بسیار توانمند و فرجودگری را دارد که برای رام کردن یک قوم بی‌فرهنگ، خشن و تجاوزگر که دارای افرادی خونخوار بوده که به‌آسانی خشمگین می‌شوند، وجودشان سرشار از نفرت است، شور انتقامجوئی دارند، خونریزی برایشان یک کار عادی به‌شمار می‌رود، پر از آز چپاول و غارتگری بوده و به‌سادگی می‌توان با احساسات آنها بازی کرد: بی‌نهایت سودمند واقع می‌شود... پیروان محمد از این به‌بعد پاسخ پرسشهایشان را از زبان محمد می‌شنوند و نه الله و ارزش محمد در سرنوشت‌سازی برای مردم بالاتر از الله قرار می‌گیرد. محمد، برای مردم واقعیّتی است که هر روز وجودش مشاهده و لمس می‌شود. ولی، الله یک تئوری سودمند و یک

ماهیّت والائی است که از بالای آسمان‌ها با مهربانی، کردار دمدمی مزاج و ناتوانی‌های بزرگ و بسیار پیامبر محبوبش را مشاهده می‌کند و با سپاه کلانی از فرشتگان او را پشتیبانی می‌کند؛ مشکلاتش را با آیه‌هائی که به‌سودش نازل می‌کند، برطرف می‌سازد؛ اشتباهاتش را هموار می‌کند؛ لغزشهایش را مشروع جلوه می‌دهد و در مقام یک خدای ستمگر، وحشی و غیر اخلاقی سامی، تحقق غریزه‌های ذدمنشانه پیامبرش را تشویق می‌کند.

اگر محمد در مدینه از روشی که در سالهای آغاز ادّعای پیامبری‌اش در مکّه پیش گرفته بود، انحراف جست، نباید سبب شگفتی شود، زیرا او نیز مانند سایر افراد همزمانش هنوز عضو یک قوم نیمه‌وحشی به‌شمار می‌رفت که از هر فرهنگ قابل توجّهی بی‌بهره بود و تنها سرمایه‌ای که برای جامه عمل پوشانیدن به‌هدف‌های بلندپروازانه‌اش در اختیار داشت، این بود که غرایز طبیعی و استعدادهای فطری‌اش را با بدفهمی اصول و موازین دینهای موسویّت و مسیحیّت، شکوفا کند و بدینوسیله به‌ادّعای پیامبری‌اش رنگ مشروع بزند. بنابراین هنگامی که سرانجام بخت و اقبال بروی محمد لبخند زد، وی به‌آسانی به‌فساد گرائید... هنگامی که محمد (در مدینه) قدرت بهمزد و به‌آسانی به‌پیروزی‌های شگفت‌انگیز دست یافت و مزه دلپذیر و جادوئی قدرت بی‌انتهای سیاسی را چشید، استعدادش را برای دوری گزیدن از فساد از دست داد... همچنانکه قدرت محمد افزونی می‌گرفت، مانند هزاران نمونه از سایر مردانی که تاریخ نامشان را به‌ثبت رسانیده است، فساد و رسوائی بر فروزه‌های انسانی و ارزشهای اخلاقی او برتری می‌جست. بدیهی است، هنگامی که طناب دار را بازور به‌گردن انسان حلقه می‌کنند و یا انسان با خطر نابودی درگیر می‌شود، مردن برایش چاره‌ناپذیر خواهد بود؛ ولی زمانی که انسان با تلاشهای مخاطره‌آمیز بر دشمنان بیرحم و سرسخت خود پیروز می‌شود، دیگر درگذشتن از قدرت و یا تسلیم شدن به‌نابودی برایش آسان نخواهد بود. به‌هر روی، هنگامی که محمد مزه روان‌بخش و زندگی‌نواز قدرت و فرماندهی را در مدینه چشید، ارزشهای انسانی و اخلاقی‌اش فدای توانمندی دنیوی او شد.

در جُستارهای بعدی ما دیدگاههای «مویر» و «کائتانی» را در باره ارزشیابی فروزه‌های محمد، بیشتر ژرف‌یابی خواهیم کرد، ولی در اینجا بی‌مناسبت نیست، به‌نوشتار «اسپرنگر» در باره زندگی محمد، نگاهی

داشته باشیم. بنمایه‌های اسلامی پر از مواردی است که محمد بویژه در زمانهائی که جبرئیل از سوی الله به‌او وحی می کرده، دچار غش و ضعف‌های شگفت‌انگیز می‌شده است. «مارگولیوت» در این باره می‌نویسد:

عقیده به‌اینکه محمد در هنگام دریافت وحی دچار غش و ضعف می‌شده، بوسیله تاریخنویسان تأیید شده است. ولو اینکه فرض شود که این غش و ضعف‌ها ساختگی بوده، با این وجود از اهمیّت آن موارد کاسته نمی‌شود. هنگامی که محمد دچار غش و ضعف می‌شد، در مدّتی که آثار غش و ضعف بر او مستولی بود؛ بیهوش می‌گردید و برخی اوقات، پیش از حمله صرع و یا پس از آن زنگهائی در گوشش به‌صدا درمی‌آمدند و یا اینکه وجود و حضور شخصی را در جلوی رویش احساس می‌کرد و ترس و وحشت او را فرامی‌گرفت؛ بدنش غرق عرق می‌شد؛ سرش به‌سوی چپ و یا راست می‌افتاد؛ دهانش کف می‌کرد؛ چهره‌اش قرمز و یا سفید می‌شد و سرش درد می‌گرفت.[۲۰۶]

«اسپرنگر» باور داشت، حمله‌های غش و ضعفی که به‌محمد دست می‌داد، روشی بوده که محمد با بهره‌برداری از آن، مشکلاتی را که با آنها روبرو بوده از سر راه خود برداشته است. بیشتر دانشمندان اسلام‌شناس بغیر از «فرنز بول» Franz Buhl دانشمند والارتبه دانمارکی که او هم باور داشت، محمد به‌نوعی صرع مبتلا بوده؛ عقیده «اسپرنگر» را مردود دانسته‌اند. «بول»[۲۰۷] باور داشت که محمد در مدینه روی زشت شخصیّت خود را که ستمگری، ناشرافتمندی، حیله‌گری و اعتمادناپذیری بوده، نشان داده است. محمد، در این دوره شخصی است که در اصل از روش «کاربرد هر وسیله‌ای برای رسیدن به‌هدف مشروع و مجاز است.» پیروی می‌کند. او، در این دوره به‌شکل فرمانروای خودکامه‌ای درآمده که میل دارد از خواستهایش بدون چون‌وچرا فرمانبرداری شود و حسّ نفس‌پرستی بی‌اندازه او تا آنجا زیاد شده است که:

حتّی از وحی‌های الهی به‌عنوان وسیله‌ای برای تحقّق تمایلات شهوانی و نفسانی و یا آلتی برای گسترش نظم در حرمسرایش بهره‌برداری می‌کند...

کردار محمد در مدینه ما را وادار می‌کند، باور کنیم، الهاماتی را که وانمود می‌کرده، در ابتدای امر در مکّه به‌او می‌شده، همه ساختگی و برای به‌دست آوردن شهرت بوده و در واقع او اغلب در مدینه آگاهانه با حیله‌گری به‌گونه ساختگی به‌دریافت الهامات الهی تظاهر می‌کرده است.

حمله‌های غش و ضعف محمد، نه تنها حکایت از روان بیمارگونه‌اش می‌کند، بلکه به‌دلائل زیاد نشانه آنست که او از یک حالت غیر عادی روانی رنج می‌برده است. افرادی که به‌این گونه حالات غیر عادی روانی مبتلا هستند، توان تشخیص درست از نادرست را به‌گونه کامل از دست می‌دهند، عقاید و اندیشه‌های شگفت‌انگیزی بر کیفیّت مغزی آنها حاکم می‌شود، درک حقایق امور برایشان غیر ممکن می‌گردد و آنچنان به‌اندیشه‌ها و خواست‌های خود پای‌بند می‌شوند که هیچ دلیل و استدلالی توان تغییر باورهای آنها را نخواهد داشت.

ولی «بول» عقیده ندارد که شخصیّت محمد به‌گونه کامل بیمارگونه بوده است ـ زیرا حتّی در آغاز ورود به‌مدینه دارای اندیشه، روش و کردار عادی بوده است.

دکتر «مکدونالد» در کتاب *Aspects of Islam* محمد را از نظر اصول روانکاوی بررسی کرده و باور دارد که او از لحاظ روانی بیمار بوده است. و اینکه چگونه او با این وجود، به‌ژرفای رسوائی و فسادکشیده شده، پرسشی است که پژوهشگرانی که در باره افرادی که ادّعا می‌کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند، باید پژوهش به‌عمل آورده و به‌آن پاسخ گویند. و این پژوهشگران باور دارند که حتّی شریف‌ترین افرادی که وانمود می‌کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند، در حالت خلسه ممکن است، به‌دروغگوئی و ترفندگری دست بزنند.[۲۰۸]

«مارگولیوت»[۲۰۹] در کتاب *Mohammed and the Rise of Islam* (London, 1905) به‌اسلام به‌چشم یک اجتماع بسته نگاه کرده و محمد را با افرادی که در زمان ما وانمود می‌کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند و نیز با «ژوزف اسمیت» بنیانگزار مورمون‌ها مقایسه کرده است. «مارگولیوت» به‌شرح حیله‌ها و پشت‌هم‌اندازی‌های این افراد پرداخته و ثابت می‌کند که

محمد با به‌کار بردن روشهائی شبیه به‌روندهای کسانی که وانمود می‌کنند با نیروهای غیبی رابطه دارند، کوشش می‌کند نخست بر کیفیّت مغزی آن گروه از ساکنان مکّه که در آغاز اسلام اختیار کردند، نفوذ کند و سپس قدرت خود را نسبت به‌سایر افراد گسترش دهد. «مارگولیوت» در این باره می‌نویسد:

زمانی او (محمد) در یک اتاق خالی حضور داشت و اظهار کرد که سراسر آن اتاق را فرشتگان اشغال کرده و از اینرو جائی برای نشستن در آنجا وجود ندارد. در آن اتاق جسدی وجود داشت که محمد به‌گونه ناگهانی صورتش را از آن جسد برگردانید تا به‌حوری‌های بهشتی که از بهشت آمده بودند تا از شوهر آینده خود (صاحب جسد) مواظبت و پرستاری کنند، احترام بگذارد. مدارک و شواهدی وجود دارد که محمد گاهی اوقات افراد ویژه‌ای را بجای جبرئیل شناختگری می‌کرده است. الهاماتی که محمد وانمود می‌کرد، از سوی الله به‌او می‌شود، با روشهای آنهائی که در زمان ما ادّعا می‌کنند با نیروهای غیبی در رابطه هستند، شباهت نزدیکی دارد. روشهای این افراد را که «مدیوم» نامیده می‌شوند، «پاد مور» F. Padmore در کتاب *The History of Spritualism* مورد بررسی و پژوهش قرار داده و به‌این نتیجه رسیده است که یک انسان شرافتمند با دست زدن به‌چنین روشهائی هیچگاه با اندیشه‌ها و چگونگی باورهای افراد همنوعش بازی نخواهد کرد. «پادمور» همچنین می‌نویسد، توانائی‌های غیر عادی را که مدیوم‌ها ادّعا می‌کنند، دارا هستند، آشکارا و به‌گونه روشن در معرض دید و مشاهده مردم نمی‌گذارند.

«مارگولیوت» می‌نویسد، عملیات یکی از مدیوم‌هائی را که «پادمور» از او سخن می‌گوید، خود به‌چشم دیده است. این شخص با تمام افرادی که عملیّات خود را به‌رخ آنها می‌کشید، دوستی داشت و آنها نسبت به‌وی اعتماد کامل داشتند. او در هنگامی که وانمود می‌کرد، زیر تأثیر الهامات غیبی قرار می‌گیرد با یک شور و احساس ویژه مذهبی سخن می‌گفت و چنین می‌نمود که او انسانی بسیار شرافتمند و شایسته احترام است. تردید نیست که این مدیوم با دارا بودن چنین فروزه‌ها و شرائطی، به‌آسانی می‌توانست اعتماد مردم را به‌درستی اعمال و روشهای خود جلب کند.

به‌هر روی، «پادمور» با استدلالاتی که شرح آنها زیاد آسان نیست، به این نتیجه می‌رسد که روش افراد مدیوم، نوعی پشت‌هم‌اندازی و شعبده‌بازی است. بدیهی است که محمد در هنگامی که وانمود می‌کرد مورد الهام قرار می‌گیرد، از تمام مزایائی که «پادمور» برشمرده بهره می‌برده و بوسیله آنها ایمان پیروانش را به‌خود جلب می‌کرده است. با این وجود، روش محمد در هنگامی که وانمود می‌کرد، مورد الهام قرار گرفته چنان مشکوک بود که یکی از کاتبان الهامات او به‌نام «عبدالله‌بن‌سعدابی‌سرح» به‌وی مشکوک شد و چون به‌این نتیجه رسید که محمد فرد شیادی بیش نیست، اسلام را ترک کرد. ولی البته باید توجه داشت، برای آنهائی که تنها به‌فرآیندهای سیاسی *الهامات غیر عادی توجه دارند*، موضوع *شرافتمندی مدیوم‌ها* اهمیت زیادی ندارد.

هنگامی که ابوبکر جانشین محمد خلافت را در دست گرفت، باید بخش مهمی از قرآن وجود داشته و وی دست‌کم باید قدرت آنرا داشته تا برای افرادی که اسلام می‌پذیرفتند ثابت کند که محمد با الله تماس داشته است. همچنین احتمال دارد که با زیاد شدن پیروان اسلام، کتاب قرآن، خود را از مجموعه الهامات به‌شخصی که وانمود می‌کرده با نیروهای غیبی در تماس بوده، به‌مطالبی که دارای پند و اندرزهای توانمند است، تبدیل کرده باشد زیرا، باید توجه داشت که برخی افراد به‌زودی و سادگی زیر تأثیر مدیوم‌ها قرار می‌گیرند و بهمین مناسبت، برای شمار بسیار ناچیزی از افراد، ایمان به‌احکام و متون قرآن، به‌عنوان الهاماتی که از غیب دریافت شده، بسیار آسان بوده است. روش مدیوم‌ها آنست که نخست افرادی را که با ناباوری به‌روشهای آنها نگاه می‌کنند، از صحنه عملیات خود خارج می‌کنند و این امر سبب تمرکز بیشتر توجه افراد حاضر می‌شود. سپس، مدیوم خود را به‌غش و ضعف می‌زند و اطرافیان او را می‌پوشانند. مدیوم در این حالت به‌سختی عرق می‌کند و با حالت و احساسی غیرعادی که مشاهده‌کنندگان را به‌شدت زیر تأثیر قرار می‌دهد، به‌بازگو کردن دریافت‌های غیبی می‌پردازد و مشاهده‌کنندگان با تمام وجود آنها را پذیرا می‌شوند. به‌گونه‌ای که گفته شد، اگر افراد ناباوری در بین مشاهده‌کنندگان وجود داشته باشند، (در بسیاری از موارد)، مدیوم قادر به‌انجام کارش نخواهد بود. بهمین جهت، نوشتارهای شرح‌حال‌نویسان نشان می‌دهد، افرادی که حضور

محمد می‌آمده‌اند، از پیش برای پذیرش اسلام و ایمان به‌ادّعاهای محمد، شستشوی مغزی می‌شده و آمادگی پیدا می‌کرده‌اند. همچنانکه محمد استعداد خود را با اجرای روش یاد شده برای نفوذ روی مردم به‌مرحله آزمایش و تجربه می‌گذاشت، کوشش می‌کرد تا آنانرا به‌شکل فروزه طبیعی ماهیّت وجودی خود درآورد. گفته شده است که او پیوسته ردائی بر دوش داشت و دور نیست که در آغاز زمانی که وی وانمود می‌کرد، مورد الهام قرار گرفته، از پوشش آن ردا استفاده می‌کرده و از آن پس، برای نشان دادن وقار و والائی‌اش، این کار را ادامه داده و همیشه ردا می‌پوشیده است. بدیهی است که با گذشت زمان، او خود را به‌شکل یک انسان مذهبی و نیک‌اندیش جلوه می‌داد، به‌گونه‌ای که زمانی که با کسی دست می‌داد، تا آن شخص دست خود را عقب نمی‌کشید، محمد دستش را از او جدا نمی‌کرد و هنگامی که به کسی نگاه می‌کرد تا آن شخص چشمان خود را از او برنمی‌گرفت، محمد نگاهش را از او برنمی‌داشت. محمد به‌چگونگی نظافت و خوش‌نمائی سر و وضعش نیز توجّه ویژه به‌کار می‌برد. او شب‌ها به‌چشمهایش سورمه می‌کشید و پیوسته بدنش را با عطر خوشبو نگه می‌داشت. موهای سرش را تا آنجا بلند می‌کرد که روی شانه‌هایش می‌ریخت و زمانی که موهای سرش به‌سفیدی گرائید، آنها را رنگ می‌کرد. او از جذبه ویژه‌ای بهره می‌برد و می‌دانست با افرادی که برای نخستین بار روبرو می‌شود، چگونه سخن بگوید تا در مغز و روان آنها نفوذ کند. البتّه معلوم نیست داستانهائی که در باره جذبه شخصیّت محمد گفته شده تا چه اندازه درست باشد، ولی تردید نیست که او با روشهائی که مدیوم‌های امروزی به‌کار می‌برند، آشنا بوده است. افزون بر آن، در آغاز ادّعای پیامبری محمد، تبلیغ‌کنندگان و مأموران وی به‌همه افراد اجازه نمی‌دادند به‌حضور محمد راه یابند و با او دیدار کنند. تنها افرادی اجازه دیدار با محمد پیدا می‌کردند که به‌ادّعای پیامبری وی گرایش داشتند و برایش احترام قائل بودند

اکنون به‌شرح رویدادهائی که در زندگی محمد به‌وقوع پیوست و سبب شد که «مویر» و «کائتانی» رفتار و کردار او را مورد سرزنش قرار دهند، می‌پردازیم. این رویدادها از بنمایه‌های اسلامی که بوسیله «ابن‌اسحاق» و «طبری» و دیگران نوشته شده، برداشت شده است.

کشتارهای سیاسی، قتل عام یهودیان

در سال ۶۲۲ میلادی، چندین طایفه یهودی در مدینه سکونت اختیار کرده بودند که مهمترین آنها عبارت بودند از طایفه «بنی نضیر.» «بنی قریظه» و «بنی قینقاع.» همچنین در این سال دو طایفه مشرک در مدینه سکونت داشتند. یکی طایفه «اوس» و دیگری «خزرج.» طایفه‌های یهودی «بنی نضیر» و «بنی قریظه» با طایفه «اوس» و طایفه یهودی «بنی قینقاع» با طایفه «خزرج» دوستی و اتّحاد بسته بودند. طوایف گوناگون ساکن مدینه سالها در آتش کینه و دشمنی با یکدیگر نبرد می‌کردند و ازاینرو نهایت ناتوان شده بودند. زمانی که محمد در سال ۶۲۲ میلادی وارد مدینه شد، بین طوایف گوناگون ساکن مدینه و افرادی که همراه او از مکّه به‌مدینه مهاجرت کرده بودند، فدراسیونی به‌وجود آورد که قانون اساسی مدینه نامیده شد. «ابن اسحاق» در این باره می‌نویسد:

> هنگامی که پیامبر خدا وارد مدینه شد، بین مهاجرین (یعنی مسلمانان پیرو محمد که اسلام اختیار کرده بودند) و یهودی‌های ساکن مدینه، پیمان‌نامه‌ای به‌وجود آورد که به‌موجب آن حقوق و وظائف یهودی‌ها تعیین گردید و قرار شد، آنها دین و آئین خود را نگهداری کنند و آنچه را نیز که در مالکیّت خود داشتند، بر پایه پیمان‌نامه یاد شده، اموال و دارائی آنها شناخته شد.

بر پایه نوشتارهای چندین دانشمند برجسته،[۱۱] محمد قانون اساسی مدینه را به‌گونه‌ای تنظیم کرد که از همان آغاز کار بتواند بر ضد یهودی‌ها وارد عمل شود. «ولهوسن» نوشته است، مفهوم قانون اساسی مدینه حاکی بود که «یهودی‌های ساکن مدینه شایسته اعتماد نبودند.» و «ونسینک» باور دارد، «محمد متن قانون اساسی مدینه را به‌گونه‌ای تنظیم کرده بود تا بتواند بوسیله آن نفوذ سیاسی یهودی‌ها را در مدینه خنثی نماید.» و ازاینرو محمد در پی فرصتی بود تا یهودی‌های ساکن مدینه را زیر فرمان خود درآورد. «موشه گیل» Moshe Gil در این باره می‌نویسد:

> هنگامی که محمد با طوایف عرب مدینه متّحد شد، توان و اختیار کافی پیدا کرد تا برخلاف میل آنها بتدریج یک روش ضد یهودی را در مدینه به‌مورد اجرا بگذارد... در واقع می‌توان گفت که هدف متن پیمان‌نامه‌ای که او بین

طوایف گوناگون عرب و یهودی مدینه «یعنی قانون اساسی مدینه» به وجود آورد ، در زمان نوشتن پیمان‌نامه ، بیرون راندن یهودی‌ها از مدینه بود .

بنابراین ، قانون اساسی مدینه ، پیمان‌نامه با یهودی‌ها نبود : بلکه برعکس ، متن آن به گونه‌ای تنظیم شده بود که طایفه‌های عرب مدینه را از طایفه‌های یهودی همسایه خود که تا آن زمان در کنار یکدیگر زندگی می‌کردند ، جدا سازد .[۲۹۹]

در آغاز کار محمد مجبور بود با سنجیدگی و هوشیاری عمل کند ، زیرا هنوز تمام ساکنان مدینه با ورود او به‌این شهر موافقت نکرده بودند و افزون برآن از نظر مالی هم ناتوان بود . از دگر سو ، محمد متوجّه شد که طایفه‌های یهودی مدینه ، ادّعای پیامبری او را ردّ کرده‌اند . محمد ، در این زمان به‌پیروان خود دستور می‌داد ، به‌دیگران دستبرد بزنند و بجای اینکه با روش شرافتمندانه‌ای به‌وضع مالی‌اش سر و صورت بدهد ، پیروانش را مجاز کرده بود ، به‌اموال و دارائی‌های دیگران تجاوز کنند و در واقع در نقش سردسته دزدان و راهزنان زندگی می‌کرد . محمد خود سه مرتبه به‌کاروان‌های تجارتی که بین مکّه و سوریّه رفت‌وآمد می‌کردند ، حمله کرد ، ولی باشکست روبرو شد . نخستین پیروزی پیروان محمد در کاروانزنی که بدون حضور خود او انجام گرفت ، در نخله به‌ثمر رسید . در این حمله پیروان محمد به‌کاروانی که از شام به‌مکّه می‌رفت ، در ماه محرّم که یکی از ماههای حرام ، (یعنی ، چهار ماه ذیقعده ، ذیحجّه ، محرّم و رجب) بود که بر پایه سنّت‌های اعراب ، خونریزی در آن ماهها ممنوع شده بود ، حمله کردند ، کاروانسالار آنرا کشتند ، دو نفر آنها را اسیر کردند و غنائم و اموال آنها را که ثروت قابل توجّهی به‌شمار می‌رفت ، با خود به‌مدینه بردند . ولی ، بازتاب شدید و منفی بسیاری از اعراب مدینه از عمل محمد ، یعنی حمله او در یکی از ماههای حرام به‌کاروان یاد شده و خونریزی در این ماه ، محمد را شگفت‌زده کرد . با این وجود ، محمد یک پنجم اموال غارت‌شده کاروان را برای خود برداشت و برای اینکه وجدان آلوده‌اش را از ارتکاب این گناه ، آرام سازد ، آیه‌ای از آسمان آورد که «عمل خونریزی یاد شده را حتّی در ماههای حرام مجاز می‌دانست و حاکی

بود که گناه خونریزی در ماههای حرام کمتر از دشمنی با اسلام است.» آیه ۲۱۷ سوره بقره در این باره می‌گوید: «از تو در باره جنگ در ماه حرام پرسش می‌کنند، بگو گناهی است بزرگ، ولی بازداشتن مردم از راه خدا و کفر به‌خدا و پایمال کردن حرمت حرم خدا و بیرون کردن اهل حرم گناهی بزرگتر از قتل است.» پس از رویداد یاد شده بالا، محمد برای آزاد کردن هر یک از آن دو اسیر، ٤۰ اوس نقره هدیه گرفت و آنها را آزاد کرد.

در حدود این زمان، «سعد بن معاذ،» رئیس طایفه «اوس» تصمیم گرفت، محمد را در اقداماتش پشتیبانی کند و حتّی در حمله‌هائی که او به‌کاروانها می‌کرد، شرکت نمود. بدین ترتیب، اهالی مدینه بتدریج به‌پشتیبانی محمد در آمدند، ولی یهودی‌های مدینه ادّعای پیامبری محمد را انکار کردند و به‌سرزنش و انتقاد او پرداختند و اظهار داشتند که برخی از احکامی که وی ادّعا می‌کند به‌او الهام شده با متون نوشتارهای مقدّس آنها ناهمگونی دارد. اگرچه، محمد برخی از آداب و رسوم یهودی‌ها را پذیرفته و آنها را وارد آئین کیش اسلام کرده بود، با این وجود، یهودی‌ها زیر بار کیش او نمی‌رفتند و برای نفوذ و قدرت روزافزون او در مدینه، خطری بزرگ به‌وجود آورده بودند.

بدون تردید، می‌توان گفت که نقطه اوج بخت و اقبال محمد در جنگ بدر شکوفا شد. در این جنگ به‌گفتار محمد، با کمک الله و یکهزار فرشته‌ای که او از آسمان به‌یاری محمد گسیل داشته بود، ٤۹ نفر از سپاهیان مکّه کشته شدند، بسیاری از آنها دستگیر و اسیر گردیدند و غنیمت‌های زیادی بهره مسلمانان شد. هنگامی که در این جنگ سر جدا شده دشمن محمد را جلوی پایش انداختند، وی فریاد کشید: «این بمراتب برای من دلچسب‌تر از عالی‌ترین شتر موجود در تمام عربستان می‌باشد.»

هنگامی که محمد اطمینان یافت که قدرتش در مدینه در حال افزایش است، بر آن شد که حساب دشمنانش را یکی پس از دیگری تصفیه کند و برای رسیدن به‌این هدف، دستور ترور مخالفانش را صادر کرد و با سنگدلی و با بیرحمی قدرتش را در مدینه استوار نمود. نخستین اقدام او

در این جهت، ترور «نضربن حارث» بود. هنگامی که محمد در مکّه سکونت داشت، «نضربن حارث» با او به‌رقابت برخاسته، ویرا مسخره می‌کرد و بمراتب بهتر از او برای مردم وعظ و داستانسرائی می‌نمود و در نتیجه گروهی دور او گرد آمده بودند. این شخص در جنگ بدر دستگیر شد و محمد دستور داد، او را اعدام کردند. «مویر» در باره یکی دیگر از مخالفان محمد به‌نام «عقبه‌بن معیط» که در جنگ بدر دستگیر شده بود، چنین می‌نویسد:

> دو روز بعد... محمد دستور داد، «عقبه‌بن معیط» را اعدام کنند. وی جرأت کرد از محمد پرسش کند که چرا باید با او سخت‌تر از سایر اسیران رفتار کنند؟ محمد پاسخ داد: «دلیل آن دشمنی تو با الله و پیامبر اوست.» «عقبه‌بن معیط» با گریه و زاری اظهار داشت: «پس تکلیف دختر خردسال من چه می‌شود و چه کسی پس از من از او نگهداری خواهد کرد؟» محمد پاسخ داد: «آتش جهنّم!» و در همان لحظه سر «عقبه» از پیکرش جدا شد و روی زمین افتاد. سپس، محمد ادامه داد: «تو موجودی بودی، زبان‌آور، آزاررسان، ناباور به‌الله و پیامبر و کتاب او! من الله را شکر می‌کویم که ترا کشت و با این کار به‌چشمان من آرامش بخشید.»

نکته جالب آنست که این ترورها و کشتارها را الله بوسیله الهاماتی که به‌محمد نموده، تأکید کرده است. چنانکه آیه ٦٨ سوره انفال می‌گوید: «هیچ پیامبری در روی زمین نتوانسته است، بدون خونریزی اسیر بگیرد.»

از این زمان به‌بعد، محمد کوشش کرد خود را از دست مخالفان خطرناکش نجات دهد. در این راستا، «حتّی گفتگوهای سرّی بین مردم به‌محمد گزارش می‌شد و محمد برپایه دریافت چنین اطّلاعاتی، دستورهای غیر شرافتمندانه و ستمگرانه‌ای که با هیچیک از اصول اخلاقی برابری نداشت، صادر می‌کرد.»

شخص دیگری که محمد قصد جانش را کرد، زن شاعره‌ای بود به‌نام «عصما دختر مروان» از طایفه «اوس.» این زن هرگز نفرتش را از اسلام پنهان نکرده و چکامه‌هائی برضدّ محمد سروده بود که مفهوم آنها این بود

که براستی مردم باید بسیار نابخرد باشند تا به‌فرد بیگانه‌ای که بر ضدّ طایفه خودش وارد جنگ شده، اعتماد کنند.»[۲۱]

هنگامی که محمد چکامه‌های «عصما دختر مروان» را شنید، به‌پیروانش رو کرد و گفت: «آیا بین شما کسی وجود ندارد که مرا از دست دختر مروان نجات دهد؟» یکی از مسلمانان متعصب به‌نام «عمیر بن ادی» داوطلب اجرای دستور محمد شد و همانشب در حالیکه فرزندان «عصما دختر مروان» در کنارش خوابیده و حتّی یکی از آنها از پستانش شیر می‌نوشید، وارد خوابگاه او شد؛ فرزند شیرخوارش را از او دور کرد و دشنه خود را در بدن او فرو برد. «بامداد روز بعد که محمد از کشته شدن زن چکامه‌سرا آگاه شد، در هنگام نماز در مسجد به‌عمیر گفت: ‹آیا تو دختر مروان را کشتی؟› عمیر بن ادی پاسخ داد: ‹آری، من این عمل را مرتکب شدم و اکنون به‌من بگو که آیا بدکاری کرده‌ام؟› محمد پاسخ داد: ‹نه، بهیچوجه، حتّی دو بزغاله نیز به‌خاطر مرگ او با یکدیگر سرشاخ نخواهند شد.›»

سپس، «عمیر بن ادی» را به‌مناسبت خدمتی که به‌الله و پیامبرش کرده بود، مورد ستایش قرار داد. بر پایه نوشته «اسپرنگر» هنگامی که سایر افراد طایفه از روشهای ستمگرانه محمد آگاه شدند، چون میل نداشتند قربانی خون‌آشامی‌های او شوند، بر خلاف میلشان به‌اسلام روی آوردند.

پس از آن نوبت «ابوعفک» مرد سالخورده چکامه‌سرائی فرا رسید که عضو طایفه «خزرج» بود. بیش از یکصد سال از عمر این مرد سپری می‌شد و در چکامه‌هایش از محمد انتقاد می‌کرد. «ابوعفک» نیز در خواب بوسیله فرستادگان محمد کشته شد.

محمد تا کنون در پی فرصت بود تا بهانه مناسبی به‌دست آورد و کار یهودیان ساکن مدینه را یکسره کند. در این راستا، بهانه‌ای سر راهش سبز شد. بدین شرح که رویداد ناچیزی را که در بازار زرگرهای طایفه «بنی‌قینقاع» بین یک دختر مسلمان و یک جوان یهودی رخ داده بود، بهانه قرار داد و قلعه‌ای را که افراد طایفه «بنی‌قینقاع» در آن سکونت داشتند، محاصره کرد. به‌گونه‌ای که «مویر» می‌نویسد، اگر چه محمد با طوایف

یهودی مدینه پیمان دوستی امضاء کرده بود ، ولی برای حلّ دوستانه آن رویداد بسیار ناچیز در بازار ، هیچ اقدامی به‌عمل نیاورد . «بدیهی است که اگر بین محمد و یهودی‌ها دشمنی پیشین ریشه‌دار وجود نداشت و وی از پیش قصد یکسره نمودن کار یهودی‌ها را نکرده بود ، اختلافی که بین یک دختر مسلمان و یک پسر کلیمی در بازار زرگرها به‌وجود آمده بود ، به‌آسانی می‌توانست ، سامان پذیرد .» به‌هر روی ، هنگامی که یهودی‌های طایفه «بنی‌قینقاع» بوسیله سپاهیان محمد محاصره شدند ، ناچار به‌تسلیم گردیدند و محمد دستور داد همه آنها اعدام شوند . ناچار ، «عبدالله‌بن‌ابیه» رئیس طایفه خزرج به‌سود یهودی‌ها میانجیگری کرد و محمد که مخالفت با ویرا به‌صلاح خود نمی‌دید ، موافقت کرد یهودی‌های «بنی‌قینقاع» اموال خود را به‌وی واگذار کنند و از مدینه اخراج شوند . یهودی‌های «بنی‌قینقاع» که جانشان را در خطر نابودی دیدند ، به‌قصد سوریّه از مدینه خارج شدند و در آن منطقه سکونت گزیدند . محمد یک پنجم اموال و دارائی‌های آنها را برای خود برداشت و مانده را بین سپاهیانش بخش کرد . پس از این رویداد ، آیه ۱۲ سوره آل عمران به‌محمد وحی شد که می‌گوید: «بگو به‌آنانکه کافر شدند که بزودی شکست خواهید خورد و به‌دوزخ فرو خواهید ریخت که بسیار بد جایگاهی است .»

پس از آن محمد به‌کاروانهای مکّه حمله‌های دیگری نمود که همه آنها برایش پیروزی‌آور نبودند و به‌دنبال حمله‌های یاد شده ، چند ماه در مدینه آرامش وجود داشت . ولی ، ترور و کشتار مخالفان محمد ، همچنان ادامه داشت . یکی از آن ترورهای ناجوانمردانه که با نهایت وحشیگری انجام گرفت و کارنامه زندگی محمد را تیره و لکّه‌دار کرده ، کشتن بیرحمانه یکی از مخالفان محمد به‌نام «کعب‌بن‌اشرف» بوده است . «کعب‌بن اشرف» فرزند یکی از یهودی‌های طایفه «بنی نضیر» بود که پس از پایان جنگ بدر به‌مکّه رفت و با سرودن چکامه‌هائی در ستایش جان‌باختگان جنگ بدر ، کوشش کرد تا مردم مکّه را به‌انتقام‌گیری از کشته‌شدگانشان در جنگ بدر ترغیب کند . ولی ، پس از آن به‌عمل نابخردانه‌ای دست زد و به‌مدینه

بازگشت کرد. هنگامی که «کعب‌بن‌اشرف» وارد مدینه شد، محمد با صدای بلند دست به‌دعا برداشت و اظهار داشت: «خداوندا، از هر راهی که نیک می‌دانی، مرا از دست پسر اشرف و چکامه‌ها و فتنه‌های او نجات بده.» ولی، در آن زمان طایفه «بنی نضیر» از توان کافی برخوردار بود و می‌توانست از جان «کعب» در برابر محمد نگهداری کند. به‌همین جهت، مسلمانانی که داوطلب کشتن «کعب‌بن‌اشرف» شدند، به‌وی اظهار داشتند که کشتن او کار آسانی نیست و آنها باید با حیله و تزویر او را از بین بردارند. به‌هر روی، آنها طرحی تهیّه کردند که ابتدا با «کعب» وارد دوستی شوند و پس از اینکه اعتمادش را به‌خود جلب کردند، او را از بین بردارند. مقدّمات اجرای طرح آماده گردید و شبی که قرار بود، «کعب» کشته شود، توطئه‌کنندگان به‌خانه محمد رفتند و وی برای پیروزی آنها دعا کرد. آنها به‌خانه «کعب» رفتند و او را برای گردش در خارج از خانه فراخواندند. «کعب‌بن‌اشرف» همراه آنها به‌خارج رفت و آنها در نزدیک آبشاری به‌وی حمله کردند و او را از پای درآوردند. سپس سر او را برای محمد بردند و به‌پای او انداختند. محمد، آنها را مورد مهر قرار داد و کشتاری را که آنها در راه رضای الله انجام داده بودند، ستایش کرد یکی از قاتلان گفته است: «یهودی‌ها از اقدام ما در جهت کشتن دشمن الله به‌وحشت افتادند و در مدینه همه آنها از ترس جانشان به‌خود آمدند.»

بامداد پس از روز کشته شدن «کعب‌بن‌اشرف،» محمد به‌پیروانش اعلام داشت: «هر فرد یهودی را که دستتان به‌او رسید، بکشید.» با شنیدن این سخن، «محیصه‌بن‌مسعود» به«ابن‌سنینه،» یکی از بازرگانان یهودی که با طایفه او پیوندهای تجارتی و اجتماعی داشت، حمله کرد و او را کشت. پس از اینکه «محیصه‌بن‌مسعود» دست به‌کشتن «ابن‌سنینه» زد، برادرش او را سرزنش و عملش را نکوهش کرد. «محیصه‌بن‌مسعود» در پاسخ به‌برادرش گفت: «هرگاه محمد دستور کشتن ترا بدهد، من دستورش را اجرا و ترا هم خواهم کشت.» هنگامی که برادر «محیصه‌بن‌مسعود» که «هویصه» نام داشت و هنوز مسلمان نشده بود، این سخنان را از لب‌های برادرش شنید، اسلام آورد و گفت: «براستی که هر

مذهبی که چنین روشی را پیشه گیرد، والاست و باید آنرا پذیرفت.»
این ترورها و کشتارها بخوبی نشان می‌دهد که «چگونه اجرای آموزشهای ستمگرانه و تعصب‌آلوده محمد، سبب گسترش سریع اسلام شد.»[۲۴]

به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، جنگ اُحُد به شکست سخت محمد انجامید و قدرت و نفوذ او را به‌مخاطره انداخت. پس از پایان جنگ اُحُد، محمد دستور دو ترور دیگر را صادر کرد: یکی کشتن «ابو عُزّه،» که در جنگ بدر دستگیر شده و در زندان محمد بسر می‌برد و دیگری «عثمان بن مغیره.»

پس از شکست در جنگ اُحُد، محمد می‌بایستی راهی برای ترمیم حیثیّت از دست‌رفته‌اش پیدا می‌کرد و بهترین وسیله‌ای که می‌توانست این هدف را برای او انجام دهد، یک پیروزی جدید بود. ازاینرو تصمیم گرفت، به‌طایفه «بنی‌نضیر» که شکست او در جنگ اُحُد، آنها را شادمان کرده بود، حمله کند. در راه اجرای این هدف، محمد به‌بهانه اینکه الله به‌او آگاهی داده است که یهودی‌های «بنی‌نضیر» در صدد کشتن او هستند، به‌آنها دستور داد، یا مدینه را در ظرف ده روز ترک کنند و یا اینکه در پروای اعدام و نابودی قرار خواهند گرفت. به‌دنبال اخطار یاد شده، محمد دستور داد، قلعه یهودی‌های «بنی‌نضیر» محاصره شود و این کار مدّت چند هفته به‌درازا کشید و سرانجام یهودی‌ها تسلیم شدند و محمد به‌آنها اجازه داد، مدینه را ترک گویند. آنها مدینه را ترک کردند و به‌یهودی‌های خیبر پیوستند، ولی دو سال بعد همه آنها بوسیله محمد قتل عام شدند. متن سوره حشر، پیروزی محمد را بر یهودی‌ها به‌تفصیل شرح داده است. محمد بخوبی از ثروت و دارائی‌های افراد طایفه یهودی «بنی‌نضیر» آگاه بود و هنگامی که آنها مدینه را ترک کردند، محمد آنها را بین مسلمانان بخش کرد و سهمی که برای خود برداشت، او را از لحاظ مالی بسیار توانگر کرد.

در سال ۶۲۷ میلادی، اهالی مکّه و متّحدان آنها محمد را مورد حمله قرار دادند و برای مدّت دو ماه مدینه را محاصره کردند. در این جنگ که «جنگ خندق» نامیده شده، یهودیان «بنی قریظه» که آخرین طایفه یهودی

باقی مانده در مدینه بودند، در ظاهر به دفاع از شهر پرداختند، ولی رویهمرفته بیطرف باقی ماندند. این کار سبب شد که محمد پس از پایان جنگ برضد آنها وارد عمل شود. چون یهودیان «بنی قریظه» می دانستند که جانشان در مخاطره واقع شده، حاضر شدند تمام اموال و دارائی های خود را در مدینه گذاشته و دست خالی این شهر را ترک کنند. محمد با شرط آنها مخالفت کرد و اظهار داشت، آنها بدون هیچ قید و شرطی باید خود را تسلیم کنند. یهودیان «بنی قریظه» از روی ناچاری از «ابولبابه،» یکی از افراد طایفه «اوس» که با آنها دوستی دیرینه داشت، درخواست کردند، با آنها دیدار کند. هنگامی که «ابولبابه» به دیدار یهودی های «بنی قریظه» رفت، آنها از وی پرسش کردند، محمد از آنها چه می خواهد؟ «ابولبابه،» در پاسخ آنها دستش را روی گردنش کشید. مفهوم این عمل آن بود که چون محمد از سر جان آنها نخواهد گذشت، بنابراین آنها باید تا آخرین نفس با وی جنگ کنند.

پس از چند هفته، سرانجام یهودی ها موافقت کردند، به شرط اینکه سرنوشتشان بوسیله طایفه «بنی اوس» که متحد آنها بود تعیین شود، تسلیم گردند. طایفه «بنی اوس» میل داشتند به یهودی ها کمک کنند، ولی محمد اظهار داشت، سرنوشت آنها باید بوسیله یکی از افراد طایفه «بنی اوس» تعیین شود و برای این کار «سعد بن معاذ» را گزینش کرد تا در باره سرنوشت یهودی های طایفه «بنی قریظه» داوری کند. «سعد بن معاذ» در جنگ خندق زخم برداشته بود و هنوز از آن زخم رنج می برد. وی در جایگاه داوری اظهار داشت: «داوری من آنست که مردان طایفه «بنی قریظه» همه اعدام شوند و زنان و بچه هایشان در بازار برده فروشی، به معرض فروش گذاشته شوند و اموال و دارائی های آنها نیز بین سپاهیان اسلام بخش شود.» محمد به گونه کامل با داوری «سعد بن معاذ» موافقت کرد و اظهار داشت: «براستی که داوری سعد، دوری الله است که از بالای آسمان هفتم به صدا در آمده است.»

شب هنگام، خندقی بوسیله پیروان محمد در کنار بازار شهر کنده شد که گنجایش دفن همه مردان یهودی طایفه «بنی قریظه» را داشته باشد. بامداد

روز بعد، محمد خود به‌محل آمد و دستور داد، یهودی‌ها را در دسته‌های ۵ یا ۶ نفری برای اعدام بیاورند و خود این منظره هولناک را از ابتدا تا انتها نظارت و سرپرستی کرد. مردان یهودی طایفه یاد شده را دسته دسته به‌کنار خندق می‌آوردند و آنها را در ردیف‌های چند نفری در لبه خندق می‌نشاندند و سپس سرهای آنها را جدا می‌کردند و بدنشان را به‌داخل خندق می‌انداختند... این عملیات قصابی در آغاز بامداد شروع شد و چون پس از پایان روز هنوز همه یهودی‌ها کشته نشده بودند، مشعلهائی روشن کردند و در نور آنها کشتار را به‌پایان رسانیدند. پس از پایان کار، محمد دستور داد، بازار شهر را که به‌خون ۷۰۰ تا ۸۰۰ نفر مردان طایفه یهودی «بنی‌قریظه» آلوده شده بود، تمیز کنند. پس از انجام برنامه، محمد برای اینکه از خستگی تماشای قصابی یهودیان یاد شده در بیاید، ریحانه زن زیبائی که شوهر و همه خویشاوندان مرد او در قتل عام طایفه نابود گردیده بودند، با خود به‌رختخواب برد.[۲۱۴]

غنائم به‌دست آمده بین محمد و پیروانش بخش شد، دختران طایفه قتل عام شده به‌عنوان هدیه به‌مسلمانان داده شدند، زنان آنها فروخته و اموالشان به‌حراج گذاشته شد. و آری، در این هنگام آیه‌ای از سوی الله نازل شد که یهودی‌ها شایستگی چنین مجازات وحشت‌زائی را دارا بودند. آیه ۲۵ سوره احزاب در این باره می‌گوید: «و آن گروه اهل کتاب (یهودیان) که از مشرکان پشتیبانی می کردند، خدا از سنگرهایشان بیرون آورد و در دلشان از شما مسلمانان ترس افکند تا آنکه گروهی را اسیر کردید. در باره چنین جنایت آشکار، ستمگرانه، وحشیانه و غیر انسانی، تاریخنویسان زمان کنونی، به‌شرح زیر ابراز نظر کرده‌اند:

۱ـ تاریخنویسانی مانند «تور آندره» Tor Andrae «هیرش‌برگ» H.Z. Hirschberg «سالو بارون» Salo Baron و «ویلیام مویر» William Muir که مبنای داوری خود را برپایه تمیز کردار خوب از بد گذاشته‌اند، عمل وحشیانه محمد را محکوم کرده‌اند. «تور آندره» که کتاب او در باره شرح حال محمد یکی از دو بهترین کتاب در نوع خود در ۶۰ سال گذشته می باشد، بدون کوچکترین تردیدی «داوری ناانسانی» محمد را محکوم کرده و می‌افزاید: «در این مورد نیز محمد دوباره نشان داد که نبود

شرافت و ارزش اخلاقی یکی از فروزه‌های زشت شخصیّت او بوده است.» «تور اندره» کوشش می‌کند، ستمگری محمد را به‌این دلیل که یهودی‌ها با ردّ پیامبری و تحقیر وی، سبب بزرگترین ناراحتی زندگی‌اش شده بودند، توجیه کند؟[۲۱۵]

۲ـ نویسندگانی مانند «وات» با نهایت شگفتی، محمد را به‌گونه کامل از عملی که در باره یهودیان مرتکب شد، تبرئه می‌کند. کسی که این مطالب سفسطه‌انگیز را می‌خواند به‌یاد گفته «لرد اکتون» Lord Acton می‌افتد که می‌گوید: «هر انسان شریری همیشه فرد نابکار و دغل‌منشی را پشت سر دارد تا سخنان و رفتار او را خریداری کند.» ولی، به‌گونه‌ای که «رودینسون» به‌درستی می‌گوید، «بسیار مشکل است که محمد را در برابر ارتکاب این عمل بیگناه دانست.» هیچ نشانه‌ای وجود ندارد، نشان دهد که محمد پیش و یا پس از عملی که با یهودیان «بنی قریظه» انجام داد، در رفتار خود با یهودیان احساس رحم و انسانیّت داشته است. به‌گونه‌ای که «موشه گیل» گفته است، محمد دست‌کم از آغاز بر آن بوده است که یهودیان را از شهر مدینه بیرون براند. افزون بر آن، وی آشکارا به‌پیروان خود دستور داده بود که هرگاه به‌یهودیان دسترسی پیدا کردند، آنها را نابود کنند. و نیز از پاسخی که «ابولبابه»
آغاز بر آن بوده است که یهودیان را از شهر مدینه بیرون براند. افزون بر آن، وی آشکارا به‌پیروان خود دستور داده بود که هرگاه به‌یهودیان دسترسی پیدا کردند، آنها را نابود کنند. و نیز از پاسخی که «ابولبابه»
به‌یهودیان «بنی قریظه» داد، معلوم می‌شود که محمد در باره سرنوشت یهودیان «بنی قریظه» از پیش تصمیم خود را گرفته بوده است. از دگر سو، داوری «سعدبن معاذ» نیز یک امر ناگهانی نبود. «سعدبن معاذ» یک مسلمان بنیادگرا و یکی از افرادی بود که در آغاز ادّعای پیامبری محمد، اسلام آورده و هنگامی که محمد قلعه محلّ سکونت یهودیان «بنی قریظه» را محاصره کرده بود، زخمی شده و انتظار مرگش را می‌کشید. و سرانجام اینکه محمد داوری «سعدبن معاذ» را از بُن دل پذیرفت و این کار محمد، دلیلی است که دارای ارزش ویژه خود می‌باشد.

۳ـ و امّا نویسندگان میانه‌روئی هستند که از اصول اخلاقی و فرهنگی پیروی کرده و باور دارند که محمد را به‌مناسبت عملی که بر ضدّ یهودیان طایفه «بنی‌قریظه» انجام داد، نه باید سرزنش و نه اینکه عملش را تأیید نمود. «ما نمی‌توانیم بگوئیم که رفتار محمد با یهودیان ‹بنی قریظه› با اصول اخلاقی امروز برابری می‌کند. بدیهی است، سرنوشتی که محمد برای آنها تعیین کرد، بسیار شدید و دردناک بود، ولی با توجّه به‌اصول و موازین جنگ در آن زمان ناهمگون نبود.»[۲۱۶] ما در پیش گفته‌ایم که میانه‌بینی، یکی از بیماری‌های زمان ماست و در فصل آخر این کتاب نیز فرصتی به‌دست خواهد آمد تا دو باره در این مورد بحث کنم. ولی، در اینجا بی مناسبت نیست از لحاظ منطقی به‌شرح نکته‌های زیر بپردازیم.

● یکی از انتقاداتی که به‌تئوری میانه‌بینی و نسبی‌گرائی می‌توان وارد کرد، آنست که «میانه‌بینی» در نهاد یک تئوری توانمند و شایسته پذیرش نمی‌تواند باشد. هنگامی که برای شرح تئوری نسبی‌گرائی و میانه‌بینی، پدیده‌ای فرض می‌شود، خود آن پدیده از میانه‌بینی و نسبیّت برخوردار نیست؛ زیرا انسان برای آن قطعیّت و تکامل قائل است.»[۲۱۷] به‌گفته دیگر می‌توان گفت که تئوری میانه‌بینی و نسبی‌گرائی از منطق بهره‌ای نمی‌برد.

● هرگاه بین زمان ما و زمانی در گذشته ناهمگونی کامل وجود داشته باشد، نه تنها از لحاظ منطقی ما نخواهیم توانست در باره گذشته داوری خردگرایانه بکنیم، بلکه در این باره توان داوری شایسته و پسندیده نیز نخواهیم داشت. ما نخواهیم توانست با ذهنیّت و اندیشه‌گری سده بیستم در باره یکی از اجتماعات زمانهای پیش و یا یکی از افراد آن داوری کنیم. با این وجود، می‌بینیم که میانه‌بینان با کمال ساده‌نگری و سهل‌انگاری، محمد را بر پایه پندارهای نابجا، انسانی «با رحم» به‌شمار می‌آورند (رادینسون، صفحه ۲۱۳). «نورمن استیلمن،» سرنوشت «بنی‌قریظه» را «سخت و دردناک» شرح داده است. «سخت و دردناک از چه نظر؟» از لحاظ شرایط سده بیستم و یا سده هفدهم؟ افزون بر آن «استیلمن» سخن از «مقرّرات سخت» جنگ می‌گوید ـ سختی از چه نظر؟

باید توجّه داشت که حتّی اگر ما تمایل داشته باشیم که از نقطه‌نظر

منطقی، تاریخ را در شرایط بیطرفی کامل بنویسیم، این کار غیر ممکن خواهد بود. کتاب «استیلمن» *The Jews of Arab Land* پر از شرح عبارات اخلاقی مانند «بردباری و تحمّل باورها و اندیشه‌های دیگران است» و با این وجود، در گفتار و کردار محمد، کوچکترین نشانه‌ای از این ارزش وجود ندارد. هیچ نویسنده میانه‌بین و نسبی گرائی نمی‌تواند با دید مطلق گرائی، محمد را در جایگاه «یکی از بزرگترین فرزندان آدم» ستایش کند (وات).

● اگر تئوری میانه‌بینی و نسبی گرائی درست باشد، بنابراین برای ما امکان نخواهد داشت، عیسی مسیح و یا سقراط و یا سولون را با هیتلر مقایسه کنیم. اگرچه، در ظاهر این گفته نابخردانه به‌نظر می‌رسد، ولی به‌هر روی ما نمی‌توانیم به‌درستی ادّعا کنیم که مسیح از نظر اخلاقی برتر از هیتلر بوده است. هرگاه ممکن بود، اصول و ارزشهای اخلاقی را به‌گونه کامل با نسبی گرائی، ارزشیابی و بررسی نمود، «شهروندان امریکائی و بریتانیائی می‌بایستی بردگی و آزار دادن یهودیان را پذیرش نمی کردند، ولی آنها نمی‌توانستند به‌گونه مطلق، این اعمال را ناشایسته دانسته و یا اینکه خود از بردگی و آزار دادن یهودیان جلوگیری به‌عمل آورند.»[۲۱۸]

● در پندار «استیلمن» که در بالا شرح داده شد، نکته دیگری نیز پنهان شده که باید روشن گردد و آن نکته اینست که «استیلمن» می‌خواهد بگوید، ما نمی‌توانیم زن و یا مردی را که زیر نفوذ عوامل زمان قرار گرفته، سرزنش کنیم. این تئوری، سرزنش را از انسانی که دارای کاستی اخلاقی است، بر می‌دارد و آنرا به‌دوره و یا زمانی که شخص در آن دوره و یا زمانی که شخص در آن دوره زیست می‌کرده، منتقل می‌کند. ولی بدیهی است که این تئوری هیچگاه نمی‌تواند به‌کمک محمد آمده و از اعمال زشت و غیر اخلاقی که او مرتکب شده، دفاع کند. زیرا، اگر محمد در یک دوره وحشیگری بسر می‌برده، بنابراین خود نیز یک انسان وحشی بوده؛ نه بدتر از سایر افراد اجتماع آن روز و نه بهتر از آنها. (و بدیهی است که یک شخص نسبی گرا نمی‌تواند تنها «زمان» را برای جنایات افراد بشر سرزنش کند.»)

و اکنون بی‌مناسبت نیست به‌شرح چند واقعیّت بپردازیم:

۱ـ هیچ نشانه‌ای وجود ندارد، ثابت کند که عربستان سده هفتم میلادی، با زمان ما از لحاظ اخلاقی، تفاوتهای زیاد داشته است. عقیده «استیلمن» که در بالا به‌آن اشاره شد، در این باره بی‌نهایت خوشبینانه است.[۲۹] «مویر» در باره کشتار «ابن‌سنینه» می‌گوید، ممکن است در آن روزگار، گاهی اوقات تازی‌ها به‌جرائمی مانند آنچه که محمد بر ضدّ یهودی‌ها انجام داد، دست زده باشند؛ ولی نمی‌توان چنین رفتار شرم‌آوری را از فروزه‌های عادی و اخلاقی تازی‌های آن زمان به‌شمار آورد. روزی مروان، فرماندار مدینه از «بنیامین» که عضو طایفه «کعب» بود و به‌اسلام گرائیده بود، پرسش نمود: «کعب چگونه کشته شد؟» «بنیامین» پاسخ داد: «با حیله و ریا و خیانت.» این موضوع را «رادینسون»[۳۰] نیز در کتاب خود نقل کرده است. بنابراین معلوم می‌شود، روشهای وحشیانه‌ای که محمد در نابود کردن مخالفانش به‌کار برد، جزء فرهنگ تازی‌های آن زمان نبوده، بلکه در آن روزگار نیز چنین اعمال و رفتاری، جرم و جنایت به‌شمار می‌رفته است. نویسندگانی که کوشش کرده‌اند، محمد را از جنایاتی که مرتکب شد، تبرئه کنند، تصوّر انجام این اعمال از یک فرد بشر نیز برایشان امکان نداشته، چه رسد به‌کسی که ادّعای پیامبری خدا را هم می‌کند. چگونه ممکن است، کسی جزئیّات اعمال و رفتار ستمکرانه محمد را بخواند و او را بیگناه به‌شمار آورد؟

براستی نابخردانه است که ما تصوّر کنیم در سده هفتم میلادی، تازیهای عربستان با فروزه‌های والای انسانی، مانند رحم، انصاف، شفقت، و سخاوت به‌گونه کامل بیگانه بوده‌اند. به‌گونه‌ای که «عیسی برلین» Isaiah Berlin گفته است: «پیوسته در باره تفاوت‌های بین ملّت‌ها و اجتماعات بشر مبالغه‌گوئی شده است. هیچ فرهنگی در دنیا وجود ندارد که نتواند بین خوب و بد و درست و نادرست، تفاوت بگذارد. برای مثال، تمام اجتماعات روی زمین فروزه جرأت و شهامت را ستوده‌اند. تردید نیست که فروزه‌ها و ارزشهای اخلاقی در دنیا برای بشریّت جنبه همگانی و همه‌جائی دارند.»[۳۱] وحشیگری در هر دوره‌ای که بشر با آن روبرو شده،

وحشیگری بوده است.

جای بسیار شگفت است که محمد خود بر پایه آیه ۱۲۸ سوره آل عمران و ۲۲ سوره حج آموزش می‌دهد که انسانیّت و اصالت واقعی مستلزم گذشت و بخشش است و در اسلام آنهائی که خشم خود را فرو می‌نشانند و دیگران را مورد بخشش قرار می‌دهند، پاداششان بهشت خواهد بود. با این وجود، محمد خود در رفتار با یهودیان طایفه «بنی‌قریظه.» آموزشهای خویش را نادیده گرفت.

۲ تاریخنویسان برجسته از داوری در باره ارزشهای اخلاقی مردان تاریخی خودداری نورزیده‌اند. «استیون رانسیمان» Steven Runsiman در کتاب *History of the Crusades* رفتار «سلطان بایبار» را «ستمگرانه، ناجوانمردانه، خیانتکارانه و خشن و چگونگی سخن گفتنش را زننده توصیف می‌کند.. و او را مردی بد و شریر می‌داند.»[۲۲۲]

پس از نابود کردن یهودیان «بنی قریظه.» محمد به‌عملیات راهزنی و ترور مخالفان ادامه داد. گروهی از طایفه یهودی «بنی نضیر» که در پیش از مدینه بیرون رانده شده و در خیبر که واحه‌ای نزدیک به‌مدینه بود، سکونت اختیار کرده بودند، متهم شدند که قبایل چادرنشین را تحریک می‌کنند تا به‌مسلمانان حمله نمایند. محمد دستور داد که رئیس آنها «ابی حقیق» ترور شود. پس از ترور «ابی حقیق.» محمد دریافت که این ترور نیز مشکلات او را از بین نبرده است. بنابراین نقشه‌ای طرح کرد و بر پایه آن، یک هیئت نمایندگی از سوی خود به‌خیبر گسیل داشت تا آنها با رهبر جدید یهودی‌های «بنی نضیر» به‌نام «اثیر بن زریم» تماس گرفته و او را قانع کنند، به‌مدینه برود تا در آنجا امکان فرمانداری او بر خیبر بررسی گردد. «اثیر بن زریم» درخواست کرد به‌او تضمین داده شود که جان وی و همراهانش از تعرّض مصون خواهد بود و محمد به‌وی در این باره تعهّد داد. «اثیر بن زریم» با سی نفر از همراهان خود که همه بدون سلاح بودند، به‌اتّفاق فرستاده‌های محمد راهی مدینه شد. در راه خیبر به‌مدینه، پیروان محمد به‌یک بهانه بسیار جزئی به‌آن سی نفر مهمانان فرا خوانده‌شده بدون سلاح حمله کردند و همه آنها را بجز یک نفر که موفّق به‌فرار شد،

از دم تیغ گذرانیدند. هنگامی که فرستادگان محمد به‌مدینه بازگشت کردند، وی به‌آنها خوش‌آمد گفت و هنگامی که از عمل آنها نسبت به‌یهودیان آگاه شد، اظهار داشت: «براستی که الله شما را از دست گروهی افراد نادرست نجات داده است.» در مورد دیگری محمد در باره فلسفه جنگ گفته است: «جنگ بغیر از ریا و فریب چیز دیگری نیست.»

محمد و پیروانش به‌خیبر حمله کردند و درحالیکه فریاد می‌زدند: «ای افرادی که پیروزی نصیبتان شده است، بکشید، بکشید.» دژهای قلعه خیبر، یکی پس از دیگری بوسیله مسلمانان گشوده شد تا سرانجام به«خموص» رسیدند و آنرا نیز از دست یهودیان خارج کردند. سپس، محمد رهبر یهودیان «کنانه‌بن ربیع» و عموزاده او را احضار کرد و آنها را متّهم نمود که جواهرات طایفه «بنی‌نضیر» را پنهان کرده‌اند. آنها اظهار داشتند که هیچ مالی برایشان باقی مانده است. آنگاه ﴿به‌گونه‌ای که تاریخنویس بسیار معتبر ابن هشام نوشته است﴾، محمد، «کنانه‌بن ربیع» را به‌زبیر یکی از نزدیکانش تحویل داد و به‌او گفت: «این شخص را آنقدر شکنجه بده تا محلّ پنهان کردن جواهرات را اعتراف کند.» زبیر با آتشی که روی سینه او گذاشت، آنقدر شکنجه‌اش داد تا او مرد.» سپس، ﴿محمد﴾ پیامبر، او را تحویل «محمدبن مسلمه» داد و وی به‌انتقام خون برادرش «محمودبن مسلمه» سر او را از بدن جدا کرد.[۲۳]

پس از آن محمد، سرانجام یهودیان سایر دژهای خیبر را مورد حمله قرار داد و «بغیر از طایفه یهودی ‹بنی نضیر› که در پیش از محل سکونت خود بیرون رانده شده بودند،» آنها را وادار کرد با پذیرش شرایطی تسلیم شوند.

هر زمانی که در باره فروزه‌های اخلاقی محمد داوری می‌شود، باید صفات ستمگری، شکنجه دادن، ترور کردن و کشتن را از شخصیّت او جداناپذیر دانست. ولی، باید دانست که شوربختانه، فروزه‌های زشت محمد تنها به‌فهرست یاد شده پایان نمی‌پذیرد. ما باید کردار و رفتار او را در چند مورد دیگر نیز برپایه نوشتارها و بنمایه‌های اسلامی مورد بررسی قرار دهیم.

داستان زینب

روزی محمد برای دیدار پسرخوانده‌اش زید، رهسپار خانه او شد. زید سومین فردی بوده که به‌پیامبری محمد ایمان آورده و مسلمان شده و به‌پدرخوانده‌اش بسیار با وفا بوده و محمد نیز به‌نوبه خود به‌او بسیار مهر می‌ورزیده است. زید با «زینب بنت جحش،» دختر عموی محمد که براستی زن بسیار زیبائی بود، ازدواج کرده بود.

در آنروز، زید خانه نبود و زینب که کم‌وبیش نیمه‌لخت بود، در را بروی محمد باز کرد و او را به‌درون خانه فرو خواند. زیبائی زینب از بدن نیمه‌لختش آشکار شده بود و محمد را در جا میخکوب کرد. پس از لختی سکوت، محمد اظهار داشت «تبارک‌الله‌احسن‌الخالقین که چگونه قلب مردان را دگرگون می‌کند.» سپس، در حالیکه مشاهده زیبائی زینب، محمد را به‌خود آورده بود، خانه زید را ترک کرد. هنگامی که زید به‌خانه بازگشت، زینب آن رویداد و سخنانی را که محمد بر زبان آورده بود، برای زید تکرار کرد. زید یکسره نزد محمد رفت و اظهار داشت، میل دارد همسرش را برای او طلاق دهد. محمد از پذیرش پیشنهاد زید سر باز زد و اظهار داشت: «همسرت را برای خود نگهدار و از الله بترس.» زینب با شناسائی محمد می‌دانست که باید خود را برای ازدواج با او آماده کند و زید نیز که درک کرده بود، عشق زینب در دل محمد خانه کرده است، او را طلاق گفت. ولی، محمد به‌سبب سرزنش مردم، هنوز در ازدواج با زینب تردید داشت. افزون بر آن در سنت تازی‌ها، پسرخوانده باپسر راستین انسان تفاوتی نداشت و تازی‌های آن زمان، ازدواج با همسر پسرخوانده را ازدواج با نزدیکان و حرام به‌شمار می‌آوردند. ولی، بنا به‌رسم معمول همیشگی، آیه‌ای از سوی الله به‌محمد وحی شد و به‌او جرأت داد تا شرفش را زیر پا بگذارد. روزی، هنگامی که محمد نزد عایشه، یکی از همسرانش نشسته بود، به‌گونه ناگهانی وارد یکی از غش‌وضعف‌های هنگام وحی گردید. هنگامی که از آن حالت بیرون آمد، اظهار داشت: «چه کسی نزد زینب خواهد رفت و به‌او شادباش خواهد گفت؟ زیرا، الله ازدواج او را با من تجویز کرده است.» آیه‌های ۲ تا ۷

سوره احزاب در این باره می گوید:

«الله در درون یک مرد دو قلب قرار نداده... همچنین پسر خوانده‌های شما را پسران شما به‌شمار نیاورده است... شما پسر خوانده‌ها را به‌پدرانشان نسبت دهید که این نزد الله به‌عدل و راستی نزدیکتر است.»

و هنگامی که الله و پیامبرش در باره موردی فرمان صادر می‌کنند، دیگر مردان و زنان مؤمن در امور خود اختیاری ندارند... و به‌خاطر بیاور تو با آنکس که خدایش به‌او مهربانی کرد، نیکی کرده و گفتی زنت را نگهدار و از خدا بترس. و آنچه در دل پنهان داشتی الله آشکار ساخت و تو از مخالفت و سرزنش مردم ترسیدی و سزاوارتر بود از الله بترسی. پس ماهم چون زید از آن زن کام دل گرفت، او را به‌نکاح تو درآوردیم تا پس از آن مؤمنان در نکاح زنان پسر خوانده خود که با تشریفات شرعی از شوهرانشان طلاق می گیرند، اشکالی نداشته باشند و فرمان الله باید انجام پذیرد. محمد پدر هیچیک از شما نیست، بلکه او رسول خدا و پیامبر پایانی است.»

بازتاب بسیار فوری و طبیعی در برابر آیه‌های بالا، سخنان عایشه، یکی از همسران محمد بود. عایشه با مشاهده آنچه که محمد، در باره افزودن زینب به‌حرمسرایش انجام داد، اظهار داشت: «من در شگفتم که الله تو در جامه عمل پوشانیدن به‌خواست‌ها و هوسهایت تا چه اندازه با شتاب اقدام می کند.»

براستی که دفاع افراد خوشبین چگونه می‌تواند، آنچه را که دفاع‌پذیر نیست، دلپذیر نشان دهد؟ «وات» و دیگران کوشش کرده‌اند، ازدواج محمد با زینب را به جهات سیاسی پیوند بزنند و ابراز داشته‌اند که محمد از دست زدن به‌این ازدواج هیچ هدف جنسی نداشته، زیرا زینب در آن زمان ۳۵ ساله بوده و ازاینرو از جاذبه زیبائی قابل توجهی بهره نمی‌برده است. ولی، این روش استدلال بسیار مسخره و بی‌پایه است. تمام بنمایه‌های اسلامی ریشه و پایه تمام این رویداد را هدف و شور جنسی می‌دانند: زیبائی زینب، نیمه‌لخت بودن او، جاذبه افسونگر جنسی‌اش که با وزش باد آشکار شده بود و سخنانی که محمد با مشاهده ناگهانی بدن نیمه لخت زینب بر زبان راند، همه حاکی از شور و هدف جنسی او

می‌باشند. تردید نیست که گروهی از پیروان محمد از ازدواج او با زینب به شگفت افتادند، ولی آنچه که سبب شگفت‌زدگی آنها از این عمل غیر عادی و بدون پیشینه شد، شور و هدف جنسی محمد نسبت به‌زینب نبود، بلکه آوردن آیه و روشی از سوی الله برای عملی بود که در گذشته، یک تحریم اجتماعی به شمار می رفت. «رادینسون» ادامه می‌دهد:

> یکی از مسلمانان دانشمند و مدافع به‌نام «محمد حمیدالله» در دفاع از این عمل محمد گفته است، سخنان و واژه‌هائی که محمد در باره زیبائی زینب بر زبان آورد، در واقع شگفتی او را نسبت به‌این امر نشان می‌دهد که زید نباید دارای چنین همسر زیبائی باشد. ولی، روشن و آشکار است که محمد بهیچوجه چنین هدفی در سر نداشته، زیرا متن آیه‌هائی که ادّعا می‌کند به‌او وحی شده، هیچ اشاره‌ای به‌چنین موردی نمی‌کنند. آیه‌هائی که در این باره در قرآن وجود دارد، حتّی حاکی است که محمد میل داشت، به‌عملی دست بزندکه الهامات الهی در ابتدا فرمان این کار را به‌او نداده بود و بعدها او را مجاز به‌انجام آن عمل کرد، ولی محمد تنها از ترس مردم به‌انجام آن عمل دست نزد.[۲۲۴]

افزون بر ازدواج محمد با زینب، همسر پسرخوانده‌اش؛ او سبب ایجاد رسوائی جنسی دیگری نیز شد که آرامش حرم او را به‌پروا انداخت. بدین شرح که محمد اوقات خود را بین همسرانش بخش کرده بود و هر شبی را به‌نوبت با یکی از آنها می‌گذرانید. روزی، زمانی که نوبت گذرانیدن محمد با حفصه، دختر عمر بود، «حفصه» برای دیدار پدرش خانه را ترک کرد. ولی، «حفصه» به‌سببی، به گونه ناگهانی به‌خانه بازگشت و مشاهده نمود که محمد با «ماریه قبطیّه،» کنیز سیاهی که صیغه او بود، در رختخواب او خلوت کرده است. «حفصه» با مشاهده عمل محمد بسیار خشمگین شد و به‌سختی به‌سرزنش او پرداخت و تهدید کرد که عمل او را با سایر زنان حرمش در میان خواهد گذاشت. محمد به‌«حفصه» التماس کرد که در این باره سکوت کند و به‌او قول داد که دیگر با «ماریه قبطیّه» همبستر نخواهد شد. بدیهی است که «حفصه» قدرت نگهداری این سرّ را نداشت و آنرا به‌عایشه که او نیز از «ماریه

قبطیه» نفرت داشت، آگاهی داد. با آگاهی عایشه از جریان امر، تمام همسران محمد از موضوع باخبر شدند و در برابر محمد جبهه گرفتند. در این مورد نیز مانند رویداد زینب، الله به کمک پیامبرش آمد و با نازل کردن آیه‌ای، بحرانی را که نزدیکی محمد با «ماریه قبطیه» کنیز سیاه صیغه‌اش در بستر «حفصه،» پدید آورده بود، پایان داد. الهام آسمانی به‌محمد گوشزد کرد که تحریم «ماریه قبطیه» بر خود لزومی ندارد و او تعهدی را که در این باره به «حفصه» داده باید لغو سازد. افزون بر آن، وحی آسمانی الله، همسران محمد را از اینکه در برابر او به‌شورش دست زده‌اند، سرزنش کرد. آیه نازل شده همچنین اشاره کرده بود که محمد می‌تواند تمام زمان حرمسرایش را طلاق گوید و همسران سازگارتری بجای آنها گزینش کند. سپس، محمد برای یکماه تنها با «ماریه قبطیه» بسر برد و از سایر همسرانش دوری جست. سرانجام با میانجیگری ابوبکر و عمر، محمد با همسرانش آشتی کرد و آنها را مورد بخشش قرار داد و نظم و آرامش دوباره به‌حرمسرای او بازگشت نمود. آیه اول سوره تحریم که در این باره نازل شده، می‌گوید:

> «ای پیغمبر، برای چه آنرا که الله برای تو حلال کرد (یعنی ماریه قبطیه)، جهت خشنود کردن زنانت بر خود حرام کردی؟ و الله آمرزنده و مهربان است. براستی، الله حکم کرد که تو سوگندهای خود را پس بگیری... پیغمبر رازی را با یکی از همسرانش در میان گذاشته بود، ولی او آن سرّ را فاش کرد و الله جریان را به‌پیامبرش آگاهی داد... اگر پیغمبر شما را طلاق داد، الله زنانی بهتر از شما به‌او خواهد داد تا همه با حالت تسلیم و ایمان و کوچکی از او فرمانبرداری کنند و اهل توبه و عبادت باشند و این زنان ممکن است در پیش شوهر کرده و یا باکره باشند.»

به گونه‌ای که «مویر» گفته است: «بدون تردید می‌توان گفت که در «کتاب‌های مقدس شرق»، هیچ موردی خنده‌دارتر و شرم‌آورتر از چنین مطلبی وجود ندارد. و جای بسیار شگفت است که این کتاب در تمام دوره‌های اسلامی خوانده شده و هنوز نیز با آب‌وتاب هم به‌گونه خصوصی و هم همگانی به‌عنوان قرآنی که جاودانی بوده و متعلق به تمام اعصار

است، بوسیله مسلمانان خوانده می‌شود.»[۲۲۵]

آیه‌های شیطانی

رویداد زشت و زننده دیگری را که محمد به‌وجود آورد و «مویر» در سالهای پایانی دهه ۱۸۵۰ آنرا آیات شیطانی نام داد و اکنون همه جا زبانزد می‌باشد، از نوشتارهای غیرقابل تردید (طبری و واقدی) نقل می‌کنیم. هنگامی که محمد در مکّه سکونت داشت و پیش از فرارش به‌مدینه، روزی که با گروهی از بزرگان مکّه نزدیک خانه کعبه نشسته بود، شروع به‌خواندن متن سوره نجم کرد. متن این سوره در باره نخستین دیدار محمد با جبرئیل سخن می‌گوید و آنگاه به‌دیدار دوّم محمد با جبرئیل اشاره می‌کند:

و یکبار دیگر محمد با (جبرئیل) دیدار کرد
این دیدار در محلّ سدره‌المنتهی که در دورترین مرز عرش
و نزدیک بهشت است، انجام گرفت
درخت سدره می‌پوشاند آنچه را که کسی از آن آگاهی ندارد
چشم او (محمد) از حقایق عالم آنچه را که باید بنگرد بدون کم‌وبیش مشاهده کرد
و او بزرگترین نشانه‌های پروردگارش را به‌چشم دید
و شما در باره بت‌های لات و عُزّی
و بت سوّمی منات چگونه می‌اندیشید؟

گفته شده است که در این لحظه، شیطان واژه‌هائی در دهان محمد گذاشت که حاکی از آشتی و سازگاری با اهالی مکّه که پیامبری او را مسخره می‌کردند، بود.

اینها پرنده‌های بزرگی هستند
و شفاعتشان پذیرفته است.

چون این سخنان محمد در حکم شناسائی و تأیید بت‌های اهالی مکّه بود، آنها از سخنان وی به‌وجد آمده و گفته شده است که از شدت شادی با مسلمانان به‌نمازگزاری پرداختند. ولی، پس از آن جبرئیل به‌دیدار

محمد آمد و او را از انجام این عمل سرزنش کرد و اظهار داشت که آن دو آیه پایانی را او به‌وی الهام نکرده است:

چی! آیا شما را فرزند پسر و الله را فرزند دختر است؟
براستی که این تقسیم نادرستی است
اینها جز نامهائی که شما و پدرانتان بر آنها نهاده‌اید، چیز دیگری نیستند.

مسلمانان پیوسته از وجود این آیه‌ها ناراضی و شرمسار بوده و میل ندارند باور کنند که پیامبر آنها چنین مزایائی را به‌بت‌پرستی نسبت داده باشد. ولی، اگر ما به‌نوشتارهای تاریخی مسلمانان عقیده داشته باشیم، نمی‌توانیم درستی این رویداد شرم‌آور، یعنی آنچه را که تاریخنویسان اسلامی نوشته‌اند، انکار کنیم. حتّی در پندارهم نخواهد آمد که یک نویسنده مسلمان بسیار با ایمان و مؤمنی، مانند طبری، چنین داستانی را نوآوری کرده و یا اینکه آنرا از یک بنمایه مشکوک برداشت نموده باشد.[۲۲۶] افزون بر آن، این رویداد دلیل بازگشت آن گروه مسلمانانی است که به‌حبشه فرار کرده بودند. زیرا، مسلمانانی که از ترس اهالی مکّه به‌حبشه فرار کرده بودند، هنگامی که آگاهی یافتند که بین محمد و اهالی مکّه سازش شده، به‌مکّه بازگشت نمودند. بدیهی است که نمی‌توان از وقوع این رویداد نتیجه گرفت که محمد به‌مسلمانی پشت کرده و به‌آئین بت‌پرستی اهالی مکّه بازگشت نموده، بلکه در واقع او برای جلب پشتیبانی اهالی مکّه به‌این عمل دست زد. نتیجه دیگری که از این رویداد می‌توان گرفت ناشرافتمندی محمد می‌باشد: حتّی اگر شیطان نیز براستی این واژه‌ها را در دهان محمد گذاشته باشد، باز هم از داوری در باره نادرستی و حیله‌گری محمد چیزی کاسته نخواهد شد. زیرا چگونه می‌توان به‌مردی اعتماد کرد که به‌این آسانی بوسیله شیطان وسوسه و گمراه شود؟ ازدگرسو، چرا الله موافقت کرد، شیطان پیامبرش را فریب دهد؟ از همه اینها گذشته، چگونه می‌توانیم اطمینان داشته باشیم که شیطان محمد را در مورد سایر آیه‌های قرآن وسوسه و گمراه نکرده باشد؟

صلح حدیبیّه

در مورد دیگری نیز محمد بوسیله پیروانش مورد انتقاد قرار گرفته و متّهم شده است که برای سود شخصی خود، از پیروی هدف دینی‌اش انحراف جسته است. موضوع بدین شرح است که پس از اینکه محمد قدرت فرمانروائی‌اش را بر مدینه استوار کرد، اندیشه نمود که زمان آن فرا رسیده است که مکّه را نیز در تصرّف خود درآورد. ولی، هنگامی که مقدمات حمله به‌مکّه را فراهم می‌دید، به‌این اندیشه افتاد که زمان به‌گونه کامل برای انجام این عمل مناسب نیست. ازاینرو، تصمیم گرفت با اهالی مکّه وارد گفتگو شود. در گفتگوهائی که بین محمد و اهالی مکّه انجام گرفت و منجر به‌امضای پیمان حدیبیّه شد، اهالی مکّه موافقت کردندکه سال بعد، محمد به‌مکّه مسافرت کند و در آنجا مناسک حجّ بجای آورد، ولی در برابر باید موافقت کند که از کاربُرد فرنام «پیامبری» دست بکشد و از تبلیغ آئین اسلام نیز خودداری کند. بدیهی است که محمد بعدها از احترام به‌پیمان حدیبیّه سر باز زد و آنرا شکست.

با در نظر گرفتن نکات بالا، ما اکنون بهتر می‌توانیم مطالب کوتاهی را که دکتر «مارگولیوث»[۲۲۷] از شرح حالی که ابن اسحاق در باره محمد نوشته، برداشت کرده، درک کنیم.

> فروزه‌هائی که ابن اسحاق در شرح حالی که برای محمد نوشته به‌وی نسبت داده، بی‌نهایت زشت و نامطلوب است. ابن اسحاق نوشته است، برای اینکه محمد به‌هدفهای خود دست یابد، با هر عمل ذد سرشت و نابکاری خود را وفق می‌داد و هنگامی که به‌سودش بود، انجام هر عمل زشت و غیر شرافتمندانه‌ای را که با تمام ارزشهای اخلاقی منافات دارد، برای پیروانش مجاز می‌دانست. او از فروزه‌های والای اخلاقی و ارزشهای نیک انسانی اهالی مکّه بهره می‌برد، ولی بندرت در رفتار و کردار خود نسبت به‌چنین روشهای نیکو و پسندیده‌ای بازتاب همانند نشان می داد. او برای نابودی مخالفان خود، برنامه ترورها و کشتارهای دسته‌جمعی ترتیب می‌داد. فرمانروائی ستمگرانه او در مدینه، در واقع حُکم حکومت رهبر راهزنان را داشت که سیاست اقتصادی‌اش، غارت اموال و دارائی‌های مردم و تقسیم

آنها بود. روش محمد در تقسیم اموال و دارائی‌های غارت‌شده مردم چنان بود که گاهی اوقات پیروانش آنرا برخلاف عدل و انصاف به‌شمار می‌آوردند. او یک آدم افسارگسیخته و بی‌بند و بار بود و پیروانش را به‌انجام همین روش‌ها تشویق و ترغیب می‌کرد. هر عملی که او انجام می‌داد، کوشش می‌کرد، رضایت الله را به‌انجام آن عمل بچسباند. هیچ نشانه و مدرکی در دست نیست، نشان دهد که محمد به‌خاطر رسیدن به‌هدف‌های سیاسی‌اش حاضر نبود از باورهای دینی‌اش دست بردارد. در درازای زمانی که او ادعای پیامبری می‌کرد، در چند مورد از عقیده به‌یگانگی وجود خدا و عنوان پیامبری‌اش دست کشید. به‌راستی که چنین فروزه‌هائی شایسته کسی که خود را بنیانگزار مذهبی می‌داند، نیست. همچنین نمی‌توان گفت که این فروزه‌ها بوسیله دشمنانش به‌وی نسبت داده شده‌اند.

اگرچه، نام ابن‌اسحاق به‌دلائلی چند بوسیله حدیث‌نویسان سده سوم هجری با کم‌احترامی برده شده، ولی هیچیک از آن دلائل نتوانسته است نکاتی را که او در باره شرح حال محمد نوشته و حاکی از فروزه‌های بدون چون‌وچرای اخلاقی او هستند، مورد تردید قرار دهد.

ارزشیابی غائی در باره دست‌آوردهای محمد را پس از فصل بعد که آنرا به‌شرح قرآن و اصول و موازین آن ویژگی داده‌ایم، موکول خواهیم کرد.

فصل پنجم

قـــــرآن

از مردانی که کتاب مقدّس می‌آورند، بترسید.

St. Thomas Aquinas

براستی می‌توان گفت، هر کسی خود را از خطا و لغزش مصون اعلام کرده، شرارت‌های بی‌انتهائی برای افراد بشر به‌وجود آورده است. چنین فردی برای کسانی که سبب پا گرفتن او شده و نیز افرادی که ادّعای او را پذیرفته‌اند، زیانهای بیشمار به‌وجود آورده است. و زیانبارترین نوع خطاناپذیری، آنست که کسی کتابی بیاورد و ادّعا کند که درونمایه آن از هر لغزشی خالی است. دلیل این امر آنست که اگر سازمانهای مذهبی و یا مکتب‌های فلسفی، عقیده‌ای ابراز کنند که مورد پذیرش مردم نباشد، از عقیده خود دست بر خواهند داشت، ولی هنگامی که اصول و احکام به‌اصطلاح مقدّسی وارد کتابی می‌شود، به‌شکل سنگی درمی‌آید و جلوی هر گام سازنده‌ای را سدّ می‌کند. هر زمانی که در تاریخ بشر، کتاب‌پرستی مُد شده، تعصّبات و تمایلات و یا تنفرهای بی‌جهت و ستمکرانه‌ای با آن همراه بوده است. پرستش نوشتارهای کتابی را که کتاب مقدّس نام گرفته، در واقع می‌توان ریشه و بنمایه مخالفت انواع گوناگون ادیان با آزاد اندیشی و نهاد حقایق و پژوهش‌های علمی به‌شمار آورد. اینگونه مخالفت با آزاداندیشی و واقعیّت‌های علمی در کتابهای مقدّس مذهبی زیر ظاهرهای فریبنده پنهان شده و هیچگاه آنها را رها نخواهد کرد. برای آنهائی که باور دارند، نادانی سبب و فرنود مهمّ بدیها و شرارت‌های انسانی است و اینکه

درستی و راستی نه تنها در کردار، بلکه در اندیشه انسان، سبب پیشرفت اخلاقی و خردگرائی او می‌شود. روشن است که کتاب‌پرستی و عقل و ایمان بستن به‌درونمایه‌های یک کتاب، خود یکی از انواع بت‌پرستی است. براستی که باید با خودسری و فشار بی‌اندازه تکرار کرد که «لغزش‌ناپذیری» به‌هر شکلی که وجود داشته باشد، خواه دینی و خواه غیر دینی باید نابود شود.[۲۲۸]

T.H. Huxley, *Science and Hebrew Tradition*

امیدواریم هر مسلمانی که این متن را می‌خواند، ساده‌گوئی مرا ببخشاید. هر مسلمانی، قرآن را کتاب الله می‌داند و من به‌عقیده او احترام می‌گذارم. ولی، من باور ندارم که قرآن کتاب الله است و مانند بسیاری از شرق‌شناسان، کوشش نخواهم کرد، باورها و مفاهیم راستین سخنانم را زیر عبارات دو پهلو و ظاهر فریب پنهان کنم و ساده و آشکار سخن خواهم گفت. این روش شاید کمک کند تا من با افراد و حکومت‌هائی که به‌اسلام ایمان دارند، پیوند نیکوئی داشته باشم؛ زیرا من میل ندارم، کسی را فریب بدهم. این حق مسلّم مسلمانان است که کتاب مرا نخوانند و یا به‌عقاید و باورهای یک غیر مسلمان گوش ندهند؛ ولی اگر آنها تصمیم گرفتند کتاب مرا بخوانند باید بدانند در کتاب من، مطالبی آمده است که برای دین آنها کفر به‌شمار خواهد رفت. بدیهی و مسلّم است که من باور ندارم که قرآن کتاب الله است.

Maxime Rodinson[۲۲۹]

کتاب قرآن به‌زبان عربی نوشته شده و به‌سوره‌ها و آیه‌هائی بخش گردیده است. گفته شده است، کتاب قرآن کم‌وبیش دارای ۸۰/۰۰۰ واژه و بین ۶/۰۰۰ تا ۶/۲۴۰ آیه و ۱۱۴ سوره است. هر سوره بجز سوره‌های (توبه) و فاتحه (نخستین سوره قرآن) با عبارت «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم.» آغاز می‌شود. هر کسی که قرآن را نگارش کرده، سوره‌های درازتر را بدون توجّه به‌اصطلاح به‌زمان وحی آنها به‌محمد، پیش از سوره‌های کوتاه قرار داده است.

یـک مسلمـان عـادی و غیـر فلسفـی امـروز ، بـاور دارد کـه کتـاب قـرآن سخنـان مستقیم و خـالی از لغزش الله است که به‌زبان سره عربی بوسیله جبرئیل فرشته به‌محمد وحی شده و تمام متون و آیه‌های آن الهی و ابدی است. مسلمانها باور دارند ، متن اصلی قرآن در آسمان وجود دارد (آیه ۳ سوره زخرف می‌گوید ، قرآن مادر کتابهاست ، آیه ۷۷ سوره واقعه حاکی است که قرآن در کتابی محفوظ شده و آیه ۲۲ سوره بروج می‌گوید ، قرآن در لوح نگهداری شده است). جبرئیل فرشته قرآن را به‌محمد دیکته کرده و وی سپس آنرا پس از دیکته کردن جبرئیل ، تکرار نموده است. مسلمانان جدید ، همچنین ادّعا می‌کنند که الهامات الهی همانگونه که جبرئیل فرشته به‌او وحی کرده ، بدون تغییر و یا کاستن و یا افزودن به‌آن نگهداری شده است. مسلمانان در هنگام زایش ، ازدواج و مرگ به‌خواندن قرآن می‌پردازند. بنا به‌نوشته «گیللوم» Gillaume «تقدّس قرآن از همه کتابهای دیگر جهان بالاتر است. قرآن را همیشه باید بالای سایر کتابها قرار داد و نه زیر آنها ؛ هنگامی که قرآن با صدای بلند خوانده می‌شود ، هیچکس نباید بیاشامد و یا سیگار دود کند و با سکوت کامل باید به‌آن گوش داده شود. قرآن به‌عنوان طلسمی بر ضدّ بیماری و یا مصیبت‌ها به‌کار می‌رود.» «شیخ نفضاوی در کتاب غزلیّات خود ، زیر فرنام *«باغ معطّر»* ، می‌نویسد که قرآن حتّی نیروی جنسی انسان را زیاد می‌کند. بر پایه گفته او: «خواندن قرآن انسان را برای جماع آماده می‌سازد».»

«هارگرونج» و «گیللوم» هر دو می‌گویند ، مسلمانان بی‌فکر بجای اینکه اندیشه‌های فرزندان خود را بارور سازند ، با زور و فشار آنها را مجبور می‌کنند ، یا تمام (در حدود ۶/۲۰۰ آیه قرآن) و یا بخشی از قرآن را از بر کنند: ««فرزندان مسلمانان» . این شاهکار شگفت‌انگیز را به‌بهای از دست دادن سرمایه‌های خرد و برهان خود انجام می‌دهند. زیرا ، از بر کردن متون و مطالب قرآن آنچنان مغز آنها را تنگ می‌کند که دیگر جائی برای اندیشه‌های جدّی در سرشان باقی نمی‌ماند.»

«هارگرونج» می‌نویسد:

این کتاب که زمانی قرار بود ، دنیا را اصلاح کند ، اکنون بوسیله آموزگاران و

افراد عادی با پیروی از قواعد و مقرّرات ویژه‌ای خوانده می‌شود. بدیهی است که مقرّرات خواندن قرآن مشکل نیست، ولی هنگام خواندن آن، مفهوم و معنی واژه‌ها و عبارات بهیچوجه در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه قرآن برای آن خوانده می‌شود که مسلمانان باور دارند، خواندن قرآن، عملی پسندیده و شایسته است. نبود توجّه و اندیشه به‌مفاهیم قرآن در هنگام خواندن آن تا اندازه‌ای است که نه تنها افراد عادی، بلکه حتّی دانشمندان اسلامی نیز که با تفسیرهای قرآن آشنا هستند، توجّه ندارند، مفهوم آیه‌هائی که قرائت می‌کنند، چه زمانی اعمال و رفتار آنها و شنونده‌های قرائت قرآن را گناه می‌شمارد و آنها را سزاوار مجازات می‌داند..

به گفته دیگر، مجموعه اصول و آداب و رسومی که چهارده سده پیش بوسیله افرادی که در راه به‌دست آوردن قدرت، فرمانروائی بر دیگران و جهانگیری تلاش می‌کردند، ابتکار شد؛ امروز به‌شکل یک کتاب مقدّس دینی در آمده که مانند یک موسیقی روحنواز بوسیله جوانان مسلمان هر روز تمرین می‌شود و زندگی بخش بزرگ و با ارزشی از جوانان تحصیل کرده کشورهای مسلمان را در سراسر دنیا به‌تباهی کشیده است.

آیا قرآن کلام خداست؟

«سیوطی» زبانشناس بزرگ اسلامی و مفسّر قرآن، پنج مورد در قرآن پیدا کرد که استناد آنها به‌الله مسلّم نیست. برخی از واژه‌هائی که در این پنج مورد به‌کار برده شده، بدون تردید بوسیله خود محمد و برخی از آنها بوسیله جبرئیل ابراز شده است. علی دشتی[۲۲] نیز در کتاب بیست و سه سال به‌مواردی اشاره می‌کند که گوینده آنها نمی‌تواند، الله باشد. برای مثال، سوره نخست قرآن می‌گوید:

به‌نام خداوند بخشنده مهربان. ستایش خدایرا که پروردگار جهانیان بوده و مهربان و بخشنده و مالک روز داوری است! ما ترا می‌پرستیم و از تو یاری می‌جوئیم. ما را به‌راه راست هدایت کن. راه افرادی که به‌آنها نعمت دادی، نه آنهائی که بر آنها خشم گرفتی و نه گمراهان عالم.

اینها واژه‌هائی است که آشکارا در حالت نماز به‌خدا خطاب می‌شود

این واژه‌ها را محمد در ستایش از الله به‌کار برده و از او خواسته است، ویرا یاری و هدایت کند. به‌گونه‌ای که بسیاری خاطرنشان کرده‌اند، هرگاه در ابتدای این سوره واژه امری «قُل» به‌مفهوم «بگو» به‌کار رفته بود، اشکال کار را بر طرف می‌ساخت. این واژه امری «بگو» در حدود ۳۵۰ مورد دیگر در قرآن به‌کار رفته و تردید نیست که این واژه‌ها بعدها بوسیله نویسندگان قرآن وارد این کتاب شده تا اشکالات پیچیده و بیشمار موارد مشابه قرآن را بر طرف سازد. «ابن‌مسعود» یکی از یاران محمد و یکی از صاحب‌نظران قرآن، گفته است که سوره فاتحه و سوره‌های ۱۱۳ (الفلق) و ۱۱٤ (النّاس) که دارای عبارت «من به‌خدا پناه می‌برم» می‌باشند، جزء قرآن نیستند. همچنین باید توجّه داشت که در آیه ۱۰٤ سوره انعام، عبارت «من نگهبان شما نیستم.» بوسیله خود محمد گفته شده است.

«آیات الهی و آسمانی از سوی الله آمد. پس هر کس آنها را تشخیص داد به‌سعادت رسید و هر کسی که نسبت به‌آنها نابینا باقی ماند، زیان دید و ﴿من نگهبان شمانیستم﴾.» داود در زیرنویس ترجمه خود از قرآن می‌افزاید، واژه «من» به‌محمد بر می‌گردد.

در همان سوره انعام، در آیه ۱۱٤، محمد می‌گوید: «آیا من ﴿محمد﴾ باید داوری بغیر از الله بگیرم؟ در حالیکه او کتاب کریم ﴿قرآن﴾ را برای شما فرستاده است.» یوسف‌علی در ترجمه خود به‌ابتدای این آیه واژه «بگو» را که در اصل عربی قرآن وجود ندارد، افزون کرده و در این باره در زیرنویس و یا تفسیر شرحی نداده است. علی دشتی نیز سوره ۱۱۱ (المسد) را واژه‌های خود محمد دانسته و باور دارد که این واژه‌ها شایسته وجود الله نیست. دشتی می‌نویسد: «این شایسته آفریننده کائنات هستی نیست که به‌یک تازی نادان دشنام داده و همسر ویرا حمّال چوب بنامد.» این آیه کوتاه به‌ابولهب، عموی محمد اشاره می‌کند که یکی از سرسخت‌ترین مخالفان او بوده است: «دستان ابولهب بریده و وجودش نابود باد.» او از دارائی‌ها و ثروتهایش فایده و بهره‌ای نخواهد برد و او و همسرش جایشان در شعله‌های سوزان آتش خواهد بود. همسر او روی

شانه‌هایش چوب حمل می‌کند و طنابی از لیف خرما به‌گردنش خواهد بود.» یا این واژه‌ها را خود محمد به‌وجود آورده و یا اینکه الله تمایل دارد، واژه‌های فرومایه به‌کار ببرد. زیرا «ابولهب» معنی «پدر شعله‌های آتش!» می‌دهد. به‌هر روی، بدون تردید می‌توان گفت که کاربُرد این واژه‌ها نه تنها از الله دور است، بلکه شایسته پیامبر الله نیز نیست.

به‌گونه‌ای که «گلد زیهر.»[۲۳۳] گفته است: «فرقه معتزله که در دینداری و پارسائی، مسلمان کامل بودند، {مانند خوارج که اصالت و درستی متن قرآن را انکار کرده‌اند}، انتساب آن بخشهائی از قرآن را که محمد به‌دشمنانش (مانند ابولهب) نفرین کرده و ناسزا گفته، به‌الله دور دانسته‌اند. بدیهی است که الله نمی‌توانسته است در متن قرآن که در لوح حفظ شده، چنین واژه‌های زشتی را ادا کند. به‌گونه‌ای که ما در جُستارهای آینده خواهیم دید، هرگاه ما بخواهیم این روش داوری را به‌بخش‌های دیگر قرآن نیز سرایت دهیم، آن زمان بغیر از واژه‌هائی که می‌گوید: «الله بخشنده و مهربان و خدای دانا و آگاه کامل است.» دیگر چیز زیادی باقی نخواهد ماند.

علی دشتی[۲۳۴] همچنین به‌آیه اوّل سوره اسراء اشاره کرده و می‌گوید، متن این آیه نیز گوینده و شنونده را با یکدیگر درهم آمیخته و روشن نیست که آیا از الله و محمد، کدامیک گوینده و کدامیک شنونده است: «پاک و منزّه است خدائی که شبی بنده خود را از مسجد حرام به‌مسجدالاقصی که پیرامونش را مبارک و پر نعمت ساخت، سیْر داد تا آیات و اسرار غیب خود را به‌او بنمایاند! و خدا شنوا و بیناست.»

دشتی در این باره می‌نویسد:

> بخش نخست جمله که از پرودگار بمناسبت سیْر دادن بنده خود از مکه تا فلسطین ستایش شده، نمی‌تواند کلام خدا باشد، زیرا معقول نیست که الله خود را ستایش کند، بلکه محمد باید او را ستایش نماید. ولی، جمله بعدی که به‌مسجدالاقصی اشاره کرده و می‌گوید: «پیرامون آنرا برکت داده‌ایم.» کلام خود الله است. چنانکه جمله «لِنُریه مِنْ آیاتنا «تا شگفتی‌های خود را به‌او بنمایانیم» نیز از سوی الله است. امّا پس از آن

نیز مانند اینست که محمد سخن می‌گوید؛ زیرا، آن جمله می‌گوید: «او خود شنوا و بیناست.» و می‌دانیم که خدا نمی‌تواند خود را خطاب قرار داده و بگوید: «او خود شنوا و بیناست.»

در ترجمه آیه ۹۱ سوره نمل نیز مترجمان قرآن به‌سبب خشک‌اندیشی، به‌ناشرافتمندی دست زده و از ذکر اینکه این آیه آشکارا به‌وسیله محمد گفته شده، خودداری ورزیده‌اند. متن این آیه حاکی است: «به‌من فرمان داده شده است که خدای این شهر را پرستش کنم.» «داود» و «پیکدال،» هر دو متن این آیه را دگردیس کرده و واژه «بگو» را که در متن عربی آن وجود ندارد، به‌آغاز آیه یاد شده افزوده‌اند. هنگامی که شخصی آیه‌های ۱۵ تا ۲۹ سوره تکویر را می‌خواند، فکر می‌کند که محمد به‌ادای سوگند می‌پردازد: «سوگند می‌خورم به‌سیّاره‌های بازگردنده، و به ستارگانی که طلوع و غروب می‌کنند و به‌پایان شب و به‌دمیدن بامداد.» محمد که قادر نیست، میراث بت‌پرستی خود را پنهان کند، دوباره در آیه‌های ۱۶ تا ۱۹ سوره انشقاق سوگند می‌خورد: «سوگند می‌خورم به‌شفق و روشنی آن در زمان غروب و به‌شب تار و آنچه در آن گرد آمده و به‌ماه، هنگامی که در زمان بدر به‌گونه کامل فروزان می‌شود.» در قرآن موارد دیگری نیز وجود دارد که امکان سخنگوئی محمد در آنها وجود دارد. نمونه‌های این آیه‌ها عبارتند از آیه‌های ۱٤ تا ۲۱ سوره اخلاص و آیه‌های ۱ تا ۱۰ سوره المسد.

حتّی نویسندگانی مانند «بل» و «وات»[۲۳۵] که با اسلام مخالفتی نداشته‌اند، اعتراف می‌کنند که

> فرض اینکه این الله است که در تمام آیه‌های قرآن سخن می‌گوید، برای انسان، اشکال ایجاد می‌کند. در قرآن اغلب به‌الله به‌عنوان شخص سوّم اشاره شده است. بدون تردید، این امکان وجود دارد که انسان گاهی اوقات در هنگام سخن گفتن به‌خود به‌عنوان شخص سوّم، ولی در مواردی که محمد در ظاهر مورد خطاب قرار می‌گیرد و به‌عنوان شخص سوّم در باره الله سخن می‌گوید، در ادبیّات معمول نیست. براستی بسیار خنده‌دار است که الله در قرآن به‌وجود خودش سوگند یاد می‌کند. در برخی از آیه‌های قرآن نیز الله خود را از سوگند خوردن برکنار می‌دارد. مانند آیه اوّل و

دوم سوره قیامت و آیه اوّل سوره بلد که الله می‌گوید: «من سوگند نمی‌خورم که ... » ولی، چگونه ممکن است ما فکر کنیم که الله با زبان خودش، بگوید: «سوگند به‌خدای تو ... » همچنین، در قرآن آیه‌ای وجود دارد که همه تأیید می‌کنند، متن آن بوسیله فرشتگان ابراز شده است. این مورد در آیه ٦٤ سوره مریم ذکر شده که می‌گوید: «ما جز به‌فرمان خدای تو هرگز از عالم بالا به‌پائین نخواهیم آمد. اوست که بر همه جهانیان پیش‌رو و پشت سر ما آگاه است و هرگز چیزی را فراموش نخواهد کرد. تنها او آفریننده آسمانها و زمین و آنچه بین آنهاست، می‌باشد. پس باید همان الله یکتا را پرستش کنی و البته در راه بندگی او بردبار باشی که اگر او را به‌خدائی نپرستی، آیا دیگری را مانند او به‌نام خدائی شایسته پرستش خواهی کرد؟»

در آیه‌های ١٦١ تا ١٦٦ سوره صافات نیز بدون تردید، فرشتگان سخن می‌گویند. اگر موضوع سخن گفتن فرشتگان در قرآن را بپذیریم، ممکن است این فرض را به‌آیه‌هائی که سخنگوی آنها روشن نیست، سرایت داد. در واقع، اگر واژه «ما» در قرآن به‌فرشتگان نسبت داده شود، و نه اینکه فکر کنیم «الله» در جایگاه خدای عالم برای خود ضمیر جمع به‌کار می‌برد، بسیاری از اشکالات ناهمگونی که در این باره در قرآن وجود دارد، رفع خواهد شد. به‌هر روی، باید توجه داشت که جدا کردن اینرو و یا به‌گفته دیگر تشخیص روشن گوینده متن آیه‌ها در قرآن روشن نیست و هنگامی که گوینده متن آیه قرآن از الله که به‌عنوان شخص سوم سخن می‌گوید، بلافاصله به‌«ما» تغییر می‌کند و «ما» نیز ادعا می‌کند قادر به‌انجام کارهائی است که تنها از الله ساخته است، پرسشهای بدون پاسخی به‌وجود خواهد آورد. نمونه‌هائی از این موارد در قرآن عبارتند از: آیه ۹۹ سوره انعام و آیه ٤٥ سوره فرقان.

واژه های زبان های بیگانه در قرآن

اگرچه برای بسیاری از زبان‌شناسهای مسلمان ثابت شده است که شمار زیادی واژه‌های زبانهای بیگانه در قرآن به‌کار رفته، ولی مسلمانان بنیادگرا آنها را ساکت کرده و نگذاشتند، موضوع را فاش سازند. حدیثی وجود دارد که می‌گوید: «هر که ادّعا کند که در قرآن زبانی بغیر از عربی به‌کار

رفته، بر ضدّ خدا مرتکب گناهی بزرگ شده است.» آیه اوّل سوره یوسف نیز می‌گوید: «ما قرآن را به‌زبان عربی فصیح فرستادیم.» خوشبختانه زبانشناسانی مانند «السّیوطی» موفّق شدند با روش و بیان هوشمندانه‌ای مسلمانان بنیادگرا را که ادّعا می‌کردند، بغیر از واژه‌های سره عربی در قرآن زبان دیگری به‌کار نرفته، سر جای خود بنشانند. «الثعالیبی» گفته است که «قرآن از واژه‌های خارجی خالی نیست، ولی دلیل این امر آنست که تازی‌ها آن واژه‌ها را در زبان خود به‌کار گرفته و جزء ساختار این زبان کرده بودند و بنابراین باید آنها را واژه‌های عربی به‌شمار آورد.» «السّیوطی» واژه‌های خارجی ذکر شده در قرآن را ۱۰۷ و «آرتر جفری» در کتاب بسیار جالب خود، ۲۷۵ واژه برشمرده است: این واژه‌ها از زبانهای آرامی، عبری، سریانی، حبشی، فارسی و یونانی گرفته شده‌اند. واژه قرآن خود از زبان سریانی گرفته شده و محمد ظاهراً آنرا از بنمایه‌های مسیحی برداشت کرده است.

متن های گوناگون قرآن

بررسی و تجزیه و تحلیل تاریخ متن قرآن نشان می‌دهد که قرآن در آغاز دارای درونمایه و متن‌های گوناگون بوده و این امر نشان می‌دهد که مسلمانان بنیادگرا که معتقدند، قرآن کلام مستقیم الله است، تا چه اندازه بیهوده‌گوئی می‌کنند. به‌گونه‌ای که ما در شرح این جستار خواهیم دید، هیچگاه کتابی به‌نام قرآن و متن مشخصی به‌نام نوشتار مقدّس وجود نداشته است. هنگامی که یک مسلمان جزمی اصرار می‌ورزد که قرآن کلام مستقیم الله است، باید از او پرسش کرد، «کدام قرآن؟» و این امر بدون تردید اطمینان او را از عقیده جزمی‌اش متزلزل می‌سازد.

پس از درگذشت محمد در سال ۶۳۲ میلادی، الهاماتی که به‌او شده بود، در هیچ مجموعه‌ای گردآوری نشده بود. بنابراین، بسیاری از پیروان محمد برآن شدند تا تمام الهاماتی را که به‌وی شده، گردآوری کنند و به‌شکل یک کتاب مقدّس درآوردند. بدین ترتیب، چندین کتاب مقدّس گوناگون بوسیله دانشمندانی مانند ابن مسعود، ابی‌بن کعب، ابوبکر،

الاشعری، الاسود و غیره آفریده شد. همچنانکه اسلام به‌سرزمین‌های دیگر گسترش یافت، نوعی قرآن در مراکز مکّه، مدینه، دمشق، کوفه و بصره رواج گرفت که کتاب مقدّس مراکز اسلامی به‌آن نام داده شد. به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، عثمان خلیفه سوّم کوشش کرد، تنها قرآنی را که در مدینه وجود داشت، کتاب شرعی مقدّس مسلمانان اعلام کند و سایر قرآنهائی را که به‌گونه نامنظّم با متن‌های گوناگون پراکنده شده بود، جمع‌آوری کند. از اینرو، نسخه‌هائی از قرآنی را که به‌رسمیّت شرعی شناخته شده بود، به‌مراکز کشورها ارسال داشت و دستور داد، سایر متن‌های موجود را نابود سازند.

یکی از هدف‌های قرآنی که عثمان به‌وجود آورد، آن بود که حروف بیصدای متن آنرا یکنواخت کند. با این وجود بسیاری از متن‌های پیشین تا سده چهارم هجری در دسترس باقی ماندند. بدتر از همه اینکه، متنی که عثمان تهیّه و شرعی کرده بود، از لحاظ نقطه‌گزاری کامل نبود و این امر اشکالات زیاد به‌وجود آورد. بدین شرح که نقطه‌گزاری بسیاری از حروف بیصدا از قلم افتاده بود و بنابراین، تشخیص حرف «ب» از حرف «ت» و یا «ث» غیر ممکن می‌شد. تشخیص و تمیز چندین حرف دیگر («ف» و «ک؛» «ج،» «ح» و «خ؛» «س» و «د؛» «ر» و «ز؛» «س» و «ش؛» «د» و «ظ؛» «ط» و «ظ») نیز ازیکدیگر غیر ممکن شدند. در نتیجه انجام این روش نابجا و نقطه‌گزاری اشتباه حروف، شمار زیادی قرآن با متن‌های گوناگون در جریان قرار گرفت. و امّا حروف صدادار متنی که عثمان تهیّه کرده بود، اشکال بزرگتری نیز در بر داشت و آن این بود که زبان عربی در اصل برای حروف صدادار کوتاه، علامتی نداشت و این حروف بعدها در این زبان به‌وجود آمدند. متن زبان عربی در پایه از حروف بیصدا تشکیل شده و بدون کاربُرد حروف صدادار استعمال می‌شود. اگرچه، حروف صدادار کوتاه برخی اوقات حذف می‌شوند، با این وجود، می‌توانند بوسیله سه‌علامتی که تا حدودی شکل ممیّز کج و یا ویرگول دارند، در بالا و پائین حروف گذاشته شوند.

پس از اینکه مشکل حروف بیصدا حلّ شد، مسلمانان می‌بایستی

تکلیف حروف صدادار را نیز حلّ کرده و در باره کاربُرد این حروف تصمیم بگیرند ، زیرا به‌کار بردن حروف صدادار گوناگون ، مفاهیم مختلف به‌وجود خواهد آورد .

این اشکال ، به‌گونه چاره‌ناپذیر سبب شد که هر یک از مراکز گوناگون بسته به‌معتقدات خود ، از حروف صدادار مختلف برای متن قرآن استفاده کردند . درست است که عثمان فرمان داده بود ، تمام متن‌های قرآن ، بغیر از متنی که خود تهیّه کرده بود ، از بین برده شوند ، ولی با این وجود ، متن‌های پیشین همچنان باقی ماندند . به‌گونه‌ای که «چارلز آدامز[۳۶]» Charles Adams می‌نویسد : «باید تأکید شود که بر خلاف تصمیم کمیته عثمان ، مبنی بر اینکه تنها متنی که او تصویب کرده بود باید قرآن رسمی شناخته شود ، هزاران متن مختلف در باره برخی آیات وجود داشت . . . این امر ، یعنی وجود هزاران متن گوناگون از قرآن ، حتّی برای متن قرآن رسمی عثمان نیز اشکالاتی ایجاد نمود . بدین شرح که کمیته‌ای که قرآن عثمان را تهیّه کرده و رسمی شناخته شده بود ، نمی‌دانست چگونه متن قرآنی را که به‌تصویب رسانیده بود با سایر متن‌ها هم‌آهنگ کند .» برخی از مسلمانان متن‌هائی بغیر از متن عثمان ، مانند متن «ابن مسعود ،» «ابی‌بن‌کعب» و «ابو موسی» را برای قرآن برتری می‌دادند . سرانجام ، بر اثر نفوذ قرآن‌شناس بزرگ ، «ابن مجاهد ،» (درگذشته در سال ۹۳۵ میلادی) ، متنی که حروف بیصدا با سیستم ویژه‌ای در آن به‌کار رفته بود ، به‌عنوان قرآن رسمی و شرعی مسلمانان مورد پذیرش قرار گرفت و موافقت شد که حروف صدادار نیز با روش ویژه و محدودی در آن وارد شود و در نتیجه هفت متن به‌شرح زیر به عنوان قرآن رسمی اعلام گردید :

۱ـ قرآن نافع (درگذشته در سال ۷۸۵ میلادی) ، در مدینه .
۲ـ قرآن ابن‌کثیر (درگذشته در سال ۷۳۷ میلادی) ، در مکّه .
۳ـ قرآن ابن امیر (درگذشته در سال ۷۳۶ میلادی) ، در دمشق .
٤ـ قرآن ابو عمر (درگذشته در سال ۷۷۰ میلادی) ، در بصره
۵ـ قرآن عاصم (درگذشته در سال ۷٤٤ میلادی) ، در کوفه .
٦ـ قرآن حمزه (درگذشته در سال ۷۷۲ میلادی) ، در کوفه .

۷. قرآن الکسائی (درگذشته در سال ۸۰٤ میلادی)، در کوفه.

ولی، گروهی از دانشمندان، ده متن و گروهی دیگر، ۱٤ متن قرآن را مورد پذیرش قرار دادند. حتّی «ابن‌مجاهد» که هفت متن را پذیرش کرده بود، امکان پذیرش هفت متن دیگر که جمع را به ۱٤ متن می‌رساند، مورد بررسی قرار داد. حتّی هفت متن «ابن مجاهد» نیز امکان داد که شامل ۱٤ متن باشد، زیرا هر یک از متن‌های هفتگانه قرآن بوسیله دو نفر تنظیم شده است، به‌شرح زیر

۱. قرآن نافی در مدینه بوسیله «وارش» و «قولون»

۲ـ قرآن ابن‌کثیر در مکّه بوسیله «البزّی» و «قُنبول»

۳ـ قرآن ابن‌امیر در دمشق، بوسیله «هاشم» و «ابن‌ذکوان»

٤. قرآن ابو عمر در بصره، بوسیله «الدّوری» و «السوسی»

۵ـ قرآن عاصم در کوفه، بوسیله «حفص» و «ابوبکر»

٦ قرآن حمزه در کوفه، بوسیله «خلف» و «خالد»

۷ـ قرآن الکسائی در کوفه، بوسیله «الدّوری» و «ابوالحریض»

سرانجام، به‌دلائل نامعلومی که بنا به‌نوشته «جفری»:[۲۳۷] «هنوز نیز به‌گونه کامل برای ما روشن نشده است.» سه متن از بین تمام متون نامبرده، مورد تصویب و پذیرش قرار گرفت. این سه متن عبارت بودند از قرآن «وارش» (درگذشته در سال ۸۱۲ میلادی از متن نافی در مدینه، قرآن «حفص» (درگذشته در سال ۸۰۵) از متن «عاصم» در کوفه، و قرآن «الدّوری» (درگذشته در سال ۸٦۰) از متن ابوعمر در بصره. در حال کنونی، در اسلام جدید، دو متن مورد استفاره مسلمانان قرار دارد، یکی متن «عاصم» از کوفه که بوسیله «حفص» تهیّه شده و در سال ۱۹۲٤ به‌عنوان معتبرترین قرآن در مصر به‌چاپ و انتشار رسید؛ و متن «نافی» که بوسیله «وارش» تهیّه شده و در بخش‌هائی از افیقا بغیر از مصر مورد پذیرش و تصویب قرار گرفت. «چارلز آدامز» در این باره می‌نویسد:

در باره متن‌های گوناگون قرآن، نکته پیچیده‌ای وجود دارد که باید روشن شود و آن اینست که در متن کتبی و نیز چگونگی خواندن متن اختلافاتی وجود دارد که اگرچه این اختلافات ممکن است بزرگ نباشند، ولی

بـه‌هـر روی ، وجـود آنهـا را نمـی‌تـوان انکـار کـرد . امّـا ، چـون بسیـاری از مسلمـانان جـدیـد ، میـل نـدارنـد بپـذیـرنـد که کتاب مقدّس دینـی آنهـا دارای متن‌هـای گوناگون و متفاوت است ، از اینـرو به‌عقیـده مدافعان قرآن متوسّل می‌شوند که می‌گویند ، اگر اختلافی در متن‌های قرآن وجود دارد ، این اختلاف مربوط به‌چگونگی خواندن متن است و نه نهاد متن . درحالیکه مدافعان قرآن باید توجّه داشته باشند ، هنگامی که از اختلافات متن قرآن سخـن رانـده مـی‌شـود ، هـدف اختـلاف در نهـاد متـن اسـت و نـه چگـونگـی خواندن متن . و بنابراین باید توجه داشت که اختلاف در روش خواندن متن با اختلاف در نهاد متن ، دو موضوع جداگانه بوده که نمی‌توان آنها را با یکدیگر آمیخته نمود.[۲۳۸]

«گیللوم ،» همچنین عقیده دارد که «اختلاف متن‌های گوناگون قرآن را نباید یک موضوع بدون اهمیّت به‌شمار آورد .»[۲۳۹]

معمولاً اختلاف در متن و یا چگونگی خواندن متن ، اشکالات بزرگی برای مسلمانان بنیادگرا به‌وجود می‌آورد . بنابراین ، هنگامی که آنها اختلاف متن‌های قرآنهای گوناگون را با قرآن عثمان پنهان می‌کنند ، نباید این امر سبب شگفتی شود . «آرتر جفری» در باره کوشش مسلمانان بنیادی برای پنهان کردن اختلاف متن بین قرآنهای گوناگون می‌نویسد:

هنگامی که «روانشاد پرفسور برگ‌استراسر ، Bergstrasser» ، در کتابخانه مصر مشغول عکس‌برداری از شماری از متن‌های قرآنهای کوفی برای آرشیو بود ، من توجهش را به‌قرآنی که در کتابخانه «الازهر» وجود داشت و با سایر متن‌ها تفاوت داشت ، جلب کردم . او درخواست کرد ، به‌وی اجازه داده شود ، از متن یاد شده عکس‌برداری کند ، ولی با درخواست او موافقت نشد و مسئولان کتابخانه ، آن متن را از دسترس همگانی دور کردند . زیرا ، مسلمانان بنیادگرا نمی‌خواستند ، یک دانشمند غربی به‌اختلاف متن آن قرآن با سایر متن‌ها پی ببرد ... و از آن پس نیز کوشش کردند ، متن‌های مخالف با متن‌های تصویب شده موجود را از بین بردارند.[۲۴۰]

اشتباهات دستوری زبان عربی در قرآن

«نولدوکه» دانشمند بزرگ اسلام‌شناس[۲۴۱] نقاط ضعف روشهای تدوین قرآن

را مدّتی پیش به‌شرح زیر بازنمود کرده است:

روی‌همرفته، در حالیکه بسیاری از بخشهای قرآن بدون تردید با واژه‌هائی که خواننده را زیر تأثیر قرار می‌دهند، نگارش شده و حتی خواننده‌های غیر مؤمن به‌اسلام نیز به‌اثر بخشی بسیاری از متن‌های قرآن اعتراف دارند، ولی هرگاه کسی قرآن را از نظر زیبائی کلام بررسی کنیم، به‌این نتیجه خواهیم رسید که درومایه این کتاب بهیچوجه یک اثر درجه اول ادبی نیست. متونی که دارای مفاهیم حماسی است و باید روی آنها تمرکز بیشتری به‌عمل آید، کوتاه بوده و فوری پایان می‌یابد. مطالبی که در قرآن شرح داده شده، با یکدیگر پیوند منطقی ندارند و این کاستی هم در شرح مطلب مشاهده می‌شود و هم در پیوند و ترادف مطالب با یکدیگر: به‌گونه‌ای که اگر کسی برای نخستین بار، رویدادهای شرح داده شده در قرآن را بخواند، نمی‌تواند آنرا درک کند، ولی کسی که در پیش آن رویدادها را در نوشتارهای دیگر خوانده، با بهره‌برداری از زمینه ذهنی‌اش در باره آن رویدادها، بهتر می‌تواند آنها را بفهمد. افزون بر آن، برای شرح مطالب قرآن، درازگوئی‌های زیاد و بیهوده‌ای به‌کار رفته و در هیچ کجای قرآن نمی‌توان موردی پیدا کرد که شرح رویدادها و داستانها با آهنگ و روش موزون و پسندیده‌ای ادامه یابد. هنگامی که متن رویداد یوسف، در سوره ۱۲ (یوسف) با متن همان رویداد در سفر تکوین تورات برابری شود، این ادّعا به‌خوبی نمایان می‌شود. زیرا، داستان یوسف و سلسله رویدادهای آن در تورات به‌شکل تحسین‌آمیزی شالوده‌ریزی و شرح داده شده، ولی این رویداد در قرآن سرشار از نادرستی‌های آشکار است. از شرح داستانها و قصص قرآن که بگذریم، سایر بخشهای قرآن نیز پر از عیب‌های آشکار است. عقاید و اندیشه‌هائی که در قرآن شرح داده می‌شوند با یکدیگر پیوند منطقی و خردگرایانه ندارند و حتی ترکیب عبارات و جمله‌ها نیز بسیار دشوار و نارسا می‌باشند. همچنین بخشهای گوناگون یک جمله با یکدیگر پیوند دستوری ندارند، به‌گونه‌ای که بین بخش دوّم یک جمله با بخش نخست آن از لحاظ دستور زبان، همگونی وجود ندارد. بسیاری از جمله‌ها با «هنگامی که» یا «روزی که» آغاز می‌شوند و مفهوم جمله را سست می‌کند، به‌گونه‌ای که مفسران قرآن ناچار شده‌اند، برای اینکه به‌مفهوم جمله روان ببخشند، عبارت «در این باره فکر کن» را به‌جمله

افـزوده و یـا اصـولاً آنهـا را حـذف کـرده‌انـد. در بسیاری موارد، در قرآن، برخی عبارات غیر لازم، چندین مرتبه به‌گونه خستگی‌آور تکرار شده است. برای مثال، در سوره هیجدهم (کهف) عبارت «تا اینکه» هشت بار تکرار شده است. کوتاه آنکه، محمد بهیچوجه دارای سبک و روش نویسندگی مطلوبی نبوده است.

ما در پیش انتقادات علی دشتی را از نویسندگی محمد (در فصل اوّل) نقل کرده‌ایم. در اینجا به‌نقل برخی از مثالهای علی دشتی[٤٢] در باره اشتباهات دستوری در متون قرآن می‌پردازیم. در آیه ۱٦۲ سوره نساء چنین آمده است: «لکن الراسخون فی العلم والمؤمنون... والمقیمین الصلوه والموتون الزکاه...» عبارت «مقیمین الصلوه» باید مانند «راسخون مؤمنون و موتون» در حال رفع و به‌شکل «مقیمون» نوشته شود.

در آیه ۹ سوره حجرات: «وان طائفتان من المؤمنین اقتلوا،» چون فاعل جمله واژه «طائفتان» است، بر پایه دستور زبان عربی فعل باید «قتلتا» باشد تا با فاعل برابری کند.

در آیه ٦۳ سوره طه، قوم فرعون در باره موسی و برادرش هارون می‌گویند: «ان هذان الساحران،» در صورتیکه اسم بعد از حرف «ان» باید در حال نصب باشد و «هذین» گفته شود.

علی دشتی، این مثال را چنین به‌پایان می‌آورد،

> مشهور است که عایشه و عثمان نیز آنرا «هذین» قرائت کرده‌اند. برای اینکه به‌تعصّب و خشک‌اندیشی عقیده افراد پی ببریم، بی‌مناسبت نیست، من عقیده یکی از دانشمندان اسلام را که در جائی خوانده‌ام ذکر کنم. این دانشمند می‌گفت، این صفحه‌هائی که به‌نام قرآن در میان دو جلد قرار گرفته است، بنا به‌عقیده مسلمانان کلام خداست و چون در کلام خدا، اشتباه راه نمی‌یابد، پس این روایت که عثمان و عایشه بجای «هذا،» «هذین» خوانده‌اند، فاسد و نادرست است.

علی دشتی حدس می‌زند که رویهمرفته بیش از یکصد اشتباه در قرآن وجود دارد که همه آنها بر خلاف اصول و قواعد دستور زبان عربی، به‌کار رفته‌اند.

آیه های حذف شده و آیه های افزوده شده

حدیثی از عایشه، یکی از همسران محمد وجود دارد که می گوید، زمانی در قرآن آیه‌ای وجود داشت که حاکی بود، مجازات زناکاران سنگسار است، ولی این آیه اکنون از قرآن حذف شده است. در حالیکه ما می‌دانیم که در قرآن موجود در حال حاضر، مجازات زناکاران یکصد ضربه شلّاق است، ولی خلفای راشدین، زناکاران را سنگسار می کردند. این امر یکی از رمزهای ناگشوده قرآن است. اگر این حدیث روایت شده از سوی عایشه درست نیست، پس چرا زنان را سنگسار می‌کنند، در حالیکه قرآن مجازات شلّاق برای آنها تعیین کرده است. بر پایه این حدیث، شمار یکصد آیه از قرآن حذف شده است. بدیهی است که شیعیان ادّعا می کنند که عثمان به‌جهات سیاسی، شمار زیادی از آیه‌های قرآن را که به‌سود علی بود، از قرآن حذف کرد.

محمد، خود ممکن است، برخی از آیه‌های قرآن را فراموش کرده باشد. یاران و نزدیکان محمد نیز از این عیب آزاد نبوده و ممکن است. برخی از آیه‌های قرآن را از یاد برده باشند. افرادی نیز که از قرآن رونویسی تهیه کرده‌اند، ممکن است دچار کم‌حافظگی بوده و برخی از آیه‌ها را از خامه انداخته باشند. و از دگر سو، رویداد آیه‌های شیطانی نشان می‌دهد که محمد خود برخی از آیه‌های قرآن را حذف کرده است.

درستی بسیاری از آیه‌های قرآن نه تنها بوسیله دانشمندان غربی دوره کنونی، بلکه حتّی بوسیله خود مسلمانان مورد تردید قرار گرفته است. بسیاری از خوارج که در آغاز اسلام، پیرو علی بودند، باور داشتند که داستان یوسف، یک رویداد عشقی شهوت‌برانگیز است که نباید در قرآن جائی داشته باشد. حتّی پیش از «ونسبرو» شماری از دانشمندان غربی مانند «دوساسی» de Sacy، «ویل» Weil، «هرشفلد» Herschfeld و «کازانوا» Casanova وجود داشتند که به‌درستی برخی از سوره‌ها و آیه‌های قرآن شکّ کرده بودند. البتّه منصفانه باید گفت که باورهای این افراد تا کنون پذیرش همگانی نیافته است. ولی، به‌گونه‌ای که شرح داده شد، گروهی از دانشمندان جوانی که زیر فشارهای بازدارنده همکاران

پیشین خود قرار نگرفته، از باورهای «ونسبرو» در باره تردید به درستی و اصالت برخی آیه‌ها و سوره‌های قرآن، پشتیبانی کرده‌اند.

از دگر سو، بیشتر دانشمندان اسلام‌شناس باور دارند که متون قرآن تحریف شده است. این تحریفات در هنگام تفسیر و تعبیر برخی از واژه‌های کمیاب در قرآن به‌عمل آمده و کوشش شده است، به‌بهانه روشن کردن مفهوم آن واژه‌ها، رنگ و آب دلچسبی به‌آنها زده شود. موارد انتقادآمیزتر، تحریفاتی است که در باره یک شخصیّت سیاسی به‌عمل آمده، مانند مفهوم آیه‌های ۳۶ تا ۳۸ سوره شوری که به‌نظر می‌آید، متن این آیه‌ها به‌قرآن افزوده شده تا برتری عثمان خلیفه را نسبت به‌علی نشان دهد. همچنین آیه‌های دیگری به‌قرآن افزوده شده تا قافیه آنها را رسا کرده و یا دو عبارت ناهمگونی را که با هم پیوند منطقی ندارند، با یکدیگر ربط دهد.

«بل» و «وات»[۲۴۲] بسیاری از اصلاحات و دوباره‌نگریهائی را که در متون قرآن به‌عمل آمده، با دقت بررسی نموده و نارسائی‌ها و ناهمخوانی‌های متون قرآن را دلیل بر اصلاحاتی که بعدها در آنها انجام گرفته، می‌دانند. آنها در این باره می‌نویسند:

> متون قرآن براستی، سرشار از نارسائی‌های گوناگون است که می‌توان آنها را دلائل استواری بر تجدیدنظرهائی که در آنها انجام گرفته دانست. افزون بر مواردی که در بالا گفته شد، باید همچنین توجّه داشت که عبارات متن‌ها دارای قافیه موزون و هم‌آهنگ نیستند؛ برخی اوقات قافیه عبارات به‌گونه ناگهانی گسیخته می‌شود: یک واژه و یا عبارت معیّن تکرار می‌گردد تا مفهوم آیه‌ها را با یکدیگر پیوند دهد: یک موضوع خارجی وارد آیه می‌شود و ساختار طبیعی آنرا برهم می‌زند؛ در بالا و پائین برخی آیه‌ها، با تکرار واژه‌ها و عبارات یکسان، نکاتی گفته می‌شود که با مفهوم آن آیه ناهمگونی دارد؛ ساختار دستوری جمله شکسته می‌شود و سبب نامفهومی متن می‌گردد: درازی آیه‌ها به‌گونه ناگهانی تغییر می‌یابند؛ شرح رویدادهای موضوع با جابجاشدن ضمیر مفرد به‌جمع و دوّم شخص به‌سوّم شخص و غیره یکمرتبه تغییر پیدا می‌کنند؛ برخی اوقات عبارات ناهمگون در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند؛ عباراتی که دارای تاریخ‌های متفاوت هستند، در

کنار یکدیگر می‌آیند و آیه‌هائی که دارای تاریخ دیرتر هستند، وارد آیه‌هائی که تاریخ زودتر دارند، می‌شوند.

در بسیاری از موارد، عبارات آیه‌ها با مفاهیم متفاوت، یکی پس از دیگری، شرح داده می‌شوند، ولی برخی اوقات ساختار دستوری عبارت، پیوند مفاهیم را قطع می‌کند و موضوع بحثی که باید ادامه پیدا کند، گسیخته می‌شود و به‌موردی که مدتها پیش شرح داده شده، برمی‌گردد.

«الکندی،»[۲٤٤] نویسنده‌ای که از مسیحیت پیروی می‌کرده، در حدود سال ۸۳۰ میلادی، همین ایرادات را به‌قرآن وارد کرده و می‌نویسد: «نتیجه روشهائی که در جمع‌آوری و تدوین قرآن به‌کار رفته و سبب شده است که متون قرآن و داستان‌هایش به‌گونه ویژه‌ای باسرهم‌بندی در همم‌آمیخته شوند، نشانه آنست که دستهای گوناگون زیادی در این امر دخالت داشته و هرچه را خواسته‌اند به‌آن افزوده و هرچه را نخواسته‌اند، از آن حذف کرده‌اند. با این وجود، آیا ما می‌توانیم بپذیریم که الهاماتی که از آسمان به‌زمین نازل و در کتاب مقدسی تنظیم شده، دارای چنین شرائطی بوده است؟»

بی‌مناسبت نیست، در این باره به‌ذکر چند مثال مبادرت ورزیم. آیه ۱۵ سوره طه به‌گونه کامل با سایر آیه‌های این سوره ناهمخوانی داشته و قافیه آن با سایر آیه‌های سوره متفاوت است. آیه‌های ۱ تا ۵ سوره النباء، بدون تردید به‌گونه ساختگی وارد این سوره شده‌اند، زیرا با قافیه و آهنگ سایر آیه‌ها همگونی ندارند. همچنین در همین سوره، آیه‌های ۳۳ و ۳٤ بین آیه‌های ۳۲ و ۳۵ درج شده و پیوند بین متن آیه‌های ۳۲ و ۳۵ را مختل می‌کنند. آیه ۳۱ سوره مدثر نیز به‌متن این سوره افزوده شده، زیرا سبک و درازای آن باسایر آیه‌های آن سوره تفاوت کامل دارد. آیه‌های ۲٤ تا ۳۲ سوره ق نیز به‌گونه ساختگی وارد این سوره شده، زیرا با ساختار موضوعی سایر آیه‌ها هم‌آهنگی ندارند.

همچنین در قرآن برخی واژه‌ها و عبارات شگفت‌انگیز یافت می‌شوند که پس از مورد ویژه‌ای توضیح داده می‌شود. روشن است که این موارد توضیحی که در مجموع ۱۲ می‌باشند ـ پس از تدوین قرآن به‌این کتاب

افزوده شده‌اند؛ زیرا در بسیاری از موارد، این توضیحات با مفهوم اصلی و پایه‌ای واژه و یا عبارت همخوانی ندارند. «بل» و «وات»[۲٤۵] برای نشان دادن این نکته، به‌آیه‌های ۹ تا ۱۱ سوره قارعه اشاره می‌کنند که می‌گوید: «فَاُمُّهُ هاوِیَه» یعنی «مادرش هاویه می‌باشد.» و پس از آن بیدرنگ می‌گوید: «وَ ما اَدْریکَ ماهِیَه» یعنی «و چگونه می‌توان دانست که آن چیست؟» سپس، ادامه می‌دهد، «نارٌ حامِیَهٌ» یعنی «آتشی فروزان.» «هاویه» در اصل معنی «بدون فرزند» می‌داد که سبب آن بدبختی فرزند در نتیجه مرگش بود. ولی، مطلب توضیحی که بعد از آن می‌آید، آنرا «آتش فروزان دوزخ» معنی می‌کند. بر پایه این ناهمگونی بیشتر مترجمان و مفسران قرآن، این آیه را چنین ترجمه می‌کنند: «به‌زهدان چاه فرو خواهد رفت. وآیا چاه چه خواهد بود؟ آتش فروزان دوزخ!» (همچنین به‌آیه‌های ۱۲ تا ۱٦ البلد نگاه کنید).

بدیهی است که هرگونه تحریفی در عبارات و آیه‌های قرآن هر اندازه که ناچیز باشد، برای مسلمانان بسیار ناگوار و دردآور است. زیرا، آنها باور دارند که قرآن کلام خداوند است که در شهرهای مکّه و مدینه بر محمد نازل شده است. به‌گونه‌ای که «رجیس بلاچر» Regis Blachere، در کتاب جالب خود به‌نام *Introduction to the Koran* گفته است، هیچ راه و چاره‌ای وجود ندارد که فرآیند پژوهشها و کشفیّات زبان‌شناسان و تاریخنویسان غربی را با باورهای اسلامی نزدیک کند و از اینرو بدون تردید می‌توان گفت که نتایج پژوهش‌های دانشمندان غربی در باره قرآن و اسلام با آنچه که مسلمانان باور دارند، تفاوت دارد.

از همه این مطالب که بگذریم، داستان «عبدالله‌بن سعد ابی‌سرح» در این باره بسیار جالب توجّه و شایسته توضیح است:[۲٤٦]

«عبدالله‌بن‌سعد ابی‌سرح» بوسیله محمد در مدینه استخدام شده بود تا الهاماتی را که از الله به‌وی می‌شود، به‌رشته نگارش درآورد. در چند مورد، هنگامی که محمد الهامات خود را به «ابی‌سرح» گفت، وی پیشنهاد کرد که پایان آیه‌ها را با اصلاحات و تغییراتی ثبت کند و محمد نیز با پیشنهاد او موافقت کرد. برای مثال، هنگامی که محمد می‌گفت: «الله

توانا و عاقل است.» «ابی‌سرح» پیشنهاد می‌کرد که بهتر است، او بنویسد: «الله دانا و عاقل است» و محمد با پیشنهاد او موافقت می‌کرد. هنگامی که «ابی‌سرح» متوجّه شد که هر چه در باره اصلاحات و تغییرات متون وحی به‌محمد پیشنهاد می‌کند، او می‌پذیرد؛ با خود اندیشید که اگر الهاماتی که به‌محمد می‌شود، براستی کلام راستین الله است، پس چگونه او می‌تواند با پیشنهادات خود کلام الله را تغییر دهد و چگونه است که محمد با پیشنهادهای او در باره تغییر کلام الله موافقت می‌کند؟ به‌همین دلیل «ابی‌سرح» از اسلام برگشت و محمد را ترک کرد و به‌مکّه رفت و به‌قریشیان که دشمن محمد بودند، پیوست.

نیاز به‌گفتن ندارد که هنگامی که محمد مکّه را تسخیر کرد، دستور کشتن «ابی‌سرح» را صادر نمود، ولی عثمان با پافشاری زیاد موفّق شد، موافقت محمد را برای بخشش او جلب کند.

حذف برخی آیه های قرآن

«ویلیام هنری بر» William Henry Berr نویسنده کتاب *Self-Contradictions of the Bible* اگر از ناهمگونی‌های قرآن آگاه می‌بود، بدون تردید با این کتاب نیز به‌نبرد برمی‌خاست. ولی، باید توجّه داشت که نامبرده گویا نمی‌توانست در این نبرد بجائی برسد. زیرا، فقهای اسلامی دارای سنّت مشکل‌گشائی هستندکه هر زمانی که به‌یک مشکل فقهی برخورد می‌کنند و زبان فقهی و مذهبی آنها در برابر نیروی خردشان لنگ می‌شود، بیدرنگ به‌آن سنّت که «قانون مصلحت» نامیده می‌شود، روی می‌آورند. این قانون، بنا بر نوشته «هوگز»[۲٤۷] Hughes حاکی است، هر زمانی که در موردی یک اشکال فقهی و یا مذهبی پدید می‌آید، بنا بر «قانون مصلحت» باید دید، روش و رفتار پیامبری محمد، در آن مورد چگونه بوده و از آن روش پیروی کرد. بر پایه این قانون، برخی از آیه‌های قرآن که مفاهیم آنها با بعضی از آیه‌هائی که بعدها به‌وجود آمد، تفاوت داشت، از قرآن حذف شدند. محمد، انجام این روش را در آیه ۱۰۵ سوره بقره به‌مسلمانان آموزش داده است: «هر چه از آیات قرآن را ما [یعنی الله]،

نسخ کنیم و یا حکم آنها را متروک سازیم، بهتر از آن یا مانند آنرا خواهیم آورد.» بر پایه نوشته «السیوطی» شماره آیات نسخ شده در قرآن بین ۵ تا ۵۰۰ آیه تخمین زده شده است. به گونه‌ای که «مارگولیوث»[۲٤۸] نوشته است:

محمد ابتدا آیه‌ای می‌آورد و سپس آنرا با وحی دیگری باطل می‌کرد و می‌گفت، این درخواست و توانائی الله است که چنین کاری را انجام دهد. در این موضوع هیچ تردیدی وجود ندارد که الله برای انجام چنین عملی توانائی داشته، ولی به‌یقین ما توانائی داریم به‌شگفت آئیم که چگونه انجام چنین عملی که به‌آسانی ارزش و آبروی سیستمی را بیکباره از بین می‌برد، بوسیله دوست و یا دشمن اجازه داده می‌شود.

«السیوطی» آیه‌های ۲۳٤ و ۲٤۰ سوره بقره را برای نشان دادن مواردی که محمد حکم آیه‌ای را بوسیله آیه دیگر لغو می‌کرده، مثال آورده است. بدین شرح که ابتدا آیه ۲٤۰ نازل شده و سپس حکم آن بوسیله آیه ۲۳٤ نسخ شده است. حال چگونه ممکن است، آیه‌ای در پیش نازل شود و سپس حکم آن بوسیله آیه‌ای که بعد از آن نازل شده نسخ گردد؟ پاسخ این پرسش اینست که مسلمانان صدر اسلام، در ترتیب آیه‌ها و سوره‌های قرآن به‌زمان و تاریخ نزول آنها اهمیّت نمی‌دادند و سوره‌های درازتر را پیش از سوره‌های کوتاه‌تر در قرآن قرار داده‌اند. مفسّران قرآن باید برای تشخیص تئوری‌های قرآن، تاریخ نزول آنها را تعیین کنند. دانشمندان غربی نیز در این باره اقداماتی انجام داده و اگرچه در باره جزئیّات روشی که برای این کار به‌وجود آمده با یکدیگر اختلافاتی دارند، ولی در باره سوره‌های مکّی (سوره‌های نخست که در زمان سکونت محمد در مکّه نازل شده) با یکدیگر توافق کلّی دارند. براستی تا چه اندازه جالب است بدانیم، خدائی که دارای فرنام «ابدی» است، تا چه اندازه فرمانهایش به‌زمان و مکان بستگی دارند.

جالب اینجاست که مسلمانان هنگامی که از بند مشکلی رها می‌شوند، خود را در بند دیگری اسیر و گرفتار می‌بینند. آیا این شایسته خدای قادر متعال و آگاه به‌تمام اسرار و رموز جهان است که اینهمه در فرمانهایش تجدید نظر کند و آنها را تغییر دهد. آیا چنین خدائی که دارای قدرت و

دانائی قدرت و دانائی بی‌نهایت است، باید فرمانی صادر کند که نیاز به‌تجدید نظر داشته باشد؟ مگر نه اینکه چنین خدائی به‌تمام اسرار و رموز جهان دانائی دارد، پس چرا فرمان بهتر را نخست صادر نمی‌کند که نیازی به‌تجدید نظر و تغییر بعدی آن نباشد؟ علی دشتی[۲٤۹] در این باره می‌نویسد:

> گویا آدم گستاخ و فضول در آن زمان هم وجود داشته و حتّی بر اعتراض خود نیز پافشاری می‌کرده است. ازاینرو در سوره نحل، همین پاسخ به‌شکل دیگری آمده است: «و اذا بدلنا آیه مکان ایه والله اعلم بما ینزّل قالوا انما انتمفتر بل اکثرهم لایعلمون. قل نزله روح‌القدس من ربک بالحق لیثبت الذین امنو» یعنی: «اگر آیه‌ای را با آیه دیگر نسخ می‌کنیم، خداوند به‌آنچه می‌فرستد، داناست. آنها ترا مفتری می‌خوانند، ولی بیشتر آنها نمی‌دانند به‌آنها بگو، روح‌القدس آنرا نازل کرده است تا مؤمنان را ثابت‌قدم سازد.» (آیه‌های ۱۰۱ و ۱۰۲ سوره نحل.)
>
> فرض اینست که قرآن سخن خداست. هنگامی که خاوند سخن می‌گوید، به‌گونه طبیعی باید رنگ پندارهای آدمیان ناقص و ضعیف در آن راه نیابد. باز در این دو آیه ناهمگونی آشکار به‌چشم می‌خورد. البتّه خدا به‌آنچه نازل می‌کند، داناست. بهمین دلیل، تبدیل آیه‌ای به‌آیه دیگر مخالفان را به‌شکّ می‌اندازد. شکّ در اینکه آنها از سوی خداوند است، زیرا حتّی مخالفان عامی و ساده‌لوح حجاز، گوئی می‌دانستند، خداوند دانا و توانا سود بندگان خود را تشخیص می‌دهد، بنابراین باید از همان آغاز آنچه وابسته به‌سود بندگانش بوده، نازل فرماید، زیرا تغییر عقیده از فروزه‌های بندگان ناتوان و نادان است.

تئوری نسخ آیات قرآن، از لحاظ دیگری نیز مسخره و خنده‌آور است. زیرا، مسلمانان باور دارند که متن اصلی قرآن نوشتار مقدّسی است که ابدی و غیر قابل تغییر بوده و در آسمان نگهداری می‌شود. اگر کلام خدا ابدی و جهانی و غیر قابل تغییر بوده و بوسیله بشر تهیّه نشده، پس چرا برخی از آنها به‌سبب بیهودگی متروک و نسخ می‌شود. به‌نظر می‌رسد که پاسخ مثبت باشد. برپایه نوشته «مویر» ۲۰۰ آیه قرآن بوسیله آیاتی که بعدها نازل شده، نسخ شده‌اند. بنابراین، ما در برابر قرآن با وضع بسیار

شگفت‌آوری روبرو هستیم. زیرا، از یک سو، باید تمام درونمایه قرآن را به‌عنوان کلام خدا از بر کنیم و از دگر سو، باید بپذیریم که در برخی ازکلمات خدا، درستی و واقعیّت وجود ندارد. به‌گفته دیگر، یک سوّم درونمایه قرآن را باید بیهوده، دروغ و باطل دانست.

بی‌مناسبت نیست، برای اثبات بحث به‌مثالی روی آوریم. هر کسی می‌داند که مسلمانان به‌سبب اینکه آیه ۲۱۹ سوره بقره، آشامیدن الکل را منع کرده، نباید شراب بیاشامند. با این وجود، با کمل شگفتی، در آیه ٦۷ سوره نحل می‌خوانیم: «و در بین میوه‌ها، خرما و انگور وجود دارند که شما از آنها شراب و خوراکهای سالم و نیکو به‌دست می‌آورید.» آیا چگونه انسانی که دارای اندیشه و خرد است، می‌تواند این تضادّها و ناهمگونی‌ها را در قرآن نادیده بگیرد؟ (Rodwell). داود بجای واژه «شراب،» واژه «سکرآور،» «پیکدهال» واژه «نوشابه توانا،» و «سیل» با روش طنزنویسی نویسندگان سده هیجدهم، عبارت «نوشابه مستی‌آور» را به‌کار برده‌اند. یوسف‌علی در قرآن مشهور خود، وانمود می‌کند که واژه عربی «سُکر،» مفهوم «نوشابه سالم» دارد و در شرح زیرنویس اصرار می‌ورزد که هدف از «سُکر،» نوشابه‌های غیر الکلی بوده، ولی در آخرین لحظه، ناچار می‌شود بنویسد: «اگر هدف از سُکر شراب تخمیر شده باشد، بنابراین به‌زمانی اشاره می‌کندکه در آن زمان نوشابه‌های مست‌کننده، منع نشده بودند: این یک سوره مکّی بوده و منع شراب در مدینه مقرّر شده است.»

با این توضیح می‌بینیم که تئوری نسخ آیه، چگونه دانشمندان و نویسندگانرا از گرفتاری‌های وابسته به‌تضّادها و ناهمگونی‌های متون قرآن نجات می‌دهد. با این وجود، متن و روان سوره‌های مکّی و مدنی و تفاوت آشکار آنها با یکدیگر نمی‌تواند، مدافعان اسلام را به‌گونه کامل به‌ساحل نجات برساند. زیرا، سوره‌هائی که در مکّه، یعنی در آغاز ادّعای پیامبری محمد نازل شده، همه حکایت از بردباری و شکیبائی و تحمّل اندیشه‌ها و کردار دیگران را دارد و سوره‌های مدنی که در زمان فرمانروائی محمد در مدینه نازل شده، همه دم از کشتن، نابود کردن، گردن زدن و

قطع عضو می زنند. به گفته دیگر، سوره‌هائی که «بردباری و شکیبائی و تحمّل اندیشه‌ها و کردار دیگران را» پند و اندرز می‌داده، بوسیله سوره‌هائی که «کشتن و نابود کردن» دیگران را فرمان می‌دهد، نسخ شده است. برای مثال، آیه مشهور ۵ سوره توبه که می‌گوید: «مشرکین را هر کجا یافتید، بکشید.» ۱۲۴ آیه‌ای که بردباری و شکیبائی و تحمّل اندیشه‌ها و کردار دیگران را پند می‌دهد، نسخ کرده است.

تئوری‌های قرآن

هیچ خدائی بغیر از الله وجود ندارد («لا اله الاّ الله»). اسلام سرسختانه به‌یکتا بودن الله اعتقاد دارد ـ در اسلام بزرگترین گناه شریک گرفتن برای الله است. چند خدائی، بت‌پرستی، شریک گرفتن برای خدا و اعتقاد به‌وجود بیش از یک خدا، همه زیر واژه «شرک» عربی، طبقه‌بندی می‌شوند. دانشمندان حکمت الهی و شاید تکامل‌گران فرهنگی سده نوزدهم، همه تک‌خدا پرستی (Monotheism) را به‌چند خدا پرستی (Polytheism) برتری دادند. به‌نظر من می‌رسد که فلاسفه تا زمانهای اخیر کمتر به‌چند خدا پرستی اهمیّت می‌دادند. آیا این عقیده درست است که تک‌خدا پرستی از نظر فلسفی و متافیزیکی بر چند خدا پرستی برتری دارد؟ اگر این فرض درست باشد، تک‌خدا پرستی از چه نظر بر چند خدا پرستی برتری دارد؟ اگر تبدیل عقیده چند خدا پرستی به‌تک‌خدا پرستی یک تکامل طبیعی باشد، آیا نمی‌توان گفت که در ادامه این سیر تکامل، تک‌خدا پرستی به«خداناپرستی» (Atheism) خواهد انجامید؟ و آیا شاید، عقیده به‌تک‌خدا پرستی بوسیله عقیده برتر «خداناپرستی» از راه (خداناشناسی = نبود توانائی بشر برای درک وجود خدا = Agnosticism)، محکوم به‌فنا نخواهد بود؟ در این بخش من بر آنم تا در باره موضوعهای زیر بحث کنم:

۱ـ با توجّه به‌اینکه دلیل و فرنودی برای اثبات وجود یک خدا و تنها یک خدا، در دست نیست، نمی‌توان تک‌خدا پرستی را از نظر فلسفی و یا

متافیزیکی لزوماً بر چند خدا پرستی برتری داد.

۲ـ از نظـر تـاریخـی، معتقـدات وابسته بـه‌تـک‌خـدا پـرستـی، در شکـم چند خدا پرستی به‌گونه عملی پنهان می‌شوند و این کاتالیسم بدون توجّه به‌اصالت ماهیّت عقیده و بر خلاف ناپسند بودن آن از نظر اجتماعی انجام می‌گردد.

۳ـ خرافات در خدا پرستی نابود نمی‌شوند، بلکه در عقیده به‌یکتا بودن خدا و پیامبر آن تمرکز می‌یابند.

٤ـ از نظـر تـاریخـی، عقیـده بـه‌تـک‌خـدا پستـی اغلـب بـا احسـاسـات و تمـایلات ستمگـرانه و نابخـردانه همـراه بوده و بـه‌نبود تحمّل اندیشه‌هـا و کردار و منش دیگران منجر شده است. ولی، برخلاف معتقدان به‌عقیده تک‌خدا پرستی، آنهائی که به‌عقیده چند خدائی گرایش دارند، هیچگاه با یکدیگر وارد جنگ نشده‌اند. بنابراین نبود تحمّل برای اندیشه‌ها و کردار دیگـران از تئوری تـک‌خـدا پـرستـی نـاشـی شـده اسـت. بـه‌گـونـه‌ای کـه «گور ویدال»[25] Gore Vidal گفته است:

> مصیبت بزرگی که فرهنگ و خرد ما را به‌خود مشغول داشته، تک‌خدا پرستی است. از یک متن وحشیانه دوره برنز که عهد عتیق نامیده می‌شود، سه دین ناانسانی به‌وجود آمدند. اینها ادیان خدا ـ آسمانی نام گرفته‌اند. ریشه و پایه این ادیان، سیستم پدرسالاری است. در این ادیان، خداوند پدر مطلق تواناست. بنابراین، مدّت دوهزار سال است که زنها در این کشورها بوسیله خدای آسمانی و نمایندگان مذکّرش روزگار اندوهباری را می‌گذرانند. خدای آسمان‌ها، حسود است. او میل دارد، نسبت به‌او فرمانبرداری مطلق وجود داشته باشد. آنهائی که توانائی چنین خدائی را انکار کنند، یا باید از عقیده خود دست بردارند و یا کشته شوند. یگانه سیاستی که با هدف خداوند آسمان‌ها همگونی و سازش دارد، استبداد مطلق و بدون چون و چراست. هر جنبشی که دارای نهاد آزادیخواهانه باشد، توانائی آسمان‌ها را به‌مخاطره خواهد انداخت. بهمین دلیل است که فرهنگ ما بر پایه یک خدا، یک پادشاه، یک پاپ، یک مدیر در کارخانه و یک پدر رهبر در خانواده، استوار شده است.

۵. دلیل اینکه اسلام در عربستان جانشین چند خدا پرستی شد، رشد

اعتقادات معنوی اعراب نبود، بلکه این سیستم به‌اقتصاد و هدف‌های مالی آنها بیشتر خدمت می‌کرد. علل و جهات پذیرش اسلام در عربستان سبب شده است که پندار غیر منطقی برتری تک‌خدا پرستی، برداشت ذهنی تاریخنویسان را اشغال نماید.

٦ـ اسلام نه تنها در رشد فروزه‌های اخلاقی و ارزش‌های انسانی تازی‌ها اثری نداشت، بلکه به‌نظر می‌آید که رفتار و سلوک غیر اخلاقی را در آنها استوار و پابرجا نمود.

در بدایت امر، به‌نظر می‌آید که عقیده تک‌خدا پرستی، نوعی نظم و ترتیب خردگرایانه به‌محیط آشفته و درهم‌برهم خرافه‌پرستی دهش می‌کند، ولی این ظاهر امر است و نه واقعیّت آن. به‌گونه‌ای «زوی ورسلاسکی،»[۲۵۱] گفته است: «هنگامی که تک‌خدا پرستی، جای چندخدا پرستی را اشغال می‌کند، گروه خدایان یا از نظر تئوری ملغی می‌شوند و یا به‌شکل سپاه دیوها در می‌آیند و یا در صف فرشتگان و یا روحهای مذهبی کاهش رتبه پیدا می‌کنند. به‌گفته دیگر، یک سیستم رسمی تک‌خدا پرستی، در عمل می‌تواند وظیفه یک سیستم چندخدا پرستی را در نهاد جامعه بشر به‌انجام برساند.

«هیوم،»[۲۵۲] همان عقیده را به‌شرح زیر بازشکافی می‌کند:

این نکته شایان توجّه است که اصول و عقاید مذهبی در مغز بشر، پیوسته دستخوش تغییرات پی‌درپی می‌شوند و افراد بشر به‌گونه طبیعی تمایل دارند از بت‌پرستی به‌خدا پرستی روی کرده و سپس از خدا پرستی به‌بت‌پرستی تغییر عقیده دهند... همان تشویشی که انسان را در جستجوی شادی و خوشبختی وادار به‌ایجاد این نیروهای غیبی و نادیدنی و پرستش آنها می‌کند، اجازه نمی‌دهد که انسان برای مدّت زیادی با این اندیشه زندگی کرده و این نیروهای نامحدود، ولی توانمند را که در واقع خود تابع و برده طبیعت هستند، آفریننده سرنوشت بشر به‌شمار آورد. درست است که ستایش مبالغه‌آمیز بشر از این نیروها پیوسته در حال افزایش بوده و خدایان را به‌آخرین درجه تکامل، یگانگی و نهایت‌ناپذیری و معنویت می‌رساند، ولی چون این معتقدات پالایش‌شده، در خور درک همگانی مردم نیستند، عمرشان مدّت زیادی به‌درازا نخواهد انجامید و لازم است که میانجی‌گران

فرونهادی پا در میان گذاشته و بین بشر و خدای بالاتر از همه چیز مداخله کنند. طبیعی است که این نیمه‌خدایان و یا میانجی‌ها از طبیعت بشر بهره‌برداری می‌کنند و چون برای آنها شناخته شده هستند، هدف پرستش قرار می‌گیرند و بتدریج دوباره تمایل به‌بت‌پرستی را که در پیش به‌گونه رسمی بوسیله حمد و ستایش افراد بزدل، ترسو، تنگدست و فنا ناپذیر برانداخته شده بود، به‌یاد افراد انسان می‌آورند.

این فراگشت اندیشه‌گری در اسلام از هر سیستم عقیدتی دیگر، بیشتر کاربرد دارد، زیرا در دین اسلام عقیده به‌فرشته‌ها و جنّ‌ها به‌گونه رسمی بوسیله قرآن شناخته شده است.[۲۵۳] «ادوارد لین» Edward Lane این موجودات اشباحی را در اسلام به‌پنج طبقه بخش می‌کند: جنّ‌ها، جِنّ‌ها، شیاطین، عفریت‌ها و مَریدها. «مَریدها... از همه اشباح توانمندتر هستند. همانگونه که برخی از افراد بشر به‌بعضی از نژادهای میمون و خوک تبدیل شده‌اند، جنّ‌ها نیز به‌جَنّ تغییر شکل یافته‌اند... باید توجّه داشت که واژه‌های جنّ و جَنّ برای تمام انواع اشباح، چه خوب و چه بد... به‌کار می‌رود. شیطان معمولاً به‌هر موجود زشتکاری که دارای هوش سرشار باشد، گفته می‌شود. عفریت یک شبح بدکار با هوش و توانمند می‌باشد. مَرید، شبح بدکار هوشمندی است که از تمام طبقات اشباح توانمندتر است.» بسیاری از جنّ‌های بدکار بوسیله «ستاره‌هائی که از آسمان به‌آنها تیراندازی می کنند، کشته می‌شوند.» جنّ‌ها می‌توانند پا به‌پای افراد بشر، به‌تولید نسل بپردازند و معمولاً فرزندان جنّ‌ها دارای طبیعت والدین خود هستند. رئیس جنّ‌های بدکار، دارای پنج فرزند پسر است: «ابلیس» که «تبر» هم نامیده می‌شود و سبب ایجاد مصیبت، زیان و صدمه برای افراد بشر می‌شود؛ «الاَوار» که عیّاشی و هرزگی را بین افراد انسان تشویق می‌کند؛ «سوت» که انسان را به‌دروغگوئی ترغیب می‌کند؛ «داسیم» که سبب ایجاد نفرت بین زن و شوهر می‌شود و «زلمبور» که کنترل محلّ‌های رفت‌وآمد را در دست می‌گیرد... جنّ‌ها دارای سه طبقه هستند. طبقه اوّل بالدار هستند و پرواز می‌کنند؛ طبقه

دوم، مارها و سگ‌ها هستند و طبقه سوم، مانند افراد بشر قادرند از مکانی به‌مکان دیگر حرکت کنند.

به‌نظر می‌رسد، همین اندازه کافی باشد تا نشان دهد که سیستم اسلام نیز مانند افسانه‌های یونان، روم و اسکاندیناوی پر از عقاید و اندیشه‌های پوچ و خرافی است.

حرمت‌گزاری به‌افراد مقدّس در اسلام به‌گونه‌ای که «هیوم» می‌گوید، به‌این دلیل است که آنها بین خدا و افراد بشر میانجی‌گری می‌کنند. «گلد زیهر»[۲۵۴] در این باره نوشته است:

> در اسلام... افراد مسلمان از بین خود گروهی را به‌وجود می‌آورند که افراد مقدّس نامیده می‌شوند و وظیفه آنها میانجی‌گری بین خود و خدای مطلق و تواناست. این افراد مقدّس و میانجی در واقع همان عواملی هستند که پیش از ظهور اسلام، خدا و بت نامیده می‌شدند. «کارل هس» Karl Hess می‌نویسد: «گروه مقدّسین در یک سیستم مذهبی تک‌خداپرستی، همان نیاز چندخداپرستی را برآورده کرده و در واقع فاصله بزرگ بین افراد مردم و خدایشان را در همان سرزمینی که سرشار از خداهای گوناگون بود، پر می‌نماید.»

تئوری موجود بدکار و شریر (شیطان) در اسلام، گاهی اوقات به‌تئوری موجود در زمان‌های دوخداپرستی، یعنی زمانی که دو خدای توانمند خوبی و بدی وجود داشت، نزدیک می‌شود. گفته شده است که نام شیطان «ازازیل» بوده و از آتش آفریده شده است. هنگامی که الله، آدم را از خاک آفرید، به‌شیطان فرمان داد، به‌آدم سجده کند، ولی چون شیطان از انجام این کار سرباز زد، از بهشت بیرون رانده شد. و چون الله، خدای مطلق و تواناست، سرانجام شیطان را نابود خواهد کرد. ولی، اینهمه مصیبت‌ها و زشتکاری‌هائی که در دنیا وجود دارد، مانند جنگ، قحطی، بیماری و آدمکشی‌های گروهی، انسان را به‌این اندیشه می‌اندازد که شیطان حتّی از الله نیز نیرومندتر است. راستی، چرا الله این موجودی را که سبب اینهمه بلاها و بدبختی‌ها برای افراد بشر می‌شود، تا کنون نابود نکرده، چیستانی است که کسی برایش پاسخی پیدا نکرده است. از دگر

سو ، در حالیکه الله به‌افراد بشر دستور می‌دهد از پرستش هر کسی بغیر از خود او خودداری کند ، معلوم نیست ، چرا الله به‌شیطان دستور داده است ، به‌آدم سجده کند ؟

در هیچ کجای کتاب قرآن ، هیچ دلیل و مبحث فلسفی برای نشان دادن لزوم وجود خدا در دنیا به‌چشم نمی‌خورد و تنها لزوم وجود او فرض و پندار می شود . تنها موردی که انسان ممکن است به‌بحث لزوم وجود خدا در قرآن نزدیک شود ، زمانی است که قرآن از «نشانه‌های» خدا سخن می‌گوید و برخی پدیده‌های طبیعی روی زمین را نشانه‌های قدرت و بخشش خدا به‌شمار می‌آورد .

> پدیده‌هائی که بیش از همه ﴿در قرآن﴾ در باره لزوم وجود خدا سخن می‌گویند . عبارتند از: آفرینش آسمان‌ها و زمین ، آفرینش نسل بشر ، بهره‌هائی که افراد بشر از حیوانات می‌برند ، تبدیل شب به‌روز و روز به‌شب ، درخشش خورشید ، ماه و ستارگان ، بادهای متغیّر ، فرستادن باران از آسمان ، بارورکردن زمین خشک و رویانیدن گیاهان ، فرآورده‌های کشاورزی و میوه‌ها ، حرکت کشتی در دریاها و ثبات کوهها . عواملی که با تکرار کمتری در قرآن ذکر شده ، عبارتند از: ارواح ، رعد و برق ، آهن ، آتش ، شنیدن ، دمیدن ، درک کردن و هوش و خرد [۲۵۵]

در دانش فلسفه این بحث ، حکمت غائی نامیده می‌شود و بیشتر فلاسفه عقیده دارند که این توضیحات در باره لزوم وجود خدا کافی به‌نظر نمی‌رسد . تمام پدیده‌هائی که محمد برای استدلال وجود خدا در قرآن ذکر کرده ، بدون فرض وجود خدا و یا کسی که وجود عالم را طرح‌ریزی کرده ، نیز می‌تواند مورد بحث و جُستار قرار بگیرد . به‌هر روی ، بهتر است به‌بحث اصلی ، یعنی چند خداپرستی باز گردیم و ببینیم ، چرا این جهان باید تنها یک مهساز و یا طرّاح آفرینش داشته باشد ؟ «هیوم» در این باره پرسش می‌کند:

> «از مباحثی که شما دامن می‌زنید ، چگونه می‌توانید ، یگانگی وجود خدا را ثابت کنید ؟ درحالیکه گروهی از افراد مردم برای ساختن یک خانه و یا یک کشتی ، ساختمان یک شهر و ایجاد یک کشور گرد یکدیگر جمع شوند و به‌گونه گروهی به‌انجام کار می‌پردازند ، چرا چند خدا نتوانند برای طرح و

ایجاد دنیا با یکدیگر همکاری کنند؟ این کار با فعالیت‌هائی که افراد انسان انجام می‌دهند، شباهت بسیار دارد. با تقسیم کار بین چند نفر، ما می‌توانیم فروزه‌های هر یک از آنها را از اندازه خود بیشتر گسترش دهیم و از نیرو و دانش کلانی که برای خدای یکتا ذکر کرده‌ایم، خود را آزاد سازیم. و هرگاه این آفریده‌های نابخرد و شریری که انسان نامیده می‌شوند، بتوانند با یکدیگر در طرح‌ریزی و اجرای برنامه‌ای متحد شوند، بدون تردید، هنگامی که خدایان کلان قدرت که ما آنها را کامل‌تر از افراد انسان می‌دانیم، با یکدیگر متحد شوند، کارآئی بمراتب بیشتری خواهند داشت.»[۲۵٦]

گفته شده است که یکی از بزرگترین پیروزی‌های محمد، آزاد کردن عربستان از چندخداپرستی بوده است. ولی، من باور دارم این یک فراخواست بیهوده و خودخواهانه است. به‌گونه‌ای که ما در پیش گفتیم، دلیل استواری وجود ندارد، نشان دهد که تک‌خداپرستی بر چندخداپرستی برتری دارد. همانگونه که «هیوم» اظهار داشته، در تک‌خداپرستی هیچ حُسنی وجود ندارد که چندخداپرستی دارای نبود آن حُسن باشد. قرآن دلیل وجود خدا را، جهان آفرینش می داند، ولی «هیوم»[۲۵۷] این دلیل را ردّ کرده و باور دارد که نسبت دادن آفرینش جهان به‌یک وجود متافیزیکی از خرد و منطق انسان به‌دور می‌باشد.

به‌گونه‌ای که می‌دانیم، قرآن با نفرت ویژه‌ای «بت‌پرستی» و «چندخداپرستی» را ردّ کرده است. فرنود سار *فرهنگ اسلام Dictionar of Islam* می‌نویسد: «نویسندگان مسلمان باور دارند که با ظهور محمد و اسلام، عمل بت‌پرستی آنچنان مورد نکوهش قرار گرفت که مردم عربستان مجبور بودند از بین بت‌پرستی و مرگ، یکی را گزینش کنند.» یکی از مفاهیم پوشیده تئوری تک‌خداپرستی آنست که تنها معتقدان به‌این تئوری می‌توانند به‌خدای راستین و واقعیّت مطلق دسترسی داشته باشند و هر فردی که به‌این عقیده ایمان نداشته باشد، فرد گمراهی است که به‌نابودی محکوم بوده و باید برای همیشه در آتش دوزخ سوخته شود. به‌گونه‌ای که «لویس» گفته است، اسلام و مسیحیّت در یک عقیده با هم اشتراک دارند و آن اینست که برخلاف موسویّت ادّعا می‌کنند که وسیله

دینی آنها نه تنها پذیرش همگانی دارد، بلکه دارای واقعیّت یکتا و محض است. هر یک از این دو دین ادّعا می‌کنند که وسیله رسانیدن الهامات غائی و نهائی به‌بشریّت بوده و رستگاری تنها در نتیجه اعتقاد و ایمان به‌دین آنها به‌دست می‌آید.[۲۵۸]

«شوپنهاور»[۲۵۹] Schopenhauer به‌ما توصیه می‌کند که در باره «ستمهائی که ادیان بویژه مسیحیّت و اسلام به‌ما روا داشته و مصیبت‌ها و بلاهائی که این دو دین برای ما ایجاد کرده‌اند، اندیشه کنیم و به‌خود آئیم.» در این راستا، بی‌مناسبت نیست، کمی در باره بنیادگرائی، زجر و شکنجه‌های بی‌انتها و نیز جنگ‌ها و خونریزی‌هائی که به‌بشر تحمیل شد، اندیشه کنید. به‌جنگهای صلیبی بیندیشید که مدّت دویست سال به‌درازا انجامید و در این جنگ‌ها، افراد بشر با فریاد «این اراده خداست.» یکدیگر را قصابی می‌کردند. «شوپنهاور» باور دارد که ستمدینی‌های مسیحیّت از اسلام بهیچوجه کمتر نبوده است. هدف جنگهای صلیبی این بود که:

> گور فردی که افراد بشر را به‌مهر و محبّت، بردباری و تحمّل عقاید دیگران و آزادگی ترغیب می‌کرد، تسخیر کنند؛ اعراب و کلیمی‌ها را ستمگرانه از اسپانیا اخراج و نابود کنند. بنیادگرایان مذهبی، برای دفاع از خدا و دینشان حمّام خون به‌راه می‌انداختند و افرادی را که از لحاظ معتقدات دینی مشکوک به‌نظر می‌رسیدند، در دادگاهها محاکمه و نابود می‌کردند. مسلمانان در سه قارّه جهان با خونریزی به‌پیروزی رسیدند... بویژه باید توجّه داشته باشیم که نخست مسلمانان و سپس مسیحیان، دیوانه‌وار و با ستمگری بیش‌از اندازه پندار، به‌هندوستان حمله کردند، پرستشگاه‌های هندوها را نابود کردند و خودشان را به‌خاک و خون کشیدند. مسلمانان، در این راستا، آنچه که در توان داشتند، در راه تبلیغ تک‌خدا پرستی خون ریختند و این روش از محمود غزنوی بدنام تا «آرانگزب» Aurangzeb، برادرکش عمدی ادامه یافت.

«شوپنهاور» روش صلح‌آمیز و آرامش‌طلب هندوها و بودیست‌ها را با تک‌خدا پرستان شریر و ستمگر بر پایه نوشتارهای تاریخی برابری کرده و به‌این نتیجه می‌رسد که:

> براستی که نبود تحمّل برای اندیشه‌های دیگران تنها به‌تک‌خدا پرستان ویژگی

دارد؛ تنها این خدای یکتاست که تا آن اندازه در ماهیّتش حسد وجود دارد که حاضر نیست، خدای دیگری نیز در دنیا وجود داشته باشد. از دگر سو، خدایان چند تائی از نظر ماهیت، آزاداندیش و نسبت به‌اندیشه‌های دیگران متحمّل بوده و برای زندگی خدایان دیگر در کنار خود مانعی نمی‌بینند. خدایان چند تائی نسبت به‌سایر شرکای خود، یعنی دیگر خدایان همان مذهب، مهربان هستند و این آزادگی و تحمّل اندیشه‌های خدایان دیگر تا آنجا در ماهیّت آنها گسترش می‌یابد که حتّی خدایان مذاهب دیگر را نیز با آغوش باز می‌پذیرند و برای آنها حقوقی برابر با خود قائل می‌شوند. نمونه این مورد را می‌توان در رومی‌ها مشاهده کرد که خدایان مصری و سایر خدایان بیگانه را با آغوش باز و احترام پذیرا شدند. بنابر این، تنها مذاهب تک‌خدائی، سبب ایجاد جنگهای مذهبی، زجر و آزار مخالفان مذهبی، تعقیب و محاکمه افراد دگراندیش دینی در دادگاهها می‌شوند و به‌بهانه بت‌شکنی به‌انهدام خدایان بیگانه، نابودسازی پرستشگاه‌های هندی‌ها و مجسمه‌های کلان خدایان مصری که مدّت ۳/۰۰۰ سال به‌خورشید می‌نگریستند، اقدام می‌کنند. تمام این اعمال نابجا و ستمگرانه برای آن انجام می‌شود که خدای حسود تک‌خداپرستان گفته است: «هیچکس بغیر از من نباید در توجّه افراد بشر خانه داشته باشد.»

در حدود یکصد سال پیش از «شوپنهاور» اندیشمند بزرگ «هیوم»[۲۶۰] با نبوغ خود، در باره چندخداپرستی گفت:

مزیّت بت‌پرستی آنست که قدرت و وظائف خدایان را محدود کرده و به‌گونه طبیعی به‌خدایان سایر مذاهب و ملّت‌ها اجازه می‌دهد، توانائی خود را با دیگر خدایان بخش کرده و با آنها در آرامش و سازگاری بسر برند... در حالیکه در ایمان به‌یک خدای یکتا، پرستش سایر خدایان، کفر و نابخردی به‌شمار می‌رود و به‌کینه، دشمنی و ریختن خون افراد مخالف منتهی می‌شود. عقیده به‌یک هدف ویژه و ایمان به‌یکتاپرستی به‌افرادی که پیرو این تئوری هستند، بهانه می‌دهد تا به‌مخالفان و دشمنان خود به‌شکل افرادی نگاه کنند که به‌مقدّسات بی‌اعتنا بوده و از این جهت، سزاوار کینه و دشمنی خدا و سایر افراد مردم هستند. زیرا، هنگامی که پیروان یک مذهب ویژه عقیده دارند که تنها اصول معتقدات و چگونگی مراسم دینی آنها مورد پذیرش خداست و چنین خدائی با اصول عقاید و آداب و رسوم

دینی سایر مذاهب مخالف است، به‌ناچار در برابر آنها قرار می‌گیرند و با شور و حرارت نابخردانه‌ای کمر به‌نابودی آنها می‌بندند.

سخت‌سری لجوجانه و نابخردانه تمام مذاهبی را که به‌یک خدای یکتا ایمان دارند، همه نویسندگان و اندیشمندان تأکید کرده‌اند. تردید نیست که کوته‌بینی و خشک‌اندیشی یهودیان و روح خون‌آشام اسلام نسبت به‌دگراندیشان مذهبی تا امروز بغیر از کینه و خونریزی نتیجه دیگری برای بشر به‌بار نیاورده است.

پرفسور «وات» از مدافعان اسلام نوشته است، تئوری تک‌خداپرستی که محمد برای عربستان آورد، برتر از چندخداپرستی بود که در آن زمان در عربستان مرکزی رواج داشت. «وات» می‌نویسد، دلیل پیروزی محمد در ادّعای رسالتش این بود که مردم عربستان در آن زمان نیازمند جذب چنین پیامی بودند. «وات» ادامه می‌دهد که مکّه در آن زمان دستخوش یک بیماری اجتماعی و نیز بحران معنوی شده بود و خدایان محلّی برای پاسخگوئی به‌این مشکلات بسنده نبودند. اهالی مکّه در ژرفای فساد اخلاقی و بت‌پرستی غرق شده بودند تا اینکه محمد پدید آمد و فراز اخلاقی و معنوی آنها را بالا برد. ولی، «کرون» و «باسکت،» عقیده دارند که در زمان پدید آمدن محمد، شهر مکّه دارای بیماری اجتماعی نبود و «کرون»[۲۶۱] در این باره می‌نویسد:

هیچ سند و مدرک تاریخی وجود ندارد نشان دهد که پیش از ظهور محمد و اسلام، در مکّه هیچگونه فساد اجتماعی، سیاسی، اخلاقی و یا مذهبی وجود داشته است. برعکس، گفته شده است که اهالی مکّه در کار خود بسیار موفّق بودند. دلیل اینکه «وات» فکر کرده است که موفّقیّت اهالی مکّه در زندگی، آنها را وادار کرده است که از چگونگی زندگی خود لب به‌شکوه بگشایند، آن بوده است که بر خلاف عقیده خود، تاریخ اسلام را از دید مسلمانان توضیح داده است. دلیل اینکه بنمایه‌های اسلامی، اهالی مکّه را پیش از پدید آمدن اسلام از نظر اخلاقی، ناتوان و سست ارزش به‌شمار آورده‌اند، فساد زندگی آنها نبوده، بلکه دلیل آن بوده است که آنها در زندگی خود بسیار موفّق بوده و چگونگی وضع موجود خود را بر اسلام برتری می‌داده‌اند. بهمین دلیل است که بنمایه‌های اسلامی با

نگر انتقادی به آنها نگاه کرده‌اند. بدیهی است که هر اندازه که اهالی مکّه در آن زمان از شرائط زندگی بهتری بهره می‌بردند، از دید نویسندگان قابل انتقادتر به نظر می‌رسیده‌اند. برای مثال، هر گاه ابو سفیان (رهبر اشراف مکّه با محمد دشمنی می‌ورزید)، به خدای مورد ستایش خود سوگند می‌خورد، شنونده نسبت به او به گونه طبیعی احساس نفرت می‌کرد. زیرا، چگونگی برداشت ذهنی شنونده آنست که فردی که به یک خدای غیر راستین سوگند می‌خورد، در پایه به هیچ چیز عقیده و ایمان ندارد.

همچنین باید توجّه داشت، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد ثابت کند که مردم عربستان در سده ششم میلادی به گرداب بحران معنوی فرو رفته بودند.

با این وجود، پس چگونه عربستان، اسلام را پذیرش کرد؟ در آن زمان به گونه‌ای که در فصل دوّم دیدیم، اجتماع عربستان بوسیله قبیله و طایفه تشکیل شده بود و هر قبیله و یا طایفه‌ای دارای خدای مهمّی بود که برای تأمین برکت و سعادت آن قبیله یا طایفه، بویژه به منظور آوردن باران، حاصلخیزی زمین، نابود کردن بیماری‌ها و نگهداری آنها در برابر آفت‌های طبیعی، مورد پرستش قرار می‌گرفت. خدایان طایفه‌ها، نه در زندگی روزانه افراد طایفه دخالت می‌کردند و نه اینکه در بر آوردن نیازهای افراد طایفه و روح دادن به زندگی آنها نقش و حقیقتی داشتند. از اینرو، برای افراد مردم بسیار آسان بود که خدای خود را ترک کرده و به خدای دیگری روی آورند، بویژه آنکه خدای جدید توقّع نداشت که آنها رفتار و منش خود را تغییر دهند. ولی، خدای مسلمانان «برای آنها فروزه‌های قبیله‌ای مهمّی مانند روح سلحشوری و جنگجوئی و افتخارات نژادی به وجود می‌آورد.» افزون بر آن، خدای مسلمانان بیش از بت‌های قبیله‌ای به آنها داد و دهش می‌کرد. بدین شرح که الله، موجب ایجاد یک دولت عربی و پیروزی آنها در برابر دشمنانشان می‌شد. همچنین الله برای آنها سبب به وجود آمدن یک امّت (ملّت) و دست زدن به جهاد می‌شد. پیروزی‌های محمد او را وادار کرد، سخن از ایجاد یک دولت عربی و پیروزی اعراب در برابر سایر ملّت‌ها بکند: بدیهی است که بدون پیروزی، نخست در سرزمین عربستان و سپس در سرزمین‌های اطراف، یگانگی و یکپارچگی عربستان، نمی‌توانست به واقعیّت بیانجامد.

همچنانکه محمد به‌پیروزی‌های بیشتر و بیشتری در مدینه دست یافت، پیروانش نیز افزون شدند و پذیرش کردند که «الله» بزرگ و بویژه بزرگتر از خدایان خود آنها بوده و پیروزی‌آور است؛ در حالیکه خدای غیر راستین شکست‌آور می‌باشد. دانشمندانی مانند «بکر» Becker گفته‌اند، اعراب به‌سبب خشک شدن تدریجی سرزمین عربستان به‌پیروزی‌های خود گرایش داده شدند، ولی «کرون» می‌نویسد:

لزومی نداشت که اعراب به‌سبب وخامت وضع مالی عربستان به‌پیروزی‌های خود گرایش داده می‌شدند. هنگامی که آنها مزه شیرین پیروزی را در سرزمین خود چشیدند، هم آنها و هم رهبرانشان دیگر نمی‌توانستند، از دسترسی به‌پیروزی‌های بیشتر و تسخیر زمین‌های حاصلخیز، برای گسترش زندگی خود دست بردارند. الله محمد، آنها را به‌پیروزی نوید داده و به‌آنهائی که به‌اسلام ایمان آورده بودند، فرمان داده بود، هر کجا افراد غیر مسلمان را یافتند، آنها را از دم تیغ بگذرانند... به‌گونه کوتاه باید گفت که محمد می‌بایستی پیروز می‌شد، پیروانش می‌خواستند پیروز شوند و الله به‌آنها گفته بود که باید پیروز شوند: با این وجود، آیا وجود هیچ عامل دیگری لازم بود که آنها را پیروز کند؟

حتّی درست نیست که فکر کنیم، جهاد پوششی برای به‌دست آوردن ثروتهای مالی برای اعراب بوده است، بلکه دست زدن به‌جهاد، آشکارا برای رفاه و آسایش زندگی آنها الزام‌آور تشخیص داده شده بود. «الله می‌گوید... بندگان مؤمن و دیندار من باید مالک ثروت‌های روی زمین شوند؛ زمین ارث شماست و الله مالکیّت آنرا به‌شما قول داده است...» در شب جنگ قادسیّه به‌سربازان عرب گفته شد: «هر گاه شما در برابر دشمن پایداری کنید و پیروز شوید... اموال آنها، زنان آنها، فرزندان آنها و سرزمین آنها از آن شما خواهد بود.» الله، بیش از این نمی‌توانسته است با اعراب آشکار سخن بگوید. او به‌اعراب گفت که آنها نه تنها حقّ داشتند، اموال، زنان، فرزندان و سرزمین دیگران را تصاحب کنند، بلکه این حتّی وظیفه آنها بود: مفهوم جهاد (جنگ مقدس)، آن بود که آنها می‌باید فرمان الله را اطاعت می‌کردند و آنرا به‌مورد اجرا می‌گذاشتند. بدین ترتیب، الله محمد روح جنگجوئی، سلحشوری و حرص غارتگری قبیله‌ای اعراب را به‌یک وظیفه والا و یک پاکدامنی دینی بالا برد.

به گونه کوتاه، بدون اینکه محمد خود را درگیر مسائل معنوی اعراب کند، آنها را دور خود گرد آورد و به پیروی از آنچه که به آن خو گرفته بودند، ترغیبشان کرد: یعنی پیروزی‌های نظامی و بهره‌برداری از تمام آثار و نتایج مادّی آن؛ غارتگری و چپاول، زنربائی و زن ستانی. الله، برای اعراب برتر از خدایان پیشین آنها بود، زیرا هرچه که در آرزوی آنها بود، در اختیارشان می‌گذاشت. بدون تردید، اعراب به سبب باورهای ژرف متافیزیکی خود به الله علاقه و ایمان نداشتند و او را از لحاظ ارزش‌های معنوی به بت‌های پیشین خود برتری نمی‌دادند، بلکه از این جهت الله را می‌پرستیدند که او برایشان مژده‌آور نعمت‌های دلخواه دنیوی بود. براستی می‌توان گفت که اعراب، یکشبه تئوری Occam's Razor* را نیاموختند. همانگونه که «کرون» گفته است: «حتّی در سده نوزدهم، بیشتر مردم سرزمین عربستان، هنوز مشرک و کافر بودند»

در سال ۱۹۰۹ دکتر «مارگولیوث»[۲۶۲] عقیده «وات» را در باره اینکه اسلام ارزشهای اخلاقی و انسانی اعراب را بالا برد، به گونه کامل انکار کرده و می‌نویسد: «هیچ دلیل و مدرکی وجود ندارد نشان دهد که مسلمانان از نظر ارزش‌های انسانی و یا نوع‌دوستی برتر از اعراب مشرک بودند.» بلکه عکس این تئوری در باره آنها مصداق دارد. «ماگولیوث» در این باره می‌نویسد:

> احتمال دارد زمانی که محمد رهبر یک جامعه راهزن و دزد بود، مردم عربستان دستخوش ناتونی روحیه و ارزشهای اخلاقی و انسانی شده و در این جریان، آنهائی که هرگز عهدشکنی نکرده بودند، تعهّدات خود را زیر پا گذاشته و آنهائی که خون افراد طایفه خود را خون خویشتن به شمار می‌آوردند، با وجدان کامل و مصونیّت تمام، شروع به ریختن خون افراد

* اصطلاح Occam's Razor از نام William of Occam (۱۲۸۴_۱۳۵۰) گرفته شده است. وی از فلاسفه مشهور سده‌های میانه انگلستان بود و باور داشت مباحث متافیزیکی و فلسفی باید هر اندازه که ممکن است، ساده به‌عمل آید و بهره‌برداری از فرض‌های علمی به‌احد اقلّ ممکن کاهش یابد. از اینرو، این تئوری که هدفش اقتصاد فکری است، به‌نام او Occam's Razor نامیده شده است. دلیل اینکه نویسنده کتاب این اصطلاح را در این بحث به‌کار می‌برد، آنست که می‌خواهد بگوید، اعراب برای پیروی از اسلام و محمد، نیاز به‌دلائل زیاد نداشتند. تنها همین دلیل که به‌آنها وعده ثروت، زن و زمین داده شده بود، بسنده به‌نظر می‌رسید (بازنمود مترجم).

طایفه خود کردند. همچنین ارتکاب دروغگوئی و خیانت به‌اسلام، خدمت به‌الله تلقّی شد و تردید و تأمّل در پیمان‌شکنی در راه رسیدن به‌هدفهای دینی، لغزشی شایسته سرزنش و مجازات به‌شمار رفت. در نتیجه؛ اخلاق، ارزشهای اخلاقی و زبان نیک از جامعه مسلمانان رخت بربست و آز و طمع نسبت به‌اموال و زنان (افراد غیر مسلمان)، بوسیله محمد تشویق گردید.

به‌هر روی، تئوری تک‌خدا پرستی، به‌عنوان یک پدیده آزادی‌ستیز مورد انتقاد قرار گرفته و بسیاری از دانشمندان نوشته‌اند که تک‌خدا پرستی، ناگزیر به‌استبداد و خودکامگی منتهی می‌شود؛ در حالیکه فلاسفه به‌گونه روزافزون به‌این باور می‌رسند که چند خدا پرستی، می‌تواند خمیرمایه آزاداندیشی، آفرینندگی و آزادی انسانی به‌شمار رود. هواخواهان حقوق زنان نیز از تئوری تک‌خدا پرستی انتقاد کرده و باور دارند که خدای تک‌خدا پرستان، یک مرد خودخواه و خودکامه‌ای است که شیفته مردان بوده، از استعداد تغییر و دگربینی سرمایه‌ای نداشته و نسبت به‌زنان حسّ بدبینی دارد.

در پایان این جُستار ناچار باید به‌این واقعیّت اشاره کنیم که هدف ما در این بحث از برابری بت‌پرستی و چندخدا پرستی با تک‌خدا پرستی، این نیست که ما بخواهیم، یکی از این پدیده‌ها را در برابر سایر پدیده‌ها تأیید کرده و پذیرش آن تئوری را نیکو بدانیم. بلکه، هدفْ مقایسه این تئوری‌ها با یکدیگر و زیان پیروی از تئوری تک‌خدا پرستی بود. هرگاه، تئوری تک‌خدا پرستی دارای چنین اثر زیان‌آوری برای فرد بشر و زندگی او باشد، بحث در باره بت‌پرستی و چندخدا پرستی، جای غیر منطقی و نابخردانه خود را خواهد داشت.

تئوری خدا در اسلام

توانائی مطلق الله در سراسر قرآن مورد تکرار و تأیید قرار گرفته است. اراده فرد بشر به‌گونه کامل تابع اراده الله است، تا آنجا که می‌توان گفت که فرد بشر در برابر الله، از خود اراده‌ای ندارد. حتّی دلیل اینکه گروهی از مردم به‌الله ایمان ندارند، آنست که خود الله نخواسته است آنها به‌او ایمان

بیاورند. این چگونگی اندیشه‌گری نیز که در قرآن شرح داده شده، اراده آزاد را از افراد بشر سلب می‌کند و به‌تئوری تقدیر و جبر سرنوشت، منتهی می‌شود. به‌گونه‌ای که «مکدونالد» می‌نویسد: «ناهمگونی‌ها و تضادهای قرآن در باره اراده آزاد و جبر سرنوشت، نشان می‌دهد که محمد یک سیاستمدار و اندرزگوی فرصت‌طلب بود و نه یک مرد اصولی دینی.»[۲٦۳]

«تقدیر و یا جبر سرنوشت، خواه خوب، خواه بد: ششمین اصل کیش محمد است و بنیادگرایان اسلامی باور دارند که هر رویدادی که در این دنیا رخ می‌دهد، چه خوب، چه بد: به‌گونه کامل از اراده الهی ناشی می‌شود و در لوح غیر قابل تغییری ثبت شده است.» آیه‌های زیر در قرآن، نشان‌دهنده این فراخواست می‌ باشند:

آیه ٤۹ سوره قمر: «همه چیز بر پایه تقدیر تعیین شده، آفریده شده است.»

آیه ۱۳۹ سوره آل‌عمران: «هرکسی به‌فرمان الله و کتابی که سیر زندگی از پیش در آن ثبت شده خواهد مرد.»

آیه ۲ سوره الاعلی: «الله همه چیز را آفریده و سرنوشت آنها را تعیین کرده و آنها را رهبری نموده است.»

آیه ۱۷ سوره انفال: «الله کافران راکشت و این الله بود که به‌آنها تیر می‌انداخت، نه شما.»

آیه ٥۱ سوره توبه: «هرگز جز آنچه الله مقدّر کرده به‌ما نخواهد رسید.»

آیه ۳۰ سوره رعد: « تمام قدرت در دست‌های خداست.»

آیه ٤ سوره ابراهیم: «الله هر کسی را بخواهد گمراه و هر کرا اراده کند به‌راه راست هدایت خواهد کرد.»

آیه ۱۰۱ سوره کهف: «کافرانی که بر چشم‌هایشان پرده غفلت گذاشتیم و گوشهایشان را بستیم تا فرمان ما را نشنوند.»

آیه ۱۳ سوره سجده: «اگر ما می‌خواستیم، هر نفسی را هدایت می‌کردیم، ولی وعده من حتمی است ـ من دوزخ را از جن و انس پر خواهم کرد.» (نویسنده، به‌اشتباه این آیه را در اصل کتاب ﴿۳۲﴾ ذکر کرده است. مترجم.)

آیه ۲٦ سوره جاثیه: «ای محمد به‌آنها بگو: ‹الله به‌شما جان می‌دهد، سپس آنرا از شما می‌گیرد و آنگاه شما را در روز قیامت جمع می‌کند.›»

آیه ۲۲ سوره حدید: «هیچ رنج و مصیبتی در زمین روی نمی‌دهد که ما از پیش وقوع آنها را در کتاب ثبت نکرده باشیم.»

بدیهی است که در قرآن آیاتی نیز وجود دارند که حاکی از نوعی اراده آزاد برای افراد می‌باشند:

آیه ۱٦ سوره فصّلت: «ما قوم ثمود را نیز هدایت کردیم، لیکن آنها خود نابینائی جهل و ضلالت را برگزیدند.»

آیه ۲۸ سوره کهف: « حقیقت از جانب پرورگار شما آمد. پس هر که می‌خواهد ایمان آورد و هر که می‌خواهد کافر شود.»

ولی، به‌گونه‌ای که «ونسینک»[٢٦٤] در کتاب *The Muslim Creed* گفته است، در اسلام سرانجام، تقدیر و جبر سرنوشت بر اراده آزاد برتری می‌یابد. در اسلام، حتّی یک حدیث در باره اراده آزاد وجود ندارد. John of Damascus که در میانه سده هشتم می‌زیسته و با اسلام آشنائی کامل داشته، می‌گوید، «تفاوت بین جبر سرنوشت و اراده آزاد، یکی از مهمترین اختلافات ادیان مسیحیّت و اسلام است.»

تردید نیست که محمد در پایان عمرش، بیشتر به‌اصل تقدیر و جبر سرنوشت گرایش پیدا کرد. این فراگشت فکری در محمد، زمانی شکل گرفت که مسلمانان نخستین، باورشان در باره اصل تقدیر کاملاً سنگی شده بود.

پیش از اینکه در باره تئوری تقدیر و جبر و سرنوشت به‌توضیح و تفسیر بیشتر بپردازیم، بهتر است اشاره‌ای به‌تئوری دوزخ در اسلام داشته باشیم. در قرآن، مکانی که الله برای درد و رنج دادن به‌بندگانش آفریده و گویا از سخن گفتن در باره آن احساس وجد و شادی ویژه‌ای می‌کند، با چند واژه بیان شده است. یکی از آنها واژه «جهنّم» است که دست‌کم سی‌بار در قرآن ذکر شده و دلالت بر محلّی دارد که تمام مسلمانان برای پاک شدن از گناه وارد آن می‌شوند. آیه ۷۲ سوره مریم قرآن می‌گوید: «هیچیک از شما نیست، جز آنکه وارد دوزخ شود و این حکم الله است.» واژه «النّار» که معنی «آتش» می‌دهد، چندین مرتبه در قرآن ذکر شده است. سایر واژه‌هائی که برای دوزخ و یا آتش دوزخ در قرآن به‌کار برده

شده‌اند، عبارتند از:

لاظا (شعله): شعله دوزخ سر و صورت و اندام را پاک می‌سوزاند و دوزخ آنهائی را که از خدا روی گردانیده و مال دنیا جمع‌آوری کرده‌اند، دربر می‌گیرد. (نویسنده از روی اشتباه، این آیه را آیه ۵ سوره قدر ذکر کرده که درست آن آیه‌های ۱۵ تا ۱۷ سوره معارج می‌باشد. مترجم.)

الحطمه (خرد کننده): «آتشی است که الله برافروخته و بر دلهای کافرین شعله‌ور است.» (آیه ٤ سوره الهمزه)

سعیر (شعله آتش): «آنهائی که اموال یتیمان را به‌ستمگری می‌خورند، در حقیقت در شکم خود آتش فرو می‌برند و در سعیر کباب خواهند شد.» (آیه ۱۱ سوره نساء)

سَقَرْ: «گناهکاران در اشتباه و آتش هستند. روزی آنها را به‌رو در آتش دوزخ کشند و گویند، اینک سَقَر دوزخ را بچشید.» (آیه ٤٧ سوره قمر)

واژه‌های اَلْجَحیم (مکان داغ) و هاویه در سوره‌های بقره و قارعه نیز به‌ترتیب ذکر شده‌اند. محمد نخست دید محدود و پندار کوته‌بین خود را رها کرد و سپس آتشگاه دوزخ، یعنی شکنجه‌گاه الله را محلّی وصف کرد که در آن: آب جوشان است؛ چرک و خون بدن سوخته‌شدگان به‌آتش روان است، پوست بدن آنها کنده و بریان شده، گوشت بدنشان با آتش یکسان شده، شکمها و روده‌هایشان پاره شده و جمجمه‌های آنها با گرزهای آهنین خرد شده‌است. و آیه به‌آیه و سوره به‌سوره پیوسته از آتش، آتشی که همیشه و تا ابد فروزان و شعله‌ور است، دم می‌زند. آیه ٦٩ سوره توبه می‌گوید، بدن کافران برای همیشه در حال کباب شدن و سوختن خواهد بود.

آیا براستی، مفهوم سیستمی که محمد بدین ترتیب تصویر می‌کند، چیست؟ به‌گونه‌ای که «میل»[٦٥] می‌گوید:

«چقدر این عقیده نفرت‌آور و شرارت‌آمیز است که ما فکر کنیم، خداوند به‌گونه عمدی، به‌آفریدن بندگان خود اقدام می‌کند تا با وجود آنها دوزخ را پر کند، در حالیکه این بندگان بیچاره مسئول اعمال و رفتار خود نیستند، زیرا الله خود خواسته است که آنها گمراه باشند. برای مثال، آیا وجودی به‌نام خدا که ما بالاترین حدّ پرستش را برای او قائل هستیم، شایسته است، دوزخی ایجاد کند و نسل‌های بیشماری از افراد بشر را از پیش

برای آن بیافرینند که در آتش آن سوخته شوند؟... حال اگر فرض کنیم، این خدای مسیحیّت منبع تمام فروزه‌های نیکوی اخلاقی و بزرگترین ارزشهای معنوی باشد؛ تنها همین عمل او، یعنی ایجاد دوزخ و آفریدن گروه بیشماری از افراد بشر برای سوخته شدن در آتش آن دوزخ، تمام فروزه‌های مثبت چنین خدائی را بیکباره نابود می‌کند. بدیهی است، زمانی که (میل) از عامل جبر و سرنوشت در مسیحیّت سخن می‌گوید، بحث او اسلام را نیز دربرمی‌گیرد.»

ما بهیچوجه نمی‌توانیم چنین سیستمی را یک سیستم اخلاقی به‌شمار آوریم. شرط نخستین ارزش هر سیستم اخلاقی آنست که در آن سیستم، هر کسی از لحاظ قانونی مسئول اعمال و رفتار خود بوده، بتواند آزادانه بیندیشد، تصمیم بگیرد و به‌گزینش چگونگی رفتار و سلوک خود بپردازد. در سیستم تقدیر و از پیش سرنوشت‌سازی شده قرآن، افراد انسان در حکم موجوداتی هستند که یک خدای بوالهوس و دمدمی مزاج، آنها را برای آن آفریده تا با مشاهده سوختنشان در آتش خود را سرگرم کند. اگر انسان مسئول اعمال و رفتار خود نباشد، آیا عادلانه‌است که به‌گونه‌ای که در آیه‌های پیش شرح داده شد، به‌وضع اندوهبار و بدون گناه، قربانی مجازات‌های مسخره و سادیستی شود؟

«باسکت»[۲٦٦] در کتاب خود در باره معتقدات اسلامی در باره اعمال جنسی، بدون رعایت نزاکت ادبی، آشکارا می‌نویسد: «در اسلام ارزش‌های اخلاقی وجود ندارد.» به‌مسلمانان فرمان داده شده است که از اراده مرموز الله فرمانبرداری کنند. در اسلام «خوب» و «بد» برپایه آنچه که قرآن و پس از آن مقرّرات اسلامی «مجاز» و یا «حرام» می‌دانند، تعریف شده است. سقراط در کتاب *Euthyphro* پرسش کرده است: «آیا شخص مقدّس یا پرهیزکار به‌سبب دیندار بودنش محبوب خدا قرار گرفته و یا اینکه چون مورد مهر خدا واقع شده، فروزه تقدّس به‌او ویژگی داده شده است؟» مسلمانان بنیادی برای این پرسش، پاسخی آشکار و قطعی در آستین دارند و آن اینست که اگر الله چیزی را بپسندد، آن چیز خوب و هرگاه از آن خوشش نیاید، آن چیز بد است. بنابراین، در اسلام هیچ

پدیده‌ای در نهاد نمی‌تواند بدون وابستگی به‌اراده و خواست الله «معقول» و یا «منطقی» و یا خوب و یا بد به‌شمار رود، بلکه سنجه بد و خوب بودن، در نهاد به‌اراره الله بستگی دارد. اگر اراده الله پدیده‌ای را (خواه زشت و خواه نیکو باشد)، خوب بداند، آن پدیده در سرشت «خوب» و اگر اراده الله آنرا بد بداند، آن پدیده در نهاد «بد» به شمار خواهد رفت. بدیهی است که چنین بحثی بوسیله افلاطون نمی‌تواند مورد پذیرش قرار بگیرد. «مکی» Mackie (n.d., صفحه ۲۵٦)، نیز می‌گوید: «اگر قرار بود ارزش‌های اخلاقی به‌گونه کامل بوسیله فرمان‌های الهی تعیین شود، چنانکه هر خوبی برای این خوب شناخته شود که با خواست خدا برابری می‌کند، آنوقت دیگر ادّعای یک خدا شناس، مبنی بر اینکه خدا خوب است ارزش خود را از دست می‌داد و خدا نیز نمی‌توانست ادّعا کند که با آفرینش جهان دست به‌عمل نیکوئی زده است.»[٢٦٧] «مکی،» در کتابی که پیش از کتاب پیشین نوشته (۱۹۷۷، صفحه ۲۳۰)، ابراز عقیده می‌کند که باورهای مسلمانان در باره الله، ما را به‌نتایج زیر می‌رساند:

«هنگامی که خداوند خود را خوب دانسته و از خویش به‌نکوئی نام می‌برد، این اندیشه را به‌وجود می‌آورد که خدا خود را دوست دارد و یا از خدا بودن خود خشنود است. همچنین این اندیشه نشان می‌دهد که فرمانبرداری از ارزش‌های اخلاقی باید بر پایه برابر بودن آن ارزش‌ها با خواست‌های خود کامه یک عامل دمدمی مزاج و ستمگر باشد. فرآیند این پندار سبب شده است که بسیاری از اندیشمندان مذهبی با بخش نخست فرض موافقت کنند. یعنی اینکه ﴿فرد مقدّس و پرهیزکار برای این مقدّس نامیده می‌شود که خدا او را دوست دارد و نه اینکه فروزه‌های انسانی‌اش، او را مقدّس ساخته است﴾. و این موضوع به‌نوبه خود، فرآیند شگفت‌آوری برای دانش اخلاق خواهد داشت. بدین شرح که اگر براستی نهاد خوب و یا بد بودن پدیده‌ای به‌اراده الله وابستگی داشته باشد، در اینصورت فروزه‌ها و ارزشهای اخلاقی را نیز به‌گونه کامل باید از وجود خدا و بحث‌های مذهبی جدا ساخت و اصول اخلاقی را رشته مستقلّی به‌شمار آورد که با معتقدات مذهبی و دینی هیچگونه ارتباط و وابستگی ندارند و یا به‌گفته دیگر، اصول و فروزه‌های اخلاقی را باید از رشته حکمت الهی حذف کرد.»[٢٦٨]

«راسل»[۲٦۹] در باره لزوم منطقی آزادی و جدائی ارزش‌های اخلاقی از هر بحث متافیزیکی و الهی می‌نویسد:

اگر ما به‌گونه کامل اطمینان داشته باشیم که بین خوب و بد تفاوت وجود دارد، در اینصورت باید بدانیم که آیا این تفاوت به‌فرمان خدا بستگی دارد یا نه؟ اگر تفاوت بین خوب و بد به‌فرمان خدا بستگی داشته باشد، بنابراین برای خود خدا بین خوب و بد تفاوتی وجود ندارد و در نتیجه ذکر اینکه خدا خوب است، اهمیّت خود را از دست خواهد داد. حال اگر، همچنانکه دانشمندان علوم حکمت الهی عقیده دارند، ما بگوئیم خدا خوب است، در اینصورت باید باور داشته باشیم که خوب و بد دارای مفاهیمی هستند که با احکام الهی پیوندی ندارند، زیرا احکام الهی بدون توجه به‌اینکه با خدا پیوند دارند، خوب هستند و نه بد. حال اگر ما بگوئیم که خوب و بد، تنها آفریده شده خداوند نبوده و نهاد آنها پیش از خدا وجود داشته است (n.d.، صفحه ۱۹). ما نمی‌توانیم از زیر مسئولیت‌های اخلاقی خود که بوسیله خرد ما درک می‌شود، شانه‌خالی کنیم.

همچنین، ما نمی‌توانیم تئوری دوزخ را از نظر اخلاقی تمجید کنیم. بین تمام سوره‌های قرآن، تنها دو سوره (سوره‌های فاتحه و توبه)، می‌گویند، خدا بخشنده و مهربان است. ولی، آیا یک خدای مهربان، چون بنده‌اش به‌او ایمان نیاورده، بدنش را تا ابد به‌شکنجه‌های آتشگاه دوزخ می‌سپارد؟ به‌گونه‌ای که «راسل» می‌گوید: «براستی، حتّی نمی‌توان پندار کرد که کسی که در نهاد خود نشانی از مهربانی داشته باشد، اینچنین ترس‌ها و وحشت‌هائی را در دنیا پراکنده کند.» «انتونی فولو»[۲۷۰] Antony Flew می‌نویسد: «بین تخلّفات محدود و نا چیز مجازات‌های بی‌انتها و بدون نهایت، اختلاف بیش از اندازه وجود دارد. تئوری دوزخ در قرآن، یک شکنجه‌گری ستمگرانه و وحشی‌نهاد و سادیستی است که مُهر الهی خورده است. افزون بر آن، مفهوم تئوری دوزخ آنست که بر پایه ترس به‌وجود آمده و این امر با ارزش‌های اخلاقی مغایرت و ناهمگونی دارد.» آیه ۲ سوره نحل، می‌گوید: «خدائی بغیر از من وجود ندارد، پس از من بترسید.» به‌گونه‌ای که «گیب» گفته است: «در اسلام، انسان پیوسته باید در ترس و وحشت دائم از [خدا] زندگی کند و پیوسته در برابر او جبهه

بگیرد ـ این معنی اصطلاحی عبارت ‹ترس از خدا› می‌باشد که صفحات قرآن را از ابتدا تا انتها پوشانیده است.» (۱۹۵۳، صفحه ۳۸)[۲۷۱] در اسلام، به‌جای اینکه ما برپایه احساس مسئولیّت انسانی و وظیفه اجتماعی و یا عواطف انسان‌دوستی با همگنان خود رفتار کنیم، باید کردار و رفتار خود را با دیگران برپایه ترس و وحشت از مجازات‌های الهی و ارضای حسّ خودخواهی خود با گرفتن پاداش از خدا در این دنیا و نیز در جهان آینده، قرار دهیم. «مکی،» درست می گوید که:

«مفهوم تئوری مقایسه کردن رفتار و کردار انسان با فرمان الهی اینست که لزومی ندارد، منش انسان برپایه هدف‌های نیکوی انسانی و یا نیازهای احساسی و عاطفی او انجام بگیرد، بلکه تنها باید در جهت راضی کردن خواست‌های روانی یک فرد ستمگر و نابخرد پایه‌ریزی شود. البتّه، اگر خدای ما خدای با حسن نیّتی می‌بود که برای حلّ مشکلات ما الهامات قابل اعتماد صادر می‌کرد، ما می‌توانستیم از احکام او بهره بگیریم، ولی الهاماتی که خدا برای ما فرستاده، چنین فروزه‌ای ندارد. حتّی یک انسان دیندار و خداشناس نیز گواهی خواهد کرد که الهامات الهی در تورات، انجیل و قرآن کوته‌نگرانه، ساده‌اندیشانه، واپسگرا و وحشی‌نهاد بوده‌اند.[۲۷۲]» به‌گونه‌ای که «هنس کونگ» Hans Kung می‌نویسد: «ما خود باید مسئولیّت ارزش‌های اخلاقی خود را با باورهای دینی پیوند دهیم، در واقع، فروزه‌های اخلاقی خود را از ارزش خالی کرده‌ایم.

ناتوانی های الله

به‌ما گفته شده است که الله قادر یکانه، دانای مطلق و نیکخواه و نیک اندیش است. ولی او در عمل؛ وجود ستمگر، زودرنج و کج‌منشی است که قدرت ندارد، بندگان سرکش و کافر خود را کنترل و اداره کند. او دارای خشم، غرور، حسد و سایر ناتوانی‌های اخلاقی است که برای یک موجود کامل، شگفت‌آور می‌باشد. اگر براستی، الله موجودی کامل و بی‌نیاز است، چرا باید به‌وجود انسان در دنیا نیاز داشته باشد؟ اگر او قادر یکانه و مطلق است، چرا از افراد بشر درخواست کمک می‌کند؟ بالاتر از همه، چرا یک تاجر گمنام کوته‌اندیش عرب را که دارای فرهنگ

واپسگراست، به‌عنوان پیامبر خود در روی زمین برگزیده است؟ آیا برای موجودی که از لحاظ اخلاقی کامل و از همه برتر می‌باشد، شایسته است که از بندگانی که خود آفریده، درخواست کند که او را مورد ستایش و پرستش قرار دهند؟ آیا ما در باره روانشناسی شگفت‌انگیز کسی که افراد بشر و یا موجودات ماشین مانندی را می‌آفریند و از پیش برایشان سرنوشت می‌سازد تا روزی پنج بار برای ستایش او به‌خاک بیفتند، چگونه باید داوری کنیم؟ تردید نیست که این میل بیمارگونه برای ستایش شدن، شایسته فروزه‌های اخلاقی یک موجود برتر نیست؟ «پال گریو» Palgrave (DOI، صفحه ۱٤۷)، در باره خدای قرآن می‌نویسد:

«بنابراین، خداوند موجودی است که به‌گونه ابدی و بی‌نهایت از همه آفریده‌های روی زمین که در برابر او حکم ماشین بیحرکتی را دارند، متفاوت و بالاتر بوده و دارای توان بی‌انتهائی است که هیچ قاعده و قانون و حدّی بغیر از اراده مطلق و یکتای خودش را به‌رسمیت نمی‌شناسد. آفریده‌شده‌های الله دارای هیچ توان و اختیاری نیستند و ازاینرو الله چیزی از آنها نمی‌خواهد، زیرا الله خود دارای همه توانائی‌های موجود در دنیاست و آفریدشده‌هایش بوسیله او آفریده شده، تابع او هستند و برای وجود او آفریده شده‌اند. و دوم اینکه، هیچیک از آفریده‌های او حق ندارد نسبت به‌همگنان خود ادعای هیچگونه برتری و تمایزی بکند. آفریده‌های الله در تساوی بدون چون وچرا، بنده خوار و افتاده الله بوده و بدون توجّه به‌ارزش‌ها، شایستگی‌ها و فضیلت‌های خود، همه آلت یک قدرت یکانه و توانا هستند و آن قدرت الله است که آفریده‌هایش را یا خورد و نابود می‌کند و یا به‌سود و فایده می‌رساند، یا آنها را به‌حقیقت راهنمائی می‌کند و یا گمراه و به‌اشتباه می‌اندازد، یا آنها را به‌بزرگی و احترام می‌رساند و یا به‌شرم ورسوائی می‌کشاند، یا آنها را شاد و خوشبخت و یا مصیبت‌زده و بدبخت می‌سازد و همه این کارها را برپایه اراده و چگونگی میل و خواسته خود، انجام می‌دهد.»[۲۷۳]

انسان هنگامی که چنین فروزه‌هائی را در باره الله می‌شنود، در بدایت امر فکر می‌کند که این فرمانروای مطلق دارای قدرت غیرقابل کنترل‌کننده و بی‌نهایت بوده و از خشم، نیاز و تمایلات احساسی خالی است، در

حالیکه اینگونه نیست. زیرا، او نسبت به‌آفریده‌هایش یک احساس مهمّ دارد که پایه و اساس رفتارش را تشکیل می‌دهد و آن حسد است. الله، میل ندارد بنده‌هایش به‌توانائی یکتا و مطلق او دست یافته و آن قدرت را در جهانی که زیر اراده و میل اوست، به‌کار برند. بنابراین، استعداد و آمادگی الله برای مجازات بیش از دادن اجر و پاداش؛ برای ایجاد رنج و درد و عذاب بیش از شادی و خوشی و برای نابودی بیش از سازندگی است. یگانه رضایت الله در اینست که آفریده‌هایش به‌گونه دائم احساس کنند که آنها تنها بنده، برده، آلت‌های بی‌اراده و ابزارهای ناچیز و حقیر او هستند. تا از این راه بهتر به‌توانائی مطلق و یگانه او گردن نهند و بدانند که توانائی او بالای توانائی آنها، مکر و حیله‌اش بیشتر از مکر و حیله آنها، اراده‌اش بالای اراده آنها و پُرمنشی و غرور او بیش از پُرمنشی و غرور آنهاست. به‌گفته دیگر، توانائی، مکر و دسیسه، اراده و پُرمنشی و غرور، تنها به‌الله ویژگی دارد و بس. (برای پُرمنشی و غرور الله به‌سوره حشر و برای مکر و دسیسه او به‌آیه ٤٧ سوره آل عمران و آیه ۳۰ سوره انفال نگاه کنید.)

این الله که توان و اختیارش بی‌نهایت بوده، تنها به‌وجود خود عشق می‌ورزد و نیز تنها از وجود خود شادی و سرخوشی می‌گیرد، در این جهان بزرگی که زیر فرمان اوست، یگانه و تنهاست؛ نه فرزندی دارد، نه همنشینی و نه مشاوری. این الله قادر مطلق، آفریده‌هایش را به‌هیچ می‌گیرد و خودخواهی و خودپرستی او همراه با تنهائی‌اش، سبب استبداد و خودکامگی مطلقش شده است. آنچه که در جهان وجود دارد از الله بوده و همه در الله جمع می‌باشند. «پال گریو» ادامه می‌دهد:

> هر کسی که با زبان عربی آشنائی داشته باشد، گواهی خواهد کرد که خدائی که به‌شرح بالا به‌گونه کفرآمیز یک هیولای شگفت‌انگیز و شریر و درنده‌خو ترسیم شده و در تمام متون قرآن، این فروزه‌ها واژه به‌واژه در باره او تأکید و با مفاهیم تمام آیه‌ها بافته شده، در واقع آینه و بازتاب مغزی نویسنده آن بوده است.

و براستی باید گفت که اینهمه فروزه‌هائی که در اسلام از الله ترسیم

شــده ، تـراوشـات مغـزی و عقیـدتـی خـود محمـد بـوده و ایـن مـوضـوع را حدیث‌های موجود به‌خوبی شهادت و گواهی می‌دهند . ما از این موضوع نمونه‌های معتبر بسیاری در دست داریم که من یکی از آنها را که از بین شمار زیادی در خاطر نگهداری کرده و از وهّابی‌های نجد شنیده‌ام، ذکر می‌کنم .

بدین ترتیب ، هنگامی که الله . . . تصمیم گرفت نژاد بشر را بیافریند ، مشتـی خـاک از همـان خـاکـی کـه بعـدهـا تمـام بشـریّت را بـا آن آفـریـد بـا دستهایش از زمین برداشـت و سپـس آن خـاک را به‌دو بخش برابر تقسیم کرد ، یک بخش آنرا به‌دوزخ پرتاب کرد و گفت: «این سهم ابدی آتش دوزخ که البته برای من اهمیّتی ندارد .» و بخش دیگر را به‌بهشت پرتاب کـرد و گفـت: «و اینهـم سهـم بهشـت کـه آنهـم بـرای مـن مهمّ نیسـت .» *(مشکات‌المصابح* ، باب‌القدر .)

و امّا نکته جالب دیگر ؛ تقدیر ، جبر ، سرنوشت و یا به‌اصطلاح بهتر ، محکومیّت از پیش است که قرآن پیوسته از آن دم می‌زند و آنرا آموزش می‌دهد . در قرآن و اسلام ، بهشت و دوزخ هیچگونه پیوندی با علاقه و نفرت الله و نیز هیچ نوع ارتباطی با شایستگی‌ها و یا عیوب افراد بشر و منش نیکو و یا زشت آفریده‌شدگان ندارد . دلیل این امر آنست که کردار و رفتاری را که ما خوب یابد ، درست یا نادرست ، گناه و یا نیکو می‌دانیم ، همه در نهاد یکی و یکپارچه هستند و نه شایستگی تمجید و تحسین دارند و نه سرزنش و ملامت . نه در خور پاداش هستند و نه مجازات ، بلکه تنها عـاملی کـه سبـب تشخیـص عمـل مثبـت از منفـی مـی‌شـود ، اراده و میـل خودکامه وجود هیولائی است ، به‌نام الله . در یک جمله باید گفت که الله ، فردی را تا ابد با زنجیرهای آتشین در میان دریاهای مذاب آتش می‌سوزاند و یا فرد دیگری را در فاحشه‌خانه‌های جاودانی بین چهل حوری بهشتی جـای مـی‌دهـد ، زیـرا ایـن اراده اوسـت و از ایـن کـار شـادی و خـوشـی برمی‌گیرد .

بنابراین ، افراد بشر گذشته از فروزه‌های بدنی ، اجتماعی و ارزش‌های اخلاقی ، همه در یک فراز یکسان و مساوی آلات و ابزار یک کارفرمای بزرگ و برده و بنده یک ارباب یکتا هستند ، به‌نام الله .

و محمد پیامبر اوست

هر مذهبی با این ادّعا که خدا فرمان پیامبری را به‌فرد ویژه‌ای ابلاغ کرده، دکّان خود را باز کرده است. کلیمی‌ها، موسی را دارند؛ مسیحی‌ها از عیسی مسیح و حواریّون پیروی می‌کنند و ترکها دنباله‌روی محمد هستند. این وانمود سازی حاکی از اینست که خدا تنها به‌این افراد تعلّق دارد و سایر افراد بشر از وجود خدا محروم هستند. هر یک از کلیساها کتابی دارند که آنرا وحی و یا کلام خدا می‌دانند. کلیمی‌ها باور دارند که خداوند کتاب آنها را به‌گونه حضوری به‌موسی داده است. مسیحی‌ها ادّعا می‌کنند که کلام خدا بوسیله وحی برایشان نازل شده و ترک‌ها بر این باورند که کلام خدا (قرآن) بوسیله یک فرشته از آسمان نازل شده است. هر یک از کلیساها، کلیسای دیگری را متّهم به‌بی‌دینی می‌کنند و من به‌هیچیک از آنها عقیده‌ای ندارم.

Thomas Paine, The Age of Reason[۲۷٤]

مسلمانان باور دارند که الله و یا خدا، محمد را پیامبر تمام افراد بشر تعیین کرده است. اگرچه، مسلمانان و مفسّران غربی خوشبین به‌اسلام، آیه‌های ۲ تا ۱۸ سوره نجم را در باره دیدار محمد با الله ردّ می‌کنند، ولی تردید نیست که محمد خود ادّعا نموده که با الله دیدار کرده است. همچنین محمد گفته است که گاه‌به‌گاه با فرشته جبرئیل که از سوی الله برایش وحی می‌آورده، گفتگو داشته است. چگونه محمد می‌داند که با الله و یا یک فرشته دیدار کرده است؟ چگونه او می‌داند که تجربیّات ویژه او، تجلیّات الله بوده است؟ ولو اینکه ما باور داشته باشیم که محمد در ادّعاهای خود راستگو بوده، آیا او نمی‌توانسته است، صادقانه اشتباه کرده باشد؟ افرادی که در زمان ما ادّعا می‌کنند که دسترسی مستقیم به‌خدا دارند، ما آنها را بیمار مغزی به‌شمار می‌آوریم. چگونه ما می‌توانیم باور کنیم که براستی الله و یا یک فرشته به‌محمد الهام و وحی رسانیده‌اند؟ به‌گونه‌ای که «توماس پین»[۲۷۵] (n.d.، صفحه ۵۲)، گفته است:

هرگاه فرض کنیم که پدیده‌ای تنها به‌یک شخص ویژه الهام شده و نه به‌سایر افراد، در اینصورت هنگامی که این شخص موضوع الهام را به‌نفر دوّم و نفر

دوّم به شخص سوّم و این شخص به‌نفر چهارم و غیره می‌رساند، دیگر آن موضوع نمی‌تواند برای همه مردم حکم الهام داشته باشد. بلکه آن موضوع تنها برای شخص اوّل، شکل الهام و برای دیگران صورت شایعه خواهد داشت و ازاینرو سایر افراد مجبور نخواهند بود، آنرا باور کنند.

ارزش و اهمیّت الهام همیشه برای شخص نخستی است که مورد الهام قرار می‌گیرد و اگرچه این شخص ممکن است خود را مجبور به‌باور کردن آن بداند، ولی دیگران آن قید را ندارند. هنگامی که موسی به‌فرزندان اسماعیل اظهار داشت که ده فرمان در دو لوح از دست خدا به‌او داده شده است، آنها مجبور نبودند گفته او را باور کنند؛ زیرا آنها بغیر از سخنان موسی، دلیل دیگری نداشتند که ده فرمان از دستهای خدا به‌وی داده شده است و ارزش سخنان موسی برای من، مانند اهمیّت سخنانی است که من از تاریخنویسان می‌شنوم. درست است که ده فرمان شامل احکام نیکو، اخلاقی و با ارزشی هستند، ولی هیچ نشانه‌ای از خداوند به‌آنها نچسبیده است. بدیهی است، هر انسان شایسته‌ای که از حقوق و قانون آگاهی داشته باشد، بدون چسبانیدن خود به‌نیروهای برتر، می‌تواند مانند آن احکام را بیافریند.

هنگامی که به‌من گفته می‌شود که قرآن در آسمان نوشته شده و بوسیله یک فرشته به‌محمد ابلاغ شده است، این موضوع برای من حکم شایعه‌ای را دارد که مانند مورد پیش از دست دوّم بازگو شده است. من فرشته را به‌چشم خود ندیده و بنابراین حقّ دارم که آنرا باور نکنم.

هرگاه تئوری «ونسبرو»، «کرون» و «کوک» را که می‌گوید (اسلام، بر اثر نفوذ خاخام‌های کلیمی‌ها به‌وجود آمد و نه در زمان ظهور محمد و محمد کوشش کرد، با نسخه‌برداری از رسالت پیامبری موسی، خود را به‌بهانه گرفتن وحی از الله، پیامبر عرب بداند)، در نظر بگیریم، آنزمان تئوری «پین» که رسالت پیامبری موسی و محمد را با همان هدف‌ها و شرائط انسانی در کنار یکدیگر قرار داده، به‌درستی خواهد پیوست.

افزون بر آن، به‌گونه‌ای که «پین» می‌گوید، بسیار مهمّ است بدانیم که در داخل تورات و قرآن، هیچ نشانه‌ای وجود ندارد که درونمایه آنها را به‌خدا وابستگی دهد. بر عکس، درونمایه و متون قرآن دارای مطالبی

است که بهیچوجه نمی‌توان آنها را به‌خدا نسبت داد. گذشته از همه اینها، متون تورات و قرآن با یکدیگر تضاد و ناهمگونی دارند. حال چگونه و با چه معیاری ما باید در باره درستی یکی از آن دو داوری کنیم؟ هر دو می‌گویند، دربردارنده نوشتارهای مقدسی هستند که از سوی خدا به‌آنها ابلاغ شده، ولی ما می‌دانیم که هیچ الهامی را نمی‌توان با ارزش دانست.[۲۷٦]

بسیار شگفت‌انگیز است که هنگامی که خداوند می‌خواهد خود را به‌مردم نشان دهد، تنها یک نفر را هدف قرار می‌گیرد. چرا خدا خودش را به‌میلیون‌ها نفر افرادی که در یک استودیوم بازی فوتبال که برای تماشای جام جهانی گرد آمده‌اند، نشان نمی‌دهد؟ به‌گونه‌ای که «پاتریشیا کرون» نوشته است: «خدا دارای عادت شگفت‌آوری است که هنگامی که می‌خواهد خود را به‌مردم نشان دهد، تنها با یک شخص ویژه مکاتبه می‌کند.» سایر افراد بشر باید حقایق را از او بیاموزند و دانش و آگاهی‌های خود را در باره خدا، از شخص دیگری به‌دست آورند و بهای آن اینست که زیر فرمان او درآیند. و جالب اینجاست که همین شخص، سرانجام بوسیله یک سازمان بشری فرو خواهد ریخت و یا به‌گفته دیگر، خدا بوسیله سایر مردم کنترل می‌شود.» [TLS, January 21, 1944, p. 12]

ابراهیم، اسماعیل، موسی، نوح و سایر پیامبران

> به‌ما گفته شده است که ابراهیم در کلده زایش یافته و فرزند یک کوزه‌گر تنگدست که با ساختن بت‌های کوچک گلی روزگار می‌گذرانیده، بوده است. کدام انسان خردگرائی می‌تواند باور کند که یک پسر کوزه‌گر از ۹۰۰ میل بیابان‌های غیر قابل عبور به‌مکه مسافرت کرده باشد. هرگاه او یک سردار پیروز می‌بود، بدون تردید می‌باید به‌کشور زیبائی مانند آسور رفته باشد و اگر آنگونه که فرض شده است، او یک انسان تنگدست بوده، نمی‌توانسته است، بنیانگزار یک حکومت پادشاهی در یک کشور خارجی شده باشد.
>
> Voltaire[۲۷۷]

اینکه ما بگوئیم، اعراب از نسل اسماعیل به‌وجود آمده‌اند، مانند آنست که

باور داشته باشیم که فرانسوی‌ها نسل «فرنکوس» فرزند «هکتور» هستند.
Maxime Rodinson[۲۷۸]

تردید نیست که ابراهیم، هیچگاه به‌مکّه نرفته بوده است.
Montgomery Watt[۲۷۹]

نکته مهمّ اینست که... اگر حقیقتی بوسیله روش‌های تاریخی معتبر، ثابت شده باشد، باید آنرا پذیرش کرد.
Montgomery Watt[۲۸۰]

مسلمانان بر پایه سنّت‌های خود باو دارند که خانه کعبه، یعنی ساختار مکعّب شکلی که در مسجد مقدّس در مکّه واقع شده است، بوسیله ابراهیم و اسماعیل ساخته شده است. ولی، از سنّت‌های اسلامی که بگذریم، هیچ مدرک و دلیلی خواه کتیبه‌ای، خواه وابسته به‌آثار باستانشناسی و غیره وجود ندارد که این ادّعا را ثابت کند. «هورگرونج.» در پژوهش‌های خود نشان داده است که محمد این داستان را از خود نوآوری کرد تا به‌دینی که می‌خواست بسازد، زمینه و مایه عربی بدهد و با این روش تحسین‌انگیز، محمد دین مستقلّی به‌وجود آورد و کعبه را با پیشینه‌های تاریخی و مذهبی ویژه‌ای که برای اعراب داشت، وارد ساختار عقیدتی اسلام نمود.

با توجّه به‌مطالب گسترده‌ای که از اسفار پنجگانه (Pentateuch) وارد قرآن شده ـ موسی در ۵۰۲ آیه در ۳٦ سوره؛ ابراهیم در ۲٤۵ آیه در ۲۵ سوره؛ نوح در ۱۳۱ آیه در ۲۸ سوره ـ جای شگفتی است که انتقاداتی که از نوشتارهای مقدّس یهودیان به‌عمل آمده، قرآن را لمس نکرده و شبیه همان انتقادات از قرآن نشده است. مسلمانان، کلیمی‌ها و مسیحی‌ها همه به‌یک اندازه به‌اسفار پنجگانه که بوسیله موسی نگارش شده، عقیده سپرده‌اند. قرآن اسفار پنجگانه را تورات نامیده که این واژه از «تورات» عبری گرفته شده است.

دانشمندان درستی همه داستانهای تورات را مورد تردید قرار داده و

اسلام نمی‌تواند از این بی‌اعتباری خالی و برکنار باشد. در سده هفدهم، «لاپیرره» La Peyrere «اسپینوزا» Spinoza و «هابس» Hobbes، اظهار داشته‌اند که اسفار پنجگانه نمی‌تواند بوسیله موسی نوشته شده باشد. «اسپینوزا» در کتاب *A Theologic - Political Treatise*[۲۸۱] می‌نویسد: «از آنچه که گفته شد، از نور خورشید در ظهر یک روز آفتابی روشن‌تر است که اسفار پنجگانه بوسیله موسی نوشته نشده، بلکه شخصی که سالها پس از او زندگی می‌کرده، آنرا نوشته است.»

سپس، در سده نوزدهم دانشمندان بزرگی مانند «گرف» Graf و «ولهوسن» Wellhausen ثابت کرده‌اند که اسفار پنجگانه (یعنی کتاب‌های سفر پیدایش، سفر خروج، سفر لاویان، سفر اعداد و سفر تثنیه)، مجموعه‌ای از نوشتارهائی است که چهار نفر نویسنده در ایجاد آن شرکت داشته و با حروف P, J, E, D مشخّص شده‌اند.

«رابین لین فوکس»[۲۸۲] Robin Lane Fox، در این باره می‌نویسد:

برای نگارش تورات نویسنده پنجمی که نامش برای ما روشن نیست و باید بین ۲۵۰ و ۴۰۰ پیش از میلاد و بنا به‌باور من، نزدیک ۴۰۰ سال پیش از میلاد زندگی کرده باشد، به‌چهار نویسنده نخست افزوده شده است. همچنانکه او مطالبی را که چهار نویسنده پیش از او نوشته بودند، درهم می‌بافته کوشش کرده است که مفاهیم آنها را نگهداری کند. او نه یک ویراستار درجه دوم بود و نه به‌عقیده من یک تاریخنویس و بدون تردید، اگر کسی به‌او می‌گفت، متونی را که او درهم آمیخته، واقعیّت ندارد، بسیار شگفت‌زده می‌شد... درستی این مطالب از نظر تاریخی بسیار ناچیز بود، زیرا نه شواهد و مدارکی آنها را پشتیبانی می‌کرد و نه اینکه آنها در سده‌ها و یا هزاره‌های تاریخی ویژه‌ای که از آنها سخن می‌رفت، نوشته شده بودند. چگونه برخی روایات زبانی می‌توانست در درازنای اینهمه سالهای بسیار دراز با درستی باقی مانده باشد؟ ... در باره آنهمه شگفتی‌های روی زمین که در آن نوشتارها آمده، مانند برج بابل، شاهکارهای یعقوب و ابراهیم، هیچ مدرکی وجود ندارد نشان دهد که این مطالب درستی و اعتبار دارد. تنها داستانی که با جزئیات کامل در سفر تکوین آمده، داستان شگفت‌انگیز یوسف است که از دو بنمایه برداشت و با هم آمیخته شده‌اند، ولی هیچیک

از آنها پایه‌های تاریخی درستی ندارند.

تورات نه بوسیله موسی نوشته شده و نه بوسیله شخص دیگری به‌او داده شده و هیچ دلیلی وجود ندارد که شاهکارهای ابراهیم و دیگران که در آن شرح داده شده، درست باشد. بدون تردید، هیچ تاریخنویسی حتّی زحمت این تخیّل را به‌خود نخواهد داد که برای کشف درستی و یا نادرستی متون تورات به‌بنمایه‌های اسلامی مراجعه کند. به‌گونه‌ای که ما در پیش گفتیم، آنچه که مسلمانان در باره ابراهیم، موسی و دیگران نوشته‌اند، از نوشتارهای خاخام‌های کلیمی برداشت شده و یا اینکه در پایه افسانه‌هائی هستند (مانند ساختن خانه کعبه و غیره) که چندین هزار سال پس از اینکه از آن افسانه‌ها سخن رانده شده، نوآوری گردیده‌اند.

تاریخنویسان، حتّی از این مرزها فراتر رفته و باور دارند. ابراهیمی که در تورات از او سخن رانده شده، هیچگاه در دنیا وجود نداشته است: عقیده کلیمی‌ها در باره سرگردانی ابراهیم، هیچگونه ارزش و درستی تاریخی ندارد. سرگردانی ابراهیم، بنده فرمانبردار یهوه، یک برداشت پنداری دینی است که سنّت‌های ابراهیم و لوت را با یکدیگر پیوند می‌دهد. (Thompson, 1974) این نویسنده در صفحه ۳۲۸ ادامه می‌دهد:

> نه تنها هیچ مدرک وابسته به‌باستانشناسی در باره درستی رویدادهای تاریخی پیامبران اسرائیلی در تورات وجود خارجی ندارد، بلکه هیچیک از سایر روایات آن نیز تأیید نشده است. بر پایه آنچه که ما از تاریخ فلسطین در هزاره دوّم پیش از میلاد و نیز چگونگی ایجاد سنت‌ها و رویدادهای سفر تکوین در تورات می‌دانیم، می‌توان نتیجه گرفت که درستی و اعتبار آنچه که دانشمندان و نیز افراد عادی مردم در باره پیامبران اسرائیلی که در سفر تکوین آمده می‌گویند، امکانش بسیار اندک و به‌گونه کامل غیر محتمل است.

سرانجام اینکه، هر گونه کوشش و کاوشی برای کشف درستی پدیده ابراهیم تاریخی، هم برای تاریخنویسان و هم برای دانش‌پژوهان تورات، تلاشی بیهوده و بدون فایده است.[۲۸۲]

«لین فاکس» می‌نویسد: «تاریخنویسان، دیگر باور ندارند که افسانه‌ای وابسته به‌ابراهیم، جنبه تاریخی دارد. بلکه، ابراهیم نیز مانند Aeneas و

یا Heracles، یک موجود افسانه‌ای بوده است.[۲۸۴]

نوح و داستان طوفان

داستان ساختن کشتی نوح و بردن تمام حیوانات به‌کشتی و طوفان جهانی همه از تورات وارد قرآن شده است. هنگامی که یاوه‌های افسانه نوح برای همگان روشن شد، مسیحی‌ها توجّه خود را نسبت به‌این افسانه از دست دادند. تنها گروهی افراد کوته‌مغز هستند که هنوز هر سال به‌دیدن باقیمانده‌های کشتی گم‌شده نوح می‌روند. و امّا مسلمانان خرد باخته حاضر نیستند، واقعیّات را درک کنند. من در این بحث کوشش می‌کنم به‌شرح بیهودگی‌های این افسانه بپردازم. بدیهی است که تلاش در اثبات موضوعی که یاوگی آن روشن و آشکار است، کوششی بی‌فایده و رنجی بیجهت به‌نظر می‌رسد، ولی به‌هر حال انجام این کار را لازم می‌دانم و امیدوارم دیگران نیز همین روش را به‌کار برند.

به‌نوح دستور داده شد، از هر حیوانی یک زوج به‌کشتی ببرد (آیه‌های ۳٦ تا ٤۱ سوره هود). برخی از حیوان‌شناسان[۲۸۵] حدس می‌زنند، در این دنیا ده میلیون نوع حشره وجود دارد. آیا بردن و جای دادن ده میلیون حشره در کشتی نوح امکان‌پذیر بوده است؟ درست است که حشره‌ها جای زیادی اشغال نمی‌کنند، ولی حیوانات بزرگتر که چنین نیستند. بهتر است به‌این بحث نظری بیفکنیم. همان دانشمندان تخمین زده‌اند که در دنیا ۵/۰۰۰ نوع خزنده، ۹/۰۰۰ نوع پرنده و ٤/۵۰۰ نوع پستاندار وجود دارد. (صفحه ۲۳۹). آیا می‌توان در خیال به‌پندار نوعی کشتی پرداخت که بتواند ٤۵/۰۰۰ نوع حیوانات گوناگون را در خود جای دهد؟ هر زوج از هر نوع حیوانی، از مارها گرفته تا فیل‌ها، از پرنده‌ها گرفته تا اسب‌ها، از اسب‌های آبی گرفته تا کرگدن‌ها، در حدود ۹۰/۰۰۰ حیوان را تشکیل می‌دهند. چگونه نوح توانست با شتاب به‌اینهمه حیوان دسترسی پیدا کند؟ چه مدّت به‌درازا کشید تا حیوانات کُند حرکت از آمازون توانستند واردکشتی شوند؟ چگونه کانگوروها از استرالیا که شکل جزیره دارد، به‌کشتی پیوستند؟ چگونه خرس‌های قطبی توانستند کشتی را پیدا

کننـد و وارد آن شـونـد؟ بـه‌گـونـه‌ای کـه «رابـرت اینگـرسـول»[۲۸۶] Robert Ingersoll نوشته است، آیا این حرفهای یاوه و بیهوده می‌توانند از این نیز پیشتر روند؟ ما یا به‌این افسانه پنداری و خیالی نباید با مفهوم عادی واژه‌هائی که برای بیان آن به‌کار رفته، نگاه کنیم و یا باید به‌این چیستان، پاسخ ساده‌اندیشانه و ضعیفی مانند: «هرچه خدا بخواهد امکان‌پذیر است.» بدهیم. اگر امکان هر عملی در این دنیا برای خدا وجود دارد، چرا در این مورد خدا به‌انجام چنین روش پیچیده و وقت‌گیری (دست‌کم برای نوح) دست زد؟ چرا خداوند برای نجات جان نوح و سایر افراد درست‌کردار به‌یک معجزه فوری دست نزد و این روش پیچیده و دراز را گزینش کرد؟

دانش زمین‌شناسی به‌هیچ مدرک و نشانه‌ای که حاکی از ایجاد چنین طوفانی باشد، دست نیافته است. بدیهی است که تاریخ زمین شناسی وجود بسیاری از طوفان‌های محلّی را گواهی می‌کند، ولی هیچ دلیلی در دست ندارد که یک طوفان جهانی در این دنیا روی داده و یا حتّی طوفانی به‌وقوع پیوسته که تمام منطقه خاور میانه را در بر گرفته است. در حال کنونی برای ما ثابت شده است که داستان طوفان نوح که در تورات ذکر شده و قرآن از آن برداشت کرده، از افسانه‌های رایج در بین‌النّهرین گرفته شده است: «هیچ دلیل و منطقی وجود ندارد که ما برای اثبات پیوند داشتن داستانهای رایج در بین‌النّهرین با نوشتارهای مقدّس عبری‌ها در باره افسانه طوفان نوح، هیچ کوششی به‌عمل آوریم. زیرا، افسانه عبری طوفان نوح، به‌احتمال بسیار زیاد از افسانه‌های بین‌النّهرین گرفته شده است. این داستان‌ها افسانه هستند و نه تاریخ.»[۲۸۷]

داود و زبور

قرآن همچنین مسلمانان را به‌این باور رهنمون می‌شود که داود کتاب زبور را به‌همان وسیله‌ای که موسی کتاب تورات را دریافت کرده، به‌دست آورده است. (آیه‌های ۱۶۳ تا ۱۶۵ سوره نساء). ولی، دانشمندان کارشناس تورات باور دارند که داود از خود چیزی ننوشته است. داود، شاید در

حدود سال ۱۰۰۰ پیش از میلاد بسر می‌برده، ولی ما می‌دانیم که زبور سالهای بسیار بعد، در زمانی که یهودی‌ها به‌بابل تبعید شدند، یعنی پس از سال ۵۳۹ پیش از میلاد نوشته شده است:

> کتاب زبور شامل پنج مجموعه سرودهای روحانی است که بیشتر آنها برای استفاده در معبد دوم (معبد Zerubbabel) نوشته شده است. در چند مورد، چکامه‌های بسیار قدیمی وارد کتاب زبور شده، وگویا همه و یا در حدود همه آنها در زمان پس از تبعید یهودی‌ها به‌بابل نوشته شده است. شاید بتوان گفت که هیچیک از مجموعه‌های زبور به‌داود بستگی ندارد. چندین مجموعه از زبورهای داود در ستایش از پادشاهان Hasmonian به‌رشته نگارش درآمده است (۶۳ ـ ۱۴۲ پیش از میلاد)[۲۸۸]

آدم و فرضیه تکامل، آفرینش و جهان‌شناسی جدید

> بسیاری از مسلمانان هنوز با حقیقت تکامل آشنا نشده‌اند... داستان آدم و حوّا... در اصل و منشاء پیدایش نژاد بشر، هیچ دلیل علمی ندارد.
>
> Watt[۲۸۹]

قرآن در باره آفرینش به‌شرح گفتارهای ناهمگون پرداخته و از این راه گرفتاری‌های بزرگی برای تفسیرکنندگان این کتاب به‌وجود آورده است:

> ما زمین و آسمان‌ها و آنچه را که بین آنهاست، همه را در شش روز آفریدیم و هیچ رنج و خستگی به‌خود راه ندادیم (آیه ۳۷ سوره ق). آیا شما کسی که این دنیا را در دو روز آفرید انکار می‌کنید؟ آیا شما برای چنین خدائی شریک و مانند قائل می‌شوید؟ او پروردگار جهانیان است. او در روی زمین کوهها برافراشت و انواع برکات و منابع بسیار در آن قرار داد و خوراک و روزی اهل زمین را در چهار روز معیّن و مقدّر نمود. آنگاه به‌آفرینش آسمان‌ها توجّه کامل کرد که آسمان‌ها دودی بود و او گفت که ای آسمان و زمین به‌سوی خدا به‌شرق و غرب و یا به‌جبر و کراهت بشتابید. آنها گفتند ما با کمال شوق و میل به‌سوی تو می‌شتابیم. آنگاه خدا، نظم هفت آسمان را در دو روز استوار نمود و در هر آسمانی به‌نظم دستور داد و آسمان دنیا را به‌چراغهای درخشنده زیب و زیور داد. این تقدیر خدای مقتدر داناست. (آیه ۹ سوره فُصّلت)

تقدیر خدای مقتدر داناست. (آیه ۹ سوره فُصّلت)

سوره فصّلت می‌گوید، دو روز برای زمین، ٤ روز برای خوراک و دو روز برای هفت آسمان که جمع آن می‌شود هشت روز، ولی آیه ۷ سوره ق، آفرینش را در شش روز بیان می‌کند. بدین ترتیب، تفسیرکنندگان قرآن باید به‌انواع ترفندهای ادبی پناه ببرند و توان بازی کردن با واژه‌ها و مفاهیم قرآن را داشته باشند تا بتوانند، در صورت امکان، این ناهمگونی را به‌سامان در بیاورند.

(Levy 1957, p. 2, 4)، می‌نویسد: «آسمان‌ها و زمین و موجودات زنده آن، دلیل وجود خدا و توان اوست.» آیه ۱٦ سوره انبیاء می‌گوید: «ما آسمان‌ها و زمین و بویژه افراد بشر را از روی سبکسری و بازیچگی نیافریدیم.» آیه ۷۲ سوره احزاب و (Levy 1957, p. 2. 4)، هر دو می‌نویسند: «برای افراد بشر و جن‌ها وظیفه ویژه پرستش الله مقرّر شده است و اگر چه آسمان‌ها و زمین و کوهها در ابتدا از انجام این مزیّت سرباز زدند، ولی پس از اینکه بشر به‌پرستش الله اقدام کرد، آنها نیز در انجام این وظیفه از بشر پیروی کردند.»

آیا ما باید با این تئوری شگفت‌انگیز چگونه برخورد کنیم؟ آسمان‌ها، زمین و کوهها در ردیف انسان قرار داده شده و افزون بر آن، افرادی تلقّی شده‌اند که دارای گستاخی مخالفت با خدا هستند! یک خدای قادر و یکانه، جهان هستی را می‌آفریند و سپس از آن پرسش می‌کند که به‌فرمانبرداری از او تن در دهد و این آفریده شده خدا، فرمان او را زیر پا می‌گذارد.

آفرینش بوسیله فرمان الله و با ذکر واژه «باش» انجام گرفت. پیش از آفرینش، تخت الله روی آبهائی که پیش از آفرینش وجود داشتند، قرار داشت و آسمان‌ها و زمین توده‌ای آب بودند. الله، آنرا به‌دو بخش نمود، از یک بخش آن آسمان‌ها را ساخت و آنها را در سراسر جهان، مانند پشت‌بامی یکپارچه گسترش داد و بدون ستون روی زمین قرار داد و از بخش دیگر، زمین را به‌وجود آورد و پس از اینکه آنرا در سراسر گیتی پهن نمود، ستون‌هائی روی سطح آن برافراشت تا تکیه‌گاه زمین بوده و از

حرکت زمین و موجودات روی آن جلوگیری کنند ، زیرا دنیا از هفت زمین تشکیل شده است . در این زمان ، دو دریا ، یکی در کنار دیگری روان شدند که یکی دارای آب شیرین و دیگری دارای آب شور بود ، ولی مانعی بین آنها قرار داده شد تا با یکدیگر مخلوط نشود . (Levy 1957, 2, 51 pp. 22.

ابتدا زمین و پس از آن آسمان‌ها آفرینش یافتند . به ماه از خودش نور داده شد (آیه ۵ سوره یونس) ، و در ماه ایستگاه‌هائی تعیین کرد که مانند یک شاخه خشک منحنی درخت خرما بود که بوسیله آن افراد بشر می‌توانستند ، تاریخ سل‌ها را محاسبه کنند . (Levy 1957, p. 2, 5)

و امّا در باره آفرینش آدم ، آیه ۱۲ سوره مؤمنون می‌گوید: «ما آدم را از گل خالص آفریدیم . آنگاه او را نطفه کرده و در جای استوار قرار دادیم . آگاه نطفه را علقه و علقه را گوشت پاره و باز آن گوشت را استخوان نموده و سپس بر استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم . آنگاه از آن آفریده دیگری به‌وجود آوردیم و آفرین بر قدرت کامل بهترین آفریننده .»

آیه دیگری به‌ما می‌گوید: «آدمیان از نطفه بی‌ارزش آفریده شدند (آیه ۲۲ سوره مرسلات) ، و نیز آیه دیگری می‌گوید ، تمام موجودات زنده از همان آب مانند بقیه جهان هستی آفریده شدند (آیه ۳۱ سوره انبیاء ، آیه ۵٦ سوره فرقان و آیه ٤٤ سوره نور) . حیوانات بویژه برای خاطر افراد بشر آفریده شده‌اند . مردان آقای این حیوانات هستند . «ما برای افراد بشر جانورانی آفریده‌ایم که تابع آنها هستند . ما اینها را تابع قرار دادیم که یا بر برخی از آنها سوار شوند و گوشت بعضی دیگر را بخورند . همچنین ، شیر آنها را نیز می‌نوشند و از آنها بهره‌های دیگر می‌برند .» (آیه ۷۱ سوره یاسین)

جنّ‌ها از آتش آفریده شدند و آفرینش آنها بعد از افراد بشر که از خاک آفریده شدند ، انجام گرفت . جنّ‌ها با افراد بشر روی زمین بسر می‌برند .

در حالیکه تفسیر کنندگان قرآن ، به‌سختی تلاش می‌کنند تا ناهمگونی‌های قرآن را به‌گونه‌ای توجیه کنند ، ولی خواننده مدرنی که دارای

آگاهی‌های علمی باشد، هیچگاه به‌خود حتّی زحمت پیدا کردن دلائل علمی برای مطالب ناهمگونی که به‌شرح بالا در باره آفرینش گفته شده، برنخواهد آمد. براستی که این ناهمگونی‌ها و سردرگمی‌ها در متون قرآن تا آن اندازه زیاد است که هر کس هر چه اراده کند از افسانه‌ها، پندارها و خرافات قرآن پیدا خواهد کرد. بهمین سبب است که مسلمان‌ها باور دارند به‌تمام رشته‌های علمی در قرآن و احادیث اشاره شده است. به‌گونه‌ای که «ابن حزم» گفته است: «هر حقیقتی که بوسیله برهان قابل اثبات باشد، یا در قرآن وجود دارد و یا بوسیله محمد به‌روشنی ذکر شده است.» هر زمانی که کشف جدیدی در علوم فیزیک، شیمی و یا بیولوژی به‌عمل می‌آید، از الکتریسته گرفته تا تئوری نسبیّت، هواخواهان قرآن بیدرنگ به‌سوی قرآن می‌روند تا ثابت کنند که کشف مورد نظر، در قرآن هم پیش‌بینی شده است (Ascha 1989, p. 14). این گروه از مسلمانان، این تئوری را که معتقد است، پایه‌و اساس موجودات زنده از آب است با تئوری داروین که با کشفیّات جدید دانش بیولوژی هم‌آهنگ بوده و می‌گوید، زندگی در یک «حوض کوچک گرم» آغاز شده، پیوند می‌دهند و می‌گویند، این موضوع در آیه ۳۱ سوره انبیاء پیش‌بینی شده است. سایر کشفیات مشهور علمی قرآن به‌عقیده مسلمانان عبارتند از: بارورشدن گیاهان بوسیله باد (آیه ۲۲ سوره حجر) و چگونگی زندگی زنبورهای عسل (آیه ۶۹ سوره نحل). جای شگفت نیست که زمانی که «کرن اسمیت» A. G. Cairn _ Smith، شیمی‌دان اهل گلاسکو، می‌گوید، پاسخ چیستان منشاء زندگی را باید در خاک معمولی جستجو کرد، مسمانان به‌وجد آمده و می‌گویند، قرآن نیز می‌گوید که آدم از خاک آفریده است. (Dawkins, pp. 148-65)

تردید نیست که متون قرآن در باره منشاء آفرینش و زندگی روی زمین با پیشرفت‌های جدید علمی بهیچوجه همگونی ندارد. حتّی یک موضوع یکتا در قرآن، سرشار از مطالب بیهوده و یاوه است. ما در پیش دیدیم که چگونه قرآن در باره شمار روزها یا آفرینش چندگانه گوئی می‌کند. قرآن در یکجا می‌گوید، الله تنها فرمان «باش» می‌دهد و بیدرنگ عاملی

که در نظر دارد آفریده می‌شود، ولی در جای دیگر می‌گوید، الله آفرینش جهان هستی را در شش روز به‌انجام رسانید. از دگر سو، با توجه به‌اینکه «روز» از گردش زمین به‌دور محور خورشید به‌وجود می‌آید، چگونه پیش از آفرینش، «روز» می‌توانسته وجود داشته باشد که الله می‌گوید، جهان هستی را در شش روز آفریده است. همچنین، به‌ما گفته شده است که پیش از آفرینش، تخت خدا روی آبها قرار داشت. آیا پیش از آفرینش، آب از کجا می‌توانسته است، وجود داشته باشد؟ تئوری نشستن الله روی تخت، نوعی اندیشه‌ای است که به‌انسان وابستگی دارد و نویسندگان این افسانه را به‌الله نسبت داده‌اند. در باره آفرینش آدم نیز در قرآن چندین شرح ناهمگون وجود دارد. آیه ۵ سوره یونس می‌گوید، الله ماه و ایستگاههای آنرا به‌وجود آورد تا افراد بشر بتوانند بوسیله آن شماره سالها را بدانند. تردید نیست که این گفته فرآورده مغز ناآگاه و فرهنگ ابتدائی تازی‌ها بوده است. زیرا پیش از این زمان، بابلی‌ها، مصری‌ها، ایرانی‌ها، چینی‌ها و یونانی‌هائی که دارای تمدّن پیشرفته بودند، از سال خورشیدی برای شمارش زمان بهره می‌بردند.

اکنون، بی‌مناسبت نیست، به‌شرح تئوری‌های جدید در باره منشاء جهان هستی بپردازیم.

در سال ۱۹۲۹ «ادوین هابل» Edwin Hubble، کشف خود را در باره اینکه کهکشان‌ها با سرعتی که مساوی با فاصله آنها از کره زمین است، از این کره در حال دور شدن می‌باشند، منتشر کرد. قانون «هابل» حاکی است که شتاب دور شدن یک کهکشان از زمین (V)، بسته به‌فاصله آن از زمین (r) می‌باشد. بنابراین، فورمول این معادله عبارتست از: V=Hor که Ho عامل ثابت «هابل» به‌شمار می‌رود. به‌گفته دیگر، قانون «هابل» حاکی است که دنیا در حال گسترش است. به‌گونه‌ای که «کافمن» Kaufmann می‌گوید: «بیلیونها سال است که جهان هستی در حال گسترش می‌باشد، به‌گونه‌ای که در گذشته زمانی وجود داشته که تمام مادّه در جهان هستی به‌شکل غلظت کامل بوده است. اینگونه که معلوم می‌شود، در گذشته انفجار کلانی باید اتّفاق افتاده و سبب گسترش جهان شده باشد.

این انفجار بزرگ که Big Bang نامیده می‌شود ، سبب ایجاد جهان آفرینش شده است .»[۲۹] عمر دنیا محاسبه شده و باور بر اینست که جهان هستی بین پانزده تا بیست بیلیون سال عمر دارد .

در حدود ۱۰ ثانیه پیش از رویداد Big Bang ، جهان دارای آنچنان غلظتی بود که قوانین کنونی فیزیک قادر نیستند ، چگونگی فضا ، زمان و مادّه را در آن لحظه توجیه کنند . در اثنای یک میلیون سال نخستین ، مادّه و نیرو تشکیل یک پلاسمای بدون نوری را دارند که شامل فوتون‌هائی با انرژی زیاد بودند و با پروتون‌ها و الکترون‌ها برخورد کردند . در حدود یک میلیون سال پس از رویداد Big Bang ، پروتون‌ها با الکترون ها ترکیب شدند و تشکیل اتم‌های نیدروژن را دارند . پس از این زمان ، ده بیلیون سال به‌درازا کشید تا منظومه شمسی به‌وجود آمد . «سیستم منظومه شمسی از مادّه ای تشکیل شده بود که به‌شکل ستاره به‌وجود آمده و بیلیون‌ها سال پیش ناپدید شد . خورشید به‌گونه نسبی یک ستاره جوان است که تنها پنج بیلیون سال عمر دارد . تمام عوامل منظومه شمسی بغیر از هیدروژن و هلیوم که از پیش به‌وجود آمده بودند ، در نخستین ده بیلیون سال وجود کهکشان‌ها بوسیله ستاره‌های قدیمی از بین رفتند .» (Kaufmann, p.110) می‌نویسد ، ما از نظر لفظی از گرد ستاره ها به‌وجود آمده‌ایم . سیستم منظومه شمسی از یک توده ابری مرکّب از گاز و غبار ساخته شده که سحاب خورشیدی نامیده می‌شوند . سحاب خورشیدی مانند دیسک سرگردانی است که از پولک‌های برفی و ذرّه‌های گردهائی که از پوشش یخ ساخته شده‌اند ، تشکیل شده است . سیّاره‌های داخلی عطارد ، زهره ، زمین و مریخ بوسیله افزایش ذرّه‌های گرد به‌سیّاره‌های کوچک و سپس سیّاره‌های بزرگ تشکیل شدند . سیّاره‌های خارجی ، مشتری ، زحل ، اورانوس ، نپتون و پلاتو از خرد شدن سحاب خارجی در حلقه‌های گاز و غبار پوشیده از یخ که سپس در سیّاره‌های بسیار کلان متراکم شدند ، به‌وجود آمدند . خورشید نیز در مرکز سحاب به‌رشد و گسترش پرداخت . پس از گذشت در حدود یکصد میلیون سال ، در مرکز خورشید ، حرارت به‌اندازه‌ای رسید که بتواند سبب بازتاب‌های تشعشعات

اتمی شود. (Kaufmann, p. 116)

شوربختانه، شرحی که در بالا در مورد تشکیل جهان هستی داده شد، با متون قرآن در این باره هیچگونه همگونی ندارد. آیه ۱۲ سوره فُصّلت قرآن می‌گوید، کره زمین پیش از آسمانها به‌وجود آمده، در حالیکه این موضوع واقعیّت ندارد. زیرا، به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، خورشید و منظومه شمسی میلیونها سال پس از رویداد Big Bang و میلیونها ستاره پیش از خورشید به‌وجود آمده‌اند. افزون بر آن واژه «آسمانها» که در قرآن آمده بسیار مبهم است. آیا هدف از «آسمانها،» سیستم منظومه شمسی است و یا کهکشانها و یا جهان هستی؟ هرگاه تمام شعبده‌بازان دنیا جمع شوند، نمی‌توانند بفهمند، منظور تورات و قرآن از داستان آفرینش آسمانها در شش، هشت و یا دو روز چه بوده است. ازدگرسو، نور ماه (به‌آیه ۵ سوره یونس نگاه کنید)، از خودش نبوده، بلکه بازتاب نور خورشید است. کره زمین به‌دور خورشید گردش می‌کند و نه بر عکس.

آنهائی که میل دارند آثاری از رویداد Big Bang در قرآن کشف کنند، باید بدانند که دانش‌های جهان‌شناسی و فیزیک جدید، بر پایه ریاضیات بنیاد گرفته اند. بدون پیشرفت دانش ریاضیات، بویژه آن رشته‌هائی که در سده هفدهم کشف شدند، مانند دانش Calculus ، فهم و درک رشته گیتی‌شناسی (Cosmology) برای ما نمی‌توانست امکان داشته باشد. بر خلاف مطالب مبهم و بی‌پایه‌ای که کتاب قرآن در باره علم نجوم و ستاره‌شناسی گفته، رویداد Big Bang بر پایه دانش «گیتی‌شناسی» و نیز ریاضیات پیشرفته، با روشنی و دقّت کاملی که بوسیله زبان عادی امکان ندارد، چگونگی جهان هستی را شرح داده‌اند.

پیدایش زندگی و تئوری تکامل

کره زمین در حدود ۴/۵ بیلیون سال پیش به‌وجود آمد و شاید کمتر از یک بیلیون سال بعد از آن، برای نخستین بار با یک تکامل شیمیائی، زندگی روی زمین ایجاد شد. «اوپارین» Oparin ، از دانشمندان شیمی آلی

شوروی در کتاب *The Origins of Life* (1938) نوشته است که کره زمین در ابتدای پیدایش دارای برخی عناصر شیمیائی بود که در برابر تشعشع فضای خارجی و نیز منابع آسمانی انرژی به‌بازتاب پرداخت. «درنتیجه فعالیت‌های شیمیائی دراز مدت، ترکیبات غیر زنده به‌مواد زنده [شامل اسیدهای امینه که مولکول‌های پروتوئین از آنها به‌دست می‌آید تبدیل شدند]. با گذشت زمان و کنش‌ها و واکنش‌های شیمیائی... مواد زنده مانند گیاهان و نباتات گسترش و استواری یافتند و پیشگام ایجاد موجودات زنده شدند.» (Birx, n.d., pp. 417 - 181.)[۲۹۱] دانشمندان بسیاری (Miller, Fox, Ponnamperuma) پس از «اوپارین» موفق شده‌اند، در آزمایشگاه‌ها از ترکیبات غیر زنده، مواد زنده به‌وجود آورند.

هنوز منشاء پیدایش زندگی در روی زمین بر اثر کنش‌ها و واکنش‌های شیمیائی بین دانشمندان مورد بحث است. بویژه دانشمندان کوشش می‌کنند دریابند که آیا نخست موادی شبیه به‌مولکول‌های RNA و یا DNA و یا اسیدهای امینه که لازمه تشکیل پروتئین هستند، به‌وجود آمد. موجودات جاندار هنگامی در روی زمین به‌وجود آمدند که سیستم‌های زنده استعداد سوخت و ساز و تولید پیدا کردند. گسترش مواد غیر جاندار در تکامل شیمیائی راه را برای تکامل بیولوژیکی و به‌دنبال آن تشعشعات بیشتر و بیشتر اشکال پیچیده و گوناگون هموار کردند. (n. d., p. 419)

در سال ۱۸۵۹، «داروین» کتاب خود را زیر فرنام *On theOrigins of Species by Means of Natural Selection or Favored Races in the Struggle for Life*، انتشار داد. «داروین» در دیباچه این کتاب می‌نویسد:

«در بررسی‌های وابسته به‌پیدایش بشر، یک طبیعی‌دان با در نظر گرفتن شباهت‌های موجودات زنده، عوامل جغرافیائی، زمین‌شناسی و غیره؛ به‌این نتیجه می‌رسد که موجودات گوناگون، یکی یکی و به‌گونه جداگانه آفریده نشده‌اند، بلکه از انواع گوناگون سایر موجودات به‌وجود آمده‌اند. با این وجود، چنین نتیجه‌ای حتی اگر دارای پایه‌های منطقی باشد، تا زمانی که روشن نشود که انواع بیشمار موجودات چگونه تغییر شکل و تکامل یافته‌اند، شایسته پذیرش به‌نظر نمی‌رسد.»[۲۹۲]

پاسخ «داروین» به‌پرسش خودش در باره اینکه «چگونه تکامل به‌انجام

رسیده.» بدون تردید، تئوری گزینش طبیعی می‌باشد. انواع گوناگون موجودات نتیجه گذشت جریان درازمدت گزینش طبیعی هستند که «به گونه دائم با توجه به شرائط محیطی و وراثت زنده می‌مانند.»[۲۹۳] «داروین» در باره این تئوری می‌نویسد:

شمار افرادی که از هر نوع موجودی زنده می‌مانند، کمتر از افرادی است که از آن نوع موجود زایش می‌یابند و در نتیجه همیشه موجودات هر نسل، برای زنده ماندن تلاش می‌کنند. به‌دنبال این تلاش در شرائط پیچیده و برخی اوقات گوناگون زندگی، برخی موجودات برای زنده ماندن بخت و مجال بیشتری می‌یابند و به گفته دیگر شرائط طبیعی آنها را برای زنده ماندن گزینش می‌کند. بر پایه اصل وراثت، انواع موجوداتی که بدین ترتیب گزینش یافته و زنده مانده‌اند، به‌تولید نسل نو و اصلاح شده خود می‌پردازند.»[۲۹۴]

اثر تئوری تکامل برای توجیه وجود افراد بشر در طبیعت بدیهی است. «داروین» در این باره گفته است: «عقیده بر اینکه فرد بشر، ادامه نسل سایر انواع موجودات پست‌تر دوره‌های پیشین است که توانسته است در طبیعت باقی بماند، بهیچوجه تئوری تازه‌ای نیست. «لامارک» Lamarck در باره تئوری تکامل به‌نتیجه‌ای که در حال کنونی، چندین طبیعی‌دان و فیلسوف برجسته، مانند .Rolle, Buchner, Lubbock, Vogt, Lyell, Huxley Wallace و غیره بویژه Haeckel دست یافته، رسیده بود.»

در سده هیجدهم، «دولامتری» de Lamettrie، افراد بشر را در کتاب *L'Homme Machin* (1748) در طبقه حیوانات قرار داده است. «هاکسلی» T. H. Huxley در اثر مشهور خود *Man's Relation to Lower Animals*[۲۹۵] گسترش تخم سگ را مورد بررسی قرار داده و سپس نتیجه می‌گیرد که:

تاریخ گسترش هر حیوان مهره‌داری، مانند بزمجه، مار، قورباغه یا ماهی، حاکی از همان شرح می‌باشد. باید توجه داشت که هر تخمی دارای ساختار پایه‌ای تخم سگ می‌باشد: - زرده آن تخم پیوسته بخش می‌شود... نتیجه غائی تقسیم زرده تخم، موادی را که برای ساختن بدن حیوان جوان لازم است، تشکیل خواهد داد و این عمل پیرامون شکافی که در سطح قسمتی که بعدها به‌ستون فقرات حیوان تبدیل می‌شود، انجام خواهد

گرفت. افزون بر آن دوره زمانی وجود خواهد داشت که جوانان همه این حیوانات نه تنها از لحاظ ساختار خارجی، بلکه از نظر قسمت‌های اساسی بدن به‌اندازه‌ای شبیه یکدیگر خواهند بود که اختلاف بین آنها از توجه دور خواهد ماند. ولی، همچنانکه نسل آنها ادامه می‌یابد، اختلاف آنها با یکدیگر بیشتر و بیشتر خواهد شد.

بنابر این، برای بررسی تئوری تکامل ما باید به‌شباهت ساختار بدن توجه زیادی معمول داریم و سرانجام در این راه ما با این پرسش‌ها روبرو می‌شویم که آیا افراد بشر از نظر تئوری تکامل با حیوانات تفاوت دارند؟ آیا تکامل بشر به‌گونه کامل با سگ‌ها، پرنده‌ها، قورباغه‌ها، و ماهی‌ها تفاوت دارد؟ و اگر این تئوری درست باشد، بنابر این، باید عقیده آنهائی را که ادّعا می‌کنند، افراد بشر مانند حیوانات به‌وجود نیامده و در بستر طبیعت تکامل نیافته‌اند، پذیرش کرد؟ و یا اینکه افراد بشر نیز مانند حیوانات از منشاء نطفه ویژه‌ای به‌وجود آمده و همان سیر تکامل حیوانات را گذرانیده و در مرحله آخر سیر تکامل به‌شکل کنونی درآمده‌اند؟ پاسخ این پرسش‌ها در سی سال اخیر بدون وجود هیچ تردیدی این بوده است که چگونگی سیر تکامل افراد بشر نیز مانند حیوانات پست‌تر از او بوده و در این راستا مکانیسم سیر تکامل او به‌میمون‌ها بسیار نزدیک‌تر از میمون‌ها به‌سگ‌ها بوده است.

تمام شواهد و دلائل علمی حاکی است که تغییرات «تخمه زن» شبیه تغییراتی است که در تخمه سایر حیوانات مهره‌دار به‌وجود می‌آید، زیرا موادی که در بدایت امر، ساختار اولیّه بدن افراد بشر را تشکیل می‌دهند، به‌گونه کامل شبیه سایر حیوانات است.

ولی، نکته جالب اینجاست که از همان جهاتی که افراد بشر در سیر تکامل خود با سگ‌ها تفاوت دارند، از همان جهات شبیه میمون‌ها می‌باشند. زیرا، کیسه زرده میمون‌ها نیز مانند افراد بشر، کروی شکل بوده و در میمون‌ها نیز دیسک‌مانند و برخی اوقات تا حدودی گرد می‌باشند.

در آخرین مراحل تکامل، افراد بشر جوان با میمون های جوان تفاوت کلّی پیدا می‌کنند و میمون‌ها نیز در سیر تکامل خود به‌همان اندازه که افراد بشر با آنها تفاوت پیدا می‌کنند، آنها نیز با سگ‌ها متفاوت می‌شوند.

اگر چه، ذکر این حقیقت تکان‌دهنده به‌نظر می‌رسد، ولی بدون تردید می‌توان گفت که ساختار بدن افراد بشر با سایر حیوانات و بویژه با میمون‌ها شباهت و یگانگی نزدیک دارد.

شواهد و دلائل سیر تکامل افراد بشر بوسیله پیشرفته‌ترین رشته‌های علمی به‌اثبات رسیده است. این رشته‌ها عبارتند از: Systematics (دانش طبقه‌بندی، بویژه طبقه‌بندی حیوانات و گیاهان)؛ Geopaleontology (رشته‌ای از زمین‌شناسی که با بررسی و آزمایش فسیل‌ها به‌چگونگی تشکیل زندگی موجودات، بویژه موجودات پیش از تاریخ پی می‌برد)؛ Biogeography (رشته‌ای از زیست‌شناسی که گسترش جغرافیائی حیوانات و گیاهان را مورد بررسی قرار می‌دهد)، مطالعات تطبیقی در رشته‌های شیمی آلی؛ Serology (سرم‌شناسی)؛ Immunology (مصونیّت شناسی)؛ Genetics (ژن‌شناسی)؛ Embryology (جنین‌شناسی)؛ Parasitology (انگل‌شناسی)؛ Morphology (فیزیولوژی و تشریح)؛ روانشناسی و Ethnology (رشته‌ای از انسان‌شناسی که در باره فرهنگ‌ها و زبان‌های اجتماعات معاصر و یا جدید بررسی‌های تطبیقی انجام می‌دهد).

نتیجه آنکه، مدارک و فرنودهای علمی نشان می‌دهند که تکامل افراد بشر، مانند سایر موجودات زنده نتیجه تکامل بوده و شکل کنونی بشر از نیائی که شبیه میمون بوده به‌وجود آمده و بدون تردید، فرآورده آفرینشی ویژه نبوده است. بنابراین، آنچه که تورات و قرآن در باره آفرینش آدم و حوّا می‌گویند، بی‌پایه و بیمعنی است. افراد بشر در حال کنونی جزء موجودات پستاندار تکامل‌یافته، موشک‌های کوچک درختی، Lemures (حیواناتی که در شب ظاهر می‌شوند و شبیه به‌میمون بوده، ولی چهره آنها مانند روباه است و در جزیره ماداگاسکار بسر می‌برند)، Lorises (حیوانات پستاندار کوچکی پیش از تاریخ در آسیا زندگی می‌کرده، دارای چشمانی درشت بوده و در درخت‌ها زندگی می‌کرده و شب‌ها ظاهر می‌شده‌اند)، میمون‌ها و بوزینه‌ها طبقه‌بندی شده‌اند. بنابراین، نه تنها میمون‌ها و بوزینه‌ها، بلکه حیواناتی که در بالا ذکر شد، نیز عموزاده‌های

ما بوده‌اند. به گونه‌ای که «یانگ» J. Z. Young، می‌نویسد: «بسیار مشکل خواهد بود که ما فکر کنیم نسلمان در یک خطّ مستقیم و دائمی پدر و پسر، به یک درخت و از آنجا به‌نوعی سوسمار آبی، سپس ماهی و شاید نوعی زنبق دریائی بر می گردد.»[۲۹۶]

خدای آفریننده

> آیا داستان مشهوری که در آغاز تورات آمده، آنگونه که باید و شاید بوسیله ما درک شده است؟ آیا به‌داستان وحشت بیش از اندازه خدا از علم و دانش توجّه شده است؟ فرد بشر، در حال کنونی، به‌شکل یکی از بزرگترین اشتباهات خدا درآمده است. خدا با آفرینش بشر، به‌ایجاد رقیب برای خود دست زده است. زیرا، علم و دانش بشر خود به‌شکل نوعی خدا درآمده است ـ هر اندازه که بشر بیشتر به‌علم و دانش دست می‌یابد، دکّان خدا و کشیش‌ها بی‌رونق‌تر می‌شود... علم و دانش، یعنی عاملی که نجات‌دهنده بشر از یوغ کشیش‌هاست، در حال رشد و گسترش است.
>
> Nietzsche, *The Antichrist*[۲۹۷]

در تمام مطالبی که من در بالا در باره آغاز پیدایش جهان و زندگی و تئوری تکامل نوشتم، هیچ اشاره‌ای به‌نقش خدا در این زمینه نکردم. می‌توان گفت، هنگامی که ما کوشش می‌کنیم، مطلبی را با ذکر نقش خدا شرح دهیم، براستی که قادر به‌شرح هیچ چیزی نبوده‌ایم. هر زمانی که ما در اندیشه‌گری خود به‌وجود و یا نقش خدا رجوع می‌کنیم، مانند آنست که مغز خود را قفل کرده، حسّ کنجکاوی خود را خفه کرده و امکان هر گونه پیشرفت علمی را از پیش کشته و نابود کرده‌ایم. پیوند دادن زندگی بشر با معجزه‌های خدا، ما را از واقعیّت دور می‌کند. «داکینس» Dawkins، می‌نویسد: «شرح ماشین پروتئین DNA بوسیله پیوند دادن این پدیده با نیروهای غیر طبیعی هیچ سودی عاید ما نخواهد کرد. زیرا، دست کم هیچکس نمی‌تواند منشاء نیروهای بالای طبیعی را شناسائی کند.

زمانی که شما می‌گوئی خدا همیشه وجود داشت همچنین به‌سادگی خواهید گفت، DNA و زندگی نیز همیشه وجود داشته و بنابراین، خود را از هر کوششی برای کشف حقایق آزاد می‌کنید.»[۲۹۸]

در نامه‌ای که «داروین» به «چارلز لایل» Charles Lyell، زمین‌شناس مشهور نوشت، تئوری خود را بدینگونه شرح داد: «هر گاه من به‌تئوری گزینش طبیعی، باورهای وابسته به‌نیروهای غیر طبیعی معجزه‌گر را می‌افزودم، تئوری گزینش طبیعی را فاسد می‌کردم.» «داوکینس» در باره نامه یاد شده می‌نویسد: «تئوری داروین در باره تکامل از راه گزینش طبیعی، حاکی از زنده ماندن موجودات و تطبیق دادن خود با شرایط پیچیده محیطی است و هیچگونه وابستگی با معجزه نیروهای طبیعی ندارد. این موضوع بخوبی و روشنی در کتاب *The Blind Watchmaker* شرح داده شده است. داروین باور دارد که در مکانیسم سیر تکامل، دخالت خدا با مکانیسم تکامل، ناهمگونی آشکار داشته و تئوری تکامل را بیهوده و بیمعنی می‌سازد.»

«استفن هاکینگ»[۲۹۹] Stephen Hawking، در باره تئوری Big Bang و دانش جدید گیتی‌شناسی، به‌همان مطلب اشاره‌میکند. مقامات واتیکان برای دفاع از تکفیر گالیله، کنفرانسی ترتیب دادند و دانشمندان برجسته گیتی شناسی را به‌کنفرانس یاد شده فرا خواندند.

> در پایان کنفرانس، پاپ اظهار داشت، بررسی تئوری تکامل جهان آفرینش، پس‌از Big Bang از نظر مذهبی به‌گونه کامل مجاز و بدون اشکال است، ولی بحث و بررسی نباید روی خود تئوری Big Bang تمرکز یابد؛ زیرا Big Bang لحظه آفرینش جهان بوسیله خدا و کار خود او بوده است. من از اینکه پاپ از موضوعی که من در باره آن در کنفرانس یاد شده سخن گفته بودم، آگاهی نداشت و نمی‌دانست که عوامل فضا و زمان محدود بوده، ولی مرزی ندارد، شاد شدم. به‌گفته دیگر او نمی‌دانست که فضا و زمان، نه آغازی داشته و نه اینکه بوسیله کسی در زمان ویژه‌ای آفریده شده است.
> (Hawking, p. 122)

«هاکینگ.» در جای دیگر در کتاب *A Brief History of Time* که از جمله پر فروش‌ترین کتاب‌های سال بوده، اظهار داشته است که:

تئوری کوانتوم جاذبه زمین ، امکان تازه‌ای به‌وجود آورده است که حاکی است فضا و زمان هیچ مرزی ندارند و بنابراین نمی‌توان ، پدیده‌ای را در چارچوب حدّ و مرز توجیه کرد . هیچ موردی در دنیا وجود ندارد که بر خلاف قواعد و مقرّرات علمی عمل کرده باشد و نیز در پهنه بیکران و نا محدود زمان و فضا نیز هیچ موردی وجود نخواهد داشت که برای مهار کردن آن لازم باشد به‌قدرت خدا و یا قانون و قاعده تازه‌ای متوسّل شویم . ما می‌توانیم بگوئیم: «شرائط مرزی جهان هستی حاکی است که آن دارای مرزی نیست .» جهان هستی به‌گونه کامل به‌خود وابسته بوده و هیچ نیرو و یا عامل خارجی در آن تأثیری ندارد . جهان هستی نه آفریده شده و نه اینکه نابود خواهد شد . آن همیشه وجود خواهد داشت .

سپس ، «هاکینگ» پرسش می‌کند: «با این وجود ، چه جائی برای یک آفریننده می‌توان پندار کرد ؟»

«اینشتین» اظهار داشت: «فردی که قانع شده است که جهان هستی تابع قانون علیّت است ، نمی‌تواند در باره اینکه موجودی در رویدادهای این جهان دخالت دارد ، کوچکترین اندیشه‌ای به‌خود راه دهد . . . چنین شخصی نیاز به‌مذهب ترس ندارد .»[۲۰۰]

به‌همان ترتیب ، به‌تازگی «پیتر اتکینس» Peter Atkins ، گفته است: «بدون تردید ، این جهان بدون دخالت یک نیروی خارجی به‌وجود آمده و برای توجیه فروزه‌های آن ، بهره‌گیری از یک موجود غیر طبیعی ، لزومی ندارد .»[۲۰۱]

تئوری‌هائی که پدیده Big Bang را به‌خدا پیوند می‌زنند ، در بررسی‌های علمی جائی ندارند و نمی‌توانند برای پرسش‌های علمی پاسخگو باشند . هر گاه تئوری Big Bang با خدا پیوند زده شود ، باید منشاء وجود خدا را نیز روشن کند و می‌دانیم که این پرسش ، پاسخی ندارد . به‌گونه‌ای که «فوئر باخ»[۲۰۲] Feuerbach نوشته است: «جهان ما هیچ پیوندی با مذهب ندارد ـ جهان ما که در واقع جمع همه حقایق است ، تنها بوسیله تئوری شکوه گرفته است . شادی‌هائی که تئوری به‌وجود می‌آورند ، شیرین‌ترین لذّت‌های زندگی خردوران است ، ولی مذهب از شادی‌های یک انسان اندیشه‌ور ، پژوهشگر طبیعت و یا هنرمند ، چیزی نمی‌داند . مذهب برای

بررسی وجود طبیعت، آگاه شدن از حقیقت نا محدود و منشاء موجودات؛ از هیچ توانی بهره نمی‌برد.»

تنها یک انسان دانشمند است که می‌تواند، پیچیدگی‌های خمدار زندگی و رازهای جهان هستی را با پیشنهاد فرضیه‌های علمی که می‌توانند بوسیله آزمایش‌های شایسته انکار و یا مورد پذیرش قرار بگیرند، بگشاید. ولی، یک مرد مذهبی به‌سادگی خودش را با عقیده غیر علمی و آزمایش نشده و غیر منطقی، «همه چیز بوسیله خدا آفریده شده است،» سرگرم می‌کند.»

سیل، قحطی و خشکسالی

جای شوربختی است که قرآن، نیروهای طبیعی را که می‌توانند هم سبب ایجاد مصیبت و هم شادی برای بشر شوند، برکت الله دانسته است. آیه ۵۶ سوره اعراف، باران را پیش‌درآمد رحمت الله به‌شمار آورده است. ولی، می‌دانیم که سیل باران سبب کشتن و نابودی هزاران نفر در یک کشور مسلمان مانند بنگلادش شده است. گرد باد سال ۱۹۹۱ در این کشور با وزش بادی که ۲۰۰ کیلومتر در ساعت سرعت داشت، سبب ایجاد سیل‌هائی شد که ۱۰۰/۰۰۰ نفر کشته و ۱۰/۰۰۰/۰۰۰ نفر بیخانمان برجای گذاشت. با وجود اینکه، سراسر کشور بنگلادش دارای آبهای فراوان است، هر سال از ماه اکتبر تا آوریل، دچار خشکسالی می‌شود. بنابراین، مردم بیچاره بنگلادش که از جمله تنگدست‌ترین مردم دنیا هستند، هم دستخوش سیلاب می‌شوند و هم خشکسالی. جالب اینجاست که آیه ۲۲ سوره حدید می‌گوید: «هر رنج و مصیبتی که در زمین و یا رنج‌هائی که برای شخص شما روی می‌دهد، پیش ز آنکه آنها را در دنیا ایجاد کنیم، همه در کتاب ثبت شده و این کار بر خدا آسان است.»

براستی که تا چه اندازه مشکل است که ایجاد تمام مصیبت‌های طبیعی از زلزله گرفته تا گرد بادهای بسیار سخت را ما به‌یک خدای نیک‌اندیشی ویژگی دهیم، بویژه اینکه این مصیبت‌ها بیشتر در کشورهای فقرزده که اغلب مسلمان هستند، روی می‌دهد. در اثنای زلزله سال ۱۷۵۵ لیسبون،

هزارها نفر از افراد که بسیاری از آنها در کلیساها مشغول برگزاری مراسم مذهبی و عبادت بودند کشته شدند و این رویداد اثر مهمّی روی سده هیجدهم و نویسندگانی مانند «ولتر» گذاشت. چرا اینهمه افراد بیگناه در این رویداد کشته شدند؟ چرا زنان راکاره در فاحشه‌خانه‌ها زنده ماندند، ولی پرهیزکاران کلیسارو کشته شدند؟

معجزه‌ها

به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، خداشناسان سده هیجدهم، خردگرائی قرآن را مورد تردید قرار داده و ابراز داشتند که محمد هیچ معجزه‌ای ارائه نکرده است. درست است که محمد در سراسر قرآن می‌گوید، او یک موجود فانی و تنها پیامبر الله بوده و قادر به‌انجام معجزه نیست (آیه ٤۹ سوره عنکبوت، آیه‌های ۲۷ تا ۳۰ سوره رعد، آیه‌های ۹۲ تا ۹۷ سره اسراء)، با این وجود، در قرآن دست‌کم چهار مورد وجود دارد که مسلمانان آنها را معجزه می‌دانند.

۱ـ دو نیم کردن ماه: «زمان فرا رسیده است و ماه شکافته شد و اگر کافران معجزه ببینند، باز هم خواهند گفت که این سحری کامل است.» (آیه‌های ۱ و ۲ سوره قمر)

۲ـ در جنگ بدر، الله به‌مسلمانان کمک کرد: «هنگامی که تو به‌مؤمنان گفتی: ‹آیا این کافی نیست که خدای شما با فرستادن سه‌هزار فرشته از آسمان به‌کمک شما آمد؟› آری: اگر شما صبر و مقاومت در جهاد پیشه کنید و پیوسته پرهیزکار باشید، چون کافران برسر شما شتابان و خشمگین بیایند، خداوند برای نگهداری و پیروزی شما پنجهزار فرشته را با پرچمی که نشان ویژه سپاه اسلام دارد، به‌کمک شما می‌فرستد.» (آیه ۱۲۰ و ۱۲۱ سوره آل‌عمران)

۳ـ شب معراج: «پاک و منزّه است خدائی که شبی بنده خود را از مسجد حرام به‌مسجد اقصی سیر داد [یعنی از مکّه به‌اورشلیم]» (آیه ۱ سوره اسراء).

۴ـ مسلمانان خود قرآن را معجزه بزرگ اسلام می‌دانند (آیه ۴۸ سوره عنکبوت).

حدیث‌های اسلامی سرشار از شرح معجزه‌های محمد می‌باشند. این حدیث‌ها می‌گویند، محمد بیماران را شفا می‌داده، هزاران نفر را با غذای یک بچه سیر می‌کرده و غیره.

به‌همان نسبت که دانش ما از طبیعت و کشف قوانین وابسته به‌آن افزون‌تر می‌شود، عقیده ما در باره معجزه کاهش می‌یابد. ما دیگر میل نداریم، فکر کنیم که خدا دلبخواهانه بوسیله تعطیل کردن و یا تغییر دادن وظائف عادی و قوانین طبیعت، در امور بشر دخالت می‌کند.

«دیوید هیوم»[۳۰۲] در این باره می‌نویسد:

معجزه در ذات تخلف از قوانین و مقررات طبیعی است. چون تجربه، این قوانین تغییرناپذیر و استوار را به‌وجود آورده، بنابراین اثبات بیهودگی معجزه به‌اندازه ثابت کردن هر تجربه آشکار و روشنی، ساده، آسان و بدیهی است. دلیل اینکه ما می‌دانیم و باور داریم که تمام افراد بشر از این دنیا رخت برمی‌بندند، آنست که مرگ انسان به‌شکل یک قانون طبیعی درآمده است. حال اگر فکر کنیم که شخصی ممکن است عمر جاودانی و بدون مرگ داشته باشد، قانون طبیعت را نادیده گرفته‌ایم و یا به‌گفته دیگر با رویداد یک معجزه، قانون رویداد مرگ در باره شخص معینی تعطیل شده است. اگر هر رویدادی بنابر قوانین طبیعت به‌وجود آید، هیچگاه ما در زندگی با معجزه روبرو نخواهیم شد... اگر مرده‌ای برخلاف قوانین طبیعت زنده شد، باید معجزه‌ای به‌وقوع پیوسته باشد. زیرا، تا کنون در هیچ سرزمینی دیده نشده است که شخصی پس از مرگ زنده شود. بنابراین، هرگاه قرار باشد، معجزه‌ای به‌شکل یک عمل و یا قاعده طبیعی در آید، باید همگان آنرا تجربه کنند وگر نه آن پدیده معجزه نام نخواهد گرفت. و چون تنها تجربه همگانی نمودار اثبات پدیده‌ای به‌عنوان یک حقیقت خواهد بود، بنابراین وجود آن حقیقت دلیل نفی وجود معجزه خواهد بود، زیرا هر عملی تابع قوانین طبیعی است.

نتیجه ساده این جُستار آنست که... «وجود هیچ شاهدی برای اثبات وجود معجزه بسنده نخواهد بود، مگر آنکه آن شهادت غیر واقعی بودن

معجزه را بیش از واقعی بودن آن نشان دهد.

و هنگامی که ما در برابر معجزه مشهودی قرار می‌گیریم، خرد و تجربه به‌ما می‌گوید که آن معجزه هیچگاه به‌وقوع نپیوسته است. افرادی که قربانی حیله و فریب قرار می‌گیرند، تمایل و استعداد مبالغه‌گوئی و نیز پذیرش موضوع فریب را خواهند یافت و یا به‌گونه‌ای که «فوئر باخ» نوشته است: «معجزه پندار انسان را جادو کرده و به‌سادگی و بدون مشاهده تضادّ رویداد با حقیقت، آرمان‌های قلب او را راضی و برآورده می‌کند.» معجزه‌های قرآنی مدّتها پیش روی دادند و در حال کنونی ما نباید به‌بررسی‌های آنها بپردازیم.

شاید یکی از مهمترین نکاتی که در باره معجزه نادیده گرفته شده، بنا بر نوشتار «هوپرز» Hopers آنست که:

> ما باور داریم، بیشتر معجزه‌هائی که از آنها نام برده شده، شایسته نسبت دادن آنها به‌خدای توانا نبوده‌اند. اگر خدا می‌خواست افراد بشر به‌او ایمان بیاورند، چرا به‌انجام شمار ناچیزی معجزه در یکی از نقاط دور افتاده دنیا دست زد که تنها گروه ناچیزی از مردم آنرا مشاهده کنند؟ چرا خداوند بجای شفای چند نفر بیمار، تمام بیماران دنیا را ازرنج بیماری نجات نداد؟ چرا مریم مقدّس بجای اینکه با ایجاد معجزه‌ای وجود خود را در سال ۱۹۱۷ در Fatima (یکی از دهکده‌های دور افتاده کشور پرتغال)، به‌رخ تنها سه کودک بیسواد بکشد، برای توقّف کشتار جنگ اوّل جهانی و یا جلوگیری از وقوع آن، معجزه‌ای به‌کار نبرد؟[۳۰٤]

مسیح در قرآن

اعلام آبستنی مسیح به مریم باکره

قرآن حاکی است که عیسی مسیح از مریم باکره زائیده شد. آگاه شدن مریم بوسیله فرشته جبرئیل که او با وجود باکره بودن، طفلی در شکم دارد، در آیه‌های ۱٦ تا ۲۱ سوره مریم و آیه‌های ٤٥ تا ٤٨ سوره آل عمران ذکر شده است:

فرشتگان گفتند: «ای مریم! خداوند به‌تو مژده می‌دهد، نام او عیسی مسیح، پسر مریم خواهد بود، در این دنیا و نیز دنیای پس از آن، دارای احترام و افتخار و نزدیکترین فرد به‌خدا خواهد بود؛ او هم در کودکی و هم در زمان بلوغ با مردم گفتگو خواهد کرد. و او انسان پرهیزکاری خواهد بود.» مریم پرسش کرد: «ای خدای من، چگونه من می‌توانم دارای فرزندی باشم، در حالیکه دست هیچکس به‌من نرسیده است؟» فرشته گفت: «خداوند هر چه اراده کند، خواهد آفرید، هنگامی که او فرمان آفرینش صادر می‌کند، تنها می‌گوید: «باش» و سپس آن آفریده خواهد شد. و خداوند به‌او کتاب و خرد، تورات و انجیل، آموزش می‌دهد.»

اگر چه، داستان‌های بالا، هنوز مورد اعتقاد مسیحیان بنیادگراست، دانشمندان آزاداندیش مسیحی و بسیاری از مسیحیان در حال کنونی و حتّی اسقف «دورهام» در انگلستان، دیگر داستان بالا را آنچنان که در انجیل آمده، پذیرش نمی‌کنند و برتری می‌دهند، بجای واژه «باکره» واژه «خالص» را به‌کار برده و یا آنرا حمل بر یک عمل اخلاقی بدون سرزنش کنند. «مارتین لوتر» (۱۵٤٦ ـ ۱٤۸۳)، در سده شانزدهم با ایمان کامل اظهار داشت: «ما مسیحی‌ها به‌سبب عقیده به‌اینکه این مریم مادر واقعی این طفل بوده و با این وجود باکره خالص باقی‌مانده، در نظر مردم دنیا احمق به‌نظر می‌آئیم. زیرا عقیده به‌این موضوع، نه تنها با خرد انسان همگونی ندارد، بلکه بر ضدّ فلسفه آفرینش خدا نیز می‌باشد که به‌آدم و حوّا گفت: «بارور باشید و تولید مثل کنید.»[۲۰۵]

عقیده دانشمندان مسیحی در باره داستان وجود عیسی، یکی از دلائل مهمّی است که نشان می‌دهد، چرا مسلمانان، روایت تورات را در باره زایش عیسی مسیح ردّ می‌کنند؛ زیرا هر گاه آنها تئوری زایش مسیح را بوسیله تورات مورد پذیرش قرار می‌دادند، روی اساس و پایه قرآن خطّ بطلان می‌کشیدند.

«چارلز گیگن‌برت»[۲۰٦] Charles Guignebert (۱۹۳۹ ـ ۱۸٦۷)، جزئیات افسانه مریم باکره را مورد بررسی قرار داده است. نویسنده یاد شده شباهت‌های چشمگیر افسانه مریم باکره و یک افسانه رومی و یونانی را با

یکدیگر برابری کرده است.

Danae ، دوشیزه باکره‌ای بود که هنگام گرفتن دوش آبی که از طلا ساخته شده بود، آبستن گردید و Perseus از او زایش یافت و Nana در نتیجه خوردن یک انار آبستن شد و Attis را به‌دنیا آورد. همچنین، باید دانست که زایش مردان بزرگی مانند فیثاغورث، افلاطون و اگوستوس ـ به‌نوعی زایش غیر عادی نسبت داده شده و فرض کرده‌اند که مادران آنها بدون همخوابگی با مرد و یا نوعی دخالت خدا باردار شده‌اند. بنابراین، در جامعه‌ای که چنین افسانه‌هائی وجود دارد، بسیار طبیعی است که مسیحیان برای دفاع از دین خود بر آن بوده‌اند که به‌عیسی مسیح فروزه الوهیّت بدهند و ازاینرو، زیر تأثیر افسانه‌هائی که در محیط زندگی آنها بر زبانها جاری بوده، به‌نوآوری افسانه زایش عیسی مسیح از مادر باکره پرداخته‌اند.

برخی از دانشمندان، مانند «آدولف هارناک» Adolf Harnack (۱۹۳۰ ـ۱۸۵۱)، باور دارند که افسانه باردار شدن و زائیدن یک مادر باکره، از تفسیر یکی از بخش‌های عهد عتیق، یعنی Isa 7.14، که اصل و بنمایه آن Septuagint به‌زبان یونانی بوده و در سال ۱۳۲ پیش از میلاد ترجمه شده، برداشت گردیده است. در این متن آمده است که پادشاهان سوریّه و اسرائیل با یکدیگر متّحد شده و به‌تازگی به‌اورشلیم حمله کرده بودند، ولی تجاوز آنها بجائی نرسیده ود و ازاینرو، Ahaz پادشاه Judah از حمله دوباره آنها در ترس و نگرانی بسر می‌برد. پیامبر اسرائیل Ahaz را مطمئن کرده و به‌او می‌گوید:

خداوند پیش از حمله پادشاهان سوریّه و اسرائیل به‌سرزمین تو، بوسیله رویدادی ترا با خبر و آگاه می‌کند. آن رویداد اینست که یک زن باکره باردار می‌شود و فرزندی می‌زاید و تو باید نام او را «امانوئل» بگذاری و برای اینکه او بتواند از رفتار بد خودداری کند و کردار خوب را برگزیند، تو باید به‌او خوراک کره و عسل بدهی. ولی پیش از اینکه این طفل بتواند خوب و بد را از یکدیگر تمیز بدهد و کردار نیک را گزینش کند، سرزمینی که تو از پادشاهان آن ترس داری، از تصرّف آنها خارج خواهد شد.

هنگامی که مسیحی‌های در جستجوی پیش‌بینی‌های نوشتارهای مقدّس در باره ظهور یک پیامبر نجات‌دهنده بودند، در کتاب اشعیاء نبی به‌این آیه

برخوردند و برای آن چنین مفهومی را در نظر گرفتند. از همه مهمتر آنکه، اصل عبری تورات هیچگاه واژه «bethulah» را که معنی «باکره» می‌دهد به‌کار نبرده و از واژه «haalmah» که مفهوم «زن جوان» دارد، استفاده کرده است. همچنین، در متن یونانی بجای واژه «باکره» از واژه‌های «parthenos» و «neanis» استفاده شده است. به گونه‌ای که «گیگن برت،» می‌نویسد:

> دانشمندان نخستین علم مسیحیّت، بسیار تلاش کرده‌اند تا «haalmah» را «باکره» ترجمه کنند، ولی کوشش آنها در این راه بجائی نرسیده است. یهودی‌ها نیز به‌محض اینکه با مسیحی‌ها مخالفت آغاز کردند، اظهار داشتند، واژه‌ای که مسیحی‌ها برای باکره نشان دادن عیسی مسیح به‌کار می‌برند، بهیچوجه واقعیّت ندارد.
>
> ولی، مسیحی‌ها که قانع شده بودند که عیسی مسیح از روح خدا زایش یافته، از هر فرصتی بهره گرفته و واژه «partheno» را دلیل بر پیوند عیسی مسیح با خدا به‌شمار آورده‌اند.

«گیگن برت،» خودش با افسانه زایش مسیح از مادر باکره که بوسیله «هارناک» شرح داده شده، موافقتی نداردو عقیده خود را در این باره به‌شرح زیر (صفحه ۲۴۷)، بیان می‌دارد:

> در کتاب‌های پولس، یوحنّا و مرقس، هیچیک از افرادی که معتقد به‌زایش مسیح از مریم باکره هستند، تئوری «فرزند خدا» را برای عیسی به‌کار نمی‌برند. باید توجه داشت که این نکته، یعنی انکار تئوری «فرزند خدا» برای مسیح، پیش از اختراع آن در کتاب‌های متی و لو قا بوده و نه اینکه از آن سرچشمه گرفته باشد. همچنانکه این افراد قانع شدند که عیسی مسیح نه تنها برای انجام مأموریّت‌های خود بوسیله خدا پرورش یافته، بلکه بوسیله او نیز پا به‌دنیا گذاشته، عیسی مسیح را فرزند خدا نامیدند. دلیل آنکه آنها عیسی مسیح را «فرزند خدا» نامیدند، این بود که تنها با این واژه می‌توانستند، او را با خدا پیوند دهند. چون این تئوری، یعنی فرزند خدا بودن یک انسان برای یهودی‌ها یک اشتباه نابخردانه به‌نظر می‌رسید، فلسطینی‌ها آنرا یک مفهوم مجازی و غیر واقعی که تنها در هنگام سخن گفتن ممکن است به‌کار رود، به‌شمار آوردند.
>
> بدیهی است که مسیح نیز خود را فرزند خدا نمی‌دانست و افزون بر آن

عنوان «فرزند خدا» در اسرائیل با یک پیامبر نجات‌دهنده که پیش‌بینی شده بود، ظهور می‌کند و یهودیان‌را نجات می‌دهد پیوندی نداشت. یهودی‌ها باور داشتند پیامبر نجات‌دهنده آنها «بنده خدا» می‌باشد (Ebed Yahweh) و نه «فرزند خدا.» ولی، در سرزمین یونان، مسیحیّت‌گرائی تعبیری پیدا کرد که با اعتقادات مسیحیان فلسطین تفاوت داشت. بدین شرح که در سرزمین یونان، باردار شدن یک انسان مؤنّث از خدا، نه تنها شگفتی برنمی‌انگیخت، بلکه بر عکس سرزمین فلسطین، در یونان این عقیده در دل مردم نیز جایگیر می‌شد. بنابراین، با تمام احتمال می‌توان گفت که عقیده فرزند خدا بودن مسیح، نخست در جوامع مسیحی و در میان غیر کلیمی‌ها به‌وجود آمده است. شاید دلیل این امر آن باشد که ترجمه ساده عبارت فلسطینی «Ebed Yahweh» در یونانی واژه «Pais» می‌باشد که هم مفهوم «بنده» دارد و هم «کودک» و به‌آسانی می‌توان واژه «پسر» را بجای «کودک» به‌کار برد. به‌هر روی، محیط یونان برای رشد چنین عقیده‌ای مناسب بود و افسانه زایش مسیح از مادر باکره، در این سرزمین توجیه جدیدی شبیه به‌آنچه که در پیش گفته شد، پیدا کرد. بدین ترتیب که برای اینکه در کتاب‌های لوقا، متی و اشعیاء، ۷:۱٤، مفهوم «پسر خدا» از نظر نوشتارهای مقدّس توجیه منطقی و مذهبی‌پذیر داشته باشد، یونانی‌ها به یک ابتکار ادبی دست زدند و این عقیده را به‌وجود آوردند که «پسرخدا» بودن و «کودک» بودن، از لحاظ شکل لغوی متفاوت، ولی از نظر مفهوم و روح سخن، یگانه و یکسان است. در نتیجه این عقیده مورد پذیرش قرار گرفت که «مسیح فرزند خدا بوده و از روح مقدّس زائیده شده است.»

زایش عیسی مسیح

شرح عیسی مسیح در آیه‌های ۲۲ تا ۳٤ سوره مریم، به‌گونه‌ای که «سیل» گفته است، نه تنها با داستان Leto، بلکه با زایش تاریخی بودا نیز که من در جای دیگر ندیده‌ام، شباهت ویژه‌ای دارد. بی‌مناسبت نیست، نخست به‌آیه ۲۲ به‌بعد سوره مریم نگاهی بیفکنیم:

> پس مریم باردار شد و به‌مکانی دور خلوت گزید. آنگاه که درد زائیدن فرا رسید، زیر شاخ درخت خرمائی رفت و با خود گفت: «ای کاش من در پیش مرده بودم و نامم از پهنه عالم فراموش شده بود.»

ولی، از زیر درخت خرما صدائی فریاد زد: «غمگین مباش که خدای تو از زیر پایت چشمه آبی جاری کرد. اکنون شاخ درخت را حرکت ده تا از آن خرمای تازه برای تو فرو ریزد. پس، از آن خرما بخور و از آن چشمه آب بیاشام و چشم خود به‌عیسی روشن دار و هر کس از جنس بشر را که بینی به‌او بگو برای خدا نذر روزه سکوت کرده‌ام و با هیچکس امروز سخن نخواهم گفت.»

سپس، نوزاد را نزد قوم خود برد. آنها گفتند: «ای مریم، تو چه کار شگفت‌آوری کرده‌ای! ای مریم خواهر هارون ترا نه پدری ناصالح بود و نه مادری بدکار.» مریم با علامتی به‌کودک اشاره کرد. آنها گفتند: «ما چگونه با کودکی که در گهواره است سخن بگوئیم؟» کودک گفت: «براستی، من بنده خدا هستم که مرا کتاب و نبوّت داد و مرا برای جهانیان هر کجا که باشم، مایه رحمت و برکت گردانید و تا زنده‌ام، به‌عبادت نماز و زکوه سفارش کرد و به‌نیکوئی با مادر توصیه نمود و مرا ستمکار و شقی نگردانید؛ و سلام خدا بر من است روزی که به‌دنیا آمدم و روزی که از جهان بروم و روزی که برای زندگی ابدی آخرت باز برانگیخته شوم.»

Leto ـ که در لاتین Latona نامیده می‌شود، در افسانه‌های یونانی، دختر Titans Coeus و Phoebe بود. در سرودهای روحانی هومر، Leto در حالیکه به‌یک درخت مقدّس خرما چسبیده بود، Apollo (خدای زیبائی، جوانی و هنر یونانیان) را زائید و گفته شده است که Apollo از درون شکم Leto قادر به‌سخن گفتن بود. Challimachus (در حدود ۲٤۰ـ۲۵۰ پیش از میلاد)، نیز در سرودهای روحانی Delum، داستانی شبیه به‌آنرا بیان می‌کند.

بر پایه افسانه‌هائی که در باره زایش بودا گفته‌اند، ملکه Maya Devi خواب دید که یک فیل سفید وارد بخش راست بدنش شد. بسیاری از برهمن‌ها، پادشاه و ملکه را مطمئن کردند که روزی فرزند آنها یک پادشاه بزرگ و یا بودا خواهد شد. بارداری مرموز ملکه مدّت ده ماه به‌درازا انجامید. در پایان مدّت بارداری، هنگامی که ملکه Maya Devi به‌خانه پدر و مادرش می‌رفت، در راه وارد باغ Lumbini شد و در آنجا یکی از در پایان مدّت بارداری، هنگامی که ملکه Maya Devi به‌خانه پدر و

شاخه‌های درخت Shala را در دست گرفت و در این هنگام فرزندش از سمت راست بدنش زایش یافت، روی پاهایش ایستاد و هفت گام به‌سوی شمال و سپس به‌سمت نقاط اصلی زمین برداشت تا قدرت خود را در دنیا اعلام دارد و نیز اظهار داشت که این آخرین زایش اوست. همچنین، ما در گذشته از احتمال اینکه داستان زایش مریم در قرآن به‌گونه مستقیم از کتاب *The History of the Nativity of Mary and Saviour's Infancy*، برداشت شده سخن گفته‌ایم.

آیا عیسی مسیح وجود داشته است؟

این نکته برای مسلمانان جای شگفتی است بدانند که هم در گذشته و هم در حال حاضر دانشمندانی وجود داشته و دارند که وجود تاریخی عیسی مسیح را که آنقدر آنها به‌وجودش عقیده و ایمان دارند، مورد تردید قرار داده اند. Bruno Bauer (۱۸۰۹ ۱۸۸۲)، J. M. Robertson (۱۸۵٤ ۱۹۳۳)، Arthur Drews (۱۸٦۵ ۱۹۳۵)، Albert Kaltoff، van den Bergh van Eysinga و در این سالها Guy Fau (*Le Fable de Jesus Christ*, Paris, 1959)؛ Prosper Alfaric (*Origines Sociales du Christianisme*, Paris, 1967)؛ W. B. Smith (*The Birth of the Gospel*, New York, 1957) و پرفسور G. A. Wells of Birkbeck College از دانشگاه لندن همه باور دارند که داستان پیامبری عیسی مسیح، افسانه‌ای بیش نیست.[۳۰۷] پرفسور Joseph Hoffmann، موضوع را به‌شرح زیر کوتاه کرده است:

> یک عقیده دانشمندانه (اگر چه نه به‌گونه شدید)، هنوز مسلّم می‌داند که یک شخصیّت تاریخی در گذشته وجود داشته که تاریخ زندگی‌اش به‌افسانه یک گروه مذهبی تبدیل شده است. سایر دانشمندان باور دارند که وجود یک شخصیّت تاریخی برای شرح متون و رویدادهای انجیل لازم به‌نظر نمی‌رسد. به‌هر روی، بدیهی است که یک ارزشیابی منصفانه و صادقانه از موضوع، از فرض دوّم پشتیبانی می‌کند. ولی، ما به‌سادگی نمی‌توانیم، امکان وجود این عقیده را نادیده بگیریم که به‌هر حال، یک شخصیّت تاریخی پشت افسانه مسیح و عهد جدید وجود دارد.[۳۰۸]

من میل دارم، در باره این عقیده شایسته بررسی که عیسی مسیح در پایه وجود نداشته است، به‌شرح زیر بحث کنم:

۱ـ نخست اینکه بحث در باره افسانه‌ای بودن زندگی عیسی مسیح، هم برای مسلمانان و هم مسیحیان، هر دو جای بسیار نگرانی است و اینگونه نیز باید باشد. من تردید ندارم کتاب‌هائی که تا کنون در باره اسلام نوشته شده، هیچ بحثی در باره عقاید Bauer و یا مکتب رادیکال هلندی مبنی بر نبود وجود عیسی مسیح به‌عمل نیاورده‌اند. تاریخ مسیحیّت یکی از مهمترین عوامل تاریخ تمدّن بشر است و مسلمانان میل ندارند به‌عقیده نبود عیسی مسیح گوش دهند، زیرا آنها براین باورند که عیسی مسیح یکی از پیامبران خدا بودکه به‌انجام چند معجزه دست زد و در پایان عمر دنیا دوباره برای کشتن دشمن ضدّ خود، ظهور خواهد کرد. بدین ترتیب، اگر ثابت شود که عیسی مسیح در پایه وجود نداشته، اعتبار و ارزش قرآن را زیر پرسش خواهد برد.

به‌هر روی، تنها موضوع مهمّ در این بحث، بود و یا نبود تاریخی عیسی مسیح نیست، بلکه آگاهی‌های ما در باره زندگی اوست که برای مسلمانان نهایت اهمیّت را دارد. حتّی دانشمندان علوم مسیحیّت که به‌وجود عیسی مسیح ایمان دارند، پذیرش می‌کنند، نکاتی در زندگی او وجود دارد که تا کنون در بوته ابهام باقی مانده است. بیشتر داستان‌هائی که در عهد جدید در باره عیسی مسیح گفته شده و دانشمندان مسیحی محافظه‌کار، اعتبار آنها را گواهی کرده‌اند، افسانه‌هائی هستند که دارای پایه‌های واقعی تاریخی نیستند. «ارنست کیسمن» Ernest Casemann، دانشمند انجیل‌شناس، در پژوهشهای خود نتیجه گرفته است که: «دانشمندان انجیل‌شناس در درازای دویست سال گذشته، بر سر چند موضوعی که در عهد جدید آمده و از جمله معجزه‌های ذکرشده در انجیل، به‌نبردی سخت دست زده‌اند... اگر این نبرد هنوز امروز در پهنه کلیساها ادامه داشته باشد، بدون تردید، در جرگه‌های علمی مسیحیّت خاموش شده است، زیرا عقیده به‌معجزه‌های ذکرشده در عهد عتیق به‌گونه کامل شکست خورده و اعتبار و ارزش خود را از دست داده است.»[۴۰]

و اکنون نکته آنست که آیا قرآن با عقیده بالا چگونه برخورد می کند؟ تمام داستان هائی که قرآن در باره عیسی مسیح و معجزه های او گفته، همه اعتبار و ارزش خود را از دست داده و جزء خرافات به شمار می روند و تنها افراد ساده‌لوح به آنها توجّه دارند. اگر قرآن کلام خالص خداست، پس چرا همه دانشمندان انجیل شناس، رویدادهای آنرا انکار کرده‌اند؟ هیچ تاریخنویسی در حال کنونی به قرآن به شکل یک الهام آسمانی نگاه نمی کند، بلکه آنرا کتابی می داند که سالها بعد از رویدادهائی که آنها را شرح می دهد، به رشته نگارش درآمده است. همچنین، ما می دانیم که به گونه کامل از ارزش و اعتبار خالی شده است.

حتّی اگر ما درستی این عقیده را که عیسی مسیح هیچگاه وجود خارجی نداشته، ردّ کنیم؛ ولی نتیجه پژوهش های تاریخنوسان را در باره چگونگی ایجاد مذاهب و افسانه های مذهبی نمی‌توانیم انکار کنیم. افزون برآن، شباهت عقاید تاریخنویسان یاد شده در باره عیسی مسیح، با آنچه که اسلام شناسان کنونی در مورد چگونگی پیدایش اسلام و افسانه محمد و اصول و احکام اسلام گفته‌اند، آنچنان زیاد است که جای تردید در ارزش و درستی عقاید و نوشته های آنها باقی نخواهد گذاشت.

۲ـ بسیاری از انتقاداتی که به مسیحیّت وارد شده، نسبت به تمام دینها و از جمله اسلام نیز مصداق واقعی دارد.

۳ـ اکنون مدّت یکصد و پنجاه سال است که بحث در باره انکار وجود عیسی مسیح بوسیله دانشمندان در اروپا و امریکا ادامه دارد و هیچیک از دانشمندانی که وجود عیسی مسیح را انکار کرده‌اند، به قتل تهدید نشده‌اند. درست است که Bauer به سبب انتشار عقایدش در باره انکار وجود مسیح از تدریس کرسی علوم الهی در سال ۱۸۴۲ از بُن اخراج شد، ولی تا پایان عمر به انتشار نوشتارهای خود در این باره ادامه داد. پرفسور «ولس» Wells نیز اگرچه به سختی منکر وجود عیسی مسیح است، ولی هنوز در دانشگاه لندن به تدریس ادامه می دهد. تردید نیست که همه این رویدادها باید برای اسلام و مسلمانان درس و پند بزرگی به شمار رود.

۴ـ خشک اندیشی کورکورانه مسلمانان سبب شده است که خرد و منطق

و درایت آنها در یکصد و پنجاه سال گذشته برای کشف و درک حقایق منجمد و سنگی شود. به گونه‌ای که «ژوزف هافمن،» گفته است: «تنها بوسیله این بحث‌های روشنگرانه است که ما باید خشک‌اندیشی گذشته را کنار گذاشته و با تردید نسبت به‌پذیرش خرافات، خود را آماده آموختن روشنگری و واقع‌بینی کنیم.»[۳۱۰]

۵ـ همچنین ما باید از نظر اخلاقی بیاموزیم که زیربنای معتقدات اسلام یا مسیحیّت، شور سپنتای ما را برای کشف واقعیّات گذشته تاریخی فرسوده و نابود می‌سازد. تنها تردیدها و حدسیّات منطقی و اندیشه‌های پویا و جستارهای خردگرایانه و بهره‌گیری از مدارک با ارزش است که حقایق تاریخی گذشته را برای ما روشن می‌سازد. ولی، «اگر ما احساسات خیالی مذهبی را در پژوهش‌های تاریخی دخالت دهیم، آنوقت به‌گونه‌ای که «کالینگ‌وود» Collingwood، نوشته است، روشنگری و خردگرائی برای کشف رویدادهای تاریخی گذشته نابود خواهد شد.»[۳۱۱]

بحث ها و بررسی ها در باره عیسی مسیح

David Straus

«دیوید استروس،» در کتاب خود *The Life of Jesus Critically Examined* (1835)، نوشته است، متون انجیل دارای ارزش و اعتباری نیست. چون مسیحیان نخستین می‌خواستند، افراد را به‌دین خود درآورند، ازاینرو کتاب انجیل را با افسانه‌های ساختگی پر کرده‌اند.»[۳۱۲]

فرضیّه اصلی «دیوید استروس» اینست که داستان‌های ذکر شده در عهد جدید، نتیجه انتظارات یهودی‌ها برای ظهور پیامبر نجات‌دهنده قوم آنها بوده است.

> مسیحی‌ها برپایه آنچه که از عهد عتیق می‌دانستند، عیسی را وادار کردند، سخنانی بر زبان آورد و اعمالی انجام دهد که یهودی‌ها انتظار داشتند، پیامبر نجات‌دهنده آنها پس از ظهور همان سخنان را بگوید و همان اعمال و رفتار را از خود نشان دهد. حتّی کوشش شده است، به‌بسیاری از متون انجیل نیز که با سخنان و کردار پیامبر نجات‌دهنده

پیوندی ندارد، همین رنگ و آب زده شود. بدین‌ترتیب، آیه «آیا چشمهای افراد نابینا باز خواهد شد؟» (Isa, 35) که برای یهودی‌های تبعیدی در بابل، مفهوم آزادی از اسارت داشت؛ بوسیله مسیحیان چنین درک شد که این آیه پیش‌بینی می‌کند که پیامبر نجات‌دهنده، چشمهای نابینایان را شفا می‌بخشد و از اینرو به‌عیسی سفارش کردند که او نیز چنان کند؟[۳۱۲]

Bauer

Bauer یک گام نیز از Straus فراتر رفت و اظهار داشت که مسیحیان اولیّه کوشش کردند، از روی شکل و فروزه‌های پیامبران عهد عتیق، شخصی را به‌نام عیسی مسیح به‌وجود آوردند. عیسی، هیچگاه در حقیقت وجود خارجی نداشته و مسیحیّت در میان سده اوّل از آمیزش معتقدات یهودیان از یک سو و یونانی‌ها و رومی‌ها، از دگر سو، پا به‌هستی گذاشته است. برای مثال، Bauer، می‌نویسد، بهره‌برداری مسیحی‌ها از واژه یونانی «Logos»، Stoics, Philo و Heraclitus گرفته شده است. زیرا «Logos» و یا خرد، نیروی آفریننده‌ای است که به‌دنیا فرمان می‌دهد، به‌خدا ایمان بیاورد. بدیهی است که در انجیل یوحنّا مفهوم «Logos» با خدا که در وجود عیسی مسیح جلوه می‌کند، یکسان می‌شود.

در باره نفوذ سایر عوامل در مسیحیّت نیز باید دانست که در آغاز سده چهارم، نویسندگان ضدّ مسیحی از زندگی آموزگاری به‌نام Apollonius که نزدیک به‌ظهور مسیحیّت در ناحیه Tyana زایش یافته و در زمره فیثاغورثی‌های نو به‌شمار می‌رفت و شباهت‌های بسیار نزدیک با عیسی مسیح داشته، سخن گفته‌اند. او ادّعای معجزه می‌کرد و در دوره امپراطوری‌های Nero و Domitian، جانش پیوسته در مخاطره بوده است. پیروان Apollonius، او را پسر خدا می‌داستند و ادّعا می‌کردند که او جلوی چشمانشان از گور خود بیرون آمده و به‌آسمان رفته است.

یکی دیگر از رویدادهای شبیه ظهور عیسی مسیح و مسیحیّت، پیدایش گروه مرموز Mythras می‌باشد که نخست در دنیای روم در آغاز نیمه اوّل سده اوّل پیش از میلاد مسیح به‌وجود آمد. این گروه مذهبی،

آئین و تکالیف مذهبی مرموز و فراوانی برای خود ایجاد کردند که پیروان آن مجبور به‌انجام آنها بودند. آئین مذهبی این گروه نیز شباهت‌های نزدیکی با غسل تعمید و عشاء ربّانی مسیحی‌ها داشته است.

مسیحیان اوّلیه، سخنان و گفتارهائی به‌عیسی مسیح نسبت می‌دهند که برای جامعه مسیحی تنها سبب ایجاد ایمان و امیدواری بوده است. برای مثال، کتاب مرقس ۱، ۱۵.۱٤ می‌گوید: «پس از اینکه یوحنّا به‌زندان افتاد، عیسی مسیح به‌جلیله آمد و به‌آموزش انجیل خدا پرداخت و گفت، ‹زمان حکومت خدا فرا رسیده است: توبه کنید و به‌انجیل ایمان بیاورید.›» باید توجهّ داشت که عیسی مسیح هرگز چنین سخنانی بر زبان نیاورده است ـ این سخنان

> بوسیله مسیحیان اوّلیه که معتقد بودند، زمان ظهور مسیحیّت و گسترش آن برای نجات معنوی افراد بشر فرا رسیده، گفته شده است. پس از آن به‌مرور زمان، هر نسل جدیدی کوشش می‌کرد با استناد به‌نوشتارهای عهد عتیق ثابت کند که پیدایش پیامبر نجات‌دهنده و نجات افراد بشر فرا رسیده است. مسیحیان اوّلیه بر پایه آگاهی‌های خود از عهد عتیق باور داشتند که پیش از آمدن پیامبر نجات دهنده (عیسی مسیح)، «الیاس» به‌دنیا بازگشت خواهد کرد. پس از بازگشت «الیاس،» هنگامی که آنها به‌دیدار یحیی می‌روند، به‌گونه طبیعی معتقد خواهند بود که عیسی مسیح (پیامبر نجات‌دهنده) به‌زودی ظهور خواهد کرد و خواهد گفت که «الیاس» در واقع همان یحیی می‌باشد. (مرقس، ۹:۱۳)[۳۱٤]

Wrede

در حالیکه «ویلهلم رد» Wilhelm Wrede خود را وامدار Bauer می‌داند، در آغاز سده بیستم نوشته است: «انجیل پر از عقاید مذهبی مسلمانان اوّلیه است و حاکی از ایمان و امید مسیحیان اوّلیه برای ظهور مسیح پسر خدا بوده است.»[۳۱۵]

Kalthoff

«آلبرت کالتوف» نیز در آغاز این سده نوشته است که «دین مسیح را

شخص معیّنی به‌وجود نیاورده، بلکه این دین در نتیجه کنش و واکنش‌های مذهبی و اجتماعی امپراطوری روم و به‌دنبال پیامبر نجات‌دهنده‌ای که تورات از آن سخن رانده، ایجاد شده است.»[۳۱۶] عوامل اجتماعی و مذهبی ویژه‌ای که در آن زمان وجود داشت، سبب شد که نیروهای اجتماعی و اخلاقی ویژه‌ای که بر اجتماع آن زمان حمکفرما بود، به‌مسیح شکل یک فرتاش مقدّس مذهبی بدهد.»

مدارک غیر مسیحی

با توجّه به‌این واقعیّت که در اثنای سده نخست در دنیای روم، در حدود شصت نفر تاریخدان فعّال وجود داشتند، در باره داستان مسیحی عیسی، بغیر از آنچه که بوسیله خود مسیحیان گفته شده، هیچ اثری وجود ندارد. اشاره‌هائی نیز که در این باره به‌عمل آمده، بسیار مبهم و مجمل و غیر قطعی است[۳۱۷] - Josephus, Tacitus, Suetonius, the Younger Pliny

انجیل ها

اکنون مشخّص شده است که انجیل‌های (متی، مرقس، لوقا و یوحنّا)، بوسیله حواریّون (پیروان عیسی) نوشته نشده و آنها را نویسنده‌های ناشناخته‌ای، در حدود چهل تا هشتاد سال پس از به‌صلیب کشیدن فرضی عیسی نوشته‌اند. انجیل‌های متی، مرقس و لوقا بوسیله شباهت عبارات و متونی که در آنها دیده می‌شود، معمولاً انجیل‌های کوتاه‌شده نامیده شده‌اند. انجیل مرقس، پیش از دو انجیل دیگر نوشته شده و به‌گونه احتمال، دو انجیل دیگر از متون آن بهره برده‌اند. در حال کنونی بسیار غیر محتمل به‌نظر می‌آید که گفتارهائی که در انجیل‌ها به‌عیسی مسیح نسبت داده شده، بوسیله او گفته شده باشد. «هافمن» در این باره می‌نویسد:

> مشکل است بگوئیم، عیسای مسیحی که در تاریخ وجود داشته، حتّی در ایجاد بخشی از آنچه که سبب ایجاد یک گروه مذهبی شده، نقشی داشته است. خواه مسیحیّت دارای یک بنیانگزار تاریخی بوده و یا نه، اکنون

دانشمندان اطمینان یافته‌اند که انجیل‌ها بوسیله مسیحیان اوّلیه و سنّت‌های وابسته به‌آنها نگارش یافته است.[۳۱۸]

داستان دادرسی Sanhedrin در برابر Pilate و سایر افرادی که در این رویداد از آنها نام برده شده، نمی‌توانند شخصیّت‌های واقعی تاریخی باشند و این داستانها از معتقدات مسیحیان اوّلیه ساخته شده است. به‌گونه‌ای که «نین‌هام» Nineham، می‌نویسد: «بیشتر آنچه که در انجیل مرقس آمده، از پیش‌بینی عهد عتیق در باره ظهور پیامبر نجات‌دهنده، برداشت شده است.»[۳۱۹]

رساله پطروس

نامه‌های پطروس پیش از انجیل مرقس نوشته شده و با این وجود با کمال شگفتی در این نامه‌ها از جزئیّات زندگی عیسی که در انجیل‌ها آمده، ذکری نرفته است: در این نامه‌ها به‌والدین عیسی، زایش مریم باکره، محلّ زایش عیسی، یحیی، Judas و تمرّد Peter از اربابش هیچ اشاره‌ای نشده است. به‌گونه‌ای که «ولس» نوشته است: «این نامه‌ها هیچ اشاره‌ای به‌زمان و یا مکان وجود عیسی نمی‌کنند. همچنین، در این نامه‌ها هیچ سخنی از دادرسی عیسی در برابر یک مقام رسمی رومی و یا محلّ اعدام او در اورشلیم نرفته است. در باره معجزه‌های عیسی نیز این نامه‌ها به‌گونه کامل ساکت هستند.»[۳۲۰] حتّی در انجیل‌ها مواردی در باره عیسی وجود دارد که پطروس در جُستارهای عقیدتی خود می‌توانسته است از آنها بهره‌برداری کند، ولی اشاره‌ای به‌آنها ننموده‌است.

با توجّه به‌اینکه نامه‌های پطروس در سال ۹۰ میلادی نوشته شده، در دوره نخستین پس از انتشار آن نامه‌ها هیچ ذکری از جزئیّات تاریخی زندگی مسیح نشده است. ولی، در دوره‌های بعد، یعنی بین سالهای ۹۰ و ۱۱۰ هجری، ما به‌جزئیّاتی که در انجیل‌ها آمده و در پیش از آنها آگاهی داشته‌ایم، برخورد می‌کنیم[۳۲۱] «ولس» از نوشتار خود چنین نتیجه می‌گیرد:

با توجّه به‌اینکه تنها نامه‌هائی که پس از سال ۹۰ میلادی نوشته شده، در

باره زندگی عیسی سخن می‌گویند، می‌توان گفت که نویسنده آن نامه‌ها برای شرح زندگی عیسی بی‌میل نبودند و* بنابراین، سکوت (نه تنها نامه‌های پطـروس)، بلکـه همـه نـامـه‌هـائی کـه در آن دوره نـوشتـه شـده، بسیـار شگفت‌برانگیز می‌باشد. تفاوت آشکاری را که بین نامه‌های پیش از سال ۹۰ میلادی و پس از آن در باره شرح زندگی عیسی وجود دارد، می‌توان چنین تعبیر کرد که شرح جزئیات زندگی عیسی در سده یکم میلادی در فلسطین؛ در پایان سده یاد شده، ساخته و نوآوری شده است. نتیجه غائی این جُستار آنست که وجود شخصی به‌نام عیسی مسیح در سده اوّل میلادی بسیار مشکل به‌نظر می‌رسد.

تاریخ نگارش انجیل مرقس

آیا شرح زندگی عیسی مسیح آنگونه که ما با آن آشنائی داریم، در کجا و چرا به‌وجود آمد؟ جزئیات زندگی عیسی، نخست در انجیل مرقس که نخستین انجیل بوده و بیشتر دانشمندان عهد جدید، تاریخ نگارش آنرا در حدود سال ۷۰ میلادی می‌دانند، نوشته شده است. ولی «ولس» پافشاری می‌کند که «انجیل مرقس پس از سال ۹۰ میلادی، در زمانی که مسیحیّت فلسطینی بوسیله جنگ یهودی‌ها با روم برانداخته شد، نوشته شده است. باید توجّه داشت که در این زمان مسیحیان غیر کلیمی که در آغاز زندگی عیسی را با Pilate پیوند دادند و برای او یک شخصیّت واقعی تاریخی قائل شدند، آگاهی‌هایشان از رویدادهای سال ۳۰ میلادی در فلسطین بسیار اندک و ناکامل بوده است.»[۲۲۲] مدافعان مسیحیّت بدینمنظور جزئیات شرح حال تاریخی عیسی مسیح را ساختند تا تبلیغات آن گروه از مسیحیانی را که باور داشتند، تنها بدن عیسی شبیه به‌افراد انسان بوده، خنثی کنند و بدینوسیله بتوانند حقیقت وجود عیسی و معاد را به‌اثبات برسانند و مسیحیّت را در دنیای آنروز که بزحمت خریدار این کیش بود، به‌فروش برسانند.

پیدایش اسلام و پایه‌های مسیحیّت

در فصل سوّم این کتاب ما در باره پیدایش اسلام از نظر نسل جدید دانشمندان اسلامی بحث کردیم. در اینجا ما شباهت‌های تئوری‌های پیدایش اسلام را با تئوری‌هائی که در بالا در باره پیدایش مسیحیّت شرح دادیم، ارزشیابی خواهیم کرد. ما در پیش گفتیم که «گلدزیهر» شمار زیادی از حدیث‌ها و سنّت‌هائی را که در باره زندگی محمد شرح داده شده، ساختگی و خالی از ارزش به‌شمار آورده است. «گلدزیهر» باور دارد، بیشتر حدیث‌هائی که اکنون از اسلام در دست است، نتیجه کوششهای مذهبی، تاریخی و اجتماعی برای گسترش اسلام در دو سده نخست بوده است. حدیث، در پایه از هر گونه ارزش علمی تاریخی خالی بوده و تنها تمایلات مسلمانان دوره نخست را بیان می‌کند. در بخش‌های گذشته ما دیدیم که چگونه مسیحیان نخستین، برای جلب ایمان و امید مردم و گسترش مسیحیّت، گفتارهائی را به‌مسیح نسبت دادند.

همانگونه که مسیحیان نخستین جزئیاتی را در شرح حال و زندگی عیسی نوآوری کردند تا برای اصول و موازینی که یک دین به‌آن نیاز دارد، پاسخی فراهم کرده باشند، به‌همان ترتیب نیز داستان‌گویان عرب، داستان‌هائی را در باره شرح حال محمد ساختند تا بتوانند برای آیه‌های ناهمگون قرآن، پاسخی در دست داشته باشند.

بی‌مناسبت نیست، اکنون نوشتارهای «شاخت»[۲۲۳] Schacht را در باره سنّت‌های شرعی اسلام و آنچه که Wrede در باره انجیل مرقس گفته، با یکدیگر برابری کنیم. سنّت در پایه برای این به‌وجود آمد که یک اصل مذهبی و یا یک فریضه مورد بحث و مجادله را تأیید و پشتیبانی کند. این اصول و فریضه‌های مذهبی، اغلب به‌قدرت‌های والای مذهبی نسبت داده می‌شدند. بدین شرح که حدیث‌های جانشینان محمد به‌حدیث‌های اصحاب و یاران محمد و حدیث‌های اصحاب محمد به‌خود او نسبت داده می‌شدند. و چون این اصول و احکام، مورد شکّ و تردید بودند، ازاینرو جزئیاتی در باره شرح حال محمد نوآوری شد تا اصالت و ارزش آنها را تأیید و حمایت کند.

به‌گونه‌ای که در بالا گفتیم، Wrede باور داشت که انجیل مرقس بجای نگارش داستان زندگی عیسی، پر از عقاید و باورهای مذهبی و امید و آرزوهای مسیحیان نخستین بود.[۳۲۴]

بنابراین، مسیحیّت و اسلام، هر دو در روزهای نخستین پیدایش خود با مخالفت‌ها و مقاومت‌های دشمنان خود روبرو شدند و ازاینرو، کوشش کردند جزئیاتی را در باره شرح زندگی پیامبران خود اختراع کنند و بدینوسیله آنها را با اصول مذهبی مورد نظر خود پیوند داده و ارزش شرعی آنها را به‌ثبوت برسانند. همچنانکه اصول مسیحیّت از آمیزه‌ای از معتقدات یهودی‌ها از یک سو و یونانی‌ها و رومی‌ها از دگر سو، به‌وجود آمد؛ اسلام نیز از آمیزش معتقدات یهودی‌ها در تالمود، مسیحیان سریانی و به‌گونه غیر مستقیم عقاید یونانی‌ها و رومی‌ها سر بلند کرد.

به‌گونه‌ای که «مورتون اسمیت»[۳۲۵] Morton Smith نوشته است: «در سده نخست، کلیساهای مسیحی دارای انجیل معیّنی نبودند، چه رسد به‌عهد جدید.» به‌همان ترتیب، اکنون روشن شده است که متن کنونی قرآن تا سده نهم، وجود نداشته و پس از این زمان نوشته و منتشر شده است.

روز داوری (قیامت)

یکی از اصول مهمّ اسلام، «روز داوری» است. کتاب قرآن، اصطلاحات چندی را برای شرح این روز به‌کار برده است، مانند: روز رستاخیز، روز جدائی، روز محاسبه، روز بیداری، روز داوری و یا ساعت موعود. محمد اصل این روز را از مسیحی‌های سریانی برداشت کرده است. تردید نیست که توضیحات مربوط به‌روز داوری در مسیحیّت سریانی، توجّه محمد را بسیار به‌خود جلب کرده است. زیرا، او در قرآن روز داوری را چنین بازنمود می‌دهد: روزی که صور اسرافیل (شیپور اسرائیل) به‌صدا در می‌آید، آسمان‌ها از هم شکافته می‌شوند، کوهها نرم و هموار می‌گردند، آسمان تاریک و آب دریاها به‌جوش می‌آیند، گور مرده‌های انسان‌ها و جنّ‌ها باز و آنها به‌داوری خوانده می‌شوند. سپس، اعمال و کردار آنها

بررسی و بوسیله الله داوری می‌شود و یا به‌بهشت جاودانی و یا به‌رنج و شکنجه ابدی دوزخ سپرده می‌شوند. ترس و وحشت‌های ناشی از دوزخ به‌ویژه در سوره‌هائی که در پایان سکونت محمد در مکّه ساخته شده، بکرّات تأیید گردیده است. این سوره‌ها حاکی هستند که در روز داوری، مردان و زنان دوباره زنده می‌شوند و یا به‌گفته دیگر به‌بدن‌های پیشین خود باز می‌گردند.

ما می‌دانیم که دوباره زنده شدن مردگان در بدنهای پیشین خود، در فرهنگ تازی‌های عربستان به‌گونه کامل بدون پیشینه بوده و بهمین دلیل، هنگامی که محمد از چنین رویدادی دم زد؛ بت‌پرستان مکّه او را به‌باد مسخره گرفتند. فلاسفه بت‌پرست در مخالفت‌های خود با مسیحیان، همین پرسش‌ها را از آنها مطرح کرده بودند: «چگونه انسان‌های مرده، دوباره زنده خواهند شد؟ و با چه بدنی دوباره به‌زندگی بازگشت خواهند کرد؟ چیزی که گندید و به‌فساد گرائید، دیگر به‌تازگی خود بازگشت نخواهد کرد. همچنین، اندام بدنی که متلاشی شد، دیگر به‌حالت یکپارچگی نخستین خود بازگشت نخواهد نمود و نیز چیزی که نابود شد، دیگر وجود نخواهد داشت... زمین قادر نخواهد بود، به‌افرادی که دریا بلعیده و یا حیوانات وحشی آنها را پاره پاره کرده‌اند، دوباره زندگی بدهد.»[۲۲٦]

تمام تئوری‌های مربوط به‌بازگشت دوباره به‌زندگی و جاودانی بودن انسان، همه با تئوری مرگ و نابودی انسان ناهمگون هستند. انسانی که بدنش سوخته و یا دفن شد، در هیچ زمانی دیگر توان زندگی کردن نخواهد یافت.

با وجود آنچه که گفته شد، اسلام باور دارد که انسان پس از مرگ دوباره به‌بدن پیشین خود بازگشت خواهد کرد. آیه ۱۰۰ سوره اسراء در این باره می‌گوید: «اینست کیفر آن کافران، چون به‌آیات ما کافر شدند و گفتند، آیا پس از اینکه ما استخوانی پوسیده شویم، از نو زندگی خواهیم یافت؟ آیا این افراد ندیدند و ندانستند. آن خدائی که زمین و آسمان‌ها را آفرید، قادر است که مانند اینها را دوباره بیافریند و بر آنها روز موعودی را که بدون تردید خواهد آمد، مقرّر گرداند؟ با این وجود

بدکاران از پذیرش آن سر باز می‌زنند.»

«انتونی فولو»[۲۲۷] Antony Flew، در مخالفت با آیه بالا می‌نویسد:

تردید نیست که الله قادر متعال باید «توان آنرا داشته باشد که مانند انسان را بیافریند.» ولی، اینکه محمد اینچنین دقیق و آشکار از زبان الله و اراده و خواست و عمل او سخن بگوید، مفهومش آنست که وی از سخنان خود بیش از آنچه که انتظار راستگوئی داشته، راضی بوده است. زیرا، هنگامی که فردی به‌گونه کامل نابود و ناپدید گردید، هرگاه قرار باشد، آن فرد با شباهت کامل و غیر قابل تمیز از شکل نخستش دوباره آفریده شود، باید به‌شکلی که از هر لحاظ شبیه شکل نخست است، ولی در واقع خود او نیست، دوباره به‌زندگی بازگشت کند. حال اگر قرار باشد، شکلی که برای مرتبه دوّم، شبیه کامل شکل نخست انسان آفریده شده، در روز داوری به‌خاطر گناهان و یا کردار نیک «انتونی فولو» که در سال ۱۹۸٤ درگذشته و جسدش سوزانیده و خاکستر شده است، مجازات و یا پاداش داده شود، این عمل به‌همان اندازه غیر منصفانه و بی‌پایه است که ما یکی از فرزندان دوقلوی خود را به‌جای فرزند دوقلوی دیگر مجازات کرده و یا به‌او پاداش دهیم.

ولی، از مطالب گفته شده در بالا که بگذریم، قرآن و اسلام در باره روز داوری، دارای ناهمگونی‌های فراوان است. در اسلام گفته شده است که در روز داوری، افراد انسان در برابر آفریننده خود قرار می‌گیرند، ولی با این وجود آیه ۱۵۹ سوره بقره و آیه ۱۶۹ سوره آل عمران می‌گویند، آنهائی که در راه الله جهاد کنند و شهید شوند، زنده بوده و نزد خدا بسر خواهند برد. بر پایه این آیه‌ها الله مرده این افراد را پیش از روز داوری زنده خواهد کرد. به‌همان ترتیب، گفته شده است که الله، دشمنان اسلام را بدون انتظار کشیدن برای فرا رسیدن روز داوری، یکسره به‌دوزخ روانه خواهد کرد. نکته بسیار جالب در این بحث، پیوند عضو یک انسان به‌انسان دیگری است که در زمان ما رواج گرفته است. اگر یک شهید راه خدا که برای گسترش اسلام نبرد می‌کند، جان دهد و در لحظه مرگ او، یکی از اعضایش مانند قلب به‌بدن دیگری که در بیمارستان انتظار قلب سالمی را برای ادامه زندگی دارد، پیوند زده شود، چگونه شهید راه خدا

بدون داشتن قلب، دوباره زنده خواهد شد. بدیهی است که در چنین موردی، هرگاه این شهید راه خدا دوباره زنده شود، بدن اصلی‌اش دوباره جان نخواهد گرفت، بلکه شکل دیگری از بدن او با قلبی که به‌دیگری تعلّق دارد، زندگی خواهد یافت.

حال اگر کسی حلّ چیستان‌های غیر واقعی بالا را در جمله «خدا هر چه بخواهد بکند، برایش امکان دارد.» جستجو نماید، چنین شخصی از خرد، درایت و درک انسانی دور افتاده است. همه می‌دانیم که پس از صدها سال عملیّات حیرت‌انگیز چشم‌بندی، شعبده‌بازی، احضار ارواح و غیره، هیچکس تا کنون نتوانسته است دلیلی بر درست بودن تئوری زندگی پس از مرگ بدست دهد. گذشته از همه این مباحث، اینکه هنوز گروهی سخن از زندگی پس از مرگ می‌گویند، تنها ترس از مرگ و نابودی است.

انتقادات اخلاقی از تئوری معاد

> آخرین پندی که محمد در سال‌های بعد از مسیحیت آموخت، نوآوری پطروس در ستمگری بوسیله دین، گردآوری پیروان دینی و عقیده به‌فناناپذیری، یعنی دکترین «داوری» بود.
>
> Nietzsche, *The Anti Christ* [۳۱۸]

گذشته از ایرادات منطقی و عملی که به‌تئوری بازگشت بدن مرده به‌زندگی پس از مرگ وارد است، تئوری زندگی پس از مرگ، از لحاظ اخلاقی نیز مورد انتقادات سخت قرار دارد. «نیچه» در کتابهای *Twilight of the Idols* و *The Anti Chris* نوشته است که عقیده به‌زندگی پس از مرگ، در حکم نکوهیده شمردن و لجن زدن به‌زندگی در این دنیا ست. عقیده به‌زندگی دوباره نه تنها فرورده‌ها و نیکی‌های این زندگی را نادیده می‌گیرد، بلکه آنرا از معنی و مفهوم نیز خالی می‌کند.

> اختراع افسانه‌های وابسته به‌زندگی دوباره، کار آنهائی است که از این زندگی طرفی نبسته و ازاینرو میل دارند، با بدگوئی نسبت به‌زندگی در این دنیا، هرگونه مفهومی را از آن سلب کرده و روی آن خطّ بطلان بکشند.

این افراد با تغییر توهّمات و پندارهای خود از زندگی در این دنیا به‌زندگی بهتری در آینده، در واقع می‌خواهند از این دنیا انتقام بگیرند؟[۳۲۹]
داوری آخرین شهد لذّت از حسّ انتقامجوئی است... زندگی دوباره ـ اگر کسی بر آن نباشد که زندگی این دنیا را لجن‌مال کند، چرا باید در پی زندگی دوباره باشد؟[۳۳۰]

افزون بر آن، زندگی دوباره وسیله‌ای است برای آنهائی که می‌خواهند خود را پیامبر سازند و یا کشیش‌ها و روحانیّونی که میل دارند، افراد بشر را کنترل کرده و پیوسته آنها را از شکنجه‌های دوزخ به‌ترس و وحشت انداخته و آنها را با نوید لذّت‌های زندگی هرزه و آلوده به‌شهوت در بهشت اغوا کنند. «تئوری‌های ‹زندگی پس از مرگ،› ‹داوری آخرین،› ‹فناناپذیری روح،› و تئوری خود ‹روح،› همه آلات و ادوات سیستم‌های ستمگری کشیش‌ها هستند که آنها بوسیله این تئوری‌ها خود را در بالای افراد مردم قرار می‌دهند و در بالای آنها نیز باقی می مانند.»[۳۳۱]

محمد با تئوری آنهائی که در هنگام جهاد (موضوع بحث فصل دهم)، در راه اسلام شهید شوند، بوسیله رفتن به‌بهشت پاداش داده می‌شوند؛ یکی از بدترین آموزش‌های قرآن را اختراع نمود. به‌گونه‌ای که «راسل» گفته است: «در یکی از دوره‌های گسترش اسلام، به‌گونه‌ای که مسلمانان ثابت کردند، عقیده به‌بهشت ارزش نظامی پیدا کرد و روح جنگجوئی را در مسلمانان نیرومند نمود.»[۳۳۲]

آنهائی که برای مردن در راه دین و ایمان آماده بودند، مُنتها پیش از اسماعیلیان (فرقه حسن صبّاح، در قرن یازدهم و دوازدهم)، در سراسر تاریخ اسلام با تهدید برای کشتارهای سیاسی مورد بهره‌برداری قرار گرفتند. تروریست‌های جدید خاور میانه یا مجاهدین، شهید به‌شمار رفته و با نتیجه قابل توجّهی آلت اجرای هدف‌های سیاسی قرار می‌گرفتند. بیشتر این افراد برای کشتار دیگران از پیش، ترس‌زدائی شده و به‌گونه‌ای که «داکینس» گفته است: «بسیاری از آنها از بناور دل ایمان داشتند که با شهید شدن در راه مذهب، یکسره به‌بهشت خواهند رفت. براستی که ‹شهید شدن در راه مذهب› چه سلاح رقابت‌ناپذیری به‌شمار می‌رود!

ایمان مذهبی را باید در فصل جداگانه‌ای در تکنولوژی‌های جنگی مورد بررسی قرار داد و آنرا با زوبین، اسب جنگی، تانک و بمب نوترون در یک ردیف به‌شمار آورد.»[۳۳۳]

ما باید رویداد زندگی خود را در این دنیا ارج گذاشته و زیبائی‌های آنرا ستایش کنیم و این حقیقت تلخ را پذیرا باشیم که ما بغیر از زندگی در این دنیا، زندگی دیگری نخواهیم داشت.

> هنگامی که شخصی زندگی در این دنیا را نادیده می‌گیرد و مرکز جاذبه آنرا در دنیای دیگری می‌بیند ـ در واقع خود را از مرکز جاذبه زندگی محروم می‌کند. دروغ بزرگ فناناپذیری انسان، نیروی خرد و آنچه را که به‌گونه طبیعی در غریزه‌های انسان وجود دارد، نابود می‌سازد ـ تئوری زندگی دوباره، آنچه را که در غریزه انسان برای شکوفا کردن زندگی و بهترسازی آینده آن وجود دارد، همه را در جریان باد بی‌اعتمادی و نبود اطمینان به‌زندگی دستخوش فنا می‌سازد. اعتقاد به‌زندگی پس از مرگ، حسّ اجتماعی بودن، احترام به‌نسل‌های گذشته و آینده، میل به‌همکاری و همدردی با دیگران، اعتماد به‌زندگی، پیشرفت و شرکت در بهزیستی با دیگران را از اندیشه و اجتماع انسانی برمی‌اندازد.[۳۳۴]

مکانیسم اخلاقی ترس

> بنا به‌باور من، پایه و اساس مذهب، به‌گونه کلّی بر ترس بنیاد گرفته است. مذهب تا اندازه‌ای بر ترور و وحشت از ناداستنی‌های بشر و تا اندازه‌ای بر اساس این فکر که انسان برادر بزرگتری دارد که در تمام ناملایمات و رنج‌های زندگی در کنار او قرار دارد، به‌وجود آمده است. ترس و وحشت، زیربنای تمام ساختار مذهب به‌شمار می‌رود. ترس از عوامل مرموز، ترس از شکست و وحشت از مرگ. ترس، در واقع پدر و مادر ستمگری بوده و بنابراین جای شگفتی نیست که ستمگری و مذهب پیوسته یاران هم‌پیمان یکدیگر بوده‌اند.
>
> Bertrand Russell, *Why I am not a Christian*[۳۳۵]

ما در پیش به‌این حقیقت اشاره کرده‌ایم که سیستم اخلاقی قرآن،

به‌گونه کامل بر ترس نهاده شده است. محمد به‌مردم می‌گوید که خشم خدا در راه بوده و هر لحظه و یا در آینده، بر سر آنها فرو خواهد آمد و با این سلاح مخالفان خود را می‌ترساند و پیروانش را به‌شکل افراد پرهیزکاری که با تمام وجود فرمانبرداری از ویرا به‌دوش می‌گیرند، در می‌آورد. به‌گونه‌ای که «هامیلتون گیب» Hamilton Gibb نوشته است: «بنیاد اخلاق و دین در اسلام بر اساس این اصل پایه‌ریزی شده است: ‹خداوند دارای قدرت لایتناهی و نامحدود بوده و بر بنده خود که پیوسته در خطر خشم اوست، فرمانروائی می‌کند.›»[۳۶]

بدیهی است که تئوری مجازات دائمی افراد بشر از سوی خدا با نیک‌اندیشی و بخشنده بودن او ناهمگونی آشکار دارد. این تئوری، بویژه هنگامی که با فرضیّه تقدیر و یا جبری بودن سرنوشت انسان همراه می‌شود، به‌اوج زشتی و نازیبائی خود می‌رسد و پندارش از مغز انسان فراتر می‌رود. قرآن می‌گوید، الله بویژه بندگانش را برای این می‌آفریند که آنها را به‌آتش دوزخ بسپارد.

نباید فراموش کنیم که ترس و وحشت بنیاد تمام اخلاقیات واقعی انسان را فاسد می‌کند ـ هنگامی که انسان زیر چتر ترس و وحشت بسر برد، برای دوری از شکنجه‌های دوزخ و نیز بهره گرفتن از زندگی در یک فاحشه‌خانه جهانی که بهشت نام گرفته، اندیشه و کردارش را با نهایت احتیاط بر پایه خودخواهی و منافع شخصی قرار می‌دهد.

مجازات های الهی

قرآن مجازات‌هائی را برای افراد بشر مقرّر کرده که تنها به‌گونه کوتاه می‌توان گفت، وحشیانه است. فردی که از مجازات‌های وحشیانه‌ای که در قرآن ذکر شده با این برهان دفاع می‌کند که این اعمال و رفتار ناانسانی در زمان پیدایش اسلام و محمد عادی و معمول بوده، معلوم نیست در برابر این پرسش که چرا بیشتر این مجازات‌ها [مانند مجازات سنگسار، بازنمود مترجم] اکنون در سده پیشرفته بیستم از سرگرفته شده، چه پاسخی دارد؟ و فراموش نکنیم که قرآن می‌گوید، متن آن کلام خدا بوده و

جاودانی و تغییرناپذیر است.

قطع اعضای بدن

آیه ۳۸ سوره مائده می‌گوید: «دست مرد دزد و زن دزد را به‌کیفر اعمالشان قطع کنید. این مجازاتی است که خدا بر آنان مقرّر داشته و خدا مقتدر و داناست.» بر پایه فقه اسلامی: «شخصی که برای نخستین بار دزدی می‌کند باید دستش از مچ قطع گردد و پس از آن محلّ قطع با آهن گداخته داغ شود و هرگاه برای بار دوّم مرتکب دزدی شد، پای چپش باید قطع شود و اگر باز به‌ارتکاب دزدی ادامه داد، باید زندانی شود.»[۳۲۷]

قطع دست و پا

آیه ۳۳ سوره مائده می‌گوید: «مجازات افرادی که با خدا و رسول او به‌جنگ برخیزند و در روی زمین فساد کنند، تنها قتل است و یا باید آنها را به‌دار کشید و یا دست و پایشان‌را برخلاف برید (یعنی دست راست را با پای چپ و یا بر عکس دست چپ را با پای راست)، و یا باید آنها را از سرزمین افراد نکوکار بیرون کرد. این ذلّت و خواری و عذاب دنیوی آنهاست و امّا در آخرت نیز به‌عذابی بزرگ مجازات خواهند شد.»

زندانی کردن زنان

در باره مجازات عمل زنای عادی و یا زنای محصن و زنای محصنه (زنای مرد شوهردار با زن شوهردار)، که در زبان عربی هر دو «زنا» نامیده می‌شوند، قرآن مجازات سنگسار تعیین نکرده است. آیه ۱۵ سوره نساء می‌گوید: «زنانی که مرتکب عمل ناشایست شوند، چهار شاهد مسلمان بر آنها بخواهید، چنانچه شهادت دادند، در اینصورت آنها را در خانه نگهدارید تا زمان عمرشان به‌پایان برسد، یا الله برای آنها راهی پیدا کند.»

تازیانه زدن

با وجود حکم آیه ۱۵ سوره نساء که در بالا گفته شد، آیه‌های ۲ تا ٤ سوره نور، برای هر مرد و زنی که مرتکب عمل زنا شود، یکصد ضربه تازیانه تجویز می‌کند: «هر یک از مردان و زنان زناکار را به یکصد تازیانه مجازات کنید و هر گز در باره آنها رحم و شفقت به‌کار نبرید.»

سنگسار زنان و مردان زناکار بعدها وارد احکام اسلامی شد. مجازات سنگسار ممکن است در ابتدای امر در قرآن وجود داشته و سپس از متن آن حذف شده است، ولی دانشمندان اسلام‌شناس در این باره به‌توافق نرسیده‌اند. (در حکومت ملّایان در ایران و نیز چند کشور اسلامی دیگر، مجازات سنگسار به‌گونه عادی در باره زناکاران به‌کار می‌رود. (بازنمود مترجم)

مدافعان اسلام پیوسته می‌گویند، قوانین اسلامی با حقوق بشر سازگاری کامل دارد. اصل ۵ اعلامیّه جهانی حقوق بشر که در سال ۱۹٤۸ به‌تصویب سازمان ملل متّحد رسیده می‌گوید: «هیچ فردی نباید مشمول رفتار و یا مجازات شکنجه، ستمگری و ناانسانی قرار بگیرد.» اکنون باید از مدافعان اسلام پرسش کرد: «آیا قطع اعضای بدن، تازیانه زدن و سنگسار کردن، رفتار ناانسانی است یا نه؟»

اشتباهات تاریخی در قرآن

کتاب قرآن در آیه ۳۸ سوره غافر از روی اشتباه و نادانی «هامان» را که در واقع وزیر Ahasuerus پادشاه ایران بوده (و در کتاب Esther شرح آن آمده)، وزیر فرعون در دوره موسی ذکر کرده است.

ما در پیش این نکته را که قرآن مریم مادر عیسی را با مریم خواهر موسی و هارون، اشتباه کرده است، ذکر کردیم. آیه‌های ۲٤۹ و ۲۵۰ سوره بقره نیز در باره «تالوت» داستانی گفته اند که با شرح Gideon در آیه ۵ بخش هفتم کتاب داوران تفاوت آشکار دارد.

داستان اسکندر مقدونی در قرآن نیز که آیه ۸۲ سوره کهف به‌شرح آن

پرداخته، از لحاظ تاریخی درست نیست و ما اطمینان داریم که منظور اسکندر دیگری بوده است. به‌هر روی، آن شخص مفلونی که قرآن از او سخن می‌گوید، برخلاف باور مسلمانان؛ نه مسلمان بوده، نه به‌سنّ کهولت رسیده و نه اینکه همزمان با ابراهیم زندگی می‌کرده است.

احکام و مقرّرات جامعه نوبنیاد اسلامی

کتاب قرآن اصول و احکامی را به‌عنوان وظائف جامعه نوبنیاد اسلامی برمی‌شمارد. ما در فصل چهاردهم این کتاب در باره وضع زنان، ازدواج و طلاق و در فصول هشتم و نهم، در باره برده‌داری و جهاد و در فصل پانزدهم خوراک‌ها و آشامیدنی‌هائی که در اسلام منع شده سخن خواهیم گفت. همچنین، قرآن در باره برخی پدیده‌های اجتماعی مانند صدقه، زکوه، ربا، ارث، نماز، زیارت، و روزه احکامی مقرّر کرده است. قرآن برخی فریضه‌های اخلاقی برای جامعه نوبنیاد اسلامی تجویز می‌کند که اگرچه بی‌پیشینه و توانمند نیست، ولی هیچکس نیز نمی‌تواند با آنها مخالف باشد. این مقرّرات عبارتند از: مهربانی و احترام به‌افراد سالخورده و پدر و مادر، سخاوتمندی نسبت به‌افراد تنگدست و بخشش بجای انتقام. همچنین، در قرآن آیه‌هائی وجود دارد که در باره زیبائی و بزرگی و شکوه سخن می‌گوید. ولی، رویهمرفته اثر آموزش‌های قرآن برای خرد انسان و پیشرفت‌های اجتماعی، معنوی و اخلاقی او فاجعه‌آور می‌باشد. در حالیکه محمد ادّعا می‌کند که قرآن کلام خداست، ولی این کتاب دارای آنچنان احکام وحشیانه‌ای است که بهیچوجه نمی‌توان آنرا به‌خدای مهربان و بخشنده پیوند داد. دلائل و مدارک بسنده‌ای وجود دارد که ثابت کند، قرآن فرآورده مغزی خود محمد است که از فرهنگ سده هفتم میلادی سرزمین عربستان ریشه گرفته و با فرهنگ و ارزشهای اخلاقی دوره کنونی، بهیچوجه همگونی و سازگاری ندارد.

جستارهائی در باره مذهب، بویژه اسلام

اغلب گفته شده است که مخالفت با مذهب کاری بس دشوار می‌باشد، زیرا مذهب انسان را پرهیزکار می‌سازد. ولی هیچگاه چنین تجربه‌ای نیاموخته‌ام.

Bertrand Russell, *Why I am not a Christian*[۲۳۸]

هیچ دلیل و مدرک بسنده‌ای وجود ندارد نشان دهد که در این دنیا مذهب واقعی وجود دارد. بیشتر مذاهب ادّعاهائی می‌کنند که به‌سادگی می‌توان نشان داد که یا غیر واقعی و یا بسیار غیر محتمل است. با این وجود، بسیاری از فلاسفه شهیر باور دارند که اگرچه مذاهب غیر واقعی هستند، ولی برای رهنمودهای اخلاقی، خودداری از کردار ناشایست و استحکام اجتماعی وجودشان لازم می‌باشد. «کوین» Quine، از فلاسفه مشهور نوشته است: «اگرچه، ادیان و مذاهب با واقعیّات همخوانی ندارند، با این وجود، اثری را که برخی مذاهب، در خودداری از ارتکاب اعمال زشت و ایجاد اندیشه‌های نیک به‌مردم وارد می‌کنند، نمی‌توان نادیده گرفت. اگر ارزش دین و مذهب به‌آن اندازه زیاد باشد که در گمان من وجود دارد، باید گفت که آن یک مشکل اندوهباری به‌وجود می‌آورد که بین بالا بردن روشنگری علمی و ترفندگری سودمند قرار دارد.»[۲۳۹]

ولی، باید توجّه داشت که چنین عقیده‌ای از نظر تجربی اشتباه و از نظر اخلاقی زننده و نفرت‌انگیز است. بی‌مناسبت نیست، نخست به‌نکته‌ای که «راسل»[۲۴۰] در این باره گفته است، بپردازیم:

> این حقیقت شگفت‌انگیز به‌نظر می‌رسد که هر اندازه که دین و مذهبی در دوره ویژه‌ای توانمندتر و معتقدات جزمی وابسته به‌آن ژرف‌تر بوده، ستمگری بیشتر و اوضاع و احوال زندگی مردم بدتر بوده است. در دوره‌هائی که به‌اصطلاح، ایمان رواج داشت، در زمانی که مردم براستی با تمام وجود به‌مسیحیّت ایمان داشتند و این مذهب در کمال شکوفائی فرمانروائی داشت، سازمان بازرسی عقاید عمومی، افراد مردم را به‌انواع شکنجه‌های غیر قابل تحمّل گرفتار کرد و میلیون‌ها زن بیچاره و بدبخت به‌عنوان ساحره و جادوگر به‌آتش سوخته شدند و تمام انواع گوناگون افراد

بشر به‌نام مذهب قربانی هر نوع ستمگری ممکن قرا گرفتند.

ما همه با جنگ‌هائی که بوسیله مسیحیان دامن زده شد، آشنائی داریم، ولی از جنگ‌هائی که مسلمانان به‌عنوان دین به‌وجود آوردند، کمتر آگاه می‌باشیم. من در باره ستمگری‌ها و زشت‌رفتاری‌های اسلام در فصل هفدهم این کتاب بحث خواهم کرد. ولی، در اینجا تنها به‌برخی از شرارت‌هائی که مسلمانان در سده بیستم به‌نام اسلام مرتکب شدند، اشاره‌ای خواهم کرد. در چند سال گذشته، رهبران ریاکار و مقدّس‌نمای گروههای گوناگون کشور اسلامی افغانستان برای در دست گرفتن قدرت کامل سیاسی در این کشور، جنگهای ویرانگر و خانمانسوزی را دامن زده‌اند. در بین نمازهای پنجگانه‌ای که این افراد در پیشگاه الله بخشنده و مهربان برگزار می‌کردند، صدها نفر از هم‌میهنان بیگناه خود را کشتار کرده‌اند. چندین هزار نفر از این افراد، در آرزوی استخوانسوز روزهائی که کمونیست‌های بی‌خدا و بدون دین بر این کشور حکومت می‌کردند، خانه و زندگی خود را از ترس جان رها کردند و به‌کشور همسایه پاکستان فرار اختیار کردند. بر پایه گزارشی که *International Herald Tribune* (26 April, 1944)، منتشر کرده، جنگ داخلی افغانستان که اکنون وارد سومین سال خود می‌شود، بیش از ده هزار نفر کشته داده است. تنها در شهر کابل، بین ماههای ژانویه و آوریل ۱۹۹٤، شمار ده هزار نفر کشته شده‌اند.

ای کاش، نویسنده این کتاب، اثرش را پس از حمله طالبان (ملّا محمد عمر) که به‌امیرالمؤمنین مشهور است، منتشر می‌کرد تا از جنایت‌های بیشرمانه‌ای که این گروه وحشی و نابکار به‌نام اسلام در افغانستان مرتکب شدند و کشتارهای ستمگرانه دسته‌جمعی آنها نیز ذکری به‌میان می‌آورد. (بازنمود مترجم)

سودان

در سال ۱۹۸۳ در کشور سودان، ژنرال «نمیری» دیکتاتوری که در آن زمان بر آن کشور فرمانروائی می‌کرد، احکام و مقرّرات اسلامی را قانون

حکـومـت اعـلام کـرد و بـا وجـود اینکـه یـک سـوّم جمعیّت آن کشـور غیـر مسـلمـان و مسیحی و روح‌پرست (animist) هستند، در زمانی که این کتاب نوشته میشود، کشـتار دسته‌جمعی در این کشور هنوز ادامه دارد. در شمـال کشـور سـودان، مسلمانان جنگ بیرحمـانه‌ای را بـر ضدّ مسیحیان و روح‌پرستان جنوب راه انداخته و از سـال ۱۹۸۳، شمار نیم میلیون نفر در این کشور کشته شده اند. در حدود همان تعداد از مردم سودان نیز ناچار شده اند، خانه و زندگی خود را در خرطوم، پایتخت این کشور ترک گفته و در بیابان‌هائی که حرارت هوا به ۱۲۰ درجه فارنهایت می‌رسد و هیچگونه تسهیلات پزشکی، آب، غذا و یا وسائل بهداشتی وجود ندارد، در چادرها بسر می‌برند. Economist در ۹ آوریل ۱۹۹٤، نوشتاری به‌انتشار رسانید که با طعنه و کنایه فرنام آنرا «برکت‌های مذهب» نامید. در این نوشتار آمده است: «با کمک مالی ایران، حکومت سودان نیروهای خود را با تسلیحات چینی مجهّز کرده است. در ماههای اخیر، جنگ داخلی سودان، شکل خشن‌تر جهاد را به‌خود گرفته و تانک‌های ارتش سودان، پر از جوانانی است که برای مردن در راه اسلام به‌پا خاسته‌اند.»

اندونزی

کشتاری که در سال ۱۹٦۵ سبب کشتار دسته‌جمعی بین ۲۵۰/۰۰۰ تا ٦۰۰/۰۰۰ نفر از مردم اندونزی شد، دوباره در حال شکل‌گیری است. پس از شکست کودتای کمونیست‌ها در سال ۱۹٦۵ در کشور اندونزی، ارتش این کشور (دست‌کم با تصویب ضمنی امریکا) از کمونیست‌ها انتقام گرفت. ارتش اندونزی، جوانان ناسیونالیست و مسلمان را تشویق کرد تا حسابهای گذشته خود را با کمونیست‌ها تسویه کنند و از آنها انتقامی شایسته بگیرند. در اجرای این هدف، گروه‌های جوانان مسلمان به‌دهقانان چینی حمله‌ور شدند و به‌گونه دسته‌جمعی و به‌وضع بسیار وحشتناکی خون آنها را بر زمین ریختند. یکی از چینی‌هائی که همراه خانواده‌اش، به‌خاور جاوه فرار کرد، می‌گوید: «در آن زمان هیچکس جرأت نداشت، پس از ساعت ٦ بعد از ظهر از خانه خارج شود. جوانان مسلمان و

ناسیونالیست، پستانهای زنان را می‌بریدند و تا آن اندازه بدن‌های آنها را به‌دریا ریختند که مردم از آن پس جرأت نمی‌کردند، ماهی بخورند. برادر من هنوز اجبار داشت، در مغازه کار کند. هر روز صبح، جوانان مسلمان، در حالیکه با گوش‌های افراد کشته شده، گردن‌بند ساخته بودند، با غرور و نخوت برای ادامه کار خود در گذرگاهها حاضر می‌شدند.» (هفتگی گاردین، ۲۳ سپتامبر ۱۹۹۰). در حمله سال ۱۹۷۵ اندونزی به «تیمور شرقی،» دست‌کم دویست هزار نفر از مردم آن منطقه کشته شدند.

از اینرو، من به‌شرح و تأکید این جنایت‌ها می‌پردازم تا ثابت کنم که عقیده به‌اینکه احساسات معنوی و مذهبی شرقی‌ها بر خداناشناسی فسادآور غربی‌ها برتری دارد، یک حرف بیهوده و باطلی بیش نیست و آنهائی که می‌گویند، معتقدات دینی، انسان را پرهیزکار می‌سازد، تا چه اندازه یاوه‌گوئی می‌کنند. اروپائی‌ها و آسیائی‌ها، مسیحی‌ها و مسلمانان، همه باید از ستمگری‌های هولناکی که به‌نام دین بر ضدّ همنوعان خود مرتکب شده‌اند، شرمسار باشند. زیرا، هزاران نفر افراد خداناشناس وجود دارند که نه تنها مرتکب هیچگونه کردار ناشایستی بر ضدّ همنوعان خود نشده، بلکه حتّی با فداکاری در کمک به‌همگنان خود کوشیده‌اند.

اشکالات اخلاقی باورهای آرامش بخش

> این پیشنهاد خوش‌آیند که می‌گوید، بهتر است ما مسیحیّت را خواه واقعی باشد یا نه، به دیگران آموزش دهیم، زیرا اگر مردم به‌دین مسیح گرائیده شوند، کمتر به‌جنایت دست خواهند زد: نفرت‌آور و خوار کننده است... و این عقیده نتیجه طبیعی یک برداشت ذهنی مذهبی است که آسایش و امنیّت همیشه باید بر حقیقت منطقی و خردگرایانه چیرگی داشته باشد.
>
> Robinson[۳۴۱]

این عقیده که اگرچه مذهب دارای نهاد غیر واقعی است، ولی ما باید از آن به‌عنوان یک رهنمود دهنده اخلاقی بهره‌برداری کنیم، از نظر اخلاقی سرزنش‌آور است: زیرا این اندیشه‌گری نه تنها خرد انسان را گمراه و او

را به‌ریا و دوروئی تشویق می‌کند، بلکه بالاتر از همه سبب دوری از حقیقت می‌شود. «راسل» در این باره می نویسد:

هنگامی که ما فکر می‌کنیم، هر اعتقادی بدون توجّه به‌نهاد آن، اگر برای هدف ما سازندگی داشته باشد، نباید به‌واقعی بودن و یا غیر واقعی بودن آن اهمیّت داد. ما به‌گونه مستقیم به‌ایجاد گروه کاملی از تضادهای غیر قابل حلّ تن در خواهیم داد. نخستین زیان این تضادها، جدا شدن از خرد و منطق است. بدیهی است که این کار زیان‌های دیگری نیز به‌دنبال خواهد آورد که نتیجه آن برتری خشک‌اندیشی بر منطق به‌شمار خواهد رفت. در چنین وضعی، اگر پیشینه‌های تاریخی با عقیده پویا و راستگرایانه ناهمگون باشند، ناگزیر آنها را باطل خواهند کرد و زود یا دیر، راستگرائی و نیکجوئی، شکل جرم پیدا می‌کند و شایسته مجازات می‌شود. من می‌توانم به‌افرادی که باور دارند، مذهب واقعی بوده و باید به‌آن ایمان داشت احترام بگذارم؛ ولی عقیده دارم آنهائی که معتقدند، چون مذهب برای انسان سودمند است، باید به‌آن ایمان آورده شود و پرسش در باره اینکه «آیا مذهب حقیقت دارد یا نه اتلاف وقت است.» دچار فساد اخلاقی شدید می‌باشند.[۳۴۲]

پرفسور «وات.» بکرّات گفته است که حقیقت تاریخی اهمیّتش از حقیقت شکلی و سمبولیک و یا سودآور کمتر است. ولی، این گفته را باید یک نادرستی روشنفکرانه دانست. پطروس با نوشتار زیر، هدف ما را بخوبی ثابت می‌کند و نشان می دهد که ارزش حقیقت تاریخی بمراتب بیش از حقیقت شکلی و سودآور است. پطروس، می‌نویسد: «اگر ما موعظه کنیم که عیسی مسیح پس از مرگ، زنده شد، چه کسی از بین شما می‌تواند بگوید، پس از مرگ زندگی وجود نخواهد داشت؟ ولی، اگر باور داشته باشیم که پس از مرگ دیگر زندگی وجود ندارد، آیا مفهوم چنین گفته‌ای آن نیست که عیسی مسیح، پس از مرگ زنده نشده است؟ و هرگاه عیسی مسیح پس از مرگ زنده نشده باشد، آیا وعظ ما بیهوده و ایمان شما به‌دین نیز بی‌جهت نخواهد بود؟» (1 Cor. 15. 12-14)

مسلمانان به‌شدّت باور دارند که خانه کعبه بوسیله ابراهیم بنا شده است. حال، اگر ثابت شود که ابراهیم هیچگاه به‌عربستان پای نگذاشته و

شاید هم چنین شخصی هیچ زمانی در دنیا وجود نداشته است، آیا زیارت مکّه و به‌دنبال آن ایمان به‌اسلام نیز به‌گونه کامل بیهوده به‌شمار نخواهد رفت؟ این بحثی است که می‌تواند ذهن هر فردی را که به‌خدا ایمان دارد، به‌خود آورد. بدون تردید، خدا همیشه انسان را به‌درک حقیقت رهنمون می شود. زیرا، آیا درست است، ما فکر کنیم که خداوند برای اینکه مردم او را پرستش کنند، به‌حیله و نیرنگ رو می‌کند؟ اگر پاسخ این پرسش منفی باشد، بنابر این، معلوم می‌شود که خداوند هیچگاه ایمان به‌آنچه را که حقیقت ندارد، تجویز نخواهد کرد.

مثال دیگری که می‌توان در باره عقیده مصلحتی و یا سودآور و یا آرامش‌بخش به دست داد، وضع کسی است که به‌فرض تمام دارائی خود را در فعّالیّت‌های بخت‌آزمائی از دست داده و در رنج و ناامیدی بسر می‌برد. آیا منطقی است که ما به‌این شخص بگوئیم، اگر به‌خدا و روز قیامت و زندگی پس از مرگ ایمان بیاورد، رنجهای او بیکماره نابود خواهند شد و او به‌رفاه و سعادت خواهد رسید؟ و آیا ابراز چنین عقیده‌ای به‌شخص یاد شده، شبیه به‌رؤیاهای یک انسان بیمار نیست؟ تردید نیست که چنین اندرز ساده‌لوحانه و خشک‌اندیشانه‌ای آرامشی زودگذر و سودآور برای این شخص به‌وجود خواهد آورد، ولی در واقع به‌بهبود زندگی او هیچ کمکی نخواهد کرد. امّا، از دگر سو، اگر یک انسان منطقی و خردگرا بجای آموزش دادن ایمان به‌چنین شخص رنج‌زده‌ای، او را بوسیله حقایق اجتماعی، سیاسی و اقتصادی مورد آموزش قرار دهد، بدون تردید در تغییر، اصلاح و بهبود زندگی آینده او گامی بزرگ برداشته است.

فصل ششم

ماهیّت خودکامه اسلام

بلشویسم ترکیبی از اصول و فروزه‌های انقلاب فرانسه و جنبش اسلام است.

«کارل مارکس» آموزش داده است که پیدایش کمونیسم از پیش سرنوشت‌سازی شده و چاره‌ناپذیر خواهد بود. این عقیده یک کیفیت ذهنی به‌وجود می‌آورد که بی‌شباهت به‌چگونگی اندیشه‌گری پیروان نخستین محمد نیست.

از بین تمام مذاهب، بلشویسم باید در ردیف اسلام قرار بگیرد، نه مسیحیّت و بودیسم. مسیحیّت و بودیسم، فروزه شخصی و انسانی دارند و دوست اندیشه‌گری هستند. ولی، اسلام و بلشویسم؛ جنبه عملی، اجتماعی و غیر معنوی داشته و هدفشان به‌دست آوردن امپراطوری جهانی است
Bertrand Russell[۲۴۳]

شاید «چارلز واتسون» Charles Watson، نخستین کسی بود که در سال ۱۹۳۷ اسلام را یک سیستم خودکامه شناختگری کرد و اظهار داشت: «این دین با میلیون‌ها ریشه‌ای که در تار و پود زندگی بشر دوانیده و به‌همه آنها رنگ دینی زده است، خود را قادر کرده است، جزئیات زندگی مسلمانان را کنترل و بر آنها فرمانروائی کند.»[۲۴۴] «باسکت،» یکی از آگاه‌ترین دانشمندان اسلام‌شناس، دین اسلام را به‌دو علّت خود کامه می‌داند: یکی قوانین و

مقرّرات اسلامی و دیگری تئوری جهاد که هدف غائی‌اش پیروزی بر سراسر جهان زیر فرمان یک شخص واحد است. ما در چند فصل بعد، در باره «جهاد» سخن خواهیم گفت، ولی اکنون به‌شرح قوانین و مقرّرات اسلامی می‌پردازیم.

هدف قوانین و مقرّرات اسلامی آنست که «تمام جنبه‌های گوناگون مذهبی، اجتماعی و سیاسی زندگی افراد بشر و مسلمانان و همچنین زندگی پیروان مذاهب مجاز را تا حدّی که اعمال و رفتار آنها برای اسلام ایجاد اشکال نکنند، زیر کنترل خود داشته باشد»[۳۴۵] ماهیّت کلّی شریعت اسلام را می‌توان چنین تعبیر کرد که این دین بین مراسم عبادت، قانون (به گونه‌ای که اروپائی‌ها آنرا تعریف می‌کنند)، اخلاق و کردار نیکو تفاوتی قائل نیست. به گفته دیگر، شریعت اسلام، هدفش اینست که با بهره‌برداری از هر عنوانی که امکان‌پذیر باشد، تمام زندگی پیروان اسلام و جامعه مسلمانان را زیر کنترل کامل خود داشته باشد. بدین ترتیب، شریعت اسلام در جزئیّات نهان و آشکار زندگی مردم دخالت می‌کند ـ برای مثال، شریعت اسلام در باره مالیّات زیارت، قراردادهای کشاورزی، مسکن و خوراک بردگان، فراخوانی به‌یک مجلس عروسی، استعمال خلال دندان، رفتن به‌آبشتنگاه و خالی کردن روده و مثانه، ممنوع بودن استعمال انگشتر طلا و نقره برای مردان و چگونگی رفتار با حیوانات، قاعده و قانون وضع کرده است.

شریعت اسلام و احکام و قوانین و مقرّرات وابسته به‌آن را در واقع می‌توان، قانون وظائف انسان دانست ـ وظایف خارجی ـ یعنی وظائفی «که باید بوسیله یک مقام انسانی که از سوی الله برگزیده شده است، کنترل شود. از دگر سو، باید توجّه داشت که این وظائف بدون استثناء، تکالیفی هستند که باید برای الله و در برابر او انجام پذیرد و بهمین مناسبت بر پایه اراده خود الله پایه‌ریزی شده‌اند»[۳۴۶]

پیش از اینکه ما به‌شرح جزئیّات قوانین و مقرّرات اسلامی بپردازیم، باید بدانیم که چرا آنها بدین شکل به‌وجود آمدند.

یکی بودن حکومت و مذهب[۲۴۷]

عیسی مسیح، اصلی را پایه‌ریزی کرد که بعدها بنیاد اندیشه‌گری مسیحیّت را شکل داد. آن اندیشه این بود که: «آنچه را که به‌سزار وابستگی دارد، به‌او واگذار کنید و آنچه را که به‌خدا پیوند دارد، به‌وی ویژگی دهید.» (انجیل متی،۲۲، ۱۷) در مسیحیّت این دو مقام، یعنی سزار و خدا، هر یک قوانین و مقرّرات و سازمان ویژه خود را دارند و در پهنه وابسته به‌خود فرمانروائی می‌کنند. ولی، در اسلام دین و دولت با یکدیگر درهم‌آمیخته شده و بین امور دنیوی، روحانی و اخروی، هیچ مرزی وجود ندارد. برای درک جدائی بین دین و دولت در اسلام باید دانست که محمد، نه تنها خود را یک پیامبر می‌دانست، بلکه او یک مرد سیاسی نیز بود و نه تنها یک دین تازه، بلکه یک جامعه و دولت جدیدی را نیز بنیانگزاری کرد. او یک رهبر نظامی بود که به‌ایجاد جنگ و برقراری صلح می‌پرداخت، قانون وضع می‌کرد و قضاوت می‌نمود. از همان آغاز کار، مسلمانان جامعه جدیدی به‌وجود آوردند که هم سیاسی بود و هم دینی و محمد به‌عنوان پیامبر، رهبری حکومت اسلامی را در دست گرفت. پیروزی‌های شگفت‌انگیز و چشمگیر نخستین مسلمانان، آنها را با این باور آشنا کرد که الله جانب آنها را گرفته و از آنها پشتیبانی می‌کند. بنابراین، برخلاف مسیحیّت که مدّت سیصد سال زیر آزار و تعقیب مخالفان قرار داشت تا بوسیله «سزار» مورد پذیرش قرار گرفت، در اسلام از لحظه آغاز پیدایش، تاریخ دینی با تاریخ دنیوی درهم‌آمیخته بود و بین قدرت سیاسی و ایمان دینی جدائی و تفاوتی وجود نداشت.

قوانین و مقرّرات اسلامی

شریعت و یا قوانین و مقرّرات اسلامی، بر چهار اصل بنیاد گرفته‌اند: قرآن، سنّت محمد که شامل احادیث شناخته شده می‌باشد، اِجماع و یا موافقت علمای اسلام در باره امور امّت و قیاس (روش خردگرایانه بوسیله

مقایسه).

قرآن

به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، مسلمانان باور دارند که قرآن کلام مستقیم الله است. اگرچه، قرآن دربردارنده امور و احکامی است که مسلمانان نخستین جامعه اسلامی بدانها نیازداشتند، مانند ازدواج، طلاق و ارث؛ با این وجود، قرآن از وضع دستورات کلّی نیز دریغ نورزیده است. ولی، نکته شایان توجّه آنست که قرآن بسیاری امور را سرسری گرفته و آنها را در بوته ابهام رها کرده و شمار بیشتری از موارد و پرسش‌های اساسی و حیاتی را نادیده گرفته و پاسخی به‌آنها نداده است.

سنّت

سنّت (که در واژه مفهوم راه و روش زندگی دارد)، شرح عادات و یا روشهای زندگی مسلمانان بر پایه کردار و گفتار پیامبر و آنچه که در حضور او انجام گرفته و یا گفته شده و حتّی آنچه که بوسیله او منع نشده، می‌باشد. سنّت در چارچوب حدیث ثبت شده، ولی به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، بخش بزرگی از حدیث‌های اسلامی، بعدها جعل شده‌اند. با این وجود، مسلمانان باور دارند که سنّت تکمیل کننده اصول و احکام قرآن بوده و برای فهم درست قرآن، روشن کردن ابهامات آن و نیز مواردی که قرآن به آن اشاره‌ای نکرده، الزام‌آور است. تردید نیست که بدون وجود سنّت و حدیث، مسلمانان برای جزئیات تکالیف روزانه خود، با نبود حکم و دستور روبرو خواهند شد.

قرآن و سنّت شرح فرمان‌های الله است که از اراده مطلق و بدون چون‌وچرای او صادر شده و بدون هیچگونه تردید، پرسش و یا استثنائی باید بمورد اجرا گذاشته شود.

ابهامات و ناهمگونی‌های فراوانی که در قرآن و سنّت به‌چشم می‌خورند، به‌روشی نیاز دارند که بتواند آنها را تعبیر و تفسیر و روشن کند. این وظیفه بر دوش علم شریعت که «فقه» نامیده می‌شود، نهاده

شده است. کارشناسان علم شریعت «فقیه» نامیده می‌شوند. فقهای اسلامی مکاتب زیادی برای تفسیر قرآن و سنت ایجاد کرده‌اند که تنها چهار مکتب از آنها تا به‌امروز باقی مانده و معتقدات مسلمانان سنی دنیا را به‌خود جلب کرده‌اند. جای شگفتی آنست که تمام این چهار مکتب به‌گونه مساوی و یکسان مشروع و مجاز به‌شمار می‌روند.

۱. مالک‌بن عباس (درگذشته در سال ۷۹۵ میلادی)، که گفته شده است، یکی از آخرین اصحاب و نزدیکان محمد بوده و مکتب مالکی را در مدینه پایه‌گزاری کرده است. اصول عقاید مکتب مالکی در کتاب *Muwatta* نگارش شده و بیشتر مسلمانان افریقا به‌استثنای مصر سفلی، زنگبار و افریقای جنوبی پیرو آن هستند.

۲ـ ابو حنیفه (درگذشته در سال ۷۶۷)، که در عراق زایش یافته و بنیانگزار مکتب حنفی بوده است. گفته شده است که این مکتب بیش از سایر مکاتب از منطق و خرد پیروی کرده است. مسلمانان هندوستان و ترکیه از این مکتب پیروی می‌کنند.

۵. الشافعی (درگذشته در سال ۸۲۰)، نخست در عراق و سپس مصر به‌تدریس اشتغال داشته و مکتب او از سایر مکاتب چهارگانه معتدل‌تر به‌نظر می‌رسد. پیروان این مکتب در اندونزی، مصر سفلی، مالزی و یمن بسر می‌برند. شافعی به‌سنت و حدیث، بیش از سایر مکاتب ارج گذاشته است.

٤ـ احمدبن حنبل (در گذشته در سال ۸۵۵)، در بغداد زایش یافته و نزد شافعی آموزش یافته و نیز از وی سنت فرا گرفته است. احمدبن حنبل، بنیانگزار مکتب حنبلی، باور داشت که قرآن کلام خدا نیست و اگر چه به‌سبب این اندیشه‌گری مورد آزار و شکنجه قرار گرفت، با این وجود از عقیده خود دست بر نداشت. وهّابی‌های جدید عربستان سعودی از مکتب حنبلی پیروی می‌کنند.

چون مکتب‌های چهارگانه بالا بدون مجوّز شرعی، برای یافتن پاسخ جهت مسائل و مشکلات اجتماعی، اصولی را وارد مقرّرات شرعی کردند و بدینجهت مورد انتقاد و سرزنش قرار گرفتند، ازاینرو فقهای اسلامی،

اصل «اِجماع» را که اصل سوّم قانون شریعت به‌شمار می‌رفت و از لغزش مصون به‌نظر می‌رسید، به‌وجود آوردند.

اجماع

می‌گویند، محمد گفته است: «امّت من هیچگاه به‌اشتباه نخواهد افتاد.» بر پایه این گفته فقهای اسلام بر آن شدند تا اصل «اِجماع» را بوسیله گروهی که از لغزش مصون هستند، برای حلّ مشکلات جامعه اسلامی به‌وجود آورند. به‌گونه‌ای که «هارگرونج.» گفته است: «اِجماع، شکل دیگری از سنّت روحانی کاتولیک‌های مسیحی است.» بدیهی است که «اِجماع» دارای هیچگونه فروزه دموکراتیک نیست، زیرا فرآورده موافقت گروهی مقام ویژه مذهبی است و توده مردم مسلمان در ایجاد آن هیچ نقشی ندارند.

با این وجود، در باره اصالت و درستی «اِجماع» نیز بحث‌های ضدّونقیضی در جرگه‌های روحانیّون اسلامی درگرفته است. برخی باور دارند که تنها اِجماع اصحاب و یاران محمد شایسته پذیرش است، گروهی اجماع اولاد و اعقاب محمد را پذیرا هستند و بعضی نیز عقاید دیگری در این باره دارند.

تئوری «اِجماع» و یا خطاناپذیری موافقت دانشمندان اسلامی در امور مذهبی، برخلاف آنچه که در بدایت امر ممکن است به‌نظر آید، نه تنها از آزاداندیشی و استدلال منطقی و خردگرایانه، نشانی ندارد، بلکه «بتدریج که شکل و نیرو گرفت و سخت و سنگی شد، هرگونه استدلال منطقی و خردگرایانه را انکار کرد و رسماً فروزه اجرائی پیدا نمود.»[۳۴۸]

در آغاز سال ۹۰۰ میلادی، قوانین و مقرّرات اسلامی به‌شدّت تثبیت و سنگی شد، زیرا به‌گونه‌ای که «شاخت» گفته است:

> سیر قوانین و مقرّرات به‌نقطه‌ای رسید که تمام مکتب‌های اسلامی احساس کردند که تمام پرسش‌ها و مشکلات مربوط به‌قوانین و مقرّرات اسلامی به‌گونه کامل برای همیشه بررسی و حلّ شده و بتدریج بوسیله اِجماع موافقت شد که از آن به‌بعد هیچکس شایستگی لازم برای استدلال در باره قانون

مذهبی را ندارد و در آینده تنها می‌توان قوانین و مقرّرات جاری را شرح داد و یا چگونگی کاربُرد آنرا روشن کرد و حدّ اکثر آنرا تعبیر نمود.[۳۴]

منع کاربُرد عقل و آزاد اندیشی در ماهیّت قوانین و مقرّرات اسلامی در عمل به‌پذیرش اصول و احکام مکتب‌های چهارگانه انجامید. از آن پس مقرّرات اسلام در حال رشد و تغییر بوده، ولی

روز به‌روز با شدّت در زیربنای غائی خود سنگی شده است. این نرمش ناپذیری قوانین و مقرّرات اسلامی سبب شده است که با وجود نابود شدن سازمان‌های سیاسی اسلامی در درازای سده‌های متوالی، به‌ثبات و استواری احکام و اصول مذهبی اسلام، خللی وارد نیاید. بدیهی است که اگرچه ماهیّت قوانین اسلامی از لحاظ زیر بنا ثابت و تغییر ناپذیر باقی مانده، ولی روبنای آن تغییرپذیری‌هائی برای تطبیق کردن با زمان ایجاد شده است. با این وجود، می‌توان در بررسی غائی نتیجه گرفت که اگرچه قوانین و مقرّرات کنونی اسلام، همان اصولی است که برای رفع نیازهای اجتماعی و اقتصادی اوائل دوره خلافت عبّاسی ایجاد شده، ولی با شرائط پیشرفته اجتماعی و اداری امروز هیچگونه برابری و همخوانی ندارد.[۳۵]

قیاس

بسیاری از علما باور دارند که اهمیّت قیاس و یا برابری‌های خردگرایانه، کمتر از سه اصل دیگر قوانین و مقرّرات اسلامی می‌باشد. شاید بتوان گفت که قیاس سازشی است بین آزاد اندیشی نامحدود و بی‌اندازه و ردّ و انکار خردگرائی در اصول و مقرّرات مذهبی.

ماهیّت قوانین و مقرّرات اسلامی

۱- قوانین و مقرّرات مذهبی اسلام، در برابر تمام رفتار و کردار و روابط افراد بشر به‌وجود آمده است. این مقرّرات، کردار و روابط افراد بشر را بر پایه مفاهیم خود، اجباری، الزامی، قابل سرزنش و یا ممنوع می‌دانند. قوانین و مقرّرات مذهبی اسلام برای وظائف و تکالیف مذهبی که با امور و موارد دینی ترکیب شده، وضع گردیده است.[۳۶]

۲- غیر منطقی و نابخردانه بودن قوانین و مقرّرات مذهبی اسلامی از دو

بنمایه رسمی سرچشمه می‌گیرد. این دو بنمایه عبارتند از، قرآن و سنّت که حاکی از فرمان‌ها و دستورهای الله می‌باشند. مفهوم غیر منطقی بودن قوانین و مقرّرات اسلام آنست که ارزش و اعتبار اصول و احکام اسلام به‌مناسبت وجود آنهاست و نه خردگرایانه و منطقی بودن آنها. غیر منطقی بودن اصول و احکام اسلام، همچنین ایجاب می‌کند که آنان برای شکل و مفهوم لغوی قوانین و مقرّرات ارزش قائل شود و نه روح آنها. برای مثال، قرآن به‌گونه آشکار رباخواری را منع می‌کند. «شاخت» در این باره می‌نویسد:

> این منع مذهبی به‌اندازه‌ای سخت و توانمند بود که مسلمانان به‌خود اجازه نمی‌دادند به‌گونه آشکار آنرا زیر پا بگذارند، در حالیکه از دگر سو، گرفتن و دادن بهره در امور تجاری بسیار الزام‌آور به‌نظر می‌رسید. ازاینرو، برای اینکه آنها هم بتوانند به‌داد و ستد بهره بپردازند و هم اینکه مفهوم لغوی این منع مذهبی را بمورد اجرا بگذارند، شیوه‌های گوناگونی نوآوری کردند و از آنها بهره گرفتند. یکی از این شیوه‌ها آن بود که وام‌گیرنده در هنگام وام گرفتن، کالائی را به‌عنوان وثیقه نزد وام‌دهنده امانت می‌گذاشت و به‌او اجازه می‌داد که وثیقه را مورد بهره‌برداری قرار دهد. به‌گفته دیگر، بهره‌برداری از کالای وثیقه، بهره وام به‌شمار می‌رفت... شیوه دیگر برای فرار از منع داد و ستد بهره، فروش دو سویه بود... بدین شرح که وام‌گیرنده برده‌ای را در برابر پول نقد به‌وام‌دهنده می‌فروخت و بیدرنگ او را با بهای بیشتری به‌شرط اینکه در آینده آنرا بپردازد، پس می‌خرید. در این روش نیز برده وثیقه وام و تفاوت بهای خرید و فروش شرطی، بهره وام خواهد بود.[۳۵]

براستی، اگر بخواهیم این روش‌ها را «افسانه‌های شرعی» بنامیم، نسبت به‌آنها بسیار خوشبینی به‌خرج داده‌ایم. زیرا، تنها فرنامی که برای روش‌های بالا می‌توان برشمرد، عبارتند از: «حیله شرعی،» «ربای قانونی» و یا «نادرستی اخلاقی.»

۳- قوانین و مقرّرات اسلام، اصول مقدّس دینی به‌شمار میروند و با توجه به‌اینکه در درازای زمان به‌وسیله برخی خردگرایان مسلمان پالایش شده‌اند، در ظاهر منطقی به‌نظر میرسند. با این وجود، از لحاظ قضائی رشد و پیشرفتی نداشته‌اند. بدیهی است، که هدف قوانین و مقرّرات

اسلامی، [مانند قوانین و مقرّرات غیر مذهبی]، آنست که روش‌های علمی و قاطع برای حلّ اختلافات و مشکلات مردم ارائه دهند، ولی همین امر سبب شده است که حسن نیّت، دادگری و عدالت و احراز حقیقت در قوانین و مقرّرات اسلامی از اهمیّت ویژه خالی بوده و نقش درجه دوّم بر عهده داشته باشند.[۳۵۳]

۴ـ برخلاف حقوق رومی، قوانین و مقرّرات اسلامی کوشش می‌کنند، موضوع مورد اختلافی را بوسیله روش قیاس و برابری و بررسی مشابهت‌ها حلّ کنند. یکی دیگر از روش‌هائی که قوانین و مقرّرات اسلامی برای حلّ اختلافات بین مردم به‌کار می‌برند و با روش بالا شباهت کامل دارد، کاربُرد اصول و موازین اخلاقی، اجتماعی و محیطی به‌گونه دلخواه و اشتباه، ولی با شیوه عالمانه و خردگرایانه در حلّ اختلافات افراد مردم می‌باشد که در زبان انگلیسی Casuistry نامیده می‌شود. اصول و قوانین اسلامی هیچگاه کوشش نمی‌کنند، اختلافات حقوقی مردم را با استناد به‌اصول و احکام ویژه‌ای که به‌گونه منطقی زیر عناوین وابسته به‌خود طبقه‌بندی شده‌اند، حلّ و فصل کنند.[۳۵۴] برای مثال، هنگامی که قوانین و مقرّرات اسلامی در باره وراثت بحث می‌کنند، بجای اینکه اصول و قواعد روشن و مثبت و معیّنی را برای وراثت ذکر کنند، به‌شرح مواردی می‌پردازند که حتّی در پندار نیز جای استواری برای آنها نمی‌توان یافت. در این راستا، از جمله مواردی شرح داده می‌شود، که شخصی در می‌گذرد و یگانه وارثی که از او برجای می‌ماند، سی‌ودوّمین جدّ جدّ جدّ پدری اوست. یا اینکه، مثال وراثت از شخصی را پیش می‌کشند که دارای عضو تناسلی هر دو جنس زن و مرد (Hermaphrodite) می‌باشد و چون در اسلام زن و مرد بیکسان ارث نمی‌برند، در این باره به‌شرح جزئیات غیر منطقی و پنداری نامعمول می‌پردازند. و یا بحث انسانی را به‌میان می‌آورند که به‌حیوان تبدیل شده و بویژه می‌خواهند ببینند، با فرض اینکه موجود یادشده، از لحاظ افقی و یا عمودی بدن به‌شکل حیوان دگردیس شده باشد، در هر شکلی چگونه باید با موضوع وراثتش برخورد شود.

به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، فقها و دانشمندان اسلامی کوشش می‌کنند، این موارد شگفت‌انگیز را که احتمال رویداد آنها در پندار هم نمی‌آید با بحث‌هائی که در ظاهر دانشمندانه به‌نظر می‌آید، ولی در پایه خسته کننده، روان‌آزار و بدون نتیجه است، حلّ کنند. «گلدزیهر»[۲۵۵] در این باره نوشته است:

در اسلام وظیفه تعبیر کلام خدا و تطبیق دادن نظام زندگی با آن به‌یک نوع سفسطه‌بازی و ورود به‌جزئیّات مباحث بیهوده و یاوه تبدیل می‌شود. در این راستا، اموری مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد که امکان وقوع آنها غیر ممکن بوده و دراین باره پرسش‌هائی طرح می‌شود و با سفسطه‌بازی و موشکافی و بهره‌گیری از پندارهای خیالی و رؤیا مانندی که با واقعیّات زندگی عملی بهیچوجه همخوانی ندارد، پاسخ داده می‌شود... در این موارد فقها و حقوقدانان مذهبی، هنر نوآوری‌ها و داوری‌های حقوقی ـ مذهبی خود را با بهره‌گیری از خرافات و پندارهای بی‌پایه، جلوه می‌دهند. چون اسلام باور دارد که جنّ‌ها اغلب به‌شکل افراد بشر درمی‌آیند، فقها و حقوقدانان اسلامی ناچار نتیجه این دگردیسی‌ها را در قوانین و مقرّرات اسلامی مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند و در باره آنها به‌بحث‌ها و بررسی‌های ضدّ و نقیض می‌پردازند. برای مثال، علمای اسلامی ساعت‌ها در باره شماره جنّ‌هائی که به‌شکل افراد انسان درمی‌آیند و در نماز روزهای جمعه شرکت می‌کنند، به‌بحث و بررسی می‌نشینند. مورد اشکال‌آور دیگری که قوانین و مقرّرات اسلامی باید در باره آن تصمیم گرفته و تکلیفش را روشن کنند، آنست که در باره فرزندی که از ازدواجی که بین دو فردی که یکی از آنها جنّی است که به‌شکل انسان درآمده، چگونه باید رفتار شود... و آیا نتایج چنین ازدواجی در قانون خانواده چه خواهد بود؟ باید براستی باور کرد که فقها و علمای اسلام، همان دقّت و باریک بینی ویژه‌ای را که در باره امور و مسائل مهمّ مذهبی به‌کار می‌برند، در مورد مشکل (ازدواج با جنّ) نیز همانگونه باریک بینانه و دقیق عمل می‌کنند.

۵ـ آنچه را که ما در امور حقوقی کیفری و یا جزائی می‌نامیم، قوانین و مقرّرات اسلامی آنها را تشخیص و تمیز حقوق الله از حقوق افراد بشر می‌دانند.

در اسلام، تنها تکالیف مردم در برابر الله، جنبه حقوق جزائی ویژه دارد و

تنها بوسیله الله به گناهکار و یا مجرم تحمیل می‌شود. در مجازات‌های جزائی، حقّ الله آنچنان مطرح است که گوئی خود الله مانند یک فرد انسان خواهان واقع می‌شود و برضدّ مجرم شکایت می‌کند و مجازات‌های جزائی ویژه در اسلام به‌گونه انحصاری از احکام قرآن و احادیث و گفتار و کردار محمد و یارانش برداشت شده است. دوّمین گروه مجازات‌هائی که ما مجازات‌های جزائی می‌نامیم، به «تلافی جرم» و یا قصاص وابسته می‌شود. اصل قصاص، بهیچوجه منحصر به عربستان نبود، ولی پیش از اسلام در این سرزمین به‌حالت رکود درآمده بود و هم شامل قوانین جزائی و هم قوانین مدنی می‌شد. در اینگونه موارد، خواه جرم ارتکاب‌شده، بوسیله قصاص، پول خون و یا وارد آوردن خسارت به‌دیگری جبران شود، باید به‌حقوق افراد انسان وابسته بوده و برای آن شاکی خصوصی وجود داشته باشد. البتّه باید توجّه داشت که در اینگونه جرائم، موضوع جرم جزائی در عمل وجود ندارد، بلکه عمل ناشایست، یک نوع مسئولیّت مذهبی به شمار می‌رود. بهمین دلیل، در اسلام پدیده جرم، مفهوم تجاوز به‌حقوق انسانی و یا دارائی های او را که باید از هر تعرّض و تجاوزی مصون بلشد، ندارد؛ بلکه پدیده جرم، مفهوم کردار ناشایستی دارد که باید شخص زیان دیده از جرم آنرا تلافی کند. بنابراین قاعده، از یک سو جرائمی مانند قتل و یا ایراد ضرب و جراحت، می‌تواند بوسیله عمل قصاص، تلافی شود و از دگر سو، جرائمی یافت می‌شوند که مجرم حتّی جریمه مالی برای آنها پرداخت نخواهد کرد.[۳۵٦]

به‌گونه کوتاه، قانون شریعت، مجموعه رشته‌ای اصول و احکام تئوریکی است که برپایه اراده و خواست الله به‌وجود آمده و بدون چون وچرا باید در یک جامعه مسلمان که تابع اراده الله اس، به‌مورد اجرا گذاشته شود. بنابراین، قوانین و مقرّرات اسلامی، بر خلاف قوانین اروپائی، فرآورده هوش و خرد بشر نبوده و بهیچوجه نمی‌تواند نیازها و واقعیّت‌های اجتماعی در حال تغییر و تکامل را برآورده سازد. قوانین و مقرّرات اسلامی ابدی و تغییرناپذیر بوده و تنها فقه و یا علم شریعت می‌تواند نوشتارهای مقدّس اسلامی را تعبیر کند. تعبیر فقها از نوشتارهای مقدّس، قطعی و مصون از خطا و لغزش است. تفسیر فقها از نوشتارهای مقدّس بدین سبب از خطا

مصون است که به‌علمای اسلام که به‌تفسیر آن نوشتارها می‌پردازند، اختیار داده شده است تا هدف نوشتارهای مقدّس را از قرآن و احادیث درک کنند. و تفسیر علما قطعی است، زیرا پس از گذشت سه‌سده از پیدایش اسلام، تمام مشکلات شرعی حلّ شده و پاسخ پرسش‌های مذهبی داده شده است. در حالیکه قوانین و مقرّرات اروپائی‌ها انسانی بوده و می‌تواند بر پایه پیشرفت‌های زمانی تغییر و تکامل یابد، ولی قانون شریعت، الهی و ابدی بوده و غیر قابل تغییر است. قانون شریعت از اراده الهی که تنها خود او به‌مصلحت آنها آگاهی دارد و بوسیله افراد بشر قابل درک و فهم نیست، سر چشمه می‌گیرد و باید از آنها بدون پرسش و تردید فرمانبرداری شود. کار علمای شریعت آنست که سخنان الله و پیامبرش را به‌مورد اجرا بگذارند. تنها در برخی موارد بسیار محدود، علما می‌توانند بوسیله روش قیاس، در باره نوشتارهای مقدّس، در چارچوب اراده الله و پیامبرش، استدلال کنند. تصمیمات علمای اسلام، قدرت قانونی دارد و پایه و اساس این قدرت خطاناپذیری جامعه اسلامی است و این فروزه خطاناپذیری را الله خودش بوسیله محمد به‌جامعه اسلامی دهش کرده است [باسکت. هورگرونج و شاخت].

انتقاداتی از قوانین و مقرّرات اسلام

ارکان پایه‌ای اسلام را قرآن و حدیث تشکیل می‌دهند. نخست اینکه. ما در پیش ثابت کردیم که قرآن نمی‌تواند وحی و کلام الهی باشد - زیرا بین سده‌های هفتم و نهم نوشته شده و سرشار از متونی است که از تالمود یهودی‌ها، نوشتارهای ساختگی و غیر واقعی مسیحی‌ها، سامری‌ها، زرتشتی‌ها و عربستان پیش از اسلام برداشت شده است. قرآن دارای اشتباهات تاریخی، موارد غیر واقعی، اشتباهات علمی، تضادها، اشتباهات وابسته به‌دستور زبان و غیره است. دوّم اینکه، اصول و احکامی که در قرآن آمده: غیر منطقی و ناهمگون بوده و نمی‌توان آنها را شایسته الهامات و وحی‌های یک خدای مهربان و بخشنده و با احساس دانست. از دگر سو، اگرچه قرآن فاقد اصول مهمّ اخلاقی است، ولی از برخی آموزش‌های

نیکخواهانه خالی نیست؛ مانند فروزه سخاوتمندی، احترام به‌پدر و مادر و غیره. ولی آموزش‌های نیکخواهانه قرآن در برابر احکام و فرمان‌های ناانسانی آن به‌هیچ شمرده می‌شوند. زیرا، قرآن دستور می‌دهد، مشرکان بابیرحمی کشته‌شوند، زنان و غیر مسلمانان را با مسلمانان یکسان و برابر نمی‌داند، پذیرای بردگی است، فرمان مجازات‌های وحشیانه می‌دهد و برای خرد و درایت انسان ارزشی قائل نیست.

۲ـ «گلدزیهر،» «شاخت» و دیگران به‌گونه قانع کننده ثابت کرده‌اند که بیشتر و بلکه همه احادیث اسلامی ساختگی بوده و در سده‌های نخستین اسلام به‌وجود آمده‌اند. اگر این عقیده درست باشد، براستی می‌توان گفت که بنیاد قوانین و مقرّرات اسلامی از پایه ساختگی و نادرست است. و چون بسیاری از افراد، قوانین و مقرّرات اسلام را «نماد اندیشه‌گری اسلامی، مهمترین راهنمای زندگی مسلمانان و هسته اساسی دین اسلام می‌دانند،» باید از پژوهش‌های «گلدزیهر» و «شاخت،» در باره شریعت اسلام نتیجه گرفت که این دین در پایه لرزان بوده و شایستگی راهنمائی انسان را ندارد.

۳ـ «پریسلی پاور» Pristley Power، می‌نویسد:

اینکه ما بگوئیم که اراده خدا برای همیشه تعیین کرده است که انسان چه باید بکند و از انجام چه عملی خودداری نماید؛ اینکه ارزش یک ملّت و یا یک فرد انسان وابسته به‌اینست که او تا چه اندازه از انجام فرمان خدا پیروی می‌کند؛ اینکه اراده خدا در سرنوشت افراد مردم تأثیر دارد، مانند اینست که بگوئیم، مجازات یا پاداش ما، بستگی به میزان فرمانبرداری ما از خدا دارد... اکنون، اگر بخواهیم گامی جلوتر بگذاریم، باید بگوئیم: اراده خدا (یا به‌گفته بهتر، شرائط نگهداری قدرت بوسیله روحانیّون)، ایمان به «وحی و الهام» است. به‌زبان ساده: برای اینکه روحانیّون و دین‌پیشگان بتوانند بر مردم فرمانروائی کنند، باید به‌یک نوشتار ساختگی و غیر واقعی برچسب «نوشتار مقدّس» و یا «اراده و خواست خدا» بزنند و خود را مأمور اجرای خواست و اراده خدا به‌مردم شناختگری کنند تا بدانوسیله برای همیشه بتوانند خواست‌ها و تمایلات خود را بر مردم تحمیل کرده و بر آنها فرمان برانند.[۳۵۷]

مدافعان اسلام و مسلمانان پیوسته گفته‌اند که در اسلام «روحانیّت» وجود ندارد. در حالیکه اینگونه نیست و در اسلام نیز گروهی وجود دارند که دارای قدرت مذهبی و اجتماعی کشیش‌های مسیحی هستند و اینها همان افرادی می‌باشند که من در سراسر این فصل آنها را «علمای اسلام» نامیده‌ام. با توجه به‌اهمیّتی که مسلمانان برای قرآن و سنّت (حدیث) قائلند، در اسلام طبقه‌ای به‌وجود آمد که وظیفه خود را تفسیر قرآن و حدیث می‌دانست و از این راه بتدریج کنترل امور دینی و قوانین و مقرّرات مذهبی را به‌گونه کامل به‌خود ویژگی داد و سرانجام تئوری «اجماع» این گروه را به‌اوج قدرت رسانید. به‌گونه‌ای که «گیب» نوشته است: «تنها پس از رسمی شدن تئوری اجماع به‌عنوان یکی از پایه‌های قوانین و مقرّرات اسلامی بود که جرم (بدعت و یا فساد ایمان مذهبی) به‌وجود آمد. پس از ایجاد تئوری اجماع، هر کسی که به‌اصالت و درستی متن و یا اصلی که بوسیله اجماع پذیرش شده بود، تردید می‌کرد، رافضی و یا بدعتگزار نامیده می‌شد.»[۳۵۸]

نفوذ دائمی علما در کشورهای اسلامی، یکی از عوامل مؤثّر واپسگرائی در این کشورها بوده است. در سراسر تاریخ اسلام و بویژه در دوره‌های اخیر، علما به‌سختی کوشش کرده‌اند تا جنبش‌های وابسته به‌گسترش حقوق و آزادی‌های بشر، آزاد اندیشی و دموکراسی را خاموش کنند. برای مثال، علما در سالهای (۱۹۰۷-۱۹۰۶)، با انقلاب مشروطیّت ایران به‌عنوان اینکه با قوانین و مقرّرات اسلامی همخوانی و همگونی ندارد و بویژه با فروزه آزاد اندیشی که در زیربنای آن وجود داشت، با تمام وجود به‌مخالفت برخاستند. در سالهای اخیر، علما در اسلامیزه کردن کشورهای اسلامی و بویژه سه کشور ایران، سودان و پاکستان، دست به‌تلاش زده‌اند. مفهوم اسلامیزه کردن در هر یک از کشورهای بالا، حذف حقوق و آزادی‌های بشر و یا محدود کردن آنها بوسیله سنجه‌های اسلامی بوده است.

٤- آیا شریعت هنوز از ارزش برخوردار است؟

ممکن است ما پرسش کنیم، چگونه اصول و قواعدی که بیش از

هزارها سال به‌وجود آمد و در تمام درازای این سالها از تغییر و تکامل بازماند، می‌تواند برای سده بیستم مناسب باشد.؟ قانون شریعت، تنها پاسخگوی نیازهای اجتماعی و شرائط اقتصادی آغاز دوره خلافت عبّاسیان بوده و به گونه کامل با پیشرفت‌های اجتماعی، اقتصادی و اخلاقی دوره‌های بعد، بیگانه باقی مانده است. در درازنای این سالها، اگرچه غیر محتمل به‌نظر می‌رسد، ولی ما به‌پیشرفت‌های اخلاقی بسیاری دست یافته‌ایم: ما دیگر به‌زنان به‌شکل کالائی نگاه نمی‌کنیم که هر زمانی که اراده کردیم، بتوانیم آنها را دور بیندازیم؛ ما دیگر به‌این عقیده پای‌بند نیستیم که آنهائی که به‌معتقدات مذهبی ما ایمان نداشته باشند، شایسته احترام نیستند؛ در دوره کنونی، ما حتّی برای کودکان و حیوانات نیز حقوق قائل هستیم. ولی تا آنجائی که ما به‌قرآن به‌شکل یک واقعیّت ابدی نگاه کنیم و باور داشته باشیم که متون این کتاب ساختگی و یاوه می‌تواند پاسخگوی مشکلات و نیازهای دنیای جدید باشد، به‌پیشرفتی دست نخواهیم یافت. ما باید بدانیم، اصول و موازین بی‌پایه‌ای که در قرآن آمده و ما برای آنها حرمت و تقدّس قائل هستیم، برای پیشرفت اخلاقی ما زیان‌آور هستند تا بتوانیم با موج پیشرفت‌های همه جانبه بشر عصر جدید همگام شویم.

فصل هفتم

آیا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر سازگاری دارد؟

اسلام هیچگاه به‌تمایلات آزادیخواهانه روی خوش نشان نداده است.
Hurgronje[۳۵۹]

سیستم دموکراسی که اکنون بر دنیا حکمفرماست، برای مردم منطقه ما مناسبت ندارد... سیستم انتخابات آزاد برای کشور ما مناسب نیست.
سلطان فهد پادشاه عربستان سعودی[۳۶۰]

شاید جای خوشوقتی است که دست‌کم، سلطان فهد با شرافتمندی اعتراف کرده است که اسلام با دموکراسی سازگاری ندارد. در حالیکه سلطان فهد به‌اظهار چنین واقعیّتی پرداخته، مدافعان اسلام در غرب و مسلمانانی که طرفدار پیشرفت هستند، در جستجوی خود برای کشف اصول دموکراسی در اسلام و تاریخ اسلام ادامه می‌دهند.

حقوق بشر و اسلام

بی‌مناسبت نیست، اعلامیّه حقوق بشر سال ۱۹۴۸[۳۶۱] را با قوانین و مقرّرات اسلامی مورد مقایسه و برابری قرار دهیم.

اصل اوّل تمام افراد بشر آزاد به‌دنیا می‌آیند و ازلحاظ حیثیّت و

حقوق با هم برابرند. همه دارای عقل و وجدان هستند و باید نسبت به‌یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.

اصل دوم - هر کس می‌تواند بدون هیچگونه تمایز، بویژه از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی و یا هر عقیده دیگر و همچنین ملیّت، وضع اجتماعی، ثروت، نسب و یا هر موقعیّت دیگر از تمام حقوق و کلیه آزادی‌هائی که در این اعلامیّه ذکر شده، بهره‌مند گردد.

اصل سوم - هر کس حقّ زندگی آزاد و امنیّت شخصی دارد.

اصل چهارم - هیچکس را نمی‌توان در بردگی نگاهداشت و داد و ستد بردگان به‌هر شکلی که باشد، ممنوع است.

بازنمودها: ۱- بر پایه قوانین و مقرّرات اسلامی، زنان پس‌تر از مردان هستند و شهادت آنها در دادگاه نصف مردان به‌شمار می‌آید؛ رفت و آمد آنها به‌سختی محدود شده و حقّ ندارند با مردان غیر مسلمان ازدواج کنند.

۲ - قوانین و مقرّرات اسلامی حاکی است، غیر مسلمانانی که در کشورهای مسلمان بسر می‌برند، حقوق و اختیاراتشان از مسلمانان کمتر بوده و حقّ ندارند بر ضدّ یک مسلمان در دادگاه‌ها شهادت بدهند. در کشور عربستان سعودی بر پایه حدیثی که از محمد روایت شده، افراد غیر مسلمان حقّ اجرای مراسم مذهبی خود را ندارند و از ساختن کلیسا و داشتن انجیل و غیره محروم هستند. این حدیث می‌گوید: «در سرزمین عربستان دو مذهب نمی‌تواند وجود داشته باشد.»

۳ - افراد غیر مسلمان و خداناپرستان (اقلیّتی که تاریخ از همه بیشتر آنها را فراموش کرده)، حقّ زندگی در کشورهای مسلمان را ندارند و باید کشته شوند. علما به‌گونه کلّی، گناهان را به‌دو گروه گناهان بزرگ و گناهان کوچک بخش می‌کنند. گناهان بزرگ شامل هفت گناه هستند که بزرگترین آنها ایمان نداشتن به‌اسلام است که از قتل، دزدی و زنای محصنه و غیره نیز شنیع‌تر است.

٤ - قرآن برده‌داری را به‌رسمیّت می‌شناسد. آیه ۳ سوره نساء

می‌گوید: «مسلمانان با برده‌های خود می‌توانند بدون برگزاری مراسم زناشوئی، زندگی مشترک و همخوابگی داشته باشند.»

نویسنده کتاب، برای اثبات بحث خود از دو آیه دیگر قرآن نام می‌برد، یکی آیه ۲۸ سوره نساء و دیگری آیه ۷۷ سوره نحل؛ ولی چون مترجم متن این دو آیه را با آنچه که نویسنده کتاب ذکر کرده، یکسان نیافتم، از شرح آن خودداری می‌کنم. از دگر سو، باید توجهٔ داشت که در قرآن دو آیه دیگر وجود دارد که متن هر دوی آنها یکسان است و حاکی است که: «همخوابگی جنسی با کنیزان هیچ منع و ملامتی ندارد.» این دو آیه عبارتند از: آیه ٦ سوره مؤمنون و آیه ۳۰ سوره معارج. (بازنمود مترجم)

اصل پنجم ـ هیچکس را نمی‌توان زیر شکنجه و یا مجازات یا رفتاری قرار داد که ستمگرانه و یا برخلاف انسانیّت و شئون بشری و یا اهانت‌آور باشد.

بازنمود. ما در پیش به‌مجازات‌های افرادی که از قانون مقدّس الهی سرپیچی کنند، اشاره کرده‌ایم: قطع اعضای بدن، کشتن بیرحمانه، سنگسار کردن و تازیانه زدن. ممکن است شخصی بگوید، این مجازات‌ها برای یک جامعه مسلمان غیر عادی نیست. به‌این پندار باید پاسخ داد: آیا مسلمانان بشر نیستند و آیا اینگونه مجازات‌ها انسانی است؟ همچنین، ممکن است گفته شود، این مجازات‌ها را الله برای افراد بشر مصلحت دانسته و نباید آنها را با سنجه‌های انسانی برابری کرد. پاسخ اینست که آیا این درست است که یک خدای دادگر و بخشنده و مهربان، چنین شکنجه‌ها و مصیبت‌هائی را بر سر بندگان ناتوانش بیاورد؟ وانگهی، هیچکس نمی‌تواند انکار کند که این مجازات‌ها را افراد انسان باید تحمّل کنند و با سنجه‌های انسانی، چنین مجازات‌هائی ناانسانی به‌شمار می‌روند.

اصل ششم. هر کسی به‌عنوان یک انسان، در هر محلّی حقّ مراجعه به‌دادگاه دارد.

تمام فلسفه حقوق بشر بر این اصل قرار دارد که انسان در گزینش رفتار و کردار خود مختار بوده و در برابر گزینش رفتار خود مسئول

می‌باشد، ولی در اسلام بهیچوجه چنین اصلی وجود ندارد. زیرا، در اسلام اعمال و رفتار بشر بوسیله قانون الله تعیین می‌شده و هیچ مسلمانی اختیار گزینش رفتاری که با قانون الله مخالف باشد، ندارد و هرگاه از آن قانون انحراف جوید، مجازات‌های وحشت‌زای پیش گفته شده، در انتظارش خواهد بود.

اصول ۷، ۸، ۹، ۱۰ و ۱۱ حقوق بشر در باره فرد متهم تا مرحله دادرسی دادگرانه سخن می‌گوید.

بازنمود ۱ ـ به‌گونه‌ای که «شاخت» نوشته است، در قانون شریعت اسلام، نیک‌اندیشی، انصاف، دادگری، کشف حقیقت و غیره در درجه ناچیز اهمیّت قرار دارند و آنچه که در قانون شریعت مورد توجّه نیست، وجود اندیشه گناه جزائی در فرد لغزشکار است. شریعت اسلام، به‌وجود اندیشه جرم در فرد لغزشکار توجّهی ندارد و تنها به نهاد قوانین شرعی چشم می‌دوزد.

۲ ـ در قانون شریعت، قتل را می‌توان با قصاص تلافی کرد و یا اینکه خون مقتول را با گرفتن پول تسویه نمود.

۳ ـ در سیستم شرعی اسلام، به‌سختی می‌توان به‌اصول بیطرفی و یا انصاف برخورد کرد، زیرا مقرّرات وابسته به‌شهادت، سرشار از انواع گوناگون بیعدالتی‌هاست. بدین شرح که یک فرد غیر مسلمان حقّ ندارد بر ضدّ یک مسلمان شهادت بدهد. برای مثال، اگر شاهدی برای دزدی اموال یک فرد غیر مسلمان وجود نداشته باشد، یک مسلمان می‌تواند با مصونیّت کیفری، اموال او را به‌دزدی ببرد. زنان بندرت و به‌گونه استثنائی می‌توانند شهادت بدهند، در آنصورت نیز شهادت هر دو زن برابر یک مرد به‌شمار می‌رود.

اصل ۱۶ حقوق بشر در باره حقوق زنان و مردان در هنگام ازدواج سخن می‌گوید.

بازنمود. به‌گونه‌ای که در فصل وابسته به‌زنان خواهیم دید، شریعت اسلام، حقوق زنان را در امر ازدواج با مردان یکسان نمی‌داند: زن‌ها نمی‌توانند با هر کسی که میل داشتند، ازدواج کنند، حقّ طلاق نیز برای

مردان و زنان برابر نیست.

اصل هیجدهم ـ هر کسی حق دارد از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره‌مند شود. این حق دربردارنده آزادی تغییر مذهب یا عقیده و همچنین دربردارنده آزادی اظهار عقیده و ایمان می‌باشد و نیز شامل آزادی آموزش‌های مذهبی و اجرای مراسم دینی است.

بازنمود ۱ ـ شریعت اسلام با روشنی کامل مقرّر می‌دارد، اگر کسی در یک خانواده مسلمان زایش یافته باشد، حقّ تغییر مذهبش را نخواهد داشت. نکته جالب توجّه آنست که هر فرد غیر مسلمانی می‌تواند دین خود را تغییر دهد و اسلام اختیار کند، ولی یک فرد مسلمان حق و اجازه ندارد، دین خود را ترک کند و هرگاه به‌این کار دست زد، مرتدّ (از دین برگشته)، به‌شمار می‌رود و مجازاتش مرگ خواهد بود. بیضاوی (در حدود ۱۲۹۱ میلادی)، مفسّر بزرگ اسلامی در این باره گفته است: «هر کسی به‌گونه آشکار و یا نهان از اسلام برگردد، هر کجا او را یافتید، مانند هر آدم بیدین دیگری او را بکشید و اگر کسی به‌شفاعت او در آمد، میانجیگری او را نادیده بگیرید.»

۲ ـ به‌دلائل ویژه، دادن آمار افرادی که از اسلام به‌مسیحیّت تغییر دین داده، یعنی مرتدّ شده‌اند، کار آسانی نیست. درست است که افسانه‌ای وجود دارد که حاکی است، ممکن نیست مسلمان از اسلام برگردد، ولی برعکس شواهد کافی در دست است که از سده‌های میانه تا کنون، هزارها نفر مسلمان از دین خود دست کشیده و به‌مسیحیّت گرائیده‌اند. از جمله این افراد می‌توان شاهزاده‌های مراکشی و تونسی سده هفدهم و از جمله «کنستانتین» راهب را نام برد. Count Rudt - Collenberg مدرکی در Casa dei Catecumeni در روم یافته است که بین سال‌های ۱٦۱٤ و ۱۷۹۸، شمار ۱/۰۸۷ نفر از اسلام به‌مسیحیّت تغییر دین داده‌اند. برپایه نوشته «ویلیس» A.T. Willis و دیگران، پس از رویداد کشتار دسته‌جمعی کمونیست‌ها در اندونزی در سال ۱۹٦۵ که در فصل پنجم به‌شرح آن پرداختیم، بین دو تا سه‌میلیون نفر مسلمان از اسلام برگشتند و مسیحیّت را پذیرفتند. در سال‌های دهه ۱۹۹۰ تنها در فرانسه، هر سال دویست یا

سیصد نفراز اسلام به‌مسیحیّت تغییر دین داده اند. بر پایه نوشته «میر»[۳۶۲] Ann E. Mayer، شمار مسلمانانی که در کشور مصر از اسلام برگشته‌اند، به‌اندازه‌ای زیاد بوده که مقامات مذهبی و محافظه‌کاران مصر را به‌وحشت انداخته و آنها پیشنهاد کرده‌اند، قانونی به‌وجود آید که مسلمانان برگشته از دین را به‌مجازات اعدام محکوم نماید. خانم «میر» می‌نویسد، در گذشته زنان بسیاری برای بهره‌برداری از حقوق انسانی خود، به‌وسوسه افتاده‌اند تا اسلام را ترک کنند.

۳ ـ البتّه باید دانست، آنهائی که اسلام را ترک می‌کنند و پس از آن در کشورهای مسلمان به‌زندگی ادامه می‌دهند، جانشان در خطر خواهد بود. هنگامی که شخصی از اسلام برمی‌گردد، بیشتر حقوق خود را از دست می دهد؛ شناسنامه‌اش باطل می‌شود و سایر مدارک وابسته به‌شناسه خود را نیز از دست می‌دهد، به‌گونه‌ای که برای ترک کشور با مشکلات روبرو خواهد شد؛ ازدواج او نیز باطل خواهد شد، فرزندانش از وی گرفته خواهند شد تا بوسیله مسلمانان پرورش یابند و از حقوق وراثت نیز محروم خواهند گردید. اغلب دیده شده است که خانواده مسلمان از دین برگشته، خود کنترل امر را در دست می گیرند و شخص مرتدّ را به‌قتل می‌رسانند و البتّه در چنین موردی از مجازات معاف می‌مانند.[۳۶۳]

اصل نوزدهم ـ هر کسی حقّ آزادی بیان و عقیده دارد و حقّ مزبور شامل آنست که از داشتن عقاید خود بیم و هراسی نداشته و در کسب آگاهی‌ها و افکار و در اخذ و انتشار آن به‌تمام وسائل ممکن و بدون ملاحظات مرزی آزاد باشد.

بازنمود ۱ـ حقوقی که اصول هیجدهم و نوزدهم برای افراد بشر قائل شده‌اند، پیوسته در کشورهای ایران، پاکستان و عربستان سعودی نادیده گرفته می شود. در ایران حقوق بهائی‌ها، در پاکستان حقوق احمدی‌ها و در عربستان سعودی، حقوق اقلیّت شیعه انکار می‌شود. هر سه این کشورها حقوق اقلیّت‌های یاد شده را بر پایه قانون شریعت نادیده می گیرند. مسیحی‌ها در این کشورها اغلب به‌اتّهام کفر و بیدینی دستگیر و زندانی شده و حقوق انسانی آنها انکار می‌شود.

سازمان بین‌المللی عفو عمومی، در باره وضع ناهنجار مسلمانان در کشور عربستان سعودی می‌گوید:

> صدها نفر مسیحی از جمله زنان و بچه‌ها در سه سال گذشته دستگیر و اغلب آنها بدون هیچگونه اتهامی تنها به‌سبب اینکه به‌آرامی در باره باورهای دینی خود سخن گفته بودند، زندانی شده‌اند. بیست‌ها نفر از این افراد، در زندان‌ها شکنجه شده و به‌گروهی از آنها تازیانه زده شده است... دارا بودن وسائل غیر مذهبی اسلامی، از قبیل کتاب انجیل، صلیب و یا تصویر عیسی مسیح، در این کشور ممنوع بوده و بوسیله مأموران ضبط می‌شود.
> (AINO 62 July/August 1993)

گروه زیادی از مسلمانان اقلیت شیعه در کشور عربستان سعودی نیز مورد فشار قرار گرفته، دستگیر و شکنجه شده و در برخی موارد، سر آنها از بدن جدا گردیده است. برای مثال، در سوم سپتامبر سال ۱۹۹۲، «صدّیق عبدالکریم ملّا» پس از اینکه به‌کفر و از دین‌برگشتگی محکوم شد، در «القطیف،» در انظار همگانی، سرش از بدن جدا شد. صدیق که یک شیعه مسلمان بود، در سال ۱۹۸۸ به‌اتّهام سنگ‌پرانی به‌یک کلانتری و سپس قاچاق یک کتاب انجیل به‌داخل کشور دستگیر شده بود. او در یک زندان انفرادی نگهداری می‌شد و در آنجا مورد شکنجه قرار می‌گرفت.

وضع فرقه احمدیّه در پاکستان نیز تا حدودی شبیه به‌اقلیّت شیعه در عربستان سعودی است. فرقه احمدیّه در پاکستان بوسیله میرزا غلام‌احمد (درگذشته در سال ۱۹۰۸) پایه‌گزاری و بوسیله پیروانش پیامبر نامیده شد. سازمان عفو بین‌المللی [ASA/33/15/91]، وضع فرقه احمدیّه را در پاکستان بدین شرح کوتاه کرده است:

> فرقه احمدیّه خود را مسلمان می‌دانند، ولی بوسیله مسلمانان بنیادی، بدعتگزار خوانده می‌شوند، زیرا آنها پایه‌گزار فرقه خود را «مسیح» می‌خوانند. مفهوم این عقیده آنست که محمد آنگونه که مسلمانان باور دارند، پیامبر پایانی نبوده است. به‌گفته دیگر، او آخرین پیامبری نبوده که از سوی الله برای بشریّت پیام آورده است. فرقه احمدیّه باور دارند که اعتقادات دینی آنها، پیامبری محمدبن‌عبدالله را انکار نمی‌کند، زیرا میرزا

غلام احمد، پیام الهی تازه‌ای که به‌قرآن چیزی افزوده و یا جانشین آن کند و یا قرآن را باطل نماید، برای بشر نیاورده است. میرزا غلام احمد، خودش را یک مهدی و یا نایب محمدبن‌عبدالله شناختگری کرد و هدفش این بود که روان تازه‌ای در کالبد اسلام بدمد. در نتیجه این ناهمگونی‌های عقیدتی، فرقه احمدیه در برخی از کشورهای اسلامی مورد تبعیض و زجر و آزار قرار گرفته‌اند. در سال‌های میانی دهه ۱۹۷۰، «جامعه مسلمانان جهانی» که مرکزشان در کشور عربستان سعودی قرار دارد، از حکومت‌های اسلامی کشورهای گوناگون جهان خواست تا برضد فرقه احمدیّه دست به‌اقدام لازم بزنند. از آن زمان به‌بعد، پیروان فرقه احمدیّه در عربستان سعودی تکفیر و از حقوق مدنی محروم شده‌اند.

در تمام تاریخ پاکستان، فرقه احمدیّه پیوسته زیر فشار بوده و این فشار در برخی موارد به‌ریختن خون آنها منتهی شده است. پس از اینکه در سال ۱۹۷۷ «ضیاءالحقّ» با یک کودتای حکومت را در پاکستان به‌دست گرفت، وضع فرقه احمدیّه بیشتر به‌وخامت گرائید. «ضیاءالحقّ» برنامه‌ای برای اسلامیزه کردن پاکستان به‌وجود آورد و فرقه احمدیّه را زیر فشارهای سخت و توانفرسا قرار داد. در سال ۱۹۸٤، قانون دیگری به‌تصویب رسید که هدفش آشکارا یکسره کردن فرقه احمدیّه به‌اصطلاح بدعتگزار بود.

از آن پس فرقه احمدیّه قادر نبودند خود را مسلمان بنامند و بسیاری از آنها بر پایه قوانین جزائی پاکستان دستگیر و تنها به‌اتّهام پیروی از فرقه احمدیّه به‌زندان و حتّی مرگ محکوم شدند. باید دانست که چون مسلمانان محمد را ختم پیامبران و اسلام را کامل‌ترین دین‌های روی زمین و پیام غائی الله به‌بشریّت می‌دانند و باور دارند که هیچ فرقه، مذهب و یا دینی بغیر از اسلام قادر نیست برای بشر رستگاری به‌وجود آورد. بنابراین، هر عقیده مذهبی را که با اسلام نخستین مخالفت داشته باشد، بدعت و دارنده آن عقیده را شایسته مرگ می‌دانند.

۲ کفر به‌خدا و پیامبر بر پایه قوانین و مقرّرات اسلامی، جرمی است که مجازاتش مرگ می‌باشد. در دوره‌های اخیر، کفر برای حکومت‌های اسلامی بهانه و دست‌آویزی شده است تا مخالفان خود را بوسیله آن خاموش کنند. افراد خصوصی نیز دشمنان خود را به‌کفر متّهم کرده و

بدینوسیله حساب‌های خود را با آنها تصفیه می‌کنند. *Economist* در باره بهره‌برداری از کفر در کشور پاکستان می‌نویسد:

> به‌تازگی دادگاه عالی لاهور حکمی صادرکرده که سبب ناراحتی و نگرانی مسیحیان پاکستان شده است. این دادگاه رأی داد که قوانین کفر در پاکستان شامل تمام پیامبرانی که نامشان در اسلام ذکر شده، خواهد گردید. اسلام، عیسی مسیح را تنها پیامبر خدا می‌شناسد و چون مسیحیان او را پسر خدا می‌دانند، از اینرو بر پایه قوانین و مقرّرات پاکستان، مرتکب کفر می‌شوند. پاکستان ۱۲۰ میلیون نفر جمعیّت دارد که ۱/۲ میلیون نفر آن مسیحی هستند و بسیاری از آنها به‌سبب مسیحی بودن، شهروندان درجه پست به‌شمار می‌روند و به‌کارهای پست اشتغال دارند و بسیاری از آنها به‌سبب معتقدات مذهبی خود، مورد آزار قرار می‌گیرند. «طاهر اقبال،» یکی از مکانیک‌های نیروی هوائی پاکستان بود که چون به‌دین مسیح درآمد، به‌اتّهام کفر دستگیر و زندانی شد و هنگامی که در زندان در آرزوی دادرسی بسر می‌برد، به‌وضع اسرارآمیزی کشته شد. منظور مسیح نیز به‌سبب کفر دستگیر گردید و به‌قید کفیل آزاد شد، ولی در خیابان به‌قتل رسید... هواخواهان حقوق بشر می‌گویند، در پاکستان بین فرقه‌های گوناگون مذهبی از لحاظ سیاسی و نیز اشتغال به‌کار تبعیض و نزاع و مشاجره وجود دارد. (۷ ماه مه ۱۹۹٤)

اصل بیست و سوّم هر کسی حقّ دارد کار کند و کار خود را آزادانه انتخاب نماید. شرائط منصفانه و رضایت‌بخشی برای کار خواستار باشد و در برابر بیکاری مورد حمایت قرار بگیرد.

بازنمودها. قوانین و مقرّرات اسلام به‌زنان اجازه نمی‌دهند که شغل خود را برابر دلخواه خویش گزینش کنند و حتّی در کشورهای به‌اصطلاح دموکرات مسلمان، برخی مشاغل برای زنان منع شده است. اسلام، زنان را از اشتغال به‌کار در خارج از خانه ممنوع می‌کند (به‌مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه کنید).

۲ـ افراد غیر مسلمان نمی‌توانند، در کشورهای مسلمان به‌کار اشتغال ورزند و دست‌کم برخی مشاغل ویژه برای آنها منع شده است. رویدادی که به‌تازگی در کشور عربستان سعودی رخ داد، این مورد را بخوبی روشن

می‌سازد. شرح موضوع بدینقرار است که گروهی از مسلمانان در یک کمپانی که مالک آن مسلمان بود، به‌کار اشتغال داشتند. مالک مسلمان، مدیر آن کمپانی را که یک مسلمان بود با یک مسیحی تغییر داد. کارکنان مسلمان کمپانی که از تغییر مدیر مسلمان و جانشینی او بوسیله یک مسیحی شگفت زده شده بودند، از مقامات مذهبی خود پرسش کردند، آیا از لحاظ مذهبی درست است که آنها زیر دست یک نفر مسیحی در کمپانی کار کنند؟ «شیخ منّاالقبطان،» از دانشکده حقوق اسلامی ریاض، اعلام داشت که کار کردن زیر دست یک نفر غیر مسلمان از نظر شرعی درست نیست و برای اینکه درستی عقیده خود را در این باره توجیه کند، به‌دو آیه قرآن اشاره کرد. یکی از آنها آیه ۱۴۴ است که می‌گوید: «الله کافران را بر مسلمانان پیروز نخواهد کرد.» و دیگری آیه ۸ سوره مزمّل است که می‌گوید: «توانائی و نیرو از آن الله و پیامبر او و مؤمنان به‌دین اسلام است.»

اصل بیست و ششم اعلامیّه جهانی حقوق بشر در باره حقّ آموزش و تعلیم و تربیت سخن می‌گوید.

بازنمود. اسلام، برخی از رشته‌های آموزشی را برای زنان ممنوع می‌کند (به‌مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه کنید). تردید نیست که مبارزان اسلامی خود به‌ناسازگاری و ناهمگونی اسلام با اعلامیّه حقوق بشر سال ۱۹۴۸ به‌خوبی آگاهی دارند، زیرا آنها در سال ۱۹۸۱ در پاریس، خود اعلامیّه‌ای برای حقوق بشر مسلمانان به‌وجود آوردند که آنرا اعلامیّه حقوق بشر اسلامی نامیدند و بسیاری از آزادی‌هائی را که در اعلامیّه جهانی حقوق بشر سال ۱۹۴۸ ذکر شده و با قوانین اسلامی مغایرت داشت، در هنگام تنظیم اعلامیّه حقوق بشر اسلامی نادیده گرفتند. اندوهبارتر از این رویداد اینست که در نوامبر سال ۱۹۸۱ زیر فشار کشورهای مسلمان، اعلامیّه سازمان ملل متّحد در باره حذف تبعیض مذهبی مورد تجدید نظر قرار گرفت و عبارت «حقّ گزینش و تغییر مذهب» (اصل هیجدهم)، حذف و بجای آن «حقّ داشتن مذهب» گنجانیده شد. [FI, Spring 1984, p. 22]

دموکراسی و اسلام

تئوری‌های غربی اصالت فرد ، لیبرالیسم ، قانون اساسی ، حقوق بشر ، برابری ، آزادی ، حکومت قانون ، دموکراسی ، بازارهای آزاد ، جدائی دین از سیاست ؛ اغلب نقش بسیار جزئی در فرهنگ‌های اسلامی ، کنفوسیوسی ، ژاپونی ، هندو ، بودیسم و سایر مذاهب جزمی داشته اند .

Samuel P. Huntington, *The Clash of Civilization?*[۲۶۱]

ارزش‌ها و اصول دموکراسی در قانون اساسی امریکا و هم لایحه حقوق بشر انگلستان (۱۶۸۸) و هم لایحه حقوق بشر امریکا (پیشنهاد شده در سال ۱۷۸۹ و تصویب شده در سال ۱۷۹۱)، تعریف و تأکید شده‌اند .

جدائی دین از سیاست

یکی از اصول اساسی دموکراسی ، جدائی دین از سیاست است (اصلاحیّه شماره ۱ قانون اساسی امریکا: «کنگره مجاز نیست قانونی برای به‌رسمیّت شناختن مذهب و یا ممنوعیّت آزادی برای بیان مذهب به‌تصویب برساند») .
ما در پیش گفته‌ایم که در اسلام بین دین و سیاست جدائی وجود ندارد و بجای آن بنا به‌گفتار «توماس پین ،» دولت و سیاست به‌شدّت به‌یکدیگر پیوند خورده‌اند . چرا جدائی دین از سیاست آنقدر اهمیّت دارد ؟ اگر مسلمانان بخواهند دموکراسی را در کشورهای خود وارد کنند ، نخست باید بیاموزند ، چرا دین باید از سیاست جدا باشد و نیز در نظر داشته باشند که نیازهای زمان ما فرار از ارزش‌های اخلاقی ، معنوی و انسانی را محکوم می‌کند .

۱- تئوری جدائی دین از سیاست را بسیاری از فلاسفه غربی ، مانند جان لاک ، اسپینوزا و فلاسفه تئوری روشنگری در نوشتارهای خود تأکید کرده‌اند . «جان لاک» در *A Letter Concerning Toleration*، سه دلیل در دفاع از این اصل بر می‌شمارد :[۲۶۲]

نخست اینکه افراد بشر بیش از حکومت‌ها* قادر به‌نگهداری و مراقبت از روان خود هستند و بنابراین حکومت‌ها نباید به‌فکر کنترل روان مردم بیفتند. خداوند نیز به‌هیچکس حقّ و اجازه نداده است که دیگری را مجبور به‌پذیرش دین خود کند. همچنین، مردم نمی‌توانند موافقت کنند، به‌حکومت خود قدرت و اختیار دهند تا روان آنها را کنترل نماید. زیرا، هیچ انسانی خواه یک فرد عادی و یا یک پادشاه مجاز نیست، آنچه را که به‌رستگاری و یا نجاتش وابسته است، با چشم بسته به‌دیگری واگذار و او را مجاز کند که برای دین و ایمانش تکلیف تعیین نماید. دلیل دیگر این امر آنست که هیچ فردی قادر نیست، اندیشه‌های وابسته به‌ایمان خود را با دیگری تطبیق دهد. ایمان و مذهب واقعی انسان در پایه از درون و باورهای مغزی خود او ریشه می‌گیرد. هیچ ایمانی بدون اینکه انسان به‌آن عقیده و باور داشته باشد، وجود خارجی ندارد و بنابراین، چون باورهای عقیدتی در درون و مغز انسان ساخته می‌شوند، هیچگاه نمی‌توان آنهارا تابع اراده و باور فرد دیگری قرار داد...

دوّم اینکه، قدرت حکومت جنبه بیرونی دارد و ازاینرو نمی‌تواند از روان افراد مردم نیز نگهداری و مراقبت نماید. افزون بر آن، مذهب واقعی از درون باورهای مغزی شکل می‌گیرد و هرگاه اینگونه نباشد، بوسیله خداوند مورد پرستش قرار نخواهد گرفت. بنابراین، مذهبی که امری و دستوری بوده و با زور به‌انسان تحمیل شود، نمی‌تواند با خداوند پیوندی داشته باشد.

سوّم اینکه، ما می‌دانیم در این دنیا حقیقت یکتا بوده و تنها یک راه برای ورود به‌بهشت وجود دارد. پس اگر قرار باشد، انسان برای دسترسی به‌حقیقت بجای اینکه از نور خرد و ارزش‌های وجدانی‌اش بهره بگیرد، کورکورانه خود را تابع دستورهای دادگاهها و اراده حکومت‌ها قرار دهد و از دین‌هائی پیروی نماید که از نادانی‌ها، خودخواهی‌ها و یا از خرافات حکومت‌هائی سرچشمه می‌گیرد که افراد بشر در سرزمین‌هائی که آن حکومت‌ها فرمانروائی می‌کنند، زایش یافته؛ چگونه می‌توان مطمئن بود که

* بسیاری از نویسندگان به تفاوت بین «دولت» و «حکومت» اهمیّت نمی‌دهند و این دو واژه را در ردیف یکدیگر به کار می‌برند. در حالیکه نهاد «دولت» با «حکومت» تفوت دارد. «دولت» از سه عامل: سرزمین، جمعیّت و قدرت حاکمیّت تشکیل می شود و قدرت حاکمیّت بوسیله حکومت که یکی از عوامل سه گانه دولت است، به‌مورد اجرا گذاشته می شود. بدین سبب، مترجم واژه‌های «دولت» و «حکومت» را با توجه به مفاهیم یادشده در این بحث به کار می برد.

بشر حقیقت را لمس کرده است؟ با توجّه به‌اینهمه تضادّها و اختلافاتی که در باره معتقدات دینی وجود دارد و نیز این واقعیّت که پادشاهان روی زمین نیز به‌اندازه سودهای دنیوی خود در معتقدات مذهبی‌شان با یکدیگر اختلاف دارند، هر گاه قرار بود افراد مردم از دینی که حکومت‌ها برایشان تعیین می‌کنند، پیروی نمایند و به‌ادّعای آنهائی که می‌گویند، دین ما بر حقّ و دین سایر حکومت‌ها فاسد است، گوش فرا دهند، در اینصورت هیچکس نمی‌توانست به‌حقیقت راهی پیدا کند!

مفهوم آنچه که گفته شد آنست که حکومت حقّ ندارد در آزادی وجدان و اندیشه شهروندان خود دخالت نماید. حکومت نمی‌تواند با زور شهروندان خود را مذهبی کند، بلکه بهترین کاری که در این زمینه می‌تواند انجام دهد، آنست که از خارج به‌مشاهده تمایلات مذهبی شهروندان خود بپردازد و فراموش نکند که حتّی این کار نیز به‌بهای انحراف مردم از ابراز شرافتمندانه عقایدشان تمام خواهد شد. نکته سوّم «جان لاک» که «کانت» نیز در باه آن به‌بحث پرداخته آنست که هنگامی که معتقدات مذهبی فردی مورد کنترل حکومت قرار می‌گیرد، پیوند آن شخص و تمامی نسل همزمان او با خرد و منطق و روشنگری و پیشرفت گسیخته می‌شود. به‌گونه‌ای که کانت[۲۶۶] گفته است: «هیچگاه نباید ملّتی به‌گونه دسته‌جمعی یک مذهب را پذیرش کرده و حقّ ابراز شکّ و تردید نسبت به‌آن نداشته باشد.» چنین وضعی همانند آنست که انسان خرد خود را ترور کند، حسّ درایت و روشنگری‌اش را نادیده بگیرد و حقوق و آزادی‌های انسانی خویش را پایمال سازد. «لاک» می‌افزاید که ما باید خود را از این اندیشه‌گری که ما مسلمان و یا مسیحی زایش یافته و بهمین‌گونه نیز باید بمانیم، نجات دهیم. ما باید آزادی داشته باشیم، هر باور و اندیشه ویژه‌ای را پذیرش و یا رها کنیم و گر نه ما به‌هیچ آزادی، پیشرفت و یا اصلاحی دست نخواهیم یافت.

زمانی که دین و حکومت از یکدیگر جدا شدند، آنگاه بدون ترس از تعقیب و شکنجه، بحث در باره دین و مذهب باید آغاز شود. و باید دانست که این پدیده، یعنی اندیشه‌گری آزاد، تنها پدیده‌ای‌است که

حکومت‌های خود کامه مذهبی و یا دیکتاتورهائی که برچسب دینی به‌خود زده‌اند، از آن وحشت دارند. «توماس پین»[۳۶۷] در این باره نوشته است:

در هر سرزمینی که دین، خواه یهودی، خواه مسیحی و خواه مسلمان اهل ترکیه با حکومت پیوند خورده، به‌گونه دردآوری هر نوع بحثی را در باره مذهب متوقّف کرده و تا حکومت این کشورها تغییر نکند، شهروندان این سرزمین‌ها نمی‌توانند شناسه جهانی خود را بازیابی کنند. تردید نیست که هر گاه این عمل انجام بگیرد، بیدرنگ پس از آن انقلابی در سیستم مذهبی رایج در آن سرزمین روی خواهد داد؛ باورهای مذهبی ساخته شده بوسیله انسان و نهاد فاسد روحانی‌گری کشف خواهد شد و بشر به‌باورهای خالص، نالسفته و تمیز ایمان به‌خدای یگانه بازگشت خواهدکرد.

بنیانگزاران قانون اساسی امریکا، بویژه «مدیسون» Madison، به‌پیروی از عقاید «جان لاک» بوسیله لایحه حقوق بشر که البتّه شامل جدائی دین از حکومت نیز هست، از آزادی مذهب دفاع کرده‌اند. این اصل در حفظ حقوق مذهبی اقلیّت‌ها، دگراندیش‌های مذهبی و آنهائی که دین خود را رها کردند و یا آنرا تغییر دادند، نقش مهمّی بازی کرده است. هر گاه اصل یاد شده، در قانون اساسی امریکا پیش‌بینی نشده بود، تا کنون اقلیّت‌ها، دگراندیش‌های مذهبی و مرتدّین از تبعیضات و محرومیّت‌های بسیاری رنج دیده بودند.

«مدیسون»[۳۶۸] در سال ۱۷۸۵، در باره آزادی مذهب نوشت:

دین و مذهب هر شخصی باید به‌وجدان خود او واگذار شده و هر کسی حقّ داشته باشد، به‌هرگونه‌ای که میل دارد، مذهب خود را پذیرش و به‌اجرای مراسم آن بپردازد. همان قدرتی که می‌تواند تنها مسیحیّت را به‌وجود آورده و تمام دین‌های دیگر را نادیده بگیرد، با همان توانائی و راحتی می‌تواند هر یک از مذاهب دین مسیحیّت را که بخواهد بدون توجّه به‌سایر مذاهب دین مسیح تأیید نماید. همانگونه که ما حقّ خود می‌دانیم که آزادی داشته باشیم هر مذهبی را که فکر می‌کنیم جنبه الهی دارد پذیرش نمائیم، باید همان آزادی را نیز برای آنهائی که مغزشان مانند ما برای پذیرش دینمان قانع نشده است، قائل شویم تا هر مذهبی را که میل دارند پذیرا شوند.

بزرگی اندیشه‌های «مدیسون» را در عقاید پویایش در باره خداناشناسان بخوبی می‌توان مشاهده کرد، زیرا حتّی «جان لاک،» فیلسوف بزرگ ما نیز این آزادی اندیشه را در باره خداناشناسان به‌خرج نداد. نوشتارهای «مدیسون» در کنوانسیون ویرجینیا در سال ۱۷۸۸، بویژه برای زمان ما که اینهمه مذاهب و نژادهای گوناگون وجود دارند، بسیار جالب توجّه است:

> آیا لایحه حقوق بشر، ضامن آزادی مذهب و امنیّت آن خواهد بود؟... اگر یک فرقه مذهبی نسبت به‌سایر فرقه‌ها اکثریّت پیدا می‌کرد، لایحه حقوق بشر نمی‌توانست ضامن نگهداری آزادی افراد باشد. خوشبختانه، ایالات گوناگون امریکا از حدّ اکثر آزادی مذهب بهره‌مند هستند. این آزادی از تعدّد فرقه‌های گوناگون مذهبی که در امریکا وجود دارد و بهترین و تنها ضامن امنیّت آزادی مذهب در هر اجتماعی است، ناشی می‌شود. زیرا، در سرزمینی که اینهمه تعدّد مذاهب وجود دارد، امکان اینکه یکی از مذاهب اکثریّت پیدا کند و سایر مذاهب را مورد تعقیب قرار دهد و نسبت به‌آنها ستمگری ورزد، وجود ندارد... حکومت امریکا، کوچکترین حقّی برای دخالت در مذهب افراد مردم را ندارد. کوچکترین دخالت حکومت امریکا در مذهب مردم، بمنزله بزرگترین ربایش آشکار حقوق و آزادی‌های مردم خواهد بود. من همیشه هواخواه آزادی مذهب بوده‌ام و این فروزه برای من بدون تغییر باقی خواهد ماند.[٣٦٩]

مفهوم جدید جدائی دین از سیاست را «هوگو بلک» Hugo Black، دادرس دادگاه عالی امریکا در سال ۱۹٤۷، در هنگام رسیدگی قضائی به‌پرونده Emerson چنین بیان کرده است:

> مفهوم عبارت «بنیانگزاری مذهب» در نخستین اصلاحیّه دست‌کم اینست که: هیچیک از حکومت‌های فدرال و ایالتی، حقّ به‌رسمیّت شناختن مذهبی را ندارند. هیچیک از آندو نمی‌توانند قانونی به‌سود یک مذهب یا همه مذاهب یا برتری یک مذهب بر مذهب دیگر به‌تصویب برسانند. هیچیک از حکومت‌های فدرال و یا ایالتی نمی‌توانند، شخصی را بر خلاف میلش وادار یا ترغیب به‌پذیرش و یا ترک مذهب و یا اعتراف به‌داشتن ایمان و یا نبود آن به‌مذهب ویژه‌ای بکنند. هیچ فردی را نمی‌توان بمناسبت پیروی از مذهب و یا خودداری از انجام مراسم مذهبی مجازات کرد. هیچگونه

مالیاتی نمی‌توان چه کم و چه زیاد ، برای حمایت از فعالیت‌های مذهبی و یا سازمان‌های مذهبی و یا آموزش‌های مذهبی و یا اجرای مراسم مذهبی ، زیر هیچ عنوانی برقرار کرد . هیچیک از حکومت‌های فدرال و یا ایالتی نمی‌توانند آشکارا و یا به‌گونه نهانی در امور سازمان‌ها یا گروههای مذهبی شرکت کنند و به‌همان ترتیب نیز سازمان‌ها و گروه‌های مذهبی حق شرکت در سازمان‌های حکومتی را ندارند . بنابر گفته «جفرسون» مفهوم عبارت بر خلاف بنیانگزاری مذهب بوسیله قانون اینست که «دیواری برای جدائی دین از حکومت ، کشیده شود .»[۳۷۰]

خودکامگی، دموکراسی و اسلام

به‌مجرّد اینکه مذهبی به‌رسمیّت شناخته شود ، به‌گونه‌ای که «کانت» و «پین» گفته‌اند و ما در پیش به‌ذکر گفته‌های آنها پرداختیم ، ستمگری و بازرسی باورها و اندیشه‌ها آغاز می‌شود و به‌دنبال آن ، هرگونه جنبش فکری و نوآوری عقیدتی خاموش می‌شود و در نتیجه پیشرفت اخلاقی ، فکری و معنوی انسان را متوقّف می‌سازد . در حکومت مذهبی اسلامی ، الله فرمانروای مطلق و یگانه بوده و سخنان او بی‌چون‌وچرا ، بدون تردید و پرسش باید به‌مورد اجرا گذاشته شوند ؛ در چنین حکومتی نه‌می‌توان با خواست و اراده الله چانه زد و نه اینکه اندیشه وتُوی فرمان‌های او را به‌مغز راه داد . الله اسلام ، یک فرد دموکرات نیست و ما نمی‌توانیم مانند نماینده‌ای که در یک کشور دموکراسی بوسیله مردم انتخاب شده ، از چنگال او رهائی یابیم .

در حالیکه یکی از تاریخنویسان مذهبی[۳۷۱] در سال ۱۹٤۲ نوشته است ، جای شوربختی است که محمد پیامبر دارای شباهت‌هائی با رهبران ناسیونالیستی زمان ما (مانند هیتلر) می‌باشد ؛ بسیاری از غربی‌ها ، روش او را در بنیانگزاری اسلام ، خود کامه ، تجاوزگرانه و مستبدانه یافته‌اند . برای مثال ، در کتابی که «کندی»[۳۷۲] J.M. Kennedy ، در سال ۱۹۱۰ به رشته نگارش درآورده ، نخست از بودیست‌ها و پیروان عرفان که روش‌های مذهبی مسالمت‌آمیز گزینش کرده‌اند ، ابراز تأسّف می‌کند ؛ یهودی‌ها را بمناسبت اینکه از راههای آشتی‌جویانه پیروی می‌کنند ، به‌سختی مورد

سرزنش قرار می‌دهد و مسیحی‌ها را متّهم می‌کند که تا آنجا که می‌توانند، مردم دنیا را با اصول و روش‌های بی‌اثر بشردوستانه به‌ایدئولوژی مذهبی خود فرا می‌خوانند. سپس، «کندی،» مسلمانان را بمناسبت اینکه برای جذب پیروان جدید به‌مذهب خود، روش‌های تجاوزگرانه به‌کار می‌برند، می‌ستاید و می‌نویسد، باید از میلیون‌ها نفر مسلمانی که برای جذب پیروان جدید، ارزش‌های جنگ را به‌مردم آموزش داده؛ جرأت و توانائی آنها را برای دست زدن به‌روش‌های تجاوزگرانه برمی‌انگیزند و پیروان جدید خود را بجای کاربُرد دیالکتیک‌های ترفندآمیز و ریاکارانه، به‌زور شمشیر لخت به‌اسلام در می‌آورند و نه پناهجوئی به‌دیالکتیک‌های ترفندآمیز و ریاکارانه، سپاسگزار بود.

در سال‌های اخیر نیز مدافعان غربی اسلام، از ایجاد یک حکومت توانای اسلامی، مانند حکومتی که فرانکو در اسپانیا به‌وجود آورد، جانبداری کرده‌اند. در ردیف همان مطالبی که «کندی» به‌رشته نگارش در آورده، «مارتین لینگز» Martin Lings هم با دموکراسی به‌سختی مخالفت کرده و جانبداری خود را از ایجاد یک حکومت مذهبی اسلامی در نوشتارش زیر این عنوان بیان کرده است. *The Eleventh Hour: the Spiritual Crisis of the Modern World in the light of Tradition and Prophecy* (1987) [نگاه کنید به: New Humanist, vol. 109, no. 2, pp. 10-12].

براستی که دموکراسی بهیچوجه با اسلام پیوندی نداشته و بلکه یار سوگند خورده خودکامگی و استبداد است. دموکراسی، آزادی اندیشه و بحث را تشویق می‌کند؛ ولی قوانین و مقرّرات اسلامی، آشکارا هرگونه بحث در باره به‌اصطلاح تصمیمات لغزش‌ناپذیر اجماع علما را ممنوع می‌دانند. تردید نیست که ایدئولوژی «خطاناپذیری،» چه در باره یک «کتاب» و یا گروه ویژه‌ای از افراد مردم، به‌گونه کامل غیر دموکراتیک و غیر عملی است. فروزه‌های دموکراسی عبارتند از: بحث‌های آزادانه، اندیشه‌گری خردگرایانه، گوش دادن به‌باورها و اندیشه‌های دیگران، پذیرش اندیشه‌های سایر افراد، تغییر مغز دیگران، پیشنهادات و

نوآوری‌های جدید مغزی که باید مورد بحث و آزمایش قرار بگیرد و یا انکار و یا پذیرش شود که البتّه اسلام از هیچیک از این فروزه‌ها نشانی ندارد. اصول و احکام اسلامی، قوانین و مقرّرات قانونگزاری شده و از تصویب گذشته نیستند، بلکه بوسیله الله به‌وجود آمده و خطاناپذیر و غیر قابل تغییر به‌شمار می‌باشند. به‌گونه‌ای که «هاکسلی» T.H. Huxley (به‌گفته او در آغاز فصل پنجم نگاه کنید)، نوشته است: «عقیده لغزش‌ناپذیری، در هر شکلی چه به‌افراد مذهبی نسبت داده شود و چه به‌افراد غیر مذهبی، زیان‌های بیشماری برای افراد بشر به‌وجود خواهد آورد و سبب تعصب کورکورانه، ستمگری و خرافات خواهد شد.

چرا اسلام با دموکراسی و حقوق بشر ناسازگار است؟

۱ـ شریعت اسلامی کوشش دارد جزئیّات زندگی یک فرد را در قانون تعیین کند، به‌گونه‌ای که در اسلام یک فرد بشر اراده و آزادی ندارد، در باره زندگی خود اندیشه کند و یا تصمیم بگیرد؛ بلکه بایدهر گامی را که در زندگی برمی‌دارد، با اراده الله، آنهم آنگونه که علما تفسیر کرده‌اند، برابری داشته باشد. نتیجه اینکه در اسلام مانند یک کشور دموکراسی آزاد، مجموعه کاملی از اصول و مقرّرات اخلاقی و ارزش‌هائی که دربرگیرنده تمام جنبه‌های زندگی باشد، نه وجود دارد و نه می‌تواند وجود داشته باشد.

۲. سطح فرهنگ هر گونه دموکراسی در دنیا، برپایه ارزشی که آن جامعه برای زنان و اقلیّت‌ها در نظر گرفته، تعیین می‌شود. ولی، شریعت اسلام حقوق زنان و اقلیّت‌های غیر مسلمانان را انکار می‌کند. اسلام در برابر مشرکین و کافران، هیچ نرمشی نشان نمی‌دهد و این افراد باید یا به‌اسلام گرایش پیدا کنند و یا کشته شوند. جامعه اسلامی به‌یهودیان و مسیحیان به‌عنوان شهروندان درجه دوّم نگاه می‌کند. چون شریعت اسلام، باور دارد که محمد آخرین پیامبر برحقّ است و اسلام کامل‌ترین و آخرین کلام خداست، برخی فرقه‌های اسلامی مانند فرقه احمدیّه زیر فشار قرار

داشته و مورد پیگردی و حمله نیز قرار می گیرند.

مسلمانان باید به این حقیقت آگاه باشند که دموکراسی تنها «حکومت اکثریّت» نیست: در حکومت‌های دموکراسی باید پیوسته مراقب ستمگری اکثریّت بود و هر جامعه دموکراسی باید مواظب باشد که «عقاید و افکار اکثریّت به‌عنوان اصول و مقرّرات رفتار همگانی به مخالفانشان تحمیل نشود.»

با توجّه به اینکه من در سایر جُستارهای این کتاب در باره زنان و افراد غیر مسلمان در اسلام سخن خواهم گفت، در اینجا تنها به شرح کوتاه وضع حقوقی آنها می پردازم.

از نظر مذهبی، زنان در اسلام پست‌تر از مردان به شمار می روند و از حقوق و مزایای کمتری برخوردارند. از لحاظ پول خون، شهادت و ارث، در اسلام زن نصف مرد به شمار می رود: در ازدواج حقوق او بمراتب کمتر از مرد است و شوهر وی حتّی ممکن است در مواردی او را کتک بزند.[۳۷۳]

«شاخت» در باره وضع حقوقی غیرمسلمانان نوشته‌است:

> پایه و اساس نظر اسلام در باره کافرین، قانون جنگ است. بدین شرح که افراد کافر و غیر مسلمان یا باید به‌اسلام در آیند یا فرمانبردار و یا (به‌استثنای زنان، بچّه‌ها و برده‌ها) کشته شوند. کشتن غیر مسلمانان، هنگامی انجام می‌گیرد که آنها دو مورد نخست را انکار کنند. استثنای این قاعده آنست که به کافران عرب اختیار داده می‌شود که بین پذیرش اسلام و یا کشته شدن، یکی را گزینش نمایند. اسیران جنگی نیز یا به شکل برده درمی‌آیند، یا کشته می‌شوند و یا به‌عنوان ذمّی و یا زنهاری (کسی که برای زنده ماندن به‌او امان داده شده)، باقی می‌مانند و یا با اسیران مسلمان در جنگ مبادله می‌شوند.

بر پایه پیمان‌نامه تسلیم، به‌افراد غیر مسلمان امان داده می‌شود و آنها را ذمّی (زنهاری) می‌نامند.

> این پیمان‌نامه حاکی است که افراد غیر مسلمان باید تسلیم شده و تمام شرایط ناشی از آن بویژه پرداخت جزیه و خراج را بر دوش بگیرند...
> افراد غیر مسلمان باید لباس‌های مشخّصی بپوشند و روی خانه‌های خود نشان ویژه بگذارند تا از خانه‌های مسلمانان تمیز داده شود و همچنین

> خانه‌های غیر مسلمانان نباید بلندتر از خانه مسلمانان ساخته شود. افراد غیر مسلمان حقّ سوار شدن بر اسب و یا حمل سلاح ندارند و هر زمانی که با مسلمانان برخورد کردند باید راه را برای آنها باز کنند. غیر مسلمانان نباید در جلوی مسلمانان به‌انجام مراسم مذهبی و یا عادات ویژه خود، مانند شراب خوردن بپردازند. غیر مسلمانان، همچنین حقّ ساختن کلیسا، کنیسه و یا پرستشگاه مذهبی ندارند و باید با فروتنی خراج و جزیه بپردازند. لازم به گفتن نیست که غیر مسلمانان حقّ بهره‌برداری از مزایای اجتماعی مسلمانان را نیز ندارند

فرد ذمّی (زنهاری)، نه می‌تواند بر ضدّ یک نفر مسلمان شهادت بدهد و نه اینکه قیّم یک کودک مسلمان شود![۳۷]

اصل چهاردهم اصلاحیّه قانون اساسی کشور ایالات متحده امریکا، می‌گوید: «هیچ ایالتی در سرزمین خود نمی‌تواند کسی را از داشتن حقّ برابر با دیگران در برابر قانون محروم کند.» این اصلاحیّه در پایه برای نگهداری حقوق سیاهپوستان به‌وجود آمد و بعدها به‌نگهداری حقوق افراد در برابر تبعیضات غیر نژادی گسترش یافت و بر پایه آن حقوق بسیاری از اقلیّت‌ها برای نخستین مرتبه تأمین شد.

۳- اسلام به‌گونه دائم با خردگرائی، استدلال منطقی و بحث‌های دگراندیشانه که زیربنای دموکراسی و پیشرفت‌های علمی و اخلاقی را به‌وجود می‌آورد، دشمنی می‌ورزد.

> اسلام نیز مانند موسویّت و مسیحیّت، هر گونه دید منطقی را محکوم می‌کند. حدیث‌های زیادی وجود دارد که نشان می‌دهد، هنگامی که از محمد در باره چگونگی نابود شدن جوامع پیشین، به‌سبب مخالفت با خدا، پرسش به‌عمل می‌آمد، وی برآشفته می‌شد و از پاسخ به‌پرسش خودداری می‌ورزید. حدیثی در این باره می‌گوید: «هر گاه الله نیز به‌مردم نشان داده شود، آنها خواهند گفت: ‹چه کسی او را آفریده است؟›» ﴿Wensinck (1), p. 53-54﴾

٤- در اسلام، فرض اینکه یک انسان اخلاقی قادر به‌گرفتن تصمیمات منطقی بوده و مسئولیّت اعمال و رفتار آزادانه‌اش را خود پذیرش می‌کند، وجود خارجی ندارد. در دین اسلام، اخلاق مفهوم فرمانبرداری دارد.

البتّه، در اسلام این قاعده وجود دارد که هر کسی مسئول تعهّدات حقوقی و شرعی خود می‌باشد، ولی مفهوم این قاعده آن نیست که هر فردی اختیار داشته باشد، هدف‌های زندگی‌اش را بر پایه میل و دلخواه خویش تعیین کند و زندگی خود را به‌هر گونه‌ای که میل دارد، هدایت نماید. در اسلام، الله و قانون مقدّس او، برای انسان و چگونگی زندگی او تصمیم می‌گیرند و تکلیف تعیین می‌کنند.

بی‌مناسبت نیست تأکید کنیم که لایحه حقوق بشر امریکا، ضامن نگهداری حقوق مدنی و سیاسی انسان در برابر حکومت است. به‌گونه‌ای که «جفرسون» نوشته‌است: «لایحه حقوق بشر ضامن حقوق افراد انسان در برابر حکومت بوده و هیچ حکومتی نمی‌تواند آنرا انکار نماید.» هیچ هدف و یا اراده سرّی جمعی نمی‌تواند حقوق افراد را نادیده بگیرد. «فون هایک»[۳۴] Von Hayek، نوشته است: «آزادی فردی افراد را نمی‌توان تابع یک هدف یگانه برتر قرار داد و اظهار داشت که تمام افراد جامعه باید برای همیشه از آن پیروی کنند.» ده اصلاحیّه نخست و اصلاحیّه چهاردهم قانون اساسی امریکا، قدرت حکومت‌ها را محدود می‌کند و حقوق افراد مردم را در برابر اقدامات غیر دادگرانه حکومت نگهداری می‌کنند. اصول یاد شده، همچنین آزادی مذهب، بیان، رسانه‌های گروهی، دادخواهی و اجتماع مسالمت‌آمیز و حقوق افرادی را که بر ضدّ حکومت متّهم به‌ارتکاب جرم شده‌اند، نگهداری می‌کنند. اصول یاد شده، همچنین حکومت را از محروم کردن افراد از حقوق خود باز می‌دارند.

دموکراسی آزاد، دامنه آزادی‌های انسان را گسترش می‌دهد و زن ومرد را به‌تمام ارزش‌های انسانی متجلّی می‌سازد. اسلام، فردگرائی نمی‌شناسد و پیوسته سخن از اراده جمعی مسلمانان و الله به‌میان می‌آورد. در اسلام، از حقوق فردی که در سده هیجدهم در غرب به‌وجود آمد نشانی به‌چشم نمی‌خورد. شعار دائمی فرمانبرداری از خلیفه، سایه الله در روی زمین؛ جائی برای وجود فلسفه فردگرائی باقی نمی‌گذارد. دشمنی اسلام با حقوق فردی از محتوای بخشی از نوشتار یکی از نویسندگان مسلمان به‌نام «بروهی»[۳۶] که وزیر پیشین قانون و امور مذهبی پاکستان بوده و حقوق

بشر را از دیدگاه اسلامی شرح داده، بخوبی می‌توان درک کرد:

> حقوق و تکالیف بشر با شدت تعریف شده و اجرای کامل آن کار اجتماعات انسانی و بویژه وظیفه رسمی سازمان‌های اجرای قانون در هر حکومتی است و هر گاه لازم باشد، فرد انسان باید قربانی سود و مصلحت اجتماع شود. حقوق جمعی یکی از فروزه‌هائی است که در اسلام به‌حقوق بشر افزوده شده است.
>
> ﴿در اسلام﴾ حقوق و آزادی‌های افراد بشر به‌شکلی که در اندیشه و ایمان انسان امروزی جای گرفته، وجود خارجی ندارد. انسان مسلمان تنها باید از الله فرمانبرداری کرده و تابع قوانین الهی بوده و بداند که حقوق بشری که او از آن سخن می‌گوید، در واقع از تکالیف او در برابر الله ناشی می‌شود.

ماهیّت خود کامه فلسفه اسلام در باره حقوق بشر بر پایه گفته بالا آشکار بوده و جمله زیر مُهر تأکید بر آن می‌گذارد: «فرد بشر با پذیرش زندگی کردن در قید بندگی الله، آزادی می‌آموزد.» این جمله ما را به‌یاد گفته وحشتناک «اورول» Orwell، می‌اندازد که اظهار داشته است: «آزادی یعنی بردگی.»

نویسنده مسلمان دیگری در سال ۱۹۷۹ نوشته است:

> تأکید غربی‌ها روی واژه «آزادی» برای اسلام بیگانه بوده و نامفهوم می‌باشد... آزادی شخصی (در اسلام) مفهومش اینست که انسان باید آزادانه به‌اراده الله تسلیم شود... مفهوم آزادی در اسلام این نیست که موهبت آزادی انسان را از بند نیروهای خارجی آزاد کند... هنگامی که انسان در اسلام به‌مرز آزادی فردی و آزادی اجتماعی می‌رسد، مفهوم و سرشت آزادی تغییر می‌یابد... بدین شرح که آنجا که آزادی اجتماع آغاز می‌شود، آزادی انسان پایان می‌یابد... حقوق بشر در اسلام تنها وابسته به‌تعهداتی است که انسان بر گردن می‌گیرد... افرادی که به‌این تعهدات گردن ننهند، حقوقی نخواهند داشت... بخش بیشتر دانش حکمت الهی در اسلام به‌راضی بودن به‌حکومت خود کامگی وابسته می‌شود.

با در نظر گرفتن نوشتارهای بالا، هیچ تردیدی در باره خود کامه بودن

ماهیّت اسلام باقی نمی‌ماند.

۵ـ عقیده به‌لغزش‌ناپذیری یک کتاب و یا یک گروه، مانع پیشرفت‌های اخلاقی، سیاسی و علمی خواهد شد.

٦ـ یک فرد مسلمان حقّ تغییر مذهبش را ندارد. در اسلام مجازات برگشتگی از دین مرگ است.

۷ـ در اسلام آزادی اندیشه به‌هر شکلی سرزنش شده و نوآوری و کفر به‌شمار می‌رود و مجازاتش مرگ است. شاید یکی از بزرگترین عوامل بازدارنده برای رسیدن دموکراسی در اسلام، تأکید این عقیده است که اصول و احکام اسلام و قرآن کلام آخر الله و روش غائی کردار بشری است: *اسلام هیچگاه و بهیچوجه دگراندیشی را مجاز نمی‌کند*. برعکس، در یک دموکراسی آزاد، مفهوم آزادی اندیشه، بیان و آزادی رسانه‌های گروهی عبارتند از: حقّ بحث کردن، آزادی مخالفت با بحث، هر کسی حقّ دارد بر خلاف دیگران بیاندیشد، اکثریّت حقّ ندارد اقلیّت را از بیان اندیشه‌های مخالفش بازدارد و هر کسی می‌تواند انتقاد و دگراندیشی کند.

حقوق بشر

عقیده به‌اینکه افراد بشر به‌مناسبت انسان بودن شایستگی بهره برداری از حقوق بشر را دارند، در تمدّن مغرب زمین به‌وجود آمده است. برخی تاریخچه حقوق بشر را به افلاطون و ارسطو و گروهی دست‌کم به‌فلاسفه رواقی نسبت داده‌اند. این فلاسفه باور داشتند، گذشته از حقوق آتن و روم، یک قانون طبیعی در این دنیا وجود دارد که تمام افراد بشر را به‌یکدیگر پیوند می‌دهد، به‌گونه‌ای که اگر کسی از این قانون نافرمانی کند، از نفس خود فرار کرده و ماهیّت انسان بودنش را انکار نموده است. (نقل از: Melden 1970, p. 1) برخی فلاسفه کوشش کرده‌اند، حقوق بشر را از طبیعت انسان ناشی بدانند، ولی فلاسفه دیگر از کاربُرد عبارت «ماهیّت بشر» زیاد خورسند نیستند، زیرا فکر می‌کنند، این عبارت ممکن است، به‌فرهنگ و یا تمدّن ویژه‌ای وابستگی پیدا کند و ازاینرو

برتری می‌دهند، عبارت «حقوق بشر» را به‌کار ببرند. به‌هر روی، تردید نیست که فلاسفه غربی در بحث از حقوق بشر، بهیچوجه به‌خدا و یا اراده الهی توجّهی نداشته و دیدگاه آنها در این بحث، خردگرائی انسانی، منطق سازنده و اندیشه پویا می‌باشد.

بیشتر فلاسفه عقیده دارند که حقوق بشر دربردارنده احترام شخصی، والائی اخلاقی و آزادی اندیشه‌گری است. پس از «جان لاک» که حقوق بشر را روان و گسترش تازه‌ای بخشید، اندیشمندان و مدافعان حقوق بشر در زمان ما سه فروزه برای حقوق بشر برشمرده‌اند:

> (۱) حقوق بشر به‌اندازه‌ای برای زندگی انسان لازم و حیاتی است که بدون آن انسان امکان بهره‌برداری از هیچ حقّی در شرایط اجتماعی ویژه‌ای که در آن بسر می‌برد، نخواهد داشت. (۲) انسان نه می‌تواند از حقوق بشری خود صرف‌نظر کند، نه می‌تواند آنرا به‌دیگری واگذار کند و نه اینکه کسی می‌تواند انسان را از حقوق بشری‌اش باز دارد، (۳) حقوق بشر حقوقی هستند که یک فرد انسان تنها به‌سبب انسان بودنش باید از آنها برخوردار گردد و به‌شرائط جامعه‌ای که انسان در آن بسر می‌برد و نیز میزان شایستگی‌اش، هیچگونه وابستگی ندارد.[۳۷۸]

به‌گفته دیگر، حقوق بشر جهانی بوده و تابع فرهنگ و یا کمّیتی نیست.

در اسلام، چنین عقایدی در باره بشر وجود خارجی ندارد. در جوامع اسلامی، تنها الله دارای حقوق بوده و افراد بشر در برابر الله تکالیفی دارند که باید به‌انجام آنها بپردازند. در اسلام، این عقیده که «تمام افراد بشر برای آزادی حق برابر دارند.» در افسانه‌ها نیز دیده نمی‌شود. اندیشمندان جدید اسلامی هیچگاه پرسش نکرده‌اند که چگونه حقوق بشر آنگونه که شریعت گفته است، می‌تواند از تکالیف انسان ناشی شود.

عقاید «لویس» در باره اسلام و لیبرال دموکراسی

در نوشتار مهمّی که «برنارد لویس»[۳۷۹] زیر فرنام «اسلام و لیبرال دموکراسی» به‌رشته نگارش درآورد، سبب نبود لیبرال دموکراسی را در اسلام بخوبی

شرح داده است. «لویس» نیز مانند بسیاری از دانشمندان اسلام‌شناس، اصطلاح «مسلمان بنیادگرا» را بدون مفهوم می‌داند. من نیز با او موافقت دارم. من در پیش گفته‌ام، برخلاف پروتستان‌ها که مفهوم خشک واژه‌ها و عبارات انجیل را کنار گذاشته‌اند ـ همه مسلمانان هنوز در اسارت مفهوم واژه‌ای و لغوی عبارات قرآن باقی مانده‌اند. بنابراین، بنا به‌باور من در اسلام بین «اسلام» و «اسلام بنیادگرا» تفاوتی وجود ندارد. اسلام در تمام جنبه‌های زندگی جامعه مسلمانان ریشه دارد و «بنیادگرائی» شکل شدید این فرهنگ می‌باشد.

«لویس» می‌نویسد، هرگاه بنیادگرایان اسلامی، حکومت اجتماعات اسلامی را به‌دست بگیرند، اصول و احکام اسلام را که به‌گونه کامل با لیبرال دموکراسی ناهمگون است، مو به‌مو به‌مورد اجرا خواهند گذاشت. در این مورد نیز من با «لویس» موافق می‌باشم. اکنون ما می‌فهمیم که دلیل اینکه «لویس» و مدافعان اسلام، هم به‌عبارت «اسلام بنیادگرا» دل‌بسته بوده و هم اینکه آنرا اصطلاحی نامناسب می‌دانند، آنست که برای آنهائی که میل دارند آبروی اسلام را نگهداری کنند، عبارت «اسلام بنیادگرا» وسیله‌ای بی‌نهایت سودمند خواهد بود. زیرا، چون آنها نمی‌توانند این حقیقت را پذیرش کنند که اسلام با دموکراسی سازگاری ندارد، ازاینرو، میل دارند، عبارت «اسلام بنیادگرا» را به‌کار ببرند تا وانمود کنند که فروزه خود کامگی در ماهیّت «اسلام بنیادگرا» وجود دارد و نه در خود اسلام. در حالیکه ما می‌دانیم، نه تنها آنچه را که «اسلام بنیادگرا» می‌نامیم، بلکه خود اسلام نیز با دموکراسی ناهمگونی کامل دارد. زیرا، به‌گونه‌ای که «لویس» نوشته است، اگر بنیادگرایان اسلامی در زمان به دست آوردن قدرت، اصول و احکام اسلامی را که مخالف کامل دموکراسی است، به‌کار ببرند، بنابراین خود اصول و احکام اسلام نیز با دموکراسی سازگاری نخواهد داشت. بدین ترتیب، اصطلاح «اسلام بنیادگرا،» وسیله و آلت غیر موجّه و بدون مفهومی است که مدافعان اسلام برای سرپوش گذاشتن روی ماهیّت خود کامگی اسلام، آنرا به‌کار می‌برند.

حقیقت جالب اینست که «لویس» خود در نوشتارش نشان می‌دهد که

چرا اسلام به سبب ماهیّت ویژه خود با لیبرال دموکراسی ناسازگاری دارد. اجتماعات غربی سازمان‌های ویژه‌ای بنیانگزاری کردند که لازمه ایجاد دموکراسی می‌باشد. یکی از این سازمان‌ها، «شوری» و یا «مجمع نمایندگی» بود که در ساختار یک «شخصیّت حقوقی» انجام وظیفه میکرد و چگونگی انجام وظیفه آنرا حقوق روم تعیین کرده بود. «شخصیّت حقوقی،» یک سازمان گروهی است که در راستای هدف‌های قانونی‌اش، مانند یک فرد عمل می‌کند و می‌تواند خرید و فروش نماید، قرارداد ببندد و یا به‌عنوان خوانده زیر پیگرد قرار بگیرد و غیره. در اسلام، سازمان‌هائی که برابر با سنای روم و یا مجلس نمایندگی و یا پارلمان باشد، وجود خارجی ندارد. به‌گونه کلّی می‌توان گفت که اسلام از وجود شخصیّت‌های حقوقی نشانی ندارد. به‌گونه‌ای که «شاخت» نوشته‌است «اسلام، شخصیّت‌های قضائی را به‌رسمیّت نمی‌شناسد و حتّی در اسلام خزانه‌داری ملّی، به‌عنوان یک سازمان همگانی پیش‌بینی نشده است.»[۲۸]

یکی از وظائف مهمّ پارلمان‌های غربی، عمل قانونگزاری است، ولی در حکومت‌های اسلامی نه نیازی به‌قانونگزاری وجود دارد و نه سازمان‌های قانونگزاری. حکومت اسلامی، یک سازمان فرمانروائی مذهبی است که به‌اصطلاح الله در آن فرمانروائی می‌کند. مسلمانان پرهیزکار و مؤمن عقیده دارند که قدرت شرعی در حکومت اسلامی تنها از الله و شریعت ناشی می‌شود و نه از مردم. حکمرانان حکومت اسلامی تنها قانون الله را که به‌محمد وحی شده است، تعبیر و به‌مورد اجرا می‌گذارند. چون در اسلام، نیازی به‌قانونگزاری نیست، ازاینرو، نه مجلس قانونگزاری وجود دارد، نه سیستم انتخاب نماینده، نه تعریفی از حقّ رأی به‌عمل آمده و نه اینکه ذکری از سیستم انتخابی بوسیله حقّ رأی شده است. «لویس» از بحث خود نتیجه گرفته و می‌نویسد: «بنابراین، جای شگفتی نیست که بگوئیم حکومت اسلامی، کم وبیش یک حکومت مذهبی مطلقه و خود کامه است که در چنین حکومتی یک فرد مسلمان فرمانبرداری از حاکم شرعی مسلمان را وظیفه دینی خود می‌داند. به‌گفته دیگر، در حکومت اسلامی نافرمانی از حکومت، هم گناه و هم جرم به‌شمار می‌رود.»

پس از اینکه «لویس» به‌روشنی اسلام را با لیبرال دموکراسی ناهمگون می‌خواند، آنگاه کوشش می‌کند، نشان دهد که در اسلام سنّتی وجود دارد که نسبت به‌دموکراسی دشمنی ندارد. «لویس» این سنّت را گزینش خلیفه می‌داند. بدیهی است که او اعتراف می‌کند که سیستم خلافت در اسلام نیز نوعی حکومت مذهبی است، ولی پافشاری می‌کند که سیستم خلافت، استبدادی و خود کامه نیست.

«لویس،» در باره سیستم خلافت اسلامی زیر تأثیر احساس قرار گرفته و پافشاری می‌کند که سیستم خلافت، عبارت از قراردادی بین خلیفه و مردم می‌باشد. بنا به‌باور او، بیعت قراردادی است که بر پایه آن، شهروندان جامعه اسلامی موافقت می‌کنند از خلیفه فرمانبرداری کنند، به‌شرط اینکه او به‌وظایفی که فقها و شریعت برای او تعیین کرده، عمل کند. هر گاه خلیفه به‌وظایفی که برایش تعیین شده، عمل نکرد، بر پایه مقرّرات مربوط، از قدرت برکنار خواهد شد. در باره آنچه که «لویس» نسبت به‌سیستم خلافت اسلامی گفته، باید دانست که اوّلاً، یک حکومت مذهبی، هیچگاه نمی‌تواند دموکراسی باشد.» تمیز بین حکومت مذهبی و استبدادی، یک کار خطرناک و نادرست است که در گذشته به‌منظور دفاع از یک حکومت غیر دموکراتیک انجام می‌گرفته است. «آرنولد» T.W. Arnold قدرت خلیفه را خود کامه بر می‌شمارد. (به‌پاراگراف بعد نگاه کنید.) ثانیاً، شریعت اسلامی، دو فروزه برای سیستم خلافت بر می‌شمارد: یکی اینکه خلیفه باید از تیره قریش باشد و دیگر اینکه، از او باید فرمانبرداری کامل به‌عمل آید، زیرا هر کسی که بر ضدّ خلیفه شورش کند، بر ضدّ الله دست به‌شورش زده است. قرآن به‌گونه دائم تأکید می‌کند که در اسلام باید از مقامات حکومتی، به‌گونه کامل فرمانبرداری شود. آیه ۵۹ سوره نساء می‌گوید: «ای مؤمنین از خدا و رسول و فرمانروایان فرمانبرداری کنید.» (همچنین به‌آیه ۸۳ سوره نساء نگاه کنید.)

به‌گونه‌ای که «آرنولد»[۳۸] می‌نویسد: «ادّعای فرمانبرداری از خلیفه خود کامه به‌عنوان یک وظیفه مذهبی از آغاز اسلام به‌مسلمانان تحمیل شده و خلیفه، نایب خدا و سایه او روی زمین نامیده شده است.» هیچیک از

این نکات نمی‌تواند، تار و پود دموکراسی داشته باشد. سوّم اینکه، فروزه انتخابی بودن خلیفه یک ادّعای تئوریکی است، زیرا خلافت در زمان امویان و عبّاسیان موروثی شد. از زمان معاویه (٦٨٠ـ٦٦١)، تقریباً هر خلیفه‌ای جانشینش را خود برگزیده است. به‌گونه‌ای که «آرنولد» می‌نویسد: «افسانه انتخاب خلیفه در تئوری بیعت کوتاه شده است.» سرانجام اینکه، وظایف سازمان خلافت، خود به‌روشنی غیر دموکراتیک بودن این سیستم را آشکار می‌سازد. «الموردی» (درگذشته در سال ۱۰۵۸) و «ابن‌خلدون» وظایف سازمان خلافت را چنین شرح می‌دهند: دفاع از مذهب و اجرای قانون وحی شده الهی یا شریعت، سامان دادن به‌مباحث و مجادله‌های شرعی، تعیین مأموران حکومتی، انجام وظایف گوناگون سازمانی، جنگ مقدّس و یا جهاد برضدّ آنهائی که دین اسلام را انکار و یا از تسلیم شدن به‌مسلمانان خودداری می‌کنند. برپایه نوشته «ابن‌خلدون» خلیفه باید از طایفه قریش و مرد باشد (که اینهم یک فروزه غیر دموکراتیک است). نکته دیگر موضوع «مشورت» است که «لویس» با شتاب از آن گذشته و در این باره تنها می‌نویسد: «این تئوری هیچگاه در اسلام به‌مورد اجرا گذاشته نشده و حتّی در نوشتارهای شرعی نیز ذکری از آن به‌میان نیامده، ولی فرمانروایان اسلامی برخی اوقات و بویژه در امپراطوری عثمانی با مأموران ارشد مشورت نموده‌اند.

«لویس» کوشش می‌کند، اسلام را با زرق و برق غیر خود کامگی جلوه دهد، ولی به‌گونه‌ای که من در فصل بعدی نشان خواهم داد، جامعه اسلامی هیچگاه از یک زندگی مطلوب دینی برخوردار نبوده است. «لویس،» همچنین می‌نویسد: «کشمکش‌ها و منازعات فرقه‌ای و زجر و شکنجه‌های مذهبی در اسلام بدون پیشینه نیست، ولی موارد آن کمیاب و غیر معمول بوده است.» با این وجود، «لویس» خودش در همان نوشتار می‌نویسد: «بنیادگرائی در اسلام، تنها یکی از موارد نامطلوب است. در چهارده سده که از رسالت محمد می‌گذرد، چندین جنبش شدید، متعصّبانه و تجاوزگرانه در اسلام به‌وجود آمده است. آیا تناقض‌گوئی بالاتر از این می‌تواند باشد که از یک سو «لویس» بگوید: «چندین جنبش شدید و

تجاوزگرانه در اسلام به‌وجود آمده» و از دگر سو براز عقیده کند که : «کشمکش‌ها و منازعات فرقه‌ای در اسلام کمیاب و غیر معمول بوده است.»

نتیجه

واقعیت آنست که اگر اسلام روی کاربُرد قانون شریعت و یکی بودن دین و حکومت پافشاری کند، جامعه اسلامی هیچگاه روی دموکراسی را نخواهد دید. ولی به‌گونه‌ای که «مویر» نوشته است: «هرگاه قدرت الهی زیر پرسش برده شود و اصول دین اسلام با موازین خردگرایانه اصلاح شود، دیگر از اسلام اثری باقی نخواهد ماند.»

بسیاری از مسلمانان اصلاح‌طلب که میل دارند با کاربُرد اصول آزاداندیشی و پیشرفته ساختارهای غربی، اصلاحاتی در اجتماعات اسلامی به‌وجود بیاورند، برای قانع کردن همکیشان خود جهت پذیرش ساختارهای غربی، وانمود کرده‌اند که ساختارهای غربی را می‌توان با نهاد اسلام، هم‌جهت نمود. ولی باید دانست که این روش یک نادرستی خردگرایانه بوده و در حلّ مشکلات اجتماعات اسلامی، هیچ اثری نخواهد داشت و قادر نخواهد بود، در اصول و احکام شریعت اسلام، هیچگونه تغییری به‌وجود آورد. زیرا، چگونه می‌توان با این سخنان، حقوق زن و مرد را در اسلام برابر کرد و یا ادّعا نمود که اسلام در نهاد آزاداندیشی و دموکراسی را پذیرش می‌کند.

برای ایجاد اصول دموکراسی، حقوق بشر و جدائی دین از سیاست، لزومی به‌اختراع چنین پیشینه‌هائی در تاریخ اسلام نیست. هندوستان در سال ۱۹٤۷ به‌سیستم دموکراسی روی آورد و تا به‌امروز این سیستم پایدار مانده و تا آنجائی که من آگاهی دارم، برای مشروع قلمداد کردن سیستم آزادی و پالمانتاریسم در هندوستان، هیچکس به‌خود زحمت نداد، در جستجوی نوشتارهای مقدّس برآید. تنها کشور اسلامی در دنیا که در حال کنونی دارای حکومت دموکراسی بوده و دین از سیاست در این کشور جدا شده، کشور ترکیه است. در این کشور، اسلام از قانون اساسی جدا

شده و دیگر شریعت پاره‌ای از قانون کشور به‌شمار نمی‌رود.

من پیشنهاد می‌کنم برای شناخت بهتر اسلام به‌کتاب *Islam and Human Rights*، نوشته Ann Elizabeth Mayer مراجعه شود. اگرچه من در باره این کتاب دیدگاه ویژه‌ای دارم که بعدها به‌آن خواهم پرداخت، ولی رویهم‌رفته متن کتاب عالی و آموزنده است. خانم «مایر» در این کتاب با روشنی کامل شرح می‌دهد که چگونه مدافعان اسلام با نوآوری طرح‌هائی که عنوان حقوق بشر روی آنها گذاشته‌اند، مسلمانان را از آزادی‌هائی که اصول حقوق بشر برای افراد مردم ضمانت کرده، محروم کرده‌اند.

خانم «میر» همچنین در این کتاب نشان می‌دهد که چگونه برنامه‌های اسلامی کردن بویژه در کشورهای پاکستان، سودان و ایران، حقوق انسانی زنان، افراد غیر مسلمان، بهائی‌ها، احمدی‌ها و سایر اقلیّت‌ها را زیر پا گذاشته است. در این کشورها، برنامه اسلامی کردن زندگی، اصل مرور زمان جرم را نادیده گرفته، آزادی دادگاه‌ها را از بین برده، امور قضائی مردم را زیر کنترل رهبران سیاسی درآورده و دادگاه‌ها را به‌آلات و ادوات کنترل آزادی مردم و پیگردی و تهدید آنها تبدیل کرده است.»[۲۸۲]

خانم «میر» در انتقاد از برنامه‌های حقوق بشر که کشورهای اسلامی در برابر اصول جهانی حقوق بشر نوآوری می‌کنند، با روشنی و آزادگی ویژه‌ای می‌نویسد: «روش‌هائی که حکومت‌ها در باره شهروندان خود به‌کار می‌برند، نباید دیدگاه خردگرایانه دانشمندان را نادیده بگیرد و مانند کشورهای اسلامی، برنامه‌هائی برای حقوق بشر اختراع نموده و کوشش کند، آنها را جانشین حقوق جهانی بشر بنماید.»[۲۸۳]

خانم «میر» در حالیکه تئوری نسبیّت فرهنگی را (بدون ورود در بحث‌های فلسفی)، ردّ می‌کند، می‌گوید، در عمل مشاهده می‌کنیم که بسیاری از مسلمانان جهان، در راه بدست آوردن اصول حقوقی که هواخواهان تئوری نسبیّت فرهنگی، آنها را به‌مناسبت تفاوت فرهنگی، برای اجرا در کشورهای مسلمان مناسب نمی‌دانند، جان خود را به‌مخاطره انداخته‌اند. هواخواهان تئوری نسبیّت فرهنگی، گویا نمی‌توانند درک کنند که گسترش شهرنشینی، صنعت و عواملی مانند افزوده شدن قدرت دولت،

مردم را روزبه‌روز به‌ایجاد و تضمین حقوق بشر در کشورهای غیر غربی آگاه‌تر می‌سازد. (هنگامی که من مشغول نوشتن مطالب این فصل بودم، آگاهی پیدا کردم که یوسف فتح‌الله، رئیس سازمان حقوق بشر الجزایر بوسیله مسلمانان تندرو کشته شده است. ﴿Le' Monde, 21 June, 1994﴾

خانم «میر» اعلامیّه جهانی حقوق بشر سال ۱۹٤۸ را با اعلامیّه جهانی حقوق بشر اسلام در سال ۱۹۸۱ برابری می‌کند و می‌نویسد، اعلامیّه اخیر با پشتیبانی چند کشور اسلامی بوسیله یک شورای خصوصی اسلامی متمرکز در لندن تهیّه شده است. این شوری با مجمع جهانی مسلمانان که یک سازمان بین‌المللی غیر دولتی است که «برای حفظ منافع مسلمانان محافظه‌کار فعّالیّت می‌کند،» پیوند دارد.

سایر برنامه‌های اسلامی حقوق بشر عبارتند از «لایحه ازهر» که بوسیله آکادمی پژوهش اسلامی قاهره، وابسته به‌دانشگاه الازهر (یکی از معتبرترین دانشگاههای سُنّی‌ها در جهان و مرکز محافظه‌کاران اسلامی) تهیّه شده و دیگری قانون اساسی سال ۱۹۷۹ حکومت جمهوری اسلامی ایران و همچنین دیدگاههای اندیشمندان اسلامی، مانند معدودی و تابنده. (Mayer, 1991, p. 27) «میر» از بحث خود نتیجه می‌گیرد که: «اسلام در برنامه‌های نوآوری شده وابسته به‌حقوق بشر، وسیله‌ای برای محدود کردن آزادی‌های بشر و قرار دادن حقوق و آزادی‌های افراد در اختیار حکومت و جامعه به‌شمار رفته است.»[۳۸٤]

خانم «میر» می‌نویسد، کشورهای مسلمان با استناد به‌شریعت اسلام، زنان را یک انسان کامل که با مرد باید حقوق برابر داشته باشد، نمی‌دانند. بر پایه برنامه‌های حقوق بشر اسلامی، زن موجودی است که وظیفه‌اش، ازدواج، فرمانبرداری از شوهر، زائیدن فرزند، ماندن در خانه و دوری جستن از زندگی همگانی و اجتماعی است. زنان اجازه ندارند مانند یک انسان پیشرفت کنند، به‌آموختن علم بپردازند و یا به‌شغلی اشتغال ورزند. برنامه‌های حقوق اسلامی برای اقلیّت‌ها حقّی قائل نشده‌اند. «برنامه‌های حقوق بشر اسلامی هنگامی که سخن از نگهداری حقوق اقلیّت‌های مذهبی بر زبان می‌آورند، هدفشان اشاره به‌قواعد و سنّت‌های پیش از ایجاد

برنامه‌های یاد شده است. بدین شرح که هر گاه افراد غیر مسلمان مشمول پیروان «اهل‌الکتاب» (یهودی‌ها و مسیحی‌ها) قرار بگیرند، با آنها به‌عنوان شهروندان درجه دوم رفتار خواهند شد، ولی هر گاه نتوانند در زمره اهل کتاب طبقه‌بندی شوند، مانند موجودات غیر انسان با آنها رفتار خواهد شد.»[۲۸۵]

این برنامه‌های حقوق بشر اسلامی برای آزادی مذهب، هیچ حقّی قائل نیست.

> با توجه به‌این نکته که هیچیک از قواعدی که در برنامه‌های حقوق بشر اسلامی پیش‌بینی شده قادر نیست از اجرای دستور شریعت برای جلوگیری از کشتن شخصی که از اسلام برمی‌گردد، جلوگیری کند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که نویسندگان و آفرینندگان این برنامه‌ها در سازگار کردن حقوق جهانی بشر و حقوق بشر اسلامی، هیچ کوششی به‌کار نبرده‌اند... براستی که نبود تمایل آفرینندگان این برنامه‌ها در بی‌ارزش نشان دادن این تئوری که یک نفر انسان تنها به‌سبب دارا بودن یک عقیده مذهبی باید اعدام شود، نشانگر وجود شکافی بسیار ژرف بین ذهنیّت و اندیشه‌گری آنها و فلسفه جدید حقوق بشر می‌باشد.[۲۸۶]

یک ایراد پایه ای به عقیده خانم «میر»

کتاب خانم «میر» نیز مانند هر کتاب دیگری که از فوریّه سال ۱۹۸۹ بویژه برای افراد عادی و غیر کارشناس نوشته شده، سخت کوشش می‌کند نشان دهد که (۱) اسلام یک دین یکپارچه نیست و بنابراین، چیزی به‌نام سنّت اسلامی در این دین وجود ندارد؛ (۲) دلیل اینکه حقوق بشر اسلامی با حقوق جهانی بشر ناسازگاری دارد، تفسیر ویژه محافظه‌کاران اسلامی از این دین است؛ (۳) در اسلام چیزی به‌نام شریعت وجود ندارد، به‌گفته دیگر این تئوری درست نیست که دین اسلام در زمان معیّنی در گذشته، دچار رکود و ایست شده است؛ (٤) سرانجام اینکه، دین اسلام را نمی‌توان با دموکراسی ناسازگار دانست.

خانم «میر» به‌گونه ژرف خود را درگیر چهار نکته بالا نکرده و آشکارا می‌نویسد، تئوری‌های اصلی و هسته‌ای اسلام تا کنون مورد ارزشیابی

انتقادی قرار نگرفته‌اند.

به‌هر روی، بررسی ژرف‌گرانه کتاب خانم «میر» نشان می‌دهد که او در اظهارات خود در باره نبود یکپارچگی در اصول و احکام دین اسلام، زیاد هم جدّی نبوده، بلکه اسلام را یک دین خود کافی می‌داند که اصول و موازین آن با تغییرات و تفسیرات تردیدآمیزی که در باره قرآن و حدیث به‌عمل آمده، پیوندی ندارد، ولی البتّه برای حقوق بشر و گسترش آن زیان‌آوراست.

در زیر، به‌نقل نوشتارهائی در باره اسلام، تمدّن اسلامی، سنّت اسلام، بنیادگرائی در اسلام و قوانین و مقرّرات اسلام خواهیم پرداخت که همه آنها منطقی بوده و با دیدگاه خانم «میر» مغایرت دارد.

نقل قول اوّل ـ «به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، فروزه فردگرائی در تمدّن غرب، یکی از عوامل مؤثّر پیشرفت حقوق بشر بوده است. ولی، در جوامع اسلامی و یا در فرهنگ اسلام، فردگرائی وجود ندارد و هیچ مدرک تاریخی نیز در دسترس نیست، نشان دهد که هیچ مکتب فکری در اسلام تا کنون به‌فردگرائی اهمیّت داده است. تمدّن اسلامی هیچگاه نتوانست، محیطی به‌وجود آورد که حقوق و آزادی‌های افراد بشر، در آن به‌رسمیّت شناخته شده باشند.»[۳۸۷]

ما باید به‌این نکته اشاره کنیم که اگرچه خانم «میر» بسیاری از غربی‌ها را متهم می‌کند که به‌اسلام به‌شکل یک سیستم مذهبی یکپارچه و خود کافی نگاه می‌کنند، ولی خودش اسلام و غرب، هر دو را با این دیدگاه بررسی می‌کند.

نقل قول دوّم ـ «دانشمندان علوم الهی سُنّی‌ها، همیشه با اصل خردگرائی افراد بشر، مخالفت کرده‌اند، زیرا پیوسته از اینکه اصل خردگرائی، مسلمانان را از عقیده و ایمان به‌وحی و الهام دور کند، وحشت داشته‌اند. سُنّی‌های جهان عقیده دارند که چون پایه و اساس اسلام بر وحی و الهام نهاده شده، ازاینرو، شریعت بر خردگرائی انسان برتری دارد... بر اثر رواج چنین عقیده پایه‌ای در اسلام، هیچگاه در این دین دوره‌ای به‌نام ‹عصر خردگرائی› وجود نداشته است.»[۳۸۸]

نقل قول سوّم ـ «بررسی‌های وابسته نشان می‌دهد که حقوق بشر اسلامی تنها اصول و احکامی را که بنیادگرایان اسلامی برای بیش از یکهزار سال به‌کار برده‌اند، تأکید می‌کنند.»[۲۸۹]

نقل قول چهارم ـ طبیعی است، هر انتقادی که نسبت به‌حقوق بشر اسلامی به‌سبب ناسازگاری آن با قوانین اساسی و یا حقوق جهانی بشر به‌عمل آید، از آغاز بوسیله مسلمانان کهنه‌گرا مردود خواهد بود، زیرا آنها خرد و استدلال انسان را برای انتقاد از آنچه که فرامین الهی نامیده می‌شود، غیر کافی می‌دانند. و این اندیشه‌گری دیدگاه مسلمانان بنیادگرا را که عقیده دارند چون اصول شریعت، از اراده آفریننده و الهامات الهی ناشی می‌شود، ازاینرو کامل و دادگرانه است، تأیید می‌کند.»[۲۹۰]

نقل قول پنجم ـ «(بروهی)، برخی اوقات در باره فرمانبرداری کامل از الله و قوانین و مقرّرات اسلامی سخن می‌گوید که این امر به‌روشنی در حدیث‌های اسلامی الزام‌آور به‌شمار رفته است.»[۲۹۱]

نقل قول ششم ـ «در تمدّن اسلامی هیچگاه سخن از حقوق بشر به‌میان نیامده است...»[۲۹۲]

نقل قول هفتم ـ «اگرچه در قوانین و مقرّرات اسلام، ممکن است نکاتی وجود داشته باشد که حاکی از تئوری‌های جدید تساوی و برابری افراد مردم باشد، ولی هیچ قانون و قاعده‌ای در اسلام وجود ندارد که تساوی و برابری افراد را ضمانت کرده باشد.»[۲۹۳]

نقل قول هشتم ـ «سازمان‌های اسلامی و روحانیّون این دین، به‌گونه کلّی با فرار زنان از خلوت‌گزینی در خانه‌های خود و خروج از نقش فرمانبرداری از شوهران خویش، به‌سختی مخالفت نشان داده‌اند.»[۲۹۴]

در تلاش برای آزادسازی اسلام از خفه کردن حقوق بشر، گاهگاه جستارهای خانم «میر» به‌ناهمگونی‌های زشت می‌گراید. او در دیباچه کتابش می‌نویسد: «حتّی بدون بررسی اصول اسلام با حقوق بشر، تجربه‌های من در عمل، مرا قانع کرده است که سبب خفقان حقوق بشر در کشورهای خاور میانه را نباید در اسلام جستجو کرد. نادیده گرفتن

حقوق بشر، حتّی در کشورهائی که اسلام در ساختار آنها نقشی ندارد و یا آگاهانه به‌این حقوق تجاوز می‌شود، وجود دارد.»

مفهوم کلّی کتاب خانم «میر» نشان می‌دهد که ماهیّت اسلام، در پیشرفت حقوق جهانی بشر نقش منفی و بازدارنده داشته است! (صفحه ۲)؛ او خود اعتراف می‌کند که در درازنای تاریخ اسلام، در موارد ویژه‌ای، وجود برخی از اصول اسلامی، پیشرفت حقوق بشر را به‌واپسگرائی کشانیده است (نقل قول‌های ۲ و ٤ در بالا).

این روش بحث و استدلال خانم «میر،» تا آن اندازه غیر منطقی است که ما بگوئیم، چون در کشور شوروی پیش از فروپاشی در سال ۱۹۸۹، به‌سبب فلسفه کمونیسم، حقوق بشر رعایت نمی‌شد و امروز نیز در «اوکرائین» که دیگر کمونیسم در آن نقشی ندارد، حقوق بشر مورد تجاوز قرار می‌گیرد؛ بنابراین، نادیده گرفتن اصول حقوق بشر در کشور شوروی پیش از فروپاشی، هیچ پیوندی با وجود کمونیسم در این کشور نداشته است.

خانم «میر» با این عقیده که فرهنگ اسلام در گذشته و پیش از ایجاد حقوق بشر اسلامی نیز واپسگرا بوده مخالفت می‌ورزد (صفحه ۱۲)، با این وجود می‌نویسد (نقل قول سوّم)، برخی از اصول و ارزش‌های حقوق بشر برای بیش از مدّت یکهزار سال، در اسلام وجود داشته‌اند. من در پیش عقاید «شاخت» و «هورگرونج» را در اینکه چگونه قوانین و مقرّرات اسلامی سنگی و تغییرناپذیر شده‌اند، شرح داده‌ام. «باسکت» نیز در این باره می‌نویسد:

> «تردید نیست که سیستم فقه (یعنی، علم اصول و احکام اسلامی)، از صدها سال پیش به‌نام اینکه از اراده الله ناشی می‌شوند و در راه او به‌کار می‌روند، سنگی شده و ابدی و تغییرناپذیر به‌شمار می‌روند.»[۳۹۵]

در شریعت اسلام، اصول و احکامی وجود دارند که در باره زنان، افراد غیر مسلمان و آزادی‌های مذهبی، سخن می‌گویند و با متون ناهمگون قرآن و سنّت هیچ پیوندی ندارند، با این وجود، با هیچ تعبیر و تفسیر و تحریفی نمی‌توان آنها را با اصول جهانی حقوق بشر سازگار دانست. برای

مثال، خانم «میر» در یکی از زیرنویس‌های کتابش بانوی نویسنده‌ای را به‌نام Ghassan Ascha، نقل می‌کند که می‌نویسد: «تنها اسلام عامل بازدارنده زنان مسلمان از پیشرفت نیست، بلکه بدون تردید علّت اصلی و اساسی این وضع بوده و به‌عنوان مانع مهمّی در تثبیت وضع واپسگرای زنان نیز باقی خواهد ماند.» به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، نویسنده این حقیقت را بسیار آشکار شرح داده و برای تبرئه کردن اسلام، هیچ روش ترفندآمیزی به کار نمی‌برد.

حتّی اگر ما پذیرش کنیم که محافظه‌کاران اسلامی، قانون شریعت را بر پایه خواست‌های واپسگرانه خود تفسیر کرده‌اند، چه عاملی به‌ما حقّ می‌دهد بگوئیم، تفسیر آنها از شریعت نادرست، ولی تفسیر مسلمانان آزاداندیش درست است؟ زیرا، بسیاری از دانشمندان باور دارند که قانون شریعت، نمودار جوهر اسلام است. سرانجام اینکه، اگر هم بتوان قانون شریعت را تفسیر کرد، ولی نمی‌توان باور نداشت که ماهیّت آن سنگی و نرمش‌ناپذیر است.[۲۹۶]

خوشبختانه، اگرچه تلاش‌های شایسته تمجید خانم «میر» در خودداری از رنجانیدن احساسات مسلمانان او را به‌ضدّ و نقیض گوئی وادار می‌کند، ولی نمی‌تواند او را از این اعتراف باز دارد که برنامه‌های حقوق بشر اسلامی، بهیچوجه قادر نیستند، افراد بشر را از موهبت‌های حقوق جهانی بشر بهره‌مند سازند.

نتیجه

عامل اصلی بازدارنده در اسلام برای حرکت به‌سوی حقوق جهانی بشر، وجود الله و یا به‌گفته روشن‌تر و برپایه نوشته «هورگرونج»[۲۹۷] پیروی از سنّت و قرآن است. اعلامیّه جهانی حقوق بشر اسلامی می‌گوید، چارچوب اخلاقی، حقوقی و شرعی سازمان‌ها و پیوندهای بشر باید برپایه وحی الهی تنظیم شود. نویسندگان اعلامیّه جهانی حقوق بشر اسلامی، اصل خردگرائی را نادیده می‌گیرند و باور دارند که خرد انسان برای اداره امور او کافی نیست و پافشاری می‌کنند که آموزش‌های الهی، شکل غائی

و کامل برای راهنمائی امور بشر به‌شمار می‌روند.

بنابراین، همانگونه که خانم «میر» گفته است، جای شگفت نیست که نویسندگان اعلامیّه جهانی حقوق بشر اسلامی، قانون شریعت را ابدی و نفوذناپذیر دانسته و هر گونه انتقاد از قانون شریعت را نابجا می شمارند.

کنکاش و جستجو برای یافتن پیشینه‌هائی در اسلام که با حقوق جهانی بشر سازگاری داشته باشد، برای محافظه‌کاران اسلامی ضروری به‌نظر می‌رسد، ولی این کار تنها اتلاف وقت بوده و یک ورزش بیهوده مغزی بیش نیست. بنا به‌باور من، تلاش برای جستجوی اصولی در اسلام که با حقوق جهانی بشر سازگار باشد، اشتباهی بزرگ به‌شمار می‌رود، زیرا این کار نه تنها جوینده را با نا امیدی روبرو می‌سازد، بلکه آب به‌آسیاب علما و خشک‌اندیشان اسلامی ریخته و علما را قادر می‌کند، هر زمانی که هواخواهان دموکراسی، مدرکی در باره ناسازگاری اصول حقوق بشر با اسلام رو کردند، علما نیز با سفسطه، عمل همانند انجام دهند. اصول حقوق جهانی بشر بر پایه خردگرائی و بهزیستی بشر تنظیم شده و با نیروهای ناشناخته و مرموز متافیزیکی پیوندی ندارند.

پیشرفت به‌سوی لیبرال دموکراسی با توجّه به‌رواج حقوق جهانی بشر در دنیای اسلام بسته به‌چند عامل است: ارزشیابی انتقادآمیز از اصول جزمی و مطلق اسلام، انتقاد شدید از خود که سبب خواهد شد، مسلمانان از اندیشه‌های وابسته به‌عصر طلائی پیروزی کامل اسلام در تمام جنبه‌های زندگی، پیوند دین و حکومت، چسبندگی به‌حکومت مذهبی و سایر پندارهای واهی و بیهوده وابسته به‌عصر درخشان گذشته، به‌خود آیند و بجای آنها به‌موهبت‌های حقوق جهانی بشر و بهزیستی افراد انسان بیندیشند. ولی باید دانست تا زمانی که حکومت ناشی از انتخابات آزاد و غیر مذهبی یک «بیماری» غربی به‌شمار رود، امکان وجود آن هیچگاه عملی نخواهد شد. دنیای اسلام باید ترس و نفرت بیجهت و غیر منطقی خود را از غرب کنار بگذارد، ارزش‌های واقعی و پایه‌های فلسفی لیبرال دموکراسی را درک کند و برای آنها احترام قائل شود تا بتواند کاربُرد آنرا امکان‌پذیر سازد.

ترس غیر منطقی و نفرت از غرب

مسلمانان اغلب با این اندیشه غیر واقعی و فریبنده خود را دلخوش می‌سازند که اسلام در ایجاد اروپائی جدید و تمدّنی که آنها اکنون با آن مخالفند، نفوذ داشته است. آنها باور دارند که «هرگاه دانش تازی‌ها نبود، امریکائی‌ها نمی‌توانستند در ماه راه بروند.» در همان حال، مسلمانان غرب را به‌سبب سطحی بودن، مادّی فکر کردن، فساد و غیر مذهبی و علمی بودن، نکوهش می‌کنند. مسلمانان خود را معنوی و غرب را علمی و مادّی می‌دانند (ولی، روشن نیست که چگونه فرمانبرداری کورکورانه از یک کتاب می‌تواند، معنویّت به‌وجود آورد.) تردید نیست که مسلمانان با این ادّعا که در علم و تمدّن غرب نفوذ داشته‌اند، عقده حقارت و کمبودها و شکست‌های کنونی خود را آشکار می‌سازند.

به‌گونه‌ای که «پریس جونز» Pryce - Jones نوشته است: «اگر تازی‌ها دارای سرمایه‌های پیشرفته علمی بودند، چرا آنها را بدون چون و چرا در اختیار غربی‌ها گذاشتند؟ آیا این چه نوع پیشرفت علمی بود که بیکباره در جریان خود ایست کرد و یخ بست؟ آیا تازی‌ها با این سخنان در برابر یک حقیقت زنده و آشکار قصد خودفریبی دارند؟ و آیا این سرنوشت مصیبت‌بار تازی‌ها بوده که از مزایا و موهبت‌های زندگی پدران خود بی‌بهره شوند؟»[۳۹۸]

اگر تازی‌ها به «علم» از دیدگاه غیر معنوی نگاه کنند، به‌گونه طبیعی باید نکوهش «پژوهش‌ها و کشفیّات علمی» را ادامه دهند. ولی، به‌گونه‌ای که «پاپر»[۳۹۹] Popper و دیگران گفته‌اند، علم نباید با تکنولوژی اشتباه شود، زیرا علم براستی یک فعّالیّت معنوی است: «زیرا، هدف علم تنها جمع‌آوری یکرشته حقایق در باره الکتریسته و غیره نیست؛ بلکه یکی از معنوی‌ترین جنبش‌های زندگی ماست.» «لویس ولپرت» Lewis Wolpert در همین راستا می‌نویسد: «علم یکی از بزرگترین و زیباترین دست‌آوردهای بشر به‌شمار می‌رود.»[۴۰۰]

جای اندوه و شوربختی است که بسیاری از مسلمانان خردگرا نیز لب

به‌انتقاد از «خاور شناسی» زده‌اند. دانشمندان غربی نه تنها آلت اراده امپریالیسم نبودند، بلکه در اجرای هدف‌های بیطرفانه خود در کشف علم و حقیقت، فرهنگ و تاریخ گذشته مسلمانان را برای آنها بازشناسی کردند؛ به‌گونه‌ای که اگر به‌سبب کوشش‌های دانشمندان غربی نبود، فرهنگ و تاریخ گذشته مسلمانان برایشان در تاریکی باقی می‌ماند و آگاهی‌های ژرف امروزی را نسبت به‌تمدّن اسلامی در اختیار نداشتند. به‌درستی می‌توان گفت که مسلمانان خود قادر به‌کشف رویدادهای گذشته تاریخی خود نبودند و همین «خاور شناسانی» که امروز مورد نکوهش مسلمانان قرار گرفته‌اند، بودند که در راه کنجکاوی برای دسترسی به‌حقایق تاریخی، در نتیجه سالها رنج و تلاش، به‌کشف تاریخ و تمدّن اسلامی دست یافتند.

داستان سوزانیدن کتابخانه اسکندریّه بوسیله مسلمان‌ها، یکی از شواهد گویای دیدگاه بالاست. بر پایه نوشتارهای تاریخی، پس از اینکه در سال ٦٤١، اسکندریّه بوسیله مسلمانان گشوده شد، خلیفه آن زمان، عمر دستور داد، کتب‌های آن سوزانیده شود. استدلال خلیفه عمر چنین بود: «اگر درونمایه‌های این کتاب‌های یونانی با متون کتاب آسمانی ما همخوانی دارند که ما نیازی به‌وجود و نگهداری آنها نداریم؛ ولی اگر آنها مخالف کتاب آسمانی ما باشند، زیان‌آور بوده و باید نابود شوند.» با این استدلال و فرمان، مسلمانان کتاب‌های کتابخانه اسکندریّه را در کوره حمّام‌های شهر سوزاندند. این رویداد نه تنها ساخته غربی‌ها برای لکّه‌دار کردن شهرت اسلام نیست، بلکه بوسیله خود مسلمانان ابراز شده است. بدین شرح که در پایان سده دوازدهم که مسلمانان می‌خواستند، کتاب‌های به‌اصطلاح فرقه بدعتگرای اسماعیلیّه را بسوزانند، با استناد به‌رویداد بالا به‌این کار دست زدند. به‌گفته «لویس»: «نکته جالب آنجاست که این داستان ساخته خود مسلمانهاست، ولی بیهوده بودن آن، دست‌آورد دانشمندان اروپائی بود که در سده هیجدهم ثابت کردند که این افسانه واقعیّت نداشته و دامان خلیفه عمر را از ننگ این افترا پاک کردند. (New York Review of Books, 2 September, 1990)

نکوهش نابجای «ماتریالیسم» غرب، همچنین مسلمان‌ها را

به‌دست‌آوردهای معنوی غربی‌ها نابینا کرده و آنها را از دسترسی به‌میراث گرانبهای غرب که مانند معماری پر ارزش اسلام، مایه غرور و افتخار تمام بشریّت است، محروم می‌کند. مسلمانان روشنگرا باید به‌همان اندازه‌ای که به‌بررسی فلسفه اسلام اهمیّت می‌دهند، آهنگ‌های موسیقی «موزارت» و «بتهوون» و هنر رنسانس را نیز باید به‌همان نسبت مورد توجه قرار دهند. حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم باید افق‌های معنویّت و خردگرائی را به‌روی مسلمانانی که از رسالت امروزی فرهنگ غرب برای پیشرفت بشریّت بی‌خبر مانده‌اند، بگشاید. فرهنگ غرب نه تنها از خودخواهی و «انکار هستی» (Nihilism) نشانی ندارد، بلکه برای بهروزی زندگی بشر کمر همّت بسته و نتایج رسالت او از صلیب سرخ تا پزشکان بدون مرز گسترش دارد.

مسلمانان باید پذیرش کنند که به‌غرب وام‌های معنوی دارند و هر کوششی که در راستای خودداری از تأکید وام‌های خود به‌غرب به‌عمل آورند و نیز هر گونه تلاشی که برای پیوند دادن پیشینه‌های گذشته اسلام با حقوق بشر انجام دهند، بسیار بیفایده و نابخردانه خواهد بود. من در پیش در باره نفوذ تالمود یهودی‌ها، مسیحی‌های سوریّه‌ای و زرتشتی‌ها در ایجاد اسلام سخن گفته‌ام. نفوذ فلسفه و دانش یونانی‌ها را نیز در ایجاد اسلام نباید نادیده گرفت. «هلال ماه» که نشانه اسلام به‌شمار می‌رود، در ابتدا علامت قدرت پادشاهی در شهر بیزانتین بود. ریشه‌های دستخطّ عربی، در ابتدا بوسیله گروه‌های مذهبی مسیحی به‌وجود آمد و سپس از الفبای فنیقی‌ها و بوسیله شاهزاده‌نشین‌های قدیمی در مشرق و جنوب شرقی فلسطین و آرامی‌ها به‌مرحله کمال رسید.

تازی‌ها همچنین باید پیشرفت‌های خود را در هنر و معماری مدیون میراث قدیمی و پر غنای خاور نزدیک بدانند، زیرا در نتیجه پیروزی‌های سریعی که در سده هفتم به‌دست آوردند، با ملّت‌های خاور نزدیک تماس حاصل کردند و هنر معماری را از آنها یاد گرفتند. «کرسول» (K.A.C. Cresswell) دانشمند شهیر معماری اسلام می‌نویسد: «عربستان در زمان ظهور اسلام، از هیچ فنّ و سرمایه‌ای که بتوان نامش را معماری گذاشت،

بهره‌ای نداشت. «گربر» Grabar و «اتینگ هوسن» Ettinghausen همچنین می‌نویسند: «تازی‌های پیروز که تنها از اندکی سرمایه‌های هنری مخصوص به‌خود بهره می‌بردند، وارد دنیائی شدند که سرشار از هنرهای معماری گوناگون بود و در این زمان به‌اوج شکوه خود رسیده بود.»[۴۰۲]

معماری گنبد مشهور Rock (۶۹۱ میلادی) در اورشلیم که یکی از نخستین بناهای مسلمانان است، به‌گونه یقین زیر تأثیر معماری ساختمان‌هائی که Martyria نامیده می‌شود ساخته شده و شباهت بسیار نزدیکی با بنای قدس‌الاقداس مسیحی‌ها دارد. قسمت داخلی آن نیز نشانگر هنر معماری سوریه، فلسطین و بیزانتین می‌باشد. «کرسول» اظهار داشته که معماری مناره آن نیز از هنر معماری برجهای سوریه‌ای‌ها ناشی شده است.[۴۰۳]

«اتینگ هوسن» در فصلی که زیر فرنام Byzantine Art in Slamic Grab در کتاب بسیار جالب خود در باره رنگ کاری و نقاشی عرب به‌رشته نگارش درآورده، می‌نویسد: «در دوره خلافت امویان، اعراب از هنر نقاشی و رنگ کاری هیچ بهره‌ای نداشتند و تنها از هنر نقاشی ایرانیان و هنر باستانی یونانی‌ها و رومی‌ها بهره می‌بردند. در دوره خلافت عباسیان، هنر نقاشی و رنگ کاری ایرانی‌های پیش از اسلام بر یونانی‌ها و رومی‌ها چیرگی پیدا کرد و در پایان سده دوازدهم، هنر نقاشی و رنگ کاری یونانی‌ها و رومی‌ها بوسیله بیزانتین جای نقاشی ایرانی‌ها را گرفت.»[۴۰۴]

و امّا در باره چگونگی ایجاد قوانین و مقرّرات دین نوبنیاد اسلام، «شاخت» باور دارد که: «قوانین و مقرّرات اسلام از قوانین و مقرّرات روم و بیزانتین، قوانین شرعی کلیساهای شرقی، مقرّرات تالمود و یهودی‌ها و ساسانی‌ها، سرچشمه گرفت و در اصول و احکام اسلام در سده دوّم هجری (سده هشتم میلادی) جلوه‌گر شد.»[۴۰۵]

«الکندی،» فیلسوف عرب نوشته است: «حقیقت ممکن است از هر نژاد وملّتی و حتّی یک ملّت بیگانه به‌سوی ما بیاید، ما نباید از درک و دستیابی به‌آن شرمسار بوده و یا آنرا به‌خود ویژگی دهیم. برای جوینده حقیقت پس از دستیابی به‌آن، هیچ عاملی بهتر از خود حقیقت نیست.»[۴۰۶]

«ابوبکر محمد بن بجاه» (۱۱۳۸-۱۱۰۰)، فیلسوف والا رتبه‌ای که به «ابن رشد» مشهور است نیز همان مطلب را تأکید می‌کند:

«اگر شخصی پیش از ما در باره موضوعی که مورد توجه ماست، پژوهش کرده باشد، ما باید از نتیجه پژوهش و کشف او بهره بگیریم، خواه آن شخص به‌مذهب ما ایمان داشته باشد یا نه. زیرا، اگر روشی که کسی پیش از ما به کار برده، به‌پژوهش و درک ما کمک می‌کند، ما نباید به‌مذهب او اندیشیده و انتظار داشته باشیم که او نیز دارای مذهب ما بوده باشد، بلکه تنها موردی که باید به‌آن توجه کنیم، اینست که آیا نتیجه پژوهش او درست و مؤثر بوده است یا نه.»

هیچ تمدّنی خالص نیست. همانگونه که نژاد خالصی در این دنیا وجود ندارد، تمدّن خالص نیز یافت نخواهد شد. زمانی «نوبوکوف» Nobokov، اظهار داشت، ما همه سالادی از ژنهای نژادی هستیم. این گفته در باره تمدّن، مفهوم بیشتری دارد: تمدّن‌ها سالادی از ژنهای فرهنگی هستند که در یکدیگر نفوذ و رخنه کرده‌اند. بیشتر تمدّن‌ها در کنج خلوت فرهنگ‌های خود رشد نکرده، بلکه همیشه کالاها و عقاید و اندیشه‌های گوناگون بین ملّت‌ها دادو ستد شده و هیچ تمدّنی تا کنون ثابت و بدون تغییر نمانده است. تمدّن‌ها نه خود به‌خود به‌وجود می‌آیند و نه قابل وارد کردن و صادر کردن هستند. نفوذهای خارجی نخست جذب می‌شوند و پس از کنش‌ها و واکنش‌ها با عوامل محیطی و فرهنگ کشوری که در آن نفوذ نموده‌اند، با ماهیّت و شکل تازه‌ای به‌زندگی ادامه می‌دهند. آنچه را که ما فکر می‌کنیم به‌میراث باستانی ما وابسته است، اغلب معلوم می‌شود که یک عامل وارداتی است که به‌تازگی به‌وجود آمده است. این مورد بویژه در باره موادّ خوراکی به‌خوبی مصداق دارد. بسیاری از ادویه‌ای که در خوراک‌ها به‌کار می‌رود، در شرق به‌وجود آمده و از آنجا به‌غرب رفته است. برای مثال، بر خلاف آنچه که ما فکر می‌کنیم، گرد فلفل قرمز که هندی‌ها در خوراک خود به‌کار می‌برند، در این کشور ایجاد نشده، بلکه در سده شانزدهم بوسیله پرتغالی‌ها به‌هندوستان وارد شده است (جشن زایش عیسی مسیح که همه فکر می‌کنند، از رسوم کهنه مردم انگلستان

است، تنها در حدود یکصد سال است که در این کشور اجرا می‌شود.) بهمین ترتیب، بسیاری از چیزهائی را نیز که ما فکر می‌کنیم از خارج به‌فرهنگ ما رخنه کرده، بوسیله فرهنگ خود ما آفریده شده است. عوامل گوناگونی در ایجاد تمدّن اسلامی اثرگزار بودند و به‌آن شکل ویژه‌ای دادند که در گذشته وجود خارجی نداشت. به‌گونه‌ای که «برندل» Brandel نوشته است، یک تمدّن بزرگ، جذب عوامل خارجی در ساختار خود را انکار نمی‌کند، بلکه در وارد کردن و برداشت نمودن از عوامل خارجی نیز میل و رغبت نشان خواهد داد. با وجود ماهیّت محافظه‌کار دنیای اسلام، اندیشه‌ها و باورهای جدید غربی، بیش از آنچه که بتوان پندار کرد، در فرهنگ اسلام نفوذ و رخنه کرده است. نفوذ ادبیّات غربی در ادبیّات عربی، بویژه از سده نوزدهم به‌بعد، مثال بارزی در جهت اثبات دیدگاه ما بوده و یکی از نمونه‌های آن «نجیب محفوظ» است که به «بالزاک عرب» مشهور شده و برنده جایزه نوبل بوده است. («بالزاک» نویسنده شهیر فرانسوی سده نوزدهم است. مترجم.) شوربختانه، اندیشمندان و رهبران ملّی کشورهای مسلمان از بالا بردن فراز فرهنگی مسلمانان در باره اصول لیبرالیسم و دموکراسی خودداری می‌کنند و اجازه نمی‌دهند، اندیشه‌ها و باورهای جدید و پیشرفته عصر ما به‌مسلمانان آموزش داده شود.

کوشش برای جدائی گزیدن از پیشرفت‌های فرهنگی جهان، به‌بهانه اینکه این پیشرفت‌ها در غرب انجام می‌گیرد، اگر هم امکان داشته باشد، کاری بی‌نهایت بچّگانه است. دست‌آوردهای موسیقی «بتهون،» به‌همان اندازه میراث همه بشریّت به‌شمار می‌رود که آثار و نوشتارهای «ابن‌خلدون» و یا معماری «الحمرا.»

بالا رفتن فراز دانش، همیشه سبب و فرنود تغییر در فرهنگ بوده است. در یکصد و پنجاه سال گذشته، فراز دانش بشر به‌شکل شگفت‌انگیزی بالا رفته و در تار و پود فرهنگ ملّت‌ها اثربخش بوده است. میراث‌های باستانی را نمی‌توان به‌سبب اینکه دارای پیشینه دراز تاریخی هستند، در ماهیّت «خوب» به‌شمار آورد. به‌گونه‌ای که «فون هایک» نوشته است: «روش‌های زشت و نابخردانه را به سبب اینکه دارای پیشینه

دراز هستند، نمی‌توان نیکو به‌شمار آورد.»[۴۰۷] در گذشته در هندوستان رسم بود، هنگامی که فردی درمی‌گذشت و جسد او را روی هیزم می‌سوزانیدند، همسر وی نیز به‌نشان وفاداری نسبت به‌شوهر، خود را روی شعله‌های هیزم می‌انداخت و خودکشی می‌کرد که انگلیسی‌ها این رسم را در هندوستان از بین بردند. آیا هیچ منطقی اجازه می‌داد که این رسم نابجا و ناانسانی به‌سبب داشتن پیشینه باستانی ادامه یابد؟ این اقدام انگلیسی‌ها باید یک گام به‌سوی بهبود سرنوشت زنان و پیشرفت بشریّت به‌شمار رود.

هدف از مطالبی که در این بخش شرح داده شد، این بود که زمینه‌ای برای دفاع از حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم فراهم آید. به‌گونه‌ای که «المسعودی» نوشته است: «هر چیزی که نیکو به‌نظر آید، چه وابسته به‌دوست باشد و چه دشمن، باید ارجگزاری شود.»

در دفاع از حکومت غیر مذهبی و انتخابی بوسیله مردم

در یکصد سال گذشته بیش از آنچه که پندار شود، در دنیای اسلام از لیبرالیسم دفاع شده است. محمد علی (۱۸۴۹ـ۱۷۶۹)، بنیانگزار مصر جدید، نخستین کسی است که از حکومت غیر مذهبی پشتیبانی کرده است. در کشور ترکیه نیز شاهزاده «صباح‌الدّین» (درگذشته در سال ۱۹٤۸)، از فردگرائی، فدرالیسم و حکومت غیر متمرکز سخن رانده است. در کشور مصر «احمد لطفی‌السیّد» (۱۹۶۳ـ۱۸۷۲)، از پیروان «میل» از حقوق بشر، انفصال قوا، جلوگیری از دخالت حکومت در زندگی مردم و آزادی رسانه‌های گروهی، دفاع کرده است.

ولی، جدیدترین پشتیبان پرشور حکومت غیر مذهبی و مردمی «فوآد زکریّا» می‌باشد که کتاب خود را در سال ۱۹۸۹، پس از موضوع سلمان رشدی منتشر کرده است. «فوآد زکریّا»[۴۰۸] که یک فیلسوف مصری است و در دانشگاه کویت به‌تدریس اشتغال دارد، از اینکه تا کنون اصول مذهبی جزمی اسلام، آنگونه که باید و شاید مورد بررسی انتقادآمیز قرار نگرفته و نیز از اینکه هیچ نشریّه‌ای به‌گونه کامل برای شرح حکومت غیر مذهبی و

مردمی به‌زبان عربی ویژگی نیافته، ابراز تأسّف کرده است. «فوآد زکریّا» باور دارد که مزیّت‌های حکومت غیر مذهبی و مردمی، خردگرائی، روح انتقاد، شور علمی و آزاداندیشی، دارای ارزش جهانی می‌باشند. او عقیده دارد که در گذشته، مسلمانانی نیز مانند معتزله، فارابی، ابن‌رشد و ابن‌الحاتم وجود داشته‌اند که برای ارزش‌های یاد شده، چالش و نبرد کرده‌اند.

«فوآد زکریّا» از جُستار خود نتیجه می‌گیرد که حکومت غیر مذهبی و مردمی بویژه برای اجتماعاتی که بوسیله عوامل خود کامه و آنهائی که دارای اندیشه‌های قرون وسطائی هستند، بسیار الزام‌آور می‌باشد. با توجّه به‌اینکه در حال حاضر، دنیای اسلام، هنوز در اعصار تاریک دست‌وپا می‌زند، ازاینرو، حکومت غیر مذهبی بیشتر از همیشه برای آن حیاتی می‌باشد.

فصل هشتم

امپریالیسم عرب، استعمارگری اسلامی

> باید تأکید کنم که من در دنیای اسلام غیر عرب مسافرت کرده‌ام. اسلام به‌عنوان مذهبی برای تازی‌ها آغاز شد و به‌شکل یک امپراطوری عرب گسترش یافت. در کشورهای ایران، مالزی، اندونزی که من به‌آنها مسافرت کرده‌ام، مردم به‌دین اسلام به‌عنوان یک دین خارجی ایمان آورده‌اند. بنابراین، من در میان مردمی مسافرت کرده‌ام که می‌بایستی خود را با دو عامل تطبیق می‌دادند: یکی امپراطوری‌های سده‌های نوزدهم و بیستم و دیگری یک دین عربی که از پیش برای خود برگزیده بودند. شما ممکن است بگوئید که من در میان مردمی مسافرت کرده‌ام که آنها از دو جهت استعمار شده و از دو جهت از خود بیگانه شده بودند.
>
> V.S. Naipaul, *New York Review of Books* (January 31, 1991)

هر کتاب ساده‌ای را که در باره اسلام نوشته شده و شما آنرا باز کنید، مشاهده خواهید کرد، افرادی را که در زمان باورناکردنی بسیار کوتاهی، نیمی از جهان متمدّن را تسخیر کردند و یک امپراطوری از سواحل رود سند در خاور تا کرانه‌های اقیانوس اطلس در غرب به‌وجود آوردند، ستایش کرده است. چنین کتابی با واژه‌های غرورانگیز به‌شرح زمانی می‌پردازد که مسلمانان بر جمعیّت زیادی از فرهنگ‌ها و مردم گوناگون روی زمین فرمانروائی می‌کردند. با توجّه به‌اینکه زمانی کشور بریتانیا ۳/۴ دنیا را تسخیر کرده بود و اطلس‌های انگلیسی متصرّفات امپراطوری بریتانیا را

با رنگ زرد نشان می‌دادند، کمتر تاریخدان انگلیسی معاصری یافت می‌شود که بتواند بدون احساس شرم به‌شرح نکته بالا بپردازد. در حالیکه استعمار و امپریالیسم (که در حال حاضر هر دو مفهوم زشت دارند)، در روی زمین سرزنش می‌شوند و اروپائی‌ها نسبت به‌آنها احساس شرم می‌کنند، ولی تازی‌ها به‌استعمار عرب با دید غرور نگاه می‌کنند و آنرا شایسته تمجید می‌دانند.

اگر چه، اروپائی‌ها به‌گونه دائم به‌مناسبت تحمیل فرهنگ و زبانشان به‌جهان سوّم مورد سرزنش قرار گرفته‌اند، ولی هیچکس توجّه ندارد که اسلام نیز سرزمین‌های پیشرفته‌ای را که مهد تمدّن دنیای گذشته بود تسخیر کرد و استعمار اسلامی برای همیشه بسیاری از فرهنگ‌های مغلوب را ویران و نابود نمود. به‌گونه‌ای که «میکل کوک» نوشته است: «پیروزی‌های عرب با شتاب یک امپراطوری را ویران کرد و سرزمین‌های وسیع دیگری را به‌خود افزود و این کار برای کشورهای مغلوب، یک مصیبت ترسناک بود.»[٩٤] و یا به‌نوشته «کوک» و «کرون،» «پیروزی‌های تازی‌ها به‌بهای نابودی فرهنگ‌های زیادی تمام شد.»[٩٦]

«کوک» و «کرون،» چگونگی اسلامیزه کردن کشورهای شکست‌خورده بوسیله تازی‌ها را در کتاب خود که در پیش ذکر شد، شرح می‌دهند. «اسپیروس وری‌یونیس،» Speros Vryonis در کتاب خود زیر فرنام *The Decline of Medieval Hellenism in Asia Minor and the Process of Islamization from the Eleventh through Fifteenth Century* چگونگی ویران کردن و نابودی صومعه‌های عالی و مراکز دینی مسیحیان و یونانی‌ها را بوسیله مهاجمین ترک در سال‌های دهه ۱۰٦۰ و ۱۰۷۰ به‌روشنی شرح می‌دهد. در نتیجه حمله‌ها و هجوم‌های مسلمانان ترک بسیاری از افرادی که فرار اختیار کردند، دستگیر، دسته‌جمعی کشته و یا به‌بردگی گمارده شدند. «وری‌یونیس» می‌افزاید، با نابودی امپراطوری بیزانتین، این اعمال ویرانگر در سده‌های بعدی نیز ادامه پیدا کرده است![٩٧]

بسیار اندوهبار است گفته شود، در الجزایر آموزش بوسیله زبان فرانسه ممنوع شد و دلیل این امر آن بود که رهبران این کشور اظهار داشتند،

زبان فرانسه نشانه استعمار و دلیل وجود امپریالیسم در آن کشور است و بدینوسیله تمام ملّت الجزایر را از موهبت بهره‌برداری از میراث فرهنگی تمدّن دیگری محروم نمودند؛ در حالیکه زبان عربی در این کشور خود یک زبان استعماری بود که در گذشته به‌آن ملّت تحمیل شده بود. امپریالیسم عرب نه تنها زبان جدیدی را به‌ملّتی که در گذشته زبانش «بربر»* بود، تحمیل کرد، بلکه همان مردم را قانع نمود که آنها در اصل از تیره نژاد تازی بوده‌اند، در حالیکه چنین نبوده است. کوتاه اینکه هدف غائی امپریالیسم فرهنگی عرب آن بود تا ملّت‌های گوناگون را وادار کند تا دین جدیدی را که با دین اجدادی آنها بیگانه بود، پذیرش نمایند و روزی پنج مرتبه به‌سرزمین عربستان سجده کنند.

مسلمانان به‌آن گروه از همکیشان خود که نمی‌توانند ارزش‌های فرهنگ غرب را انکار کنند، با نظر خواری می‌نگرند، ولی نمی‌خواهند باور کنند که خودشان نیز به‌فرهنگ نیاکانشان خیانت کرده‌اند. برای مثال، مسلمانان هندوستان، نسل هندوهائی هستند که دین خود را از دست دادند و پذیرای اسلام شدند. ایرانی‌های مسلمان، نسل زرتشتی‌ها و اهالی سوریّه نسل نیاکان مسیحی این سرزمین بوده‌اند، گروه بسیار زیادی از مسلمانان سراسر دنیا، دینی را پذیرش کرده‌اند که در هزاران میل دورتر از محلّ سکونت آنها ایجاد شده و در حال حاضر کتاب دینی اسلام را به‌زبان بیگانه‌ای می‌خوانند که مفهوم آنرا درک نمی‌کنند و خواندن این کتاب را حتّی پیش از اینکه به‌زبان ملّی و مادری خود آشنا شوند، می‌آموزند. این مسلمانان، به‌آموختن تاریخ ملّتی که از نظر نژادی و جغرافیائی بسیار از آنها دور افتاده است، بیش از فراگرفتن تاریخ کشور خود پیش از پیدایش اسلام ارج می‌گذارند.

یکی دیگر از نتایج اندوهبار پیروزی اسلام آنست که پیوند میلیون‌ها مردم دنیا را با میراث غیر اسلامی خود قطع کرد. «نی‌پاول،» در جریان مسافرت خود به‌پاکستان، در این باره گفته است:

---

* «بربر» Berber، بخشی از زبان‌های آسیائی ـ افریقائی است که طایف‌های گوناگون ساکن افریقا به‌آن سخن می‌گفته‌اند (بازنمود مترجم).

دین اسلام می‌گوید، پیش از پیدایش این دین، دنیا را سیاهی و تاریکی فرا گرفته بود. وظیفه تاریخ خدمت به‌دین است. شهر Mohenjadero در درّه رود سند که بر اثر حفّاری‌های اخیر کشف گردید و حکومت آن در ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، بوسیله آریان‌ها بر انداخته شد؛ یکی از نشانه‌های شکوه و جلال پاکستان و دنیا به‌شمار میرود. اکنون آب شور این حفریّات را فرا گرفته و خسارت‌های فراوان به‌آن وارد کرده و از سازمان‌های جهانی برای ادامه کار درخواست مالی شده است. در نامه بسیار مهمّی که در روزنامه Dawn (یک روزنامه پاکستانی) چاپ شد، نویسنده نامه می‌نویسد: «آیه‌هائی از قرآن باید حکّاکی شود و در نقاط مشخّصی از Mohenjadero قرار داده شود. متن این آیه‌ها باید چنین باشد: «ای پیامبر، ای محمد به‌آنها بگو، به‌آن سرزمین‌ها مسافرت کنید و سرنوشتی را که بر سر گناهکاران آمده به‌چشم ببینید... ای محمد، به‌کافرها بگو، به‌آن سرزمین‌ها مسافرت کنید و سرنوشت افرادی را که پیش از شما وجود داشتند و اغلب آنها بت پرست بودند، به‌چشم ببینید.»»

«نی‌پاول،» با بررسی اشعار محمد اقبال(۱۹۳۸_۱۸۷۵)، یک شاعر مسلمان هندی که بنیانگزار معنوی پاکستان به‌شمار رفته، ادامه می‌دهد:

اقبال شاعر آرزو داشت که یک دولت مسلمان به‌وجود آمده و «اسلام را از آثاری که امپریالیسم تازی در این نقطه ایجاد کرده، نجات دهد.» اکنون روشن شده است که تازی‌ها پیروزترین امپریالیست‌های همه دوره‌ها بوده‌اند. زیرا مغلوب شدن بوسیله آنها و به‌شکل آنها درآمدن هنوز در مغز مسلمانان مؤمن وجود دارد که البتّه باید این فکر از مغزشان زدوده شود.

من متون کتاب‌های تاریخ را در پاکستان بررسی کرده‌ام. بحث این کتاب‌ها با عربستان و اسلام آغاز می‌شود. در کتاب‌های ساده تاریخ، توضیحاتی در باره پیامبر و چهار خلیفه نخست و شاید دختر محمد داده می‌شود، ولی از شخصیّت‌های مهمّ تاریخی پاکستان مانند محمد اقبال، محمد علی جناح، بنیانگزار سیاسی این کشور و یا دو سه نفر از شهدائی که در جنگ‌های مقدّس بر ضدّ هندوستان در سال‌های ۱۹٦۵ و ۱۹۷۱ کشته شدند، ذکری به‌میان نمی‌آید.

خوار شمردن افراد مشرک در گذشته، پیوسته سبب کاستی پندارهای

تاریخی بیشتر مسلمانان بوده و افق‌های اندیشه‌گری آنها را تیره و تار و محدود کرده است. بررسی‌های تاریخ باستانی مصری‌ها، ایرانی‌ها و آسوری‌ها نیز برای روشن کردن پیشینه‌های تاریخی و افتخارات مردم جهان پیش از پیدایش اسلام، برای دانشمندان امریکائی و اروپائی زیاد امیدوارکننده نبود، ولی سرانجام باستان‌شناسان کوشای غربی، تاریخ گذشته بشریّت را کشف و او را با گذشته با شکوه و افتخارآمیز آشنا کردند.

مقاومت در برابر امپریالیسم عرب و اسلام

تازی‌های پیش از پیدایش اسلام، فرصتی برای سرگرم شدن با مذهب نداشتند: «هیچ نوع مذهبی در زندگی تازی‌های پیش از اسلام که زندگی خود را به‌جنگ، شراب، قمار و زن ویژگی داده بودند، وجود نداشت.»[۴۱۲] «وات» باور دارد که تازی‌های پیش از اسلام، تنها از فرهنگ قبیله‌ای برخوردار بودند. بنابراین جای شگفت نیست که برخی از نخستین گروه تازی‌هائی که به‌اسلام روی آوردند، تنها از نظر ظاهری مسلمان شدند و در دل نسبت به‌پذیرش اصول اسلام تمایلی نداشتند و نیز به‌درک آموزش‌های محمد در باره «تسلیم شدن به‌خدای یکتا.» قادر نبودند[۴۱۳] بیابان‌نشینان عربستان، یعنی تازی‌های بدوی، حتّی از شهرنشینان عربستان نیز برای پذیرش اسلام تمایل کمتری نشان می‌دادند. برای مثال، برخی از آنهائی که به‌طوایف «اکل» و «اورینه» وابستگی داشتند، پس از پذیرش اسلام، چون از زندگی شهرنشینی راضی نبودند، از محمد درخواست کردند، اجازه دهد، آنها به‌محلّ سکونت پیشین خود باز گردند. محمد یک گلّه رمه و یک گلّه‌بان در اختیار آنها گذاشت و اجازه داد، مدینه را ترک کنند. ولی، آنها پس از ترک مدینه، گلّه‌بان را کشتند و دین اسلام را رها کردند که البتّه محمد با ستمگری ویژه‌ای از آنها انتقام گرفت.

بیشتر تازی‌های چادرنشین نیز به‌پذیرش اسلام تمایلی نداشتند و ازاینرو، تازی‌های شهر نشین که به‌اسلام گرویده بودند، آنها را نکوهش می‌کردند. به‌گونه‌ای که «گلدزیهر» نوشته است: «نوشتارهای زیادی از

زندگی واقعی تازی‌ها وجود دارد که بی‌میلی تازی‌های بیابان‌نشین را نسبت به‌نماز خواندن و نا آگاهی آنها را در باره آئین اسلام و حتّی بیعلاقگی آنها را نسبت به‌کتاب مقدّس الله و نا آشنائی با بیشتر بخش‌های مهمّ آنرا نشان می‌دهد. تازی‌ها همیشه برتری داده‌اند، بجای قرآن مقدّس به‌سرودهای خدایان سنّتی خود گوش دهند.»[٤٤]

از دگر سو، تازی‌ها از اینکه اسلام، شراب و برخی خوراک‌ها را حرام کرده بود، بسیار رنجیده‌خاطر بودند و به‌بهای مجازات، حاضر نبودند از آن دست بردارند. «گلدزیهر» در این باره نوشته است:

پیشینه‌های موجود از آغاز اسلام نشان می‌دهد که تازی‌ها برای آزادی اهمیّت زیاد قائل بودند و مجازات‌هائی که سیستم تازه برای شادی‌های آزاد آنها مقرّر کرده بود، به‌اندازه‌ای برایشان نفرت‌انگیز بود که حاضر بودند، از پذیرش اسلام به‌بهای ترک کردن جامعه‌ای که در آن بسر می‌بردند، خودداری کنند. یکی از این افراد فرد بسیار محترمی بود، به‌نام «ربیع‌بن‌امیه‌بن خلف» که به‌سخاوتمندی مشهور بود و حاضر به‌خودداری از آشامیدن شراب نشد و حتّی در ماه رمضان به‌نوشیدن شراب می‌پرداخت. بهمین دلیل، خلیفه عمر دستور داد، او را از مدینه بیرون کنند و این کار به‌اندازه‌ای نفرت از اسلام را در او برانگیخت که حتّی پس از مرگ عمر و در زمانی که عثمان به‌خلافت رسید، اگرچه او عثمان را خلیفه‌ای نرمش‌پذیرتر از عمر می‌دانست، حاضر نشد، به‌مدینه برگردد و برتری داد، مسیحیت اختیار کند و در امپراطوری مسیحی‌ها بسر برد.[٤٥]

نژادپرستی اعراب

افسانه آزادیخواهی نژادی تازی‌ها، یک اختراع غربی است که آنها برای هدف معینی بوسیله آنها به‌وجود آمده است. این نخستین باری نبود که غربی‌ها با افسانه ساختن اسلام و کمال مطلوب نشان دادن آن، تصمیم گرفتند، از اسلام سلاحی سازند و بوسیله آن غربی‌ها را به‌سبب شکست‌هایشان گوشمالی بدهند.[٤٦]

عرب در برابر عرب

یکی از دلایل اساسی شورش‌های دوره‌ای در تاریخ اسلام به گونه‌ای که «گلدزیهر»[۱۱۷] نوشته، «غرور و پُر منشی و جسارت روزافزون» تازی‌ها بوده است. اسلام به گونه آشکار آموزش می‌دهد که تمام مسلمانان (البتّه غیر مسلمانان داستان دیگری دارند)، همه نزد الله مساوی و برابر هستند. محمد، خود سخت کوشش می‌کرد، در مغز طوایف تازی فرو کند که از این پس اسلام، تمام قبایل و طوایف تازی‌ها را در یک اجتماع یکپارچه یگانه خواهد کرد. با این وجود، رقابت‌ها و دشمنی‌ها و کینه‌های قومی، بر خلاف آموزش‌های اسلام تا خلافت عبّاسی‌ها ادامه پیدا کرد. طوایف گوناگون عرب نمی‌توانستند اختلافاتشان‌را با یکدیگر حلّ کنند و مجبور بودند، در جنگ‌ها نیز با افراد خود جداگانه شرکت کنند و حتّی مسجدهای آنها نیز از یکدیگر جدا بود. شاید ویران کننده‌ترین و خونین‌ترین نبرد قومی بین تازی‌ها، جنگ بین تازی‌های شمال و جنوب بوده است. پس از پیروزی تازی‌ها بر اندولس، طوایف گوناگون عرب می‌بایستی در بخش‌های مختلف کشور جای داده می‌شدند تا از برخورد آنها با یکدیگر و ایجاد جنگ داخلی که سرانجام بین آنها به‌وقوع پیوست، جلوگیری شود. «مصطفی بن کمال‌الدین الصدیق» در سال ۱۱۳۷ هجری قمری می‌نویسد: «نفرت ریشه‌دار بین Qaysite (تازی‌های شمالی) و یمنی‌ها (تازی‌های جنوبی) تا به‌امروز ادامه دارد و اگر چه، دشمنی و کینه بین تازی‌ها به‌دوره جاهلیت وابسته بوده و محمد آنرا منع کرده است، با این وجود، جنگ بین آنها هنوز ادامه دارد.»[۱۱۸] حتّی برخی تازی‌ها درون طایفه‌ای که بسر می‌بردند، خود را برتر از سایرین می‌دانستند، به گونه‌ای که حاضر به‌ازدواج با یکدیگر نبودند

برای متوقّف کردن رقابت و دشمنی و نبرد بین نژادهای گوناگون تازی، حدیث‌هائی از قول محمد ساخته می‌شد و کوشش به‌عمل می‌آمد تا بوسیله آنها بین طوایف تازی آرامش به‌وجود آورند. همچنانکه تازی‌ها به‌پیشرفت‌های بیشتر و بیشتر دست یافتند، دستیابی به‌شغل‌های مهمّ آنها را راضی نمی‌کرد و سبب ایجاد جنگ‌های خونین بین طوایف رقیب

می‌شد. به گونه‌ای که «گلدزیهر» می‌نویسد، رقابت‌ها و دشمنی‌های نژادی در دو سده نخست اسلام نشانگر این واقعیت است که آموزش‌های محمد در باره اصل برابری بین تازی‌ها اثری نداشته است.

تازی ها در برابر غیر تازی ها

اکنون ما وارد دوره‌ای می‌شویم که آموزش‌های اسلامی در باره برابری تمام مردان در اسلام، برای مدّت درازی از حافظه تازی‌ها زدوده شد و آنها در رفتار و کردار خود آنرا انکار کردند. (Goldziher, p. 98)

با وجود اینکه اسلام تبعیض را آشکارا مردود شناخته بود، ولی تازی‌ها پس از پیروزی‌های چشمگیر، میل نداشتند، افراد غیر تازی را که به‌تازگی اسلام می‌پذیرفتند با خود در یک ردیف قرار دهند. تازی‌ها به‌خود به‌شکل یک ملّت غالب و به‌ملّت‌های شکست‌خورده به‌شکل ملّت مغلوب می‌نگریستند و بهیچوجه حاضر نبودند از مزایای خود به‌عنوان ملّتی پیروز دست بردارند. «مسلمانان غیر تازی، افراد پائین‌مرتبه به‌شمار می‌رفتند و محکوم به‌پرداخت تاوان‌های مالی، سیاسی، اجتماعی، نظامی و غیره بودند.»[٤١٩] تازی‌ها، مانند اشراف اسپانیائی که در سده شانزدهم بر مکزیک و پرو پیروز شدند، فرمانروائی می‌کردند و تنها «تازی‌های واقعی» را به‌خود وابسته می‌دانستند. یک تازی واقعی کسی بود که پدر و مادرش، هر دو آزاد بودند. تازی‌ها زنان ملّت‌های شکست‌خورده را صیغه می‌کردند، ولی فرزندانی که از چنین ازدواجی به‌وجود می‌آمدند، عرب واقعی به‌شمار نمی‌رفتند و محکوم به‌تبعیض بودند.

تازی‌ها نسبت به‌مسلمانان غیر عرب، نوعی تبعیض نژادی شبیه به‌تبعیضات نژادی که بین سفیدپوستان و سیاهپوستان افریقای جنوبی (آپارتید) وجود داشت، به‌کار می‌بردند: «تازی‌ها ارزش انسانی و طبقه اجتماعی [مسلمانان غیر عرب] را در نظر نمی‌گرفتند و به‌آنها به‌چشم خارجی نگاه می‌کردند و با خواری با آنها رفتار می‌نمودند. این افراد، در هنگام جنگ اجازه نداشتند از اسب بهره ببرند و می‌بایستی پیاده جنگ کنند و از دریافت غنیمت‌های جنگی نیز بی‌بهره بودند. همچنین، مسلمانان

غیر عرب مجاز نبودند، در آن سمت خیابانی که تازی‌ها راه می‌رفتند، راه بروند و یا در محلّی که تازی‌ها خوراک می‌خوردند، به‌خوردن غذا بپردازند. تازی‌ها، کم‌وبیش خود را از مسلمانان غیر عرب جدا کرده، برای خود مسجدهای جداگانه می‌ساختند و ازدواج بین آنها و مسلمانان غیر عرب، یک جرم اجتماعی به‌شمار می‌رفت.»[۴۲]

بردگی

> مسلمانان نیز مانند هر ملّت متمدّن دیگر تاریخ، تمدّن را ویژه خود می‌دانستند. آنها فکر می‌کردند که تنها خودشان دارای اندیشه روشن و ایمان واقعی هستند و دنیای غیر از خود را پر از افراد بی‌ایمان و وحشی می‌دیدند. البتّه، برخی از این افراد را دارای مذهب و جزئی اثری از تمدّن می‌دانستند، ولی بقیّه مردم را چندخدائی و بت‌پرست و شایسته بردگی به‌شمار می‌آوردند.[۴۳]

قرآن بردگی و یا به‌گفته دیگر، نابرابری بین برده و ارباب را پذیرش کرده است (آیه ۷۷ سوره نحل و آیه ۲۸ سوره روم). صیغه و یا ازدواج موقّت را نیز قرآن مورد تأیید قرار داده است (آیه ۳ سوره نساء، آیه ۶ سوره مؤمنون، آیه‌های ۵۰ تا ۵۲ سوره احزاب و آیه ۳۰ سوره معارج). البتّه قرآن مهربانی نسبت به‌برده را نیز سفارش نموده و آزاد کردن برده را یکی از اقدامات پرهیزکارانه برشمرده است. ولی، محمد خودش در جنگ با طوایف عرب، بسیاری از تازی‌ها را اسیر کرد و آنهائی را که یا خود توان آزاد کردن خویش را با پرداخت پول نداشتند و یا خویشان و نزدیکانشان قادر به‌این کار نبودند، به‌شکل برده درآورد.

در اسلام، برده دارای هیچگونه حقّی نبوده و حکم یک کالا را دارد که در مالکیّت ارباب قرار داشته و وی هر عملی که شایسته بداند، می‌تواند با او انجام دهد. بدین شرح که ارباب می‌تواند برده خود را بفروشد، به‌دیگری هدیّه بدهد و اگر برده زن و اربابش مرد است، ارباب می‌تواند بدون ازدواج با برده مؤنّث خود همبستر شود. برده، نمی‌تواند قیّم کسی شود و حقّ اجرای وصیّت دیگری را نیز ندارد و آنچه را که کسب

می‌کند، متعلّق به‌ارباب اوست. برده همچنین حقّ شهادت در دادگاه را ندارد. حتّی اگر برده‌ای مسلمان شود، نمی‌تواند بوسیله ارباب آزاد گردد.

«در آغاز پیروزی‌های اسلام، تازی‌ها شمار زیادی از افراد ملّت شکست‌خورده را به‌بردگی خود می‌گرفتند و آنها را به‌کار وامی‌داشتند و از حاصل دسترنج آنها در سرزمین‌های تسخیر شده، به‌گونه اشرافی زندگی می‌کردند.»[٤٢] ولی، بتدریج که ملّت‌های شکست‌خورده، دوباره به‌بهره گیری از مزایای حقوقی خود بهره‌مند می‌شدند، مبلغ درآمد تازی‌ها از استفاده از حاصل دسترنج برده‌ها کاسته می‌شد و تازی‌ها مجبور می‌شدند، برای برده گیری به‌سرزمین‌های دورتر روی آورند. برخی کشورهائی نیز که بوسیله تازی‌ها مغلوب شده بودند، اجبار داشتند، سالیانه صدها برده مرد و زن به‌شکل بخشی از خراج خود در اختیار تازی‌ها قرار دهند.

تازی‌ها به‌سختی خود را در بازارهای مهمّ برده‌فروشی دنیا درگیر کرده بودند و در بازارهای برده‌فروشی چین، هندوستان و آسیای جنوب شرقی به‌سوداگری برده اشتغال داشتند. آنها از آسیای مرکزی برده‌های تُرکی، از امپراطوری بیزانتین و اروپای مرکزی و شرقی برده‌های سفید و از افریقای غربی و مرکزی برده‌های سیاه به‌دست می‌آوردند و آنها را در بازارهای برده‌فروشی جهانی به‌فروش می‌رساندند.

از لحظه‌ای که برده‌ها دستگیر می‌شدند تا زمانی که به‌فروش می‌رفتند، در شرائط بسیار ناگوار و طاقت‌فرسا نگهداری می‌شدند و صدها تن از آنها به‌سبب ابتلای به‌بیماری و فشارهای غیر قابل تحمّل جان می‌دادند. برده‌های خوشبخت به‌نوکری و کلفتی گمارده می‌شدند و برده‌های بد شانس در معدن‌های نمک، آب‌کشی از باطلاق‌ها و کار در کشتزارهای پنبه و شکر به‌کارهای شاقّ و توانفرسا اشتغال می‌ورزیدند.

اگرچه اسلام فحشاء را ممنوع نموده، با این وجود، برده‌های زن به‌کار فحشاء گمارده می‌شدند، ولی در هر حال از نظر جنسی در اختیار کامل ارباب خود بودند. به‌گونه‌ای که «استنلی لین پول»[٤٣] Stanley Lane -Pool نوشته است:

چگونگی وضع برده زن در شرق براستی اندوهبار بوده و دل هر کسی را

به‌درد می‌آورد. برده زن به‌گونه کامل در اختیار ارباب خود بوده و وی می‌تواند هر عملی که میل دارد با او انجام دهد، زیرا در اسلام صیغه برای مرد حد و اندازه‌ای ندارد... وظیفه برده سفید زن، برآوردن نیازهای جنسی و شهوانی ارباب مرد می‌باشد و هر زمانی که ارباب از او سیر شود، وی‌را به‌فروش می‌رساند و به‌همین ترتیب برده سفید زن دست به‌دست می‌گردد و ارزش انسانی او در این راه نابود می‌شود. اگر برده سفید زن بتواند برای ارباب ستمگرش پسری به‌وجود بیاورد، وضعش کمی بهبود خواهد یافت، ولی در این مورد نیز اغلب اوقات ارباب، وابستگی فرزند را به‌خود انکار می‌کند. اگرچه، محمد خود نسبت به‌کنیزهایش مهربان بود، ولی وحشیگری‌هائی که او اجازه داد پیروانش در برده‌گیری از ملّت‌های شکست‌خورده به‌کار برند، براستی ناگفتنی است. یک سرباز مسلمان اجازه داشت، هر کاری که میل داشت با زن غیر مسلمانی که در سرزمین ملّت مغلوب به‌چنگ او می‌افتاد، انجام دهد. هنگامی که انسان در باره آنهمه ستمگری‌های وحشیانه‌ای که محمد اجازه داد، نسبت به‌هزارها زن، مادر و دختر به‌کار رود، اندیشه می‌کند؛ واژه‌ای برای ابراز وحشت از این اعمال شرم‌آور در خود نمی‌یابد. براستی که این اعمال وحشیانه و ستمگرانه نه تنها به‌چهره اسلام، بلکه به‌تمام وجود زندگی شرق داغ ننگ وارد کرده است.

هنگامی که در باره زندگی و سرنوشت زن در اسلام بحث می‌شود، تمایلی وجود دارد که سرنوشت مصیبت‌بار زن، چگونگی رفتار با او و اوضاع و احوال و حقوق بسیار ناچیزی که برای برده‌های زن در نظر گرفته شده، به‌باد فراموشی سپرده شود.

تعصب ضد سیاه

اگر روسیها می‌دانستند، «پوشکین» شاعر بزرگ آنها، از نسل حبشه‌ایهای سیاه بوده است، نمی‌دانم چگونه در باره او می‌اندیشیدند؟ همچنین، نمی‌دانم تازی‌ها در باره شعرای خود که حبشه‌ای‌های سیاه بوده و آنها را «کلاغ‌های تازی‌ها،» می‌نامند، چگونه فکر می‌کنند؟ پیش از پیدایش

اسلام و نیز در آغاز اسلام، چندین شاعر تازی در عربستان وجود داشتند که یا افریقائی کامل و یا آمیزه‌ای از پدران و مادران افریقائی و تازی بودند. از چکامه‌های شعرای یاد شده، چنین بر می‌آید که آنها از تعصبات نژادی رنج می‌بردند و تا حدودی نسبت به‌خود هم حسّ نفرت و هم احساس دلسوزی پیدا کرده بودند. آنها در چکامه‌های خود بکرّات می‌گویند: «من سیاه هستم، ولی روانم سفید است.» «هر گاه من سفید می‌بودم، زنها مرا دوست می‌داشتند.» مهمترین این «کلاغ‌ها» عبارت بودند از: «سهیم» (درگذشته در سال ٦٦٠)، «نصیب‌بن رباح،» (درگذشته در سال ٧٢٦)، یکی از همعصران «نصیب،» به‌نام «الهیکوتان» و «ابو دولامه» (درگذشته در حدود سال ٧٧٦). برده‌های سیاه در آغاز اسلام وضع بی‌نهایت اندوهباری داشتند. به‌گونه‌ای که «لویس» نوشته است: «در عربستان باستانی، مانند سایر سرزمین‌های باستانی، از تبعیضات نژادی و نژاد پرستی - به‌مفهوم امروز - نشانه‌ای وجود نداشت. اسلام، نه تنها تبعیضات نژادی را تشویق نمی‌کند، بلکه آنرا نیز محکوم کرده و تأکید می‌نماید که همه در برابر الله برابر هستند. با این وجود، نوشتارهای موجود آشکارا نشان می‌دهند که در درون دنیای اسلام یک حسّ نژاد پرستی که برخی اوقات بسیار ستمگرانه و انسان‌ستیز بوده، به‌وجود آمده و رشد کرده است.»[٤٢٤]

لغو بردگی

با نهایت شگفتی، برده‌داری در اسلام تا سده بیستم ادامه یافت. بر پایه نوشته «برونشویگ»[٤٢٥] Brunschvig، «برده‌های سیاه زن و مرد تا سده بیستم، وارد مراکش می‌شدند و چون داد و ستد آنها از Timbukto و فروش آشکار آنها غیر ممکن شده بود، این کار تا اندازه‌ای به‌گونه سرّی انجام می‌گرفت.» شواهد و مدارک کافی نشان می‌دهد که بردگی تا سالهای دهه ١٩٥٠ در عربستان سعودی و یمن ادامه داشته است. بردگی آنچنان در ساختار این کشورها ریشه دوانیده بود که لغو آن با کُندی بسیار انجام گرفت و آغاز آن نیز بوسیله نفوذ خارجی بود. به‌گونه‌ای که «برونشویگ»

نوشته است: «اسلام هیچگاه لغو بردگی را آموزش نداده و با توجّه به اینکه قرآنف بردگی را مجاز و مشروع به شمار می‌شناسد، افراد مذهبی اسلامی در ادامه این کار به‌خود نگرانی راه نمی‌دهند. حتّی برخلاف متن قرآن و روش مسلمانان نخستین، لغو کامل بردگی، یک نوآوری سرزنش‌آور ممکن است، به‌نظر برسد.»

در دوره‌های اخیر، با کارگرانی که از آسیای جنوب شرقی برای کار در منازل افراد در خاور میانه عرب و یا کشور عربستان سعودی استخدام می شوند، مانند برده رفتار می شود. بدین شرح که پاسپورت آنها گرفته می‌شود و حقّ ترک خانه از آنها سلب می‌گردد (وحتّی در اتاق‌های خود زندانی می‌شوند). بر پایه گزارشی که در مجلّه فرانسوی L vie (شماره ٦/٢٥٦٢ اکتبر ١٩٩٤)، به‌چاپ رسیده، هنوز هر سال ٤٥/٠٠٠ جوان سیاه افریقائی دزدیده می‌شوند و به‌شکل برده در کشورهای خلیج فارس و خاور میانه به‌شغل نوکری گمارده می شوند.

بازتاب ضدّ عرب

شعوبیّه

شعوبیّه گروهی هستند که نام خود را از آیه ۱۳ سوره حجرات که آموزش می‌دهد، همه مسلمانان مساوی و برابر هستند، گرفته‌اند. این گروه با خود بینی و پُرمنشی تازی‌ها مخالف بوده و حتّی باور دارند، افراد غیر تازی به‌تازی‌هائی که به‌این افراد فرنام «وحشی‌های صحرای عربستان» داده اند، برتری دارند. گروه شعوبیّه در سده دوّم و سوّم هجری قمری به‌اوج نفوذ و اهمیّت خود رسید. در دوره خلافت عبّاسیان، برخی از خانواده‌های ایرانی به‌عنوان اینکه اسلام برای طبقات تحصیل کرده و بالای ایرانی کیش مناسبی نیست، برآن شدند تا آداب و رسوم زرتشتی را در ایران دوباره‌سازی کنند. برای مثال، امیر ارتش خلیفه عبّاسی المعتصم (۸۳۳)، به‌نام «قیصر بن کاوس» که به «افشین» شهرت دارد و در جنگ‌های مذهبی بر ضدّ مسیحی‌ها پیروز شد و حتّی بابک را که در برابر خلافت

المعتصم به‌پا خاسته بود ، از بین برد و یکی از قهرمانان اسلام به‌شمار می‌رود ، با این وجود

> این شخص تا آن اندازه مسلمان بود که با دو نفر از هواخواهان اسلام که می‌خواستند یکی از پرستشگاه‌های بت‌پرستان را به‌مسجد تبدیل کنند ، بدرفتاری نمود . او قوانین و مقرّرات اسلام را به‌باد انتقاد و تمسخر می‌گرفت و گوشت حیوانی را که خفه کرده بودند ، می‌خورد و در حالیکه این کار در اسلام حرام و برای مسلمانان وحشت‌آور است ، دیگران را نیز به‌این کار تشویق می‌کرد و می‌گفت گوشت حیوانی که بوسیله خفه شدن کشته شده است ، مطلوب‌تر از حیوانی است که با روش اسلامی کشته شده باشد . . . همچنین ، او ختنه کردن و سایر آداب و رسوم مسلمانان را مسخره می‌کرد . . . افشین ، بر آن بود تا امپراطوری ایران و «مذهب سفید» را دوباره‌سازی کند . او تازی‌ها ، مراکشی‌ها و ترک‌های مسلمان را خوار می‌شمرد .[٤٢٦]

به‌گونه‌ای که «گلدزیهر» نوشته است ، چگونگی اندیشه‌گری و سلوک افشین نسبت به‌اسلام ، نمونه‌ای است که ثابت می‌کند ، چگونه افراد غیر تازی ، تنها به‌سبب مزایای مادّی به‌اسلام گرویدند . این افراد در حالیکه برای سودهای شخصی در صف مسلمانان درآمده بودند ، از تازی‌ها بمناسبت اینکه میهن ، آزادی ملّی و آداب و رسوم نیاکانشان‌را نابود کرده بودند ، نفرت داشتند و آرزوی پایان دادن به‌رنج‌های چند هزار ساله و دوباره‌سازی میهن و افتخاراتشان را داشتند .[٤٢٧]

ملّت‌های غیر تازی کوشش می‌کردند ، از هر فرصتی برای رهائی از یوغ تازی‌ها بهره‌برداری کنند و بویژه به‌گونه‌ای که بعدها خواهیم گفت ، خردگرایان مناطق افریقای شمالی ، بر آن بودند تا به‌هر وسیله‌ای که شده است ، خود را از امپریالیسم عرب و اسلام برای همیشه آزاد سازند .

تمام ملّت‌هائی که مغلوب تازی‌ها شده بودند ، برای رویاروئی با تازی‌ها ، پیوسته به شکوه و جلال تاریخ خود ، پیش از پیدایش اسلام تکیه‌می‌کردند . تردید نیست که ایرانی‌ها نیازی نداشتند ، برای نشان دادن والائی تمدّن فراوان و شکوهمند گذشته خود به‌تاریخ سازی بپردازند ، زیرا فرهنگ و تمدّن تاریخی پیشرفته آنها برای همه روشن بود . ساکنان

شاهزاده‌نشین‌های قدیمی عربی در مشرق و جنوب شرقی فلسطین نیز که از تازی‌های قدیمی بودند و در سده هفتم پیش از میلاد، در تاریخ از آنها نام برده شده، به سختی از تازی‌ها نفرت داشتند. یکی از کیمیاگران این منطقه به‌نام «ابن‌وحشیّه» که به‌سختی از تازی‌ها نفرت داشت و خواری همگنانش بوسیله تازی‌ها او را آزرده کرده بود، تصمیم گرفت نوشتارهای بابلی‌های باستانی را که در دسترس بود ترجمه و منتشر کند و بدانوسیله نشان دهد که نیاکان آنها که اکنون مورد خفّت و خواری تازی‌ها قرار گرفته‌اند، دارای تمدّنی بزرگ بوده و دانش آنها بالات از بسیاری از ملّت‌های آنروز بوده است.» اکنون روشن شده است که «ابن‌وحشیّه»[۴۲۸] آن ترجمه را زیر فرنام *Nabatean Agriculture*، از خود ساخته بود. به‌همان ترتیب، قبطی‌های مصری نیز کتاب‌هائی به‌رشته نگارش درآوردند که رفتار و کردار مصری‌های باستان و نیز تعصّب منفی آنها را نسبت به‌تازی‌ها نشان می‌داد.

دست‌آوردهای ملّت‌های غیر تازی در تمام زمینه‌ها پیوسته مورد تأیید قرار گرفته است: «افراد گروه شعوبیّه هنرها و دانش‌هائی را که بوسیله ملّت‌های غیر تازی به‌بشریّت دهش شده، ستایش کرده و نوشته‌اند، زمانی که تازی‌ها در ژرفای وحشیگری بسر می‌بردند و از هیچ علم و هنری آگاهی نداشتند، ملّت‌های غیر تازی به‌دانش‌های فلسفه و ستاره‌شناسی و هنر گلدوزی با ابریشم سرگرم بودند. تنها سرمایه معنوی تازی‌ها در آن زمان که می‌تواند موجب افتخارشان قرار بگیرد، چکامه‌سرائی بود، ولی حتّی در این رشته نیز آنها عقب‌تر از سایر ملّت‌ها و بویژه یونانی‌ها بودند. شعوبیّه همچنین به‌بازی‌های سرگرم‌کننده‌ای مانند نرد و شطرنج که ملّت‌های غیر تازی نوآوری کرده بودند، اشاره نموده‌اند. آیا تازی‌ها در برابر اینهمه پیشرفت‌های سایر ملّت‌ها در زمینه‌های گوناگون چه سرمایه‌ای داشتند؟ «باید گفت که در چنین دنیای پیشرفته‌ای، تازی‌ها مانند گرگ‌های گرسنه زوزه می‌کشیدند و مانند جانوران وحشی که در پی شکار می‌گردند، همدیگر را پاره می‌کردند و پیوسته با یکدیگر مشغول جنگ بودند.»[۴۲۹]

شورش بابک خرمدین[۴۳]

در تمام تاریخ خلافت عبّاسیان، شاید هیچ شورشی برای آنها وحشت‌آورتر از شورش بابک خرّمدین نبوده است. بابک خرّمدین و پیروان او یک جنبش اجتماعی و مذهبی به‌وجود آوردند که دارای ریشه‌های دین مزدک بود و در سده هشتم به‌اوج اهمیّت خود رسید. هنگامی که بابک خرّمدین، رهبری این گروه را در آغاز سده نهم به‌دست گرفت، آنرا به‌شکل یک جنبش ضدّ تازی، ضدّ خلافت و تا حدودی ضدّ اسلام درآورد. در سده نهم، احساسات ضدّ تازی در ایران سبب افزون شدن پیروان بابک خرّمدین در آذربایجان شد، ولی این گروه در بسیاری از شهر ها و مناطق دیگر مانند طبرستان، خراسان، بلخ، اصفهان، قم و ارمنستان دارای پیروان زیاد بودند. بابک خرّمدین، نزدیک مدّت بیست سال در برابر سپاهیان خلیفه در کوهها نبرد کرد و پیوسته با پیروزی روبرو گردید. سرانجام، خلیفه عبّاسی المعتصم، یکی از فرماندهان نظامی خود به‌نام افشین را با سپاهی به‌جنگ با بابک گسیل داشت و بابک پس از دو سال جنگ دستگیر شد. در سال ۸۳۸، المعتصم، در انظار همگانی بابک را زیر شکنجه قرار داد و او را به‌وضع بسیار دلخراش و وحشیانه‌ای کشت.

جنبش بابک خرّمدین تا سده نهم و به‌قولی تا سده یازدهم ادامه یافته است.

شکوه و جلال تمدن‌های پیش از اسلام

در سده نوزدهم یک کشور مسلمان برآن شد تا شکوه و جلال تاریخ پیش از اسلام خود را کشف و منتشر کند. این کشور مصر بود و شخصی که انجام این کار را بر دوش گرفت، یکی از دانشمندان، شعرا و تاریخنویسان مصری بود به‌نام «شیخ رفیع‌التهتاوی» که در سال ۱۸۶۸ کتاب تاریخی در باره دوره فراعنه مصر را به‌رشته نگارش درآورد و توجّه همگانی را به‌آن جلب کرد. تا آن زمان تاریخ مصر تنها از زمان پیروزی تازی‌ها بر این کشور به‌رشته نگارش درآمده بود، ولی «شیخ رفیع‌التهتاوی» تاریخ پیش از

اسلام مصر را بر پایه مردم‌گرائی و میهن‌خواهی نوشت و در مطالب کتاب ذکری از اسلام و یا تئوری پان‌عربیسم به‌میان نیاورد. شاید این نخستین باری بود که در تاریخ اسلام، نویسنده‌ای کوشش کرد، اگرچه کشورش دستخوش تغییرات زبانی، مذهبی و اصول وابسته به‌تمدّن شده بود، «ولی، هنوز آنرا از دیدگاه یک کشور زنده و پویا ببیند.»[۳۱]

دلیل اهمیّت پیروزی شیخ «تهتاوی» در نوشتن این کتاب آنست که برای نخستین بار پس از شعوبیّه، نویسنده‌ای جرأت پیدا کرده بود، باورهای جزمی رسمی اسلامی را مبنی بر اینکه دوره پیش از اسلام، زمان وحشیگری و ناآگاهی بوده، به‌رشته نگارش درآورد. «شیخ تهتاوی» با شهامت ستایش‌انگیزی، زبان به‌تمجید از مشرکان مصر باز کرد و دلیرانه اظهار داشت که تمدّن اسلام، شکل تغییریافته‌ای از سایر تمدّن‌ها بوده است. هرگاه کاری که شیخ «تهتاوی» در مصر آغاز کرد، در سایر کشورهای مسلمان نیز ادامه می‌یافت؛ کشورهائی مانند ایران و عراق نیز می‌توانستند، تاریخ غرورآمیز پیش از اسلام خود را کشف کنند و این امر سبب گسترش آگاهی‌های تاریخی که تا آن زمان دست‌نخورده مانده بود، کاهش خشک‌اندیشی‌های اسلامی و فراگشت اندیشه‌گری و والائی زندگی آنها می‌شد. اگر مصری‌های مسیحی و فرعونی می‌توانستند، از نظر غرور و افتخار ملّی با مصری‌های کنونی برابر به‌شمار روند، آنوقت بجای اینکه مصری‌های قبطی به‌عنوان یک اقلیّت مذهبی در سرزمین نیاکانشان مورد آزار و اذیّت قرار بگیرند، آنها نیز برادران سایر ساکنان این سرزمین به‌شمار می رفتند. بهین ترتیب، «سلیمان زقیدور» می‌نویسد، آیا تاریخ گذشته ما که مردم الجزایر را ساکنان افریقای شمالی، رومی، عرب و فرانسوی نشان می‌دهد، نمی‌تواند بیش از وضع کنونی ما شناساننده هویّت الجزایری ما باشد؟ (*Telerama* 1, Julu 1992) پذیرش تئوری‌های وابسته به‌تغییر و ادامه زندگی ملّت‌ها، برای پیشرفت اجتماعات اسلامی نیز سودمند خواهند بود و این کار بوسیله شناخت تاریخ پیش از اسلام ملّت‌ها و ارزشیابی منصفانه استعمار اروپائی‌ها انجام خواهد گرفت.

نادیده گرفتن عمدی تاریخ پیش از اسلام، زیان فسادآور دیگری نیز

برای مردم دنیای اسلام در بر دارد. بدین شرح که به‌گونه‌ای که «تی‌پاول» نوشته‌است، «ایمان به‌دین» گذشته را بکَلی باطل خواهد کرد. و هنگامی که گذشته باطل و نادیده گرفته شود، تنها تاریخ از این کار رنج نخواهد برد، بلکه سلوک انسان و رفتار و کردار کمال مطلوب نیز از این کار زیان خواهند دید. هنگامی که تنها «ایمان دینی» حقیقت فرض شود، هر چیزی در دیدگاه دینی از اصالت ذاتی خود خالی خواهد شد. در این زمان، اگر بخواهیم کردار و سلوک انسان را ارزشیابی کنیم، باید ببینیم، آیا سلوک و رفتار انسان در بنیانگزاری این حقیقت یکتا و یا «ایمان دینی» که تنها به‌مسلمانان تعلّق دارد، دخالت داشته‌اند یا نه! تعاریف حقیقت واقعی و اصلی، شهامت، دلاوری، جوانمردی و قهرمانی همه تابع «ایمان دینی» که حقیقت یکتا به‌شمار می‌رود، قرار می‌گیرند. پدیده‌های دوره پیش از ظهور «ایمان دینی» باید با یک ترازو و پدیده‌های بعد از آن با ترازوی دیگری اندازه‌گیری شوند. «ایمان دینی» ارزش‌های همه پدیده ها و فروزه ها، مانند سلوک و رفتار انسان و داوری افراد بشر را تغییرداده است.
(*New York Review of Books*, 31 January, 1999)

با نهایت اندوه باید گفت، این واقعیّت که عقیده به«ایمان دینی» با حرص و آز و ستمگری بسیار به‌وجود آمده، نادیده گرفته شده است. براستی، این حقیقت بسیار وحشت‌آوری است که ستمگری در خدمت به«ایمان دینی» به‌عنوان یک خواست الهی تمجید و ستایش شده است.

امپریالیسم اروپائی

درست است که فرانسوی‌ها به‌سرزمین الجزایر حمله و آنرا استعمار و زمین‌های آنرا مالک شدند، ولی تازی‌ها و ترک‌ها نیز پیش از فرانسوی‌ها همین کار را انجام داده بودند. بدون تردید، فرانسوی‌ها نسبت به‌الجزایری‌ها مرتکب بیدادگری زیاد شدند، ولی آیا تازی‌ها و ترک‌ها، این کار را در اندازه بیشتری نسبت به‌الجزایری‌ها انجام ندادند؟ تردید نیست، در زمانی که فرانسوی‌ها در الجزایر حکومت را به‌دست گرفتند، فقر در

این کشور از بین نرفت، ولی آیا می‌توان گفت، زمانی که الجزایری‌ها کارشان حمله به‌کشتی‌های اروپائی‌ها و دزدی دریائی بود و یا حکومتی که در سال ۱۹۶۲ در این کشور روی کار آمد، برای مردم الجزایر، آزادی، سعادت و دادگری به‌ارمغان آورد؟ چه کسی می‌داند که در حال حاضر، چه اندازه از مردم الجزایر آرزوی روزهای استعمار فرانسوی‌ها را در سر می‌پرورانند.

Kedourie, *Times Liberty Supplement*, 10 July 1992

پیش از اینکه فرانسوی‌ها در سال‌های دهه ۱۸۳۰ وارد الجزایر شوند، ای کشور به‌گونه کلّی از هیچ تمدّنی برخوردار نبود.

Hugh Thomas [۴۳۲]

هیچ فرد هندی که تا حدودی از تاریخ آگاه باشد، نمی‌تواند انکار کند که حکومت بریتانیا در هندوستان با تمام نقاط ضعفی که داشت، رویهمرفته سبب افزونی راحتی، آسایش و شادی مردم این کشور شد.

Nirad Chaudhuri [۴۳۳]

ما باید تارخ امپریالیسم اروپائی را بیشتر ژرف‌کاوی نمائیم. بی‌مناسبت نیست، این بحث را از هندوستان آغاز کنیم. پس از نخستین روزهای شادی‌آور آزادی هندوستان در سال ۱۹٤ تاریخ‌نویسان این کشور، تمام مصیبت‌ها و مشکلات این کشور را به‌انگلیسی‌ها نسبت دادند. از آن پس، هر زمانی که در سال‌های دهه ۱۹٦۰ و ۱۹۷۰، هندی‌ها به‌مشکلی برخورد کردند، آنرا نتیجه حضور شیطانی و استثمار گذشته انگلیسی‌ها به‌شمار آوردند. اکنون پس از گذشت مدّت پنجاه سال از خروج انگلیسی‌ها از هندوستان بهتر می‌توان در باره خدمات آنها برای هندوستان داوری کرد. «تارکونده[۴۳۴]» Tarkunde، یکی از انسان‌گرایان تندرو، در باره خدمات انگلیسی‌ها در هندوستان می‌نویسد:

یکی از افسانه‌هائی که در پندار ناسیونالیست‌های هندی به‌وجود آمده آنست که سرزمین هندوستان پیش از اینکه انگلیسی‌ها، حکومت آن کشور را

به‌دست بگیرند ، از دیدگاه فرهنگی و اقتصادی یک کشور پیشرفته بود و انگلیسی‌ها سبب کاستی مادّی و اُفت اخلاقی آن شدند . یک نگاه شتاب‌زده به‌تاریخ هندوستان نشان می‌دهد که چنین افسانه‌ای بهیچوجه درست نیست . اگر براستی کشور هندوستان یک کشور پیشرفته می‌بود ، گروهی سوداگر انگلیسی نمی‌توانستند از ٦/۰۰۰ میل با کشتی‌های چوبی که بوسیله باد حرکت می‌کرد ، به‌آن سرزمین وارد شوند و به‌آسانی آنرا تسخیر نمایند . پیش از حکومت انگلیسی‌ها ، سرزمین هندوستان دارای حکومتی خود کامه بود و از بیدادگری و هرج و مرج رنج می‌برد و همه مردم این کشور ، از حکومت نظم و قانونی که انگلیسی‌ها در این کشور ایجاد کردند ، استقبال نمودند . درست است که در آغاز سده بیستم ، حکومت بریتانیا در هندوستان ، رژیمی پیشرو نبود ، با این وجود ، برای آن کشور بسیار سودآور بود و بر اثر روح آزادی ، خردگرائی و انسانیّتی که از فروزه‌های اندیشه‌گری آزادیخواهانه انگلیسی‌هاست ، نوعی رنسانس دیررس در سرزمین هندوستان آغاز به‌رشد کرده بود . جنبش فکری که انگلیسی‌ها در هند به‌وجود آوردند سبب شد ، خرافات مذهبی در این کشور از بین برود ؛ رسم زشت خودسوزی زن‌ها در هنگام سوزانیدن مرده‌های شوهر آنها لغو شد ؛ قانونی به‌وجود آمد که بر پایه آن زنان بیوه پس از مرگ شوهر می‌توانستند ، دوباره ازدواج کنند ؛ آموزش و پرورش زن‌ها پیشرفت و گسترش پیدا کرد ؛ از ازدواج خردسالان جلوگیری به‌عمل آمد و سیستم تبعیض طبقاتی* اصلاح گردید .

دموکراسی پارلمانی و حکومت قانون ، از میراث‌های انگلیسی‌ها به‌شمار می‌روند . تازی‌ها هیچگاه به‌تاریخ و فرهنگ ملّت‌های مغلوب اهمیّت نمی‌دادند ، ولی بر خلاف آنها ، انگلیسی‌ها در هندوستان برای تاریخ گذشته و فرهنگ تمام هندی‌ها ـ مسلمانان ، هندوها ، سیک‌ها ، جین‌ها و بودیست‌ها ـ احترام قائل بودند و این حقیقتی است که همه پژوهشگران تاریخ آنرا تأیید کرده‌اند . امپریالیست‌هائی مانند «لرد کرزن» Lord Curzon بسیاری از آثار تاریخی معماری هندی‌ها ، مانند تاج محلّ را از ویرانی

* بر پایه سیستم Untouchability، هنگامی که فردی از طبقه پائین‌تر، بدن فردی از طبقه بالاتر را لمس می‌کرد، او را آلوده و کثیف می‌نمود. (بازنمود مترجم)

نجات دادند.

من شرح تاریخ استعماری هندوستان را برای نمونه گزینش کرده‌ام، ولی «کِدوری» Kedourie و سایرین نشان داده اند که حکومت استعماری اروپائی‌ها با تمام کمبودهایش، به گونه کلّی به‌همان اندازه که برای ملّت‌های استعمارگر فایده داشته، برای ملّت‌های مستعمره نیز سودآور بوده است. بجز چند رویداد ناگوار، قدرت‌های اروپائی رویهمرفته با ملّت‌های مستعمره بسیار انسانی می‌کردند.

باید توجّه داشت که بسیاری از پیروزی‌های اروپائیان به‌بهای کاستی اسلام تمام شد. اسلام، به‌سبب ماهیّت ویژه‌ای که دارد، هنگامی که شکست می‌خورد، طبیعت شکست برای آن بمراتب بیش از سایر موارد، احساس خواهد شد، چرا؟

در اسلام فرض بر اینست که چون این دین واقعی و برحقّ است، پیوسته باید در مبارزات و نبردهای سیاسی پیروز بیرون بیاید. هنگامی که مسلمانان جنگ می‌کنند، هدفشان گسترش اسلام به‌سایر نقاط و خوار شمردن ملّت‌های غیر مسلمان است. ازاینرو، مسلمانان جنگ را مقدّس می‌شمارند و باور دارند، کسانی که در جنگ کشته می‌شوند، به‌سعادت ابدی می‌رسند. پای‌بند بودن به‌این عقیده که تاریخ اسلام بدون تردید آنرا به‌اثبات رسانیده، به‌مسلمانان اعتماد به‌نفس و احساس برتر بودن الهام کرده است. بنابراین، شکست‌های زیادی که مسلمانان از اروپائی‌ها خوردند، حسّ اعتماد و احترام به‌نفس آنها را متزلزل کرد و برایشان یک بحران اخلاقی و معنوی همه‌جاگیر، به‌وجود آورد. زیرا، شکست نظامی برای مسلمانان تنها یک شکست دنیوی نبود، بلکه هنگامی که مسلمانان شکست می‌خوردند، حقیقت اسلام و وحی الهی که پایه این دین به‌شمار می‌رود، به‌زیر پرسش و تردید می‌رفت.[۴۲۵]

با در نظر گرفتن دیدگاه بالا، جای شگفت نیست که مسلمانان روشنفکر به‌استثنای یک یا دو نفر، پیوسته کوشش کرده‌اند که نفرت از غرب را در مغزهای توده‌های مردم مسلمان تلقین کنند و تردید نیست که این امر در درازمدّت سبب خواهد شد که مسلمانان از فکر اصلاح، تغییر، پذیرش

اصول حقوق بشر و حکومت قانون و به گونه کوتاه آنچه که به‌غرب وابسته بوده و پایه و اساس تمدّن غرب را بنیانگزاری می کند، خود را برکنار نگهدارند.

این یک حقیقت اندوهبار است که در جنگ خلیج فارس، هر مسلمانی بدون استثناء از صدّام حسین حمایت می کرد و باور داشت که چون او در برابر غرب قد برافراشته، باید مورد ستایش قرار بگیرد. این احساس مفهوم فشرده واپسگرائی دنیای اسلام و عقده حقارت آنرا در برابر غرب بخوبی آشکار می‌سازد. دنیای اسلام براستی باید در وضع وحشتناکی وجود داشته باشد تا وسیله نجات خود را در دست فرد خود کامه و ستمگری ببیند که هزارها نفر از هم‌میهنان خود ـ تازی‌ها، کردها، سنّی‌ها، شیعه‌ها و کلیمی‌ها را کشتار کرده است. روشنفکران و خردگرایان عرب، توان انتقاد از خود را ندارند و هنوز خود را در تصویر جنگ‌های صلیبی می بینند ـ آنها هنوز نژاد غیر تازی و مردم غیر مسلمان را «آنها» و خودشان و مسلمانان را «ما» می‌دانند. هر کوتاهی، هر شکست و هر ناکامی را دنیای اسلام از چشم غرب می بیند و غرب، اسرائیل و یا صهیونیست‌ها را به‌مناسبت آن سرزنش می کند. «کنعان مکیّه»[٤٣٦] با شهامتی ستایش‌انگیز نوشته است:

> عادت‌های کهنه معمولاً دیر از بین می‌روند، و جالب آنجاست که درازترین عمر عادات کهنه در وجود افرادی یافت می‌شود که به‌آن عادات وظیفه داده‌اند، در آنها احساس غرور و پُرمنشی به‌وجود بیاورند. هنگامی که این افراد، گناه تمام کمبودها و اشتباهات خود را بر دوش شخص دیگر و یا فرهنگ بیگانه‌ای که از آنها تواناتر و پیشروتر است، می گذارند، آنوقت نسبت به‌هویّت خود احساس افتخار می‌کنند. براستی، این حقیقت درد آور است که روشنفکران عرب کوشش می‌کنند، تقصیر تمام کمبودها و شکست‌های خود را به‌دوش غرب و یا اسرائیل بگذارند. هر اندازه که آهنگ این شعارهای غیرواقعی بالاتر و پر صداتر باشد، دنیای عرب کمتر می‌تواند، خود را با پیشرفت‌های عصر جدید هم‌آهنگ سازد.

روشنفکران جدید تازی، به‌همگنان خود منفی‌گرائی آموزش می‌دهند:

«آنها به‌سایر تازی‌ها می‌آموزندکه انسان هنگامی وجود مؤثر پیدا می‌کند که نسبت به‌دیگری نفرت بورزد، نه اینکه او را دوست داشته و یا دست یگانگی به‌او بدهد.» این شعار آموزشی به‌ناچار عرب روشنفکر و همگنان شنونده او را وادار می‌کند، زمانی را ستایش کنند که «یک نفر مسلمان به‌تنهائی قادر بود، یکصد نفر نامسلمان را شکست دهد.» به‌گونه‌ای که «کنعان مکیّه» می‌نویسد، آیا هنوز زمان آن فرا نرسیده است که برای دستیابی به‌تمدّن و پیشرفتی والاتر، انتقاد از خود را آغاز کنیم؟ «فوآد زکریّا» نیز در این زمینه می‌نویسد: «وظیفه فرهنگی ما در حال کنونی آنست که شاخ‌های گاو واپسگرائی را بگیریم و پیش از اینکه از پندار دیگران نسبت به‌خود، هر چند هم که نابجا باشد، دلگیر شویم، از خود انتقاد نمائیم.»[۱۳۷]

ناسیونالیسم ملّت‌های افریقای شمالی

ملّت‌هائی که به‌زبان «بربر» (زبان‌های اسیائی ـ افریقائی) سخن می‌گویند، از دوره‌های پیش از تاریخ در شمال افریقا سکونت داشته‌اند. این ملّت‌ها از سال ۷/۰۰۰ پیش از میلاد در شمال افریقا سکونت داشتند، با کارتاژها در تماس بودند، به‌طایف متخاصم تقسیم شده و رویهمرفته از زندگی آزاد بهره می‌بردند. در تاریخ زندگی این افراد، گاهگاه اتّفاق می‌افتاد که یک رهبر نابغه پدید می‌آمد و طوایف متخاصم آن سامان را در یک امپراطوری مهمّ متّحد می‌کرد. Masinissa (۱۴۸ ۲۳۸ پیش از میلاد) پسر Gaia پادشاه مشرق Numidian Massyles بوسیله کارتاژها به‌قدرت رسید و در کنار کارتاژها بر ضدّ رومی‌ها به‌نبرد پرداخت. سپس با رومی‌ها متّحد شد و نیروی سواره‌نظام او نقش بسیار مهمّی در پیروزی رومی‌ها در منطقه Zama (۲۰۲ پیش از میلاد)، بازی کرد. بدین ترتیب، Masinissa موفّق شد، تمام طوایف افریقای شمالی را با یکدیگر متّحد کند و یک کشور پادشاهی مرکّب از تمام Numidia به‌وجود آورد.

هدف من این نیست که به‌شرح تاریخ ساکنان افریقای شمالی که

«بربر» نامیده‌شده‌اند، بپردازم، بلکه می‌خواهم به‌وجود تمدّن ژرف و پیچیده‌ای که پیش از ورود تازی‌ها به‌این منطقه از خود دارای زبان، دستخط و تاریخ بود، اشاره‌ای کرده باشم. این اشاره زمینه بحث را برای شرح دیدگاههای روشنفکران شمال افریقا که امپریالیسم عرب و اسلام را انکار می‌کنند، آماده خواهد کرد.

امپراطوری‌های پس از Masiniss، مانند رومی‌ها، وندال‌ها* و بیزانتین نتوانستند، آزادی مردم «بربر» را از بین ببرند. تازی‌ها نیز در ابتدای ورود به‌افریقای شمالی توان رویاروئی با حکومت افریقای شمالی را در خود ندیدند و یکی از ژنرال‌های مسلمان به‌نام «عقبه‌بن‌نفی» نه تنها نتوانست طوایف وحشی آن منطقه را از پای درآورد، بلکه خود و سیصد نفر از سربازانش به‌دست یکی از رهبران طوایف یادشده به‌نام Kusaila در سال ٦٨٣ در منطقه Tahuda با یک شبیخون کشته شدند. این طوایف مانند طوایف تازی بتدریج به‌اسلام گرویدند، ولی گرایش آنها به‌اسلام به‌سبب سودهای شخصی و شرکت در غنیمت‌هائی که از حمله‌های تازی‌ها به‌دست می‌آمد بود و نه باورهای دینی. سرانجام، با کمک همان طوایف، تازی‌ها موفّق شدند بر شمال افریقا دست یابند. جالب آنجاست که تازی‌ها به‌برخی از رهبران «بربر» مانند «طریق‌بن‌زید» که اسپانیا را فتح کرد، عنوان قهرمان عرب داده‌اند.

«بربر» ها نیز مانند مسلمانان غیر تازی ایران و سوریّه از رفتار ناهنجاری که تازی‌ها نسبت به‌آنها داشتند، آزرده شدند و از اینکه سهم منصفانه‌ای از غنیمت‌ها به‌آنها داده نمی‌شد، بر ضدّ تازی‌ها جنبش کردند و شکست‌های بسیار سختی به‌آنها وارد نمودند. در سده‌های یازدهم و دوازدهم، سلسله‌های «بربر» یعنی «المراویدها» (١٠٥٦_١١٤٧) و «الموحادها» (١٢٦٩ ١١٣٠) و بعد از آنها «مارینیدها» بر شمال افریقا فرمانروائی کردند.

---

* گروهی از مردم آلمان که در جنوب بالتیک بین Vistula و Oder بسر می‌بردند. این افراد، در سال ۴۵۵ میلادی روم را غارت کردند و در سده‌های چهارم و پنجم میلادی بوسیله گل‌ها، اسپانی‌ها و مردم افریقای شمالی از بین رفتند. (بازنمود مترجم)

«بربر» ها به‌زبانی که آمیزه‌ای از زبان‌های آسیائی ـ افریقائی است، سخن می‌گویند و در حال کنونی در حدود ۱۲ میلیون نفر در کشورهای مصر، لیبی، تونس، الجزایر، مراکش، چاد، مالی، موریتانیا، و نیجر به‌دویست و یا سیصد لهجه از این زبان حرف می‌زنند.

مخالفت جدید بربرها (ساکنان افریقای شمالی) با امپریالیسم عرب

«کاتب یاسین» (۱۹۸۹ـ۱۹۲۹)، یکی از نویسنده‌های روشنفکر عرب، به‌سختی با فرهنگ امپریالیسم و زبان عرب مخالفت ورزیده و از زبان نیاکان خود که «بربر» می‌باشد، دفاع کرده است. او در آغاز زندگی خود نسبت به‌دین اسلام به‌تردید افتاد و نوشت: «من ابتدا به‌یک مدرسه آموزش قرآن رفتم، ولی نه تنها از دین اسلام خوشم نیامد، بلکه از آن نفرت هم حاصل کردم. این احساس نفرت هنگامی در من به‌اوج رسید که درحالیکه ما از قرآن هیچ نمی‌فهمیدیم، با زدن خط‌کش به‌کف پاهایمان، ما را تنبیه می‌کردند تا قرآن خواندن بیاموزیم. ولی، در مدرسه فرانسوی‌ها، آموزگار ما بسیار مهربان بود و مانند مادر دوم با ما رفتار می‌کرد.» *(Le Monde*, October 1989) در یک گفتگو با رادیونی که ویژه فرانسوی‌هائی است که از نسل الجزایری‌ها می‌باشند، «یاسین» اظهار داشت که او نه عرب و نه مسلمان، بلکه یک فرد الجزایری است. سپس در سال ۱۹۸۷، «یاسین» در گفتگوئی با مجلّه Awal نفرت ژرف خود را از اسلام آشکار کرد و اظهار داشت: «یک فرد الجزایری که از فرهنگ عرب و اسلام پیروی می‌کند، در واقع یک الجزایری است که با خود دشمن و نسبت به‌خود بیگانه می‌باشد. اسلام بوسیله خون و شمشیر وارد الجزایر شده است، زیرا اسلام با اشک و خون، بوسیله تجاوز و با نفرت و خوار کردن مردم بر آنها تحمیل می‌شود و نه با گُل و شیرینی. ما نتیجه این روش‌های انسان‌ستیز را با چشم می‌بینیم.» (*Le Monde*, 2 0 May 1 994, p .5) «یاسین» ابراز امیدواری کرد که روزی الجزایر (که یک نام توریستی است)، با نام راستین خودش که در پایه Tamezgha بود و مفهوم سرزمینی که در آن به‌زبان بربر (Tamezight) سخن گفته می‌شود، دارد،

تبدیل گردد .

«یاسین» باور دارد که فرآیند سه دین تک‌خدائی (موسویّت ، مسیحیّت و اسلام) ، برای بشریّت ناامیدی و ناکامی بوده است . او می‌نویسد : «ما خود را از چنگ رومی‌ها و مسیحی‌ها نجات دادیم و اکنون زمان آن فرا رسیده است که این کار را در باره عرب و اسلام نیز به‌انجام برسانیم .»

«کاتب یاسین» کمی پیش از مرگش در سال ۱۹۸۹ ، دیباچه پرشوری برای کتابی که یک خواننده بربری به‌نام Ait Menguellet نگارش کرده بود ، به‌خامه درآورد . «یاسین» در آغاز این نوشتار به شرح کنفرانسی که قرار بود ، در سال ۱۹۸۰ در باره شعر و شاعری باستانی Kabyle تشکیل شود و حکومت الجزایر از ایجاد آن جلوگیری کرد و منجر به‌شورش بربرهائی که می‌خواستند از زبان نیاکانشان دفاع کنند ، شد ، می‌پردازد . «یاسین» در ادامه این دیباچه می‌نویسد : «همانگونه که الجزایری‌ها برای آموختن زبان فرانسه برای ایجاد یک الجزایر فرانسوی زیر فشار قرار گرفته بودند ، به‌همان ترتیب نیز این ملّت برای آموختن زبان عربی و خودداری از سخن گفتن به‌زبان مادری خود Tamazight و یا بربر زیر فشار واقع شده است . الجزایر ، کشوری است که افسانه عربی بودن به‌آن تحمیل شده و بدینوسیله از شناسه راستین خود که Tamazight می‌باشد ، محروم گردیده است . در الجزایر و تمام دنیا مشهور شده است که زبان الجزایری‌ها عربی می‌باشد ، در حالیکه زبان اصلی و پایه‌ای الجزایری‌ها Tamazight بوده و این زبان با وجود سده‌ها تسلّط بیگانگان بر این سرزمین زنده مانده است .»

مبارزه مسلّحانه ما به‌تسلّط فرانسوی‌ها بر الجزایر پایان داد ، ولی ما اکنون زیر یوغ قدرت ویران‌کننده‌تری که عرب و اسلام نام دارد ، قرار گرفته‌ایم . تسلّط فرانسوی‌ها بر کشور ما ۱۰٤ سال به‌درازا انجامید ، ولی تسلّط عرب و اسلام بر کشور ما سیزده سده طول کشیده است . آنچه که در حال حاضر ما را نسبت به‌خود بیگانه می‌کند ، آن نیست که ما فرانسوی هستیم ، بلکه این باور است که ما عرب می‌باشیم . در این سرزمین ، نه نژاد تازی وجود دارد و نه ملّت تازی . در این کشور زبان مقدّسی به‌مردم تحمیل شده

که قرآن نام دارد و فرمانروایان ما می‌خواهند بوسیله آن ملّت ما را از کشف هویّت راستین خود بازدارند.

بسیاری از الجزایری‌ها، هویّت راستین خود را انکار می‌کنند و باور دارند که تازی هستند و بزرگترین شاعر خود Ait Menguellet را که به زبان بربر چکامه سروده، بیگانه می‌دانند (Le Monde, 3 Nov. 1989).

هویت بربر در الجزایر در سال ۱۹۹۴

در سال ۱۹۸۰ بربرها برای زنده‌سازی زبان خود شورش کردند که آن شورش به‌نام «بهار بربر» نام‌گزاری شد و در آوریل ١٩٩٤ با برگزاری تظاهراتی، یاد آن شورش را گرامی داشتند. یکی از رهبران بربرها در شورش یادشده، اظهار داشت: «ما خواهان به‌رسمیّت شناختن زبان ‹بربر› به‌عنوان زبان دوّم و هویّتی بغیر از هویّت عرب و اسلام برای الجزایر هستیم. جنبش فرهنگی ‹بربر› پایه و اساس نخستین لایحه حقوق بشر و دموکراسی در الجزایر به‌شمار می‌رود.»

این روشنفکران بربر، بین باورهای اسلامی از یک سو و دموکراسی و حقوق بشر از دگر سو، هیچگونه سازکاری نمی‌بینند. بربرها باور دارند، برای اینکه کشورشان در ژرفای وحشیگری فرو نریزد، وظیفه دارند با ایجاد فاشیسم درکشور خود مخالفت ورزند. *Information*, 20 April 1994

فصل نهم

پیروزی‌های عرب و وضع مردم غیر مسلمان

مدافعان اسلام هنوز پافشاری می کنند که اسلام، تمام افراد غیر مسلمان را برابر دانسته و تمام مذاهب گوناگون در سرزمین‌های اسلامی در آرامش کامل بسر می‌برند. همان مدافعان کوشش می کنند، زجرها و آزارهائی که تازی‌های مسلمان به‌ملت‌های غیر مسلمان وارد می‌کنند، مانند تبعیضات، تحمیل اجبار برای پذیرش اسلام، کشتارهای گروهی و نابود کردن کلیساها، کنیسه‌ها، آتشکاه‌ها و سایر مراکز پرستش را یا کمتر از آنچه که بوده، جلوه دهند و یا حتی به‌بهانه‌های گوناگون در صدد دفاع از این اعمال برآیند. عوامل زیر در ساختار این تصویر خوش ظاهر، ولی کاملا نادرستی که از اسلام ساخته‌اند، در تعصب مدافعان اسلام از این دین کاربُردی مؤثّر داشته است: (۱) نادیده گرفتن ویرانی‌ها و کشتارهای گروهی در اثنای پیروزی‌های تازی‌ها؛ (۲) تمرکز کامل روی وضع و سرنوشت یهودی‌ها و مسیحی‌ها و نادیده گرفتن سرنوشت بت‌پرست‌ها (که گویا از دید مسلمانان بشر نبودند)، زرتشتی‌ها، هندوها و بودیست‌ها؛ (۳) اتّکاء به‌نمایه‌های اسلامی، چنانکه گوئی کمتر از سایر نوشتارهای تاریخی تعصب به‌کار برده‌اند؛ (٤) نادیده گرفتن و یا بهانه‌جوئی برای رفتار هولناک محمد با کلیمی‌ها؛ و (٥) نادیده گرفتن متون و آموزش‌های دشمنانه، ضدّ یهودی، ضدّ مسیحی و بالاتر از همه ضدّ مشرکی که در

قرآن شرح داده شده و در تمام درازای تاریخ، سبب و فرنود تعصّبات خشک و رفتار تجاوزگرانه مسلمانان بر ضدّ تمام افراد غیر مسلمان بوده است.

معتقدات نخستین: محمد و قرآن

قرآن دارای ۱۱۴ سوره است که به‌سوره‌های مکّی و سوره‌های مدنی بخش شده‌اند. سوره‌های مکّی در آغاز زمانی که محمد عنوان پیامبری به‌خود بست در مکّه و سوره‌های مدنی، در دوره فرمانروائی او در مدینه تهیّه شده‌اند. بیشتر سوره‌هائی که به‌مکّه وابسته است، همه حاکی از احساسات لطیف محمد و پند و اندرزهای انسانی و آموزش‌دهنده او در این زمان هستند:

سوره کافرون: «بگو، ای کافران، من آنچه را که شما می‌پرستید نمی‌پرستم و شما هم کسی را که من می‌پرستم، نمی‌پرستید. من هرگز آنچه را شما پرستش می‌کنید، نمی‌پرستم. شما هم آنچه را من می‌پرستم، پرستش نمی‌کنید. بنابراین، شما به‌دین خود باشید و من به‌دین خود.»

آیه ۴۵ سوره ق: «ما بخوبی می‌دانیم کافران چه‌می‌گویند و تو حقّی برای اجبار آنها نداری.»آیه‌های ۸۸ و ۸۹ سوره زخرف: «و بگو، خداوندا! اینها افرادی هستند که ایمان نمی‌آورند. نسبت به‌آنها شکیبائی نشان بده و برایشان آرمان صلح و آرامش داشته باش. سرانجام آنها به‌نابخردی خود پی خواهند برد.»

ولی، سوره‌های مدنی که به‌اصطلاح در مدینه نازل شده، داستانی دیگر دارد و چهره متفاوتی از محمد نشان می‌دهد. پیش از اینکه به‌شرح متون این سوره‌ها بپردازیم، به‌چند استثناء به‌شرح زیر توجّه فرمائید:

آیه ۲۵۶ سوره بقره: «در پذیرش دین اجباری نیست.»

آیه ۶۲ سوره بقره: «آنهائیکه ایمان آورده‌اند (مسلمانان) و یهودی‌ها و مسیحی‌ها و صائبین (ستاره‌پرستان) که از روی حقیقت به‌خدا و روز قیامت ایمان آورند و نکوکاری پیشه کنند، از الله پاداش نیک خواهند

گرفت و هیچگاه بیمناک و اندوهگین نخواهند بود.»

شوربختانه، همچنانکه قدرت سیاسی و نظامی و اعتماد محمد به‌خود افزون شد، «از یک آموزگار اخلاقی و مذهبی به‌یک رهبر قانونگزار و جنگجو که در پی مطیع کردن مردم و فرمانروائی بر آنهاست، تبدیل شد.» سوره‌های مدنی، مانند سوره‌های بقره، نساء، مائده، انفال، توبه، حجّ و محمد، چهره راستین محمد را در جلد جنگجوئی مبارز و ستیزه‌جو و خود کامه آشکار می‌سازد.

دانشمندان حکمت اسلامی به‌اتّفاق آراء تأیید می‌کنند که محمد هیچ نرمش مذهبی نسبت به‌بت‌پرستان عربستان از خود نشان نداد. تنها راهی که بت‌پرستان در پیش داشتند، یا پذیرش اسلام و یا مرگ بود. مدافعان اسلام هنگامی که در پشتیبانی از این دین خامه می‌زنند، این نکات را به‌گونه کلّی از یاد می‌برند. قرآن به‌کافران هیچگونه رحم و نرمشی نشان نمی‌دهد و پیوسته آنها را با مجازات‌های ترسناکی که در پیش دارند، تهدید می‌کند.

آیه ۹ سوره حجّ: «برای کافران لباسی از آتش دوخته‌اند و بر سر آنها آب سوزان فرو ریخته می‌شود تا پوست بدنشان و آنچه درون آنست به‌آن آب سوزان گداخته شود و با گرز گران و عمودهای آهنین مجازات شوند.»

قرآن، همچنین به‌تمام مسلمانان دستور می‌دهد با کافران جنگ کنند و آنها را بکشند.»

آیه ٤ سوره محمد: «هنگامی که با کافران برخورد می‌کنید، گردن آنها را بزنید تا آنگاه که از خونریزی بسیار دشمن را از پا درآورید و پس از آن اسیران جنگ را محکم به‌بند کشید.»

مسیحی‌ها و یهودی‌ها در قرآن

دیدگاه قرآن نسبت به‌مسیحی‌ها، ملایم‌تر از یهودی‌هاست، ولی با این وجود، مسیحی‌ها را به‌تحریف نوشتارهای مقدّس متّهم می‌کند.

آیه ۷۵ سوره مائده: «آن کسانی که سه خدا قائل بودند، کافر شدند و

حال آنکه بجز خدای یگانه خدای دیگری نخواهد بود و اگر از این گفتار زبان نبندند، البته آن کافران مشرک را عذابی دردناک خواهد رسید.»

مسیحی‌ها همچنین در قرآن متّهم شده‌اند که عیسی مسیح را به‌عنوان پسر خدا مورد پرستش قرار می‌دهند و چون مانند یهودی‌ها گمراه شده‌اند، ازاینرو باید به‌مذهب راستین که اسلام است، هدایت شوند.

بر پایه متون قرآن، یهودی‌ها نسبت به‌مسلمانان واقعی نفرت شدید دارند و الله برای مجازات گناهانشان، برخی از آنها را به‌میمون و خوک تبدیل کرده (آیه ٦٣ سوره مائده)، و دست‌های سایر کلیمی‌ها به‌گردنشان قفل خواهد شد و در روز داوری آنها درون آتش خواهند افتاد. از متون قرآن می‌توان چنین برداشت کرد که قرآن در باره ایجاد تفاهم با کلیمی‌ها و یا زندگی مسالمت‌آمیز با آنها اشاره‌ای نمی‌کند، بلکه به‌مسلمانان آموزش می‌دهد، در برابر یهودی‌ها روش ضدّ سامی داشته باشند.

آیه ٥١ سوره مائده: «ای اهل ایمان، یهودی‌ها و مسیحی‌ها را به‌دوستی نگیرید، آنها دوستدار یکدیگرند و هر که از شما مؤمنان با آنها دوستی کند، در حقیقت از آنها خواهد بود و همانا الله ستمکاران را هدایت نخواهد کرد.»

آیه ٥٦ تا ٦٤ سوره مائده: «ای اهل ایمان با کافران و آنهائی که پیش از شما کتاب‌های مقدّس برایشان نازل شده و دین شما را مسخره می‌کنند و به‌بازیچه می‌گیرند، دوستی نکنید و اگر ایمان آورده‌اید از الله بترسید. همچنین با آنهائی که چون شما به‌نماز می‌ایستید، آنرا مسخره و بازی فرض می‌کنند، دوستی نکنید. دلیل عمل آنها اینست که این افراد بیخرد و نادانند. بگو، ای اهل کتاب، آیا سبب اینکه شما از ما نفرت دارید، آن نیست که ما به‌الله و آنچه او برای ما فرستاده و نیز کتاب شما ایمان آورده‌ایم و بیشتر شما خطاکار هستید؟»

«چرا علما و روحانیّون آنها از گفتن سخنان زشت و خوردن خوراک‌های خام بازشان نمی‌دارند؟ براستی که چه کارهای زشتی آنها انجام می‌دهند.»

«یهودی‌ها فکر می‌کنند، دست خدا بسته است. در حالیکه دست‌های خودشان بسته بوده و آنها به‌لعنت الله گرفتار خواهند شد.»

قرآن پیوسته کلیمی‌ها را متهم می‌کند که آنها نوشتارهای مقدّس را به‌غلط تعبیر می‌کنند و به‌باورهائی روی می‌آورند که در نوشتارهای مقدّس وجود ندارد.

آیه‌های ۲۹ و ۳۰ سوره توبه: «نسبت به‌آنهائی که کتاب مقدّس برایشان نازل شده، ولی به‌خدا و روز قیامت ایمان ندارند و نیز آنچه را که الله و پیامبرش حرام کرده، حرام نمی‌دانند و به‌دین حقّ نمی‌گروند، اعلان جنگ کن تا آنگاه که با ذلّت و خواری به‌اسلام جزیه دهند.»

«یهودی‌ها می‌گویند «عُزَیر» و مسیحی‌ها ادّعا می‌کنند، عیسی پسر خداست. سخنان این افراد مانند گفتارهای کافران دوره‌های پیشین است. این افراد فریب خورده هستند و الله آنها را نابود خواهد کرد.»

و آنها به‌گونه کامل سزاوار مجازات‌هائی هستند که به‌آنها تحمیل خواهد شد.

آیه ٦١ سوره بقره: «ذلّت و خواری بر آنهائی [یعنی یهودی‌هائی] که خشم الله را نسبت به‌خود جلب کردند. این به‌سبب آن بود که آنها به‌آیات خدا کافر شدند و پیامبران را به‌ناحقّ کشتند و شورش و تجاوز کردند.»

آیه ١٦٠ و ١٦١ سوره نساء: «و به‌سبب ستمی که برخی از یهودی‌ها مرتکب شدند و بسیاری از مردم را از راه خدا باز داشتند، ما غذاهای خوب و سالم را که در گذشته برایشان حلال بود، بر آنها حرام کردیم. همچنین به‌سبب اینکه رباخواری می‌کردند، در حالیکه آنها را از این کار بازداشته بودیم و هم از آنرو که اموال مردم را به‌باطل می‌خورند، مجازات خواهند شد و ما برای کافران آنها عذابی دردناک مقرّر کرده‌ایم.»

اینها برخی از آموزش‌های قرآن است که کلام خداوند می‌باشد و نه تنها برای مسلمانان بنیادگرا، بلکه برای تمام مسلمانان و برای تمام زمان‌ها و مکان‌ها نازل شده و بر پایه باورهای مسلمانان به‌گونه مطلق واقعی بوده و بدون چون و چرا باید به‌مورد اجرا گذاشته شوند.

من در پیش رفتار محمد را با یهودی ها که بدون تردید شایسته سرزنش است، شرح داده‌ام. او در یک روز با خونسردی بین ٦٠٠ تا ٩٠٠

نفر از مردان کلیمی طایفه بنی‌قریظه را نابود کرد و افراد طایفه بنی نضیر را ابتدا از محلّ سکونتشان بیرون راند و سپس آنها را نیز دسته‌جمعی کشت (موضوعی که کتاب‌های تاریخ به‌آن اشاره‌ای نکرده‌اند). رفتاری که محمد با یهودیان واحه خیبر نمود، بعدها، «نمونه و الگوئی برای پیمان‌نامه‌هائی که تازی‌های غالب به‌ملّت‌های مغلوب خارج از عربستان تحمیل کردند، قرار گرفت.» محمد در سال ۶۲۸ به‌کلیمی‌های واحه خیبر حمله کرد و دستور داد، رهبر آنها را زیر شکنجه قرار دهند تا او به‌محلّ پنهان کردن جواهرات طایفه‌اش اعتراف کند و هنگامی که کلیمی‌ها به‌وی تسلیم شدند، موافقت کرد به‌شرطی که آنها نیمی از محصول خود را به‌وی بدهند، اجازه داشته باشند در اراضی خود به‌کشت بپردازند. همچنین، محمددر پیمان‌نامه خود با کلیمی‌ها مادّه‌ای پیش‌بینی کرد که او حقّ داشته باشد، هر زمانی که اراده کند، پیمان‌نامه را لغو و کلیمی‌ها را اخراج نماید. این پیمان‌نامه «ذمّه» و آنهائی که آنرا پذیرش کردند، «ذمّی» نامیده شده‌اند. تمام غیر مسلمانانی که قدرت حاکمه تازی‌ها را پذیرفتند و موافقت کردند، در برابر رعایت حقوقشان بوسیله تازی‌ها به‌آنها خراج بپردازند «ذمّی» نامیده می‌شوند.

خلیفه دوم، عمر بعدها در سال ۶۴۰، بر پایه پیمان‌نامه «ذمّه» خیبر، یهودی‌ها و مسیحی‌ها را از حجاز (شامل شهرهای مقدّس مکّه و مدینه) بیرون کرد. عمر، هنگام انجام این کار به‌سنّت و رفتار پیامبر که شرط کرده بود، هر زمانی که اراده کند، می‌تواند پیمان‌نامه را لغو نماید و نیز به‌گفته مشهور او استناد کرد که اظهار داشته بود: «شبه جزیره عربستان، نمی‌تواند دو مذهب را با یکدیگر پذیرش کند.» تا به‌امروز، ایجاد هر گونه مذهبی در عربستان غیر ممکن و ممنوع اعلام شده است.

جهاد[۱۳۸]

هیچیک از اصول اسلام بیش از «جهاد» نشانگر ماهیت خود کامه اسلام نیست. هدف «جهاد» و یا جنگ مقدّس بر پایه دین اسلام، تسخیر تمام

دنیا و رواج به‌اصطلاح، یگانه دین واقعی و یا قانون الله در سراسر جهان است. اسلام باور دارد که حقیقت تنها در این دین نهاده شده و خارج از این دین، رستگاری وجود ندارد. این وظیفه مقدّس مذهبی همه مسلمانان است تا بر پایه آموزش‌های قرآن و احادیث، اسلام را در سراسر جهان حاکم کنند. «جهاد» یک ساختار الهی است که بویژه برای گسترش اسلام به‌وجود آمده است. بر پایه اصل جهاد، مسلمانان باید سخت تلاش و جنگ کنند و به‌نام خدا غیر مسلمانان را بکشند.

آیه‌های ٥ و ٦ سوره توبه: «هر کجا مشرکین را یافتید، آنها را بکشید.»

آیه ٧٦ سوره نساء: «اهل ایمان در راه الله جنگ می‌کنند.»

آیه ١٢ سوره انفال: «من در دل کافران ترس می‌افکنم تا شما گردن‌هایشان را بزنید و انگشتانشان را قطع کنید.»

آیه‌های ٣٩ تا ٤٢ سوره انفال «به کافران بگو: اگر از کفر برگشته و به‌ایمان باز آئید، هر چه در پیش کرده‌اید، بخشوده خواهد شد، ولی اگر به کفر و گناه روی آورید، به‌مجازات گذشتگان گرفتار خواهید شد! با کافران جهاد کنید تا فتنه و فساد از روی زمین رخت بربندد و همه به‌دین الله درآیند.»

شانه خالی کردن از جنگ بر ضدّ افراد غیر مسلمان در اسلام گناهی بزرگ است و آنهائی که مرتکب چنین گناهی شوند، در آتش دوزخ کباب خواهند شد.

آیه‌های ١٥ و ١٦ سوره انفال: «ای اهل ایمان، هر گاه با تهاجم و تعرّض کافران در میدان کارزار روبرو شوید، مبادا از بیم آنها پشت کرده و از جنگ بگریزید. هر که در روز جنگ به‌کافرها پشت کرد و فرار نمود به‌خشم الله روی آورده و جایگاهش دوزخ که بدترین منزل است، خواهد بود.

آیه ٣٩ سوره توبه: «اگر جنگ نکنید، الله شما را به‌سختی مجازات خواهد کرد و قومی دیگر برای جهاد به‌جای شما خواهد گمارد.»

افرادی که در راه دین راستین، یعنی اسلام کشته شوند، در زندگی

آینده پاداش‌های بزرگی دریافت خواهند نمود.

آیه ۷۴ سوره نساء: «مؤمنان باید در راه الله با آنهائی که زندگی مادّی دنیا را بر آخرت برتری می‌دهند، جهاد کنند و هر کس در جهاد در راه الله خواه کشته و یا پیروز شود، پاداشی بزرگ خواهد گرفت.»

از بسیاری از آیات بالا به‌گونه روشن چنین برمی‌آید که قرآن در باره جنگ‌های فرضی و یا مبارزات اخلاقی سخن نمی‌گوید، بلکه آشکارا به‌پهنه جنگ‌های واقعی می‌پردازد. براستی که خواندن این اصولی که خون‌آشامی به‌انسان آموزش می‌دهد، در یک کتاب مقدّس، تکان‌دهنده و خلجان‌آور است.

در اسلام، بشریّت به‌دو گروه بخش شده است: مسلمانان و غیر مسلمانان. مسلمانان در جامعه اسلامی و یا دارالاسلام که تمام اصول و احکام قرآن در آن اجرا می شود، بسر می‌برند. افراد غیر مسلمان در جامعه حربی و یا سرزمین جنگی که دارالحرب نامیده می شود و هنوز بوسیله مسلمانان گشوده نشده، زیست می‌کنند. افراد دارالحرب باید یا با میل و یا بوسیله جنگ به‌اسلام در آیند. در دارالحرب، دست زدن به‌هر گونه عمل جنگی بوسیله مسلمانان مجاز اعلام شده است.

هنگامی که دارالحرب بوسیله مسلمانان تسخیر شد، ساکنان آن اسیر خواهند شد. امام، بر پایه اوضاع و احوال هر چه اراده کند، می‌تواند نسبت به‌آنها انجام دهد. وای به‌حال مردم شهری که در برابر سپاهیان اسلام مقاومت کنند و مسلمانان با حمله آن شهر را به‌تصرّف خود درآورند. هر گاه مسلمانان شهری را با حمله و تجاوز تسخیر کنند، هیچگونه حقّی برای ساکنان آن شهر در نظر گرفته نخواهد شد و به‌گونه‌ای که «استیون رانسیمن» Steven Runciman در کتاب خود زیر فرنام *The Fall of Constantinopole*, 1453، گفته است:

> ارتش پیروز مدّت سه روز اجازه غارت نامحدود دارد. مراکز پرستش و سایر ساختمان‌های آن شهر به‌مالکیّت رهبر آن ارتش درخواهد آمد و وی هر گونه که اراده کند نسبت به‌آنها رفتار خواهد کرد. سلطان «مهمت» پس از فروریزی قسطنطنیه در سال ۱۴۵۳، به‌سربازانش اجازه داد، مدّت سه روز

به گونه نامحدود شهر راغارت کنند. سربازان به شهر ریختند و هر کسی را از مرد و زن و بچّه در خیابان‌ها مشاهده کردند، بدون تبعیض از دم تیغ گذراندند، به گونه‌ای که خون در خیابان‌های سراشیب‌دار، به پائین جاری شد... ولی، بزودی حرص و آز بیشتری ثروت‌دوستی سبب ناتوان شدن شهوت خونریزی در سربازان شد، زیرا آنها به این فکر افتادند که اسیر گیری و چپاول اموال بهادار، برایشان سود به بار خواهد آورد.[۴۲۹]

در سایر موارد، ملّت هائی که بوسیله مسلمانان در جنگ شکست می‌خوردند، دستگیر و به عنوان برده فروخته می شدند و یا به شرط اینکه به گونه مرتّب خراج بپردازند، به آنها اجازه داده می شد، به عنوان شهروند درجه دوّم به زندگی ادامه دهند.

پیروزی‌های اسلام

ما در پیش بازشکافی «پاتریشیا کرون» را از علل و جهات پیروزی‌های اسلام بررسی کرده‌ایم. در این بحث، من به شرح نوشتاری که بوسیله «ژوزف شوم پیتر»[۴۴] Joseph Schumpeter (۱۹۵۰ _ ۱۸۸۳)، که یک اقتصاددان بوده می‌پردازم. نوشتار «شوم پیتر» مورد تأیید «باسکت» قرار گرفته و ازاینرو، وی آنرا به زبان فرانسه ترجمه کرده و من به شرح نکات کوتاه شده ترجمه فرانسه نوشتار یاد شده، می‌پردازم.

بر پایه نوشته «شوم پیتر» (۱۹۵۰)، تازی‌ها همیشه یک نژاد جنگجو بودند که بوسیله غارت و چپاول و استثمار جمعیّت‌های ثابت در یک محلّ زندگی می‌کردند. اسلام، در واقع یک ماشین جنگی است که زمانی که به جنبش افتاد، دیگر از حرکت باز نمی‌ایستد. جنگ در چنین ساختار مذهبی ـ نظامی، یک فعّالیّت عادی به شمار می‌رود. برای تازی‌ها لزومی نداشت که برای دست زدن به جنگ در جستجوی انگیزه‌ای برآیند؛ ساختار اجتماعی آنها نیاز به جنگ داشت و بدون پیروزی درهم‌فرو می‌ریخت. بدین ترتیب، تازی‌ها پیوسته در پی جنگ بودند و پیروزی‌های آنها بدون اسلام نیز قابل حصول بود. البتّه، محمد با واژه‌ها و آموزش‌های خود، ماشین

امپریالیسم عرب را راهنمائی کرد، ولی نیروی آن در جای دیگری قرار داشت. هرگاه محمد دم از تحمّل خواری و تسلیم زده بود، هیچگاه به‌پیروزی دست نمی‌یافت. برای تازیان جنگجو، «حقیقت» مفهوم «پیروزی» و «غیر حقیقت» مفهوم «شکست» داشت. بنابراین، مذهب برای تازی‌ها عامل پیروزی نبود، بلکه یک غریزه جنگجوئی کهنه به‌شمار می‌رفت.

جای بسیار شگفت است که قهرمانان نخستین اسلام، هیچ تمایلی به‌مذهب نداشتند. چنانکه «خالد بن ولید» یکی از سرداران مشهور تازی که بیزانتین را شکست داد، گفته‌است: «پیشه کمال مطلوب من جنگ است و بغیر از آن میل ندارم چیز دیگری بیاموزم.» «عمرو بن العاص» فاتح مصر و «عثمان‌بن طلحه» نیز که از پیروزی‌های اسلامی، ثروت هنگفتی اندوختند، همان حرف را زده اند. به‌گونه‌ای که «ونسینک»[441] با واقع‌بینی گفته است: «ساکنان آگاه مکّه، کمی پس از اینکه در تسخیر مدینه ناکام ماندند، به‌این حقیقت رسیدند که شکست آنها در تسخیر مدینه، نقطه عطف مهمّی در زندگی محمد بوده است. بنابراین جای شگفتی ندارد که می‌بینیم، افرادی مانند «خالدبن ولید،» «عثمان‌بن طلحه» و «عمروبن‌العاص،» حتّی پیش از تسخیر مکّه به‌اسلام گرویدند، زیرا آنها در پی سودهای شخصی و جاه و مقام دنیوی بودند و نه ایمان داشتن به‌دین اسلام.» (۱۹۳۲)

پیروزی‌های نخستین محمد

«سافرونیوس» Sophronius (۶۳۴ـ۶۳۸)، رهبر و پدرسالار اورشلیم، تازیان متجاوز را «وحشیان خداناشناسی» خواند که کارشان سوزانیدن کلیساها، انهدام دیرها، لگدمال کردن صلیب‌ها و اهانت‌های وحشتناک به‌مسیح و کلیسا بوده است. در سال ۶۳۹، هزارها نفر در نتیجه قحطی و مصیبت‌هائی که تازی‌ها در نتیجه غارت و چپاول و ویرانی به‌وجود آورده بودند، جان سپردند.

پس از درگذشت محمد، خلیفه ابوبکر حمله به‌سوریّه را رهبری کرد. در سال ۶۳۴، سراسر منطقه بین غزه و Caesarea ویران شد و هزار نفر از دهقانان، مسیحی‌ها، کلیمی‌ها و سامی‌ها که به‌دفاع از سرزمین خود پرداخته بودند، به‌گونه گروهی کشته شدند. در اثنای جنگهای مقدونیه بین سالهای ۶۳۵ و ۶۴۲ دیرها غارت و ویران شدند، دیرنشینان کشته و تازی‌های مونوفیزیت مجبور شدند یا اسلام بیاورند و یا مرگ را برگزینند. تمام جمعیّت ایلام و نیز همه بزرگان Susa از دم شمشیر گذرانیده شدند.

اسقف Nikiu در Chronicle of John که بین سال‌های ۶۹۳ و ۷۰۰ به‌رشته نگارش در آورده، به‌شرح چگونگی فتح مصر بوسیله «عمروبن‌العاص» پرداخته است. او می‌نویسد: «تسلّط مسلمانان بمراتب گران‌تر و سنگین‌تر از تحکّم فرعون بر اسرائیلی‌ها بود» همچنانکه «عمرو بن‌العاص» به سوی مصر پیشروی می‌کرد، شهر Behnesa نزدیک Fayum را تسخیر کرد و ساکنان آنرا نابود نمود: «هر کسی که خود را به‌مسلمانان تسلیم کرد، کشته شد. آنها نه از خون سالخوردگان گذشتند، نه زنان و نه کودکان.»[۴۴] همان سرنوشت نیز بر سر ساکنان شهرهای Fayum و Aboi تکرار شد. در شهر Nikiu نیز تمام جمعیّت شهر کشته شدند.

تازی‌ها، ساکنان سیسیل را اسیر کردند و در ارمنستان تمام جمعیّت Euchaita را از دم تیغ گذراندند. رویدادهای تاریخ سده هفتم ارمنستان شرح می‌دهد که تازی‌ها، گروهی آسوری‌ها را مجبور کردند به‌دین اسلام درآیند و بقیّه جمعیّت آشور را کشتند و سپس منطقه Daro در جنوب غربی دریاچه Van را غارت و چپاول کردند. در سال ۶۴۳، تازی‌ها به‌این منطقه بازگشت کردند و «به‌کشت و کشتار، ویرانی و اسارت مردم آنجا دست زدند.» «میکل» Michel، اهل سوریّه می‌گوید، معاویه قبرس را غارت و چپاول کرد و سپس حکومت خود را «با کشتار دسته‌جمعی» بیشماری از مردم در آنجا مستقرّ نمود.

همین سرنوشت شوم و دردناک را تازی‌ها بر سر مردم افریقای شمالی آوردند: تریپولی در سال ۶۴۳ غارت شد؛ کارتاژ با خاک ویران و بیشتر ساکنانش کشته شدند.

آناتولی، مقدونیه، سوریه، عراق و ایران نیز از همان سرنوشت دردناک رنج بردند.

هندوستان

بر پایه آنچه که «بلاذری» در باره پیروزی‌های تازی‌ها بر منطقه سند نوشته است، هنگامی که تازی‌ها وارد شهرهای منطقه سند شدند، بدون اندیشه ساکنان آنجا را به‌گونه دسته‌جمعی از دم شمشیر گذراندند.

C.E. Bosworth[۴۴۳]

پیروزی بر سند را «حجّاج» فرماندار عراق برنامه‌ریزی کرد و حمله بوسیله ارتش او «محمدبن‌قاسم» در سال ۷۱۲ انجام گرفت. «حجّاج» به «محمدبن‌قاسم» دستور داد: «به‌غیر مسلمانان آن منطقه آموزش دهد، به‌دین واقعی اسلام و خدای یکتا ایمان بیاورند و هرگاه از پذیرش این کار سر باز زدند، آنها را به‌سخت‌ترین شکل ممکن نابود سازد.»[۴۴۴]

پس از تسخیر Debal به‌ارتش اسلام اختیار داده شد، مدّت سه‌روز به‌کشتار اهالی آن شهر بپردازند، ولی پس از آن «محمدبن‌قاسم» کمی نرم شد و اجازه داد، بسیاری از مردم به‌شغل خود ادامه دهند و به‌انجام آداب و رسوم دین خود اشتغال ورزند. «حجّاج» با روش «محمدبن‌قاسم» مخالفت ورزید و هنگامی که از جریان آگاه شد، به‌او نوشت:

عموزاده عزیزم، نامه زندگی‌ساز شما را دریافت کردم و بیش از اندازه‌ای که بتوانم شرح دهم، شاد شدم. متن نامه شما غرور و افتخار مرا بسیار افزون کرد. از نامه شما چنین برمی‌آید که تمام دستورها و مقرّراتی که صادر کرده‌اید، به‌گونه کامل با اصول مذهبی ما برابری می‌کند. ولی، مقرّراتی که دین ما در باره عفو و بخشش دیگران پیش‌بینی کرده، با آنچه که شما انجام داده‌اید تفاوت دارد. زیرا، شما به‌هر کس و هر مقام و جایگاهی بدون توجّه به‌اینکه آیا او دوست یا دشمن است، دستور بخشش و گذشت داده‌اید، در حالیکه الله بزرگ در آیه ۴ سوره محمد می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که با غیر مسلمانان روبرو می‌شوید، گردن آنها را بزنید.» فرمان الله بزرگ باید راهنمای شما قرار گرفته و به‌گونه کامل

اجرا شود. شما نباید نسبت به غیر مسلمانان نرمش نشان دهید و از هدف غافل بمانید. بنابر این، به هیچیک از افراد دشمن امان ندهید و هیچکدام آنها را زنده نگذارید، زیرا در غیر اینصورت، آنها شما را مردی ناتوان خواهند دانست.

با احترام، نوشته شده بوسیله نفیع در سال ۹۲

بعدها «حجّاج» دستور دیگری به دنبال آموزش های پیشین خود در باره چگونگی رفتار با مردم سند صادر کرده و نوشته است: «دستورهای آشکار من آنست که همه آنهائی را که در برابر شما نبرد کرده‌اند، بکشید و دختران و پسرانشان را یا زندانی کرده و یا گروگان بگیرید.» در راستای اجرای دستور «حجّاج،» هنگامی که «محمد بن قاسم» وارد شهر Brahminabad شد، «دستور داد، گردن تمام سربازانی که بر ضدّ مسلمانان جنگ کرده بودند، زده شود. گفته شده است که در این جریان، ۶/۰۰۰ و به قولی ۱۶/۰۰۰ نفر مرد جنگی به گونه دسته جمعی کشته شدند. بقیّه آنها مورد بخشش قرار گرفتند.

محمود غزنوی (۱۰۳۰_۹۷۱)

تسخیر واقعی هندوستان بوسیله مسلمانان در سده یازدهم انجام گرفت. در سال ۱/۰۰۰ میلادی، رئیس یک خانواده ترک و افغان به نام «محمود غزنوی» مانند گردبادی در هندوستان حرکت کرد و به انهدام، غارت و کشتار دسته جمعی مردم این سرزمین پرداخت. او بهانه تجاوزاتش را دستورهای قرآن، برای کشتن بت پرستان دانسته و این کار را رسالت هر سال زندگی اش به شمار آورده است. «وینسنت اسمیت» Vincent Smith در این باره نوشته است: «محمود، یکی از مسلمانان غیور و وحشی خوئی که در آن زمان وجودشان متداول بود، کشتار بت پرستان را هم وظیفه خود می دانست و هم اینکه از آن لذّت می برد. او به پول و مال و منال نیز بسیار آز داشت و به اصطلاح از جنگ های مقدّسی که انجام داد، ثروت هنگفتی به چنگ آورد.» بنابر گفته «بیرونی،» دانشمندی که محمود

غزنوی با خود به‌هندوستان برد ، در هفده حمله‌ای که وی به‌هندوستان کرد : «سرزمین هندوستان را آنچنان با خاک یکسان نمود که هندوها مانند گردهای اتم به‌اطراف پراکنده شدند و آثار این عمل برای همیشه نفرت و بیزاری نسبت به‌تمام مسلمانان را زنده نگه‌می دارد .»[٤٤٥]

محمود تجاوز خود را با دستگیری شاه Jaipal در پنجاب آغاز کرد و سپس در سال ١٠٠٤ ، Multan را مورد تجاوز قرار داد . در هنگام پیروزی بر منطقه Ghur ، او ساکنان آن منطقه را با زور به‌اسلام در آورد و با غارت پرستشگاه‌های هندوها مانند معبد Kangra ثروت هنگفتی بهمزد .

قربانی بعدی ، Mathura شهر مقدس Krishna بود . «در مرکز این شهر پرستشگاهی وجود داشت که از سایرین بلندتر و زیباتر بود ، به‌گونه‌ای که شرح فروزه‌های آن کار آسانی نخواهد بود .» سلطان محمود ، باور داشت که ساختن چنین معبدی در حدود دویست سال به‌درازا خواهد کشید . در بین بت‌های این معبد ، پنج بت وجود داشت که بلندی هر یک پنج یارد بود . پیکره این بت‌ها از طلای سرخ و چشم‌های آنها از جواهراتی که تعیین بها برایشان امکان پذیر نبود ، ساخته شده بود . «سلطان محمود دستور داد ، تمام آن معبدها با نفتا (ماده‌ای که از سنگ‌های رستی و زغال سنگ استخراج می‌شد) ، سوخته و با خاک یکسان شوند . بدین ترتیب ، شاهکارهای بدیع هنری که جزء بهترین و گرانبهاترین آثار تاریخی هند باستان به‌شمار می‌رفت ، نابود گردید .»[٤٤٦]

در جنگ Somnath که مرکز یکی دیگر از معبدهای مشهور هندوها بود ، شمار ٥٠/٠٠٠ نفر برای تسکین شهوت محمود برای کسب غنیمت کشته شدند .

محمود به‌همان نسبتی که با غیر مسلمانان تند و وحشی‌خو بود ، با مسلمانان بدعتگزار مانند پادشاه Multan نیز به‌همان اندازه با سختی و ستمگری رفتار می‌کرد . در سال ١٠١٠ ، محمود به‌قلمروی پادشاهی داود حمله کرد و شمار زیادی از ساکنان بدعتگزار آن منطقه را کشتار کرد .

اگر چه ، تاریخنویسان اسلام ، سلطان محمود غزنوی را یکی از افتخارات اسلام می‌دانند ، ولی در واقع می‌توان او را کمی بیش از یک راهزن آزمند

به‌شمار آورد که بهیچوجه شایستگی تمجید ندارد.

فیروزشاه

در سال ۱۳۵۱، فیروز شاه تخت و تاج پادشاهی شمال هندوستان را دست آورد و فرمانروای آن منطقه شد. اگرچه، وی از بسیاری جهات مرد روشنفکری بود، ولی در باره باورهای دینی یک شخص متعصب و نرمش‌ناپذیر درجه اوّل به‌شمار می‌رفت. او سوداگری برده را آزاد کرد و گفته شده است که در شهر او شمار ۱۸۰/۰۰۰ نفر برده وجود داشت که همه آنها به‌اسلام درآمدند. به گونه‌ای که «وینسنت اسمیت»[۴۴۷] نوشته‌است: «هنگامی که شور و غیرت مذهبی فیروز شاه به‌جنبش درمی‌آمد، وی بسیار وحشی‌خو می‌شد. او گروهی از شیعیان را دستگیر کرد، برخی از آنها را کشت، سایر آنها را مورد آموزش قرار داد و کتاب‌هایشان را به‌آتش کشید. او به‌علما دستور داد، شخصی که خود را مهدی شناختکری می‌کرد، بکشند و در برابر این رفتار نیکو، نوشت: «امیدوارم پاداش این عمل را در آینده بگیرم.» زمانی، فیروزشاه به‌دهکده‌ای که هندوها مراسم مذهبی خود را برگزار می‌کردند و گروهی از مسلمانان بدون نزاکت نیز در آن مراسم شرکت کرده بودند، رفت.» فیروز شاه در این باره نوشته است: «دستور دادم، رهبران این افراد و برگزارکنندگان این مراسم نفرت‌آور کشته شوند. البتّه، من از صدور دستور برای کشتار دسته‌جمعی هندوها خودداری کردم، ولی پرستشگاه‌های بت‌هایشان را ویران نمودم و بجای آنها مسجد ساختم.»

بعدها، برهمنی که مراسم مذهبی‌اش را در دیدگاه همگانی برگزار می‌کرد، زنده زنده سوزانیده شد.

فیروز شاه، سنّت‌های مسلمانان تجاوزگر نخستین را به‌مورد اجرا می‌گذاشت و صادقانه باور داشت، هنگامی که بیشتر جمعیّت قلمروی حکومت خود [یعنی، هندوها] را به سبب انجام مراسم مذهبی در دید همگانی به‌مرگ محکوم می‌کند، به‌الله خدمت کرده است.

فیروز شاه، همچنین گروه زیادی از هندوها، حتّی برهمن‌ها را با دادن

رشوه، یعنی آزاد کردن آنها از پرداخت جزیه که به‌سختی در باره آنها اجرا می‌شد، به‌دین اسلام درآورد.

«وینسنت اسمیت» (۱۹۸۵)، رفتار فیروز شاه را به‌کوتاهی چنین شرح می‌دهد:

> فیروز شاه مانند اکبر نبود که تمام شهروندان هندوستان را خواه مسلمان و یا هندو به‌یک چشم ببیند و به‌همه آزادی دهد که مراسم مذهبی خود را آزادانه انجام دهند، بلکه در تمام امور به‌سود مسلمانان تبعیض قائل می‌شد. در زمان او مسلمانان سده چهاردهم هنوز همان طرز فکر و رفتار مسلمانان صدر اسلام را داشتند و بت‌پرستی را گناه به‌شمار می‌آوردند.

اکبر بزرگ (۱۶۰۵_۱۵۴۲)

اکبر در تاریخ هندوستان یکی از آزاداندیش‌ترین پادشاهان مسلمان بود که از بنیادگرائی در این دین بسیار فاصله گرفت و سرانجام اسلام را کنار گذاشت و یک سیستم عقیدتی ویژه از خود به‌وجود آورد. اکبر مالیاتی را که زیارت‌کنندگان هندو در Muttra می‌پرداختند لغو کرد و غیر مسلمانان را نیز از پرداخت جزیه آزاد نمود.

اکبر در آغاز کار نسبت به‌سایر مذاهب، بیش از اسلام کامل که خود در شرایط آن پرورش یافته بود، تمایل نشان داد. او زیر نفوذ آزاداندیشانی که در دربارش وجود داشتند، مانند «عبدالفضل» و صوفیان هندو و اسلام، به‌مذاهب تطبیقی علاقمند شد؛ تا جائی که «پرستشگاه ویژه‌ای» بنیاد گذارد که در آن بحث‌های مذهبی انجام می‌گرفت. در آغاز، جُستارهای مرکز یاد شده به‌اصول و احکام اسلام ویژگی داشت، ولی مسلمانانی که در آن بحث‌ها شرکت می‌کردند، با رفتار کودکانه‌ای که از خود نشان دادند، ارزش خود را از بین بردند و اکبر که از سخنان بی‌پایه و رفتار غیر منطقی آنها به‌سختی بیزار شده بود، نسبت به‌خود اسلام تردید نمود. پس از آن، اکبر هندوها، جین‌ها، زرتشتی‌ها، کلیمی‌ها و سرانجام سه کشیش مسیحی ژزوئیت از مستعمره «گوآ» در پرتغال را نیز در بحث‌های آن مرکز شرکت داد. اکبر با کشیش‌های ژزوئیت با نهایت

احترام رفتار می‌کرد و حتّی انجیل را بوسید و این کاری بود که برای مسلمانان بنیادگرا بسیار اهانت‌آور و غیر قابل تحمّل می‌نمود. همچنین، اکبر یکی از کشیش‌های مسیحی ژزوئیت را آموزگار ویژه پسرش نمود.

اکبر در زمینه آزاداندیشی مذهبی اقدامات دیگری انجام داد که خشم مسلمانان را به‌سختی برانگیخت و آن این بود که اوّلاً، فرمانی صادر کرد که به‌موجب آن امپراطور، به‌شرط اینکه برخی از آیات قرآن را رعایت می‌کرد، اختیار کامل داشت، هر پرسشی که لازم بود، در باره اسلام مطرح کند. ثانیاً، اکبر واعظی را که به‌منبر می‌رفت و وعظ می‌کرد، تغییر داد و خودش بالای منبر می‌رفت و آیه‌هائی را که «فیضی» برادر «ابوالفضل» آزاداندیش نوشته بود، قرائت می‌کرد و این کار به‌سختی مسلمانان را آزرده و منزجر کرد.

رهبران مسلمانان با مشاهده اقدامات اکبر، او را مرتد اعلام کردند و برضدّ او شورش نمودند. اکبر شورش مسلمانان را درهم شکست و به‌گفته «اسمیت،» «دین اسلام را با خواری زیر پا گذاشت و بجای آن، یک تئوری سیاسی از خود نوآوری نمود.»[٤٤٨] اکبر، همچنین سیستم تاریخ‌نگاری اسلام را لغو کرد و بجای آن سیستم تاریخ‌نگاری جدیدی به‌وجود آورد که از زمان پادشاهی خودش آغاز می‌شد.» افزون بر آن، اکبر دستور داد، سکّه‌هائی ضرب زده شود و روی آنها عبارت «الله اکبر،» حکّ شود و چون نام خودش نیز اکبر بود، ازاینرو، الله اکبر می‌توانست همچنین مفهوم «اکبر خداست،» داشته باشد.

اکبر در سراسر زمان پادشاهی‌اش، کوشش کرد، سختگیری نسبت به‌هندوها را کاهش دهد و هدف مذهب مبهم و نامعلوم او این بود که باورهای دینی‌اش، نماد تمام مردم هندوستان باشد. او با برگزاری جشن‌های پارسی‌ها (زرتشتیان هندوستان) و هندوها موافقت کرد. بهمین دلیل، پیروان همه مذاهب هندوستان، مانند مسیحی‌ها، هندوها، جین‌ها و پارسی‌ها، آزادانه و آشکار به‌انجام مراسم مذهبی خود می‌پرداختند و هر یک از آنها اکبر را از خودشان می‌دانستند. او با شاهزاده خانم‌های هندی ازدواج کرد، مالیات زیارت را لغو نمود و هندوها را در مقامهای بالای

دولتی جای داد. شاهزاده خانم‌های هندی حتّی اجازه داشتند، درون کاخ پادشاه به‌انجام مراسم مذهبی خود بپردازند. اکبر به‌هیچیک از شاهزادگان Bikaner, Marwar, Amber برای پذیرش اسلام هیچ فشاری وارد نکرد و آنها بر ارتش و سازمان‌های اداری خود نظارت کامل داشتند.

اورانگزب Aurangzeb (۱۶۱۸_۱۷۰۷)

نوه اکبر به‌نام «اورانگزب» به‌گونه کامل برعکس اکبر، یک مسلمان خالص بود، بر پایه خلافت خلفای نخستین اسلام پایه‌ریزی کرد و قصد داشت، امپراطوری هندوستان را به‌یک کشور مسلمان بنیادگرا تبدیل کند. در زمان پادشاهی او دوباره سختگیری نسبت به‌غیر مسلمانان آغاز شد: در خلال مبارزات بین سال‌های ۱۶۸۰.۱۶۷۹، در Udaipur ۱۲۳ پرستشگاه، در Chitor ۶ پرستشگاه، در Jaipur ۶۶ پرستشگاه هندوها نابود شد و غیر مسلمانان در کشور خود، شهروند درجه دوّم به‌شمار رفتند. بر پایه نوشته «اسمیت»[۴۴] در حالیکه اکبر جزیه نفرت‌آور را لغو کرده بود، «اورانگزب» این پادشاه کورذهن، دوباره دستور داد، غیر مسلمانان جزیه بپردازند. «اورانگزب» بر آن بود تا نامسلمانی را از بین بردارد و سرزمین مسلمانان را از غیر مسلمانان جدا سازد.

بیشتر هندوها باور دارند که اگر اکبر یکی از بزرگترین امپراطوران مسلمان و «اورانگزب» یکی از بدترین آنها بوده است، ولی مسلمانان عکس آنرا باور دارند. تردید نیست که افراد بیطرف و بیگانه، روش اکبر را مورد تأیید قرار می‌دهند... اکبر با این اندیشه که هندوستان یک کشور اسلامی نیست، دین اسلام را در سرزمین خود به‌نارسائی کشید و «اورانگزب» با عقیده به‌اینکه هندوستان یک کشور اسلامی است، سرزمین خود را از رونق خالی کرد:[۴۵]

بودیسم و بودیست ها

بین سال‌های ۱۰۰۰ و ۱۲۰۰ کیش بودیسم در نتیجه اجتماع سه عامل از هندوستان ناپدید شد. این سه عامل عبارت بودند از: ناتوان شدن خود

بودیسم، جان گرفتن دوباره هندوئیسم و زجر و آزار مسلمانان.
Edward Conze[451]

پس از پیروزی مسلمانان بر سند در سال ۷۱۲، بودیسم در این منطقه رو به زوال گذاشت و سرانجام در سال ۱۲۰۰ در نتیجه زجر و آزاری که مسلمانان به بودیست‌ها وارد کردند، این کیش به خاموشی گرائید.
Christmas Humphreys[452]

بدون تردید، دلیل فقر و کمیابی آثار هنری معابد هندی‌ها در Bihar را که در دوره‌های دودمان پادشاهی Gupta در سده‌های چهارم و هفتم در اوج شکوفائی خود بودند، باید در حمله‌های وحشیانه و دیوانه‌وار مسلمان‌ها به هندوستان دانست.
J.C. Harle[453]

«قطب‌الدّین آیبک»، که یک فرد بیرحم و متعصّب بود، فرمانده ارتش خود، «محمد خیلجی» را به ایالت شمالی بهار فرستاد تا پیروزی‌های مسلمانان را که از پایان سده دوازدهم آغاز شده بود، ادامه دهد. در آن زمان، بودیسم کیش پایه‌ای ایالت بهار به شمار می‌رفت. در سال ۱۱۹۳، «محمد خیلجی» فرمانده ارتش مسلمانان، تمام بودیست‌ها را به عنوان افراد بت‌پرست از دم شمشیر گذرانید و یک کتابخانه بزرگ را نابود کرد.

خاکسترهای پرستشگاه‌های مقدّس در Sarnath نزدیک بنارس، هنوز شاهد حمله‌های تجاوزگرانه و خشم‌آلود مسلمانان می‌باشد. بسیاری از آثار تاریخی یکتای تاریخ باستانی هندوستان در حمله‌های نخستین مسلمانان آنچنان ویران شد که امکان دوباره‌سازی آنها دیگر وجود نداشت. حمله‌های مسلمانان، کم‌وبیش، کیش بودیسم را که در شمال هندوستان یک مذهب سازمان داده شده بود و قدرتش در ایالت بهار و نواحی نزدیک آن تمرکز داشت، به نابودی کشاند. آن گروه از دیرنشینان بودائی که موفّق شدند از کشتار دسته‌جمعی بوسیله مسلمانان بگریزند و جان سالم بدر ببرند، در نپال، تبت و جنوب پراکنده شدند[454].

پیروزی‌های مسلمانان در آسیای مرکزی همچنین سبب نابودی کارهای

هنری بودیست‌ها شد. در آغاز سده هشتم، «کاشکر،» فرماندار اسلامی دیرهای «کیزیل» را ویران کرد و به‌گونه‌ای که «بنیامین رولند»[۴۵۵] Benjamin Rowland نوشته است: «در سده دهم تنها بخش‌های شرقی ترکستان از امواج حمله‌های ویرانگر مسلمانان جان سالم بدر برده بود.» «رولند» در باره این رویداد مصیبت‌بار نوشته‌است: «ویرانگری‌های مغول‌ها و دست تباه‌کننده اسلام که سبب نابودی بسیاری از فرهنگ‌ها شده بود، با جریان طبیعت همراه شد و زندگی یکی از نواحی روی زمین را که برای سده‌ها مهمترین مرکز هنر و مذهب بود، به‌نابودی کشانید.»

دانشمندان، تاریخنویسان و ذمّی ها

«بات‌یور» Bat Ye'or، دانشمندی است که برای مدّت بیست سال گذشته، در باره موضوع ذمّی پژوهش کرده و کار خود را در سال ۱۹۷۱ با بررسی تاریخ یهودی‌ها در مصر آغاز نموده است. این دانشمند کتاب‌ها و نوشتارهای جالبی در نتیجه پژوهش‌های خود به‌رشته نگارش درآورده است. «جک الول»[۴۵۶] Jacque Ellul، در دیباچه‌ای که برای کتاب «بات‌یور» زیر فرنام The Dhimmi, Jews and Christians under Islam نوشته، به‌شرح داستان جالبی پرداخته است. «الول» این کتاب را برای روزنامه مشهور فرانسوی *Le Monde* ارزشیابی کرده و در این باره می‌نویسد:

> هنگامی که ارزشیابی من در باره این کتاب منتشر شد، از یکی از دوستان مشهور خاور شناس خود، نامه تند و تیزی دریافت کردم، مبنی بر اینکه مطالب کتاب جدل آمیز بوده و نباید آنرا جدّی گرفت. متن انتقاد این شخص نشان می‌داد که او کتاب را نخوانده و نکته بسیار مهمّ در بحث او (بر پایه آنچه که من در باره آن کتاب نوشته بودم)، این بود که مطالب کتاب بر خلاف آنچه که او نوشته بود، بسیار قابل اهمّیت می‌باشد. او در آغاز نامه‌اش مرا به‌خواندن کتاب‌های دانشمندانی که به‌گفتار خودش از نظر ارزش غیر قابل تردید بودند، راهنمائی کرده بود. این کتاب‌ها بوسیله چند پرفسور به‌نامهای B. Lewis, S.D. Goitein و N. Stillman نوشته شده و او باور داشت که دانشمندان یاد شده همه نسبت به‌اسلام و رفتار آن نسبت به‌غیر مسلمانان نظر مثبت داشته‌اند.

آزرده شدن دوست خاور شناس «جک الول» از مطالب کتاب «بات یور» جای شگفتی ندارد، زیرا وی در نوشتارهای خود بر پایه مدارک و شواهد بسیار می‌نویسد «مسلمانان در پیروزی‌های نخستین خود، غیر مسلمانان را به گونه دسته‌جمعی می‌کشتند؛ ذمّی‌ها را مورد اهانت و خواری قرار می‌دادند؛ ستمگرانه از آنها مال‌ستانی می‌کردند؛ خانه‌ها، کلیساها و کنیسه‌ها را چپاول و غارت می‌نمودند؛ ملّت‌های مغلوب را به‌زور وادار به‌پذیرش اسلام می‌کردند و در نتیجه زندگی را برای غیر مسلمانان توانفرسا می‌نمودند.»

تردید نیست که اگر مدافعان اسلام برای یافتن نکاتی که بتواند اسلام را از اتّهاماتش آزاد کند، به‌نوشتارهای دانشمندانی که «الول» به‌آنها اشاره کرده، مراجعه کنند با نا امیدی روبرو خواهند شد. برای مثال، «بوسورث» C.E. Boswort در ارزشیابی کتاب «نورمن استیل» زیر فرنام *The Jews of Arab Lands: A History and Source Book* (1979) که یک کتاب بسیار جالب تاریخی شامل رویدادهای تاریخی از سده هفتم تا نوزدهم است، می‌نویسد «اگر چه، این کتاب از بسیاری جهات نشانگر فجایعی است که بر اثر تعصّب و خشک‌اندیشی بشر ایجاد می‌شود، با این وجود، اثری جالب و عالی است.» «استیلمن» رویهمرفته به‌شرح حقایق آشکار و بدیهی پرداخته و نتیجه کتاب برای اسلام خوش‌آیند نیست.»

حمله تازی‌ها به‌خاور میانه سبب کشتار زیاد وویرانی‌های بسیار شد. در این حمله‌های برق‌آسا، ساکنان شهرها یا کشته و یا اسیر شدند و اموالشان بوسیله تازی‌ها چپاول شد[٤٥٧]

پرداخت جزیه و خراج، وخامت مالی دهقانان غیر مسلمان را که با نان بخور و نمیری زندگی می‌کردند، افزون‌تر ساخت[٤٥٨]

مقامات اسلامی بیش از همه کوشش می‌کردند، مالیات‌های افراد ذمّی به‌گونه کامل و در زمان معیّن پرداخت شود و آنها به‌حکومت اسلام و تابعیت خودنسبت به‌آن گردن نهند. تا آنجائی که افراد غیر مسلمان از اصول یاد شده فرمانبرداری می‌کردند، به‌آنها اجازه داده می‌شد تا از نوعی حکومت

داخلی برخوردار باشند. با این وجود، آنها از آزادی کامل حتّی در اداره امور جامعه خود آزاد نبودند، و گاهگاهی چگونگی کار زندگی و کار آنها مورد بازرسی قرار می‌گرفت.[۴۵۹]

افزون بر آن طبیعی بود که بین مسلمانان متجاوز و غیر مسلمانان خراج و یا جزیه دهنده، هیچگاه پیوندهای نیک‌اندیشانه وجود نداشت و افراد غیر مسلمان نمی‌توانستند، خواری و پستی تحمیل شده بر خود را پذیرا باشند.[۴۶۰]

وضع جامعه یهودیان در هنگام اغتشاشات داخلی، قحطی و یا مصیبت‌های دیگر به‌وخامت می‌گرائید و در این موارد شور و غیرت مذهبی در یهودی‌ها به‌اوج می‌رسید. یهودی‌ها یک اقلیّت کوچک بیدفاع بودند که چگونگی تابعیّت و درجه فرمانبرداری آنها از مقامات اسلامی و مبلغی که می‌بایستی به‌عنوان مالیات به‌مقامات حکومت اسلامی بپردازند، بوسیله قوانین و مقرّرات اسلامی تعیین می‌شد.

نکته جالب، بررسی وضع یهودی‌ها در دوره‌ای است که «دوره طلائی احترام متقابل» نام دارد و فرض شده است که افراد بشر با یکدیگر با احترام متقابل بسر برند.

احساسات ضدّ سامی، یعنی نفرت از یهودی‌ها تنها به‌این عنوان که آنها یهودی هستند، حتّی در دنیای قرون میانه عرب و زمانی که استعمار و استثمار تازی‌ها پایان یافته بود، نیز وجود داشت... در این زمان، زجر و آزار دادن یهودی‌ها به‌ندرت انجام می‌گرفت، ولی امکان آن نابود نشده بود و احتمال داشت، حاکمی هوس کند، قوانین و مقرّرات را به‌شکل ناگواری تعبیر کرده و آنرا به‌یهودی‌ها تحمیل کند... حتّی در بهترین دوره‌ها افراد ذمّی بدون توجه به‌موقعیّت و ارزش اجتماعی و وابستگی طبقاتی خود، به‌گونه ناگهانی و به‌کیفیت ناگواری مورد خواری و خفّت قرار می‌گرفتند.[۴۶۱]

«استیلمن» در باره پذیرش اسلام بوسیله یهودی‌ها عقیده‌ای دارد که «بات یور» با آن مخالفت کرده است. بدین شرح که «استیلمن» باور دارد که در خلال سیزده سده، تنها در حدود ۲۴ یهودی با زور و اجبار به‌اسلام درآمده‌اند. «استیلمن»[۴۶۲] در حالی به‌ذکر این ادّعا می‌پردازد که خود موافقت کرده است که در دوره خلفای الموحاد، از قبیل المؤمن (در

گذشته در سال ١١٦٥)، ابو یعقوب (درگذشته در سال ١١٨٤)، و المنصور (درگذشته در سال ١١٩٩)، یهودی‌ها زیر فشار مجبور به‌پذیرش اسلام شده‌اند. در یمن در سال‌های ١١٦٥ و ١٦٧٨ و در عدن در سال ١١٩٨ کلیمی‌ها مجبور شدند، بین پذیرش اسلام یا مرگ، یکی را گزینش کنند. «بات یور»[٤٦٣] ادامه می‌دهد: «در Tripolitania (شهری در شمال غربی لیبی) و سایر نقاط مسلمانانی وجود دارند که از نسل‌های کلیمی‌هائی هستند که در دوره‌های گوناگون زیر فشار، مجبور به‌پذیرش اسلام شده‌اند. یهودی‌های تبریز در سال‌های ١٢٩١ و ١٣١٨ و یهودی‌های بغداد در سال‌های ١٣٣٤ و ١٣٤٤ مجبور شده‌اند، به‌دین اسلام درآیند. در سراسر ایران، از سده شانزدهم تا آغاز سده بیستم، اجبار به‌پذیرش دین اسلام، جمعیّت جوامع مسیحی را ده در صد و اجتماعات یهودی را حتّی بیش از آن کاهش داد.»

«بات یور»[٤٦٤] در جای دیگر می‌نویسد: «در سال‌های ١٦١٧ و ١٦٢٢، یهودی‌های ایران مرتدّ خوانده شدند و زیر فشار و آزار و اذیّت به‌اسلام گردن نهادند... در زمان پادشاهی شاه عبّاس دوّم (١٦٦٦-١٦٤٢)، نیز بین سال‌های ١٦٥٣ و ١٦٦٦، تمام یهودی‌های ایران مجبور به‌پذیرش اسلام شدند.» در مشهد در سال ١٨٣٩ و در سال‌های دهه ١٨٤٠ برپایه نوشته «لویس» (صفحه ١٥٣)، نیز یهودی‌های مشهد به‌اجبار به‌اسلام درآمدند.

شمار این افراد بمراتب بیش‌از آنست که «استیلمن» حدس زده است. افزون بر آن، در این بحث ما تنها در باره یهودی‌ها سخن می‌گوئیم، در حالیکه بسیاری دیگر از غیر مسلمانان نیزمانند مسیحی‌ها، هندوها، زرتشتی‌ها و غیره که شماره آنها بیشتر از کلیمی‌هاست، نیز زیر فشار و اجبار به‌اسلام درآمدند.

«لویس»[٤٦٥] در باره ذمّی‌ها و بویژه یهودی‌هائی که در جوامع اسلامی بسر می‌بردند، نوشتارهای زیادی به‌رشته نگارش درآورده است. او در کتاب *The Jews of Islam* (1984)، می‌نویسد، در جوامع اسلامی، هیچگاه بین مسلمانان و غیر مسلمانان، اصل برابری وجود خارجی نداشته است.

جوامع اسلامی سنّتی نه برای غیر مسلمانان حقّ برابری با مسلمانان قائل

بودند و نه اینکه به‌این کار تظاهر می‌کردند. براستی که در این اجتماعات، رعایت حقّ برابر غیر مسلمانان با مسلمانان نه تنها یک کردار نیک به‌شمار نمی‌رفت، بلکه یک نوع وظیفه‌ناشناسی خوانده می‌شد. در اجتماعی که بین افرادی که از دین حقّ پیروی می‌کنند و آنهائی که این دین را انکار می‌نمایند، رعایت حقوق برابر، یک نادانی مذهبی و نابخردی غیر منطقی به‌شمار می‌رود.

تبعیض دائمی و لازم بود؛ با ماهیّت سیستم یکی شده بود و در ساختار قانون و اجرای آن جای گرفته بود.

در یک جامعه اسلامی، فردی عضو کامل اجتماع به‌شمار می‌رود که مسلمان مذکّر آزاد باشد. آنهائی که دارای نبود این سه فروزه بودند، یعنی برده‌ها، زنان و غیر مسلمانان نمی‌توانستند با گروه نخست برابر باشند. سه عامل اصلی نابرابری، یعنی ارباب و برده، مرد و زن، مسلمان و غیر مسلمان. نه تنها به‌رسمیّت شناخته شده بود، بلکه قانون مقدّس نیز آنرا پیش‌بینی کرده بود.

وجود مسیحیان و یهودیان در یک جامعه اسلامی، دارای یک حالت منفی است. بدین شرح که جامعه اسلامی وجود آنها را به‌عنوان (دوفاکتو) می‌پذیرد و نه (دوژور). به‌گفته دیگر، وجود آنها در جامعه اسلامی، با سکوت برگزار می‌شود، ولی مفهوم این سکوت و تجویز این نیست که وجود مسیحیان و یهودی‌ها در جامعه اسلامی مورد خواست و تمایل مسلمانان باشد. «بات یور» بین این حالت، یعنی سکوت در برابر وجود مسیحیان و یهودیان در جامعه اسلامی و «حقّ» وجود آنها در جوامع مسلمانان، تفاوت قائل است. بدین شرح که «سکوت» در باره وجود فرد در محلّی، ممکن است هر لحظه شکسته شود، ولی «حقّ» زندگی در محلّ معیّن از وجود شخص جداناپذیر خواهد بود. «لویس» کم و بیش به‌همین توجیه مبادرت کرده‌است. او بین تئوری «سکوت در باره» وجود فرد و «همزیستی مسالمت‌آمیز» با او تفاوت قائل می‌شود. «لویس» باور دارد که «سکوت» در باره وجود فرد در یک محلّ، مفهومش آنست که گروهی که بوسیله مذهب، نژاد و یا سایر فروزه‌ها بر سایر گروهها برتری و غلبه دارند، اجازه می‌دهند که اعضای آن گروه، از بعضی و در موارد نادر

از همه حقوق و مزایائی که به‌اعضای گروه غالب متعلّق می‌باشد، بهره ببرند. ولی، «همزیستی مسالمت‌آمیز» مفهومش آنست که بین گروه‌های گوناگونی که تشکیل یک جامعه سیاسی داده‌اند، برابری کاملی که جزء حقوق ذاتی و طبیعی آنهاست، وجود دارد ـ وظیفه هر کسی آنست که این حقّ را برای دیگران محترم شمارد و هر فردی که به‌انکار و یا محدود کردن این حقّ مبادرت کند، مرتکب جرم شده است.[٤٦٦]

«لویس» ابتدا در کتاب *Jews of Islam* می‌نویسد: «آزار و اذیّت و اقدامات تجاوزگرانه به‌ندرت دیده می‌شد و غیر عادی بود.»[٤٦٧] ولی، پس از آن به‌ناهمگونی‌نویسی پرداخته و می‌نویسد: «در زمان حکومت صفویّه آنها [کلیمی‌ها، مسیحی‌ها و زرتشتی‌ها]، اغلب مورد زجر و آزار و اذیّت و گاهی اوقات اجبار برای پذیرش دین اسلام قرار می‌گرفتند.»[٤٦٨] (شاید در اینجا، صفت اغلب، مفهوم «زجر و آزار» نداشته باشد). و در پایان کتاب، «لویس» می‌نویسد: «پیشینه‌های [سازمان بین‌المللی یهودیان]، دربردارنده مدارک زیادی است که از بدرفتاری با یهودیان و آزار و اذیّت آنها سخن می‌گوید.»[٤٦٩]

«لویس» همچنین، کوشش می‌کند، زجر و آزاری را که به‌دیگر غیر مسلمانان وارد شد، کم اهمیّت جلوه دهد. ولی، ما این بحث را تنها روی وضع اندوهبار یهودی‌ها در جامعه مسلمانان ویژگی می‌دهیم و به‌یاد «لویس» می‌آوریم که در سال ۱۰۳۳ در شهر «فز» در مراکش، بیش از ٦/۰۰۰ نفر یهودی؛ بین سال‌های ۱۰۱۰ و ۱۰۱۳ صدها نفر یهودی، نزدیک Cordoba و سایر بخش‌های مسلمان نشین اسپانیا و در سال ۱۰٦٦ در اثنای شورش‌های مسلمانان در Granada تمام ٤/۰۰۰ نفر جامعه یهودیان، دسته‌جمعی کشتار شدند. «رابرت ویستریچ» Robert Wistrich در باره کشتار جامعه یهودیان Granada مینویسد: «این کشتار یک مصیبت وحشتناک بود و از لحاظ شدّت خونریزی، می‌توان آنرا با کشتار یهودیان Rhineland در سی سال بعد، در خلال جنگهای اوّل صلیبی برابری کرد. با این وجود، تاریخنویسان آنگونه که باید و شاید به‌شرح این ماجرای هولناک نپرداخته‌اند.» «ویستریچ» که به‌پژوهش‌های «بات یور» ایمان

فراوان دارد ، ادامه می‌دهد:

> در Kairouan در تونس ، در سال ۱۰۱٦ یهودی‌ها پس از اینکه مورد آزار و اذیّت قرار گرفتند ، مجبور به‌ترک آن شهر شدند و پس از مدّتی به‌آنجا بازگشتند و دوباره از آن منطقه بیرون رانده شدند . در تونس ، یهودی‌ها مجبور شدند یا به‌اسلام درآیند و یا آن کشور را ترک کنند و در ده سال بعد ، یهودی‌ها به‌شدّت در سراسر این کشور مورد اذیّت و آزار قرار گرفتند . در مراکش نیز در سال ۱۲۳۲ ، کلیمی‌ها به‌گونه دسته‌جمعی کشتار شدند . در واقع ، در دنیای اسلام از اسپانیا تا عربستان سعودی ، کشتن و غارت و چپاول اموال یهودیان قانون روز بود . افزون بر آن ، یهودی‌ها محکوم به‌پرداخت مالیّات‌های کیفری بودند ، حقّ خروج از مناطق ویژه محلّ سکونت خود را نداشتند ؛ مجبور شده بودند ، علامتی روی لباس خود بزنند که از دیگران تمیز داده شوند و بدانوسیله مورد خفّت و خواری قرار بگیرند . این روش را مسیحی‌ها در سده‌های میانه ، از مسلمانان آموختند و آنرا در سده‌های یاد شده به‌کار بردند .»[۴۲]

مالیّات‌های تبعیضی

خراج

خراج ، نوعی مالیّات بر زمین بود که هم جنبه مال داشت و هم نقش اجتماعی . بدین شرح که افزون بر اینکه دهقان با دادن خراج ، مجبور به‌پرداخت مالیّات معیّنی بود ، سیستم پرداخت خراج نشانه این بود که انسان خراج دهنده ، عضو گروه شکست خورده کافری است که در سرزمین ملّت پیروزی که الله این حقّ را به‌او دهش کرده ، بسر می‌برد و از اینرو باید به‌ملّت پیروز مالیّات بپردازد . در سیستم خراج‌دهی دهقان هیچگاه مالک زمین نیست ، بلکه آنرا در اجاره خود دارد . دهقانان در سیستم خراج دهی از امنیّت برخوردار بودند ، ولی در هنگام بحران از همه طبقات بیشتر رنج می‌بردند .

جزیه

جزیه، مالیاتی است که فرد غیر مسلمان با پرداخت آن، به‌خواری و پستی خود در جامعه مسلمانان اعتراف می‌کند. آیه ۲۹ سوره توبه در باره جزیه می‌گوید: «... غیر مسلمانان باید با خفت و خواری با دستشان جزیه بپردازند.» زمخشری (۱۱۴۴ـ۱۰۷۵)، مفسّر مشهور قرآن در تفسیر این آیه نوشته است: «جزیه باید با ذلّت و خواری از غیر مسلمانان گرفته شود. شخص [ذمّی]، باید در حال پرداخت جزیه پیاده باشد، نه سواره. هنگامی که ذمّی جزیه می‌پردازد، باید بایستد، در حالیکه جزیه گیرنده نشسته است. جزیه گیرنده، پشت گردن او را می‌گیرد، ویرا تکان می‌دهد و می‌گوید: ‹جزیه بده!› و پس از اینکه جزیه دهنده، آنرا پرداخت، جزیه گیرنده به‌او پس گردنی می‌زند و رهایش می‌سازد.»

مالیات های دیگر

بغیر از مالیات‌های تجارتی، مسافرتی و غیره که ذمّی‌ها به‌مسلمانان می‌پرداختند، مالیات‌های دیگری نیز وجود داشت که مسلمانان با نهایت ستمگری، غیر مسلمانان را مجبور به‌پرداخت آنها می‌کردند. از جمله اینکه، در هنگام بحران‌های اقتصادی حکّام مسلمان، ذمّی‌ها را مجبور به‌پرداخت مالیات‌های اختیاری و تازه می‌کردند. رهبران کلیساها دستگیر و شکنجه می‌شدند تا افراد خانواده و یا دوستان و آشنایانشان با پرداخت پول، آنها را نجات دهند.

این مالیات‌ها به‌اندازه‌ای سنگین و توانفرسا بود که دهقانان برای رهائی از چنگ جمع‌آوری کنندگان مالیات‌ها، دهکده‌های خود را ترک می‌کردند، یا به‌کوهها می‌رفتند و یا وارد شهرها می‌شدند و خود را بین شهرنشین‌ها پنهان می‌کردند. برای مثال، در مصر پائین، قبطی‌ها که به‌سبب پرداخت مالیات‌های سنگین از نظر مالی از پای درآمده بودند، در سال ۸۳۲، دست به‌شورش زدند. فرمانروای تازی مصر، شورش قبطی‌ها را در خون فرو نشانید. دهکده‌ها، تاکستان‌ها، باغ‌ها و کلیساهای آنها را به‌آتش کشید و آنهائی را که از کشتارهای دسته‌جمعی جان سالم به‌در برده بودند،

تبعید کرد .

مقامات دولتی

حدیث‌های اسلامی ، ریاست فرد ذمّی را بر مسلمان منع می‌کنند . از برخی از آیات قرآن ، از جمله آیه ۲۸ سوره آل عمران ، چنین برداشت می‌شود که ذمّی‌ها از رسیدن به‌مقامات بالای دولتی محروم هستند . با این وجود ، برخی اوقات در حکومت‌های اسلامی ، ذمّی‌ها به‌مقامات بالای دولتی گمارده شده و در مواردی نیز مسلمانان در برابر این روش دست به‌شورش زده‌اند . این شورش‌ها در سال ۱۰۶۶ در Granada ، در سال‌های ۱۲۷۵ و ۱٤٦۵ در «فز» (مراکش) ، در سال ۱۲۹۱ در عراق و بین سال‌های ۱۲۵۰ و ۱۵۱۷ به‌کرّات در مصر روی داده است . بسیاری از ذمّی‌ها برای نگهداری مقامات دولتی خود ، به‌اسلام تغییر مذهب داده‌اند .

نابرابری در برابر قانون

در تمام دعاوی قضائی بین یک فرد مسلمان و یک ذمّی تفاوت وجود داشت و شهادت ذمّی و نیز سوگند او از ارزش خالی بود . به‌گفته دیگر ، چون به‌شهادت ذمّی برضدّ یک مسلمان ترتیب اثر داده نمی‌شد ، ازاینرو ، مسلمانان پیوسته می‌توانستند از مجازات در امان بمانند . از دگر سو ، هنگامی که یک نفر ذمّی با یک فرد مسلمان درگیر می‌شد ، کوشش می‌کرد با دادن رشوه ، خود را از پهنه قضائی بیرون بکشد . مسلمانان پیوسته در برابر غیر مسلمانان ، دست بالا داشتند و این مزیّت در ماهیّت قوانین نیز جای گرفته بود . برای مثال ، هرگاه مسلمانی محکوم به‌پرداخت جریمه‌ای به‌غیر مسلمان می‌شد ، مبلغ جریمه به‌گونه خودکار نصف می‌گردید . هیچ مسلمانی به‌سبب جرمی که برضدّ یک غیر مسلمان مرتکب شده بود ، اعدام نمی‌گردید . اغلب ، افراد غیر مسلمان به‌کفر متّهم و به‌مجازات مرگ محکوم می‌شدند . چون دادگاه‌ها به‌سخنان فرد غیر مسلمان گوش

نمی‌دادند، او مجبور بود به‌اسلام در آید تا بتواند در دادگاه بر ضدّ یک مسلمان اقامه دعوی کند. بر عکس، اگرچه، قانون این مورد را پیش‌بینی نکرده بود، ولی در عمل هرگاه یک نفر ذمّی جرأت می‌کرد، دستش را به‌سوی یک مسلمان، ولو در دفاع قانونی از خود بالا ببرد، اغلب مجازاتش مرگ بود.»[٢٧٩] حتّی اگر مسلمانی به‌گونه اتّفاقی و بدون عمد کشته می‌شد، تمام جمعیّت غیر مسلمان یا کشته و یا تبعید می‌شدند.

اگرچه، یک مرد مسلمان حقّ داشت با یک زن مسیحی و یا یهودی ازدواج کند، ولی یک زن مسلمان حقّ نداشت به‌ازدواج یک مرد غیر مسلمان درآید. مجازات چنین ازدواج و یا هر گونه روابط جنسی دیگری، مرگ بود.

پیمان نامه عمر

برخی از شرایط سخت و ناگواری که در «پیمان‌نامه عمر» به‌غیر مسلمانان تحمیل شده و گویا در سده هشتم، «عمرو بن عبدالعزیز،» که از سال ٧٢٠ تا ٧١٧ خلافت کرده، دو باره آنها را به‌مورد اجرا گذاشته، به‌شرح زیر می‌باشند:

> ما در شهرهای خود و یا در نزدیکی شهرهای مسلمانان به‌ساختمان کلیساها، دیرها و یا عبادت‌خانه‌ها و رهبان‌خانه‌های جدید، دست نخواهیم زد. ما همچنین، نه در شب و نه در روز، به‌دوباره‌سازی مراکز یاد شده که ویران گردیده و یا نزدیک محلّ‌های سکونت مسلمانان قرار دارند، اقدام نخواهیم کرد.
>
> ما دروازه‌های خود را به‌روی مسافران و رهگذران باز نگه خواهیم داشت و به‌هر مسلمانی که از شهر ما گذر کند، مدّت سه روز مکان و غذا خواهیم داد.
>
> ما در کلیساها و خانه‌های خود به‌هیچ جاسوسی پناه نخواهیم داد و او را از مسلمانان پنهان نخواهیم کرد.
>
> ما به‌فرزندان خود، قرآن آموزش نخواهیم داد.
>
> ما مراسم مذهبی خود را در دید همگان انجام نخواهیم داد. و برای مذهب خود تبلیغ نخواهیم کرد و دیگران را به‌آن جلب نخواهیم نمود.

هر گاه خویشاوندان ما بخواهند به‌اسلام در‌آیند، آنها را از این کار باز نخواهیم داشت.

ما به‌مسلمانان احترام خواهیم گذاشت و هر گاه آنها بخواهند در محلّی که ما نشسته‌ایم، بنشینند، برخواهیم خاست و جای خود را به‌آنها خواهیم داد.

ما بهیچوجه کوشش نخواهیم کرد، خود را با مسلمانان در یک ردیف درآوریم ...

ما سوار اسب نخواهیم شد.

ما هیچگاه شمشیر و یا سایر سلاح‌ها را به‌خود نخواهیم بست و آنها را نیز با خود حمل نخواهیم نمود.

ما به‌کسی شراب نخواهیم فروخت.

ما موهای سر خود را کوتاه نگه خواهیم داشت.

ما صلیب‌ها و کتاب‌های خود را در بازارها و یا مراکز مسلمانان در دید همگانی قرار نخواهیم داد. ما زنگ‌های کلیساهایمان را به‌آرامی و آهستگی به‌صدا در خواهیم آورد. ما هنگام برگزاری مراسم عبادت در کلیساهای خود، صداهایمان را بلند نخواهیم کرد. همچنین در حضور مسلمانان، آهنگ صداهایمان را پائین نگه خواهیم داشت. در هنگام برگزاری مراسم دفن مرده‌هایمان نیز از ایجاد صداهای بلند خودداری خواهیم کرد.

ما خانه‌های خود را بلندتر از خانه‌های مسلمانان نخواهیم ساخت.

بعدها، این اصل نیز به‌پیمان‌نامه بالا افزوده شد: «هر کسی که به‌گونه عمدی مسلمانی بزند، مشمول این پیمان‌نامه خواهد شد.»

حتّی در برگزاری مراسم مذهبی خود نیز ذمّی‌ها آزادی نداشتند و گاه اتّفاق می‌افتاد که مسلمانان از برگزاری مراسم مذهبی آنها جلوگیری می‌کردند.

براستی می‌توان گفت که ذمّی‌ها در جوامع اسلامی از امنیّت و بهره‌گیری از یک زندگی راحت محروم بودند و پیوسته زندگی آنها تهدید می‌شد و در خطر بردگی قرار داشتند. برای مثال، هنگامی که «عمروبن‌العاص» در سال ۶۴۳ تریپولی را فتح کرد، کلیمی‌ها و مسیحی‌ها را مجبور نمود، زنان و فرزندانشان را به‌عنوان برده به‌ارتش

تازی‌ها بدهند و بهای آنها را از مالیّات کمرشکن جزیه کسر کنند. همچنین، بین سال‌های ٦٥٢ و ١٢٧٦، نوبیا مجبور شد، هر سال گروهی برده به‌قاهره بفرستد. پیمان نامه‌هائی که خلفای عبّاسی با شهرهای Transoxiana, Arminia، Sijistan و Fezzan (از شهرهای مدرن شمال غربی افریقا)، امضاء کردند، نیز پیش‌بینی کرده بود که یهودی‌ها و مسیحی‌ها هر سال، گروهی برده زن و مرد در اختیار تازی‌ها بگذارند. سرچشمه اصلی تولید برده، حمله‌های دائم تازی‌ها به‌دهکده‌های دارالحرب و مأموریّت‌های نظامی سازمان داده شده بود که شهرهای غیر مسلمانان را با خاک یکسان می‌کردند. در سال ٧٨١، در هنگام غارت Ephesus، شمار ٧/٠٠٠ نفر از یونانی‌ها اسیر و دستگیر شدند و همه آنها به‌گونه دسته‌جمعی به‌خارج صادر گردیدند. پس از تسخیر شهر Amorium در سال ٨٣٨ شمار اسیران به‌اندازه‌ای زیاد بود که خلیفه معتصم دستور داد، آنها را در گروههای ٥ و ١٠ نفری حراج کنند. در هنگام غارت Thesalonica، در سال ٩٠٣، شمار ٢٢/٠٠٠ نفر مسیحی به‌اسارت گرفته شدند و برخی از آنها بین رؤسای تازی‌ها تقسیم و برخی نیز به‌عنوان برده فروخته شدند. در سال ١٠٦٤، سلجوق سلطان، آلب ارسلان، گرجستان و ارمنستان را غارت و ویران کرد. او اهالی این شهر ها را به‌اسارت نگرفت، بلکه آنها را کشتار کرد. نوشتارهای فلسطینی‌ها، مصری‌ها، فنیقی‌ها، ارمنستانی‌ها و بعدها آناتولی‌ها و صفویان ایرانی حاکی است، خانواده‌هائی که قادر به‌پرداخت مالیّات‌های کمرشکن جزیه و خراج نبودند، مجبور می‌شدند، فرزندانشان را به‌تازی‌ها تسلیم کنند و بهای آنها را از مالیّات‌ها کسر نمایند.

برای دست‌کم مدّت سیصد سال مسلمانان روش بسیار اهانت‌آمیزی به‌مسیحیان تحمیل می‌کردند که «Devshirme» نامیده می‌شد و از آن سخنی به‌میان نیامده است. روش «Devshirme» که بوسیله امپراطور عثمانی (سلطان اورخان ١٣٥٩ـ١٣٢٦)، نوآوری شد، بدین شرح بود که هر چند مدّت یکبار، یک پنجم فرزندان تمام مسیحی‌ها در سرزمین‌های مغلوب، از آنها گرفته می‌شدند. این افراد را سپس به‌اسلام درمی‌آوردند

و بین سنین ١٤ و ٢٠ سالگی، آنها را برای خدمت در ارتش پیاده نظام آموزش می‌دادند. بعدها، این روش به‌شکل سالیانه درآمد و هر سال یک پنجم فرزندان مسیحی‌ها از بین اشراف یونانی، سرب‌ها، بلغارها، ارمنی‌ها، آلبانی‌ها و بیشتر از بین کشیش‌های مسیحی ربوده می‌شدند و پس از اینکه آنها را به‌دین اسلام در می‌آوردند، برای خدمت تحویل ارتش می‌دادند.

بر پایه مقرّراتی که برای انجام این روش تعیین شده بود، پدرهای کودکان هر سال در روز معیّنی می‌بایستی فرزندان خود را به‌میدان همگانی شهر می‌آوردند و افرادی که مأمور گزینش کودکان بودند. آنهائی را که تنومندتر و زیباتر می‌نمودند، در حضور یک داور تازی برمی‌گزیدند. اگر پدری در تحویل فرزند خود کوتاهی می‌کرد، به‌سختی مجازات می‌شد.

انجام این روش اغلب با انواع فسادها همراه بود. بدین شرح که مأموران گزینش کودکان، بیش از تعدادی که اجازه داشتند، از کودکان انتخاب می‌کردند و آنچه را که از تعداد لازم زیادتر گرفته بودند، به‌پدر و مادر کودکان باز پس می‌فروختند. پدر و مادرانی که به‌سبب تنگدستی مالی، توان بازپس خریدن فرزندانشان را نداشتند، باید موافقت می‌کردند که فرزندانشان به‌بردگی فروخته شوند. این روش در سال ١٦٥٦ لغو شد، ولی بجای آن سیستم دیگری به‌وجود آمد که کودکان بین ٦ تا ١٠ ساله را می‌گرفتند و آنها را برای خدمت در حرم سلطان آموزش می‌دادند. این روش تا سده هیجدهم ادامه داشت.

شماره کودکانی که هر سال بدین ترتیب از پدرن و مادرانشان گرفته می‌شدند، تفاوت می‌کرد. برخی از دانشمندان شماره آنها را ١٢/٠٠٠ نفر در سال و بعضی دیگر ٨/٠٠٠ نفر در سال ذکر کرده‌اند، ولی گویا شماره آنها به‌گونه میانه ١٠/٠٠٠ نفر در سال بوده است. سیستم «Devshirme» یکی از نمادهای زشت نادیده گرفتن حقوق و ارزش ذمّی‌ها بوده و نشانگر آنست که افراد غیر مسلمان در جوامع اسلامی، از ابتدائی‌ترین حقوق و مزایای زندگی محروم بودند و از امنیت اجتماعی و حقوق انسانی بهره‌ای نمی‌بردند.

امور مذهبی

مراکز عبادت

در پایان سده نوزدهم، «الشَّرانی»[۷۲] دیدگاه‌های چهار مکتب سنّی‌ها را در باره ساختن کلیسا و کنیسه، به‌شرح زیر کوتاه کرده است:

> هر چهار مکتب سنّی موافقت کرده‌اند که هیچ کلیسا و یا کنیسه‌ای در شهرها و مراکز اسلامی نباید ساخته شود. ولی، در باره ساختن کلیسا و کنیسه در نزدیک شهرهای اسلامی، آنها با یکدیگر اختلاف عقیده دارند مالکی‌ها، شافعی‌ها و حنبلی‌ها با ساختن کلیسا و کنیسه در نزدیک شهرهای اسلامی مخالفند؛ حنفی‌ها معتقدند، اگر فاصله کلیساها و کنیسه‌ها از شهر ها یک میل و یا کمتر باشد، ساختن آنها مجاز و اگر فاصله بیش از آنست، مجاز نخواهد بود. موضوع دیگر آنست که آیا یهودی‌ها و مسیحی‌ها، می‌توانند کلیساها و یا کنیسه‌هائی را که در کشورهای اسلامی ویران شده، دوباره‌سازی کنند؟ حنفی‌ها، شافعی‌ها و مالکی‌ها، انجام این کار را مجاز می‌دانند. حنفی‌ها می‌گویند، اگر کلیسا و یا کنیسه در شهری قرار گرفته که ساکنان آن با رضایت خود را تسلیم کرده‌اند، دوباره‌سازی کلیساها و کنیسه‌ها مجاز. ولی اگر شهر با زور تسخیر شده، این کار غیر مجاز خواهد بود. حنبلی‌ها با دوباره‌سازی و تعمیر کلیساها و کنیسه‌ها به‌گونه کامل مخالفت می‌ورزند.

سرنوشت کلیساها و کنیسه‌ها نیز مانند یهودیان و مسیحیان، کشور به کشور و حاکم به‌حاکم تفاوت داشت. برخی از حکّام مسلمان بسیار نرمش‌پذیر و بعضی دیگر بسیار سختگیر بودند. برای مثال، در سال ۷۲۲، «اسامه‌بن زید،» بازیاب مالیات‌ها در مصر به‌دیرها حمله کرد و کلیساها را ویران نمود. ولی هاشم خلیفه به‌او دستور داد، از وارد آوردن فشار به‌مسیحی‌ها خودداری کند و آنها را به‌حال خود واگذارد. برخی از خلفا نه تنها به‌حقوق غیر مسلمانان احترام می‌گذاشتند، بلکه با سخاوتمندی هزینه تعمیر کلیساهائی را که در شورش مردم آسیب دیده بود، می‌پرداختند. «تریتون» Tritton، در باره اسپانیا می‌نویسد: «در هنگام پیروزی بر اسپانیا، مسلمانان بسیار ستمگری به‌خرج دادند.

«موسی»» در یکی از حمله‌هایش تمام کلیساها را ویران کرد و زنگ‌های آنها را شکست. هنگامی که Marida تسلیم شد، مسلمانان اموال آنهائی را که در جنگ کشته شده بودند، ضبط کردند. گروهی نیز موفّق شدند به Galicia فرار کنند تا کلیساها و جواهرات وابسته به‌فراریان را در اختیار در آورند.»[٤٧٣]

به‌همان ترتیب، خلیفه مروان که از سال ۷٤٤ تا ۷۵۰ خلافت کرد، بسیاری از دیرهای مصری‌هائی را که از برابر ارتش عبّاسیان فرار می‌کردند، غارت و ویران نمود. او در Tana تمام کلیساها را ویران کرد و از انهدام تنها یکی از آنها با گرفتن سه هزار دینار خودداری کرد.

در سال ۸۵۳، خلیفه المتوکّل دستور داد، تمام کلیساها ویران شوند. به‌گونه‌ای که «تریتون» می‌نویسد، هنگامی که مسلمانان به‌یک سرزمین تازه تاخت و تاز می‌کردند، حاکم زمان برای راضی کردن حسّ بوالهوسی خود دستور می‌داد، کلیساها با خاک یکسان شوند و معمولاً در این حمله‌ها، مردم غیر مسئول هر چه می‌خواستند، انجام می‌دادند. «تریتون.» در باره حمله‌های مسلمانان و انهدام ساختمان‌های مذهبی، می‌نویسد؛ در سال ۸۸٤، دیر Kalishu در بغداد ویران گردید، ظرف‌های طلا و نقره آن دزدیده شد و تمامی چوب‌های آن به‌فروش رفت. در سال ۹۲، کلیسا و دیر مریم در دمشق غارت و سپس به‌آتش کشیده شد و سایر کلیساها نیز ویران شدند. «اسدالدّین شیرکوه» نیز در هنگام حمله خود به‌بسیاری از کلیساها که در Tinnis, Ascalon, Ramleh و مصر قرار داشتند، آسیب رسانید.

«الحکیم بامرالله.» دستور داد، تمام کلیساهای قلمروی حکومت او ویران، اموال درون کلیساها ضبط و ظرف‌های طلا و نقره آن در بازار فروخته شوند... زمین‌های وابسته به‌کلیساها نیز تصرّف گردید و هر کسی درخواست مالکیّت بخشی از آنرا نمود، به هدف خود رسید. یک تاریخ‌نویس مسلمان نوشته است، بیش از سی هزار کلیسا که بوسیله یونانی‌ها در مصر، سوریّه و جاهای دیگر ساخته شده بود، همه بوسیله مسلمانان ویران گردید. «بارهبرائوس» Bar Hebraeus که به‌ذکر کمترین شماره پرداخته، شمار کلیساهای ویران شده را ۳/۰۰۰ شرح داده است[٤٧٤]

شورش سال ۱۳۲۱ در قاهره که منجر به‌انهدام چند کلیسا شد، دامنه‌اش به‌سراسر مصر کشیده شد و رویهمرفته ۵۰/۰۰۰ کلیسا در این کشور آسیب دید.

مسلمان‌ها در اصل میل نداشتند شاهد انجام مراسم مذهبی سایر ادیان و مذاهب باشند. عمر دوّم و متوکّل کوشش کردند، عادی‌ترین مراسم مذهبی مسیحی‌ها، مانند به‌صدا درآوردن زنگ کلیساها، حمل صلیب، شمایل، شعار و غیره را از بین ببرند، ولی در این کار توفیقی به‌دست نیاوردند.

اجبار به پذیرش اسلام و زجر و آزارهای مذهبی

ما در پیش در باره فشارهای توانفرسائی که مسلمانان به‌کلیمی‌ها برای پذیرش دین اسلام وارد می‌کردند، سخن گفته‌ایم. تاریخ اسلام، سرشار از مواردی است که مسیحی‌ها، زرتشتی‌ها و مشرکین برای پذیرش اجباری اسلام زیر فشار قرار گرفته‌اند. برای مثال، در زمان خلافت مأمون در سده نهم، به‌مشرکین «حران» تکلیف شد تا بین پذیرش اسلام و مرگ، یکی را بپذیرند. «تاورنی‌یر» Tavernier، جهانگرد فرانسوی سده هفدهم می‌نویسد، در آناتولی هر روز گروهی از یونانی‌ها زیر فشار قرار می‌گیرند تا تُرک شوند.

ارمنی‌های مسیحی بویژه بوسیله مسلمانان بسیار زجر و آزار شده‌اند. در سال‌های ۷۰۵_۷۰٤، خلیفه ولید اوّل، تمام بزرگان ارمنی‌ها را در کلیسای سنت گریگوری در Naxcawan و کلیسای Xram در Araxis، گردآوری کرد و همه آنها را زنده زنده سوزانید. بقیّه آنها را یا به‌دار زد و یا سر آنها را برید و زن و فرزندانشان را اسیر کرد و به‌بردگی گماشت. بین سال‌های ۸۵۲ و ۸۵۵، ارمنی‌های مسیحی، حتّی از سرنوشت دردناکتری از آنچه در بالا شرح داده شد، رنج بردند.

جای شگفت نیست که اینهمه فشارها، تهدیدها، تحمیل مالیّات‌های گوناگون، خوار کردن‌ها و آزار و اذیّت‌ها و شکنجه‌ها و مرگ‌ها، بسیاری از ذمّی‌ها و غیر مسلمانان را وادار کرد تا به‌اسلام درآیند.

هر دوره و سده‌ای، از لحاظ ترس و وحشت‌هائی که مسلمانان برای مردم آزاد دنیا به‌وجود می‌آوردند، ویژگی‌های خود را دارد. در سده هشتم، هندوها در منطقه سند قربانی کشتار دسته‌جمعی مسلمانان شدند. در سده نهم، مسیحی‌های اسپانیا و نواحی اطراف Seville نابود گردیدند. در سده دهم، نوبت به‌زجر و آزار غیر مسلمانان در زمان خلافت الحکیم رسید. در سده یازدهم، یهودی‌های Granada و Fez به‌سرنوشت دردناکی که ما در پیش به‌آن اشاره کردیم، گرفتار آمدند و باید این نکته را نیز به‌شرح پیشین بیفزائیم که در همین دوره محمود غزنوی هندوها و پرستشگاه‌هایشان را نابود کرد. در سده دوازدهم، المهادهای شمال افریقا، به‌هر کجا که رفتند، وحشت و ترور بسر مردم فرو ریختند. در سده سیزدهم، مسیحی‌های دمشق یا کشته و یا به‌بردگی فروخته شدند و کلیساهایشان آتش گرفت و با خاک یکسان شد. از همه اینها که بگذریم، جنایت سلطان «بایبار» که «استیون رانسیمان» او را «دیو خبیث» می‌نامد، جالب توجّه است. این شخص، هنگامی که پادگان صافد را محاصره کرد، به‌محاصره‌شدگان ضمانت و امان داد که هر گاه به‌مسلمانان تسلیم شوند، جان آنها در امان خواهد بود. ولی، هنگامی که آنها تسلیم شدند، وی شرف خود را زیر پا گذاشت و دستور داد، تمام آنها را گردن بزنند.

چون او مشکوک شده بود که اهالی دهکده مسیحی Gara واقع بین Homs و دمشق با فرانک‌ها در تماس هستند، از Toron لشکریانی به‌آن دهکده فرستاد. مسلمانان تمام جمعیّت آن دهکده را از دم شمشیر گذراندند و کودکان آنها را به‌بردگی درآوردند. پس از این رویداد مصیبت‌بار، مسیحیان از Acre، یک هیئت نمایندگی نزد او گسیل داشتند و درخواست کردند، به‌آنها اجازه دهد تا مردگانشان‌را دفن کنند. او با خشونت درخواست آنها را ردّ کرد و اظهار داشت، اگر آنها قصد دارند از اجساد مردگانشان شهید بسازند، بهتر است آنها را در منطقه خود جستجو کنند. به‌دنبال این حرف، برای اجرای تهدید خود، به‌سوی ساحل حرکت کرد و تمام مسیحیانی که به‌دست لشکریانش افتادند، نابود شدند.[۴۷۵]

در باره رویداد آناتولی و جنایتی که «بایبار» در سال ۱۲۶۸ در آن منطقه مرتکب شد، «رانسیمان» می‌نویسد: «حتّی تاریخنویسان اسلامی

نوشته‌اند، عملی که «بایبار» در آناتولی مرتکب شد، همه را تکان داد.»

در سده چهاردهم و آغاز سده پانزدهم، ما شاهد خونریزی‌های تیمور لنگ می‌باشیم. تیمور لنگ به‌هر جنگی که دست می‌زد و حتّی هنگامی که با مسلمانان جنگ می‌کرد، پیوسته کوشش می‌نمود، عمل خود را با قرآن توجیه کند و آنرا «جهاد» وانمود نماید. دست‌کم، در گرجستان او موفّق شد به‌جنگ خود، شکل جهاد بدهد. در سال ۱۴۰۰، تیمور لنگ تفلیس و نواحی اطراف آنرا ویران نمود. در سال ۱۴۰۳، او به‌آن منطقه بازگشت کرد و هفتصد دهکده بزرگ و شهرهای کوچک مسیحی‌ها را نابود نمود؛ ساکنان آنرا به‌گونه دسته‌جمعی کشتار کرد و کلیساهای مسیحی تفلیس را با خاک یکسان کرد. «رنه گروسه»[۴۲۶] Rene Grousset، در باره شخصیّت شگفت‌انگیز تیمور لنگ به‌گونه کوتاه می‌نویسد، در حالیکه مغول‌های سده سیزدهم بدین سبب به‌کشتار دیگران دست می‌زدند که برای صدها سال، کشتن دهقانان دهکده‌نشین بوسیله گلّه‌داران خانه به‌دوش به‌شکل یک غریزه رفتاری درآمده بود، ولی تیمور لنگ با الهام از ایمانی که به‌قرآن داشت، به‌اینهمه کشتار دست زد. به‌گفته دیگر، تیمور لنگ به‌درنده‌خوئی ستمگرانه مغولها، چاشنی کشتار مذهبی را نیز اضافه کرد. «تیمور لنگ با کشتارهائی که نمود، سن‌تزی به‌وجود آورد که تا کنون در تاریخ مانند نداشته است. بدین شرح که او وحشیگری مغولها را با بنیادگرائی و خشک‌اندیشی مسلمانان درهم آمیخت و شکل پیشرفته کشتار ساده انسان‌های نخستین را که کشتن به‌خاطر ایدئولوژی معنوی بود، روان تازه‌ای بخشید که عبارت بود از ‹کشتن به‌خاطر وظیفه و رسالت مقدّس.›»

تیمور لنگ شهر Tana را در دهانه Don ویران کرد، تمام مسیحیان را به‌شکل اسیر و برده درآورد و مغازه‌ها و کلیساهای آنها را نابود نمود.

بر پایه نوشته «ظفرنامه» که در آغاز سده پانزدهم نوشته شده و یگانه بنمایه مهمّی است که در باره جنگهای تیمور لنگ به‌ما آگاهی می‌دهد، هدف تیمور لنگ در لشگرکشی به‌هندوستان، تنها مبارزه با دشمنان دین اسلام بود. او باور داشت که حکّام شمال هندوستان نسبت به‌غیر

مسلمانان آن منطقه، یعنی هندوها نرمش بسیار نشان می‌دهند و از اینرو به‌آن منطقه تاخت تا اسلام را نیرومند سازد. «ظفرنامه» به‌ما می‌گوید: «قرآن تأکید می‌کند که بزرگترین افتخار انسان آنست که بر ضدّ دشمنان دین به‌جنگ دست بزند. به‌همین دلیل، تیمور بزرگ پیوسته بر آن بود که کافران را نابود سازد و به‌کسب افتخار دست یابد.»

تیمور لنگ به‌بهانه اینکه صد هزار نفر از هندوهای زندانی برای ارتش او خطر بزرگی ایجاد کرده‌اند، با خونسردی دستور داد، همه آنها اعدام شوند. بدین ترتیب، هزارها نفر هندو کشته شدند و تیمور دستور داد از سرهای آنها ستون‌های پیروزی ساخته شود. پس از خروج از هندوستان، تیمور در سر راه خود، شهر Miraj را غارت کرد، آثار تاریخی آنجا را نابود نمود و دستور داد، پوست بدن هندوهای آنجا را زنده زنده بکَنَنْد؛ «عملی که به‌گونه کامل در چارچوب جهاد جای می‌گیرد.» «گروسه» می‌نویسد: «این قهرمان شگفت‌انگیز اسلام، از روی نادانی و نابینائی و یا کوته‌مغزی، ارزش‌های فرهنگی را به‌نابودی کشانید.»

تیمور لنگ، مسیحی‌ها را آنچنان نابود کرد که در نتیجه آن نسطوری‌ها و جکوبیت‌های مقدونیه، دیگر قد راست نکردند. او در Siva دستور داد، ۴/۰۰۰ نفر مسیحی را به‌گونه زنده در گور دفن کنند و در تونس نیز ۱۰/۰۰۰ نفر را به‌همین سرنوشت دچار کرد. تاریخنویسان حدس می‌زنند که این انسان خون‌آشام، در Saray، ۱۰۰/۰۰۰ نفر؛ در بغداد ۹۰/۰۰۰ نفر و در اصفهان ۷۰/۰۰۰ نفر را به‌هلاکت رسانیده است.

زرتشتی ها

بر پایه نوشته «*تاریخ بخارا*» که در سال ۹۴۴ نگارش شده است: «اسلام چهار مرتبه به‌اهالی بخارا تحمیل شد و هر مرتبه پس از بازگشت تازی‌ها، آنها از اسلام دست کشیدند و به‌کیش پیشین خود بازگشتند. ‹قتیبه‌بن مسلم› سه مرتبه اهالی بخارا را به‌دین اسلام درآورد، ولی آنها به‌کیش خود بازگشتند. مرتبه چهارم، ‹قتیبه› با جنگ بخارا را تسخیر کرد و با زحمت زیاد، اهالی بخارا را وادار کرد به‌کیش اسلام درآیند. آنها ظاهراً

اسلام را پذیرفتند، ولی به گونه پنهانی به بت‌پرستی ادامه دادند[۴۷۷]

بسیاری از زرتشتی‌ها را بوسیله دادن رشوه به‌اسلام درآوردند و برخی از آنها نیز به‌سبب فرار از شرایط وخیم اقتصادی و پرداخت جزیه و خراج به‌اسلام درآمدند. ولی، بسیاری از این افراد، چون به‌سبب بخشودگی از پرداخت خراج و باج، اسلام را پذیرفته بودند، اعدام شدند.

در خراسان و بخارا، مسلمانان آتشکده‌های زرتشتیان را ویران کردند و بجای آنها مسجد ساختند. *تاریخ بخارا*، نوشته است، زرتشتی‌ها در برابر بی‌حرمتی به‌آتشکده‌هایشان دست به‌شورش‌های کم‌وبیش مهمّی زدند و در برابر گسترش اسلام به‌مقاومت پرداختند. یکی از دانشمندان در این باره می‌نویسد «براستی که امکان همزیستی مسالمت‌آمیز بین تازی‌ها و زرتشتی‌ها بسیار بندرت روی می‌داد و از آغاز پیروزی اعراب بر منطقه Transoxiana تا پایان سده سیزدهم، پیوسته بین تازی‌ها و زرتشتی‌ها کشمکش و اختلاف وجود داشت. در خراسان نیز وضع به‌همین منوال بود «برخوردهای شدید نظامی بین ‹عبدالله‌بن‌امیر› فرمانده تازی‌ها و اشراف محلّی ایرانی، سبب انهدام مراکز مذهبی زرتشتی‌ها شد و منجر به‌وجود دشمنی دائم بین مسلمانان و زرتشتی‌های خراسان گردید.»

پیروزی‌های زرتشتی‌ها بر تازی‌ها نیز در آغاز ورود تازی‌ها به‌ایران سبب شد که تازی‌ها بسیاری از زرتشتی‌ها را در ری به‌گونه دسته‌جمعی کشتار کردند[۴۷۸] هرگاه، ساکنان شهرهائی که در برابر تازی‌ها مقاومت و نبرد می‌کردند، از خود دلاوری و شجاعت نشان می‌دادند، تازی‌ها به‌ندرت از آنها کسی را زنده می‌گذاشتند. برای مثال، هنگامی که تازی‌ها Sarakh را تسخیر کردند، تنها به‌یکصد نفر از ساکنان آن ناحیه بخشودگی دادند، زنان و فرزندان آنها را اسیر کردند و کودکانشان را خود پرورش دادند. مردم شوش هم به‌سرنوشتی شبیه به‌آنها دچار شدند، بدین شرح که تنها یکصد نفر آنها بخشوده و بقیّه همه کشته شدند. در Manadhir تمام مردان کشته و زنان و فرزندانشان به‌بردگی گرفته شدند. در جنگ استخر، تازی‌ها بیش از ۴۰/۰۰۰ نفر از مردم این شهر را کشتار کردند. هنگامی که تازی‌ها آتشکده‌های زرتشتیان را نابود و روحانیون آنها را

می‌کشتند، سایر زرتشتیان را کم و بیش اذیّت و آزار می‌کردند. متوکّل خلیفه عبّاسی، برای تحریک زرتشتیان درختی را که مشهور بود خود زرتشت کشت کرده است، قطع کرد. برخی اوقات، تازی‌ها آتشکده‌های زرتشتی‌ها را به‌مسجد تبدیل می‌کردند.

در سده هشتم فشارهای توانفرسای مالی که تازی‌ها به‌زرتشتی‌ها وارد می‌کردند، سبب شد که زرتشتی‌ها دست به‌یک رشته شورش بزنند. از جمله این شورش‌ها، شورش «به‌آفرید» بین سالهای ٧٤٦ ٧٤٨ و شورش «سنباد» در سال ٧٥٥ را می‌توان نام برد.

تازی‌ها پیوسته زرتشتی‌ها را برای پذیرش اسلام زیر فشار قرار می‌دادند و این فشارها اغلب به‌زد و خورد و شورش تبدیل می‌شد که یکی از آنها شورش مردم شیراز در سال ٩٧٩ بود. بسیاری از زرتشتی‌ها، برای فرار از فشار و پذیرش اسلام، به‌هندوستان مهاجرت کردند و در آنجا یک اقلیّت مرفّه و ارزشمندی به‌نام «پارسیان هند» به‌وجود آوردند که تا به‌امروز نیز با همان رفاه، احترام و سعادت به‌زندگی خود ادامه می‌دهند. شرایط زندگی زرتشتی‌ها از سده هفدهم به‌بعد، از همه زمان‌ها سخت‌تر و توانفرساتر شد. بر پایه نوشته *فرنودسار اسلام* ***Encyclopedia of Islam*** (2nd., ed.)، «شمار زرتشتی‌ها به‌سبب کشتار دسته‌جمعی، اجبار برای ترک دین خود و پذیرش اسلام و مهاجرت، به‌وضع بسیار ناگواری کاهش پیداکرد.»[٤٦٩] در سده نوزدهم، زرتشتی‌ها از شرایط بسیار ناگوار ناامنی، تنگدستی و تبعیضات روزافزون رنج می‌بردند. پیوسته به‌سوداگران زرتشتی مالیّات بیشتری تحمیل می‌شد، بیشتر اوقات خانه‌های آنها غارت و چپاول می‌گردید و آنها مجبور بودند، لباس ویژه‌ای که نشان خواری آنها بود بپوشند و اجازه ساختن خانه‌های جدید و یا تعمیر خانه‌های قدیمی خود را نداشتند.

عصر طلائی؟

تمام دانشمندان و حتّی مدافعان اسلام موافقت می‌کنند، بتدریج که اسلام

به‌ناتوانی گرائید، وضع ذمّی‌ها و غیر مسلمانان نیز به‌همان نسبت بدتر شد. همان دانشمندان باور دارند که از زمان جنگ‌های صلیبی، ناتوانی اسلام در جهان آغاز شد. این عقیده سبب شده است که افسانه غیر واقعی «عصر طلائی» تأیید شود. بدین شرح که پیش از این تاریخ، بین پیروان ادیان گوناگونی که در دنیای اسلام بویژه اسپانیای مسلمان بسر می‌برده‌اند، آرامش و همزیستی مسالمت‌آمیز وجود داشته است. بدیهی است که این تئوری به‌ظاهر زیبا، هیچگاه واقعیّت نداشته است. بدین شرح که به‌گونه‌ای که «فلچر»[٤٨٠] Fletcher نوشته، واقعیّت ثابت‌شده تاریخی آنست که در تمام مدّتی که اسپانیا زیر نفوذ مسلمانان «بربر» و تازی بود، همیشه در این سرزمین ناآرامی و کشمکش وجود داشت. بزرگترین دلیل این امر، کشتار دسته‌جمعی یهودی‌های Granada در سال ١٠٦٦ و نیز بیرون راندن مسیحی‌ها بوسیله المراویدها به‌مراکش در سال ١١٢٦ بوده است. من در پیش به‌علل و جهات ایجاد افسانه نرمش مسلمان‌ها اشاره کرده‌ام. «بویژه باید توجّه داشت که افسانه عصر طلائی در اسپانیای مسلمان در سده نوزدهم را کلیمی‌های اروپای غربی که تا حدودی به‌آنها آزادی نسبی داده شده بود، به‌وجود آوردند و هدفشان از ساختن این افسانه آن بود که چهره اسلام را از آلودگی پاک کرده و رفتار خشن مسیحیان اروپا را با یهودی‌ها در برابر وضع به‌اصطلاح آسوده آنها در اسپانیا، قرار داده و از این راه، به‌سرزنش اروپائی‌ها بپردازند.»[٤٨١]

«ریچارد فلچر» در این باره نوشته است:

به‌گونه‌ای که «لین پول.» در باره سازمان بازرسی عقاید همگانی (Inquisition)، نوشته است، در نیمه دوّم سده بیستم، یک احساس وجدانی ساده‌اندیشانه به‌وجود آمده بود که به‌پیروزی مسیحیان در «اندولس.» از دید یک اقدام استعماری نگاه می‌کرد، ولی استعمار آن سرزمین بوسیله تازی‌ها را از یاد برده و این حقیقت را نادیده می‌گرفت که حکومت تازی‌ها و مسلمانان بر اسپانیا، حتّی در اوج شکوفائی‌اش، هیچگاه از انسان‌گرائی و خردوری بهره‌ای نداشت.[٤٨٢]

سده‌های هیجدهم، نوزدهم و بیستم

به‌گونه کلّی می‌توان گفت که در نتیجه صدها سال خواری و خفّت و اذیّت و آزاری که به‌غیر مسلمانان وارد آمد، این افراد در سده‌های هیجدهم، نوزدهم و بیستم نیز در ناامنی و وضع ناگواری بسر می‌بردند. به‌گونه‌ای که «لویس» در باره کلیمی‌ها نوشته است:

> از سده هیجدهم تا سده نوزدهم، پیوسته یا کلیمی‌ها از محلّ سکونت خود اخراج، یا دست به‌شورش می‌زدند و یا به‌گونه دسته‌جمعی کشته می‌شدند. بین سالهای ۱۷۷۰ و ۱۷۸۶، کلیمی‌ها از جدّه بیرون رانده شدند و بیشترشان به‌یمن فرار کردند. در سال ۱۷۹۰، کلیمی‌های Tetuan در مراکش و در سال ۱۸۲۸، کلیمی‌های بغداد به‌گونه دسته‌جمعی کشته شدند. در سال ۱۸۳٤، کلیمی‌ها در صافد بکرّات مورد آزار قرار گرفتند و اموالشان غارت شد. در سال ۱۸۳۹، کلیمی‌های مشهد در ایران به‌گونه دسته‌جمعی کشته شدند و آنهائی که زنده ماندند، به‌اسلام درآمدند. در Barfurush نیز کلیمی‌ها همه اعدام شدند. در سال ۱۸٤۰، در شهر دمشق و بسیاری از شهرهای دیگر، مسلمان‌ها از اتّهامی که مسیحیان به‌کلیمی‌ها وارد می‌کردند، بهره گرفتند و آنها را متّهم کردند که به‌کشتن فرزندان خود دست زده و این نوع اتّهامات را در باره آنها ادامه دادند. در مراکش، الجزایر، تونس، لیبی و کشورهای عرب خاور میانه نیز پیوسته کلیمی‌ها مشغول درگیری با مسلمان‌ها بودند[۱۸۳]

در سده بیستم، بویژه در چهل سال گذشته، نوشتارهای تلخ و کینه‌توزانه ضدّ یهودی در سراسر دنیای اسلام چاپ و منتشر شده است. بسیاری از این نوشتارها که حاکی از نفرت مسلمانان از یهودی‌هاست، از کتاب‌هائی که به‌زبان‌های بیگانه نوشته شده، مانند «نبرد من» نگارش «آدولف هیتلر» و «پیوندنامه‌های شیوخ صهیون،» ترجمه شده است. ولی، به‌گونه‌ای که «ویستریچ» Wistrich نوشته است: «حتّی، هنگامی که مسلمانان از نوشتارهای ضدّ یهودی غربی‌ها بهره‌گیری می‌کنند، آنها را با کینه و نفرت فرهنگی خود بر ضدّ یهودی‌ها، در می‌آمیزند.»[۱۸٤]

کشتار دسته جمعی ارمنی‌ها

صدها سال است که ارمنی‌های مسیحی مورد آزار و اذیّت مسلمانان قرار دارند. در این بحث، ما به کشتار دسته جمعی ارمنی‌ها در سال‌های ۱۸۹٤، ۱۸۹۵ و ۱۸۹٦ اشاره می‌کنیم. چون بین ترکها و روسیها اختلاف و دشمنی وجود داشت، از اینرو ارمنی‌های ترکیّه به‌فکر اینکه دولت روسیّه از آنها پشتیبانی خواهد کرد، به‌روسیّه تمایل پیدا کردند. ولی، از این کار سودی نبردند و ترکیّه بیش از ۲۵۰/۰۰۰ نفر آنها را در Wan, Niksar, Kharput, Biredjik, Edessa, Trapezunt و Sasun به‌گونه جمعی کشتار کرد. به‌دنبال این کشتار در سال‌های ۱۹۰٤ و ۱۹۰۹ نیز در Adana شمار ۳۰/۰۰۰ نفر مسیحی ارمنی کشته شدند. بر پایه نوشتاری که در سال ۱۸۹٦ در فرنودسار *Revue Encyclopedyque* به‌چاپ رسیده، کشتار سال‌های ۱۸۹٦_۱۸۹٤، با برنامه پیشین انجام گرفت و هدف آن از بین بردن نسل و نژاد مسیحی‌های ارمنی بود.

چون تُرک‌ها معتقد بودند که تنها یک ملیّت باید در خاک ترکیّه سکونت داشته باشد، بر آن شدندکه نسل و نژاد ارمنی‌ها را در سرزمین خود براندازند و این عقیده، منجر به کشتار شرم‌آور دسته جمعی ارمنی‌ها در سال ۱۹۱۵ شد. این کشتارها در سال ۱۹۱۵، نخستین کشتار سده بیستم، برای انهدام نسل و نژاد ویژه‌ای بوده است. در باره این کشتار بحث زیادی وجود دارد و از جمله «برنارد لویس» عقیده دارد که کشتار یاد شده، برای انهدام نسل و نژاد ارمنی‌ها نبوده و با برنامه‌ریزی پیشین نیز انجام نگرفته و بدینمناسبت او در فرانسه به‌دادرسی کشیده شده است. سایر تاریخنویسان و بسیاری از ارمنی‌ها پافشاری میکنند که در کشتار ۱۹۱۵، بیش از یک میلیون ارمنی بدون هیچ سبب و علّتی نابود شدند. هزارها نفر از آنها با گلوله کشته شدند، گروهی (از جمله کودکان) غرق شدند و شماری را به‌درّه‌ها پرتاب کردند. آنهائی که از این کشتار جان سالم به‌در بردند یا از ترکیّه اخراج و یا به‌بردگی گماده شدند. تردید نیست که این کار برای انهدام نسل و نژاد ارمنی‌ها انجام گرفته و در هیتلر

اثر قابل توجّهی بجای گذاشته؛ به‌گونه‌ای که هیتلر برای از بین بردن نسل و نژاد یهودی‌ها، تصمیم گرفت از روش کشتار یاد شده، آموزش و تجربه بگیرد.

کشتار جمعی یهوده‌ها را می‌توان نتیجه طبیعی و مستقیم دستور و مشیّت الهی در باره غیر مسلمانان دانست. این یک جهاد به‌مفهوم راستین بود که بوسیله مسلمانان انجام گرفت و آنها موفّق شدند، در نتیجه این جهاد، غنیمت‌هائی به‌دست بیاورند: خانه‌ها و زمین‌های قربانی‌های جهاد را تصرّف کردند و زنان و فرزندانشان را به‌بردگی درآوردند. این کار، یک رویداد ناگهانی و پیش‌بینی نشده نبود، بلکه هدف آن از بین بردن ناسیونالیسم ذمّی‌ها و پاک کردن سرزمین اسلام از غیر مسلمانان بود. به‌گونه‌ای که «بات یور» می‌نویسد: «منطق جهاد، هیچگاه با آزادی مذهبی سازگاری ندارد. همیشه سه اصل مجزّا و مستقلّ، ضامن گسترش امّت اسلامی و تسلّط سیاسی آن خواهد بود. این سه اصل عبارتند از: جنگ دائمی، تبهکارشناختن ساکنان دارالحرب و خواری و ذلّت جنگجویان شکست خورده.»[٤٨٥]

سه نتیجه

اکنون ما می‌توانیم، نتایج پژوهش‌های سه دانشمندی را که از آنها نقل قول کردیم، ارزشیابی نمائیم.

«تریتون» در کتاب *The Caliphs and non - Muslim Subjects*، نتیجه می‌گیرد:[٤٨٦]

> خلیفه معتصم یک دیر مسیحی را که در سامره قرار داشت و او می‌خواست قصر خود را در آنجا بنا کند، خریداری کرد و قصرش را در آن محل بر پا ساخت. سایر خلیفه‌ها، کلیساها را ویران کردند تا از مواد و مصالح آنها برای خود ساختمان بنا کنند و همیشه گروهی از افراد برای غارت و چپاول کلیساها و دیرها آماده بودند. اگرچه، ذمّی‌ها ممکن بود، در کشورهای اسلامی از زندگی مالی رضایت‌بخشی برخوردار باشند، ولی، اجتماعات اسلامی آنها را سربار خود می‌دانستند و سرنوشت آنها وابسته به‌تمایلات در

حال تغییر و هوس‌آلود حکّام اسلامی و چگونگی احساس مردم نسبت به‌آنها بود. اعمال و رفتار خلیفه الحکیم را که یک بنیادگرای متعصّب مذهبی بود، باید تمایل هوس‌آلود یک انسان دیوانه به‌شمار آورد و نه یک رفتار اسلامی. ولی، وضع ذمّی‌ها بعدها بسیار بدتر شد. امنیّت آنها پیوسته مورد تهدید تجاوزهای مردم قرار داشت و شگفت‌انگیز اینکه افراد تحصیل کرده نیز به‌جمع آزارکنندگان ذمّی‌ها پیوستند. دنیا به‌دو گروه بخش شده بود: مسلمانان و غیر مسلمانان و تنها مسلمانان، بر حقّ به‌شمار می‌رفتند. البتّه، این اصل مشمول استثناآتی نیز می‌شد، ولی قاعده بر اصل قرار گرفته بود. هر گاه یک فرد مسلمان به‌کیش یک ذمّی کمک می‌کرد، سه مرتبه می‌بایستی توبه می‌کرد و اگر در این کار سرسختی نشان می‌داد، به‌مرگ محکوم می‌شد. کوتاه آنکه، عقیده عمومی در امّت مسلمان آن بود که پس‌مانده‌های مسلمانان برای ادامه زندگی غیر مسلمانان بسنده می‌باشد.

«بوسورث»،[487] پنجاه سال بعد از «تریتون» در کتاب خود وضع ذمّی‌ها را به‌شرح زیر کوتاه کرده است:

اگرچه، برپایه پیمان‌نامه‌ای که بین ذمّی‌ها و حکومت‌های اسلامی بسته شده بود، حکومت‌های اسلامی پشتیبانی از امنیت آنها را بر عهده گرفته بودند، ولی رویهمرفته، ذمّی یک شهروند درجه دوّم به‌شمار می‌رفت و به‌دو سبب حکومت‌های اسلامی آنها را در سرزمین‌های خود نگهداری می‌کردند: یکی اینکه آنها دارای کارشناسی‌ها و مهارت‌های ویژه بودند، مانند پزشک‌ها، منشی‌ها، کارشناسان مالی، و غیره. و دوّم اینکه آنها به‌انجام وظایفی می‌پرداختند که برای جامعه لازم بود، ولی مسلمانان از انجام آنها بیزار بودند؛ مانند مبادله پول، شراب‌سازی، اخته کردن برده‌ها و غیره. مسلمان می‌توانست یک زن ذمّی را به‌ازدواج خود درآورد، ولی عکس آن ممکن نبود، زیرا این ازدواج سبب می‌شد که یک زن مسلمان زیر قدرت یک غیر مسلمان قرار بگیرد. به‌همان دلیل، یک مسلمان می‌توانست مالک یک برده ذمّی باشد، ولی یک فرد ذمّی حقّ نداشت، برده مسلمان داشته باشد. شهادت ذمّی در دادگاهی که یک نفر مسلمان، یکی از طرفین دعوی بود، پذیرفته نمی‌شد. دلیل این امر، به‌عقیده فقهای اسلام آنست که بی‌ایمانی و یا به‌گفته دیگر مقاومت در پذیرش دین به‌اصطلاح راستین اسلام، نشان

کمبود اخلاقی در نتیجه نبود توانائی او برای شهادت است. بر پایه گفته یکی از فقهای حنفی به‌نام سرخسی (درگذشته در سال ۱۰۹۰/٤٨٣)، «سخن یک مسلمان نادرست، با ارزش‌تر از یک ذمّی شرافتمند است.» ولی، شهادت یک فرد مسلمان بر ضد یک ذمّی به‌گونه کامل پذیرفته می‌شد. تمام مکاتب اسلام (بغیر از مکتب حنفی) باور دارند که دیه (پول خون) یک فرد ذمّی دو سوّم و یا یک دوّم پول خون یک نفر مسلمان است. جای بسیار شگفت است که با وجود اینهمه فشارهای مالی و تبعیضات اجتماعی که نسبت به‌ذمّی‌ها وارد می‌شد - البتّه زجر و شکنجه آنها به‌کنار - نسل این افراد ادامه یافت.

سوّمین دانشمند «بات یور»[٤٨٨] است که می‌نویسد:

این مثال‌ها، نشانگر یک سیستم ستمدینی و انسان‌ستیزی است که ذلّت و خواری غیر مسلمانان و نبود برابری بین مسلمانان و غیر مسلمانان در تار و پود آن جای گرفته است... افراد غیر مسلمان در اجتماعات اسلامی، همیشه هدف خفّت و خواری و قربانی انواع تبعیضات می‌شدند و جمعیّت آنها در هنگام اعدام‌های دسته‌جمعی، اجبار به‌تغییر دین و پذیرش اسلام و تبعید؛ به‌نسبت ده در صد کاهش می‌یافت. برخی اوقات، رفاه و آسایش زندگی ذمّی‌ها به سبب سخت‌کوشی و یا استعداد، حسادت مسلمانان را برمی‌انگیخت و چون ذمّی‌ها در نتیجه ستمگری مسلمانان از اموال و دارائی خود محروم می‌شدند، به‌کشورهای دیگر مهاجرت می‌کردند.

فصل دهم

دگراندیشی و بدعتگزاری
خداناپرستی و آزاداندیشی
خرد و وحی

در سراسر تارخ اسلام، در این دین بدعت‌ها و نوآوریهائی به‌وجود آمده که «رابرتسون» آنها را «بدعتهای خردگرایانه» نامیده است. اسلام، این بدعتها و نوآوریهای معتقدات مذهبی را تحمّل کرده است. «گلدزیهر» می‌نویسد، محمد گفته است «اختلاف عقیده در میان امّت من، نشانه‌ای از رحمت الهی است.» بنابراین، چهار مکتب سنّی (حنفی، شافعی، حنبلی و مالکی). اگرچه، هر یک عقاید و باورهای ویژه‌ای از اسلام دارند، ولی تا آنجائی که باورهای دینی آنها از چارچوب دین اسلام فراتر نرفته، از دیدگاه اسلام مشروع به‌شمار می‌روند، امّا اسلام نبود ایمان به‌این دین را کفر می‌شمارد و مجازات آنرا مرگ می‌داند. البتّه برخی از مکاتب مذهبی مانند شیعه‌ها، خوارج، مرجعنی‌ها و معتزله و حتّی سنی‌هائی را که به‌برخی از اصول دین اسلام مانند نبوّت و معاد عقیده ندارند، افراطی به‌شمار می‌آورد. بویژه باید توجه داشت، هر کسی که یگانگی الله را انکار کند و به‌پیامبری محمد و الهی بودن قرآن تردید کند، مسلمان خوانده نخواهد شد.

به‌گونه‌ای که خواهیم دید، اذیّت و آزار بدعتگزاران در اسلام بیش از

آنست که مدافعان جدید اسلام، به‌آن اعتراف دارند.

اصل خردگرائی، یعنی احترام به‌خرد انسان برای رسیدن به‌حقیقت و گزینش راه درست زندگی، زیر نفوذ فلسفه یونان بوسیله برخی گروهها و افراد با شهامت، مورد پذیرش و تأیید قرار گرفته است. فلاسفه و دانشمندان علوم حکمت الهی که دارای تمایلات خردگرایانه بودند و نیز افراد شکّاک، مانند «المعرّی» همه فرضیه‌های نخستین هر پدیده تازه و آزمایش نشده‌ای را زیر پرسش برده‌اند، ولی دین اسلام با همان شکل خام نخستین خود بدون تغییر باقی مانده و هنگام رویاروئی با فلسفه یونان، جان سالم به‌در برده است. اسلام باور دارد که نیروی عقل و خرد به‌تنهائی برای درک حقیقت کافی نیست و بدون کمک گرفتن از حقایق برتر الهامات الهی نمی‌تواند بجائی برسد. بدین ترتیب، پیروزی‌های اسلام را می‌توان یک مصیبت بنیادسوز، نه تنها برای تمام مسلمانان، بلکه برای تمام بشریّت دانست و ما آثار و نتایج این مصیبت را اکنون با وحشیگری‌هائی که جنبش نوی اسلام در الجزایر، ایران، سودان، پاکستان، عربستان سعودی و مصر به‌وجود آورده، بخوبی مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که اسلام، یعنی این مصیبت خانمانسوز، بهیچوجه توانائی برخورد با دنیای جدید و مشکلات اجتماعی، اقتصادی و فلسفی وابسته به‌آنرا نداشته است.

سال‌های نخستین

قرآن به‌ما می‌گوید که در عربستان، تازی‌های شکّاکی در مکّه وجود داشتند که نمی‌توانستند افسانه‌هائی را که محمد در قرآن می‌آورد، باور کنند. این افراد همچنین معاد، یعنی زنده شدن بدن پس از مرگ را مورد تمسخر قرار می‌دادند و محمد را به‌دزدی اشعار تازی‌های مشرک متهم می‌کردند. هم اکنون، گروهی برخی از آیه‌های قرآن را به‌یکی از شعرای پیش از اسلام به‌نام «الغیث.» نسبت می‌دهند. «رابرتسون.» می‌نویسد، وجود همین آزاداندیشان مکّه و تردید آنها نسبت به‌ادّعای پیامبری محمد بود که اجازه نداد، معجزه‌ای از او در روزهای نخستین ادّعای پیامبری‌اش

به‌ثبت برسد. «رابرتسون،» از بحث خود چنین نتیجه می‌گیرد که وجود همین افراد آزاداندیش، شکّاک و دیرباور که شعر و شاعری آنها هیچ اثر و نشانی از مذهب نداشت، سبب شد که هنگامی که اسلام رو به گسترش نهاد، بتدریج عقاید خشک و جزمی ستمگرانه‌ای که دربردارنده بسیاری از خرافات دوره‌های پیش بود، زیر لوای الهامات خدای یگانه بر مردم تحمیل گردد.

تازی‌های مشرک هیچ حسّ مذهبی ژرفی نداشتند و مایل نبودند، برای پیروزی‌های دنیوی خود از نیروهای متافیزیکی برتر پیروی کنند. بنابراین، جای شگفت نیست که عقاید و اندیشه‌های اعراب مشرک، در روزهای نخستین پیدایش اسلام در جامعه عرب نفوذ چشمگیر داشت. تازی‌هائی که در آغاز پیدایش اسلام به‌این دین درآمدند، هدفشان تنها حرص مال‌اندوزی و کسب غنیمت‌های مالی و موفّقیّت دنیوی بود. بهمین سبب، بسیاری از تازی‌ها به‌ظاهر به‌اسلام روی آوردند، ولی در نهان از انجام مراسم آن خودداری می‌کردند. «اسپرنگر» حدس زده است که در زمان درگذشت محمد، شمار تازی‌هائی که به‌اسلام گرویده بودند از یکهزار نفر تجاوز نمی‌کرد. به‌کرّات مشاهده شد که تازی‌های چادر نشین در موارد ویژه‌ای به‌همان آسانی که به‌اسلام روی آورده بودند، به‌همان سادگی، آنرا کنار گذاشتند. افزون برآن، تازی‌ها از اینکه محمد دو عمل لذّت‌بخش، یعنی آشامیدن شراب و همخوابگی را حرام اعلام کرده بود، به‌پذیرش آئین او رغبتی نداشتند.

همچنین، تازی‌ها مایل به برگزاری نماز نبودند و حرکات بدن را در هنگام برگزاری نماز مسخره می‌کردند. «گلد زیهر»[٤٨٩] در این باره می‌نویسد:

> نمونه‌های بیشماری از زندگی واقعی تازی‌ها وجود دارد که نشان می‌دهد، آنها نسبت به‌برگزاری نماز تمایلی نداشتند، از مراسم برگزاری فرایض دینی ناآگاه بودند و حتّی به‌کتاب مقدّس خدا و مهمترین متن‌های آن اعتنائی نمی‌کردند. آنها گوش دادن به‌آوازهای قهرمانان کیش خود را بر خواندن کتاب مقدّس قرآن برتری می‌دادند. گفته شده است که «عبید بن حلال،»

یکی از رؤسای خوارج، هنگامی که سربازانش در خارج از جبهه استراحت می‌کردند، از آنها خواست به‌چادر او بروند. هنگامی که آنها به‌چادر «عبیدبن‌حلال،» رفتند، وی از آنها پرسش کرد: «آیا میل دارید برایتان قرآن بخوانم یا شعر؟» آنها پاسخ دادند: «همانگونه که شما قرآن می‌دانید. ما هم از آن آگاهی داریم، بنابراین، بهتر است برای ما شعر بخوانید.» «عبیدبن‌حلال» گفت: «من می‌دانستم که شما مردان بی‌خدا، شعر را بر قرآن برتری می‌دهید.»

ما در پیش گفته‌ایم که قهرمانان صدر اسلام، مانند خالدبن ولید، عثمان‌بن طلحه و عمروبن‌العاص، توجّه و تمایلی به‌اسلام نداشتند. در اینجا، بی‌مناسبت نیست این نکته را نیز ذکر کنیم که مشهور است، یکی از رهبران مسلمانان صدر اسلام گفته است: «اگر خدائی وجود می‌داشت، من به‌نام او سوگند می‌خوردم که به‌او ایمان ندارم.»

امویان (۷۵۰ ـ ۶۶۱ میلادی)

مخالفان خلفای اموی، پیوسته آنها را افراد «بدون خدا» دانسته‌اند. نبود آگاهی به‌اصول و احکام دین اسلام و مراسم برگزاری فرائض آن تا سده یکم هجری قمری ادامه یافت و براستی می‌توان گفت، اسلام تا مدّت‌ها بعد به‌عنوان یک دین سازمان‌یافته وجود خارجی نداشت. نگاهی به‌نکاتی که خلیفه ولید دوّم (خلافت در سال ۷۴۳)، در باره تهدیدهائی که آیه‌های ۸ و ۹ سوره ابراهیم به‌عمل آورده است، ما را با حقیقت بیشتر آشنا خواهد کرد. ولید دوّم در این باره گفته است: «تو این تهدیدات را در باره یک مخالف سرسخت به‌کار می‌بری، پس بدان که من خود یک مخالف سرسخت هستم. هنگامی که تو در روز قیامت در برابر خدا حاضر می‌شوی، بگو: خدای من، ولید این بلاها را به‌سر من آورده است.»[۴۹]

گفته شده است که ولید دوّم، قرآن را سرنیزه قرار داد و هنگامی که نکات بالا را می‌خواند، آنرا با تیر پاره پاره کرد. تردید نیست که ولید دوّم، از اصول و احکام قرآن فرمانبرداری نمی‌کرد. او یک مرد به‌تمام

معنی روشن‌اندیش بود و اطراف او را شعرا، رقّاصه‌ها و موسیقی‌دانان فرا گرفته بودند و او زندگی را با عیش و نوش و هرزگی می‌گذرانید و به‌مذهب هیچ توجّهی نداشت. در حالیکه خلفای اموی، بهیچوجه مذهبی فکر نبودند و نشانی نیز از مذهب نداشتند، با این وجود می‌گویند، آنها به‌اسلام خدمت کرده‌اند. بهمین مناسبت، حکومت آنها برای افراد دینداری که رؤیای حکومت مذهبی در سر می‌پروراندند، خوش‌آیند نبود.

خلفای عبّاسی (در عراق و بغداد ۱۲۵۸ ـ ۷۴۹ میلادی)

عبّاسی‌ها، خلفای اموی را «به‌سبب خداناشناسی و مخالفتشان با مذهب برانداختند.» خلفای عبّاسی در کاربُرد اصول و احکام اسلام بسیار سخت‌تر از امویان بودند و در این راه، نسبت به‌سایر ادیان و مذاهب نیز بسیار سختگیری می‌کردند و به‌گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته‌است: «روش خلافت آنها با مقایسه با خلفای اموی از نظر اخلاقی بسیار واپسگرا‌تر بوده است.»[۴۱] خلفای عبّاسی یک حکومت مذهبی اسلامی به‌وجود آوردند و ادّعا کردند که قدرت سلطه غائی به‌الله تعلّق دارد و آنها خود نماینده الله در روی زمین هستند و یا به‌گفته خودشان آنها «سایه خدا روی زمین» می‌باشند که وظیفه‌شان اجرای اراده و قوانین الهی است. مسلمانان مؤمن باور دارند که خلفای عبّاسی، به‌سبب اینکه از نسل «العبّاس،» عموی محمد هستند، بیش از همه برای خلافت، دارای مشروعیّت واقعی بودند.

خوارج

خوارج نخستین گروهی هستند که فرقه‌گرائی را در اسلام به‌وجود آوردند و در ایجاد تئوری «خلافت» و نیز باورهای اسلامی، نیز نقش مهمّی را بر عهده داشتند. خوارج، پیوریتن‌های اسلام نامیده شده‌اند. (پیوریتن‌ها، فرقه‌ای از پروتستانهای مسیحی هستند که در سده‌های شانزدهم و هفدهم در انگلستان به‌وجود آمدند و باور دارند، باید دین و اصول و احکام و

مراسم عبادت آنرا از خرافات پاک کرد [بازنمود مترجم]). خوارج گروهی تندرو بودند و هر کسی با عقیده آنها مخالف بود، ویرا بیدین دانسته و او را از پای در می‌آوردند و در این راه حتّی به‌زنان و فرزندان آنها نیز رحم نمی‌کردند. آنها از روش خلافت عثمان، خلیفه سوّم که در سال ٦٥٥ کشته شد، ناراضی و با وی مخالف بودند و خلافت علی‌بن‌ابیطالب، جانشین عثمان را نیز به‌رسمیّت نمی‌شناختند.

بتدریج جنبش خوارج با گرایش سایر افراد به‌آنها توانمند شد و ازاینرو علی تصمیم گرفت، کار آنها را یکسره کند. در جنگ نهروان که در سال ٦٥٨ بین علی و خوارج روی داد، علی شکست سختی به‌آنها وارد کرد و بسیاری از آنها را کشت. دو سه سال، پس از جنگ نهروان، خوارج دست به‌یک رشته شورش زدند و خود علی نیز در سال ٦٦١ بوسیله یکی از پیروان خوارج کشته شد. در زمان خلافت معاویه، خلیفه بعد از علی و سرسلسله خلفای اموی، خوارج به‌شورش‌های خود ادامه دادند، ولی معاویه با بیرحمی شورش آنها را درهم کوبید و بسیاری از آنها را کشت. با این وجود، شورش خوارج تا آغاز سده هشتم ادامه یافت.

در داخل فرقه خوارج، گروه دیگری به‌وجود آمد به‌نام «ازرقیّه» که بسیار درنده‌خو بودند و باور داشتند، هر کسی که بر پایه اصول قرآن رفتار نکند، همچنانکه قرآن گفته است، مرتد و جایش در دوزخ خواهد بود و به‌زن و فرزندان وی نیز نباید رحم کرد. گروه «ازرقیّه» با این اندیشه به‌کشتارهای بسیار وحشتناک دست زدند. به‌گونه‌ای که «دیلا ویدا» Deila Vida گفته است، کشتارهای این افراد را باید «ترور مذهبی» نام نهاد.[٤٩٢]

با وجود اینکه خوارج نسبت به‌پیروان سایر مسلک‌های اسلام بسیار سختگیر بودند، ولی نسبت به‌غیر مسلمانان نرمش بسیار نشان می‌دادند و گاهی اوقات آنها را با مسلمانان برابر می‌دانستند.

به‌گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است، پیش از اینکه اصول عقاید خوارج، به‌شکل یک سازمان استوار مذهبی درآید، تئوریسین‌های آنها دارای تمایلات خردگرایانه بودند و در چگونگی اندیشه‌گری فرقه خردگرای

معتزله نقش مؤثّری داشتند. یکی از گروه‌های آنها حتّی ارزش متن قرآن را مورد تردید قرار داد و اظهار داشت، چون متن سوره یوسف در باره هدف‌های سبکسرانه دنیوی سخن می‌گوید و مبتنی بر یک قصّه عاشقانه بوده و در بردارنده احکام مقدّس نیست، ازاینرو شایستگی ندارد، کلام خدا به‌شمار رود.

یکی دیگر از تئوریسین‌های خوارج به‌نام «یزید‌بن‌ابی‌انیسا،» عقیده‌ای ابراز داشت که با باورهای اسلامی همخوانی نداشت. این شخص اظهار داشت که خداوند، قرآن و پیامبر و دین تازه‌ای برای ایرانی‌ها مقرّر خواهد کرد که در ردیف موسویّت، مسیحیّت و اسلام قرار خواهد گرفت. با توجّه به‌اینکه اسلام معتقد است، محمد پیامبر پایانی است، به‌گونه طبیعی این عقیده مخالف معتقدات اسلامی است.

بدین ترتیب، خوارج در گسترش و رشد حکومت اسلامی و دهش فروزه خردگرائی به‌ماهیّت این دین سهم شایسته‌ای به‌انجام رساندند.

قدریه

برپایه نوشته «هوبرت گریم» Hubert Grimme، از دانشمندان شهیر، عقیده محمد در پایان عمر نسبت به‌تئوری جبر سرنوشت بسیار استوار شد، به‌گونه‌ای که می‌توان گفت «مسلمانان نخستین بسیار جبرگرا بودند.»[٤٩٣] این تئوری ستمگرانه در باره ناتوانی بشر در گزینش و ساختن سرنوشت خود، در پایان سده هفتم، نه بوسیله آزاداندیشان، بلکه بوسیله مسلمانان دیندار که زیر نفوذ فرهنگ مسیحیّت قرار گرفته بودند، زیر پرسش برده شد.

«گلد زیهر»[٤٩٤] می‌نویسد، جنبش قدریّه از این جهت در تاریخ اسلام اهمیّت دارد که آنها نخستین گام را برای آزادی اندیشه از بندهائی که اسلام صدری به‌وجود آورده بود، برداشتند. شمار زیادی حدیث وجود دارد که همه آنها کوشش کرده‌اند، جنبش قدریّه را در اسلام بی‌اهمیّت جلوه داده و آنرا ردّ نمایند. خلفای اموی، بویژه به‌جهات سیاسی، از گسترش اندیشه‌های جنبش قدریّه و نتایج آن برای ادامه خلافت خود

وحشت داشتند. زیرا، به گونه‌ای که در پیش دیدیم، امویان در اسلام خلفای بی‌خدا و حکّام نامشروع شناخته شده بودند و عقیده به جبر سرنوشت، وسیله‌ای بود که افراد مردم را از فکر برانداختن حکومت آنها برکنار نگه‌می‌داشت. امویان، میل داشتند، این عقیده را بین مسلمانان رایج و توانمند سازند که مشیّت و خواست خداوند، حکومت آنها را بر مسلمانان مقرّر و سرنوشت‌سازی کرده است. بنابراین، حکومت آنها اراده الهی بوده و چاره‌ناپذیر خواهد بود.

فرقه معتزله و تئوری خردگرائی

در سال ۱۸٦۵، «هینریش اشتینر» Heinrich Steiner، دانشمند سویسی در زوریخ و نیز پژوهشگران جرگه‌های آزادیخواهی اروپا که در باره فرقه معتزله پژوهش می‌کردند، این مکتب را «آزاداندیشان اسلامی» عنوان دادند. «رابرتسون» نیز در سال ۱۹۰٦، همین فروزه را برای فرقه معتزله قائل شده بود. ولی اکنون این حقیقت کشف شده است که مکتب معتزله در چارچوب اندیشه‌های خشک و نرمش‌ناپذیر اسلام بسر می‌بردند و آنچنان که «اشتینر،» «رابرتسون» و سایرین گفته‌اند، آنقدرها نیز آزاداندیش نبوده‌اند. «گلد زیهر،» در باره اندیشه‌های مکتب معتزله نوشته است: «آنها هیچ میل و اراده‌ای به‌باز کردن بندهای خشک‌اندیشی از ذهنیّت مسلمانان به‌زیان اصول و احکام و معتقدات جزمی اسلام نداشتند.»

افزون برآن، نه تنها هواخواهان این مکتب از آزاداندیشی کامل پیروی نمی‌کردند، بلکه در رعایت اصول اسلام صدری بسیار سختگیر بودند و حتّی با سازمان بازرسی عقاید مردم به‌نام «محنه» در دوره خلافت عبّاسیان همکاری می‌کردند.

به‌هرروی، خدمات فرقه معتزله را در آشناسازی مسلمانان با اندیشه‌های فلسفی یونان نمی‌توان نادیده گرفت. بدین ترتیب، نفوذ اندیشه‌های فلسفی یونان، در بحث‌های وابسته به‌معتقدات جزمی اسلامی سبب شد که نوعی شکّ و تردید، خردگرائی و آزاداندیشی در ذهنیّت

مسلمانان ایجاد شود که می‌توانست معتقدات اسلام صدری را زیر پرسش ببرد. به‌گونه‌ای که «گلد زیهر»[٤٩٥] نوشته است: «معتزله نخستین گروهی بودند که روشن‌اندیشی مذهبی را در اسلام به‌وجود آوردند و ارزش عامل «خرد» را که در پیش به‌گونه کامل در مباحث مذهبی نادیده گرفته شده بود، تأیید کردند. برخی از آنها حتّی گفتند، نخستین شرط لازم برای علم، تردید می‌باشد و گروهی دیگر ابراز عقیده کردند که «پنجاه تردید بهتر از یک یقین است.» برای آنها، افزون بر پنج حسّ انسان، حسّ دیگری وجود دارد که «خرد» می‌باشد.

مکتب معتزله، عامل خرد را معیار ارزشیابی امور وابسته به‌ایمان انسان می‌داند. یکی از نخستین نماینده‌های مکتب معتزله «بشیر بن المؤتمر،» چکامه آموزنده‌ای در باره تاریخ طبیعی در بغداد سرود و به‌آن عنوان «در ستایش خرد» داد که مفهوم آن به‌شرح زیر است:

«براستی که خرد انسان چه راهنما و همنشین پر ارزشی در ایجاد بخت خوب و بخت بد می‌باشد، خرد همانند داوری است که می‌تواند در باره نادیده‌ها، چنان داوری کند که گوئی خود آنرا به‌چشم دیده است،

... یکی از رسالت‌های آن تمیز بین خوب و بد است،

و این کار را در جایگاه دارنده نیروهائی انجام می‌دهد که خداوند به‌آنها غایت خلوص و تقدّس را دهش کرده است.»

پیروان مکتب معتزله به‌سختی از خرافات معمول بین مردم، بویژه افسانه‌های دوزخ و بهشت و معاد و غیره انتقاد می‌کردند و آنها را از شمار باورهای دینی اسلام خارج کرده بودند. آنها موضوع پل صراط را که افسانه‌های اسلامی می‌گوید، انسان باید از آن گذر کند تا وارد دنیای دیگر شود با مفهوم مجازی شرح می‌دادند و می‌گفتند، این افسانه‌ها حقیقت علمی ندارند، بلکه نمودار نتیجه و سرنوشت کردار و رفتار خوب و بد انسان می‌باشند. آنها ترازوئی که اعمال خوب و بد انسان را سنجش می‌کند و بسیاری از پندارهای کودکانه دیگر را از نوشتارهای مذهبی زدودند.

مکتب معتزله به‌دادگری خدا و یکتا بودن او بسیار تأکید می‌ورزید، ولی فلسفه آنها در پنج اصل کوتاه می‌شد. اصل اوّل، عبارت بود از یکتا

بودن الله و نبود هر گونه شباهتی بین او و آفریده‌هایش. صفات و فروزه‌های الله بوسیله معتزله به‌رسمیّت شناخته شده بود، ولی آنها باور داشتند که آن فروزه‌ها جزء سرشت الله است و نه اینکه به‌او افزوده شده باشد. در حالیکه کتاب قرآن برای الله دست، چشم و غیره قائل شده، ولی معتزله، مشخّصات جسمی الله را مجازی می‌دانستند. اصل اوّل، آفرینش جهان بوسیله الله را انکار می‌کند و نیز عقیده ندارد که متون قرآن به‌محمد وحی شده است.

اصل دوّم، حاکی از دادگری الله است. الله مسئول کردار و رفتار بد انسان نیست، زیرا اعمال انسان از اراده آزاد او ناشی می‌شوند.

اصل سوّم در باره «جنبه‌های عملی حکمت دین» و بحث‌های وابسته به‌ایمان و بی‌ایمانی سخن می‌گوید. برپایه باورهای مکتب معتزله، گناهان به‌دو گروه بخش شده‌اند: گناهان بزرگ و گناهان کوچک. شخص با ایمان از ارتکاب گناهان بزرگ، یعنی اعمال و رفتاری که با تهدید الله همراه است، دوری می‌جوید.

اصل چهارم، در باره مسائل وابسته به‌حکومت مذهبی اسلامی و اینکه آیا مسلمانی که مرتکب گناه بزرگ شده، می‌تواند مسلمان باقی بماند، می‌باشد. «واصل،» یکی از بنیانگزاران مکتب معتزله، پاسخ این پرسش را چنین داد که فردی که مرتکب گناهی بزرگ شده، باید بین شخص با ایمان و انسان بیدین قرار داده شود.

اصل پنجم، در باره امر به‌معروف و نهی از منکر می‌باشد. «نی‌برگ» Nyberg در این باره گفته است: «دین و ایمان باید بوسیله زبان، دست و شمشیر گسترش یابد.»[٤٩٦]

باید توجّه داشت که پدیده «خردگرائی» مکتب معتزله تنها در چارچوب اصل دادگری الله توجیه پیدا می‌کند.

پیروان مکتب معتزله، پدیده «خردگرائی» را به‌گونه آشکار، منبع حقیقت مذهبی نمی‌دانند، بلکه فرض آنها اینست که تنها بوسیله ارزش و اعتبار کامل نیروی خردگرائی مغزی خود می‌توانند وجود الله را درک کنند. هنگامی که آنها می‌گویند، هیچ فروزه ناهنجار و یا رفتاری که از دادگری

دور باشد، نباید به‌الله نسبت داده شود. آنها در واقع از خدائی فکر می‌کنند که یک سازمان دهنده بالاتر از عادی است. معتزله عقیده دارند، هنگامی که افراد بدکار با قصد و نیّت خود به‌رفتار نادرست دست می‌زنند، مجازات آنها به‌گونه کامل روا و دادگرانه است. به‌همین دلیل، آنها این عقیده را که رفتار انسان بوسیله الله کنترل می‌شود، انکار می‌کنند.

بنابراین، عقیده به‌خودمختاری انسان در رفتار و کردارش، به‌انکار قدرت لایتناهی الله خواهد انجامید و به‌دادگری او محدود خواهد شد. «النّاظم» یکی از خردگرایان به‌نام معتزله، باور دارد که خرد انسان، فرمانروای راستین جهان است. «النّاظم» در این باره می‌نویسد: «ارزشهای خرد انسان تا آن اندازه مطلق است که حتّی خود الله باید در برابر آنها تسلیم شود. الله باید آنچه را که برای افراد بشر از همه نیکوتر است، انجام دهد. همچنین، الله باید تنها بر پایه خرد، انسان را به‌بهشت و یا به‌دوزخ روانه دارد.»[۴۹۷]

یکی از شاگردان «النّاظم» به‌نام «احمدبن هابط.» پای خود را از آموزش‌های استادش نیز فراتر گذاشت و به‌مرز بیدینی نزدیک شد. «ابن‌هابط» به تدریس معاد و الوهیّت مسیح اشتغال داشت؛ محمد را به‌سبب زناشوئی با زنهای زیاد سرزنش می‌کرد و اظهار داشت که بسیاری از افراد بمراتب از محمد پرهیزکارتر بوده‌اند.

عقیده به‌اینکه الله در اراده و رفتارش آزادی کامل ندارد، برای مسلمانان صدری کفر به‌شمار می‌رفت، ولی عقیده معتزله به‌اراده آزاد، آنها را در راستای انسان‌گرائی، به‌این باور رهنمون شد که سرنوشت انسان وابسته به‌اراده خود اوست.

معتزله در محدود کردن قدرت خدا تا ایجاد «قانون پاداش» پیش رفتند. بدین شرح که آنها بر پایه «قانون پاداش» باور داشتند، هر فرد انسان و یا حیوانی که در این دنیا رنج دیده باشد، باید در آن دنیا پاداش داده شود. به‌گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است: «معتزله، انسان را در بالای یک خدای کم‌و‌بیش غیر آزاد قرار دادند.»[۴۹۸]

در باره ماهیّت خوب و بد و اینکه خوب و بد چیست؟ مسلمانان

صدری باور داشتند، آنچه را خدا فرمان دهد، خوب و آنچه را منع کند بد است. ولی، معتزله به آزادی اصول و ارزشهای اخلاقی و بحث‌ها و اندیشه‌های سقراط معتقد بوده و باور دارند، در این دنیا هم خوب مطلق و هم بد مطلق وجود دارد و خرد انسان یک وسیله اخلاقی برای داوری بین آنهاست. «خرد،» والاترین ارزش انسان است و پیوندی با اراده الهی ندارد. دلیل اینکه عاملی دارای ماهیت نیکوست، آن نیست که خداوند آنرا تجویز نموده، بلکه چون دارای ماهیت نیکوست، خدا آنرا پسندیده و مقرّر کرده است. «گلد زیهر» در این باره پرسش می‌کند: «آیا این استدلال، در حکم آن نیست که بگوئیم... خداوند در صدور فرامین خود، مجبور به پیروی از اصول قاطع و معیّنی می‌باشد؟»[۴۹۹]

خردگرائی معتزله آنها را وادار کرده است که به‌اصالت و درستی برخی از آیه‌های قرآن، مانند مورد ابولهب که چون دشمن محمد بوده، از اینرو، محمد به‌او لعن و نفرین می‌فرستد، تردید کنند. آنها همچنین باور دارند که قرآن کلام خدا نیست و فروزه ابدی نیز ندارد، بلکه بوسیله محمد به‌وجود آمده است. ولی البتّه مسلمانان صدری عقیده دارند که قرآن کلام خداوند بوده و جنبه جاودانی و تغییر ناپذیر دارد. پیروان مکتب معتزله پرسش می‌کنند، چگونه کلماتی که خداوند به‌موسی گفته، می‌تواند جنبه ابدی و جاودانی داشته باشد، در حالیکه موسی خود فرآورده و آفریده شده زمان بوده است؟ طبیعی است که پندار چنین اندیشه‌هائی برای مسلمانان صدری، مصیبت‌بار به‌نظر می‌رسد.

> اگر فرض کنیم که قرآن وحی الله نبوده، بلکه بوسیله خود محمد به‌وجود آمده، با توجّه به‌اینکه محمد ادّعا می‌کند که الله بوسیله جبرئیل متون قرآن را به‌وی الهام کرده، سپس این پرسش خطرناک، بوسیله آنهائی که با اندیشه‌های افلاطونی نو آشنائی دارند، به‌وجود خواهد آمد که الهامات الهی در هنگام رسیدن به‌محمد بوسیله فرشته جبرئیل با مواردی که جنبه مادّی و دنیوی و غیر الهی داشته، آمیخته و آلوده شده است. و به‌هر روی، قرآن را در صورتی می‌توانیم یک معجزه یکتای الهی به‌شمار آوریم که به‌هیچ بهائی اجازه ندهیم که الهامات الهی زیر نفوذ «خرد» قرار بگیرد.[۵۰۰]

خردگرائی معتزله، پیروان این مسلک را به‌این حقیقت رهنمون شد که

قرآن را نمی‌توان یکتا دانست و فکر کرد که هیچ فردی نمی‌تواند چنین کتابی را به‌وجود آورد. معتزله باور دارند که هر انسانی بویژه تازی‌ها نه تنها می‌توانند کتابی مانند قرآن، بلکه از لحاظ روش، فصاحت، روشنی و زیبائی زبان، بمراتب بهتر از آن به‌وجود بیاورند![۵۰]

معتزله، همچنین به‌اصالت و درستی حدیث تردید کردند و به‌سختی با فروزه‌های انسانی که به‌خدا نسبت داده شده، به‌مبارزه برخاستند. آنها، سرانجام به‌این نتیجه رسیدند که انسان خداوند را تنها بوسیله عامل «خرد» می‌تواند بشناسد.

محنه و یا سازمان بازرسی معتقدات دینی (۸۲۷ـ)

مأمون خلیفه عباسی، زیر نفوذ معتزله در سراسر امپراطوری اسلامی اعلام داشت که قرآن الهامات الهی به‌محمد نبوده و بوسیله خود او نوشته شده است. مأمون، همچنین دستور داد، تمام مقامات درجه اوّل ایالات اسلامی باید آشکارا اعلام دارند که با این عقیده که قرآن بوسیله خود محمد نگارش شده و وحی الهی نیست، موافقت کنند. مأمون، خود از مقامات مهمّ دینی اعتراف گرفت که قرآن کلام الهی نیست. فرماندار بغداد نیز موظّف شد، تمام داورهای مذهبی قلمروی فرمانداری خود و آنها نیز مقامات زیردست خود را آزمایش کنند و یقین نمایند که همه با عقیده یاد شده، موافقت دارند. مأمون، همچنین دستور داد، یک سازمان بازرسی معتقدات دینی، مانند Inquisition که به‌زبان عربی «محنه» نامیده می‌شد، به‌وجود آید و مراقبت نماید که همه مردم از عقیده مورد بحث، پیروی کنند.

یکی از مهمترین مقامات مذهبی که با عقیده نوشته شدن قرآن بوسیله محمد، مخالفت کرد، «احمدبن‌حنبل» بود که مأمون دو سال او را زندانی کرد و گفته شده است که در زندان به‌او تازیانه زده شده است. ولی، چون «حنبل» مرد با نفوذی بود و مورد پشتیبانی مردم قرار داشت و بیم آن میرفت که مردم به‌سبب زندانی بودن او دست به شورش بزنند، از زندان آزاد شد.

برادر و جانشین مأمون که المعتصم نام داشت، زیاد دربند عقاید برادرش نبود و برای ادامه کار «محنه» از خود شوری نشان نداد. ولی، فرزند او «الواثق بالله» روش مأمون را ادامه داد. «الواثق بالله» با دست‌های خود سر یکی از علمای مذهبی را که به‌عقیده غیر الهی بودن قرآن گردن ننهاده بود، از بدن جدا کرد. بسیاری دیگر از افراد مهم به‌سبب *انکار* عقیده یاد شده، در زندان شکنجه شدند و گروهی از آنها در گذشتند. رویهمرفته، «الواثق بالله» در پیشبرد روشی که برگزیده بود، موفقیتی به‌دست نیاورد و سرانجام مجبور شد، برای ادامه کار از افراد مذهبی و حرفه‌ای درخواست کمک کند. «المتوکل» که از سال ۸۴۷ تا ۸۶۱ در مسند خلافت قرار داشت، دستور داد سازمان «محنه» منحل شود و از ادامه روش مأمون و واثق در باره غیر الهی دانستن قرآن دست برداشت و حتّی فرمان داد، هر کس چنین عقیده‌ای ابراز کند، بیدرنگ کشته شود. «متوکل.» فردی متعصب و خشک بود و افرادی که در دوره خلافت مأمون و واثق به‌سبب معتقد بودن به‌الهی بودن قرآن، زیر شکنجه قرار داشتند، در زمان خلافت متوکل شکنجه‌گر شدند. بدون تردید، وجود سازمان «محنه» در گسترش باورها و اندیشه‌های مکتب معتزله بسیار زیان‌آور بوده است.

سخت گرائی های معتزله

«گلد زیهر» خود را از پندارگریهای نویسندگانی که گفته‌اند، پیروزی‌های مکتب معتزله برای تکامل اسلام سودمند بوده، برکنار نگهداشته و نخستین دانشمندی است که در باره نرمش‌ناپذیری بدون چون‌وچرای پیروان این مکتب در برابر مخالفانشان بحث کرده است. «گلد زیهر.» می‌نویسد، بسیاری از پیروان معتزله آماده بودند. آنهائی را که تسلیم معتقداتشان نمی‌شدند، ترور کنند و در این راستا هر زمانی که می‌خواستند، مخالفانشان را از بین بردارند. با تبلیغ جهاد به‌نابودی آنها دست می‌زدند. «گلد زیهر» از بحث خود نتیجه می‌گیرد که برای اسلام، جای بسیار خوشبختی بود که تنها در دوره‌های خلافت سه خلیفه، معتقدات معتزله در

ساختار حکومت‌های آنها کارسازی شد. او ادامه می‌دهد و می‌نویسد، نمی‌توان پیش‌بینی کرد که هرگاه عقاید معتزله در حکومت‌های بیشتری کاربرد می‌یافت، چه رویدادهائی به‌وقوع می‌پیوست.[۵۰۲]

باتوجّه به‌آنچه که «گلد زیهر» نوشته، من تردید ندارم که اگر علمای اسلام، همان روشی را که معتزله برای ارزش «خرد» به‌کار می‌بردند، ادامه می‌دادند، اسلام در جهت بسیار منطقی‌تر و سودمندتر و سازنده‌ای گسترش می‌یافت. این نکته بسیار جالب است که «گیب» که از خداناشناسی و تکیه کردن به‌عامل «خرد،» اینهمه وحشت دارد، هنگامی که مشاهده می‌کند، عامل خرد در بالای قدرت خدا قرار می‌گیرد، می‌نویسد:

> شاید به‌سود اسلام بود که خردگرائی معتزله که وظیفه خود را انجام داده و نمی‌دانست، در چه محلّی ایست کند، به‌نابودی گرائید. زیرا، اگر جنبش معتزله با شتابی که پیش می‌رفت، به پیروزی می‌رسید، نسلی که با آن معتقدات به‌وجود می‌آمد، بدون تردید نمی‌توانست بوسیله مسلمانان عادی مورد پذیرش قرار بگیرد و اسلام بوسیله دشمنانش از پای در می‌آمد.[۵۰۳]

دانشمندان جدید، مانند Gabrieli و Kraus خاطرنشان کرده‌اند که گسترش خردگرائی ابن‌راوندی بزرگ (مانند انکار معجزه‌های محمد) که از روش روشنگری اروپائی سرچشمه می‌گیرد، در عقاید و اندیشه‌های معتزله و بالاتر از همه جایگاهی که پیروان این مسلک برای خرد و خردگرائی در علوم حکمت الهی قائل بودند، تأثیر فراوان داشته است. (ما بعدها در باره ابن‌راوندی سخن خواهیم گفت)[۵۰۴]

دین اسلام به‌خردگرائی سده هیجدهم بسیار نیاز دارد و آن گروه از فلاسفه عرب مانند (فوآد زکریّا) که آرزو دارند، عامل روشنگری در این دین راه یابد، اغلب به‌اندیشه‌ها و عقاید معتزله با خوش‌بینی نظر می‌افکنند. «گیب» از پیروزی عقیده خردگرائی به‌مناسبت آثار و نتایج آن وحشت دارد و من به‌همان دلائل، یعنی به‌سبب آثار و نتایجی که اصل خردگرائی به بار می‌آورد، آنرا می‌ستایم. (ومن مترجم کتاب، چگونگی اندیشه‌گری نویسنده این کتاب را ستایش می‌کنم.)

شکست و نابودی مکتب معتزله

اگر فکر کنیم که با شکست مکتب خردگرائی معتزله، کاربُرد خرد در امور زندگی متوقّف شد و جای آنرا نابخردی و خرافه‌اندیشی پر کرد، بسیار ساده‌اندیشی کرده‌ایم. بر عکس، به‌گونه‌ای که «ونسینک» نوشته است، الاشعری (درگذشته در سال ۹۳۵)، که معتزله را به‌گور سپرد، خود بوسیله ماهیّت آن، یعنی خردگرائی به‌فساد گرائیده شد. اشعری باور داشت، حتّی زمانی که بحث وحی و الهام به‌میان می‌آید، باید بوسیله خرد به‌آنها ایمان پیدا کرد. به‌گفته دیگر، وی خرد را بعد از وحی و الهام قرار داد. آموزش‌های مکتب اشعری این بود که به‌آنچه که در قرآن آمده، بدون چون و چرا و پرسش باید ایمان داشت. او خردگرایانی را که باور داشتن متون قرآن را باید با مفهوم مجازی و غیر واقعی آنها پذیرش کرد، سرزنش می‌نمود. «گلد زیهر،» برخی از نتایج شوم و مصیبت‌بار پیروزی مکتب اشعری را چنین شرح می‌دهد: «اشعری با خوراک دادن به‌معتقدات خرافی مردم، آنها را از دست‌آوردهای مهمّ معتزله محروم کرد. باورها و اندیشه‌های بیهوده‌ای مانند عقیده به‌سحر و جادو و افسونگری و معجزه‌ها و کارهای خارق‌العاده مقدّسان مذهبی که پیروان مکتب معتزله آنها را نابود کرده بودند دوباره روح و رونق پیدا کرد.»[۶۰۵]

بر خلاف خود اشعری، پیروان مکتب او در چندین مورد راه و روش معتزله را دنبال کردند. برای مثال، پیروان مکتب اشعری معتقد بودند که روشها و منابع سنّتی برای اثبات حقیقت علم بسنده نیستند و تنها بوسیله خرد می‌توان حقیقت دانش را به‌اثبات رسانید و این امر به‌سختی علمای حکمت الهی را متزلزل کرد. پیروان مکتب اشعری، از یک سو بوسیله هواخواهان معتزله و فلاسفه و از دگر سو، بوسیله سنّت‌گرایان مورد سرزنش قرار گرفتند. سنّت‌گرایان با حکمت الهی اسکولاستیک‌ها که مانند فلسفه ارسطو انسان را به‌بیدینی می‌کشانید، پیوندی نداشتند. سرانجام، سنّت‌گرایان اسلامی پیروزی به‌دست آوردند و ارزش خرد را در برابر اصول پوچ و خرافاتی مذهبی آشکار کردند و اظهار داشتند، برای درک اصول مذهبی، به‌وجود خرد نیازی نیست. آنها عقیده داشتند که

حقیقت مذهبی در قرآن و سنّت نهاده شده و هردوی آنها بدون پرسش و تردید باید مورد پذیرش واقع شوند. چنین عقیده‌ای ناچار به‌ایجاد محافظه‌کاری ژرف مذهبی منجر شد و نتایج مصیبت‌بار آن سبب ناتوانی علمای مذهبی برای تطبیق دادن اصول و حکمت دینی با نیازهای نیمه دوّم سده بیستم گردید. به‌گونه‌ای که «نیکولسون» نوشته‌است: «در حدود سده دهم، ابوالحسن اشعری، پدر اسکولاستیک اسلام، یک ارتجاع مذهبی به‌وجود آورد که دارای ماهیّت جزمی بود، با آزادی خرد و منطق ناهمگونی ژرف داشت و اثر سنگی شده آن هنوز دست نخورده بر جای مانده است.»[٥٠٦]

مانی (۲۷٦ ـ ۲۱٦ میلادی) و مزدک

چون ما در سراسر این فصل، هنگام بحث در باره بدعت و بدعتگزاری، پیوسته از مانی‌گری سخن به‌میان خواهیم آورد، از اینرو بی‌مناسبت نیست به‌تاریخچه و اصول عقاید مانی نگاه کوتاهی بیفکنیم.

مانی، بنیانگزار دین مانی در حدود سال ۲۱٦ میلادی در جنوب بابل زایش یافت. آن گونه که گفته‌اند، او از نسل پادشاهان اشکانی بوده است. مانی در حدود سال ۲٤٠ آغاز به‌تدریس کرد، ولی با مخالفت روحانیّون زرتشتی روبرو گردید و مجبور شد، به‌هندوستان برود. دو سال بعد، مانی به‌ایران بازگشت نمود و دوباره به‌تدریس اشتغال ورزید. شاپور اوّل، بازگشت مانی را به‌کشور گرامی داشت و مانی کتابی برای او به‌رشته نگارش درآورد. پشتیبانی پادشاه از مانی، مدّت سی سال به‌درازا کشید، ولی سرانجام روحانیوّن زرتشتی او را به‌مرگ محکوم کردند و ویرا زنده زنده سوزانیدند.

مهمترین فروزه مانی‌گری که از دانش‌دوستی سنّتی ایران ریشه می‌گرفت، «عقیده به‌دو عامل خوب و بد بود که نمی‌توان ریشه هر یک از آنها را به‌خودشان وابسته دانست.»[٥٠٧] از آغاز دنیا، پیوسته بین خدا و ماده، نور و تاریکی، درستی و اشتباه، چالش و نبرد وجود داشته است. دنیا و

انسان آمیزه‌ای از خوب و بد می‌باشند و هدف مذهب، جدا کردن ایندو از یکدیگر و بدون زیان ساختن شرّ و بدی است

برای پیروزی در جدا کردن خوب از بد، باید به‌تمرین یکرشته ریاضت‌های سخت، از جمله گیاهخواری دست زد. «درون سیستم، درجات گوناگونی از ریاضت‌کشی وجود دارند: افرادی که در درجه‌های پائین سیستم قرار گرفته‌اند. آنهائی را که در بالای سیستم قرار دارند، به‌سبب کوششهائی که برای رسیدن به‌نیکی مطلق به‌کار می‌برند و نیز وابستگی آنها با دنیای دیگر پشتیبانی می‌کنند.»

کیش مانی از چند مذهب دیگر، از قبیل مسیحیّت، بودیسم و زرتشت سرچشمه می‌گرفت. مانی‌گری، با شتاب گسترش یافت و برای مدّتی رقیب سرسخت مسیحیّت به‌شمار می‌رفت. «سنت اگوستن» برای مدّت کوتاهی در شمال افریقا از هواخواهان مانی‌گری بود.

زندیق‌ها و زندقه ــ از دوتا پرستی تا خداشناسی

در اسلام، واژه «زندیق» نخست در باره آنهائی که به‌گونه پنهانی به‌معتقدات دوتا پرستی که از مذاهب ایرانیان، مانند مانی‌گری سرچشمه گرفته بود، ولی در ظاهر به‌اسلام تظاهر می‌کردند، به‌کار می‌رفت. بنابراین، «زندیق» شخص بدعتگزاری بود که مرتکب گناه زندقه، یعنی بدعتگزاری می‌شد. بعدها، واژه «زندیق» گسترش پیدا کرد و در باره هرکسی که به‌داشتن عقاید غیر اسلامی و یا برهمزدن نظم اجتماعی مورد تردید واقع می‌شد، به‌کار می‌رفت. سرانجام، به‌تمام افرادی که آزاداندیش، خداشناس و یا ماتریالیست بودند، «زندیق» گفته می‌شد. «گلد زیهر» استادانه، عوامل گوناگونی که یک شخص را «زندیق» می‌سازد، به‌شرح زیر کوتاه می‌کند:

«نخست اینکه، گروهی خانواده‌های قدیمی ایرانی وجود دارندکه به‌اسلام روی آورده، ولی چون دارای شور ایرانخواهی هستند، قصد دارند با پیروی از روش‌های شعوبیه، معتقدات مذهبی و سنّت‌های ایرانی را دوباره زنده

کنند و بدینمناسبت با فروزه عربی دین اسلام، مخالفت می‌ورزند. از دگر سو، آزاداندیشانی وجود دارند که بویژه با عقاید جزمی اسلام، سرسختانه مخالفت می‌ورزند و ازاینرو از مذهب روی‌گردان هستند و تنها مقرّرات اخلاقی را به‌رسمیّت می‌شناسند. در بین گروه اخیر، نوعی ریاضت‌کشی راهبانه‌ای به‌وجود آمده که با اسلام بیگانه است و از نفوذ بودیست‌ها ریشه می‌گیرد.»[٥٠٩]

جد بن درهم (اعدام شده در حدود سال ۷۴۲ میلادی)

نخستین کسی که به‌اتّهام بدعت زندقه، به‌مرگ محکوم شد، «جدبن‌درهم» بود که در سال ۷٤۲ و ۷٤۳ به‌فرمان اموی هاشم اعدام گردید. مدرکی وجود ندارد، نشان دهد که «جدبن‌درهم،» دوتاپرست بود، بلکه شاید چون از عقایدی پیروی می‌کرد که بعدها به‌معتزله نسبت داده شد و معتقد بود که قرآن وحی خدا نیست، بلکه بوسیله محمد نوشته شده و نیز به‌اراده آزاد عقیده داشت، ازاینرو اعدام گردید. گفته شده است که او فروزه‌های خدا را نیز انکار می‌کرد و در نتیجه اظهار می‌داشت که نه خداوند با موسی سخن گفته و نه اینکه دوست ابراهیم بوده است. گفته شده است که «جدبن‌درهم» ماتریالیست بوده و پیروانش، محمد را به‌دروغگوئی متّهم کرده و معاد را نیز انکار نموده‌اند.

ابن مقفّع (اعدام شده در سال ۷۶۰ میلادی)

سخت‌ترین آزار و شکنجه زندیق‌ها در دوره خلافت منصور خلیفه عبّاسی که از سال ۷٥٤ تا ۷۷٥ خلافت کرده، انجام شده است. در زمان منصور، بسیاری از زندیق‌ها کشته شدند که مشهورترین آنها «ابن مقفّع» بوده است. منصور، خلیفه عبّاسی از «ابن مقفّع» خواست، پوزشنامه‌ای برای عمویش بفرستد و بوسیله آن درخواست بخشش کند. «ابن مقفّع،» این کار را انجام داد، ولی متن نامه مورد پذیرش منصور قرار نگرفت. ازاینرو، منصور دستور داد، ویرا به‌وضع بسیار فجیع و وحشیانه‌ای کشتند. بدین شرح که اعضای بدنش را یکی یکی از هم جدا کردند و

آنها را در شعله‌های آتش انداختند. تردید نیست که عقاید و اندیشه‌های غیر مذهبی «ابن مقفع» سبب محکومیت و کشتنش شد

«گبری یللی.» Gabrieli «کراوس» Kraus و دیگران نوشته‌اند، در نوشتاری که «ابن مقفع» تهیّه کرد، از تمایلات کامل خردگرایانه پیروی نمود و اسلام را مورد حمله قرار داد. برپایه نوشته «کراوس.» متن آن نامه یادآور سنت‌های خردگرایانه‌ای بود که در زمان خسرو انوشیروان، پادشاه ایران رواج داشت و تار و پود آن از ماهیّت اندیشه‌های فلسفی روشنگری یونان سرشته شده بود. به‌هر روی، تردید نیست که از نقطه نظر کیش مانی، «ابن مقفع.» دین اسلام، پیامبر آن، تئوری خدا و سایر اصول مهمّ این دین را به‌سختی مورد حمله قرار داد. و امّا، نکته مهمّ آنست که چگونه می‌توان، تمایلات خردگرایانه «ابن مقفع» را با عقیده او با دوتاپرستی مانی‌گری را جمع نمود؟ «گبری یللی»[۵۱] می‌نویسد. «ابن مقفع» به‌معتقدات مانی‌گری با نظر مجازی و غیر واقعی می‌نگریست و جهان و مردم آنرا با نگرش علمی، خردگرایانه و اصول فلسفه یونان تعبیر و تفسیر می‌کرد.

«ابن مقفع.» همچنین آثاری از زبان پهلوی به‌عربی ترجمه کرده که دارای شهرت می‌باشد. بویژه، ترجمه کتاب کلیله و دمنه او که از داستان‌های سانسکریت با شیوه‌ای بسیار ستایش‌انگیز برگردان شده، شهرت بسیار دارد.

سازمان بازرسی عقاید

در دوره‌های خلافت المهدی (۷۸۵ ـ ۷۷۵) و الهادی (۷۸۶ ۷۸۵)، که پس از منصور به‌خلافت رسیدند، زجر و آزار آزاداندیشان و اعدام آنها با وحشی‌گری بیشتری ادامه یافت. در این دوره‌ها، سازمان بزرگی به‌وجود آمد به‌نام «صحیح‌الزندقه.» که دارای مأموران ویژه‌ای برای تعقیب رافضی‌ها و بدعتگزاران بود. مأموران سازمان یاد شده، تنها به‌صرف وجود یک شایعه، بیدرنگ شخص متهم را زیر پیگردی قرار می‌دادند. اغلب، زندیق‌ها به‌گونه گروهی دستگیر و زندانی می‌شدند و سپس آنها را نزد

فرماندار می‌بردند و وی در باره معتقدات دینی متهمین از آنها پرسش و بازجوئی می‌کرد. هر گاه، افراد متهم به زندقه، به‌قید سوگند از عقاید غیر دینی خود دست برمی‌داشتند، آزاد می‌شدند و در غیر آنصورت سرشان از بدن جدا و سپس بالای داری نصب می‌کردید. برخی از زنادقه نیز به‌دار آویخته می‌شدند. الهادی دستور داد، برخی از آنها را خفه و کتاب‌هایشان را با کارد پاره پاره کنند.

داستانی در باره «ابونواس» چکامه‌سرای بزرگ رزمی (سال زایش ۷۶۲، سال درگذشت در حدود سال ۸۱۴ـ۸۰۶)، که در شرابخوارگی و عشق به‌پسرهای جوان، شهره بود، گفته شده است که ذکر آن در این بحث بی‌مناسبت نیست. روزی «ابونواس» در حالیکه مانند همیشه مست بود، وارد مسجدی شد. هنگامی که امام خواندن آیه اول سوره کافرون را آغاز کرد و گفت: «بگو ای کسانی که ایمان نیاورده‌اید....» «ابونواس» فریاد زد: «بله، من اینجا هستم!» هنگامی که این عبارت از دهان «ابو نواس» خارج شد، مؤمنان حاضر در مسجد، او را دستگیر کردند و نزد رئیس پلیس بردند و گفتند، او با ادای این عبارت، خود اعتراف کرده است که دین ندارد و باید مجازات شود. رئیس پلیس، «ابونواس» را به‌سازمان بازرسی عقاید همگانی گسیل داشت. رئیس سازمان یاد شده، از تعقیب «ابونواس» به‌عنوان یک زندیق خودداری کرد. ولی، جمعیت مردم پافشاری کردند که «ابونواس» بیدین است و باید مجازات شود. رئیس سازمان بازرسی عقاید همگانی، برای آرام کردن جمعیتی که هر لحظه ممکن بود، آشوبی برپا سازند، تصویر مانی پیامبر دوتاپرست را آورد و از «ابونواس» خواست که به آن آب دهان بیندازد. «ابونواس» انگشت خود را درون حلق برد و روی تصویر قی کرد و در نتیجه آزاد شد. البته در مورد دیگری، «ابونواس» به‌اتهام زندیق بودن به‌زندان افتاد. بدعتگزاری در آن زمان به‌اندازه‌ای رواج گرفته بود که حتی خانواده هاشمی‌ها یعنی خانواده خود محمد نیز به‌دین پشت کرده بودند. چندین نفر از خانواده هاشمی‌ها یا به‌سبب زندیق بودن و اعدام و یا در زندان درگذشتند![۵۱]

ابن ابی العوجا (اعدام شده در سال ۷۷۲ میلادی)

«ابن‌ابی‌العوجا»، یکی از جالب‌ترین زندیق‌های تاریخ اسلام بوده است. او عقیده داشت که «خوب» بوسیله نور و «بد» بوسیله تاریکی به‌وجود آمده است. همچنین، او به تدریس دگردیسی روح (انتقال روح از انسان به‌حیوان و یا بر عکس) و آزادی اراده اشتغال داشت. پیش از مرگ او اعتراف کرد که ٤/٠٠٠ حدیث از خود جعل کرده و بوسیله آنها آنچه را اسلام مجاز دانسته برای مسلمانان حرام و آنچه را که اسلام حرام کرده، برای مسلمانان مجاز نموده است. همچنین، در این حدیث‌ها مقرّراتی وارد کرده که آنجا که مسلمانان باید روزه خود را نگهدارند مجبور می‌شوند آنرا بشکنند و آنجائی که باید روزه خود را بشکنند، آنرا نگهداری کنند. او به‌رنج‌ها و بلایائی که گریبانگیر بشر می‌شود، توجّه داشت و پرسش کرده است: «اگر خدا خوب و دادگر است، چرا باید در این دنیا اینهمه بلا و مصیبت و درد و رنج وجود داشته باشد؟» «بیرونی» نوشته است، «ابن‌ابی‌العوجا» عادت داشت با پرسش‌های معنی داری که در باره دادگری خدا از افراد ساده می‌کرد، ایمان آنها را متزلزل سازد.

«ابن‌ابی‌العوجا» باور داشت که جهان ابدی بوده و با این عقیده که خدا آنرا آفریده، مخالفت می‌کرد. گفته شده است که «ابن‌ابی‌العوجا» با جعفر صادق، امام ششم شیعیان گفتگوئی داشته که نشانگر آزاد اندیشی و مخالفت او با اصول و احکام اسلامی می‌باشد. روزی او از جعفر صادق در باره فلسفه زیارت خانه کعبه پرسش کرد. جعفر صادق پاسخ داد، خداوند آنرا فرمان داده است. «ابن‌ابی‌العوجا» به‌این دلیل که خدا در آنجا حضور نداشت تا آنرا تأیید کند، پاسخ جعفر صادق را رد کرد. همچنین، «ابن‌ابی‌العوجا» بسیاری از مجازات‌هائی را که در قرآن شرح داده شده، زیر پرسش برد و نسبت به‌آنها تردید کرد. او پیامبرانی را نیز که قرآن نامشان را ذکر کرده، بویژه ابراهیم و یوسف را به‌دروغگوئی متّهم کرد. «ابن‌ابی‌العوجا»، مانند بسیاری دیگر از زندیق‌های دیگر آن زمان عقیده به‌یکتا بودن قرآن و نبود امکان برای نوشتن کتابی مانند آنرا مورد تردید قرار داد. حتّی اگر ما نتوانیم به‌درستی گفتگوی بالا ایمان داشته

باشیم، رویداد بالا نشانگر تصویر واقعی چگونگی اندیشه‌گری و معتقدات زندیق‌ها بوده است. «ابن‌ابی‌العوجا» به‌سبب معتقداتش زندانی شد و در سال ۷۷۲ اعدام گردید.[۵۱۲]

بشار بن برد (در حدود سالهای ۷۱۴/۷۱۵ ـ کشته شده در سال ۷۸۴/۷۸۵)

«بشار بن برد،» چکامه‌سرائی بود که به‌اتهام زندیق بودن دستگیر شد، مورد هتّاکی قرار گرفت و با انداختن او به‌باطلاق به‌زندگی‌اش پایان داده شد. اگرچه، پدر «بشار بن برد» برده بود، ولی او از نسل یک خانواده اصیل ایرانی بود. پدرش، پس از آزادی به‌شغل آجر چینی ساختمان روزگار می‌گذرانید. «بشار بن برد،» دارای احساسات ژرف ایرانخواهی بود و از هر فرصتی برای نشان دادن شکوه و افتخارات ایران باستان بهره می‌گرفت و از تازی‌ها بیزار بود. او نابینا زایش یافته و از نظر بدنی بسیار زشت بود و شاید به‌همین دلیل از بشریّت به‌سختی نفرت داشت. «بشار بن برد» در مدیحه‌گوئی، مرثیه‌سرائی و طنز پردازی بسیار توانا بود.

شرح معتقدات مذهبی «بشار بن برد» کار ساده‌ای نیست، زیرا او پیوسته عقاید مذهبی‌اش را پنهان نگه می‌داشت. به‌گونه‌ای که «ودجا» Vadja نوشته است، «بشار بن برد» به‌فرقه شیعه کمالیّه وابستگی داشت و به‌گونه کلّی تمام جامعه اسلامی را لعنت می‌کرد. دلیل اینکه او را زندیق می‌دانند، آنست که از اصول رایج مذهبی پیروی نمی‌کرد و افزون بر آن، در هنگام مستی ادای اذان‌گو را در می‌آورد.

«بشار بن برد» همچنین متّهم شده که با زیارت خانه کعبه مخالفت می‌ورزیده است. ولی، زمانی تنها برای اینکه خود را از عنوان و اتّهام زندیق بودن رها سازد، بر آن شد که خانه کعبه را زیارت کند. امّا در راه به‌مکّه، در Zorara توقّف کرد و به‌آشامیدن شراب مشغول شد. هنگامی که زیارت‌کنندگان خانه کعبه از مکّه باز گشت می‌کردند، به‌آنها پیوست و وانمود کرد که مراسم زیارت خانه کعبه را به‌گونه کامل انجام داده است.

یکی از اتهاماتی که پیوسته به زندیق‌ها و «بَشّاربن‌برد» وارد شده آنست که آنها قرآن را معجزه نمی‌دانستند و باور داشتند که نه تنها مانند آن، بلکه بهتر از آنرا نیز می‌توان نوشت. «گلد زیهر» در باره عقاید و معتقدات زندیق‌ها و بی‌احترامی آنها نسبت به مقدسات مذهبی اسلام می‌نویسد:

گفته شده است، در بصره همایشی از آزاداندیشان، مسلمانان و غیر مسلمانان بدعتگزار تشکیل گردید. «بشّار بن برد» در باره چکامه‌هائی که به این گردهم‌آئی تسلیم شده بود، چنین گفت: «چکامه‌های شما هم از این آیه و هم از آن آیه قرآن و غیره بهتر و زیباتر است.» «بشّار بن برد.» یکی از چکامه‌های خود را که بوسیله یکی از دختران خواننده در بغداد، خوانده می‌شد، تمجید می‌کرد و اظهار داشت که این چکامه براستی از آیه‌های سوره حشر زیباتر است. در این همایش، چگونگی متون قرآن مورد انتقاد قرار گرفت و گفته شد که قرآن تشبیهاتی را به‌کار برده که غیر واقعی و درک‌ناشدنی است. یکی از بدعتگزاران، آیه ٦٣ سوره صافات را که می‌گوید، درخت زقوم در جهنّم مانند سرهای دیوها می‌باشد، مورد تمسخر و ریشخند قرار داد. انتقادکنندگان از این آیه می‌گویند: «آیه یاد شده، یک عامل قابل مشاهده را با چیز نادیده‌ای که هیچکس آنرا ندیده است، مقایسه می‌کند. هیچکس تا کنون سر دیوی را ندیده است، این چگونه مقایسه‌ای است که قرآن به‌کار برده است؟»[٥١٣]

«بشّار بن برد» معاد و روز قیامت را در برخی از چکامه‌های خود انکار کرده است. به‌نظر می‌رسدکه او به دگردیسی روح (انتقال روح از انسان به حیوان و یا بر عکس)، اعتقاد داشته است. «بشّار.» در برخی ازچکامه‌های مشهورش از ابلیس بمناسبت اینکه چون از آتش آفریده شده، به آدم که از خاک آفریده شده، سجده نکرده است، دفاع می‌کند. در یکی دیگر از چکامه‌هایش، «بشّار.» نسبت به مانی و زرتشت نیز بی‌ایمان نبوده است.

به گفته «بلاچر» Blachere ، «اینهمه باورها و عقاید و اندیشه‌های گوناگونی که مغز ‹بشّار› را پر کرده بود، نشانگر آنست که او فردی بدبین و منکر همه‌چیز بوده است.»[٥١٤] ولی، از روی تدبیر و دوراندیشی، وانمود

می‌کرده که به‌اسلام پای‌بند بوده است. «ودجا» شکاک بودن «بشار» را تأیید کرده و می‌گوید، بهیچوجه نمی‌توان باور کرد که کسی مانند «بشار» با اینهمه آزاداندیشی و بدبینی نسبت به‌مذهب ریاضت‌سرشتی مانند مانی‌گری ایمان داشته است.

صالح بن عبد القدوس (اعدام شده در سال ۷۸۳ میلادی)

«صالح‌بن‌عبد‌القدوس،» نیز به‌مانی‌گری متهم شد و در سال ۷۸۳ اعدام گردید. با این وجود، چکامه‌های باقی مانده از او نشان می‌دهد که هیچ اثری از رفض و بدعت در اسلام، در آنها وجود ندارد. برپایه نوشته «نیکولسون» چون «صالح‌بن‌القدوس» دارای مغزی اندیشه‌گر و کنجکاو بوده، شاید قربانی مسلمانان خشک‌اندیش و متعصبی که مغزهای فلسفی را با بیدینی قطعی پیوند می‌دهند، واقع شده است[۵۱۵]

حامد اجرد (اعدام شده است)

«حامد اجرد،» به‌مرکز آزاداندیشان بصره که در پیش از آنها نام برده شد، وابستگی داشت. در این مرکز، چکامه‌سرایان آزاد مذهبی مانند «بشار‌بن‌برد،» «صالح‌بن‌عبدالقدوس،» «ابن‌سینا،» ساکن حران و «ابن‌ناظر» شرکت می‌کردند. «حامد» متهم شد که مانند مسلمانان واقعی نماز نمی‌گزارد و باور دارد که برخی از چکامه‌های او بر قرآن برتری دارد. او به‌عقیده داشتن به‌کیش دوتائی و سرودن چکامه‌هائی که زندیق‌ها در نماز آنرا می‌خواندند، متهم شد. اگر هم او با تمام وجود به‌مانی‌گری عقیده نداشت، دست‌کم هواخواه آن کیش بود، تا جائی که چکامه‌های مذهبی او در برگزاری آداب و رسوم عبادت مانی‌پرستان مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت. «حامد اجرد» بوسیله فرماندار بصره اعدام شد.

ابان بن عبد الحمید بن لحیق الرقاصی

ابان، یکی دیگر از آزاداندیشان بصره و هم یک مانی‌پرست و هم یک

خردگرا بود. «ابو نواس» در باره او به‌نگارش طنز زیر پرداخته است:

روزی من نزد «ابان» (که مرده شورش ببرد)، نشسته بودم که آوای اذانگوئی برای برگزاری نماز نخست بلند شد.

همه ما اذان را از ابتدا تا انتها با اذانگو تکرار کردیم. سپس، «ابان» گفت: «چگونه شما چیزی را که با چشم ندیده‌اید، گواهی می‌کنید. من تا هنگامی که زنده‌ام تا چیزی را با چشم نبینم، به‌آن گردن نخواهم نهاد.» سپس، من گفتم: «جلال و بزرگی باد بر خدا.» او گفت: «جلال و بزرگی باد بر مانی.» آنگاه من گفتم: «عیسی مسیح، رسول خدا بود.» او گفت: «عیسی مسیح رسول شیطان بود.» من ادامه دادم: «موسی، با خدای بزرگ سخن گفته است.» او گفت: «پس خدا باید یک زبان و یک چشم داشته باشد. و آیا او خودش را آفرید و راستی چه کسی او را آفرید؟» پس از آن، من جلوی زبانم را نزد این کفرگوی کله‌شق گرفتم.»[۵۱۶]

چون ما نمی‌توانیم آنچه را که «ابو نواس» در باره «ابان» گفته است، بپذیریم؛ سخن گفتن در باره مذهب واقعی «ابان» کار آسانی نیست. بدون تردید، «ابان» با به‌چکامه درآوردن بسیاری از آثار ایرانی‌ها و هندوستان، خدمت قابل توجّهی به‌نسل آینده انجام داده است.

سایر آزاد اندیشان بصره

نام بسیاری از افراد در فهرست گروه آزاد اندیشان بصره ثبت شده است که شوربختانه ما در باره عقاید و باورها و یا آثار آنها آگاهی کامل نداریم. برای مثال گفته شده است که «قیث بن زبیر.» یک خداناشناس دوآتشه بود، «البَقیلی.» منکر معاد بود؛ «ابراهیم‌بن سَیَبه» یک زندیق بود و ادّعا کرد که همجنس‌بازی، نخستین قانون زنادقه است و غیره.

در باره «متی‌بن ایاث» آگاهی‌های بیشتری در دست است و معلوم می‌شود که او زندیق بوده است. جزئیات زندگی او نشان می‌دهد که وی دارای مغز شکّاکی بوده و هیچ علاقه‌ای به‌هیچ مذهبی نداشته است.

«ماتی بن ایاث.» چکامه‌سرائی را در زمان خلافت اموی‌ها آغاز کرد و به «ولید بن یزید.» بسیار وابستگی پیدا کرد و به‌خدمت او کمر همّت بست. «ولید بن یزید.» نیز او را مصاحبی بسیار مناسب یافت، زیرا در

بذله‌گوئی استعدادی شگرف داشت، بسیار بی‌پروا و جسور و در معتقدات مذهبی خود نیز شکاک بود. هنگامی که عباسیان خلافت را در دست گرفتند، «ماتی» به‌خدمت منصور خلیفه درآمد. در باره عیاشی‌ها و هرزگی‌های «ماتی» در معاشرت با زندیق‌ها و آزاد اندیشان، داستان‌های بسیار گفته‌اند... سروده‌های او در باره عشق و شراب از لحاظ ذوق و ظرافت بسیار شهرت دارد.[۵۱۷]

ابو الاطحیه

در یکی از بنمایه‌هائی که در اختیار ما قرار دارد، می‌خوانیم که «ابوالاطحیه» از ترس دستگیری بوسیله سازمان بازرسی عقاید همگانی، خود را به‌شکل فروشنده شاخ حجامت درآورد و در میان جمعیت شهر ناپدید شد. اگرچه، معاصران «ابوالاطحیه» اغلب او را به‌زندیق بودن متهم کرده‌اند، ولی معلوم نیست، چرا سازمان بازرسی عقاید همگانی قصد دستگیری او را داشت. او ممکن است به‌گونه پنهانی به‌مانی‌پرستی عقیده داشته، ولی در چکامه‌هایش هیچ موردی که کوچکترین اهانتی به‌اسلام و مسلمانان وارد آورده باشد، وجود ندارد. با این وجود، «گلد زیهر» باور دارد که در بیت زیر که بوسیله «ابوالاطحیه» سروده شده، اشاره‌ای به‌دین بودا وجود دارد.

اگر تو میل داری، شریف‌ترین فرد بشر را زیارت کنی،
باید پادشاهی را در لباس گدا ببینی.

به‌نظر می‌آید که «ابوالاطحیه» به‌خدائی یکتا عقیده داشت که دو عنصر متضاد را از هیچ آفریده و سپس جهان را از آن به‌وجود آورده است. همچنین، او معتقد بود که دانش انسان به‌گونه طبیعی و بدون الهام الهی بوسیله اندیشه‌گری، قیاس، استنتاج و پژوهش به‌دست می‌آید.

اینگونه که معلوم می‌شود، اندیشه‌های بالا با بدعتگزاری پیوندی ندارند، ولی «نیکولسون» عقیده دارد که «ابوالاطحیه» در چکامه‌هایش بیش از اندازه بجای امور مذهبی به‌مباحث فلسفی پرداخته و به‌همین سبب خود را قربانی خشک‌اندیشی مسلمانان تندرو کرده است. «نیکولسون»

نتیجه می‌گیرد که : «همین امر برای محکومیّت او به بیدینی و خداناشناسی بوسیله علمائی که به‌آموزش‌های فلسفی و اخلاقی او با نظر خواری نگاه می‌کرده‌اند ، کافی بوده است .»[۵۱۸]

همچنین ، «ابوالاطحیّه» متّهم شده که ادّعا کرده است ، برخی از چکامه‌های او برتر از آیه‌های قرآن بوده‌اند . گروهی دیگر ، نیز به‌گونه غیر منصفانه او را متّهم کرده‌اند که اصل معاد را انکار کرده است .

با همه اینها ، او چکامه‌هائی سروده است که دربردارنده عقاید و معتقدات مسلمانان بنیادگرا می‌باشد . و سرانجام باید گفت که چکامه‌های او دارای سرشت افسردگی‌های ژرف ، بدبینی‌های ناامید کننده و بیهودگی و پوچی لذّت‌های دنیوی می‌باشند .

ابو عیسی محمد بن هارون ورّاق

«الورّاق ،» متّهم به‌زندیق بودن شد ، ولی اهمیّت او در اینست که گذشته از سایر دلایل ، او آموزگار «راوندی» از بیدینان بزرگ بوده است . شوربختانه ، هیچیک از آثار «ورّاق» برجای نمانده و ما بسیار خوشبختیم که دست‌کم به‌آنچه که سایر دانشمندان عرب از او نقل کرده‌اند ، دسترسی داریم . «ورّاق» فعّالیّت‌های مذهبی‌اش را از مکتب معتزله آغاز کرد و ابتدا یکی از دانشمندان حکمت الهی معتزله بود ، ولی بمناسبت دارا بودن عقاید و معتقدات غیر عادی مذهبی تکفیر شده است .

او کتاب بسیار برجسته‌ای در باره تاریخ مذاهب به‌رشته نگارش درآورده و هدفش از نوشتن این کتاب شرح خردگرائی و شکّاکیّت بوده که این کار را با غایت آزادی انجام داده است . او در این کتاب سه شعبه مسیحیّت را که در آن زمان وجود داشته ، بر پایه خردگرائی و بیطرفی مورد انتقاد قرار داده و موضوع وحی و الهام را به‌وادی انکار فرو ریخته است .

«ورّاق ،» ممکن است دارای معتقدات شیعه‌گری بوده باشد ، ولی نمی‌توان با اطمینان اظهار داشت که او مانی‌پرست بوده است . با این وجود ، به‌نظر می‌آید که او به‌دوتاپرستی اعتقاد داشته و بدون تردید به‌جاودانی بودن جهان هستی و اینکه دنیای ما بوسیله یک آفریننده به‌وجود

نیامده، پای‌بند بوده است. «ماسینون» به‌درستی او را یک اندیشمند آزاد و شکّاک دانسته و باور دارد که «وَرّاق» به‌هیچ مکتب فکری ویژه‌ای وابستگی نداشته است. او بوسیله عبّاسیان مورد آزار و اذیّت قرار گرفت و در سال ۹۰۹ در اهواز، در حال تبعیذ در گذشت.

ابو ثمن (اعدام شده در سال ۸۴۶)

ابوثمن در سال ۷۹۶ و یا ۸۰۴ نزدیک دمشق زایش یافت و به‌عنوان یک چکامه‌سرا و نویسنده‌ای که آثار ادبی دیگران را جمع‌آوری می‌کرده، شهرت دارد. او با موفقیت در دربار خلیفه معتصم خدمت می‌کرد و به‌مدیحه‌سرائی اشتغال داشت. ولی، به‌گونه‌ای که «مارگولیوت،»[۵۱۹] نوشته است: «داستان‌های نکته‌داری از بی‌اعتنائی‌های ‹ابو ثمن› نسبت به‌معتقدات دینی و انجام مراسم مذهبی گفته شده است. برای مثال، هنگامی که او از یکی از هواداران کوته‌اندیش خود به‌نام ‹ابن‌راجا› در فارس دیدار می‌کرد، ‹ابن‌راجا› متوجّه شد که او به‌برگزاری مراسم مذهبی شور و تمایلی نشان نمی‌دهد. هنگامی که ‹ابن‌راجا› در این باره از او پرسش کرد، پاسخ داد که او در لزوم انجام چنین مراسمی تردید دارد و همین امر، کم‌وبیش سبب اعدام او شد.» شوربختانه، در چکامه‌های او، نشانه‌هائی از دین‌ستیزی‌اش مشاهده نمی‌شود.

المُتنبی (۹۶۵ ـ ۹۱۵)

بسیاری از تازی‌ها، «المتنبّی» را بزرگترین چکامه‌سرای عرب می‌دانند. او در کوفه زایش یافت و در دمشق آموزش دید و در چکامه‌سرائی، روش «ابوثمن» را پیروی کرد و میل داشت به‌نام و شهرت برسد. برپایه نوشته «بلاچر،» شخصی به‌نام «ابوالفضل» که ساکن کوفه بوده و در وجود خدا تردید کامل داشته و از هواداران نخستین آثار «المتنبّی» بوده، در رشد اندیشه‌های فلسفی و مذهبی او اثر بسزائی وارد کرده است. او زیر نفوذ اندیشه‌های «ابوالفضل» معتقدات مذهبی خود را دور ریخت و به‌این نتیجه رسید که دین و مذهب آلات و ادوات معنوی برای ستمگری

هستند. سپس، او به فلسفه رواقیوّن و بدبینی روآورد... او باور داشت که جهان ما از عوامل فریبنده‌ای ساخته شده که سبب می‌شوند، نابخردی و شرارت پیروز گردند و تنها مرگ آن عوامل را نابود می‌کند.[۵۲]

چون «المتنبّی» نتوانست به‌شهرتی که آرزوی آنرا داشت برسد، بر آن شد که از راههای تجاوزگرانه به‌این جایگاه دست یابد. بنابراین، به‌تبلیغات انقلابی دست زد و ادّعا نمود که او پیامبر خداست و قرآن تازه‌ای برای بشریّت به‌ارمغان خواهد آورد و یک شورش سیاسی ـ مذهبی به‌راه انداخت. بدیهی است که نام وی هم در این کار به‌او کمک کرد، زیرا، «المتنبّی،» در زبان تازی مفهوم کسی که عنوان پیامبری به‌خود می‌بندد، دارد. شورش «المتنبّی» بجائی نرسید. او دستگیر شد و برای مدّت دو سال در Hims زندانی گردید. بدون تردید، او از اینکه جانش را در این راه از دست نداد، بسیار خوشبخت بود، زیرا ادّعای پیامبری در یک جامعه اسلامی، بدعت بزرگی بوده و آوردن قرآنی جدید نیز برخلاف تمام مبانی و معتقدات مذهبی اسلام به شمار می رود.

پس از اینکه «المتنبّی» آزاد شد، بخت با او بود و وی توانست در دربار سیف‌الدّوله در Aleppo راه یابد و مورد حمایت او قرار بگیرد. برای مدّت ۹ سال «المتنبّی» در دربار این شاهزاده به‌چکامه‌سرائی اشتغال داشت و قصاید و غزلیّاتی که او در این زمان سروده، از بهترین شاهکارهای ادبی زبان عربی به‌شمار می روند.

سرانجام «المتنبّی» با «سیف‌الدّوله» اختلاف پیدا کرد و از Allepo به‌مصر رفت و در آنجا مورد پشتیبانی Ikhshidid حاکم کافور قرار گرفت. «المتنبّی» با حاکم اخیر نیز نتواست سازگاری کند و مجبور شد از آنجا فرارکند. در راه بازگشت به سوی بغداد در راه بوسیله راهزنان کشته شد.

«المتنبّی» قصاید و غزلیّات بسیاری سرود و برخی اوقات به ستایش مقامات درجه دوّم دربار و در سایر مواقع، به‌مدیحه‌سرائی برای «سیف‌الدّوله» بزرگ پرداخت. برخی از قصاید و غزلیّات او سرشار از گزافه‌گوئی و بعضی از آنها عالی و بیمانند است. ولی، رویهمرفته در زیربنای همه قصاید و غزلیّات «المتنبّی» نوعی شکّ و تردید و یک حالت

رهائی از شیفتگی از این دنیا که نادانی، نابخردی و خرافات آنرا زنجیر کرده، به‌کار رفته و وی باور دارد که تنها مرگ، انسان را از این ناگواریها آزاد می‌سازد. ازدگرسو، به‌گونه‌ای که «مارگولیوت»[۵۲] نوشته است: «بسیاری از مسلمانان را باور برآنست که قصاید و غزلیات ‹المتنبی› با بی‌احترامی به‌محمد و دین اسلام، دگردیس و بدشکل شده است.» اهانت‌آورترین بیت «المتنبی» برای مسلمانان بیتی است که او به‌یک نفر از حامیان خود که فرزند علی بوده، می‌گوید: «بزرگترین معجزه این مرد (محمد) اینست که او پدر تو بوده است. در بیتی دیگر، به‌یکی از هوادارانش می‌گوید، اگر شمشیر محمد می‌توانست گردن ‹لازاروس› را در پهنه جنگ از بدن جدا سازد، عیسی مسیح قدرت نداشت، دوباره او را زنده کند و هرگاه، دریای سرخ مانند دست او می‌بود، موسی هیچگاه نمی‌توانست از آن عبور کند.»

ابو حیان التوحیدی (درگذشته در حدود سال ۱۰۲۳)

برپایه نوشتارهای موجود، «الرّاوندی،» «المعرّی» و «التّوحیدی» که هر سه نویسنده بوده‌اند، سه زندیق بزرگ اسلام به‌شمار می‌روند. ما به‌زودی در باره «الرّاوندی» و «المعرّی» سخن خواهیم گفت، ولی در اینجا زندیق سوّم، یعنی «التّوحیدی» را مورد بررسی قرار خواهیم داد. برپایه نوشته «مارگولیوت،» آثار «التّوحیدی» خطرناک‌تر از سایرین به‌شمار رفته است، زیرا در حالیکه سایر نویسندگان و چکامه‌سرایان زندیق، آشکارا مخالفت خود را با دین اعلام داشتند، ولی «التّوحیدی» این هدف را با اشاره و کنایه انجام داده است. با این وجود، در آن گروه از آثار او که تا کنون برجای مانده، اثری از رفض و بدعت دیده‌نمی شود. «التوحیدی» در کتاب *العصمت*، سخن از ناامیدی بر خامه می‌آورد که از اینجهت ما را به‌یاد «المتنبّی» می‌اندازد؛ ولی هیچ موضوعی که حاکی از ضدیّت با دین باشد، در آن دیده نمی‌شود. دور نیست که تمایل «التّوحیدی» به‌دانش و فلسفه یونان، او را در دید مسلمانان در دین، شکّاک جلوه داده و می‌دانیم که تردید نسبت به‌دین به‌خداناپرستی خواهد انجامید.

ابن الزاوندی (زایش یافته در حدود ۸۳۰_۸۲۰)

«راوندی» نخست هواخواه مکتب معتزله بود، ولی چون به‌بدعتگزاری در دین متّهم شد، از آن مکتب اخراج گردید و سپس حمله‌های سختی را بر ضدّ مکتب معتزله آغاز کرد. یکی از کتاب‌هائی که راوندی در حمله به‌هم‌مسلکان پیشینش نوشت، *فضاحت‌المعتزله*، به‌معنی *رسوائی معتزله* نام دارد که بوسیله یکی از دوستان پیشین او به‌نام «الخیّاط» ردّ شده است. راوندی، برای نخستین بار به‌انتشار موضوع‌هائی که از دیر باز کسی شهامت سخنگوئی در باره آنها را نداشت و خطرناک به‌شمار می‌رفت، اقدام نمود و از‌اینرو، بزودی به‌او برچسب بیدینی و زندیق بودن و کسی که در مفهوم محدود، دوتاپرست و در مفهوم گسترده آزاد اندیش بود، زده شد. او بوسیله معتزله به‌زندیق بودن و بیدینی متّهم شد و چون حکومت در پی آزار او بر آمد، ناچار شد بغداد را ترک گوید. در حمله‌ها و انتقاداتی که راوندی از دوستان پیشینش کرد، آنها را به‌ضدّ و نقیض گوئی متّهم کرد و نتیجه گرفت که ضدّ و نقیض گوئی‌های آنها خود، یک نوع رفض و بدعتگزاری به‌شمار می رود.

به‌گونه‌ای که «نی‌برگ»[۹۲] نوشته است، راوندی به‌سبب تمایلاتش به‌اندیشه‌های ارسطو، عقیده به‌آفرینش جهان از هیچ بوسیله خداوند را که مرکز معتقدات مسلمانان بنیادگرا می‌باشد، انکار کرد و بدین سبب از مکتب معتزله اخراج گردید. راوندی، همچنین کتابی در باره ابدی بودن جهان هستی به‌رشته نگارش درآورده که شوربختانه این کتاب از بین رفته است.

نکته مهمّ در زندگی اندیشه‌گری راوندی آنست که اغلب فلاسفه و اندیشمندان، به‌اندیشه‌ها و نوشتارهای او با نظر جدّی می‌نگریستند و حتّی به‌دفاع از او نیز اقدام می‌کردند. برای مثال، «الجیْشم،» به‌دفاع از اندیشه‌های راوندی برخاست و اظهار داشت که انکار آثار راوندی اشتباهی بزرگ است.

بدون تردید، راوندی در یکی از کتاب‌هایش به‌آموزش دوتاپرستی اقدام کرده و برای مدّتی نیز تا حدودی به‌شیعه‌گری روی کرده است. او

سرانجام، تمام پیوندهای ذهنی خود را با جامعه مسلمانان برید و تا پایان عمر در خداناشناسی بسر برد.

پیروان معتزله، همچنین راوندی را متّهم کردند که به‌محمد، قرآن، حدیث و وحی و الهام به‌گونه کلّی و به‌شریعت اسلام به‌گونه ویژه، در کتابهای *کتاب‌الدمیق*، *کتاب‌الفرید* و *کتاب‌الزّمرّد* اهانت و حمله کرده است. ولی، به‌گونه‌ای که «نی‌برگ» و دیگران گفته‌اند، راوندی ادّعایش این بود که معتزله در راهی خود را سرگردان کرده‌اند که پایان منطقی و خردگرایانه‌ای، برای آن نمی‌توان پندار کرد.

بیدینی راوندی این بود که او سخت تلاش می‌کرد، ثابت کند که کوشش معتزله در پافشاری برای کاربُرد عقل و خرد در راستای پذیرش وحی و الهام، کاری بسیار بیهوده و بی‌نتیجه است... پیروان مکتب معتزله در راه رسیدن به‌این هدف، اعتماد خود را به‌توسنی سپرده بودند که در مسیری که مقصدش پندارناپذیر بود، گام برمی‌داشت و رها کردن وی در نیمه راه آسان نمی‌نمود.[۵۲۳]

بخش‌هائی از کتاب *الزّمرّد* راوندی که در اختیار ماست، به‌روشنی نشان می دهد که چرا او را یک فرد رادیکال و یک رافضی خطرناک به‌شمار آورده‌اند. متون این بخش‌ها نشان می‌دهند که راوندی به‌گونه کلّی، پیامبری را مورد انتقاد شدید قرار داده و بویژه پیامبری محمد را امری ساختگی و دروغین به‌شمار آورده است. راوندی باور دارد که «خرد» بر وحی و الهام برتری دارد. او عقیده دارد که اگر آنچه که به‌اصطلاح، پیامبران گفته‌اند با خرد سازگاری دارد، در اینصورت آنها افرادی بیکاره و انگل‌های مفتخوری بیش نبوده و اجتماع ما به‌وجود آنها نیازی نداشته است، زیرا افراد بشر نیز از موهبت همان عقل و خرد بهره دارند. و هر گاه، گفته‌های پیامبران با عقل و خرد سازگاری ندارد، در اینصورت بدون تردید باید انکار شوند. راوندی عقیده دارد که تمام اصول و احکام مذهبی با موازین عقلی مخالف هستند و باید انکار شوند. او می گوید، معجزه‌هائی که به‌پیامبران و اشخاصی که‌میتوان آنها را با جادوگران و شعبده‌بازان مقایسه کرد، انجام می‌دهند، بدون چون و چرا یک اختراع

فریب‌آمیز است و فراموش نکنیم که «مورتون ویت» Morton White نیز عیسی مسیح را یک شعبده‌باز خواند. و امّا در باره قرآن، باید گفت که این کتاب نه تنها معجزه و تقلیدناپذیر نیست، بلکه یک کتاب بسیار پیش پا افتاده است، زیرا متون این کتاب نه روشن و قابل درک می‌باشد و نه اینکه دارای هیچگونه سود و فایده علمی‌است و بدون تردید، نمی‌توان آنرا وحی و الهام دانست. افزون بر آن، چه دلیلی در ردّ ادّعای آنهائی که می‌گویند، قرآن معجزه است، می‌تواند بالاتر از این باشد که افرادی که زبان عربی برایشان بیگانه است، هیچ سود و اثری از این کتاب برنمی‌گیرند.[۵۲۴]

راوندی، برگزاری آداب و رسوم مذهبی را بیهوده و پوچ دانسته و می‌گوید، سخنانی که به‌اصطلاح پیامبران از قول خدا و به‌عنوان وحی و الهام به‌بشر خورانده‌اند، گفته‌های ساده‌ای است که به‌گونه طبیعی بین افراد بشر جریان و رواج عادی دارد و نیازی نیست که یک مرکز الهام و وحی آنها را به‌افراد بشر ابلاغ کند. بر پایه گفته دست‌کم، یکی از نوشتارهای بسیار معتبر، «راوندی عقیده دارد که تا کنون هیچ فردی در دنیا وجود نداشته که بتواند پاسخ شایسته و خردگرایانه‌ای در باره وجود خدا و منطقی بودن روشهای او ارائه دهد.»

از جمله باورهای راوندی آنست که دنیا جاودانی بوده و آفریده نشده است. همچنین، او دوتاپرستی آئین مانی‌گری را بر یکتاپرستی و بیهودگی منطق الهی برتری می‌دهد.

«المعرّی،» در کتاب خود *رسالة‌الغفران*، چکامه‌ای در باره اندیشه‌گری‌های راوندی سروده که به‌خدا خطاب می‌کند: «تو خوراک و روزی بندگانت را مانند انسان مستی که خسیس و فرومایه است، در اختیار آنها می‌گذاری. اگر یک فرد بشر، چنین روشی را به‌کار می‌برد، ما به‌او می‌گفتیم: ‹تو یک آدم فریبکر و گوش‌بُر هستی که از انسانیّت نشانه‌ای نداری!› جای شگفت نیست که ‹المعرّی› با وحشت بانگ برآورده ست: «هر گاه، این دو بیت به‌پا می‌خواستند، بزرگی گناه آنها از هرم‌های مصر نیز بزرگتر می‌شد.»[۵۲۵]

فصل یازدهم

دانش و فلسفه یونان و نفوذ آن در اسلام

«روزنتال ،»[۵۲۱] F.R. Rosenthal از دانشمندان نامدار نوشته است ، سده‌های هشتم و نهم را براستی می‌توان دوره «رنسانس اسلام» نامید ، زیرا بدون تردید ، تمدّن اسلام از میراث‌های فرهنگ و ادبیّات باستانی یونان و روم بوسیله اسلام نهاد گرفته است . «روزنتال ،» با روشی آشکار در این باره می‌نویسد :

> هنگامی که ما از تمدّن بزرگ اسلامی سخن می‌رانیم ، باید توجه داشته باشیم ، دانش و فرهنگی که نهاد این تمدّن را بنیاد گذارده ، به گونه کامل به فرهنگ و ادبیّات باستانی یونان و روم وابستگی داشته و این وابستگی حتّی روش‌های اسلسی اصول مقتماتی پژوهش‌های علمی را نیز دربر می‌گیرد . افزون بر آن ، بدون تردید می‌توان گفت که زندگی معنوی و اندیشه‌گری اسلام وامدار روح فلسفی و علمی یونان است . . با این وجود ، در اسلام نیز مانند هر تمدّن دیگری ، آنچه که اهمیّت دارد ، عوامل فردی نمادهای تمدّن نیست ، بلکه چگونگی آمیختن و ترکیب آنها در نهاد تازه‌ای است که آنها را در ساختار طبیعی خود به‌حرکت درمی‌آورد . . . به‌هر روی ، حقیقت بدون بحث و انکارناپذیر آنست که آنچه را ما تمدّن اسلامی می‌شناسیم ، بدون بهره‌گیری از میراث‌های یونان نمی‌توانست وجود داشته باشد .

فلسفه اسلامی

بسیاری از دانشمندان غربی و مهمتر از آن بسیاری از خود مسلمانان، پدیده «فلسفه اسلامی» را در نهاد یک تناقض لفظی می‌دانند، زیرا اسلام بنیادگرا، هیچگاه برای فلسفه ارزشی قایل نبوده و سنّت‌گرایان اسلامی، پیوسته نسبت به‌فلسفه دشمنی نشان داده و معتقد بوده‌اند که «دانش بیگانه،» به‌بدعتگزاری در دین و شک و بیدینی کامل منتهی خواهد شد. باید گفت که وحشت سنّت‌گرایان در این راستا، به‌گونه کامل بجاست، زیرا بسیاری از فلاسفه به‌معتقداتی رسیده‌اند که با اعتقادات بنیادگرایان اسلامی بسیار تفاوت دارد و گروه زیادی از آنها، «بویژه فلاسفه‌ای که با سُنّی‌گری نوظهور دشمنی دارند، بر پایه فلسفه یونان، خود را پای‌بند خرد کرده و برای اسلام ارزشی قایل نبوده‌اند. بنابراین، داستان فلسفه اسلامی، تا اندازه‌ای داستان کشمکش بین خرد و وحی می‌باشد.

ترجمه‌ها

اگرچه، ترجمه آثار علمی یونان، ممکن است در زمان خلفای اموی آغاز شده باشد، ولی این خلیفه عبّاسی مأمون (دوره خلافت از سال ۸۱۳ تا ۸۳۳)، بود که ترجمه فلسفه و دانش یونانی را به‌زبان عربی، تشویق و سرپرستی کرد. مأمون همچنین دستور داد، مرکزی به‌نام «خانه خرد،» برای پژوهش و ترجمه به‌وجود آید.

انگیزه ترجمه آثار علمی یونان به‌عربی در زمان مأمون آغاز شد. زیرا جامعه اسلامی، در آن زمان به‌دانش پزشکی و ستاره‌شناسی نیاز داشت. ولی بعدها، کنجکاوی‌های علمی نیز به‌نیازهای طبیعی جامعه افزوده شد. حتّی پیش از مأمون نیز مسلمانانی بودند که اهمیّت فلسفه و منطق را برای بحث‌های علمی و شرح و اثبات عقاید دینی تشخیص داده بودند.

بیشتر افرادی که به‌ترجمه آثار یونانی به‌عربی اشتغال ورزیدند، مسیحی بودند. تنها استثنای مشهور در این باره «ثابت‌بن‌قره،» یک مشرک

آزاد اندیش بود که عقاید فلسفی آزادمنشانه او سبب نزدیکی او با جامعه مشرک «حرّان» شد. «ثابت‌بن‌قره» هم پزشک، هم ریاضی‌دان و هم فیلسوف بود و در رنسانس اسلام، شخصیّت بسیار بزرگی به‌شمار رفته است.

فلاسفه یونانی که آثارشان به‌زبان تازی برگردان شد، عبارت بودند از ارسطو و تفسیرکنندگان آثار او مانند Alexander, Simplicius, Themistius اهل Aphrodisia؛ افلاطون، بویژه *Laws, Republic, Timaeus*؛ Plotinus و افلاطونی‌های نو مانند Porphyry و Proclus؛ فلاسفه پیش از سقراط؛ گالن، بقراط، ارشمیدس، اقلیدوس و بطلمیوس.

نخستین دوره فلسفه اسلامی: الکندی _ فارابی _ ابن سینا

نخستین دوره فلسفه اسلامی در شرق بین سده‌های نهم و یازدهم بوسیله الکندی، فارابی و ابن‌سینا بنیانگزاری شد. به‌گونه‌ای که «آرنالدز» Arnaldez می‌نویسد: «فلسفه اسلامی ترکیبی است از متافیزیک افلاطونی نو، علوم طبیعی، تصوّف و آثار «فلوتین» Plotinus که بوسیله گالن و Proclus رونق گرفته است.»[۵۲۶]

الکندی، به‌گونه کامل به‌این باور رسیده بود که بین فرآورده‌های فلسفه یونان و الهامات قرآن، تفاوت اساسی وجود ندارد و سخت تلاش می‌کرد که بین آندو سازگاری ایجاد نماید. رویهمرفته، به‌نظر می‌رسد که او به‌بیشتر اصول و احکام اسلام اعتقاد داشته و در صدد دفاع از آنها برآمده است. بنابراین، اندیشه‌ها و باورهای او زیاد مورد توجّه ما نیست، زیرا در این فصل ما کوشش خواهیم کرد، روی شرح اندیشه‌های نویسنده‌ها و اندیشمندانی مانند، خردگرایان، بدعتگزاران دینی، منکران پی‌بردن به‌وجود خدا، خداناشناسان و آزاداندیشان تمرکز قوا دهیم. با این وجود، اهمیّت الکندی را در تاریخ فلسفه اسلام به‌عنوان یک آموزگار علوم یونانی برای مسلمانان و کسی که عقاید فلسفی افلاطون نو را وارد اسلام کرده و از اصل خرد دفاع نموده، نمی‌توان نادیده گرفت.

السرخسی (اعدام شده در سال ۸۹۹ میلادی)

رواج بحث‌های فلسفی در جرگه‌های اندیشمندان جامعه اسلامی، سرانجام سبب شد که اصول و موازین اسلام زیر پرسش برده شود و برخی از افراد، مانند «احمدبن‌الطّیب‌السّرخسی» که شاگرد الکندی بود، به‌مشکلاتی که راه گریزی برایشان وجود نداشت، گرفتار شوند. «السّرخسی.» به‌فلسفه یونان روی آورد و به‌سختی شیفته آن شد. خلیفه «المعتضد.» او را آموزگار خود نمود و از او آموزش می‌گرفت. «السّرخسی» در باره معتقدات مذهبی بدعت‌سرشت خود آشکارا با خلیفه به‌بحث پرداخت و خشم او را به‌سختی برانگیخت، به‌گونه‌ای که «المعتضد» فرمان داد، او را اعدام کردند. «بیرونی» می‌نویسد، «السّرخسی» چندین رساله به‌رشته نگارش درآورد و در آنها به‌پیامبران حمله کرد و همه آنها را شارلاتان و فریبکر نامید. «السّرخسی» زیر نفوذ خردگرائی مکتب معتزله و بحث‌های فلسفی آنها قرار گرفت و نسبت به‌دین به‌شک و تردید افتاد و جان خود را روی عقایدش گذاشت.

فارابی (۹۵۰_۸۷۰ میلادی)

فارابی به‌نشر عقایدی پرداخت که با اسلام بنیادکرا سازگاری و همخوانی نداشت. به‌گونه‌ای که «اربری.» Arberry[۵۲۸] نوشته است، عقاید فارابی در باره زندگی پس از مرگ، هیچ جائی را برای دوباره زنده شدن مدن، باقی نمی‌گذارد. با این وجود، به‌گفته «پینز» Pines، فارابی آنگونه که باید و شاید حق مطلب را در باره اصل معاد ادا نکرده و در گفتارهای او در این باره ناهمگونی‌هائی به‌چشم می‌خورد که ممکن است، مانند روشی که «اسپینوزا» به‌کار برده، حاکی از کوشش او برای رعایت احتیاط و نگهداری موقعیّت و جان خود بوده و ازاینرو، خواسته است روی عقاید و اندیشه‌هایش سرپوش بگذارد.

فارابی به‌پیروی از ارسطو، فناناپذیری را تنها به‌بخش معنوی روان انسان وابسته می‌داند. ولی، البتّه او معتقد است که تنها روان‌های پرهیزکاری که به‌درجه درک معنویّت دست یافته‌اند، به‌شادی و رستگاری

خواهند رسید. این روان‌های پرهیزکار، پس از مرگ فردیّت خود را از دست می‌دهند و به‌شکل بخشی از «معنویّت واقعی» به‌ملکوت بهشت پیوند می‌خورند. سایر روانها وارد یک سلسله دگردیسی و تبدیل از یک بدن به‌بدنی دیگر می‌شوند و یا با بدن نابود می‌گردند.

شرح فارابی در باره «معنویّت واقعی،» از اندیشه‌گریهای فلاسفه افلاطونی نو، سرچشمه گرفته بود و برای آنهائی که به‌یکتاپرستی خدا عقیده دارند، اشکالات مهمّی به‌وجود آورد. فارابی، باور دارد که «معنویّت واقعی» یک جوهر متافیزیکی مستقلّ است که بین دنیای معنوی بالای ماه و مغز انسان وجود دارد و مغز انسان و پندار او را با خداوند پیوند می‌دهد. دفاع فارابی از خرد و پائین‌تر قراردادن نبوّت از فلسفه نیز سبب شد که تردید مسلمانان بنیادگرا نسبت به‌او برانگیخته شود. فارابی عقیده داشت که تنها تکامل نیروی خرد سبب شادی انسان خواهد شد. او باور داشت، همانگونه که اراده خداوند بر دنیا فرمانروائی می‌کند، به‌همانگونه نیز خرد باید بر رفتار و سلوک افراد بشر فرمانروائی داشته باشد[۵۲] برخلاف الکندی که جایگاه حکمت الهی را در درجه بعد از فلسفه قرار می‌داد، فارابی فلسفه را برتر از حکمت الهی برمی‌شمارد. در سیستم فلسفی فارابی، عامل خرد پیوسته داور غائی به‌شمار می‌رود و نه الهام و وحی. فارابی می‌نویسد: «هرگاه موقعیّت و زمان اجازه دهد، بایستی یک حکومت جهانی در دنیا به‌وجود آید و به‌اداره امور افراد بشر بپردازد؛ در غیر اینصورت افراد بشر باید با مذاهب ویژه خود در کنار یکدیگر زندگی کنند؛ و اگر اینهم غیر عملی است، اسلام باید برپایه موازین فلسفی دوباره‌سازی شود و به‌انسان شایستگی فرمانروائی بدهد.»[۵۳]

ابن سینا (۹۸۰_۱۰۳۷ میلادی)

ابن سینا که بسیار زیر اندیشه‌های فارابی قرار گرفته بود، کوشش کرد فلسفه و مذهب را با تفسیرهای مجازی و غیر واقعی با یکدیگر نزدیک کند. جای تردید است که باورهای ابن‌سینا در باره زندگی پس از مرگ بتواند مورد پذیرش مسلمانان بنیادگرا قرار بگیرد. ابن‌سینا، بدون تردید،

دوباره زنده شدن بدن را انکار می‌کند و می‌گوید، هر گاه بدن شخصی بوسیله یک موجود آدمخوار بلعیده شود، چگونه بدن او دوباره در روز داوری زنده خواهد شد.؟ البتّه، او دوباره زنده شدن بدن و روح با یکدیگر را نیز ردّ و انکار می‌کند. او باور دارد که شخصیّت انسان وابسته به‌روان اوست و نه بدنش و تنها بوسیله روان است که شخصیّت انسان، پس از مرگ زنده می‌ماند. «آربری» به‌این عقیده رسیده است که اگر فلسفه ابن‌سینا که ترکیبی از فلسفه ارسطو و افلاطونی نوست، پیروز شده بود، تمام اسلام با آنچه که امروز وجود دارد، به‌گونه کامل متفاوت می‌بود. «زیرا، در اینصورت فلسفه یونان در زنده‌سازی اسلام با شکلی نو، ادامه می‌یافت و دین اسلام، هیچگاه به‌دوره تاریک خود راه نمی‌یافت.»[۵۲۱]

دانشمندان حکمت الهی اسلام، تفسیرهای مجازی و غیرواقعی ابن‌سینا را از متون و احکام اسلام برای آشتی دادن آنها با فلسفه، خطری بزرگ تشخیص دادند و آنها را ردّ کردند. همچنین، هنگامی که فلاسفه آزاد اندیش اظهار داشتند که حقایق قابل درک مردم همگانی با فلاسفه اندیشمند تفاوت دارد، دانشمندان حکمت الهی اسلام، به‌گفته آنها توجّهی نکردند. مسلمانان بنیادگرا، حتّی به‌خود اجازه ندادند، وارد بحث فلسفی آزاد اندیشان شوند و تنها سنگر اسلام سنّتی را برای خود پایگاهی امن تشخیص دادند و همچنان به‌آن چسبیدند.

غزالی و ناپیوستگی فلاسفه

غزالی در اسلام، گاهی اوقات بزرگترین مسلمان، پس از محمد شناخته شده است. البتّه اهمیّت تاریخی غزالی را نمی‌توان نادیده گرفت. دست‌آوردهای مثبت غزالی عبارتند از: تجهیز کردن حکمت الهی اسلام با یک زیربنای فلسفی (او بسیار زیر نفوذ منطق ارسطو قرار گرفته بود و موفّق شد اصول پایه‌ای سنّت اسلام را با روش‌ها و فرضیّه‌های فلسفه افلاطونی نو توجیه کند)؛ و وارد کردن صوفیگری در معتقدات اسلام بنیادگرا.

ولی، به‌گونه‌ای که «ارنالدز»[۵۲۲] می‌نویسد، برخی افراد به‌غزالی به‌شکل

یک فرد مذهبی ارتجاعی نگاه می‌کنند که تمایلی را که در اسلام نسبت به فلسفه یونان و خردگرائی به‌وجود آمده بود، از بین برد و یک نوع حکمت الهی به‌وجود آورد که تابع و غلام اصول و احکام جزمی مذهبی بود. اثر مشهور او *Incoherence of the Phislosophers* و یا *ناپیوستگی فلاسفه* است که در آن به فلاسفه به‌سبب اینکه اندیشه‌ها و باورهایشان با اسلام مخالف می‌باشد، حمله کرده است. با این وجود، نمی‌توان با اطمینان کامل گفت که تنها او سبب مرگ فلسفه در زندگی اسلام شد، زیرا فلسفه در شرق پیش از سال ۱۰۹۵ که غزالی کتاب یاد شده را به‌رشته نگارش درآورد، به‌سایر دلائل در حال اُفت بود، در حالیکه فلسفه غربی اسلام در یونان، دست‌کم تا سال ۱۲۰۰ ادامه یافته است. به‌هر روی، می‌توان با «آربری» که عقیده دارد، محکومیّت غزالی به‌سبب اندیشه‌های فلسفی‌اش، نقطه عطفی در تاریخ اُفت خردگرائی در اسلام بود، موافقت کرد. «آربری» می‌نویسد: «سرانجام، نبرد در شرق پایان یافت و نقش وحی و الهام در آینده اسلام پیروز شد.»

غزالی می‌نویسد: «پایه بیدینی و بی‌ایمانی فلاسفه را می‌توان از اینکه آنها نامهای هولناکی مانند سقراط، بقراط، افلاطون و ارسطو را بر زبان می‌آورند، تشخیص داد.» جالب اینجاست که پیروان ارسطو و افلاطون از اینکه این فلاسفه اندیشمند با آنهمه درک و درایت و علم و خرد؛ نوشتارهای مقدّس و اصول و احکام مذهبی و جزئیات دین و ایمان را انکار می‌کردند و آنها را قواعد و موازین ساخته‌شده‌ای می‌دانستندکه با حیله گریهای زرق و برق‌دار به‌وجود آمده‌اند، به‌وجد و شادی می‌آمدند.» غزالی، بحث‌های فلسفه را در هفت مورد رفض و بدعت دانسته و در سه مورد دیگر، فلاسفه را بیدین و بدون ایمان برمی‌شمارد. او با ایمان کامل عقیده دارد، هر کسی که از اندیشه‌های فلاسفه پیروی کند، باید به‌مرگ محکوم شود. او می‌نویسد: «فلاسفه باید به‌سبب عقیده به‌سه اصل، بدون چون و چرا به‌مرگ محکوم شوند. نخست اینکه آنها جهان هستی و تمام موادّی را که در آن وجود دارد، ابدی می‌دانند و نه آفریده شده بوسیله الله [فلاسفه آفرینش جهان هستی از هیچ را انکار می‌کردند]؛ دوّم

اینکه، فلاسفه عقیده دارند که الله از آنچه که برای افراد بشر روی می‌دهد، آگاهی ندارد؛ سوّم اینکه، فلاسفه دوباره زنده شدن بدن را انکار می‌کنند.»

با شخصیّتی که غزالی از خود نشان داد، هیچکس جرأت نداشت از او انتقاد کند و اندیشه‌های منفی‌اش بیش از نقش مثبت او در ترویج خشک‌اندیشی در اسلام اثر گذاشت. نخست اینکه، مسلمانان را به‌داشتن ایمان بدون چون‌و‌چرا به‌جزئیات کلمات قرآن به‌عقب راند و آنچه را که مکتب معتزله در آزاد کردن نسبی اندیشه‌های مسلمانان رشته بود، پنبه کرد و مسلمانان را مجبور نمود با زاری و خواری در برابر تئوری وحی و الهام زانو بزنند. تمام سخنانی که قرآن در باره فروزه‌های انسانی الله گفته و معتزله آنها را انکار کرده بودند و تمام آنچه را که قرآن در مورد بهشت و حوریان شهوت‌برانگیز آن شرح داده و همچنین تئوری دوزخ با آنهمه پندارهای بیمارگونه‌اش در باره شکنجه و عذاب افراد، همه و همه دوباره جزء ساختار بدون چون‌و‌چرای ایمان مذهبی مسلمانان درآمد. بدتر از همه، غزالی دوباره عامل ترس و وحشت را به‌اسلام بازگردانید. بدین شرح که غزالی در آموزشهای مذهبی و پند و موعظه‌هایش، خشم و غضب الله را که هر لحظه ممکن است، گریبان افراد مردم را بگیرد و نیز مجازات‌های وحشتناک دوزخ را دوباره در اندیشه‌ها و ایمان مسلمانان جای داد.

اگرچه، غزالی فکر می‌کرد که ریاضیات، منطق و فیزیک نمی‌توانند در معتقدات مذهبی مسلمانان اثر منفی داشته باشند، با این وجود از اینکه روشهای علوم یاد شده، ممکن است از مرز ویژه خود تجاوز کرده و کلیّت گسترده پیدا کنند، بیمناک بود. ازاینرو، غزالی در پایه با روح آزاد اندیشی و کنجکاوی‌های علمی تنها به‌خاطر نفس پژوهشی آنها مخالفت می‌کرد. برای مثال، در بخش هفتم، فصل دوّم از کتاب *احیاء علوم‌الدّین*، غزالی می‌گوید، برخی از علوم طبیعی مخالف مقرّرات مذهبی هستند و در فصل سوّم همان کتاب، او به‌مسلمانان پند و اندرز می‌دهد که از آزاد اندیشی و کنجکاوی خودداری کنند و به‌آنچه که پیامبران گفته‌اند،

سر تسلیم فرود آورند. غزالی، متافیزیک یونانی‌ها را مایه نوآوری و بیدینی می‌داند، زیرا بنا به‌باور او استدلال منطقی در متافیزیک نمی‌تواند لغزش‌ناپذیر به‌شمار رود. او دوباره و دوباره تأیید می کند که خرد تنها قادر نیست به‌حقیقت دست یابد و این وحی و الهام است که بدون تردید، انسان را به‌حقیقت مسلّم رهنمون می‌شود. جای بسیار شگفت است که غزالی از اصل خرد و سایر روش‌های فلاسفه برای حمله کردن به‌خرد پویا و آزاد و اندیشه‌گری‌های فلاسفه بهره می‌برد و آنرا «الهام و وحی» می‌نامید. سرانجام اینکه معلوم نیست که آیا ما باید غزالی را به‌مناسبت اینکه افرادی را که دارای عقاید بدعتگزارانه بودند (و در جمع هفده نفر می‌شدند)، کافر و بیدین اعلام نکرد، ستایش کنیم و یا اینکه او را به‌سبب اینکه برای هر کسی که آشکارا اعلام می‌کرد، بدن پس از مرگ همراه روح زنده نخواهد ماند، درخواست اعدام می‌کرد، محکوم کنیم؟

ابوبکر محمد بن زکریای رازی (۹۲۵ ـ ۸۶۵ میلادی)

رازی بزرگترین اندیشمند تمام دوره‌های اسلامی بوده و این فرنام را تا سده هفدهم برای خود نگهداری کرده است. «مایرهوف» Meyerhof، همچنین او را بزرگترین پزشک دنیای اسلام و یکی از نامدارترین پزشکان تمام زمان‌ها و «گبری یللی.» او را برجسته‌ترین آزاد اندیش خردگرای سده‌های میانه اروپا و شرق که منکر عقیده پی بردن به‌وجود خدا (agnosticism) بود، می‌داند. رازی در ری (نزدیک تهران)، زایش یافت و در آنجا به‌آموزش ریاضیات، فلسفه، ستاره‌شناسی، ادبیّات و شاید هم کیمیاگری پرداخت. امکان دارد که رازی نزد یکی از آزاد اندیشان آن زمان به‌نام «ارانشهری» آموزش دیده باشد. بر پایه نوشته «بیرونی،» ارانشهری «به‌هیچیک از مذاهب و ادیان معمول در آن زمان عقیده و ایمان نداشت و تنها به مذهبی اعتقاد داشت که خود به‌وجود آورده و برای تبلیغ آن کوشش به‌عمل می‌آورد.»[۵۲۳] بنابراین، «ارانشهری،» به‌گونه‌ای که بعدها خواهیم دید، ممکن است در رازی نفوذ کرده و او را وادار کرده باشد، از تمام مذاهب و ادیان دست بشوید. رازی در بغداد به‌آموزش پزشکی

پرداخت و در این شهر آموزش‌های پزشکی‌اش را به‌پایان رسانید. شهر بغداد در آن زمان یکی از مراکز بزرگ علمی و آموزشی بود و رازی در آن شهر به کتابخانه‌ها و بیمارستان‌های مجهّزی که خود بعدها، به‌ریاست یکی از آنها گمارده شد، دسترسی داشت.

رازی، دست‌کم دویست کتاب در بسیاری از رشته‌های گوناگون به‌استثنای ریاضیات به‌رشته نگارش درآورده است. بزرگترین اثر پزشکی او فرنودسار بسیار بزرگی است، زیر فرنام *الهاوی*، که رازی برای نوشتن آن مدّت پانزده سال کوشش کرده و در سال ۱۲۷۹ به‌لاتین برگردان شده است. رازی یک دانشمند تجربی و عملی بود و بهیچوجه با تئوری سروکاری نداشت. این موضوع از دفترهای یادداشت‌های کلینیکی او که از وی برجای مانده بخوبی روشن می‌شود. رازی، در این دفترها با دقّت جزئیات بیماری‌های گوناگون، چگونگی درمان، پیشرفت درمان و نتیجه آنرا به‌ثبت رسانده است. او، شاید کسی است که برای نخستین بار در باره بیماری‌های عفونی آبله مرغان و سرخک، رساله‌هائی به‌رشته نگارش درآورده است. رازی با زحمات توانفرسا، چگونگی وضع کلیّه اعضای بدن مانند قلب، چگونگی نفس کشیدن و غیره را برای درمان بیماری‌های گوناگون مورد مشاهدات تجربی قرار می‌داد. او در باره شمار زیادی از موضوع‌های پزشکی از قبیل بیماری‌های پوست، اشتها، بیماری‌های مفاصل، تب و لرز، مسمومیّت، تغذیه و غیره، کتاب‌هائی به‌رشته نگارش درآورده است.

رازی در علم شیمی نیز روش تجربه و مشاهده به‌کار می‌برد. او، همچنین با روش‌هائی که چشم‌پزشکان به‌کار می‌بردند و بیشتر جنبه تشریفاتی و غیر عملی داشت مخالف بود و برخلاف آنها، روش‌های درمان بیماری چشم و شرح تجربی آنها را با اسلوب استواری طبقه‌بندی نمود. شاید بتوان، او را در برابر کیمیاگران، نخستین شیمیدان واقعی به‌شمار آورد. برداشت فلسفی کلّی رازی این بود که هیچ پدیده فلسفی در این دنیا از انتقاد برکنار نیست. او به‌هر سنّت و فردی که در هر رشته‌ای روی می‌کرد، به‌ارزشیابی انتقادی آن می‌پرداخت. اگرچه، او برای

فلاسفه و دانشمندان بزرگ یونان باستان مانند سقراط، افلاطون و ارسطو، بقراط و جالینوس احترام و ستایش زیادی قائل بود، ولی خود را از آنها کمتر نمی‌دانست:

رازی معتقد بود که او بهتر از فلاسفه پیشین می‌فهمد و بیشتر از آنها می‌داند و در اصلاح فرآیندهای فلسفی آنها و یا افزودن آنچه را که خود با پژوهش و مشاهده کشف می‌کرد به‌دانشهای پزشکی پیش از خود، لحظه‌ای درنگ نمی‌نمود. برای مثال، هر زمانی که او در صدد درمان بیماری ویژه‌ای بر می‌آمد، نخست از آنچه که بنمایه‌های هندی و یونانی... و دکترهای عرب در باره آن بیماری گفته بودند، بهره‌برداری می‌کرد. ولی، هرگز به‌آنچه که دیگران گفته بودند، بسنده نمی‌کرد و عقیده و داوری خود را نیز در درمان به‌کار می‌گرفت؛[۵۳۴]

رازی، مانند یک انسان‌گرای واقعی به خرد انسان ایمان داشت و برای آن ارزش بی‌نهایت قائل بود. او در کتاب *Spiritual Physick*[۵۳۵]، نوشته است:

آفریننده جهان (که نامش با شکوه باد)، تا آنجا که امکان داشت، به‌ما خرد دهش کرد تا ما بوسیله آن به‌هر آرمانی که برای این دنیا و آن دنیا درون ما نهفته است، دسترسی یابیم. خرد، بزرگترین برکت خداوند برای ماست و هیچ چیزی در این دنیا نمی‌تواند، مانند خرد ما را به‌فایده و مزیّت شادی رهنمون شود. تنها عامل خرد است که ما را در بالای جانوران غیر منطقی قرار می‌دهد... ما می‌توانیم بوسیله خرد به‌آنچه که ما را بلند می‌کند و زندگی ما را شیرین و زیبا می‌سازد، دست یابیم. ما موفق شده‌ایم، بوسیله خرد چگونگی ساختن و بهره‌برداری از کشتی‌ها را بیاموزیم، به‌گونه‌ای که ما توانسته‌ایم به‌آنسوی سرزمین‌های دور که دریاها ما را از آنها جدا می‌کنند، دسترسی پیدا کنیم. ما موفّق شده‌ایم، بوسیله خرد به‌دانش پزشکی با آنهمه فایده‌های زیادی که برای بدن دارد و تمام هنرهای دیگری که برای ما سودمندند، دست یابیم... ما بوسیله خرد، به‌شکل زمین و آسمان، قطر خورشید، ماه و سایر ستارگان و فواصل و حرکت‌های آنها پی برده‌ایم.

رازی با این عقیده اسلامی که دنیا از هیچ آفریده شده، موافقت ندارد. او باور دارد که جهان هستی در یک لحظه معیّن ایجاد شده، ولی از هیچ

به‌وجود نیامده است. رازی باور دارد که در جهان ما پنج اصل ابدی وجود دارند: آفریننده، روان، ماده، زمان و فضا. «روان غافل و ناآگاه ما چون به‌ماده تمایل داشت، خداوند برای تسکین آن، جهان هستی را آفرید و با این کار، روان را با ماده ترکیب کرد؛ ولی در ضمن به‌روان، هوش و درایت دهش کرد تا به‌آن بیاموزد که تنها در حالی از مصیبت‌های خود رها خواهد شد که پیوندش را با ماده قطع کند. زمانی که روان این حقیقت را پذیرا شود، در آن زمان دنیا نابود خواهد گردید.»[۵۲۶] به‌نظر می‌رسد که رازی حتی با عقیده اسلامی وحدت خدا نیز مخالف می‌باشد. زیرا، عقیده به‌یگانگی ذات الله، نمی‌تواند با ابدی بودن روح، ماده، زمان و مکان و پیوستگی آنها با ذات الله سازگاری داشته باشد.

رازی در کتاب *Spiritual Physick* حتی یک مرتبه نیز نامی از خدا و گفتارهای پیامبران به‌میان نیاورده و این امر به‌گونه کامل بدون پیشینه است. زیرا در چنین کتاب‌هائی معمولاً به‌متون قرآن و گفتارهای محمد و عقاید اسلامی اشاره می‌شود. «آربری،» رازی را آدمی توصیف می‌کند که منکر پی بردن به‌وجود خداست (agnosticism) و با ژرف‌اندیشی هدف زندگی را در لذت و شادی می‌بیند و «این برداشت ذهنی را نشانه فروزه‌های ذهنی یک نجیب زاده ایرانی می‌داند که میل دارد از چگونگی اندیشه‌گری ایرانیان در باره زندگی غافل نشود.»[۵۲۷] رازی، میانه‌روی را توصیه می‌کند، با ریاضت کشیدن مخالفت می‌ورزد، عقیده دارد که انسان با نیروی خرد باید احساسات و هیجاناتش را کنترل نماید و با نفوذپذیری از کتاب *Philebus**

* افلاطون در آن کتاب در باره مفهوم آنچه که بشر «نیک» می‌داند، می‌گوید: آنچه که ما «نیک» و یا «خوب» می‌خوانیم، با «لذت و خوشی» تفاوت دارد. پدیده «خوب» آن نیست که برای بشر تنها «لذت و شادی» ایجاد کند. «لذت و خوشی» لازمه زندگی بشر است و بدون تردید، زندگی را برای بشر نیک می‌سازد؛ ولی داوری‌های خرد بالاتر از آن بوده و بر آن برتری دارد. افلاطون باور دارد که لذت به‌دو گونه بخش می‌شود: لذت خوب و بد. لذت‌های خوب با خرد هم‌آهنگ و همراه هستند و چون با طبیعت سازگاری دارند، از اینرو، رضایت بشر را بمراتب بیش از لذتهای بد جلب می‌کنند. کافی نیست که چون انسان از عملی احساس لذت می‌کند، آنرا خوب بنامد، بلکه باید آنرا با ترازوی خرد در برابر آثار غیر شادی‌بخش آن عمل بسنجد. هر گاه، در این سنجش، خرد به‌برتری آن داوری کرد، آن زمان می‌توان آن لذت و شادی را نیک و خوب دانست.

افلاطون به‌سختی با تئوری hedonism که هدف زندگی را کسب لذت و خوشی و شادی می‌داند، مخالفت می‌ورزد. (بازنمود مترجم.)

افلاطون، عقیده‌اش را در باره لذّت و درد به‌تکامل می‌رساند. به‌عقیده او: «لذّت و شادی، عامل مثبتی به شمار نمی‌رود، بلکه لذّت و شادی در نتیجه از بین رفتن علّت درد و بازگشت به‌حالت عادی پدید می‌آید.»

رازی، در باره زندگی پس از مرگ سکوت کرده و مانند اپیکور کوشش می‌کند، ترس از مرگ را بوسیله نیروی خرد کاهش دهد. عقیده رازی در باره مرگ در چکامه‌ای که او در سنّ سالخوردگی سروده، به شرح زیرکوتاه شده است:

براستی که من بدون اینکه بدانم. نابود می شوم
زمانی که مرگ دستش را روی قلبم می‌گذارد،
و در گوشهایم زمزمه می‌کند که باید بروم
و من نمی‌دانم به‌کجا خواهم رفت
من نمی‌دانم، هنگامی که روحم از خانه تباه شده گوشتی‌اش
خارج می‌شود، کجا خواهد خفت [۵۳۸]

پس از آنهمه سخنانی که غزالی با یقین استوار در باره پندارهای وابسته به‌شکنجه‌های دوزخ که شیفته و عاشق آنهاست، می‌گوید: عقیده رازی در باره مرگ و زندگی، در واقع نسیم تازه‌ای است که روان انسان را تازه می سازد.

رازی با این اندیشه‌های به‌باورِ مسلمانان کفرآمیز، محکومیّت آنها را در سراسر جهان برای خود خرید و ابن‌حزم، ناصر خسرو و الکرمانی نیز در محکوم کردن او با دیگر مسلمانان همگام شدند. برخلاف الکندی، رازی باور دارد که هیچ امکانی برای نزدیک کردن مذهب و فلسفه وجود خارجی ندارد. رازی در دو اثری که در اسلام بدعتگزاری به شمار رفته و یکی از آنها زیر فرنام *De Tribus Impostoribus*، در آزاداندیشی اروپائیان دوره‌های پیشین نفوذ بسیار داشته، دشمنی خود را با مذاهبی که برپایه وحی و الهام به‌وجود آمده‌اند، آشکار کرده است. رازی، کتاب دیگری در باره مخالفت با مذهب، زیر فرنام *On Prophecy* و یا در نبوّت به‌رشته نگارش در آورده که از بین رفته است، ولی ما می‌دانیم که در آن کتاب وی ابراز عقیده کرده است که خرد انسان بالاتر از وحی و الهام می‌باشد و

رستکاری بشر تنها بوسیله فلسفه امکان پذیر خواهد بود .

رازی ، در اثر دیگر خود که چون یک نویسنده اسماعیلی از آن انتقاد به‌عمل آورده و آنرا ردّ کرده است ، برجای مانده ؛ به‌گونه‌ای که «کراوس ،» «پینز» و «گابری یللی»[۵۲۹] بررسی کرده‌اند ، گستاخی و بی‌پروائی خود را در اثبات باورهایش آشکار می‌سازد .

رازی می‌نویسد ، تمام افراد بشر در سرشت مساوی بوده و به‌گونه برابر از موهبت خرد برخوردارند و ایمان کورکورانه برای آنها اهانت‌بار و خواری آور است . افزون بر آن ، خرد افراد بشر را قادر می‌کند تا حقایق علمی را خیلی زود درک کنند . پیامبران ، این بُزهای نر با ریش‌های دراز ، نمی‌توانند ادّعا کنند که از کوچکترین برتری معنوی و یا خردگرایانه بهره‌ای داشته‌اند . این بُزهای نر وانمود می‌کنند که از سوی خدا برای بشریّت پیام آورده‌اند و زندگی خود را در راه برتربینی خود نسبت به‌دیگران می‌گذرانند و کوشش می‌کنند ، توده‌های مردم را به‌فرمانبرداری از سخنان الله که براستی دربردارنده سود و فایده خود آنهاست ، فرا خوانند . معجزه‌های پیامبران ، شیّادی و حیله‌گری و شرح داستان‌های دروغی است . بزرگترین دلیل پوچی و بیهودگی سخنان پیامبران آنست که آنها نسبت به‌یکدیگر سخنان ضدّونقیض و ناهمگون می‌گویند . آنچه که یکی از آنها حقیقت بدون چون وچرا می‌داند ، پیامبر دیگر آنرا انکار و ردّ می‌کند ؛ با این وجود ، هر یک از آنها ادّعا می‌کند که تنها او راست و درست می‌گوید . بدین ترتیب ، درونمایه عهد جدید با تورات تناقض دارد و قرآن درونمایه انجیل را نادرست می‌خواند . قرآن ، ترکیب ناهمجوری از «افسانه‌های پوچ و متناقضی می‌باشد ،» که به‌گونه خنده‌داری لاف می‌زند که غیر قابل تقلید است ؛ در حالیکه در واقع ، ماهیّت زبان و نگارش آن ، همه مسخره و بیهوده است . دلیل پیروی افراد مردم از رهبران مذهبی را باید در رسم و عادت ، سنّت و تنبلی آنها در کاربُرد هوش و خردشان جستجو کرد . ادیان و مذاهب ، یگانه سبب جنگ‌های خونینی شده اند که افراد بشر را به‌روز سیاه نشانده است . ادیان و مذاهب ، همچنین با تمام وجود با اندیشه‌گری‌های فلسفی و پژوهش‌های علمی دشمنی می‌ورزند ،

زیرا تنها همین عواملند که می‌توانند سرشت فاسد و زیان‌آور و واپسگرای آنها را آشکار سازند. نوشتارهای به‌اصطلاح مقدّس بی‌ارزش و پوچ بوده و بیش از اینکه برای بشر فایده داشته باشند، به‌آنها زیان رسانیده اند؛ «در حالیکه نوشتارهای باستانی مانند آثار افلاطون، ارسطو، اقلیدوس و بقراط؛ خدمات بسیار شایانی به‌بشریّت کرده‌اند.»

افرادی که گرد پیامبران جمع می‌شوند، یا نادان و سبک‌مغز و یا زنان و جوانان می‌باشند. مذهب، حقیقت را خفه و دشمنی را گسترده می‌سازد. اگر کتابی بتواند وحی و الهام راستین به‌شمار رود؛ آن کتاب، رساله‌های هندسی، ستاره‌شناسی، پزشکی و منطق هستند که از لحاظ ارزش بمراتب بالاتر از قرآن می‌باشند. جالب آنجاست که در حالیکه فروزه یکتا و تقلیدناپذیر بودن و والائی ادبی قرآن را رازی ردّ و انکار می‌کند؛ مسلمانان بنیادگرا، همان فروزه‌ها را دلیل بر حقیقی بودن رسالت محمد می‌دانند.

فلسفه سیاسی رازی آن بود که اگر افراد انسان از ترور شدن بوسیله قوانین و مقرّرات مذهبی و یا فشارهای نابجای پیامبران در امان باشند، می‌توانند در یک اجتماع امن و آسوده بسر برند. تردید نیست که رازی به‌احکام و مقرّرات اسلام، مانند تحریم شراب اعتنائی نداشته است. به‌گونه‌ای که در پیش گفته شد، بنا به‌باور رازی، افراد بشر تنها از راه فلسفه و خرد می‌توانند به‌زندگی آسوده و مطلوب دست یابند و نه مذهب. رازی، باور داشت که علم و دانش نسل به‌نسل پیشرفت بیشتری خواهد داشت. اگرچه، پیروزی‌های رازی در پیشرفت‌های علمی، نقش کارسازی داشت و او در فراگشت‌های علمی زمان خود از مرزهای موجود آن زمان فراتر رفت؛ با این وجود، با گشاده‌مغزی قابل ستایشی معتقد بود، روزی خواهد آمد که مغزهای علمی والاتری، تمام دست‌آوردهای علمی آن زمان را پشت سر خواهند گذاشت و به‌پیشرفت‌های علمی مهمتری دست خواهند یافت. با توجهٔ به‌آنچه که در بالا نسبت به‌معتقدات رازی گفته شد، تردید نیست که او در تمام سده‌های میانه، از همه اروپائیان و مسلمانان، سخت‌تر به‌دین و مذهب انتقاد وارد کرده است. بخش مهمّی از آثار دین‌ستیز رازی یا از بین رفته و یا کمتر برای خواندن مردم در

دسترس بوده، با این وجود با توجه به ماهیّت آنها می‌توان گفت که در زمان رازی، نرمش‌پذیری در برابر دین‌ستیزی و آزاد اندیشی‌های مذهبی بیشتر از سایر دوره‌ها و مکان‌ها بوده است.

سرانجام، رازی این بزرگ اندیشمند همه زمان‌ها نتوانست از دست خشک‌اندیشان و خلیفه ستمگر زمان، «المقتدر بالله» جان سالم بدر ببرد. او را به‌دستور خلیفه عبّاسی دستگیر کردند و نزد وی بردند. خلیفه نابخرد و کوته‌اندیش، دستور داد آنقدر کتابش را به سرش بکوبند تا یا سرش شکسته شود و یا کتاب. مأموران خلیفه، آنقدر کتاب این بزرگ اندیش‌مرد را به‌سرش کوبیدند تا وی نابینا شد. پس از اینکه رازی نیروی بینائی‌اش را از دست داد، چشم‌پزشکی حاضر شد، چشمان وی‌را درمان کند. ولی، رازی از پذیرش پیشنهاد او خودداری کرد و گفت: «من از این دنیا به‌اندازه کافی دیده‌ام و نیازی ندارم که آنرا بیشتر ببینم.» رازی، پس از مدّت کوتاهی از جنایتی که خلیفه عبّاسی در باره‌اش مرتکب شده بود، جان سپرد. (این پاراگراف بازنمود مترجم، دکتر مسعود انصاری است).

دوره دوّم فلسفه اسلامی

رویهمرفته، مهمترین فلاسفه دوره دوّم اسلامی، مسلمانان غربی بوده اند. این فلاسفه عبارتند از: اوِمْپاس (ابن‌بجاه)، «ابن طفیل» و «اوِرْسْ» (ابن رشد).

ابن بجاه (درگذشته در سال ۱۱۳۸ میلادی)

«ابن‌بجاه،» از همه فلاسفه این دوره کمتر مذهبی بوده و فلسفه را به‌عنوان وسیله‌ای برای انتقاد اخلاقی از تمایلات ماتریالیستیکی زمان خود به‌کار برده است. او معتقد بود که فیلسوف باید خود را از توده‌های مردم جدا کند و زندگی‌اش را تنها از راه خرد و درایت به‌اندیشه‌گری‌های معنوی ویژگی دهد. «ابن‌بجاه» دوباره زنده شدن بدن و یا زنده شدن روان انسان

را انکار می‌کند و باور دارد که تنها نیروی خرد و درایت انسان زنده خواهد ماند. ولی، برای نیروی درایت و خرد فروزه فردی قائل نیست. نه تنها این فلسفه خوش‌آیند یک مسلمان عادی نیست، بلکه برای او رفض و بدعت نیز به‌شمار می‌رود. دشمنان «ابن‌بجاه» به‌او برچسب خداناشناسی زدند و او را متّهم کردند که قرآن و تمام اصول و احکام اسلام را انکار کرده و می‌گویند با خوراندن زهر به‌زندگی او پایان دادند.

ابن طفیل (درگذشته در سال ۱۱۸۵ میلادی)

«ابن‌طفیل» بوسیله افسانه فلسفی‌اش به‌نام «حیّ‌بن‌یقظان،» به‌شهرت رسیده است. قهرمان این افسانه به‌همان نام خودش، به‌تنهائی در یک جزیره بیابان‌مانند، زایش می‌یابد و بتدریج برای زنده ماندن تجربه و مهارت به‌دست می‌آورد. او سرانجام بوسیله بهره‌برداری از خرد خود به‌دانش فلسفی دست‌می‌یابد. هنگامی که «حیّ‌بن‌یقظان،» در آن جزیره بسر می‌برده، به‌گونه ناگهانی شخصی از یک جزیره نزدیک به‌آن به‌نام عسل وارد آن جزیره می‌شود. «عسل» در شرایط مذهب سنّتی پرورش یافته، ولی به‌تفسیرهای مجازی و ویژه نوشتارهای مقدّس که با تفسیرهای معتقدان عادی تفاوت دارد، تمایل نشان می‌دهد و وارد آن جزیره شده است تا در تنهائی بتواند در باره خدا اندیشه‌گری کند. پس از اینکه ایندو («حیّ» و «عسل» در باره عقاید فلسفی خود با یکدیگر بحث و گفتگو می‌کنند، به‌این نتیجه می‌رسند که مذهب فلسفی «حیّ» با تفسیرهای مجازی و غیر عادی که «عسل» از مذهب سنّتی خود می‌کند، یکسان است. سپس، «عسل» به‌جزیره خود بازمی‌گردد. باید توجّه داشت که ساکنان آن جزیره، از مذهب سنّتی خود پیروی می‌کردند و تنها به‌مفاهیم واژه‌های متون مقدّس عقیده داشتند و نه تفسیرهای مجازی و ویژه آنها. «عسل» کوشش می‌کند، اصول مذهب فلسفی خود را به‌ساکنان جزیره‌اش آموزش دهد، ولی بزودی می‌فهمد که آنها استعداد درک آنرا ندارند و ازاینرو، در هدف خود با شکست روبرو می‌شود. در واقع، بیشتر ساکنان آن جزیره، بیشتر از یک حیوان توان درک نداشتند.

«ابن‌طفیل» آشکارا از استقلال فلسفه دفاع می‌کند. «حیّ» هواخواه فلسفه است و «عسل» از حکمت الهی فلسفی جانبداری می‌کند. اگرچه، «ابن‌طفیل» در ظاهر از هم‌آهنگی و سازگاری دین و فلسفه دفاع می‌کند، ولی نشان می‌دهد که حقایق دینی و فلسفی با یکدیگر قابل جمع نیستند. «حیّ» و «ابن‌طفیل» باور دارند که تنها حقیقت فلسفی که بوسیله خرد خالص به‌دست می‌آید، برای انسان دارای ارزش می‌باشد؛ ولی شوربختانه تنها گروه ناچیزی از افراد مردم به‌دستیابی آن کامیاب می‌شوند. حقیقت مذهبی تنها برای توده‌هائی که دارای اندیشه خفته هستند، کاربُرد دارد. این افراد، زندگی و فعّالیت‌های خود را وقف فرمانبرداری از دستورهای مذهبی و پیروی از سنّت‌های آن می‌کنند. مسلمانان عادی را باید جزء گروه اخیر به‌شمار آورد.

اوروس (ابن رشد) ۱۱۹۸_۱۱۲۶ میلادی

«ابوالولید محمدبن‌احمدبن رشد» یا «اوروس» در یک خانواده حقوقدان زایش یافت و نزد خود نیز علوم حقوقی یاد گرفت و برای مدّتی در Seville و Cordoba به‌شغل داوری اشتغال داشت. همچنین، او به‌آموزش پزشکی و فلسفه پرداخت و یکی از بزرگترین تفسیرکنندگان آثار ارسطو به‌شمار رفته است. عقاید و اندیشه‌های فلسفی او بحث‌های تندی را بین کارشناسان برانگیخته و افراد عادی باید آنها را با دقّت بررسی کنند. آنچه که در نوشته‌های «ابن‌رشد» اهمیّت دارد، پیوند بین فلسفه و مذهب می‌باشد که در این مورد با توجّه به‌معتقدات «ابن‌رشد» بسیار بحث شده است.

بر پایه نوشته «ارنست رنان» Ernest Renan، «ابن‌رشد» یک خردگرای یکتا و بیمانند بود که با اصول و عقاید مذهبی مخالفت می‌کرد و نوشتارهای مذهبی او برای پنهان کردن عقاید واقعی‌اش از علمای اسلامی نگارش شده است. البتّه، بسیاری از دانشمندان سده بیستم، مخالفت «ابن‌رشد» را با مذهب انکار کرده و باور دارند که او یک مسلمان واقعی بود و عقیده داشت که مذهب و وحی و الهام، هر دو دارای واقعیّت

هستند. دانشمندان جدید نیز موافقت ندارند که «ابن‌رشد» به‌یک حقیقت دو سره معتقد بود: یک حقیقت دینی که برای توده‌های بیسواد مفید است و دیگری حقیقتی که افرادی انگشت‌شمار و خردگرا از آن پیروی می‌کنند. ولی، برخلاف عقیده یاد شده، یک حقیقت مذهبی وجود دارد که برای همه مردم، بدون توجّه به‌تحصیلات و یا قدرت درک و فهم آنها می‌تواند مورد بهره‌برداری قرار بگیرد. به‌هر روی، از همه این عقاید که بگذریم، باید دانست که «ابن‌رشد» تنها با علمای دین مخالف بود و عقیده داشت که آنها تنها مردم را سرگردان می‌کنند و باور دارد، خردمندانه‌تر آنست که انسان به‌مفاهیم ظاهری قرآن پای‌بند باشد.

«ابن‌رشد» معتقد بود که شریعت، مطالعه و بررسی فلسفه را تنها برای افرادی که قدرت درک آنرا داشته و روش استدلالی ارسطو را به‌کار ببرند، مجاز می‌داند. بر پایه باور «ابن‌رشد» قرآن دارای آیه‌هائی است که نیاز به‌تفسیر دارند، ولی کار تفسیر قرآن باید تنها بوسیله افرادی انجام شود که دارای شایستگی علمی بسنده می‌باشند. سایر بخش‌های قرآن و متونی که تشکیل بخشی از شریعت اسلام را می‌دهند، باید با مفاهیم ظاهری آنها درک شوند؛ زیرا تفسیر آنها به‌بیدینی و نوآوری‌های رفض و بدعتگزاری منتهی خواهد شد.

درک و فهم عقیده «ابن‌رشد» در باره معاد و زنده شدن مرده پس از مرگ، کار آسانی نخواهد بود، زیرا به‌نظر می‌رسد که او عقیده‌اش را در این باره تغییر داده و یا دست‌کم، آنرا پالایش کرده است. دیدگاه «ابن‌رشد» در مورد معاد با عقاید سایر دانشمندان در این مورد متفاوت است. «دو بوئر»[۵۴۱] de Boer معتقد است، «ابن‌رشد» باور داشت، تئوری فناناپذیری افراد انسان درست نیست و «ماهیّت فرد انسان پس از مرگ انسان نابود می‌شود.» «جورج هورانی»[۵۴۲] George Hourani عقیده داشت که «ابن‌رشد» باور داشت، «بدن انسان در هنگام مرگ نابود می‌شود، ولی در هنگام معاد، بدن آسمانی تازه‌ای به‌او داده می‌شود تا روان وی در خانه آن جای بگیرد.» «مرمورا»[۵۴۳] Marmura براین عقیده است که «ابن‌رشد» در نوشتارهای فنّی‌اش (مانند تفسیراتی در باره ارسطو)، به‌فناناپذیری روان

بشر عقیده‌ای ندارد، ولی در نوشته‌های دیگرش، «به‌تأکید فناناپذیری روان می‌پردازد که معلوم نیست آیا هدفش تنها فناناپذیری روان است و یا بدن را هم دربرمی‌گیرد.» در نوشته دیگری «ابن‌رشد» به‌تأکید تئوری معاد بدن می‌پردازد. «فخری»[۵۴۴] Fakhry می‌نویسد، تئوری «ابن‌رشد» در باره معاد آنست که «تنها چیزی که امکان دارد، پس از مرگ از انسان برجای بماند، خرد و درایت اوست.» «هورانی،» «مرمورا» و «دوبوئر،» باور دارند که معتقدات و اندیشه‌های «ابن‌رشد» خوش‌آیند روحانیون بنیادگرا نبوده است؛ «مرمورا» حتّی با عقیده «رنان» همسان می‌شود و می‌گوید، شاید دلیل اینکه «ابن‌رشد،» اینهمه سخن‌های ناهمگون در باره معاد گفته، آنست که وی می‌خواسته است، خود را از متّهم شدن به‌بیدینی حفظ کند.

عقیده «ابن‌رشد» در باره وضع زنان در اسلام، به‌اندازه‌ای روشن‌بینانه است که خشم هر مسلمان بنیادگری را برمی‌انگیزد. «ابن‌رشد» می‌نویسد، سبب بسیاری از مصیبت‌های زمان ما، از جمله فقر و تنگدستی، از نگهداری زنان در خانه‌ها، ناشی می‌شود. به‌گفته دیگر، ما بجای اینکه اجازه دهیم، زنها در تولید فرآورده‌ها و دارائی‌های مادّی و معنوی و نیز نگهداری از آنها شرکت جویند، برای بهره‌گیری و لذّت از وجودشان، مانند حیوانات اهلی و گیاهان خانه‌ای، آنها را در خانه نگه می‌داریم.[۵۴۵]

«ابن‌رشد،» در فلاسفه لاتین و دانشمندان سده سیزدهم نفوذ بسزائی کرده است. کار «ابن‌رشد،» در دانشگاه Padau، در باره ارسطو منتهی به‌گسترش علوم عملی و قیاسی شد و در نتیجه یک مکتب فکری ویژه وابسته به‌«ابن‌رشد» ایجاد گردید، ولی «ابن‌رشد» در رشد فلسفه اسلام هیچ تأثیری نبخشیده و پس از درگذشت «ابن‌رشد،» نام این فیلسوف بزرگ در اسلام به‌باد فراموشی سپرده شد. با درگذشت «ابن‌رشد» و پدید آمدن مکتب اشعری، فلسفه در اصل در اسلام رو به‌زوال و سنگی شدن گذاشت. «آربری،» در این باره می‌نویسد:

سرانجام، آوای روشنگرانه «ابن‌رشد» بوسیله تُندر سرزنش‌های «ابن تیمیّه»

خاموش شد. در زمانی که تاریخنویس نامدار، ابن‌خلدون (در گذشته در سال ۱٤۰٦)، مشغول تهیّه مطالبی در باره علوم مقدّس و نیز موارد کفرآمیز شده بود، فلسفه آنچنان به‌سراشیب خواری فروریخته بود که در ردیف سحر و جادو، طلسم و کیمیاگری قرار گرفته و ارزش آن از موضوع‌های مردودشده وابسته به‌ستاره‌بینی فراتر نمی‌رفت.[٥٤٦]

در آغاز سده بیستم، از سوی جنبش رنسانس اسلامی، کوشش بدون برنامه و ناشیانه‌ای به‌عمل آمد تا فلسفه «ابن‌رشد» را به‌عنوان فلسفه یک فیلسوف بزرگ خردگرا که هواخواه ایجاد حکومت غیر مذهبی بود، رواج و رونق دهد. این جنبش زیر تأثیر تفسیرات «رنان» از آثار «ابن‌رشد» بنیاد گرفت. «رنان» بیش از اندازه به تأکید فروزه خردگرائی «ابن‌رشد» پرداخته، ولی نوشتارهای او را در باره امور مذهبی و حقوقی کم اهمیّت شمرده بود.

دانش‌های یونانی و تمدن اسلامی

هنگامی که وارد بحث علم می‌شویم، ناچار باید به‌ماهیّت جهانی تمدّن اسلام و بزرگی آن اشاره‌ای داشته باشیم. نگاه کوتاهی به‌واژه‌هائی که دارای پایه تازی هستند و وارد زبانهای اروپائی شده‌اند، حدّ نفوذ تمدّن اسلام را در دانش‌های اروپائی نشان می‌دهد. این واژه‌ها عبارتند از: قلیا؛ زیرکونیوم؛ انبیق؛ شربت؛ کافور؛ بوُراکْس؛ اکسیر؛ تلق؛ الدَّبران؛ (ستار روشن و قرمز رنگی است. در پهنه فلکی ثور)، الطَیر؛ منکب‌الجوزا؛ نظیر؛ سمت‌الرَّأس؛ لاجورد (نیل)؛ صفر؛ رمز؛ جبر؛ حساب رقومی (محاسبه بوسیله ۹ رقم و صفر)؛ عود؛ کمانچه؛ کنکر؛ قهوه؛ یاسمن؛ زعفران و کاسنی زرد. ولی، البتّه باید دانست که دانش‌های اسلامی از آثار یونانی‌های باستان گرفته شده و اهمیّت مسلمانان در آنست که این دانش‌ها را از یونانی‌ها و (هندوها) برداشت کردند و آنها را نگهداری نمودند، زیرا در غیر اینصورت ممکن بود از بین برود. اگرچه، دانشمندان اسلام در گسترش قابل توجّه آثار یونانی‌ها اقدامی نکردند، ولی در مثلّثات به‌پیشرفت‌هائی دست یافتند؛ به‌گونه‌ای که می‌توان آنها را نوآور

هندسه سطحی و هندسه کروی که در بین یونانیان وجود نداشت، به شمار آورد. در علم نور نیز دانشمندان اسلام، مانند «الخازن» (در گذشته در سال ۱۰۳۹) و «الفریسی» (در گذشته در سال ۱۳۲۰)، به آغاز کارهای پایه‌ای پرداختند. فعالیت‌های اسلام در رشته‌های کیمیاگری، سحر و جادو و ستاره‌شناسی و عقیده آنها به مهار کردن طبیعت نیز پژوهش و تجربه اروپائیان را برانگیخت و در گسترش دانش آنها نقش مهمّی بازی کرد. البتّه، در رشته‌های پزشکی، جبر، ریاضیات، هندسه، مکانیک و ستاره‌شناسی نیز مسلمانان آثار زیادی به وجود آوردند.

«ابن خلدون» می‌نویسد: «تازی‌ها در ایجاد و گسترش علوم اسلامی هیچ نقشی نداشتند، زیرا بیشتر دانشمندانی که بین مسلمانان وجود داشتند و در دانش‌های مذهبی و معنوی جایگاه‌های مهمّی به‌دست آورده بودند، بغیر از موارد استثنائی، غیر عرب بودند و حتّی دانشمندانی که ادّعا می‌کردند از نسل مسلمانان هستند، در کشورهای خارجی پرورش یافته، به‌زبان‌های خارجی سخن می‌گفتند و زیر نظر آموزگاران خارجی دانش آموخته بودند.» به گونه‌ای که «مارتین پلسنر» Martin Plessner گفته است: «اسلام بخش مهمّ دانش خود را وامدار ایرانی‌ها، مسیحیان و کلیمی‌ها می‌باشد.»

> پس از آنکه تازی‌ها دانش اسلامی را از دیگران آموختندو حتّی پس از آنکه آنرا عربی کردند، با این وجود، در پیشرفت و فراگشت آن نقش و کنترلی نداشتند. مسیحیان و کلیمی‌ها به‌اندازه‌ای در گسترش دانش اسلام اثر داشتند که تا سده نوزدهم، کسی نمی‌دانست که «ابن گبری یول» Ibn Gabriol (Aviceborn) نویسنده *Fons Vitae* یهودی بوده و همه فکر می‌کردند که او مسلمان بوده است، تا اینکه در سده نوزدهم، «مانک» S. Munk کشف کرد که او یک یهودی بوده است. آثار پزشکی «اسحاق اسرائیلی» و «میمونندیس» Maimondies نیز بهیچوجه با آثار نویسندگان اسلامی تفاوتی ندارد. بهمین ترتیب نیز آثار اسقف مسیحی «بارهبریوس» Barhebraeu نیز با نوشتارهای نویسندگان اسلامی یکسان است. توجّه به‌این واقعیّت که کتاب‌های نویسندگان اسلامی بدون تغییرات مهمّی می‌تواند به‌زبان عبری و لاتین ترجمه شود، نشانه آنست که دانش فرآورده سایر

کشورها و مذاهب جهان می‌باشد.[۵۴۷]

«پلسنر» در این باره به‌دو نکته مهمّ اشاره کرده که ما در باره علوم اسلامی به‌آنها تکیه خواهیم کرد:

> علم و دانش یگانه عامل فرهنگی بود که تازی‌ها برای اسلامی کردن ملّت‌های مغلوب از آن بهره‌ای نداشتند. افزون بر آن، دشمنی دائمی و روزافزون مسلمانان اصلی نسبت به‌دانش‌های باستانی، به‌عنوان یکی از نشانه‌های جدائی‌ناپذیر این دین باقی ماند؛ چنانکه همان دشمنی را نیز مسیحیان تا سده‌های میانه و کلیمی‌های اصلی تا آغاز زمان کنونی نسبت به‌علم و دانش احساس می‌کردند. مسلمانان باور داشتند که اگر علم و آگاهی وابسته به‌وحی و الهام و سنّت نباشد، نه تنها بیهوده و بی‌فایده، بلکه رفض و بدعت در دین به‌شمار خواهد رفت.[۵۴۸]

افسانه دیرپائی وجود دارد که می‌گوید، اسلام طرفدار و تشویق کننده علم و دانش بوده است. آنهائی که به‌این افسانه عقیده دارند، برای اثبات ادّعای خود به‌آیه ۱۲ سوره زمر قرآن استناد می‌کنند که می‌گوید: «بگو، آیا آنهائی که دانش دارند و آنهائی که جاهل و نادان هستند، برابرند؟» «هر گاه لازم باشد، برای کسب دانش به‌چین بروید!» «کسب علم و دانش برای هر مسلمانی واجب می‌باشد.» آنهائی که با استناد به‌این متن‌ها می‌گویند، اسلام کسب دانش را تشویق می‌کند، لاف بیهوده می‌زنند؛ زیرا متن‌های یاد شده در بالا، از دانش مذهبی و اصول وابسته به‌شریعت سخن می‌گویند. ماهیّت اسلام، پیوسته نسبت به‌علم ودانش مشکوک بوده و کسب آنها را برای دین و ایمان خطرناک به شمار آورده است.

مسلمانان پیوسته بین دانش‌های اسلامی و یا بومی و دانش‌های خارجی تمیز قائل شده‌اند. بنا به‌باورهای مسلمانان، دانش‌های اسلامی عبارتند از: مذهب و زبان (تفسیر قرآن، علم حدیث، فقه، حکمت الهی، صرف و نحو، لغت‌نویسی، معانی‌بیان و ادبیّات). دانش‌های خارجی و یا دانش‌های باستانی، آن گروه از علوم هستند که به‌تمام ملّت‌ها و دین‌ها وابسته می‌باشند، ولی دانش اسلامی به‌اسلام و گسترش آن ویژگی دارد. به‌گونه‌ای که «گرون بام» نوشته‌است، دانش‌های خارجی عبارتند از، علوم

مقدماتی، فیزیک و علوم متافیزیک یونانی: رشته‌های گوناگون ریاضی، فلسفه، تاریخ طبیعی (جانور شناسی، گیاه‌شناسی و غیره)، پزشکی، ستاره‌شناسی، موسیقی، سحر و کیمیاگری.

«گرون‌بام» می‌نویسد، مسلمانان پیوسته به‌دانش‌های خارجی به‌چشم تردید و حتّی دشمنی نگریسته و این روح بدبینی در پایان سده میانه بیشتر شده است. بخشی از دشمنی مسلمانان نسبت به‌دانش‌های خارجی بدین سبب است که این دانش‌ها به آثار باستانی غیر مسلمان و خارجی وابسته بوده و مسلمانان را باور بر اینست که این دانش‌ها، دین اسلام را به‌مخاطره می‌اندازد.[۵۱۹]

رویهمرفته، مسلمانان علوم را یا مفید یا زیان‌آور و یا خنثی می‌دانند تمام دانش‌هائی که در راه الله به‌کار نروند، زیان‌آور و شایسته سرزنش هستند. مشهور است که محمد به‌درگاه الله دعا کرده است که او را از شرّ علوم بیهوده در امان نگهدارد. دانش مفید و ستایش‌انگیز آنست که به‌انسان کمک کند تا مذهب خود را به مورد اجرا بگذارد. مسلمانان باور دارند که سرانجام، دانش‌های خارجی در نبرد بین علوم حکمت الهی و دانش‌های فلسفی بازنده خواهند بود، زیرا آنها با آن نوع زندگی که الله مقدّر کرده، همخوانی و سازگاری ندارند. بنابراین، اگر چه دانشمندان مسلمان در دانش‌های خارجی شرکت کرده و درگیر شده‌اند، ولی این علوم در نیازهای پایه‌ای تمدّن اسلامی، اثری نداشته‌اند. اسلام، وظیفه و هدف مهمّ انسان را خدمت به‌الله می‌داند و برای این هدف، دانش‌های بومی، یعنی تاریخ و جغرافی را لازم به‌شمار می‌آورد. ولی، بیش از آن، آموختن هر رشته از دانش‌های طبیعی بیهوده بوده و باید از آن دوری جسته شود.

«گرون‌بام» و «رنان» هر دو عقیده دارند که دانش‌های اسلامی بر خلاف میل مسلمان‌ها، در برخی دوره‌ها به‌پیشرفت‌هائی دست یافته است. «گرون‌بام،» در این باره می‌نویسد: «آن گروه از دانش‌های پزشکی و ریاضیات که بر خلاف میل مسلمانان بیادی به‌پیشرفت‌هائی دست یافته و تمجید ما را برانگیخته‌اند، در زمانهائی روی داده که گروهی از روشنفکران

اسلامی از مرزی که اسلام اصلی برایشان تعیین کرده، فراتر رفته‌اند.»[۵۵۰]

«رنان» نیز در این راستا با «گرون‌بام،» هم‌آوا بوده و می‌نویسد:

دانش و فلسفه در نیمه نخست سده‌های میانه در سرزمین‌های مسلمان‌ها به‌پیشرفت‌هائی دست یافت، ولی این پیشرفت‌ها برخلاف تمایل اسلام انجام گرفت. در این دوره‌ها، زجر و رنج آزاد اندیشان کمتر متداول بود و از این‌رو آزاد اندیشی و خردگرائی، در سرزمین‌های اسلامی به‌رشد و گسترش پرداخت. درست است که کلیسای مسیحیان نیز در راه پیشرفت علم و دانش، در سده‌های میانه اشکالات بزرگی در راه پیشرفت علم و دانش، به‌وجود آورد، ولی مانند علم حکمت الهی مسلمانان، آنقدر سختگیر نبود و ریشه‌های رشد علم و دانش را نابود نمی‌کرد. هر گاه کسی بخواهد وجود «ابن‌رشد» و بسیاری دیگر از اندیشمندان نامی را نتیجه پیشرفت علم و دانش در دنیای اسلام بداند، مانند آنست که کشفیّات گالیله و بسیاری دیگر از پیشرفت‌های علمی را که بهره غرب شد، به‌سازمان بازرسی عقاید همگانی کلیسا (Inquisition) نسبت بدهد. نباید فراموش کرد که اندیشمندان و دانشمندان سرزمین‌های اسلام نیمی از زندگی خود را در زندان‌ها و یا در نهانگاه‌هائی که از روی اجبار برای خود به‌وجود می‌آوردند، می‌گذرانیدند و مسلمانان بنیادی و مقامات اسلامی کتابها و نوشتارهای آنها را می‌سوزانیدند.»[۵۵۱] و به‌گونه‌ای که می‌دانیم بسیاری از آنها را به‌وضع وحشیانه‌ای کشتار کردند.

نه تنها اسلام، هر گونه پژوهش علمی دانشمندان را در نطفه خاموش کرد، بلکه باور داشت که «پژوهش‌های علمی، هیچ مزیّتی برای زندگی مسلمانان ندارند.» هنگامی که ما از خارج به‌دنیای اسلام نگاه می‌کنیم، به‌این نتیجه می‌رسیم که خاموش کردن شور علمی در جهان اسلام، سبب کاستی تمدّن آن شد، ولی البتّه این بینوائی و کاستی تمدّن اسلام، برای مسلمانان زیانی به‌بار نیاورد، زیرا مسلمانان عقیده داشتند که پیشرفت تمدّن اثری در خدمتگزاری نسبت به‌الله دربر ندارد و آموختن علم و دانش بیفایده است. «سارتون» Sarton در کتاب *تاریخ دانش*، در باره موضوع جانور شناسی مسلمانان می‌نویسد: «در بسیاری از نوشته های تازی‌ها و ایرانی‌ها در باره نظم طبیعت تا آنجائی که موضوع بحث به‌سه موجود

انسان، حیوان و نبات وابسته می‌شود، مطالبی به‌چشم می‌خورد. ولی، نکته آنجاست که مسلمانان، به‌استثنای چند مورد، هیچ توجّهی به‌جنبه‌های علمی این موارد نداشته و تنها از نگر تئوریکی و دینی آنها را مورد بحث قرار داده‌اند. برای مثال، در برخورد با جهان هستی، مسلمانان بیشتر به‌جنبه آفرینش جهان بوسیله خدا توجه دارند تا مرحله تکامل انسان و یا عوامل طبیعی.»[۵۵۲]

در باره زجر و آزار دادن دانشمندان که «رنان» در پیش از آن سخن گفته، بی مناسبت نیست در اینجا به‌زندگی «الخازن» که به‌آثارش داغ بدعتگزاری زدند و در نتیجه آنها در شرق به‌خاموشی گرائیدند، اشاره‌ای داشته باشیم.

یکی از پیروان «میموندیس» که یک فیلسوف کلیمی بود، می گوید، برای یک کار تجارتی به‌بغداد رفته بود و در آنجا مشاهده کرد، کتابخانه فیلسوفی را که در سال ۱۲۱٤ درگذشته بود، آتش می زدند. بنا به‌روایت شاهد یاد شده، واعظی که مأمور اجرای حُکم بود، بخشی از آن کتاب را که در باره کروی بودن شکل زمین توضیحاتی داده بود، بلند قرائت کرد و سپس اظهار داشت، این توضیح کتاب یکی از نشانه‌های اندوهبار این حقیقت است که نویسنده کتاب خداناشناس است و آنگاه کتاب مورد نظر را که در باره ستاره‌شناسی نوشته شده بود، در آتش انداخت.[۵۵۳]

فصل دوازدهم

تصوّف و صوفی گری در اسلام

«نیکولسون»، یکی از بزرگترین دانشمندان پژوهشگر در رشته تصوّف و صوفیگری گفته‌است، نخستین صوفی‌ها، افرادی ریاضت کش و درویش بودند و به صوفی. این صوفی‌هائی که در بدو امر پدید آمدند، زیر نفوذ عقاید و هدف‌های کمال مطلوب مسیحی‌ها قرار گرفته و هدفشان آن بود که با دوری جستن از شادی‌های مادّی و زرق و برق دار، به رستکاری دست یابند. سرانجام، رهروان این هدف بدین نتیجه رسیدند که گام نخست برای پیمودن راه درازی که هدفش شناسائی راستگونه خداست، ریاضت کشی می‌باشد. اندیشه‌ها و عقاید اصلی این صوفی‌های نو روی روشنائی، دانش و عشق تمرکز یافته بود. «سرانجام، آنها به‌این عقیده رسیدند که خدا در همه چیز و همه چیز خداست (pantheism). به گفته دیگر، آنها خدای بالاتر از همه چیز اسلام را از ذهن خود رها کردند و بجای آن به‌پرستش یک وجود حقیقی روی آوردند که همه جا هست و همه جا کار می‌کند و تخت او در آسمان‌ها نیست، بلکه در قلب مردم نهاده شده است.»[55]

بدون تردید، صوفی‌ها زیر نفوذ برخی از آیه‌های قرآن قرار گرفته‌اند، ولی گسترش تاریخی آنها بیشتر در نتیجه نفوذ مسیحیّت، تئوری افلاطونی نو، عقیده به‌اینکه پی بردن به‌وجود خدا ممکن نیست، و بودیسم بوده است. صوفی‌ها استفاده از تسبیح را مانند امور مهمتر دیگر، از بودیست‌ها آموختند.

نکته مهمّ و جالب توجّه در این فصل آنست که صوفی‌ها، بعدها به گونه کامل خود را از سیستم رسمی قوانین و مقرّرات اسلام جدا کردند و اظهار داشتند که وجود قوانین و مقرّرات اسلامی، آنهائی را که به کسب دانش دست یافته‌اند، نمی‌توانند در بند خود نگهداری کند. بسیاری از صوفی‌ها، مسلمانان خوبی بودند، ولی برخی از آنها تنها نامی از مسلمانی داشتند، در حالیکه گروه سوّم تنها تا اندازه محدودی به اسلام پای‌بند بودند. یکی از مهمترین شخصیّت‌های تارخ صوفیگری به‌نام «ابوسعیدابی‌الخیر» (در گذشته در سال ۱۰۴۹)، اسلام و سایر ادیان را خوار می‌شمرد و رفتن به‌زیارت مکّه را برای پیروانش ممنوع کرده بود. بایزید بسطامی (در گذشته در سال ۱۵۸۱)، نیز مراسم شریعت را به‌هیچ می‌شمرد و اهمیّتی برای انجام آنها قائل نبود.

صوفی‌های بکتاشی که گویا در حدود آغاز سده شانزدهم پدیدار شدند، بسیار زیر تأثیر مسیحیت و عقیده به‌نبود امکان برای پی بردن به‌وجود خدا قرار گرفته بودند و مراسم برگزاری عبادت‌های اسلام و سایر ادیان را غیر لازم و بدون ارزش به‌شمار می‌آوردند.

گروه دیگری از دراویش وجود داشتند که «ملامتیّه» نامیده می‌شدند. دلیل گزینش این نام برای فرقه یاد شده این بود که آنها به‌گونه عمدی مرتکب انواع عملیات زشت و ناهنجار می‌شدند تا اهانت و خواری افراد مردم را به‌خود جلب نمایند. البتّه، آنها بوسیله ارتکاب اعمالی که سبب می‌شد، مردم آنها را خوار بشمارند، می‌خواستند ثابت کنند که خوار شمردن مردم را به‌هیچ می‌شمارند و به‌نوبه خود با نگر خواری به نظر خفّت‌آمیز آنها نسبت به‌خود نگاه می‌کنند.

موفقیت بزرگ صوفی‌ها در این بود که پافشاری می‌کردند که مذهب واقعی با قوانین و مقرّرات اسلام اصلی که بنا به‌باور آنها، افق معنوی انسان را تنگ و محدود می‌کند، هیچ پیوندی ندارد. صوفی‌ها به‌پاداش‌های بهشتی و مجازات‌های دوزخی عقیده نداشتند و سبب نبود اعتقاد خود را به‌متون قرآن، نسخ کلام خدا بوسیله یک وحی مستقیم می‌دانستند. آنها باور داشتند که بجای ترس و وحشت از مجازات‌های خدا، باید به‌شناخت

و مهر او آگاه بود و از نفس خود خارج شد. صوفی‌ها معتقد بودند که مفهوم خدمت به‌خدا، در واقع خدمت به‌قلب‌هاست و انسان بجای اینکه کورکورانه به‌انجام برخی مراسم مذهبی بپردازد، باید به‌مردم خدمتگزاری کند.

هر اندازه که صوفیگری به‌این عقیده که خدا در همه چیز و همه چیز خداست، بیشتر گرایش پیدا کرد، آثاری به‌وجود آورد

که به‌بهانه عقیده به‌اسلام راستین و پای‌بند بودن به‌اصول و احکام آن و نیز زیر سرپوش تفسیر قرآن، پایه و بنیاد اسلام و آنچه را که در بردارنده این دین بود، به‌رسوائی و تماخره کشید. مشهورترین این آثار، چکامه «ابن‌الفرید» (۱۲۳۵ـ۱۱۶۱)... و رساله ابن‌عربی (۱۲۴۰ـ۱۱۵۵)... «گهرهای گفته‌های اخلاقی» می‌باشد. هر دوی این آثار در زمان‌های گوناگون برای دارندگان آنها سبب ایجاد خطر و بروز شورش شدند (به‌تاریخ مصر، نگارش ابن‌ایاث، نگاه کنید که در آن کتاب نویسنده «گهرهای گفته‌های اخلاقی» بدتر و بیدین‌تر از یک کلیمی، مسیحی و یا بت‌پرست به‌شمار آمده است). برای شرح تفسیرهائی که این کتاب از متون قرآن کرده، کافی است به‌داستان «گاو طلائی اشاره کنیم.» بر پایه نوشته ابن‌عربی... چون هارون برادر موسی عقیده داشت که تنها خدا باید پرستش شود، از پرستش گاو خودداری کرد و این موضوع سبب شد که موسی برادرش هارون را سرزنش کند و بنابراین نتیجه گرفته می‌شود که گاو نیز خدا بوده است.»[۵۵۵] زیرا به‌گونه‌ای که در بالا گفتیم، صوفی‌ها باور دارند که خدا در همه چیز و همه چیز خداست.

فلسفه صوفی‌گری قائل به‌وجود مرزی بین ادیان و عقاید گوناگون نیست و باور دارد، دلیلی در دست نیست که اسلام بهتر و یا بالاتر از بت‌پرستی است و یا به‌گونه‌ای که یکی از شاگردان «ابن‌عربی» اظهار داشت، قرآن به‌گونه ساده و آشکار یک کیش چند خدائی است. «ابن‌عربی،» خودش می‌نویسد، قلب او پرستشگاه همه بت‌ها و کعبه‌ای برای همه زیارت‌کنندگان و میعادگاه تورات و قرآن است و اینکه مذهب راستین او عشق است.

صوفی دیگری می‌گوید: «من نه مسیحی، نه کلیمی و نه مسلمان

هستم. صوفی‌ها نه به‌سایر معتقدات مذهبی پای‌بند بودند و نه به‌باورهای دینی خودشان. «سعیدابی‌الخیر» سروده است:

تا مسجد و مناره ویران نشود این کار قلندری به‌پایان نشود
تا ایمان کفر و کفر ایمان نشود یک بنده حقیقتاً مسلمان نشود

حافظ، شاعر نامدار ایران نیز که روح آزاداندیشی‌او بر تمایلات صوفی‌گری اش برتری داشته، می‌سراید:

در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست
هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند
ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست[۵۵۶]

به‌گفته «گلدزیهر» چندین نفر از صوفیان قربانی سازمان بازرسی عقاید همگانی خلفای اسلامی شدند. صوفی‌های نخستین مانند «ذوالنّون» (درگذشته در سال ۸۶۰)، به‌آثار و مبانی دینی و متافیزیکی مسلمانان، توجّه و اعتقادی نداشتند. «ذوالنّون» پیروان زیادی داشت و آنچنان روی مردم نفوذ کرده بود که حسادت دیگران را برانگیخته بود و آنها او را «زندیق» می‌شمردند. خلیفه عبّاسی متوکّل، نخست «ذوالنّون» را دستگیر و زندانی کرد، ولی هنگامی که از فروزه‌های والای اخلاقی‌اش آگاه شد، او را آزاد نمود.

شاید مشهورترین صوفی که آموزش‌هایش کفر به‌شمار رفت و به‌وضع وحشیانه‌ای کشته شد، «منصوربن حسین حلّاج» بود که در سال ۹۲۲ اعدام گردید.[۵۵۷] نیاکان حلّاج زرتشتی و خود او از مسلمانان بنیادگرا بود. ولی، بتدریج که در ژرفای اصول و احکام اسلام پژوهش کرد، از این دین دور شد. سرانجام کار آزاداندیشی حلّاج بجائی رسید که رابطه بین محمد و خدا را انکار کرد و عقیده به‌وجود امام زمان را به‌مسخرگی می‌گرفت. او سال‌های زیادی را زیر زجر و شکنجه در زندان گذرانید. در پایان، به‌دستور خلیفه عبّاسی اعضای بدنش را از یکدیگر جدا کردند، سرش از بدن قطع شد، آنگاه بدنش را به‌چوبه دار آویزان کردند و سپس آنرا سوزانیدند. اینهمه فجایع وحشیانه‌ای که بر سر حلّاج آمد، تنها بدین

سبب بود که او بجای اینکه از پاره‌ای مقرّرات خشک و بیهوده مذهبی پیروی کند، به‌پرهیزکاری راستین روی آورده و قصد داشت فلسفه یونان را بوسیله تجربیّات صوفیگری با اصول و احکام جزمی و خشک اسلام نزدیک سازد. دوازده سال پس از کشته شدن حلّاج، صوفی نامدار دیگری به‌نام «شلمغانی» به‌اتّهام کفر اعدام گردید.

«سهروردی» (اعدام شده در سال ۱۱۹۱)، یکی دیگر از صوفیانی بود که فرمانروای Aleppo نخست پیرو اندیشه‌هایش شد، ولی سپس بنیادگران مذهبی نسبت به‌اندیشه‌های او تردید کردند و از فرمانروای Aleppo اعدام او را درخواست کردند. فرمانروای نامبرده که جرأت مخالفت با بنیادگرایان را در خود نمی‌دید، دستور داد «سهروردی» را اعدام کردند.

«بدرالدّین» یکی از فقهای والا ارزش اسلام با یک صوفی به‌نام «شیخ حسین اکتالی» دیدار کرد و زیر تأثیر اندیشه‌های او قرار گرفت و به‌صوفیگری گرائید. سپس، وارد یک جنبش انقلابی زیرزمینی شد و در نتیجه دستگیر و به‌اتّهام خیانت در سال ۱۴۱۶ اعدام گردید. «بدرالدّین» بر پایه اندیشه‌ها و عقاید «ابن‌عربی» آشکارا به‌گسترش معتقدات بدعتگرانه اقدام می‌کرد.

آیا اسلام در باره بدعتگزاری نرمش دارد؟

واژه «بدعت،» به‌معنی «نوآوری» در آغاز پیدایش اسلام به‌وجود آمد و بر پایه یک حدیث مشهور، مجازات هر گونه نوآوری در اسلام را «دوزخ» تعیین کرد. «بدعت» و یا نوآوری در برابر «سنّت» به‌کار می‌رود. برخی از علمای حکمت الهی اسلام تا آنجا در باره کیفر «بدعت» پیش رفته‌اند که اگر کسی به‌هر عنوانی در اصول و احکام اسلام نوآوری کند، مجازاتش را مرگ دانسته‌اند. خوشبختانه ،این عقیده مدّت زیادی دوام نداشت و چون واپسگرا بودن سرشت اصول و احکام اسلامی نیاز به‌برخی تغییرات و اصلاحات داشت، ازاینرو، بدعت به‌دو گروه تقسیم شد: بدعت خوب و بدعت بد. «الشّافعی» در این باره می‌گوید: «هر نوع نوآوری در

اصول و احکام اسلام، اگر با قرآن، سنّت... و اجماع مخالف باشد، بدعت و نوآوری نامیده می‌شود. با این وجود، اگر چگونگی نوآوری دارای ماهیّت بد نبوده و با عوامل یادشده بالا ناهمگونی نداشته باشد، نوآوری غیر قابل اشکال بوده و مجاز شمرده می‌شود.» این روش دلپذیر که به‌نوآوری در اصول و احکام اسلام راه ورود می‌دهد، از نگر تئوری به‌گونه کامل مخالف شریعت اسلام می‌باشد. «گلد زیهر،» در این باره به‌نکته بسیار مهمّی اشاره می‌کند:

ماهیّت اصول و احکام شریعت اسلام با مقرّرات و موازین تمام کلیساهای مسیحیّت تفاوت دارد. بدین شرح که در مسیحیّت هر گاه یک اصل و قاعده دینی مورد اختلاف باشد، پس از اینکه آن اصل مورد بحث شدید، ژرف و همه‌جانبه شورای کلیساها قرار می‌گیرد یا با اکثریّت آراء تصویب می‌شود و به‌شکل یک قاعده مذهبی همه‌پذیر درمی‌آید و یا اینکه با رأی اکثریّت شورای کلیساها ردّ می‌شود. ولی، در اسلام نه چنین شورائی وجود دارد و نه مقامی که حقّ و اجازه تفسیر متون مقدّس را داشته باشد؛ بلکه یک مقام درجه اوّلی وجود دارد که باید در باره اصول مورد تردید و چگونگی تئوری و اجرای آن تصمیم بگیرد و داوری کند. ولی، این مقام مبهم بوده، ممکن است مورد تأیید تمام جرگه‌های مذهبی نباشد و ازاینرو، نمی‌تواند با دقّت و صراحت در باره امور داوری کند. به‌گونه‌ای که می‌دانیم در امور مذهبی، رسیدن به‌اتّفاق آراء کار آسانی نیست و در حالیکه گروهی ممکن است، امری را مجاز بشمارند، گروه دیگری ممکن است با آن مخالفت ورزند[۵۵۸] ازاینرو، در اسلام، داوری در باره یک اصل مذهبی مورد اختلاف و تصویب آن و وادار کردن همه به‌پذیرش آن مانند مسیحیّت کار آسانی نیست.

برخلاف آنچه که «گلد زیهر» در پاراگراف بالا گفته، در اسلام اندیشه آزاد و اینکه انسان برپایه میل و دلخواهش عقیده‌ای را پذیرش و تبلیغ کند، وجود ندارد. اگر در اسلام چنین روشی وجود می‌داشت، در واقع اسلام هیچگاه نمی‌توانست زنده بماند. تصویری که «شاخت» از اسلام می‌دهد، بمراتب بهتر با واقعیّات برابری می‌کند. «شاخت» می‌نویسد، قواعد و مقرّرات اسلام، «به‌گونه روزافزون جزمی و سخت شد و سرانجام

در قالب نهائی کنونی‌اش سنگی گردید.» درست است که در اسلام بین تئوری و عمل، شکاف گسترده‌ای وجود دارد، ولی اصول و احکام اسلام موفّق شدند، خود را در عمل و بویژه در قواعد و مقرّرات وابسته به‌خانواده به‌مسلمانان تحمیل کنند.

ممکن است، حتّی یک مورد نیز یافت نشود که کلیسای مسیحیّت در باره یک قاعده مذهبی، تصمیم قاطعی گرفته باشد؛ ولی در سراسر تاریخ اسلام، پیوسته به‌مواردی برخورد می‌کنیم که قوانین و مقرّرات اسلامی جزمی و قطعی شده‌اند. برای مثال، در حدود سالهای ۱۰۴۹ـ۱۰۴۸ که مکتب مالکی در مراکش، قانون اسلام اعلام گردید، «فقهای آن مکتب هرگونه تفسیر مجازی برای آن گروه از آیه‌های قرآن را که مفهوم روشن و آشکاری ندارند، ممنوع اعلام کردند. و یا اینکه ‹مالک‌بن‌انس› در باره تفسیر آن آیه از قرآن که می‌گوید، خدا روی تختی در عرش نشسته است، اظهار داشت، ما بر پایه گفته قرآن به‌عنوان یک وظیفه دینی باید پذیرش کنیم که خدا روی تختش در عرش نشسته است. حال، اگر کسی پرسش کند، چگونه خدا روی تختی در عرش می‌نشیند، پرسش او رفض و بدعت خواهد بود.» به‌گفته دیگر، هنگامی که در اسلام قاعده معیّنی پذیرش می‌شود، عمل به‌آن قاعده اجباری و وظیفه دینی به شمار می‌رود و از آن پس هیچ گفته و سخنی که نشانگر اندیشه و یا بحث آزاد در باره آن قاعده باشد، شنیده نخواهد شد.

کمی بعد در سال ۱۱۳۰، «الموحاد،» حکومت خود را در شمال افریقا و اسپانیا پابرجا نمود و آموزش‌های «ابن تومارت» را قانون مذهب و دولت اعلام کرد و برای این کار هیچ نیازی نبود که بحث و یا مشورتی به‌عمل آید، خود دولت با انتشار یک اعلامیّه این کار را انجام داد.

بسیاری از مدافعان اسلام که کوشش دارند، نشان دهند که اسلام نسبت به‌بدعت و نوآوری، نرمش داشته، به‌آثار «ابن تیمیّه» و «غزالی» استناد می‌جویند. اینده در آثار خود دست‌کم شرائط مسلمان بودن را عقیده به‌یگانگی الله و پیامبری محمد محدود کرده اند. ولی، باید توجّه داشت که در همین حدّاقلّ شرائط نیز نشانی از آزادی و نرمش به‌چشم

نمی‌خورد. زیرا، تمام دوتاپرستان (زندیق‌های واقعی)، صوفی‌ها که برای پیامبران احترام زیادی قائل نبودند و آزاد اندیشانی مانند رازی و راوندی که پیامبران را افرادی شیاد و فریبکر دانسته‌اند، همه از شمار مسلمانان خارج می‌شوند. افزون بر آن، به‌گونه‌ای که در پیش دیدیم، غزالی بجای اینکه در برابر معتقدات مذهبی مردم نرمش داشته باشد، تمام افرادی را که با آفرینش جهان بوسیله الله مخالفت می‌کردند و منکر زنده شدن بدن در روز قیامت بودند؛ بیدین دانست و اعلام کرد که همه آنها باید اعدام شوند. بر پایه سنجه‌های غزالی می‌توان گفت که بزرگترین فلاسفه و چکامه‌سرایان اسلامی شایسته مرگ بوده‌اند. براستی که در اسلام همیشه هنگامی که مصلحت دین در میان بوده، حقوق یک نفر انسان بیدین، حتّی در پندار هم جائی نداشته است. در اسلام، بی‌ایمانی بزرگترین جرم به شمار می‌رود و گناه آن حتّی از قتل نفس نیز بیشتر بوده و مجازات انسان بیدین مرگ است.

سرانجام، این پرسش پیش می‌آید که اثر نوشتارهای «غزالی» و «ابن تَیْمیّه» در عمل چه بوده است؟ مدافعان اسلام که در بالا از آنها سخن رفت، می‌نویسند که در اسلام بین تئوری و عمل اختلاف وجود دارد و در جستارهای خود به‌عقاید این دو عالم اسلامی اشاره می‌کنند، ولی هیچ اطمینانی ندارند که تئوری‌های آنها در عمل نیز کاربرد داشته است. جالب اینجاست که در اسلام غرب، نوشته‌های غزالی را به‌عنوان اینکه برای دین و ایمان راستین اسلام، خطرناک است، به‌شعله‌های آتش سپردند و آنها را سوزانیدند.

براستی که در اسلام هیچگونه نرمشی نسبت به‌نوآوری در باره اصول و احکام اسلام وجود نداشته و حتی «گلد زیهر» بزرگ نیز نوشته است که روح نرمش در برابر نوآوری تنها در دوره‌های نخستین اسلام وجود داشته است.

با توجه به‌اینکه در اسلام تمیز دین از سیاست بویژه در دوره خلافت عبّاسیان کار آسانی نبود، هر موضوع مهمّی هم می‌توانست جنبه سیاسی داشته باشد و هم مذهبی. بدین ترتیب، هنگامی که مقامات سیاسی، یک

عقیده دینی را مخالف منافع سیاسی خود می‌دیدند، حامیان آن عقیده را به‌اتّهام اینکه معتقداتشان سبب ایجاد بی‌ثباتی و اختلال در نظم و امنیّت است، مورد آزار و اذیّت قرار می‌دادند.

خلفای عبّاسی با ستمگری شیعیان را مورد زجر و آزار قرار دادند، بسیاری از آنها زندانی، کشته و یا مسموم شدند. ولی، البتّه باید دانست که خلفای اموی نیز در زجر و آزار بدعتگزاران مذهبی، از عبّاسیان دست کمی نداشتند. آنها در سال ۷۳۷، «بیان‌التّمیمی» را که به‌شبعه‌گری اعتقاد داشت و «المغیره‌بن‌سعد» و برخی از پیروانش که او را خدا می‌خواندند، سوزانیدند. همچنین، «حجّاج» فرماندار عراق در آغاز حکومت امویان، خوارج را با بیرحمی و ستمگری ویژه ای نابود کرد.

ما در پیش گفتیم که در زمان خلافت عبّاسیان دو سازمان بازرسی عقاید همگانی وجود داشت. هنگامی که متوکّل عبّاسی به‌خلافت رسید، سازمان‌های یاد شده را منحلّ کرد، اندیشه‌ها و معتقدات فرقه معتزله را رفض و بدعت خواند و جامعه اسلامی را به‌عقاید سنّتی و پایه‌ای اسلام بازگشت داد. برای افرادی نیز که به‌رفض و بدعت متّهم می‌شدند، مجازات‌های سختی مقرّر کرد. به‌گونه‌ای که «نیکولسون» گفته است: «از این پس دیگر جائی برای اندیشه آزاد در اسلام باقی نماند.» در این زمان، مردم فلسفه و علوم طبیعی را از نشانه‌های بیدینی و بی‌ایمانی به‌شمار می‌آوردند. نویسندگانی نیز که در این رشته‌ها اثری به وجود می‌آوردند، می‌بایستی یا خود را به‌خطر واقعی می‌انداختند و یا اینکه اندیشه‌ها و عقاید راستین خود را پنهان می‌کردند و نتایج پژوهش‌های علمی خود را به‌ظاهر با متون قرآن سازگاری می‌دادند![۵۵]

البتّه، چگونگی برخورد حکومت‌ها با آزاد اندیشان، کشور به‌کشور، حاکم با حاکم و زمان تا زمان، تفاوت داشت. رویهمرفته، می‌توان گفت که خلفای اموی بیش از خلفای عبّاسی نسبت به‌آزاداندیشان نرمش داشتند، زیرا آنها هنوز خود را مسلمان نمی‌دانستند. این نوع نرمش، اغلب نتایج شگفتی به‌وجود می‌آورد. بدین شرح که «روح ضدّ اسلامی شدید خلفای اموی، سبب شده بود که آنها شاعر دربار خود را یک نفر

مسیحی که از نسل عمودی شعرای مشرک و بت‌پرست بود، گزینش کنند.»[۵۹] «الاخطال» نیز که یکی از سه شاعر بزرگ دوره بنی‌امیّه به شمار می‌رفت، مسیحی بود و بدون اطلاع پیشین وارد دربار می‌شد و در حالیکه بوی شراب از دهانش بوئیده می‌شد و صلیب طلائی به‌خود آویزان کرده بود، در برابر خلیفه قرار می‌گرفت. و بدتر از آن اینکه همین «الاخطال» چکامه‌های زشتی بر ضد اسلام سروده بود. این نرمش خلفای اموی در برابر آزاد اندیشان اسلامی و غیر مسلمانان، سبب شده بود که «هنری لمنس.» اموی‌ها را بیشتر عرب بخواند تا مسلمان.[۶۰]

این رویداد، نکته مهمی را برای ما می‌گشاید، بدین شرح که تا زمانی که کسی مورد حمایت حاکم زمان باشد، می‌تواند خود را از اتهامات کفر، بدعت و حتّی بیدینی برکنار و امان نگهدارد، ولی هنگامی که از پشتیبانی حاکم محروم شد، دیگر امنیّتی نخواهد داشت. بهترین مثال، برای اثبات این امر، خانواده برمکیان ایرانی هستند که مشاور چند تن از خلفای عبّاسی بودند. اگرچه، خانواده برمکیان، اغلب به‌بیدینی متّهم شده و یا دست کم در نهان از اندیشه‌های ضدّ اسلامی پیروی می‌کردند، ولی تا هنگامی که از مهر خلفای عبّاسی بهره می‌بردند، قدرت بنیادگرایان مذهبی در به حضور اسلامی نسبت آنها اثری نداشت. امّا زمانی که مورد خشم خلیفه قرار گرفتند، زندگی و جانشان بر باد رفت.

یکی از دلائل اینکه در اسلام نسبت به‌بدعتگزاران و نوآوران در اصول و احکام دینی، هیچ نرمشی نشان داده نمی‌شود، آنست که اتهام رفض و بدعت یکی از عواملی است که هر کسی بوسیله آن می‌تواند به‌رقیب و یا دشمن خود آسیب وارد سازد و او را به بیدینی محکوم کند. برای مثال، «ابو عبید» یکی از کارکنان دربار خلیفه عبّاسی بود که با شتاب در کار خود پیشرفت کرد مشهور شد. همباران درباری او که به پیشرفت‌های سریع او حسادت می‌ورزیدند، فرزندش را به‌رفض و بدعت متّهم کردند. خلیفه، او را به‌حضور خویش فرا خواند و قرآنی جلویش گذاشت و از او خواست به‌خواندن قرآن بپردازد. چون او به‌سبب بیسوادی در هنگام خواندن برخی از آیه‌های قرآن به‌لکنت زبان دچار شد، خلیفه این امر را

دلیل آزاد اندیشی‌اش دانست و دستور داد، او را اعدام کنند. در آن زمان همه و در همه جا از اینکه متّهم به آزاد اندیشی و رفض شوند، ترس و وحشت داشتند. در باره نخستین دیدار «ابن رشد» با «ابو یعقوب یوسف،» از فرمانروایان «الموحاد» گفته‌اند که «ابو یعقوب یوسف» از «ابن رشد» پرسش کرد، نظر فلاسفه در باره آسمان چیست؟ آیا آسمان همیشه وجود داشته و یا اینکه در زمان معیّنی آفریده شده است؟ «ابن رشد» به اندازه‌ای از این پرسش خطرناک به وحشت افتاد که توان سخن گفتن از او سلب شد. «ابو یعقوب یوسف» کوشش کرد «ابن رشد» را آرام کند تا وی بتواند سخن بگوید. «ابن رشد» تنها آنچه را که در این باره آموخته بود و بوی تند از آن به مشام نمی‌خورد، بر زبان آورد و جان به سلامت برد. تردید نیست که هر گاه ترس و وحشت بر «ابن رشد» چیره نشده بود، وی بغیر از آن رفتار می‌کرد و جان خود را در پروا می‌انداخت.

در اینجا ذکر زجر و آزار دائمی اسماعیلی‌ها نیز بی‌مناسبت نیست. گفته شده است که حاکم شهر al-Rai ۱۰۰/۰۰۰ نفر اسماعیلی را نابود کرد. فرقه بدعتگزار دیگر، Khubmesihi ها بودند که در سده هفدهم، مرکزشان در اسلامبول بود و به‌مردم آموزش می‌دادند که عیسی مسیح والاتر از محمد بوده است. رهبر این فرقه به‌نام «کبید» در سال ۱۵۲۷ اعدام شده بود و هر کسی که به‌این فرقه وابستگی داشت، دستگیر و زندانی و اعدام می‌شد.

بنابراین، در هر زمانی گروهی قربانی آزاد اندیشی می شدند و به‌هلاکت می‌رسیدند. فرقه‌های خوارج، شیعه، اسماعیلی و غیره یا از نگر مذهبی و یا از لحاظ سیاسی زیان‌آور تشخیص داده شدند و نابود گردیدند. فلاسفه، چکامه سرایان، علمای حکمت الهی، دانشمندان، خردگرایان، دوتاپرستان، آزاد اندیشان و صوفی‌ها دستگیر و زندانی و شکنجه می‌شدند، سپس اعضای بدنشان قطع می‌گردید و جسد آنها به‌دار آویخته می‌شد. همچنین، نوشته‌ها و آثار فلاسفه‌ای مانند ابن سینا، ابن حزم، غزالی، الحاتم و الکندی سوزانیده شد. جای بسیار شوربختی است که نوشته‌های رافضی نهاد راوندی، ابن وزّاق، ابن مقفّع، و رازی را از بین

بردند و هیچ اثری از آنها برجای نمانده است. سایر فلاسفه و آزاد اندیشان برای نگهداری جان خود مانند «العمیدی،» مجبور شدند از سرزمینی که حاکم سختگیری داشت به‌سرزمین دیگری که حاکم آن دارای نرمش بود، بگریزند. برخی از آنها مانند «ابن رشد» یا بوسیله مقامات حکومتی به‌خارج تبعید شدند و یا خود به‌سایر سرزمین‌ها جلای وطن کردند. بسیاری از آنها مجبور شدند. عقاید و اندیشه‌های خود را با روشی مشکل و یا زبانی مبهم شرح دهند. آنهائی که از اتهام به‌کفر جان سالم بدر بردند، افرادی بودند که شخصیّت‌های با نفوذ و توانمند از آنها پشتیبانی می کردند.

فصل سیزدهم

ابوالعـــلاء معرّی

«ابوالعلاء احمد بن عبدالله المعرّی» (۹۷۳-۱۰۵۷)[۵۶۲] که برخی اوقات «لوکرتیوس»* Lucretius خاور از او نام برده می‌شود، سوّمین زندیق بزرگ اسلام است. هیچ مسلمان راستینی توان شنیدن چکامه‌های او را ندارد، زیرا «المعرّی» به‌گونه کلّی نسبت به‌هر دینی و بویژه به‌دین اسلام با نظر شکّ و تردید نگاه می‌کرد.

«المعرّی» در سوریه، نزدیک حلب زایش یافت و در آغاز عمر به‌بیماری آبله دچار شد که به‌نابینائی کامل او انجامید. او نخست در حلب، Antioch و سایر شهرهای سوریه آموزش یافت و سپس به‌شهر بومی خود «معرّه» بازگشت. هنگامی که «المعرّی» به‌نام یک چکامه‌سرا در شُرُف کسب شهرت بود، به‌زندگی در بغداد تمایل پیدا کرد و در سال ۱۰۰۸ وارد این شهر شد، ولی بیش از ۱۸ ماه در آنجا سکونت نکرد. پس از اینکه «المعرّی» به‌زادگاهش بازگشت کرد، کم‌وبیش پنجاه سال باقی مانده عمرش را در نیمه بازنشستگی گذرانید. ولی، آوازه شهرت او به‌جائی رسید که پیروان شیفته او برای بهره گرفتن از آموزش‌هایش در چکامه‌سرائی و دستور زبان به«معرّه» هجوم می‌بردند.

---

* Lucretius (۹۹-۵۵ پیش از میلاد)، فیلسوف و شاعر شهیر رومی است. او باور داشت که انسان مهار زندگی خود می‌باشد و نباید از خدایان وحشت داشته باشد. همچنین، او باور داشت که روان و تن با یکدیگر وابسته بوده و هیچیک بدون دیگری زنده نخواهد بود. بدین ترتیب، او مخالف فناناپذیری روان است. «لوکرتیوس» همچنین عقیده داشت که دنیا از اتم به‌وجود آمده و تئوری آفرینش جهان در یک زمان معیّن یک دیدمان بی‌پایه است. (بازنمود مترجم.)

چکامه‌های «المعرّی» سرشار از روح بدبینی ژرف می‌باشد و او پیوسته در چکامه‌هایش مرگ را می‌ستاید و تولید نسل را گناه می‌شمارد. برخی اوقات نیز دست‌کم او معاد را انکار می‌کند:

۱

ما می‌خندیم، ولی چه خنده بیهوده و بیفایده‌ای؛
ما به‌جای خنده باید بگرییم، سخت هم بگرییم،
آنچنان گریه کنیم که مانند شیشه خورد شویم
و دگربار نتوانیم به‌وجود آئیم.

گفته شده است که او درخواست کرده است، بیت زیر روی سنگ گورش حک شود:

۲

پدرم با ایجاد من مرتکب اشتباه شد
ولی من این اشتباه را هرگز در باره کسی تکرار نخواهم کرد

به‌گفته دیگر، چه نیکو بود که از نخست به‌این دنیا پا نمی‌گذاشت:

۳

برای آدم و تمام افرادی که از کمر او به‌وجود آمدند
چه بهتر بود که هیچگاه پای به‌این دنیا نمی‌گذاشتند!
زیرا هنگامی که بدن او به‌گرد تبدیل شد و استخوانهایش در خاک پوسیدند
آیا او می‌توانست احساس کند، فرزندانش از چه غم و اندوهی رنج برده‌اند

در باره مذهب، «المعرّی» می‌گوید، تمام افراد بشر بدون استثناء، مذهب پدرانشان را از روی عادت برمی‌گزینند و توان آنرا ندارند که خوب را از بد تمیز دهند.

٤

برخی اوقات شما به‌افرادی برخورد می‌کنید که در پیشه خود بسیار مهارت دارند، در خرد و درایت کامل و در بحث و گفتگو آگاه و زیرک هستند، ولی زمانی که از مذهب سخن به‌میان می‌آید، شما آنها را خشک‌مغز و سرسخت می‌یابید، زیرا آنها از رسم و عادت پیروی می‌کنند. دینداری در سرشت کاشته شده و انسان آنرا برای خود پایگاهی امن و مطمئن به شمار می‌آورد. هنگامی که طفلی در جریان رشد است و کلمه‌ای از لبان پدر و

مادر و سایر نزدیکانش بیرون می‌جهد، طفل آنرا به‌عنوان درس فرا می‌گیرد و تا پایان عمر از آن فرمانبرداری می‌کند. راهب‌ها در صومعه‌ها و پارسایان در مساجد، عقاید و اندیشه‌های مذهبی را مانند داستانی که زبان به‌زبان می‌گردد و انسان هیچگاه در صدد درک درستی و یا نادرستی آن برنمی‌آید، فرا می‌گیرند. اگر یکی از این افراد، کسی از خویشان و نزدیکانش را بین مجوس‌ها بیابد، مجوسی و هر گاه نزد ستاره‌پرستان ببینند، کم و بیش مانند او و یا به‌گونه کامل مانند او ستاره‌پرست می‌شود.

«المعرّی» باور دارد که دین و مذهب افسانه‌ای است که بوسیله پیشینان اختراع شده و هیچ ارزشی ندارد، مگر آنهائی که بوسیله آن توده های ساده‌اندیش را مورد بهره‌برداری قرار می‌دهند.

۵

اندیشه‌ها و عقاید مذهبی پیرو دینی هستند که پیروز شده است
این عقاید تا زمانی برجای می‌مانند که دین‌های دیگری جای آنها را بگیرند
آنوقت یکی از دین‌های پیروز، به‌عنوان دین روز حکومت می‌کند
و این دنیای دلتنگ‌کننده به‌آن جدیدترین افسانه جنّ و پری نیاز دارد.

در سایر موارد «المعرّی» مذاهب را نوعی علف هرزه می‌داند:

۶

میان انبوه ویرانه‌های معتقدات مذهبی
پهلوان دلیر روی شترش نشسته و در نی می‌نوازد
و با بانگ بلند به‌ملتش می‌گوید، بیائید از اینجا دور شویم
چراگاه پر از علف‌های هرزه است.

«المعرّی،» اسلام را در ردیف سایر دین‌ها قرار می‌دهد و بهیچوجه به‌کلمه‌ای از گفته‌های هیچیک از آنها عقیده ندارد:

۷

حنیف‌ها (= مسلمانان) به‌اشتباه افتاده، مسیحی‌ها گمراه شده‌اند
یهودی‌ها سرگردان شده، مجوس‌ها از راه راست دور افتاده‌اند
و ما انسان‌های فانی از دو مکتب بزرگ تشکیل شده ایم
روشنفکران رذل و فرومایه و مذهبی‌های دون‌مغز و نابخرد.

۸

مذهب چیست؟ دختربچه‌ای که پنهان نگهداشته می شود تا چشمی به او نیفتد؛
بهای هدیه‌های ازدواج و جهیزیه‌اش، شور عشقبازی را از داماد سلب می کند.
از تمام پندها و اندرزهائی که من از سرها شنیده ام
قلب من، پذیرای حتی یک کلمه نیز نشده است.

۹

جنگ‌های مقدسی که قهرمانان اسلامی انجام داده‌اند،
آثار مقدسی که زاهدان مسیحی به‌وجود آورده‌اند
و نوشتارهائی که کلیمی‌ها و یا ستاره‌پرستان نگارش کرده اند.
ارزش هیچیک از آنها به‌معتقدات هندی‌ها نخواهد رسید
زیرا شور و غیرت مذهبی به‌آنها ندا می‌دهد
که تن خود را روی شعله های سوزان آتش بیندارند.
براستی که مرگ یک خواب بسیار درازی بیش نیست
و تمام زندگی بیداری روی مرده‌های ماست
و در آنجا ما آرمیده و دیگر حرکتی نخواهیم داشت.
آیا من باید از آرمیدن در آغوش مادر خاک وحشت داشته باشم؟
آیا آغوش مادر تو تا چه اندازه نرمی گهواره‌ای را دارد؟
زمانی که روان بدون شکل من درگذشته است،
بگذار، باران های عبر تازه استخوانهایم را بپوسانند[۱]

در چکامه های بالا، «المعرّی» هندوها را بر مسلمان‌ها برتری می‌دهد و پافشاری می کند که مرگ آنچنان نیز که ما فکر می کنیم، وحشتناک نیست، بلکه درست مانند آنست که شخصی در خواب فرو رود. «المعرّی» در مجموعه چکامه هایش زیر عنوان «لزومیه.» آشکارا روش مرده‌سوزی هندی‌ها را بر رسم گورسپاری مسلمانان برتری می‌دهد. مسلمان‌ها باور دارند که در روز قیامت، دو فرشته به‌نام نکیر و منکر وارد گور مرده می شوند و با روش ستمگرانه‌ای او را در باره باورهای دینی‌اش مورد بازجوئی قرار می‌دهند. آنهائی که دارای دین لازم نبوده‌اند، در گور انتظار ورود

به‌دوزخ را خواهند کشید. بهمین دلیل، «المعرّی،» مرده‌سوزی را بر گورسپاری مرده برتری می‌دهد، ولی مسلمانان بهیچوجه به‌مرده سوزی معتقد نبوده و از آن وحشت دارند:

۱۰

و من نیز مانند مرده هندوها وحشت ندارم
که در ژرفای شعله‌های آتش گرسنه بلعیده شوم
براستی که فرشته آتش از نکیر و منکر هولناک
زبان و دندان بمراتب نرمتری دارد.

«مارگولیوت» متن دلپذیر زیر را از چکامه‌های «المعرّی» برداشت کرده است:[۵۶۳]

۱۱

هیچگاه فکر مکن که گفته‌های پیامبران واقعیت دارد؛ آنها همه ساختگی هستند. افراد بشر بدون وجود پیامبران دارای زندگی راحت و آسوده‌ای بودند، ولی پیامبران آرامش آنها را نابود و زندگیشان را تباه کردند. «کتاب‌های مقدس،» افسانه‌های یاوه و بیهوده‌ای هستند که در هر زمانی می‌توانستند، ساخته شوند. چقدر مسخره است که خداوند خودکشی را منع می‌کند، ولی خود دو فرشته روانه می‌دارد تا جان هر انسانی را بگیرند. و امّا در باره قولی که در مورد زندگی دوّم داده شده، باید دانست که روح نیازی به‌هیچیک از دو زندگی (دنیا و آخرت) ندارد.

«المعرّی،» در سخن از پیامبران می‌گوید، آنها نسبت به‌کشیش‌های دروغگو، هیچگونه برتری ندارند:

۱۲

این پیامبرانی که برای آموزش در میان ما پدید می‌آیند،
یکی از آن افرادی هستند که بالای منبرها وعظ می‌کنند؛
آنها دعا می‌کنند و می‌کُشند و می‌میرند
و اندوه‌ها و بیماری‌های ما همچنان مانند شن‌های ساحل‌ها برجای می‌مانند.

اسلام، هیچگاه نمی‌تواند حقیقت را به‌خود ویژگی دهد:

۱۳

محمد یا عیسی مسیح، تو از من بشنو.
حقیقت نه می‌تواند اینجا و نه آنجا باشد؛
من نمی‌دانم، چگونه خدائی که خورشید و ماه را آفریده
تمام نور را می‌تواند، تنها به‌یک نفر بدهد

«المعرّی،» علمای اسلام و سخنانشان را پوچ و بیهوده دانسته و آنها را به‌تماخره می‌کشاند:

۱۴

من خدا را به‌شهادت می‌گیرم که روان‌های افراد بشر
مانند حشرات بدون هوش و درایت هستند
آنها سخن از «خدای برتر» می‌گویند، ولی خدا یک واژه تو خالی است
اینها افراد بی‌ارزش و مسخره‌ای هستند که سخنانشان مانند زخم‌هاست.

۱۵

او برای هدف‌های پست و فرومایه‌اش
بر منبر بالا می‌رود
و اگر چه به‌روز قیامت ایمانی ندارد
شنوندگانش را به‌بلدرچین تبدیل می‌کند
هنگامی که در باره روز قیامت به‌افسانه‌سرائی می‌پردازد
ذهن انسان را غرق شگفتی می‌سازد

۱۶

آنها به‌قرائت کتاب‌های مقدسشان می‌پردازند.
در حالیکه حقیقت به‌من می‌گوید، اینها افسانه‌های سرتاپا چرندی بیش نیستند
ای خرد بیهمتا، تو و تنها تو حقیقت را برایم بازگو کن
و سپس این نابخردانی که سنت‌های مذهبی را ساخته و تعبیر کرده‌اند، نابود ساز

«المعرّی» یک اندیشمند خردگرای به‌مفهوم راستین بود که پیوسته و در همه جا «نقش خرد را بر پیروی از عادات و آداب و رسوم و سنت‌های معمول برتری داده است.»

۱۷

ای انسان، بگذار همیشه خرد راهنمای تو باشد، تا یقین بدانی که راهت درست است

و به‌هیچکس اعتماد مکن، مگر آنکه نگهدارنده واقعی توست!

و کوشش کن نور پروردگار بزرگ را خاموش نکنی، زیرا او به‌همه

نور هوش و خرد دهش کرده تا از آن بهره بگیرند

من می‌بینم که بشر در وادی نادانی گم شده و حتّی آنهائی که

به‌سن رسائی و پاکیزگی اخلاقی رسیده، سرگرم بازی‌های پسران جوان می‌باشند

۱۸

سنّت‌ها به‌گذشته وابستگی دارند و هرگاه حقیقتی در آنها نهفته باشد،

به‌مقام والائی آویزان می‌باشند.

ولی همیشه زبان آنهائی‌که کلام خود را حقیقت می‌دانند، کُند و نارساست

پیوسته با خرد خود مشورت کن و بگذار نیروی عقلت، آنچه را نابخردانه است نابود کند:

هیچ عاملی در دنیا به‌اندازه خرد، مشورت و راهنمائی‌اش مفید نیست

پیوسته وجود اندکی تردید بر زودباوری برتری دارد

۱۹

من بوسیله ترس از کسی که به‌او اعتماد دارم راه حقیقت را پیدا می‌کنم

و بوسیله دارا بودن اعتماد کامل به‌او، خردم را زیر پا می‌گذارم

شکّ و تردید از همه چیز بهتر است

شکّ و تردید، نادرستی را زیر روشنی و نور قرار می‌دهد

(اندیشه‌های بخش ۱۹ چکامه‌های «المعرّی» شبیه اندیشه‌های «تنی‌سون» Tennyson است که می‌گوید: «باور کنید که در شکّ و تردید شرافتمندانه، بیش از تمام اندیشه‌ها و اعتقادات روی زمین، حقیقت وجود دارد.»)

«المعرّی» به‌بسیاری از قواعد و مقرّرات و بویژه آداب و رسوم حجّ حمله می‌کند و زیارت خانه کعبه‌را، مسافرت کافران و نابخردان می‌خواند. «المعرّی، اسلام و سایر مذاهب رسمی را به‌گونه کلّی، سازمان‌هائی که بوسیله بشر ساخته شده و از ریشه فاسد و پوسیده‌اند، می‌داند. او

می‌گوید ، بنیانگزاران این مذاهب در پی ثروت و قدرت به‌ایجاد آنها دست زدند ؛ بزرگان مذاهب به‌دنبال هدف‌های دنیوی بودند ؛ مدافعان مذاهب به‌اسناد و مدارک پوچ و بیهوده‌ای که دربر دارنده الهامات الهی پیامبران بودند ، تکیه کردند و پیروان آنها کورکورانه آنچه را که به‌مغزهایشان ریخته شد ، پذیرش کردند و آنها را در ایمان خود جاسازی کردند .»[٥٦٤]

۲۰

ای نابخردان بیدار شوید ! آداب و رسومی که شما مقدّس می‌شمارید
حیله‌ها و فریب‌هائی هستند که مردان گذشته
که شهوت پول و قدرت داشتند و به‌هدف‌های خود رسیدند ، اختراع کردند
و این افراد با خواری مردند ـ و قانونشان خاک شده است .

۲۱

خدا را ستایش کن و نماز و دعا بخوان
هفتاد بار و نه هفت بار دور معبد کعبه طواف کن
و بیدین و بدون ایمان بر جای بمان !
شخص دیندار و پرهیزکار کسی است که
از آرزوهایش روزه می‌گیرد
و شهامت خودداری از اعمال و کردار زشت دارد

۲۲

شگفتا که خوشبختی و قدرت به‌سنگ‌ها ویژگی داده شده است
سنگ‌هائی که زوّار آنها را زیارت می‌کنند ، با دست‌هایشان آنها را لمس و با لبانشان به‌آنها بوسه می‌زنند
مانند دو سنگ مقدّس در (اورشلیم) و یا دو فرشته قریش
با وجود اینکه ، آنها سنگ‌هائی هستند که در گذشته زیر پای افراد لگد می شدند

«المعرّی» در چکامه‌های بالا ، به‌دو گوشه کعبه در مکّه که حجرالاسود در آنجا کار گذاشته شده و سنگ گور اسماعیل اشاره می‌کند .

۲۳

چقدر جای شگفت است که کورش و افرادش
چهره‌های خود را با ادرار گاوها می‌شستند

و مسیحی‌ها می‌گویند، خدای توانا (مسیح)،
سرانجام با بی‌احترامی و مسخرگی شکنجه و به‌دار کشیده شد
و کلیمی‌ها او را مردی می دانند
که شیفته استشمام گوشت در حال کباب شدن بود
و شگفت‌انگیزتر آنکه مسلمانان به‌راهی دور می‌روند
تا سنگ سیاهی را که‌می‌گویند، به خدا وابسته است، ببوسند:
ای خدای بزرگ! آیا تمام نژاد بشر
در جستجوی حقیقت یکتا، با نابینائی سرگردان شده‌اند؟

۲٤

دین و مذهب آنها هیچ پایه و مایه منطقی ندارد، زیرا آنها باید تصمیم بگیرند بین تسنّن و تشیّع، کدامیک را برگزینند. بنا به‌باور برخی افرادی که من (با ستایش) از بردن نامشان خودداری می‌کنم، حجرالاسود، یگانه اثر باقیمانده بت‌ها و سنگ قربانگاههای پیشین است.

.ر متن چکامه ۲٤ «المعرّی،» برای نگهداری امنیّت خود از اتّهام .دعتگزاری، تنها به‌ذکر یک عقیده انتقادی اشاره می‌کند؛ در حالیکه در .تن چکامه‌های ۲۲ و ۲۳، او آداب و مراسم حجّ، از قبیل بوسیدن حجرالاسود را یک عمل خرافاتی بیهوده و مزخرف به شمار می‌آورد.

۲۵

اگر مردی که دارای نیروی داوری سالم است، به‌هوش و درایتش مراجعه کند،
معتقدات مذهبی را بی‌پایه و بدون ارزش خواهد دانست.
بهتر است تو انسان با هوش از خردت بهره بگیری
و اجازه ندهی، نادانی و ناآگاهی ترا در گرداب گمراهی فروبرد.

۲٦

اگر آنها از خرد تهی نمی‌شدند، یک دروغ زبانی را نمی‌پذیرفتند؛
ولی تازیانه‌ها برای ضربه زدن به‌آنها بالا رفته بود؛
در این وضع، سنّت‌ها به‌آنها دیکته شد و آنها مجبور شدند بگویند.
آنچه به‌ما گفته شده، همه حقیقت بوده و اگر آنها چنین نمی‌کردند،
شمشیرها در خونشان غسل می‌نمودند،

از یک سو غلاف‌های شمشیرهائی که از بلاها و مصیبت‌ها
انباشته شده بودند، آنها را به‌وحشت می‌انداخت؛ و از دگرسو
ظرف‌های بلورینی که لبریز از کَرَم و نعمت بود، آنها را وسوسه می‌کرد.

۲۷

دروغ و نیرنگ تمام این دنیا را به‌فساد کشیده است،
هیچگاه با آنهائی که فرقه‌بندی‌ها، پاره‌پاره‌شان کرده است، دوستی مکن
هر گاه، به‌سبب نفرتی که با سرشت انسان آمیخته است، نبود،
هر کجا می‌نگریستی، همه جا کنار به‌کنار، کلیسا و مسجد می‌بود.

مطالب این کتاب بیش از این به‌ما اجازه نمی دهد، نمونه‌های بیشتری از حمله‌های «المعرّی» را به‌انواع خرافات، طالع‌بینی، پیشگوئی، فالگیری، ذکر «الحمدالله» در هنگام عطسه کردن، افسانه‌های وابسته به‌زندگی‌های چند صد ساله شیوخ مذهبی، روی آب راه رفتن مردان مقدّس، انجام معجزه‌ها و غیره را به شرح و خامه درآوریم.

افزون بر آن، «المعرّی» به‌شدّت احساسات مسلمانان را با هزل و مسخره کردن قرآن جریحه‌دار کرد. ولی گویا این کار بسنده نبود، زیرا «نیکولسون» که برای نخستین بار، چکامه‌های «المعرّی» را به‌انگلیسی ترجمه کرده، درونمایه این رساله را به شرح زیر کوتاه کرده است:

در اینجا بهشت افراد با ایمان (مسلمانان) تبدیل به‌سالن با شکوهی می‌شود که گروهی از چکامه‌سرایان گوناگون کافر، آنرا اجاره کرده اند. این چکامه‌سرایان بوسیله بهشتیان مورد بخشش قرار می‌گیرند و در جمع آنها پذیرفته می شوند. «المعرّی» این سناریو را با استادی شایسته تمجید و در ساختار عملیاتی بسیار گستاخانه و مسخره و خنده‌دار که انسان را به‌یاد Lucian* می‌اندازد، شرح داده است. چکامه‌سرایان یاد شده با شیخی به نام «علی‌بن منصور» در یک رشته گفتگوهای خیالی درگیر می شوند و به‌خواندن و توضیح دادن چکامه‌های خود می پردازند. چکامه‌سرایان در خلال این گفتگوها با یکدیگر نزاع و کشمکش می‌کنند و رفتارشان مانند

* Lucian (۱۲۰_۱۸۰ میلادی)، نویسنده شهیر یونانی است که در سوریه زایش یافته است. او از طنزنویسان بسیار مشهور است و حقایق وابسته به‌فلسفه خدا، جهان، زندگی و مرگ را به‌گونه استادانه و نبوغ‌آمیزی در نوشتارهای طنزآمیز خود تشریح کرده است. افکار «لوسین» در فلاسفه پس از او، نفوذ بسیار داشته است (بازنمود مترجم).

ادیانی است که از اصول و موازین نزاکت و ادب اجتماعی نشانی ندارند.[۵۶۵]

یکی دیگر از اندیشه‌ها و فروزه‌های ستایش‌انگیز «المعرّی» آن بود که او باور داشت، موجودات زنده بهیچوجه نباید مورد آزار و اذیت قرار بگیرند. او در سی سالگی گیاهخوارگی پیشه کرد و از کشتن حیوانات خواه برای خوراک و خواه برای هدف‌های ورزشی رنج می‌برد. «فون کرمر» Von Kremer گفته است، «المعرّی» در چکامه‌هایش به شدّت خودداری از خوردن گوشت حیوانات، ماهی، شیر، تخم مرغ و عسل را سفارش و توصیه می‌کند و خوردن آن مواد را بی‌انصافی نسبت به حیوانات می‌داند. «المعرّی» می‌گفت، حیوانات نیز مانند انسان دارای احساس هستند و حسّ درد دارند و آزار رسانیدن غیر لازم به آنها که همجانان ما انسانها هستند، غیر اخلاقی است. سفارش ستایش‌آمیزتر «المعرّی» آنست که نباید از پوست حیوانات برای لباس استفاده کرد، بلکه باید از کفش‌های چوبی بهره برد و بانوان ثروتمندی را که لباس‌های تولید شده از پوست حیوانات می‌پوشند، سرزنش می‌کند. «فون کرومر» براستی می‌گوید که «المعرّی» سده‌ها از زمان جلوتر بود.

«المعرّی» بارها به‌رفض و بدعت متّهم شد، ولی نه زیر پیگرد قرار گرفت و نه به‌دلائلی که «فون کرومر» و «نیکولسون» با دقّت تجزیه و تحلیل کرده‌اند، مجازاتی به‌او تحمیل شد. «المعرّی» می‌گوید، خرد اغلب به‌انسان اجازه می‌دهد، تقیّه کند و نان را به‌نرخ روز بخورد. به‌همین سبب در آثارش چکامه‌هائی وجود دارد که برای به دست آوردن دل مسلمانان بنیادگرا سروده شده است. تردید نیست که او در دل، یک شکّاک به مفهوم راستین بود که تمام اصول و احکام اسلام را به‌مسخره می‌گرفت. یادش همیشه زنده باد.

فصل چهاردهم

اسلام و زنان[٥٦٦]

«ریچارد برتون»[٥٦٧] Richard Burto در Terminal Essay از اسلام در برابر انتقادهای غربی‌ها دفاع کرده و می نویسد: «وضع حقوقی زنان در اسلام بسیار بالاست و زن مسلمان در زندگی زناشوئی بیش از زنان مسیحی مزیّت دارد.» او ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «زنان در اسلام از نکر اعمال جنسی نیز وضع رضایت‌بخشی دارند و مردان مسلمان کوشش می کنند، رمز و هنر راضی کردن زن از لحاظ جنسی را یاد بگیرند.» نکته جالب در این بحث آنست که مدرکی که «برتون،» داوری‌اش را بر پایه آن استوار نموده، چند کتاب وابسته به‌صور قبیحه و جنسی و یا آنچه که در زبان انگلیسی Pornography نامیده می شود، بوده است. یکی از آن نشریّات *Book of Carnal Copulation* (*کتاب بغل‌خوابی جسمانی*) و دیگری *Initiation into the Modes of Coition and its Instrumentation* (*آشنائی با روش‌های همبستری و چگونگی انجام آن*) نام دارند. این کتاب‌ها در باره عمل همجنس‌بازی نوشته شده، ولی گویا «برتون» خواسته است به‌این واقعیّت توجّهی نداشته باشد. یکی از انواع این کتاب‌ها که «برتون» به‌آن اشاره کرده و زیر فرنام *The Book of Exposition in the Art of Coition* (*کتاب شرح هنر بغل‌خوابی*)، نوشته شده، اینگونه آغاز می‌شود: «الحمدلله، ستایش خدایرا که سینه دوشیزگان باکره را با پستان زینت داد و رانهای زنان را سندانی برای آلت‌های نیزه مانند مرد قرار

داد .» به‌گفته دیگر، شکر خدایرا که زنان را برای لذّت مردها و هدف جنسی آنها آفرید.

کتاب بسیار مشهور دیگری که بوسیله «شیخ نفضاوی» زیر فرنام *The Perfumed Garden* (*باغ معطر*)[۵۶۸]، در سده شانزدهم نگارش یافته و «برتون» آنرا ترجمه کرده است، به‌خوبی عقیده اسلام را در باره زن و چگونگی تماس جنسی با او نشان می‌دهد. «شیخ نفضاوی» در این کتاب می‌نویسد: «کسی نمی‌تواند، تماس جنسی با زن را انکار کند. ولی این کار مایه خطر است. آیا شما می‌دانستید که مذهب زنان در آلت تناسلی آنهاست؟ آلت تناسلی زنها سیری‌ناپذیر است و برای اینکه شهوت آنها آرام گیرد، برایشان تفاوتی ندارد که با یک آدم لوده و مسخره، با یک سیاه زنگی، با پیشخدمت خانه و یا حتّی یک فرد بی‌آبرو همبستر شوند. و باید بدانید که آن شیطان است که آن آب لزج را در آلت تناسلی زنها جاری می سازد.» «شیخ نفضاوی» چکامه زیر را از «شیخ نواس» نقل و به‌گونه کامل با متن آن موافقت می‌کند:

زنان دیو آفریده شده و مانند دیو نیز زندگی می‌کنند
به‌گونه‌ای که همه می‌دانند، کسی نمی‌تواند به‌آنها اعتماد کند
اگر آنها به‌مردی عشق بورزند، تنها از روی هوس و شهوت است
و کسی که زنی را دوست بدارد، آن زن نسبت به‌او از همه ستمکرتر خواهد بود
من با یقین کامل می‌گویم که زنان سرشار از نیرنگ، تزویر و خیانت هستند
مردی که عاشق زنی باشد، براستی که انسانی گمراه و بدبخت است
اگر کسی سخنان مرا باور نمی‌کند، می‌تواند آنها را
با جذب عشق چندین ساله یک زن به‌خود، آزمایش کند
اگر شما با سخاوتمندی کامل هرچه دارید
سالها و سالها در اختیار زنها بگذارید،
سرانجام آنها خواهند گفت: «به‌خدا سوگند می‌خورم
که تا کنون چشمهای من هیچ چیزی از این مرد ندیده است!»
پس از اینکه شما خودتان را به‌خاطر آنها به‌روز سیاه تنگدستی نشاندید،
آنها همیشه فریاد می‌زنند: «بده، بده مرد، بلند شو، وام بگیر و بده.»

اگر آنها نتوانند از شما فایده ببرند، بر ضدّ شما برانگیخته خواهند شد
آنها به‌شما دروغ می‌بندند و به‌شما تهمت و افترا می‌زنند
آنها از اینکه نوکر خود را در نبود ارباب به‌رختخواب ببرند، هراسی ندارند
هنگامی که شهوت بر آنها غلبه می‌کند، به‌انواع نیرنگ‌ها دست می‌زنند
بدون تردید، هنگامی که شهوت آلت تناسلی آنها را به‌جنبش در می‌آورد
اندیشه آنها تنها اینست که آلت مردی را به‌حالت نعوظ درآورند
خداوندا! ما را از شرّ و فریب زنان در امان نگهدار
و بویژه از شرّ و نکبت زنان سالخورده. آمین

«شیخ نواس» نظر خود را در جایگاه یک مرد مسلمان نسبت به‌زنان، بدین شرح بازنمود کرده است: زن موجودی است: فریبکر، نیرنگ‌باز، حیله‌گر، آزمند، نمک‌ناشناس، بیوفا، دارای شهوتی سیری‌ناپذیر و به‌گونه کوتاه، دروازه‌ای برای دوزخ. «برتون،» برخلاف چکامه‌ای که در باره جایگاه زن در اسلام، در کتاب *Terminal Essay* سروده، در دیباچه ترجمه‌ای که یکسال بعد از کتاب *The Perfumed Garden* (باغ معطّر) نموده، سرانجام موافقت و تأیید کرده است: «براستی که زن در اسلام جای بسیار خوار و اهانت‌آوری دارد.»

«بولو» Bullough، «باسکت» Bousquet و «بودیبا» Bouhdiba نیز باور دارند که برخلاف مسیحیّت که به‌قول «نیچه» عمل جنسی را زشت برشمرده، در اسلام اعمال جنسی آزاد به‌شمار رفته است. ولی، در یک صفحه و نیم آخر کتابش تأکید می‌کند که: «اسلام زنان را در جایگاهی اهانت‌بار قرار داده و آنها را موجودات پستی به شمار آورده است.» با این وجود، باز هم فکر می‌کند، داوری «لین پول» نسبت به‌زنان گزافه‌گوئی است. «لین ـ پول» در این باره نوشته است: «خوار شماری زن در اسلام، داغ ننگی است که بر پیشانی این دین زده شده است.» به‌همان نسبت، «باسکت» اسلام را با مسیحیّت برابری می‌کند: «اسلام، آشکارا و آزادانه، بهره‌گیری از لذّت‌های جسمی در هنگام عمل جنسی را آزاد بر شمرده، ولی مسیحیّت نسبت به‌لذّت‌های جسمی در هنگام عمل جنسی، خوشبین نیست.» با این وجود، او همچنین اعتراف می‌کند که: «اسلام،

بویژه در اعمال جنسی، زن را بسیار خوار و خفیف به شمار آورده است.»[٥٦]

تنها «بودیبا» به برتری اسلام در امور جنسی اعتقاد دارد و به نظر می‌آید که او دست کم، نمی‌تواند در قرآن مدرکی بیابد که نشانگر ضدیّت با زن باشد و با خوشدلی می‌خواهد به پندارهایش جامه عمل بپوشاند که در اسلام همیشه عمل جنسی در اوج رضایت انجام می‌پذیرد و آمادگی دائمی برای این عمل مجاز فرض شده است.

هر گاه بخواهیم به شریعت اسلام به شکل دینی نگاه کنیم که عمل جنسی را آزاد بر شمرده، به تمام زنان مسلمان اهانت کرده‌ایم؛ زیرا عمل جنسی در اسلام، یک کار مردگونه به شمار رفته و اراده و آزادی زن در عمل جنسی، به گونه‌ای که خواهیم دید یا انکار شده و یا به گونه‌ای که در کتاب *باغ معطّر* آمده، یک عمل زشت و نازیبا و یا به گفته دیگر یک عمل شیطانی ترسناک به شمار آمده است. با این وجود، به گونه‌ای که «سلیمان زقیدور» گفته است، عمل جنسی در اسلام، به اندازه همین عمل در تئوری پسیک‌آنالیز (روانکاوی) با اهمیّت به شمار رفته است. ما در این نوشتار ثابت خواهیم کرد که دین اسلام با تکیه روی زشت و نازیبا بودن عمل جنسی، نسبت به نفس عمل و دستگاه تناسلی در حدّ بیمارگونه بودن ابراز نفرت می‌کند و از این لحاظ پیوسته به زن با نگر خفت و خواری نگاه می‌کند.

بر پایه نوشته *فرهنگ اسلام*:[٥٧] اگر چه وضع زنان در شریعت اسلام، *بسیار اندوهبار است*، ولی باید اعتراف کرد که اقدامات محمد در بهبود وضع زنان عربستان بسیار مؤثر بود.» «باسکت،» با این موضوع موافقت کرده و می‌نویسد، محمد را باید قهرمان بهبود وضع زنان در آن زمان تاریخی ویژه دانست. دو اقدام اصلاحی او در این مورد عبارتند از: جلوگیری از زنده به گور کردن کودکان مؤنث و برقرار کردن حق ارث برای زنان («برتون» می‌افزاید، در حالیکه «قانون مالکیت اموال برای زنان شوهردار،» در انگلستان در سال ۱۸۸۲، پس از صدها سال که زنان از محرومیّت رنج می‌بردند، به تصویب رسید).

ولی، همانگونه که «احمدالعلی» در کتاب *Organizations Sociales*

chez les Bedouins نوشته است، زنده به‌گور کردن دختران ناخواسته، شاید سبب مذهبی داشته و از دگر سو، این روش بسیار به‌ندرت روی می‌داده است. نویسندگان مسلمان، در باره زنده به‌گور کردن دختران گزافه‌گوئی کرده‌اند تا برتری اسلام را نشان دهند. و امّا در باره حقّ ارث زنان باید دانست که یک زن به‌اندازه یک دوّم مرد ارث می‌برد و به‌گونه‌ای که بعدها خواهیم دید، بهیچوجه آنگونه که «برتون» گفته است، زن حقّ تصمیم‌گیری در اموال و دارائی‌های خود را ندارد. محمد در باره پیشرفت حقوق زنان براستی اقدام شایسته‌ای به‌عمل نیاورد و عقاید او در باره زنان همانند معتقدات افراد همزمانش بود. او باور داشت که زنان دلربا، بوالهوس، دمدمی مزاج و اسباب بازی مردان بوده و می‌توانند سبب گمراهی آنها شوند.

بر پایه نوشته دانشمند شهیر «شاخت،» حقوق و وضع زنان بر اساس اصول و احکام اسلام، به‌وخامت گرائید و بسیار اندوهبار شد: «قرآن در مورد ویژه‌ای، چندزنی را تشویق کرده و این قاعده به‌شکل یکی از اصول اساسی قوانین و مقرّرات ازدواج درآمد. این قاعده وضع زنان شوهردار را در اجتماع نسبت به‌حقوقی که پیش از ظهور اسلام در عربستان داشتند، بسیار وخیم‌تر کرد. همچنین، بسیاری از روابط جنسی که در عربستان پیش از اسلام بسیار محترمانه انجام می‌گرفتند، بوسیله اسلام غیر قانونی شد.»[۵۷۱]

زنان چادر نشین پیش از ظهور اسلام، در کنار شوهرانشان کار می‌کردند و از آزادی شخصی قابل توجّهی بهره می بردند. این زنان فعّال و کارساز بودند، از رمه و گلّه نگهداری می‌کردند، نه منزوی و گوشه‌نشین بودند و نه با چادر خود را می‌پوشانیدند و نقش آنها در اجتماع بسیار مؤثر، مثبت و قابل احترام بود. هرگاه، مردی با همسر خود بدرفتاری می‌کرد، زن از وی می‌گریخت و وارد منطقه طایفه همسایه می‌شد. حتّی در سده نوزدهم، برخلاف مقرّرات اسلام، «از میان چادرنشینان، دوشیزه‌ای از یک خانواده اصیل بر روی شتر سوار می‌شد و در جلوی سربازان حرکت می‌کرد و سربازان ترسو و بزدل را سرزنش و سربازان شجاع را با خواندن

چکامه‌های حماسی به‌جنگیدن تحریک می کرد.»[۵۷۲]

طبری، تاریخنویس سده دهم از «هندبنت‌عتبه،» همسر ابو سفیان، یکی از خانواده‌های اشرافی مکّه، تصویر روشنی از آزادی و احترام زنان پیش از اسلام به‌دست می‌دهد. او می‌نویسد، زنان درست مانند مردان، نسبت به‌وفاداری به‌میهن خود سوگند یاد می کردند، در مذاکرات با رئیس جدید نظامی شهر که خود محمد بود ـ شرکت می‌کردند و اغلب آنها آشکارا نسبت به‌دین جدید ابراز دشمنی می‌ورزیدند. هنگامی که در سال ۶۳۰، محمد با ۱۰/۰۰۰ نفر از پیروانش وارد مکّه شد، ابو سفیان که تا اندازه‌ای از ورود محمد به‌مکّه به‌هراس افتاده بود، یک گروه به‌نمایندگی از سوی خود نزد محمد فرستاد تا تسلیم رسمی خود را به‌او اعلام دارد و سوگند وفاداری نسبت به‌وی یاد کند. ولی، زنان شهر به رهبری «هندبنت عتبه،» موافقت خود را با این امر با کراهت بسیار اعلام داشتند. «هندبنت‌عتبه،» به‌سبب اینکه محمد تعهّداتی را تنها بر زنان تحمیل کرده و مردان را از آن تعهّدات معاف کرده بود، او را مورد سرزنش قرار داد. هنگامی که محمد مقرّر کرد که آنها از آن پس نباید به‌کشتن فرزندان خود دست بزنند، «هند» پاسخ داد، چقدر جالب است که ما این فرمان را از یک رهبر نظامی می‌شنویم که در جنگ بدر اینهمه خونریزی کرده، سبب کشتن هفتاد نفر شده و پس از جنگ نیز فرمان داده است که بسیاری از اسیران جنگی را از دم شمشیر بگذرانند.

مسلمانان روشنفکر و اصلاح‌طلب دوره‌های جدید ـ چه زن و چه مرد ـ هنگامی که با وضع واپسگرای چند صد ساله زنان در اسلام روبرو می‌شوند؛ افسانه‌ای می‌سازند که به‌قول خودشان وابسته به‌عصر طلائی اسلام بوده و می‌گویند، در آغاز پیدایش اسلام، زن و مرد از حقوق برابر بهره می‌بردند. برای مثال، حتّی «نوال‌السّعداوی»[۵۷۳] یکی از طرفداران حقوق زن در مصر که بیش از هر نویسنده دیگری باور دارد که اسلام حقّ زن را در باره چگونگی زندگی جنسی‌اش در نظر داشته می‌نویسد، در حال حاضر حقوق زن آنگونه که باید و شاید در باره زندگی جنسی‌اش رعایت نمی‌شود، در حالیکه در صدر اسلام و در زمان محمد و نیز در

نهاد شریعت اسلام، حقوق و آزادی‌های زن در باره امور جنسی‌اش به‌رسمیّت شناخته شده بوده است. به‌همان ترتیب، «رشید میمونی»[۵۷۴] نویسنده الجزایری می‌نویسد: «تردید نیست که دین الله حقّ زن را در امور و مسائل جنسی‌اش به‌رسمیّت شناخته، ولی تفسیرهائی که از شریعت به‌عمل آمده، زن را از حقوق جنسی‌اش محروم کرده است... در واقع، این بنیادگرائی زشت و واپسگراست که این وضع را برای زنان به‌وجود آورده است.»

آنچه از نوشتارهای بالا برداشت می‌شود، آنست که نفس و سرشت اسلام نباید برای وضع ناهنجار زنان سرزنش شود، در حالیکه این دیدمان درست نیست و بدیهی است که اگر نویسنده‌های بالا، اعتراف می‌کردند که این نفس و نهاد شریعت اسلام است که سبب واپسگرائی حقوق زنان شده، دیگر دفاع و یا سخنی برای گفتن نمی‌توانستند داشته باشند. به‌همین سبب، هنگامی که متون قرآن و احادیث اسلامی پیش روی آنها گذاشته می‌شود، زبان خردشان به‌لکنت می‌افتد و کوشش می‌کنند با تفسیرهای نابجا، از اسلام دفاع و آنرا تبرئه کنند. گروهی دیگر می‌گویند، سنّت‌هائی که در باره واپسگرائی حقوق زنان در اسلام به‌وجود آمده و در شریعت این دین ماندگار شده، بر اثر کوشش‌های برخی مسلمانان مشکوکی که هدفشان نامعلوم بوده، ایجاد شده است.

ملّاها و متعصّبین نیز پیوسته کوشش می‌کنند، در برابر اندیشمندان اصلاح‌طلب اسلامی، دلائل تازه‌ای در اثبات حقّانیّت خود برای عقب مانده نگهداشتن حقوق زنان ارائه دهند. بدیهی است که در این نبرد، کوشش اندیشمندان اصلاح‌طلب اسلامی ره بجائی نخواهد برد. *تردید نیست که اسلام سبب اصلی واپسگرائی زنان بوده و برای همیشه به‌عنوان عامل بازدارنده توانمندی در راه پیشرفت وضع آنها برجای خواهد ماند*.[۵۷۵] اسلام همیشه زنان را از هر لحاظ: جسمی، مغزی و اخلاقی، موجوداتی فرومایه و پست به شمار آورده است. این نظر منفی اسلام در باره زنان بوسیله فرمان الهی در قرآن به‌رسمیّت شناخته شده: احادیث آنرا تأیید کرده و تفسیرهای علمای حکمت الهی اسلام و آنهائی که برای خود، در راستای

نگهداری مسلمانان در نادانی و ناآگاهی کوشش می کنند، آنرا دائمی و ابدی ساخته‌اند.

اندیشمندان و روشنفکران اصلاح‌طلب اسلامی، بهتر است برای آزادی زنان از ادامه بحث‌های مذهبی دست بردارند و بجای آن نوشتارهای مقدّس را به‌گونه کامل انکار کنند و تنها به‌خردگرائی و حقوق بشر روی آورند. اعلامیّه حقوق بشر که در ۱۰ دسامبر ۱۹٤۸، بوسیله مجمع عمومی سازمان ملل متّحد در پاریس بوسیله بیشتر کشورهای اسلامی به‌تصویب رسیده، هیچ ذکری از دین و مذهب به‌میان نیاورده است. این حقوق بر مبنای حقوق طبیعی افراد بشر و به‌سبب اینکه آنها موجود بشر هستند، به‌وجود آمده و داور راستین این حقوق برای زنان نیز خرد و منطق انسان می‌باشد.

شوربختانه، زندگی مسلمانان دنیا در عمل، امروز دستخوش گروهی ملّای خشک مغز و ناآگاه که نام علما به‌خود بسته و با فتواها و داوری‌های مذهبی، مردم کشورهای اسلامی را در ژرفای واپسگرائی نگهداشته‌اند، می‌باشد. دلیلی که این افراد در راستای دفاع از اقدامات نابخردانه خود به‌دست می‌دهند، آنست که قرآن کلام خداست و برای تمام زمانها و مکانها به‌وجود آمده و بدون چون‌وچرا باید به‌مورد اجرا گذاشته شود. بنا به‌باور آنها، پرسش در باره اصول و احکام شریعت، تردید در باره کلام خداست و کفر به شمار می‌رود و وظیفه یک نفر مسلمان آنست که از فرامین الهی، بدون چون‌وچرا فرمانبرداری کند.

سبب و فرنود قدرت و نفوذ علما را در اجتماعات اسلامی، از چند عامل می‌توان ناشی دانست. هر کیش و مذهبی که پیروان خود را به‌فرمانبرداری بدون چون وچرا از اصول و قواعد خود ملزم کند، به‌ناچار گسترش هرگونه اندیشه آزاد و ابتکاری را از افراد مردم سلب می کند و این هدفی است که علما و روحانیون، همیشه آنرا دنبال کرده‌اند. در چنین وضعی، گروه علما بر جامعه اسلامی حاکم می‌شوند و با خشکانیدن نیروی ابتکار و اندیشه‌گری آزاد، همانگونه که برای صدها سال در اجتماعات اسلامی مشاهده شده، میزان بیسوادی به‌بالاترین درجه می رسد و ماندگی ذهنی، فرهنگی، معنوی و اقتصادی که برای حکومت علما و

روحانیون وضع مطلوبی به‌شمار می رود، بر اجتماع گسترش می‌یابد. با توجّه به‌اینکه از نگر تاریخی، در کشورهای اسلامی هیچگاه دولت از دین جدا نبوده، هر انتقادی که از یکی از این دو عامل به‌عمل آید، انتقاد از دیگری به‌شمار خواهد رفت. بدین سبب بود که پس از جنگ دوّم جهانی که بسیاری از کشورهای مسلمان آزادی یافتند، شوربختانه اسلام با ناسیونالیسم آمیزش پیدا کرد و مفهوم این آمیزش آن بود که اگر کسی از اسلام انتقاد می‌کرد، انتقاد او یک عمل ضدّ میهنی، هواخواهی از استعمار و امپریالیسم و خیانت به‌کشور تازه آزاد شده‌اش به‌شمار می‌رفت. بهمین دلیل است که می‌بینیم، دموکراسی و مردم‌سالاری در هیچیک از کشورهای اسلامی رشد نکرد و مسلمانان پیوسته قربانی حکومت‌های خود کامه بوده‌اند. در چنین شرائطی، انتقاد سالم از جامعه امکان‌پذیر نخواهد بود، زیرا اندیشه انتقادی و دارا بودن آزادی، لازم و ملزوم یکدیگر می‌باشند.

عوامل بالا بخوبی نشان می‌دهند که چرا هیچگاه از اسلام به‌گونه کلّی و از وضع حقوقی اندوهبار زنان به‌گونه ویژه، انتقاد به‌عمل نیامده است. اسلام، هیچگاه نمی‌تواند پذیرای نوآوری و اندیشه‌گری آزاد باشد، زیرا به‌مسائل و مشکلات اجتماعی، به‌شکل امور مذهبی نگاه می شود و حقّ انتقاد و نوآوری در امور مذهبی، کفر به‌شمار می‌رود.

آدم و حوّا[۵۷۶]

اسلام، افسانه آدم و حوّا را از کتاب عهدعتیق برداشت کرده و برپایه خواست‌های خود در آن تغییرات و اصلاحاتی به وجود آورده است.

آفرینش نسل بشر از یک انسان به‌شرح زیر در قرآن ذکر شده است:

آیه ۱ سوره نساء: «ای مردم بترسید از عصیان پروردگار خود آن خدائی که همه شما را از یک تن آفرید و هم از آن جفت او را خلق کرد و از آن دو تن خلقی بسیار در اطراف عالم زن و مرد برانگیخت.»

آیه ۶ سوره زمر: «او شما نوع بشر را از یک تن (آدم) آفرید. سپس از خود او جفتش را آفرید.»

آیه ۱۸۹ سوره اعراف: «او خدائی است که همه شما را از یک تن بیافرید و از او جفتش را آفرید تا با او انس و آرام بگیرد.»

علمای حکمت الهی مسلمانان از آیه‌های بیمایه بالا به‌این نتیجه رسیده‌اند که مرد نخستین آفریده شده روی جهان بود و زن پس از او به‌عنوان بشر درجه دوّم و برای لذّت و آرامش مرد آفریده شد. کتابی که به شرح این افسانه پرداخته، آنچنان مقدّس شده است که متون کتاب یاد شده مطلق و ابدی و غیر قابل تغییر است. محمد زنان را به‌گونه کلّی چنین توصیف می‌کند: «نسبت به‌زنان مهرورزی کنید، زیرا زن از یک دنده آفریده شده، ولی انحنای دنده به‌سوی بالا قرار دارد، هرگاه کوشش کنید آن خمیدگی را راست کنید، آنرا خواهید شکست و اگر در این باره اقدامی انجام ندهید، به‌همان حال باقی خواهد ماند.»

داستان آدم و حوّا در قرآن چنین ادامه می یابد:

آیه‌های ۳۵ و ۳٦ سوره بقره: «و گفتیم ای آدم تو با جفت خود در بهشت جای بگیر و در آنجا از هر نعمت که خواهی بدون هیچ زحمت بهره ببر، ولی به‌این درخت نزدیک مشو که از ستمکاران خواهی بود. پس شیطان، آدم و حوّا را به‌لغزش افکند تا از آن درخت خوردند و بدین گناه آنانرا از آن مقام بیرون آورد. پس گفتیم از بهشت فرود آئید که برخی از شما دشمن برخی دیگر هستید و شما را تا روز مرگ در روی زمین قرار و آرامگاه خواهد بود.»

آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره اعراف: «و ای آدم تو با جفت خود در بهشت منزل کنید و از هرچه بخواهید بخورید، ولی نزدیک این درخت نروید که بد عمل شده و بر خویش ستم خواهید کرد.»

«آنگاه شیطان، آدم و حوّا را بوسیله وسوسه فریب داد تا زشتی‌های پوشیده آنها پدیدار شود و به‌دروغ گفت خدا شما را از این نهی نکرد جز برای اینکه مبادا در بهشت دو فرشته شوید و یا عمر جاودان یابید.»

آیه‌های ۱۲۰ و ۱۲۱ سوره طه: «شیطان در گوش‌های او وسوسه کرد و گفت: ‹ای آدم، آیا میل داری ترا بر درخت ابدیّت و ملک جاودانی راهنمائی کنم؟›»

«آدم پرسید: ‹آن کدام است؟› شیطان گفت: ‹از همان درختی که از

خوردن آن منع شدی بخور تا عمر جاودانی پیدا کنی.» پس آدم و حوّا از آن درخت خوردند و بدین سبب آلات تناسلی آنها در نظرشان پدیدار شد و آنها با برگهای درختان بهشت خود را پوشانیدند و آدم نافرمانی الله کرد و گمراه شد.»

الله، آدم و حوّا را بمناسبت اینکه از اجرای فرمان او سرباز زدند، مجازات می‌کند. ولی، در حالیکه هیچیک از آیه‌های بالا (مانند عهد عتیق)، به‌این نکته که آدم بوسیله حوّا فریب خورد اشاره نمی‌کنند، فقها و مفسّران مسلمان، افسانه‌ای به‌وجود آورده‌اند که حوّا سبب فریب آدم شده و این افسانه جزء جدائی‌ناپذیر سنّت شریعت اسلامی شده است. مشهور است که محمد نیز خود گفته است «اگر بوسیله حوّا نبود، هیچ زنی در دنیا نسبت به‌شوهرش بیوفائی نمی‌کرد.»

سنّت‌های اسلام همچنین، زن را حیله کار و فریبگر می‌دانند و برای اثبات نگر خود به‌متون آیه‌های زیر استناد می‌کنند:

آیه‌های ۲۲ تا ۳٤ سوره یوسف: «یوسف در خانه مردی که او را خریده بود، سکونت اختیار کرده بود.» «روزی، زن مردی که یوسف را در آن خانه گمارده بود، درها را بست و یوسف را نزد خود فراخواند و گفت: «من برای تو آماده‌ام.» یوسف پاسخ داد: «به‌خدا پناه می‌برم. من به‌چنین عمل زشتی دست نخواهم زد، زیرا الله به‌من مقامی نیکو و پاک داده است. پس چگونه می‌توانم خود را با گناه آلوده کنم که الله ستمکاران را رستگار نخواهد ساخت.» با آنکه یوسف به‌آن زن پاسخ منفی داد، ولی او از شدت میل باز به‌یوسف اصرار ورزید و پیراهن یوسف از پشت دریده شد. در آن زمان، شوهر آن زن را بر در منزل یافتند. زن با دیدن شوهر به‌او گفت، کیفر آنکس که نسبت به‌همسر تو قصد بد بکند، یا زندان و یا مجازاتی سخت است. یوسف پاسخ داد، چنین نیست، بلکه این زن خود با من قصد معاشرت داشت و در اینجا شاهدی از بستگان آن زن گواهی داد و گفت، اگر پیراهن یوسف از پیش دریده شده باشد، زن راستگو و یوسف از دروغگویان است و هرگاه پیراهن او از پشت دریده شده باشد، زن دروغگو و یوسف از راستگویان است. چون شوهر مشاهده کرد که پیراهن از پشت سر دریده شده، اظهار داشت، این مکر زنهاست که حیله و نیرنگ زنان

بسیار بزرگ و شگفت‌انگیز است. شوهر که حقیقت را دریافت، به‌یوسف گفت، ای پسر این راز را از همه پنهان دار و به‌زن گفت، تو مرتکب خطای بزرگی شدی و باید از گناه خود توبه کنی. زنان مصر از جریان آگاه شدند و زبان به‌ملامت زن گشودند و گفتند که زن عزیز مصر قصد معاشرت با غلام خویش داشته، زیرا عشق یوسف ویرا شیفته و فریفته خود ساخته و ما او را از این عشق در گمراهی می‌بینیم. چون آن زن ملامت زنان مصری را در باره خود شنید، آنان را به‌مجلسی فرا خواند و به‌دست هر یک کارد و ترنجی داد و آنگاه از یوسف خواست که به‌آن مجلس درآید. چون زنان مصری یوسف را دیدند، از زیبائی او به‌شگفت افتادند و زبان به‌تکبیر گشودند و دستهای خود را بجای ترنج بریدند و گفتند تبارک‌الله که این آدم نیست، بلکه فرشته بزرگ زیبائی است. چون زن مشاهده کرد که آن زنها از زیبائی یوسف به‌شگفت افتاده‌اند، به‌آنها روی کرد و گفت، این غلامی است که مرا در عشق او ملامت کردید. دیدید، چگونه با یک نگاه شما را شیفته خود ساخت. آری، من خود از او درخواست معاشرت کردم و او پاکدامنی نشان داد. اگر هم از این پس خواهش مرا رد کند، زندانی و خوار و ذلیل خواهد شد. یوسف، دست به‌دعا برداشت و گفت ای الله، مرا رنج زندان خوشتر از این کار زشتی است که زنان از من درخواست دارند. بارالها، اگر تو نیرنگ آنها را به‌مهر خود از من دفع نکنی، به‌آنها میل کرده و از اهل جهل و شقاوت خواهم شد. الله، دعای یوسف را پذیرفت و مکر و فریب زنان را از او بگردانید و دامن عصمتش را پاک نگهداشت که الله، دعای بندگان خوب را می‌شنود و از احوال مردم آگاهی دارد.

مفسّران جدید اسلام، این آیه‌ها را در راستای اثبات حیله، نیرنگ، مکر و خیانت که به‌قول آنها همه با سرشت زن بافته شده، تفسیر می‌کنند. آنها معتقدند، نه تنها زن تمایلی به‌تغییر و اصلاح ندارد، بلکه از لحاظ سرشت جنسی نیز این کار برایش امکان‌پذیر نخواهد بود و ازاینرو، با همان سرشت باقی خواهد ماند[۵۷۲]

در حمله به‌خدایان مؤنّث (الهه‌های) چند خدا پرستان، قرآن از فرصت بهره گرفته و جنس زن را بیشتر به‌خواری و خفّت می‌کشاند:

آیه ۱۱۷ سوره نساء: «آنها بجای الله زنها را می‌خوانند و تنها از شیطان سرکش پیروی می‌کنند.»

آیه‌های ۱۵ و ۱۹ سوره زخرف: «و برای الله جزء قرار دادند که انسان بسیار ناسپاس و کفرش آشکار است.»

«آیا الله از آفریده‌هایش برای خود دختران را برگزید و شما را به‌پسران برتری داد؟»

«و حال آنکه اگر به‌هر یک از مشرکان مژده دهند که الله دختری به‌او داده، رویش سیاه می‌شود و به‌خشم فرو می‌رود.»

(دختران) به‌زیب و زیور پرورده می‌شوند و در برخورد با دشمنان توانائی حفظ حقوق خود را ندارند.»

«و فرشتگانی را که الله آفریده و بنده او هستند، دختر می‌خوانند. آیا آنها در زمان آفرینش حاضر بودند؟ البتّه شهادت دروغشان در نامه عملشان نوشته شده و سخت به‌سبب آن موآخذه می‌شوند.»

آیه ۳۹ سوره تور: «آیا الله را دختران و شما را پسران خواهد بود؟»

آیه‌های ۱٤۹ و ۱۵۰ سوره صافات: «تو از این مشرکان بپرس که آیا الله را فرزندان دختر است و شما را پسر؟»

«یا آنکه هنگامی که ما فرشتگان را می‌آفریدیم، آنها آنجا حضور داشتند؟»

آیه‌های ۲۱ و ۱۲ سوره نجم: «آیا شما را فرزند پسر و خدا را دختر است؟»

«اگر هم چنین بودی باز تقسیم نادرستی می‌بودی.»

آیه ۲۷ سوره نجم: «و آنان که به‌آخرت ایمان ندارند فرشتگان را نام دختران (خدا) نهادند.»

هرگاه، آقای «بودیبا» هنوز قانع نشده است که سرشت شریعت اسلام زن‌ستیز است، بهتر است به‌آیه‌های زیر نیز که به‌نظر ما نشانه‌های بارزی در زن‌ستیزی اسلام است، توجّه کند:

آیه ۱۷۸ سوره بقره: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، برای شما حکم قصاص کشته‌شدگان مقرّر شده است که مرد آزاد را در برابر مرد آزاد و برده را بجای برده و زن را در برابر زن قصاص کنید.»

آیه ۲۲۸ سوره بقره: «زنهائی که طلاق داده شده‌اند باید از شوهر شدن خودداری کنند تا سه پاکی بر آنان بگذرد و حیض یا حملی که الله در

زهدان آنها آفریده کتمان نکنند، اگر به‌الله و روز قیامت ایمان دارند و شوهران آنها نیّت خیر و سازش دارند، حقّ دارند در زمان عِدّه آنها را به‌زنی خود بازگشت دهند. و زنانرا بر شوهران حقوق مشروعی است، چنانکه شوهران بر زنان، لکن حقوق مردان بر زنان افزونی دارد و خدا بر همه چیز توانا و به‌همه امور عالم داناست.»

آیه ۲۲۸ سوره بقره: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هنگامی که به‌وام و به‌گونه نسیه تا زمان معیّنی معامله می‌کنید باید سند و نوشته تبادل شود و نویسنده درستکاری معامله بین شما را بنویسد و از نوشتن خودداری نکند که الله به‌وی نوشتن آموخته، پس او می‌نویسد و وام‌گیرنده آنرا امضاء می‌کند و از الله باید بترسد و از آنچه مقرّر شده چیزی نکاهد و هرگاه وام‌گیرنده سفیه و یا صغیر است و شایستگی امضاء کردن ندارد، ولی نویسنده باید به‌عدل و درستی رفتار کند و دو تن از مردان گواه آورید و اگر دو مرد نیابید یک تن مرد و دو تن زن گواه گیرید که اگر یک نفر آنها را فراموش کند، دیگری در خاطر داشته باشد.»

آیه ۳ سوره نساء: «اگر بیم دارید که در باره یتیمان به‌عدل و داد رفتار نکنید پس آنکس از زنان را به‌نکاح خود درآورید که شما را نیکو و مناسب با عدالت باشد: دو یا سه یا چهار (نه بیشتر) و اگر بترسید که چون زنان متعدّد گیرید راه عدالت نپیموده و به‌آنها ستم کنید، پس تنها یک زن اختیار کرده و یا چنانچه کنیزی دارید به‌آن اکتفا کنید که این نزدیکتر به‌عدالت و ترک ستمکاری است.»

آیه ۱۱ سوره نساء: «حکم الله در باره فرزندان شما آنست که پسران دو برابر دختران ارث برند.»

آیه ۳٤ سوره نساء: «مردان را بر زنان حقّ تسلّط و نگهبانی است به‌سبب آن برتری که الله بعضی را بر بعضی مقرّر داشته و هم به‌جهت اینکه مردان از مال خود باید به‌زنان نفقه دهند پس زنان شایسته و فرمانبردار مردان هستند و در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران خود می‌باشند و آنچه را که الله به‌نگهداری آن دستور داده باید نگهداری کنند و از زنانی که از مخالفت و نافرمانی آنها بیمناک هستید باید نخست آنها را موعظه کنید، هرگاه فرمانبردار نشدند از خوابگاه آنها دوری گزینید اگر باز هم فرمانبرداری نکردند آنها را با زدن تنبیه کنید، هرگاه فرمانبرداری کردند دیگر بر آنها

ستم روا ندارید که الله بزرگوار است.»

آیه ٤٣ سوره نساء: «ای اهل ایمان هرگز در حال مستی نماز نگزارید تا بدانید در حضور چه کسی هستید و چه می‌گوئید. در حال جنابت (ناپاکی) نیز نماز نگزارید مگر آنکه مسافر باشید تا زمانی که غسل کنید و اگر بیمار بودید و یا آنکه در سفر هستید و یا قضای حاجتی برایتان دست داده و یا با زنان مباشرت کرده‌اید نیز نماز برگزار نکنید و هرگاه آب برای پاکیزه کردن خود و غسل نیافتید در اینصورت به‌خاک تیمّم کنید و آنگاه صورت و دستها را بدان مسح کنید که الله آمرزنده و بخشنده است.»

آیه ٦ سوره مائده: «... و اگر بیمار و یا مسافر هستید و یا یکی از شما را قضای حاجتی دست داده و یا با زنان مباشرت کرده و آب نیابید در اینصورت به‌خاک پاک تیمّم کنید و با آن خاک صورت و دستهایتان را مسح کنید...»

آیه‌های ٣٢ ٣٣ سوره احزاب: «ای زنان پیامبر شما مانند دیگر زنان نیستید. اگر خدا ترس و پرهیزکار هستید پس با مردها نرم و نازک سخن مگوئید مبادا آنکه دلشان بیمار باشد و به‌طمع بیفتند، بلکه درست و نیکو سخن بگوئید.»

«و در خانه‌هایتان بنشینید و آرام گیرید و مانند زمان جاهلیت آرایش نکنید و نماز بگزارید و زکوه مال به‌فقیران بدهید و فرمان الله و رسول او را اجرا کنید.»

آیه ٥٣ سوره احزاب: «... هرگاه از زنان محمد چیزی می‌خواهید، آنرا از پس پرده بخواهید و این کار دلهای شما و آنها را پاکیزه می‌کند.»

آیه ٥٩ سوره احزاب: «ای پیامبر، به‌زنان و دختران خود و زنان مؤمن بگو که خویش را با چادر بپوشانند که این کار برای اینکه آنها چنین شناخته شوند و از آزار در امان بمانند بهتر است.»

همچنین، حدیث‌های چندی وجود دارد که می‌گوید، وظیفه زن توقّف در خانه است. او باید به‌گونه کامل در اختیار شوهر باشد، زیرا فرمانبرداری از شوهر وظیفه مذهبی اوست و باید شوهرش را مطمئن سازد که از هر لحاظ وسائل راحتی او را فراهم خواهد ساخت. در زیر چند نمونه از این حدیث‌ها که همه از محمد روایت شده، ذکر می‌شود:

ـ اگر به‌من فرمان داده شده بود که در برابر موجود دیگری بغیر از خدا سجده کنم، بدون تردید به زنها فرمان می دادم تا در برابر شوهرشان سجده کنند... یک زن نمی‌تواند وظائف خود را در برابر الله به‌انجام برساند، مگر اینکه از پیش تکالیفش را نسبت به شوهرش کامل کرده باشد.

ـ زنی که می‌میرد و شوهر از دست او راضی است، به بهشت می‌رود.

ـ زن حقّ ندارد درخواست شوهرش را برای همخوابگی ردّ کند، ولو اینکه بر روی شتر سوار باشد.

ـ در خواب آتش دوزخ را دیدم که بیش از همه زنانی را که نسبت به شوهرانشان نمک‌ناشناس بودند، فرا گرفته بود. این زنان در برابر تمام خدماتی که شوهرانشان به‌آنها کرده بودند، نمک‌ناشناسی می‌نمودند. حتّی هنگامی که برای تمام عمر شما همسرتان را غرق داد و دهش کرده اید، سرانجام او بهانه کوچکی خواهد تراشید تا شما را سرزنش کند و روزی به‌شما بگوید: «تو برای من هیچ کاری نکرده‌ای.»

ـ سه چیز می‌تواند نشانه بدشگونی باشد: خانه، زن و اسب.

ـ ملّتی که امور خود را به‌دست زن بسپارد، هیچگاه روی پیروزی نخواهد دید.

فرهنگ و تمدّن اسلام به‌گونه کامل زن‌ستیز می‌باشد. گفتارهای زیر که بوسیله خلفا، وزراء، فلاسفه و علمای حکمت اسلام در درازای قرنها ذکر شده، نشانگر این واقعیّت است:

عمر، خلیفه دوّم اسلام (٦٤٤ ۵٨١)، اظهار داشت: «به‌زن‌ها اجازه ندهید نوشتن یاد بگیرند! همیشه به‌خواست‌های بوالهوسانه آنها پاسخ منفی بدهید.»

در جای دیگری عمر گفت: «هرچه زنها گفتند، خلاف آنرا انجام دهید.» و در جای دیگر او اظهار داشت: «زنها را لخت نگهدارید. لباس سبب می‌شود که زنها خانه را ترک و در جشن‌های ازدواج و مهمانی‌های همگانی شرکت کنند. هنگامی که زن به‌کرّات از خانه خارج می‌شود، ولو

اینکه از شوهرش زشت‌تر باشد، با این وجود با مردان دیگر آشنا و بوسیله آنها جذب می‌شود، زیرا او میل دارد همه چیز را به‌خود وابسته بداند.»

گفتارهای زن‌ستیز علی (٦٦١ـ٦٠٠)، عموزاده و داماد و خلیفه چهارم به‌شرح زیر است:

«تمام وجود زن شرّ است و بدتر آنکه او شرّ لازمی به‌شمار می‌رود.»[۵۷۸]

«هیچگاه با زن مشورت نکنید، زیرا عقیده‌های او بدون ارزش است. زنها را پنهان نگهدارید، به‌گونه‌ای که نتوانند دیگران را ببینند!... وقت زیادی را با زنها نگذرانید، زیرا آنها سبب فروریزی شما می شوند.»

«ای مردان، هیچگاه از زنانتان فرمانبرداری نکنید. هرگز اجازه ندهید آنها در باره زندگی روزانه به‌شما نظر بدهند. اگر به‌زنان اجازه دهید به‌شما پند دهند، آنها تمام دارائی شما را برباد خواهند داد و در برابر تمام دستورات و خواست‌های شما نافرمانی خواهند کرد. هنگامی که آنها با خود تنها هستند، دینشان را فراموش می‌کنند و به‌فکر خود می‌افتند و به‌محض اینکه شهوت جسمانی بر آنها غلبه می‌کند، رحم و پاکدامنی خود را از دست می‌دهند. لذّت بردن از آنها کاری است آسان، ولی در اینصورت برایتان دردسر فراهم می‌کنند. حتّی زنهائی که از همه زنهای دیگر پاکدامن‌تر هستند، عفّت و نجابتشان کاستی دارد. و فاسدترین آنها زنهای راکاره (فاحشه) هستند! سالخوردگی نیز آنها را از شرّهای ذاتیشان پاک نمی‌کند. زنها در سه فروزه با افراد بیدین و بدون ایمان شریک هستند: آنها از اینکه مورد ستم قرار گرفته‌اند، شکایت می‌کنند، در حالیکه در واقع خودشان ستمگری می‌کنند؛ آنها سوگند می‌خورند و در همانحال دروغ می‌گویند؛ و آنها وانمود می‌کنند که مردها را از خود دور می‌سازند، در حالیکه در واقع خودشان نسبت به‌آنها تمایل سوزان دارند. بیائید به‌درگاه باریتعالی التماس کنیم، به‌ما کمک کند از شرّ و وسوسه و جادوی زنها در امان باشیم.»

و اینکه سرانجام، علی به‌مردان سفارش می‌کند که با آموختن نوشتن به‌زنان، ناخشنودی خود را از آنها چندین برابر نسازند.

بی مناسبت نیست، این بحث را با دو نقل قول از مشهورترین و مقدس‌ترین فیلسوف اسلامی، غزالی (۱۰۵۸ـ۱۱۱۱)، که پرفسور «مونتگمری وات،» او را بزرگترین مسلمان بعد از محمد شرح داده، به‌پایان ببریم. غزالی در کتاب *احیاء علوم‌الدین*، نقش زنان را به‌شرح زیر تعریف می‌کند:[۵۷۹]

> زن باید در خانه بماند و کار بافندگی انجام دهد، او نباید بکرات از خانه خارج شود، همه چیز را نباید به‌زنها گفت، زنها نباید با همسایگان خود دیدار و گفتگو داشته باشند و این کار را باید تنها زمانی که به‌گونه چاره ناپذیر لازم باشد، انجام دهند. زنها باید از شوهران خود مواظبت کنند و چه در حضور و چه در غیاب به‌آنها احترام بگذارند و کوشش کنند، آنها را از هر جهت راضی نمایند. زن نباید نسبت به‌شوهر بی‌وفائی کرده و یا از او پول‌ستانی کند. زن بدون اجازه شوهر نباید خانه‌اش را ترک کند و اگر اجازه شوهر را برای ترک خانه به‌دست آورد، این کار را باید به‌گونه پنهانی انجام دهد. هنگامی نیز که زن از خانه خارج می‌شود، باید لباسهای کهنه خود را بپوشد، از خیابان‌ها و کوچه‌های پرت و متروک گذر کند، از عبور از بازارها خودداری ورزد و یقین داشته باشد که یک شخص بیگانه نه صدای او را می شنود و نه اینکه او را تشخیص می‌دهد؛ حتی اگر نیاز داشته باشد، او نباید با دوست شوهرش سخن بگوید... تنها نگرانی زن باید پاکدامنی، امور خانه و نماز و روزه‌اش باشد. هر گاه، شوهرش در خانه نیست و دوست شوهرش به‌خانه او سر می‌زند، زن نباید در خانه را بروی دوست شوهر باز کند و با به‌او پاسخ دهد تا بدینوسیله امنیت خود و احترام شوهرش را حفظ کرده باشد. او باید به‌هر چه که شوهرش به‌او می‌دهد، راضی باشد وخودش را تمیز نگهداشته و هر لحظه‌ای که شوهرش نیاز به‌عمل جنسی دارد، باید خود را در اختیار او بگذارد

سپس، این فیلسوف بزرگ حکمت الهی به‌تمام مردان هشدار می دهد، مواظب باشند که نیرنگ و فریب زنان بسیار زیاد و موذیگری‌های آنها بسیار زیانبار است. زنها از ارزش‌های اخلاقی بی بهره بوده و در نهاد فرومایه و بدکار هستند. غزالی ناله می‌کند که این واقعیتی غیر قابل انکار است که تمام مصیبت‌ها، بدبختی‌ها و غم و اندوههای مردان از زنان ناشی

می‌شوند. در کتابی که زیر فرنام *Book of Council for Kings*، به رشته نگارش درآورده، غزالی تمام رنجهائی را که زنها به‌سبب نافرمانی و بدرفتاری حوّا در باغ بهشت باید تحمّل کنند، به‌شرح زیر کوتاه می‌کند:

> چون حوّا از میوه درخت بهشت که الله خوردن آنرا ممنوع کرده بود، تناول کرد، الله زنان را به‌هیجده مجازات تنبیه کرده است: (۱) عادت ماهیانه؛ (۲) زایمان؛ (۳) جدا شدن از پدر و مادر و ازدواج با یک فرد بیگانه؛ (۴) بارداری؛ (۵) نبود کنترل روی خود؛ (۶) محرومیّت از ارث بردن برابر با مردان؛ (۷) فرمانبرداری از طلاق گفته شدن بوسیله شوهر و محرومیّت از طلاق دادن شوهر؛ (۸) شوهر می‌تواند چهار همسر داشته باشد، ولی زن تنها حقّ یک شوهر دارد؛ (۹) زن باید در خانه تنها بماند؛ (۱۰) زن در خانه شوهر نیز باید سر خود را پوشیده نگهدارد؛ (۱۱) شهادت هر دو زن برابر یک مرد است؛ (۱۲) زن نباید تنها از خانه بیرون برود، مگر اینکه یکی از خویشانش او را همراهی کند؛ (۱۳) مردان حقّ شرکت در نمازهای روز جمعه و روزه و مراسم تشییع جنازه‌را دارند، ولی زنان از این حقوق محروم می‌باشند؛ (۱۴) محرومیّت از فرمانداری و داوری؛ (۱۵) شایستگی دارای هزار فروزه است که تنها یکی از آنها به‌زن و ۹۹۹ فروزه به‌مرد ویژگی داده شده است؛ (۱۶) اگر زن از نظر اخلاقی فاسد باشد، در روز قیامت رنج و عذابش نصف مرد خواهد بود؛ {این مورد برای زن مجازات نیست و ممکن است در این باره در ترجمه اشتباهی رخ داده باشد.} (۱۷) هر گاه شوهر زن در گذرد، زن باید چهار ماه و ده روز پیش از ازدواج دوباره، عِدّه نگهدارد؛ (۱۸) هر گاه شوهری همسرش را طلاق گوید، او باید سه ماه و سه عادت، پیش از ازدواج دوباره عِدّه نگهدارد.[۵۸]

این گفتارهای غرورآور، وابسته به‌عصر طلائی حقوق زنان در اسلام بوده است. البتّه، گفته شده است که نادیده گرفتن آموزشهای اصلی اسلام صدری (نخستین)، سبب زوال و واپسگرائی اجتماعات اسلامی عصر حاضر شده است. ولی، باید دانست که در تمام درازای تاریخ اسلام، هیچ زمانی را نمی‌توان یافت که جامعه اسلامی از رفاه و آسایش برخوردار بوده باشد. سخن گفتن از عصر طلائی اسلام، در واقع به‌منزله تأیید کردن و دائمی نمودن نفوذ ملّاها، روحانیون و اندیشه‌های نفرت‌آور آنهاست که

حقوق بشری را برای نیمی از جمعیّت دنیا انکار می‌کنند و افزون بر آن تمام کوشش‌هائی را که برای آزادسازی زنان مسلمان انجام می‌گیرد، خنثی و بدون اثر می‌سازد.

اکنون، زمان آن فرا رسیده است که موضوع بحث را روی جزئیات روشهای گوناگونی که اسلام برای مطیع‌سازی زنان به‌کار می‌برد، قرار دهیم.

یک موجود پست

گفته شده است که محمد به‌پیروانش دستور داده است که ما دو موجود ضعیف، یعنی (زنها و مردها) با مهربانی رفتار کنید. به‌گونه کلی باید گفت که اسلام با زنان به‌عنوان موجوداتی که از لحاظ عقلانی، اخلاقی و جسمی، پست هستند، رفتار می‌کند. اسلام، مردها را در رده نخست قرار می دهد، سپس دوجنسی‌ها (که اسلام برایشان وضع حقوقی ویژه‌ای قائل شده)، جای می‌گیرند و پس از آنها زنها. اندیشمندان محافظه‌کار اسلامی، برای اثبات وضع پست زن، تئوری‌های انسان‌شناسی وابسته به‌دوره‌های پیشین را که معتقد به‌کوچکتر بودن جمجمه زنها از مردها بوده و از نظر علمی همه امروز مردود شناخته شده‌اند، پیش کشیده و می‌گویند، به‌سبب یاد شده، زنها از مردها پست‌تر می‌باشند. یکی از احادیث مشهور اسلامی می‌گوید، خرد و ایمان زنها کمتر از مردها می‌باشد. زن در زمان قاعدگی ناپاک می‌شود، و این ناپاکی محدود به‌زمان قاعدگی او نمی‌شود. گفته شده است که محمد هرگز زنی را که به‌او وابسته نبود، لمس نمی‌کرد. هنگامی که زنانی که وفاداری خود را به‌محمد اعلام می‌داشتند، می‌خواستند با او دست بدهند، او پاسخ می‌داد: «من هرگز با زن دست نخواهم داد.» حدیث‌های دیگر در این زمینه عبارتند از:[۵۸]

- بهتر است که مردی بوسیله خوکی آلوده شود، تا اینکه بدنش به‌بازوی زنی بخورد که چنین اجازه‌ای را به‌او نداده است.
- بهتر است، کسی یک سوزن آهنی در مغز شما فرو کند تا اینکه

شما زنی را لمس کنید که به‌شما اجازه چنین کاری را نداده است.

- کسی که کف دست زنی را لمس کند که از نگر شرعی به‌او وابستگی ندارد، روز قیامت آتش سرخ روی کف دستش خواهند گذاشت.

- اگر کسی مشغول برگزار کردن نماز باشد و سه چیز از پیش روی او گذر کنند، نمازش باطل خواهد شد. این سه چیز عبارتند از: یک سگ سیاه، یک زن، و یک الاغ.

مسلمانان آزاداندیش، ممکن است حدیث‌های بالا را ردّ کنند و بگویند آنها حقیقت ندارند، ولی آیا آنها در باره آیه ٤٣ سوره نساء چه می‌گویند که حاکی است: «ای اهل ایمان هرگز در حال مستی نماز نخوانید تا بدانید حضور چه کسی هستید و چه می‌گوئید و نه در حال جنابت، مگر آنکه مسافر باشید تا زمانی که غسل کنید و اگر بیمار بودید یا آنکه در سفر باشید یا قضای حاجتی دست داده باشد یا زنی را لمس کرده باشید و آب در دسترس نباشد، در اینصورت به‌خاک پاک تیمّم کنید، آنگاه صورت و دستها را بدان مسح کنید.» (همچنین به‌آیه ٦ سوره مائده نگاه فرمایید.)

علمای حکمت الهی اسلام، برای اثبات نظر خود در پستی زن نسبت به‌مرد، تمام بحث‌هائی را که در این باره شده، نادیده می‌گیرند و برای توجیه عقاید بی‌پایه و شبه علمی خود به‌قرآن تکیه‌می‌کنند، زیرا کسی نمی‌تواند با آیه‌های قرآن مخالفت ورزد. نمونه‌هائی از آن آیه‌ها به‌شرح زیرند:

آیه ٣٦ سوره عمران: «چون فرزند بزاد، گفت: «پروردگارا، فرزندی که زاده‌ام دختر است.» و خدا بر آنچه زاییده شده داناتر است؛ یک دختر مانند یک پسر نیست ـ و من او را مریم نامیده‌ام و از شرّ شیطان رجیم برای او و فرزندش به‌تو پناه می‌برم.»

آیه ١٨ سوره زخرف: «و آیا زنی که از چیز کم بها به‌وجود آمده، می‌تواند دختر خدا بوده و هیچگاه در دشمنی قادر به‌حفظ حقوق خود نباشد؟»

آیه ١٢٢ سوره نساء: «و چه کسی در گفتار راستگوتر از خداست؟»

زنان در نهاد فرومایه هستند و می‌توانند با یک بطری که دارای ترکی

غیر قابل تعمیر است، مقایسه شوند. محمد پیوسته می‌گفت: «با بطریها (زنان) با دقت رفتار کنید.»

نا برابری در امور جنسی

«بولو،» «برتون» و «بودیبا،» پافشاری می‌کنند که اسلام نسبت به‌امور جنسی نظر مثبت دارد و بدینوسیله تئوری دست بالا داشتن مرد در امور جنسی را تأیید می‌کنند. زیرا، در اسلام نیازهای جنسی زن مورد توجه قرار نگرفته است. فقهای اسلامی عقیده دارند که زناشوئی یکی از دو روشی است که مرد می‌تواند بوسیله آن با زنی پیوند برقرار کند (روش دیگر، داشتن پیوند صیغه با یک زن برده است). به‌گونه‌ای که یک فقیه اسلامی گفته: «ازدواج با یک مرد مسلمان، قراردادی است که او آلت تناسلی زن را برای لذّت بردن از آن در اختیار خود می‌گیرد.»[۵۸] البتّه، خلاف این تئوری نمی‌تواند واقعیّت داشته باشد. زیرا آلت تناسلی شوهر، تنها به‌یک زن ویژگی ندارد. قرآن به‌مردان اجازه داده است که همسران نامحدود داشته باشند (آیه ۳ سوره نساء).

آیه‌های ۱، ۵، ٦ سوره مؤمنون می‌گویند: «اهل ایمان که در نماز فروتن هستند و به‌شادی دست یافته‌اند و آنها که از سخن بیهوده دوری می‌جویند و آنانکه زکات مال خود را به‌فقرا می‌دهند و آنها که اندامشان را از عمل حرام نگاه می‌دارند، مگر برای زنهایشان و یا کنیزان وابسته و متعلّق به‌آنها که در این حالت ملامت و سرزنشی بر آنها وجود ندارد.»

قرآن می‌داند که مرد نمی‌تواند در رفتار با همسران متعدّد خود منصف باشد ـ آیه ۱۲۹ سوره نساء می‌گوید: «شما هرگز نخواهید توانست، میان زنانتان به‌عدالت و انصاف رفتار کنید، هر اندازه نیز که به‌این کار رغبت داشته باشید.» با این وجود، یعنی با علم به‌اینکه مردها نمی‌توانند با همسران متعدّدشان با انصاف رفتار کنند، قرآن چندزنی را برای مردان مجاز به‌شمار آورده است. به‌گونه‌ای که «باسکت» در کتاب مشهور خود L' Ethique Sexuelle de l' Islam پیوسته تأکید می‌کند، تئوری ازدواج در

اسلام بهیچوجه با مسیحیّت قابل برابری نیست. زیرا، در اسلام بین زن و شوهر همیاری، مصاحبت و معاشرت وجود ندارد. واژه عربی ازدواج «نکاح» است. واژه «نکاح» مفهوم «جماع» نیز دارد و در زبان عامی فرانسوی مفهوم واژه «niquer» به‌معنی «گائیدن» می‌باشد. نتیجه بحث «باسکت» در باره ازدواج در اسلام را می‌توان بدین شرح کوتاه کرد: «ازدواج در اسلام عملی است که بوسیله آن زن بدون گفتگوی پیشین، باید بدن خود را در اختیار شوهرش بگذارد و هر گاه لازم باشد وجود دو تا سه همسر دیگر و شمار نامحدودی صیغه را نیز برای همسرش پذیرا باشد. او باید آماده باشد تا به‌محض اینکه شوهرش تمایل خود را نسبت به وی از دست می دهد، او را ترک کند و انتظار نداشته باشد که شخص دیگری او را به‌همسری بپذیرد.»[۵۸۲]

فقهای اسلام پافشاری می‌کنند که شوهر با پرداخت هزینه زندگی به‌زنان متعدّد خود و دادن هدیّه به‌آنها، به‌تئوری انصاف و عدالت بین آنها جامه عمل می‌پوشاند و دیگر لزومی به‌عشق ورزی یا داشتن پیوندهای جنسی با آنها ندارد. البتّه قرآن امتیازات ویژه‌ای در امر ازدواج به‌محمد دهش کرده که سایر مسلمانان مشمول آنها نخواهند شد. بدین شرح که او می‌تواند بیش از چهار زن داشته باشد، بدون اینکه مجبور باشد، اوقات شب‌هایش را به‌گونه برابر بین آنها تقسیم کند:

> آیه‌های ٤٩ تا ٥١ سوره احزاب می‌گویند: «ای پیامبر، ما زنانی که مهرشان ادا کردی، بر تو حلال کردیم و کنیزانی را که خدا به‌غنیمت بهره تو کرد و ملک تو شد و نیز دختران عمو و دختران عمه و دختران خالو و دختران خاله آنها که با تو از وطن مهاجرت کردند و نیز زن مؤمنه‌ای که خود را بدون شرط و مهر به تو ببخشد و رسول هم به‌نکاحش مایل باشد که این حکم ویژه توست نه مؤمنانی که ما می‌دانیم در باره زنان و کنیزان ملکی آنها چه مقرّر کرده‌ایم. این زنان که همه را بر تو حلال کردیم، بدین سبب بود که بر وجود تو در امر نکاح هیچ حرج و زحمتی نباشد و الله را بر بندگان رحمت بسیار است.» «... تو ای رسول در همبستر شدن با زنان خود لازم نیست نوبت را رعایت کنی. هر یک از زنانت را میل داری نوبتش را عقب بینداز و هر یک از آنها را از خود راندی باز می‌توانی او را نزد خود

بخوانی. این موضوع سبب شادمانی دل و روشنی دیده آنها خواهد شد و هر گز هیچیک از آنها باید از آنچه که تو میل می کنی ناراضی اشند، بلکه همه باید به آنچه که تو به آنها می دهی خشنود باشند.»

عایشه، یکی از زنان محمد زمانی به او گفت: «این چه خدائی است که هر زمانی که میل و هوس تو تحریک می شود، بیدرنگ به کمکت می آید؟» محمد، دارای ۹ زن رسمی و عقدی بود و بنابر گفته غزالی، یک روز صبح او با هر ۹ نفر همسرش موفّق شد، همخوابگی کند. آنچه که مسلّم است، در اسلام زنها تابع و آلت اراده مرد هستند: هر زمانی که مرد هوس کند، به آنها می پیوندند و هر موقعی که از آنها سیر شود، رهایشان می سازد. غزالی می گوید، اگر یک زن برای شما بسنده نیست، می توانید زنهای دیگری گزینش کنید تا شماره آنها به چهار برسد. و هر گاه در این حالت نیز از آنها ناراضی هستید، می توانید آنها را تغییر دهید. از این آسانتر چی؟

یک زن از نظر شرعی حق ندارد از مرد درخواست کند تا او را از لحاظ جنسی راضی سازد ـ او تنها می تواند از شوهرش بخواهد که غذا، منزل و لباس او را تأمین نماید. از نظر جنسی، شوهر ارباب لذّت و خوشی زن خود می باشد. ولی، خلاف این درست نیست. بدین شرح که خودداری شوهر از انجام عمل جنسی با همسرش از حقوق شرعی او به شمار می رود.

فقهای اسلام به اتفاق آراء معتقدند که اگر مرد به سبب قطع آلت تناسلی، قادر به انجام عمل جنسی با همسرش نباشد، او می تواند بیدرنگ از شوهر درخواست طلاق بکند. ولی، اگر نبود توانائی شوهر برای عمل جنسی با زن، علل دیگری دارد، مانند ناتوانی جنسی (عنن)، به شوهر یکسال قمری فرصت داده می شود تا خود را برای انجام عمل درمان و آماده سازد.

بدیهی است که هر گاه زن درخواست طلاق می کند، از نظر شرعی باید باکره باشد. هر گاه زن از حالت بکارت خارج شده باشد، حقوق جنسی او نسبت به مرد از بین خواهد رفت. مکتب شافعی عقیده دارد که زن تنها

هنگامی می‌تواند از شوهر درخواست طلاق بکند که آلت جنسی او قطع شده باشد، ولی در غیر اینصورت نبود توانائی جنسی مرد برای عمل جنسی با زن به‌وی اختیار درخواست طلاق نخواهد داد. مکتب‌های حنفی و مالکی معتقدند که هرگاه شوهر بکارت زن را از بین برده باشد، زن دیگر هیچ حقّی برای درخواست طلاق ندارد، زیرا تنها یک مرتبه همخوابگی موفقیّت‌آمیز مرد با زن، کافی خواهد بود که مرد بتواند در بقیّه عمر بدون عمل جنسی با همسرش زندگی کند و وی حقّ درخواست طلاق بدینمناسبت ندارد. اسلام تنها و تنها به‌حقوق مرد در زندگی زناشوئی اهمیّت می‌دهد. داستان مشهور بحث در مورد تماس جنسی از راه غیر عادی (نشیمن) با زن، نظر اسلام را نسبت به‌عمل جنسی بیشتر روشن می سازد. در زمان محمد گروهی از اطرافیان او میل داشتند با همسر خود هم از جلو تماس جنسی داشته باشند و هم از ناحیه عقب. برخی از زنان، نظر محمد را در این باره پرسش کردند. الله، در این مورد به‌محمد آیه ۲۲۳ سوره بقره را الهام کرد. این آیه می گوید: «زنان شما کشتزارهای شما هستند. بنابراین، در کشتزارهای خود فرود آئید، همچنان که میل دارید.» از آن زمان به‌بعد، ابهام متن این آیه مورد بحث جرگه‌های مذهبی و فقهی اسلام بوده و در این کشمکش و جدال فقهی، هیچکس تا کنون نظر خود زن را در باره این عمل پرسش نکرده است. علمای حکمت الهی اسلام، سرانجام به‌این نتیجه رسیده‌اند که به‌شرط اینکه مرد منی خود را در آلت تناسلی زن فرو ریزد، مجاز است هر زمان و با هر روشی که میل داشته باشد، خواه از جلو و خواه از عقب با زن خود عمل جنسی انجام دهد. به‌گفته دیگر، به شرط اینکه مرد تخم را در مکانی بریزد که منتهی به‌باردهی شود و بهترین حاصل را به‌عمل آورد، وی می‌تواند زمان و روش کشت را به‌هرگونه‌ای که میل دارد، گزینش کند.

تماس جنسی با نشیمن زن، پیش از اسلام گناهی بزرگ به‌شمار می‌رفت، اگرچه معلوم نیست که آیا مجازات آن مرگ بوده است یا نه. ولی، محمد و اسلام به‌گونه‌ای که گفته شد، این عمل را مجاز کردند.

افزون بر آن، محمد با روشنی کامل گفته است: «زن نباید درخواست شوهر را برای همخوابگی رد کند، ولی اینکه روی شتر سوار باشد (و یا به گفته دیگر، ولو اینکه زن روی یک اجاق مشتعل قرار داشته باشد.)» در مورد دیگری، محمد به زنی که پیوسته بهانه آورده و در برابر درخواست عمل جنسی از سوی شوهر می‌گوید: «بعدا.» و یا به بهانه عادت ماهیانه، کوشش می‌کند از وظیفه زناشوئی‌اش سرباززند، لعنت فرستاده است. همچنین، حدیث دیگری می‌گوید: «نماز دو شخص هرگز به آسمان نخواهد رسید، یکی غلام و یا کنیزی که از ارباب خود بگریزد و یا زنی که شب‌هنگام، درخواست شوهرش را برای همخوابگی رد کند.»

همسر مردی که درخواست شوهرش را برای همخوابگی رد کند، یاغی و سرکش به‌شمار می رود و شوهر حق دارد، او را مجازات بدنی بکنند و این عمل در آیه ۳٤ سوره نساء قرآن که در پیش به آن اشاره شد، به‌رسمیت شناخته شده است.

همچنین، زنی که درخواست شوهرش را برای همخوابگی رد کند، از حقوق نگهداری و مسکن و غذا محروم خواهد شد. برای مثال، بر پایه قانون مصر (مادّه ٦۷ قوانین امور شخصی): «اگر زنی بدون وجود دلیل شرعی، از درخواست شوهر برای همخوابگی سر باززند، حقّ مسکن، غذا و نگهداری شدن بوسیله شوهرش را از دست می دهد.»

ما در پیش گفتیم که شوهر بوسیله ازدواج، حق بهره‌برداری از آلت تناسلی زنش را که (الْبُضْعْ) نامیده می‌شود، به‌دست می‌آورد؛ ولی البته خلاف آن درست نیست. یعنی زن با ازدواج، نسبت به آلت تناسلی شوهر، حقی را دارا نخواهد شد. به گفته دیگر، زنی که با مردی ازدواج می‌کند، دیگر روی آلت تناسلی خود (الْبُضْعْ) کنترلی ندارد. به گونه‌ای که محمد قطب، یک نویسنده مشهور اسلامی نوشته است:[۵۸٤]

> کسی که مسئولیت نگهداری از چیزی بر عهده‌اش واگذار شده، حقّ ندارد، دیگری را به دزدی آن دعوت کند. بنابراین قاعده حقوقی، دختری که ازدواج می‌کند، چون مالکیت آلت جنسی (فرج) خود را از دست می‌دهد و تنها وظیفه نگهداری از آنرا بر عهده دارد، ازاینرو، حقّ ندارد، از آلت

تناسلی‌اش بهره‌برداری کند و یا دیگری را دعوت به‌تجاوز به‌آن بکند. زیرا، آلت تناسلی زن، نه تنها مایه شرف و آبروی خود زن، بلکه مایه شرف و آبروی پدر و مادر او، خانواده او، اجتماعی که او به‌آن وابسته است و تمام بشریّت خواهد بود.

در اینجا باید چند نکته نیز در باره «ختنه» شرح داده شود. در هیچ موردی به‌اندازه موضوع ختنه بین تئوری و عمل واگرائی و اختلاف وجود ندارد. بدین شرح که در اصول و موازین اسلام، عمل ختنه بمراتب بیش از تئوری آن اهمیّت دارد. بیشتر مسلمانان جهان معتقدند که عضویّت جامعه اسلامی تنها با ختنه شدن امکان پذیر می‌شود. در «جاوه» اگر کسی ختنه نشود، در آغوش اسلام جای نخواهد داشت. ختنه در اسلام برابر است با غسل تعمید در مسیحیّت. مسیحی‌ها باور دارند که ختنه و اسلام با یکدیگر هم مفهوم هستند و مسلمان کسی است که ختنه شده باشد. در نمایشنامه «*اتللو*» نوشته شکسپیر: Aleppo تُرک «سگ ختنه شده است.» با تمام این گفته‌ها اصول و احکام اسلام تنها عمل ختنه را سفارش کرده و الزامی برای اجرای آن قائل نشده‌اند. به‌همین دلیل، قرآن بهیچوجه اشاره‌ای به‌عمل ختنه نکرده و این کار تنها بوسیله محمد سفارش شده است. با این وجود، مسلمان‌های نخستین به‌عمل ختنه جدّی نگاه نمی‌کردند. عمر خلیفه پرهیزکار اسلام، زمانی گفت، محمد به‌نبوّت برگزیده شد تا دنیا را مسلمان کند و نه اینکه ختنه را در دنیا رواج دهد.

در اجتماعات مدرن اسلامی، ختنه یک رسم واجب به شمار می رود و حتّی آزاداندیش‌ترین و غربی‌ترین خانواده‌ها به‌انجام این عمل اقدام می‌کنند. در خانواده‌های مسلمان، آداب و رسوم ختنه کردن بسیار اهمیّت دارد و انجام این رسم با آنچنان تشریفات و شکوه ویژه‌ای برگزار می شود که می‌توان آنرا از نظر اهمیّت و شکوه، پس از مراسم شکوهمند ازدواج در اسلام به‌شمار آورد. حال باید دید که آیا عمل ختنه یک رسم لازم به‌شمار می‌رود و یا یک سنّت وحشیانه که از دوره‌های پیش از اسلام به‌یادگار مانده است؟ «بودیبا» در این باره چنین می‌نویسد:[۵۸۵]

تنها چاره یک طفل از بریدن آلت تناسلی‌اش آنست که از شدّت درد، فغان

و فریاد به‌راه بیندازد. مفهوم ختنه برای یک طفل عبارتست از: بریدن و کندن بخشی از گوشت بدن او، تماس یک تیغ برنده با عضو حساس بدن او، شنیدن صداهای دلخراش گروهی زن سالخورده کنجکاو، قربانی شدن آلت تناسلی او... و تمام زنان و مردانی که در آن جلسه حاضر شده‌اند با انجام مراسم ختنه، ورود کودک را به‌اسلام به‌وی شادباش بگویند... و باید به‌همه مصیبت‌های بالا، آثار احتمالی زیان‌آور عمل ختنه را نیز افزود. این آثار عبارتند از: زخم دردناکی که بهبود آن بسیار تدریجی بوده و برخی اوقات هفته‌ها به‌درازا می‌کشد، عفونت، زخم، پاره شدن شریان‌های عضو و برخی اوقات لزوم بریدن خود آلت به‌سبب بروز آثار زیانبار... و در برابر اینهمه رنج و مشقت جسمی و روانی که این عمل نابجا برای طفل ایجاد می‌کند، کوچکترین سود و فایده‌ای برای او در پندار هم وجود ندارد. به‌همین سبب است که بسیاری از افراد، عمل ختنه را یک عمل وحشیانه خوانده‌اند.

و اکنون بی‌مناسبت نیست، کمی نیز در باره ختنه زنها سخن بگوئیم. بر پایه نوشته *فرهنگ اسلام* و نیز «برتون»» پیش از اسلام ختنه زنان (بریدن چ... او» در عربستان و شاید بسیاری دیگر از کشورهای اسلامی، بسیار معمول بود و ختنه کردن زن یک پیشه شرعی و رسمی بود که بوسیله زنان سالخورده انجام می‌گرفت. «بامکت» می‌نویسد، این عمل در شمال افریقا به‌ندرت انجام می‌گرفت. «بودیبا» در سال ۱۹۷۸، نوشته است که عمل ختنه کردن زن در کشورهای مراکش، تونس، الجزیره، ترکیه و ایران به‌ندرت انجام می‌گیرد، ولی در سایر کشورها رواج کامل دارد. بر پایه کتاب *Minority Right's Group's Report "Female Genital Mutilation: Proposals for Change,"* Published in 1992 عمل ختنه کردن دختران هنوز در سراسر افریقای غربی و افریقای شرقی و صحرا و همچنین یمن و عمان بوسیله مسلمانان، مسیحی‌ها، کلیمی‌ها و روح‌پرستان (شبح‌پرستان) رواج دارد و سالیانه دهها میلیون نفر کودک دختر بوسیله این عمل دچار عفونت می شوند. برخلاف اینکه، ختنه پسران به‌گونه همگانی انجام می‌گیرد، ختنه دختران با احتیاط کامل اجرا می شود و از اهمیتی برخوردار نیست. در واقع، از بین رفتن بکارت دختر در شب ازدواج، اهمیتش بمراتب از ختنه خود او بیشتر می‌باشد و می‌توان گفت

که از نظر اهمیّت برابر با ختنه پسرها می‌باشد.

از ختنه کردن دختران نیز مانند ختنه کردن پسران در قرآن ذکری به‌میان نیامده و هنگامی که از علمای اسلام در باره وجه شرعی و سود و فایده این عمل پرسش می‌شود، به‌سادگی و کوتاهی پاسخ می‌دهند که این عمل نشانه پرهیزکاری است. «برتون» همه‌چیزدان می‌گوید: «بخشی از گوشت [ج...] زن از لبه‌های آلت تناسلی زن برآمده است که آنرا می‌برند و نامش را ختنه می‌گذارند.» «برتون»[۵۸۶] ادامه می‌دهد:

بریدن این بخش از آلت تناسلی دخترها در نیل بالا، سومالی و سایر طوایف نزدیک آنها معمول می‌باشد. ختنه کننده که یک زن سالخورده است، تیغه چاقو و یا کاردی را در یک دسته چوبی قرار می‌دهد و بوسیله آن با سه بُرش، سر [ج...] و لبه آلت را می‌برد. سپس قسمت‌های بریده شده بوسیله یک سوزن بزرگ و نخی که از پوست گوسفند تهیّه شده دوخته می‌شود. و در «دارفر،» یک لوله حلبی در دهانه آلت زن برای ادرار قرار می‌دهند. پیش از ازدواج، داماد برای مدّت یکماه از گوشت گاو، عسل و شیر تغذیه می‌کند تا بتواند، آلت تناسلی همسرش را با آلت خود باز کند. اگر او در این کار پیروز شد، شمشیرزنی خواهد بود که هیچ دختری نمی‌تواند خود را از او دریغ کند، ولی هر گاه از عهده این کار برنیامد، کوشش می‌کند بوسیله انگشتانش راه را بازکند و در کوشش‌های پایانی آنرا با نوک انگشتان پاره نماید. بدیهی است که زجر و درد شب‌های نخست برای زن توانفرسا خواهد بود.

به‌نظر می‌رسد که در سالهای اخیر وضع نسبت به‌گذشته تغییر زیادی نکرده است. *Economist* در سال ۱۹۹۲، در باره ختنه دختران می‌نویسد: «روش ختنه کردن از احساس درد ملایم تا درد غیر قابل تحمّل تفاوت دارد. هنگام ختنه دختران (ج...) و سایر اعضای آنها بوسیله آلت برنده‌ای مانند چاقو، شیشه شکسته و یا تیغ بریده می شود و در هنگام عمل بسیار به‌ندرت از مادّه بیحسّ کننده بهره‌برداری به‌عمل می‌آید. این عمل می‌تواند ناراحتی‌های بسیار شدیدی در هنگام عادت ماهیانه،

همخوابگی و زایش به‌وجود آورد و منتهی به‌ایجاد مشکلات روانی و یا حتّی مرگ شود.» این عمل ترسناک و وحشت‌آور بریدن آلت تناسلی زن، در مرد مسلمان نیز اثر منفی داشته و او را از تماس جنسی با زن بیمناک می‌کند.

ختنه دختران را در واقع می‌توان تکمیل کننده ختنه پسران به‌شمار آورد، زیرا حسّاسیّت آلت‌های تناسلی هر دو جنس زن و مرد را یکسان می‌سازد. زنی که ختنه نشده است، بمراتب بیشتر و زودتر از مرد ختنه شده به‌مرحله رضایت جنسی دست می‌یابد و تکرار همخوابگی سبب بیماری و آسیب زدن به‌سلامتی‌اش می‌شود. «برتون» می‌نویسد: «با عمل ختنه و کاستن از حسّاسیّت آلت تناسلی زن، مرد باید برای راضی کردن زن از نظر جنسی، کوشش خود را دوبرابر سازد و هر گاه آلت تناسلی زن به‌گونه کامل بریده شده باشد، راضی کردن او از لحاظ جنسی غیر ممکن خواهد بود. بویژه باید توجّه داشت، زنانی که دچار وضع اخیر بوده‌اند، برای تازیان ناراحتی‌های عصبی و روانی شدیدی به‌وجود آورده‌اند.» «فروید» می‌گوید: «سرنوشت انسان بستگی به‌چگونگی کالبدش دارد.» و روشن است که یک کالبد بریده و پاره شده، یک سرنوشت شهلیده و دردناک برای انسان به‌وجود می‌آورد. ما در باره موضوع ختنه زنان، در فصل «چند فرهنگی و آمیزش نژادی،» هنگامی که در باره چگونگی ریشه‌کن کردن این رسم وحشیانه بحث خواهیم کرد، باز هم در راستای ختنه زنان سخن خواهیم گفت.

زمانی محمد به‌افرادی که گرد او جمع آمده بودند گفت: «زیبائی و لذّت همخوابگی قابل توصیف نیست. هنگامی که یک مرد مسلمان با همسرش همخوابگی می‌کند، فرشته‌ها از زمین تا آسمان آنها را محاصره می‌نمایند. هر زمانی که شما با همسرتان عشقبازی می‌کنید، در واقع، مهر و هدیه‌ای به‌او دهش می‌نمائید.» متون آیه‌های قرآن نیز سخنان و گفته‌های محمد را تأیید کرده‌اند. آیه ۸۹ سوره مائده می‌گوید: «خود را از لذّت‌هائی که الله آنها را مشروع شمرده، محروم نکنید.» آیه ۳۲ سوره نور می‌گوید: «و ازدواج کنید با آنهائی که مجرّد و بدون شوهر هستند.»

در مورد دیگری محمد گفت: «من بارها ازدواج کردم و کسانی که روش مرا دنبال نکنند، از من نیستند. آن گروه افرادی از شما که توان تشکیل خانواده دارند باید ازدواج کنند.» محمد در موردی به‌یکی از پیروانش دستور داد، از خوردن سوگند پاکدامنی خودداری ورزد. و البتّه محمد خودش از نظر جنسی بسیار پر اشتها و فعّال بود، به‌گونه‌ای که بسیاری از تاریخنویسان مسیحی او را مردی هرزه و شهوتران به شمار آورده‌اند.

بنابر آنچه که گفته شد، معلوم می‌شود که اسلام لذّت جسمانی را بویژه برای مردان تشویق می‌کند. همان لذّتی که در بهشت نیز بهشتیان از آن بهره می‌برند. ولی، آیا براستی بهشت اسلامی چه فروزه‌ای دارد که بسیاری آنرا مطلوب می‌دانند و گروهی دیگر مانند «کارل پاپر،» آنرا غیر قابل تحمّل به‌شمار می‌آورند؟ آنگونه که اسلام از بهشت سخن می‌گوید، می‌توان آنرا برای مردان مرکز و اوج لذّت‌های جنسی دانست. خداوند حوری‌های بهشتی را تنها بدان سبب آفریده است تا به‌ساکنان مرد بهشت، پاداش دینداری و یا مسلمان بودن آنها را بدهد.

آیه‌های ۳۱ تا ۳۳ سوره نبأ: «پرهیزکاران در آن جهان از تمام نعمت‌های ممکن و آسایش برخوردارند. در آنجا باغها و تاکستانها وجود دارد و دخترانی با سینه‌های برجسته که در خدمت معاشران خود خواهند بود و با جامهای پر از شراب»

آیه‌های ۵٤ تا ۵۸ سوره رحمان: «بهشتی‌ها بر بسترهائی که دارای آستر حریر هستند تکیه می‌زنند و میوه درختان بهشت در دسترس آنهاست... در آنجا زنان زیبای با شرمی وجود دارند که دست هیچ جنّ و انسی به‌آنها نخورده است... گوئی آنها یاقوت و مرجان هستند.»

آیه‌های ۷۰ تا ۷٤ سوره رحمان: «در این باغها دختران باکره زیبا و پاکدامن وجود دارند... حوری‌هائی که در خیمه‌هایشان آرمیده‌اند... و دست هیچ جنّ و انسی در پیش به‌آنها نخورده است.»

آیه‌های ۱۰ تا ۲۲ سوره واقعه: «پرهیزکاران که از همه به‌الله نزدیکترند، روبروی یکدیگر، در بهشت بر تخت‌های زربفت و ساخته شده از جواهرات تکیه می‌زنند و پسرانی که جوانی آنها ابدی است با کوزه‌های بلورین و جامهای پر از شراب که نه سردرد می‌آورد و نه مستی و با میوه‌های گوارا

و گوشت مرغان و هر غذائی که میل داشته باشند، به‌آنها خدمت خواهند کرد. و زنان سیه چشم زیبا صورت و پاکدامن در خدمت آنها خواهند بود. اینست پاداش بهشتیانی که در دنیا نکوکار بوده‌اند.»

آیه‌های ۳۵ تا ۳۸ سوره واقعه: «ما حوری‌های بهشتی را بسیار زیبا آفریدیم و آنها را باکره گردانیدیم و شوهردوست و جوان برای مردان مؤمن.»

آیه‌های ۱۹ و ۲۰ سوره طور: «از هر نعمت که خواهید بخورید و بیاشامید، شما را گوارا باد پاداش اعمال نیکی که در دنیا انجام دادید. در حالیکه نزدیک یکدیگر بر تخت‌های عزّت تکیه زده‌اید و ما دختران بهشتی را جفت شما گردانده‌ایم.»

آیه‌های ۴۸ تا ۴۹ سوره صافات: «و در خدمت آنها حوری‌های باکره پر شرمی هستند با چشمهای درشت و زیبا مانند مرواریدهای پنهان.»

آیه‌های ۵۱ تا ۵۵ سوره دخان: «بهشتی‌ها در باغها و در کنار نهرها و چشمه‌ها آرمیده‌اند و لباس آنها از حریر نازک و ابریشم است. با دختران حوری بهشتی چشم درشت در نهایت آرامش ازدواج می‌کنند و انواع گوناگون میوه‌ها در اختیار آنها خواهد بود.»

آیه‌های ۴۹ تا ۵۳ سوره ص: «نیکوکاران و پرهیزکاران به‌مکان بسیار زیبائی بازگشت خواهند کرد؛ باغهای بهشت که درهای آنها بازند، در آنجا بر تخت‌های زیبا تکیه زده و از شراب و میوه‌های خوش و لذیذ بهره می‌برند و در خدمت آنها دختران و معاشران با شرم و باکره هستند. اینست آنچه که در روز قیامت به‌شما نوید داده شده است.»

آیه ۲۵ سوره بقره: «جایگاه آنها در باغهائی است که نهرها از زیرشان جاری است و در این باغها زنهای بهشتی پاک و پاکیزه‌ای در اختیار دارند که در آنجا به‌گونه جاوید خواهند زیست.»

بدون سبب نیست که محمد گفته است: «در بهشت افراد مجرّد و بدون همسر وجود دارند.» به‌گونه‌ای که مشاهده می‌شود، حتّی در این پندارهای بچّگانه و نفسانی نیز زنان برای خدمت به‌مردان آفریده شده. و پنداری از جوانان زیبا و ژیگولو و چشم سیاهی که به‌زنان شهوت‌آلوده‌ای که بر تخت‌ها تکیه زده‌اند باید خدمت کنند، در میان نیست. مفسّران قرآن در تفسیرهای خود، شکوه و شادی و عیش باغهای بهشت را بخوبی شرح داده‌اند. برای مثال، سیوطی[۵۸۲] می‌نویسد: «هر زمانی که ما با

حوریهای بهشتی در باغهای بهشت همخوابه می شویم، آنها را باکره می‌یابیم. افزون بر آن، آلت تناسلی مردان بهشتی هیچگاه نرم نمی شود. سختی و سفتی آنها ابدی و جاودانی است. هر بار که مرد با حوری بهشتی در باغ بهشت همخوابه می شود، چنان لذّت شیرینی از او برمی‌گیرد که مانند آن در دنیا وجود ندارد و هرگاه کسی در این دنیا به‌چنان لذّتی دست یابد، غش خواهد کرد. مردانی که برای زندگی در بهشت انتخاب شده‌اند با هفتاد حوری بهشتی و نیز تمام زنانی که در دنیا همسر آنها بوده‌اند، ازدواج خواهند کرد و آلت تناسلی همه این زنها بسیار پر اشتهاست.»

بدین ترتیب، براستی ما می‌توانیم دین اسلام را یک آئین شهوت‌نهاد بدانیم. بدیهی است که ما در پیش توضیح داده ایم که فروزه آزادی در عمل جنسی در اسلام، تنها برای مرد ویژگی داده شده است و علمای اسلام نیز با این عقیده موافقت دارند. حال باید به فروزه آزادی عمل جنسی در اسلام برای مردان، دو فروزه دیگر را نیز بیفزاییم. درست است که اسلام برای مردان آزادی جنسی قائل شده، ولی این آزادی بی‌اندازه و نامحدود نیست و تجاوز از مرز شرعی آزادی، مجازات مرگ دارد. ما در این باره بعدها در همین فصل سخن خواهیم گفت. و امّا مورد دوّم و یا تئوری پاکی و ناپاکی در اسلام، به‌گونه کامل برای مسلمانان دارای فروزه منفی است که اکنون توجّه خود را به‌آن تمرکز خواهیم داد.

آیه ۹ سوره مائده می‌گوید: «اگر شما ناپاک هستید باید با غسل خود را پاکیزه سازید.» ناپاکی در اسلام بر دو گونه است: «ناپاکی کوچک و ناپاکی بزرگ. ناپاکی کوچک هنگامی به‌وجود می‌آید که برای مثال، کسی دست به‌آلت تناسلی خود بزند که با وضو گرفتن پاک خواهد شد. ولی، هنگامی که شخصی به‌ناپاکی بزرگ آلوده می‌شود، باید بدن خود را بشوید. محمد در این باره گفته است «هر کسی که یک موی بدنش ناپاک باشد، به‌آتش دوزخ سوخته خواهد شد.» ناپاکی بزرگ در نتیجه تماسهای جنسی به‌وجود می‌آید، مانند: عمل جماع، خروج منی از آلت تناسلی مرد و یا زن (در اسلام عقیده برآنست که از آلت تناسلی زنان نیز در هنگام

همخوابگی، یک مادّه سیّال خارج می‌شود)؛ عمل جنسی با نشیمن انسان؛ عمل جنسی با حیوانات؛ عادت ماهیانه، حالت پس از زایمان و احتلام. نفس عمل جنسی، خواه مشروع و خواه نامشروع باشد، انسان را به‌ناپاکی بزرگ آلوده می‌کند. برای مثال، علمای حکمت اسلامی پرسش می‌کنند: «آیا روزه کسی که پس از نیمروز با یک پسر جوان و یا یک زن بیگانه عمل جنسی انجام دهد، درست است؟» پاسخ این پرسش آنست که اگر در زمان عمل از شخص منی خارج شده باشد، روزه او درست نخواهد بود. بنابر این، مشاهده می شود که در عمل جنسی، رعایت اصول اخلاقی و یا ارتکاب گناه و حتّی بهداشت، مورد بحث نیست، بلکه آنچه که در عمل اهمیّت دارد، کنش‌ها و واکنش‌های جسمی افراد می‌باشد. اگر کسی به‌ناپاکی کوچک آلوده شده باشد، نمی‌تواند نماز بخواند، گرد خانه کعبه طواف کند و یا به‌قرآن دست بزند. کسی که به‌ناپاکی بزرگ آلوده باشد، افزون بر آنچه که در بالا گفته شد، قرآن خواندن و ورود به‌مسجد نیز برایش ممنوع خواهد بود. به‌نظر می‌آید که تمام وظائف طبیعی بدن، سبب نوعی از ناپاکی خواهد شد. اصول و احکام اسلام پر از جزئیّات بیهوده و نابخردانه‌ای است که پیوسته برای انسان تولید وسواس عصبی می‌کند. به‌گونه‌ای که «بودیبا» نوشته است: «جامعه اسلام، زنان و مردان را با وسواس پاکی و پاکیزگی بیمار کرده و برای تمام اجتماع، عقده نشیمن به‌وجود آورده است. البتّه، درست است که عقیده به‌پاکی و پاکیزگی، در تندرستی اجتماع نقش بزرگی دارد، ولی تردید نیست که آمیختن عمل جنسی با تئوری ناپاکی به‌منفی گرائی خواهد انجامید.»[۵۸۸]

ما در پیش گفته‌ایم که زن در هنگام عادت ماهیانه ناپاک بوده و روزه گرفتن، نماز خواندن، طواف خانه کعبه و خواندن و حتّی لمس کردن قرآن، ورد به‌مسجد و یا انجام عمل جنسی با همسرش، برایش ممنوع می باشد. بازداشتن زنی که در حال عادت ماهیانه است از انجام کارهای یاد شده در بالا، به‌سبب ویژگی حالت او نیست، بلکه تنها بدین سبب است که او ناپاک می‌باشد.

قرآن بارها دستور داده است که زن باید پرهیزکار و بالاتر از همه نسبت

به‌الله و شوهرش فرمانبردار باشد. آیه ۳٤ سوره نساء می‌گوید: «زنان پاکدامن فرمانبردارند. زنان باید از الله و شوهرشان فرمانبرداری کنند.» و آیه ٤۳ سوره نحل می‌گوید: «و ما پیش از تو تنها مردان را برای وحی فرستادیم. اگر شما این را نمی دانید از اهل کتاب پرسش کنید.»

مدافعان جدید اسلام گزافه‌گوئی کرده‌اند که همسران محمد در ترویج اسلام نقش داشته اند. در حالیکه براستی می‌توان گفت، نقش زنان محمد در ترویج اسلام بسیار اندک بوده و یا اینکه در پایه وجود نداشته است. قرآن به‌سادگی به‌همسران محمد سفارش می‌کند، در خانه‌هایشان بمانند و از آنجا خارج نشوند. افرادی نیز که وارد خانه محمد می شدند، حق سخن گفتن با زنان محمد را نداشتند. آیه‌های ۳۲ و ۳۳ سوره احزاب در این باره می‌گوید: «ای زنان پیامبر، شما مانند سایر زنان نیستید، اگر خدا ترس و پرهیزکار هستید با مردان به‌نرمی سخن نگوئید، مبادا دل هوس‌آلود آنها به‌سوی شما میل کند، بلکه درست و متین سخن بگوئید. در خانه‌هایتان بنشینید و مانند دوره جاهلیّت آرایش و خودنمائی نکنید و نماز بپا دارید و زکوه مال به‌فقیران بدهید و از دستور الله و رسول فرمانبرداری کنید.»

> آیه ۵۳ سوره احزاب: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به‌خانه‌های پیامبر داخل نشوید مگر آنکه وی اجازه دهد و بر سفره خوراکش دعوت کند و در آن حال نیز نباید زودتر از وقت آمده و به ظرف غذا چشم انتظار بدوزید، بلکه زمانی که دعوت شده اید بیائید و هنگامی که غذا خوردید زود پی کار خود بروید و نه اینکه آنجا برای سرگرمی مشغول گفتگو شوید که این کار پیغمبر را آزار می‌دهد و او به‌شما از شرم اظهار نمی‌کند ولی الله شرم ندارد که این مطلب را به‌شما بازگو کند و هر گاه از زنان پیامبر چیزی می‌خواهید، از پس پرده بخواهید که حجاب برای آنکه دلهای شما پاک و پاکیزه بماند بهتر است و نباید هرگز رسول خدا را بیازارید و پس از مرگ او هیچگاه زنانش را به‌نکاح خود در نیاورید که این کار نزد الله گناهی بزرگ است.

با توجّه به‌آیه‌های بالا چگونه و در چه زمانی، همسران محمد در چنین

شرایط مخوفی می‌توانستند، اسلام را به‌دیگران آموزش دهند. در قرآن نه تنها ذکری از این مورد به‌میان نیامده، بلکه قرآن پیوسته سفارش می‌کند که زنان محمد در خانه بمانند و از الله و رسول او فرمانبرداری کنند.

آیه‌های ۳۰ و ۳۱ سوره احزاب می‌گوید: «ای زنان پیامبر! هر یک از شما که کار ناروائی انجام دهد، او را دوبرابر دیگران عذاب خواهیم کرد و این کار بر خدا آسان است و هر کدام از شما که از الله و رسول او فرمانبرداری کند و نکوکار باشد، پاداشش را دوبرابر خواهیم داد.»

بدون تردید، می‌توان گفت که زنان به‌سبب محدودیّت‌هایشان، هیچ نقشی در گسترش اسلام نداشته‌اند. به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، آیه ۲۸۲ سوره بقره، آشکارا اظهار می‌دارد که مردان و زنان در شهادت دادن و یا گواه شدن مساوی و برابر نیستند.[۵۸۹]

مدافعان اسلام به‌فروزه‌های نارسائی روانی زنان اشاره کرده و می‌گویند، چون زنها حسّاس بوده و بزودی برانگیخته می‌شوند و نیز دارای بیولوژی ویژه‌ای هستند و بالاتر از همه حافظه آنها ناتوان است، از اینرو، الله دانا و از همه چیز آگاه، شهادت و گواهی آنها را با مردان برابر ندانسته است. این روشن‌اندیشان اسلامی، خواه مرد و خواه زن که اینگونه در باره روانشناسی زنان داوری می‌کنند، عبارتند از: «احمد جمال.» خانم «زهیا کدوره.» خانم «قدالخرسا» و «خانم «مدیحه خمیس.» ولی، به‌گونه‌ای که «قاشان آشا» گفته است، در نابخردانه بودن اندیشه این افراد هیچ تردیدی وجود ندارد.

با توجه به‌اینکه اسلام شهادت دو موجودی را که دارای سازمان عقلی نارسا هستند (یعنی، زن)، برابر کسی که دارای ساختار عقلی کامل است (یعنی، مرد)، پذیرش کرده، بنابر این، بر پایه این منطق می‌توان گفت که اگر گواهی دو زن برابر یک مرد باشد، گواهی چهار زن باید برابر دو مرد باشد که در اینصورت می‌توان تنها گواهی زنها را پذیرش کرد و گواهی مرد را حذف نمود. ولی، نکته آنجاست که در اسلام در مواردی که مرد در دسترس باشد، گواهی زن نباید مورد پذیرش قرار بگیرد. گفته شده است که محمد خود گواهی زنها را در امور ازدواج، طلاق و حدود پذیرش

نکرده است. «حدود» مجازاتی است که محمد آنرا در قرآن و حدیث برای این موارد مقرّر کرده است: (۱) زنای محصن ـ سنگسار؛ (۲) زنا ـ یکصد ضربه تازیانه؛ (اتّهام نابجای زنای محصن به یک شخص ازدواج کرده ـ ۸۰ ضربه تازیانه؛ (٤) ارتداد ـ مرگ؛ (۵) آشامیدن شراب ـ ۸۰ تازیانه؛ (٦) دزدی ـ بریدن دست راست؛ (۷) راهزنی در راهها ـ بریدن دست و پا؛ دزدی منتهی به‌قتل ـ مرگ، خواه بوسیله شمشیر و یا دار زدن.

در باره زنای محصن آیه ٤ سوره نور می‌گوید: «آنهائی که به‌زنان پرهیزکار نسبت زنا دهند و نتوانند چهار شاهد بیاورند، آنها را با ۸۰ ضربه تازیانه مجازات کنید.» باید دانست که فقهای اسلام، در این مورد تنها شهادت چهار مرد را پذیرش می‌کنند و آنها باید گواهی دهند که زن را در هنگام انجام عمل جنسی با چشم مشاهده کرده‌اند. بدین ترتیب، هنگامی که نسبت زنای محصن و یا زنای ساده به‌کسی داده می‌شود، اگر نسبت‌دهنده (زن یا مرد) نتواند دلائل و مدارک کافی برای اثبات ادّعای خود به‌دست دهد، خود را در خطر مجازات قرار خواهد داد. البتّه، شاهدها نیز از خطر مجازات آزاد نخواهند بود. ولی، با این استدلال، اگر مردی وارد خوابگاه گروهی زن شود و با آنها عمل زنا انجام دهد و شاهد مردی در آنجا وجود نداشته باشد، خطر مجازات برای وی وجود نخواهد داشت. بدیهی است که در این مورد، قربانی عمل زنا، تمایلی برای شکایت کردن به‌دادگاه از خود نشان نخواهد داد، زیرا هر گاه او به‌دادگاه شکایت کند، خودش در خطر محکومیّت و مجازات قرار خواهد گرفت. یکی از قضات پاکستان به‌نام «ژورالحق» می‌گوید: «اگر سخنان زنی در این باره پذیرفته شود، دیگر هیچ مردی در امان نخواهد بود.» اگرچه، این اندیشه‌گری زشت و غیر منصفانه انزجارآور است، با این وجود، برای شریعت اسلام وسیله‌ای است که روی محدودیّت‌ها و خشک‌اندیشی‌های مذهبی در باره امور جنسی سرپوش می‌گذارد. زن‌هائی که به‌زنای ساده محکوم می‌شوند، ابتدا در خانه خود محدود و زندانی خواهند شد. آیه ۱۵ سوره نساء در این باره می‌گوید: «زنهائی را که مرتکب زنا شوند در خانه نگهدارید تا عمرشان به‌پایان برسد و یا الله برای

آنها راهی پیدا کنند.» ولی، این قاعده بعدها تغییر یافت و مجازات سنگسار برای زنای محصن و زنای محصنه و یکصد ضربه تازیانه، برای زنای ساده، جای آنرا گرفت. هنگامی که قرار است، مردی سنگسار شود، او را به‌مکان خلوتی می‌برند و ابتدا شهود، سپس داور و آنگاه مردم او را سنگسار می‌کنند. زمانی که زنی را بخواهند سنگسار کنند، او را تا کمر در زمین دفن و سپس سنگ به‌بدنش پرتاب می‌کنند. می‌گویند، دستور این عمل را خود محمد صادر کرده است. اگر مردی همسر خود را با مرد بیگانه‌ای در یک رختخواب و در هنگام عمل جنسی مشاهده کند، حقّ دارد هر دو را بکشد و در اینصورت از مجازات معاف خواهد بود

نکته بسیار جالب در عدالت و انصاف قضائی اسلام آنست که هرگاه مردی از همسرش مشکوک باشد که او مرتکب زنای محصنه شده و یا فرزندی را که همسرش به‌وجود آورده، وابسته به‌مرد دیگری بداند، شهادت او برابر با شهادت چهار مرد است. آیه ٦ سوره نور در این باره می‌گوید: «و هرگاه مردی به‌زن خود نسبت زنا دهد، ولی غیر از خود او شاهد و گواهی وجود نداشته باشد، باید چهار مرتبه به الله سوگند بخورد که ادّعای او درست است و بار پنجم سوگند یاد کند که لعنت الله بر او باد، اگر دروغ بگوید. حال، هرگاه همسر او چهار مرتبه به‌الله سوگند یاد کند که مرد دروغ می‌گوید و لعنت الله بر او باد اگر ادّعای همسرش درست باشد، او مجازاتی نخواهد دید.» ظاهر متن این آیه نشان می‌دهد که قرآن برای زن و مرد، دست‌کم در این مورد حقوق مساوی و برابر قائل شده و هر دو با سوگند می‌توانند، وضع را به‌سود خود تغییر دهند، در حالیکه در واقع چنین نیست. *زیرا، در حالیکه زن با خوردن سوگند می‌تواند از سنگسار شدن نجات یابد، ولی در هر حال و بدون توجّه به‌نتیجه داوری، حقّ نفقه و نگهداری شدن بوسیله شوهر را از دست خواهد داد.* و از دگر سو، هرگاه شوهر مرتکب عمل جنسی با زن بیگانه‌ای شود، همسر او حقّ برابر برای شکایت از او را ندارد. سرانجام اینکه، عقد ازدواج بدون وجود دو شاهد، رسمی و معتبر نخواهد بود و

فقهای اسلام عقیده دارند که وجود دو گواه مرد ، در هنگام عقد ازدواج بسنده خواهد بود ، ولی وجود دو ، سه و یا یکهزار زن نیز در هنگام عقد ازدواج نمی‌تواند جانشین وجود دو شاهد مرد شود و ازاینرو ، عقد ازدواج را رسمی نخواهد کرد .

در باره موضوع ارث ، قرآن حاکی است که فرزندان مذکّر دو برابر فرزندان مؤنّث ارث خواهند برد :

آیه‌های ۱۱ و ۱۲ سوره نساء : «حکم الله در باره فرزندان شما اینست که پسران دو برابر دختران ارث ببرند . پس اگر دختران بیش از دو نفر باشند ، حقّ همه دو سوم میراث و اگر یک نفر باشد ، نصف میراث است . هر گاه ، شخص درگذشته یک فرزند داشته باشد ، پدر و مادر یک ششم میراث و اگر در گذشته فرزند نداشته باشد ، و پدر و مادر وارث او باشند ، پس از اینکه حقوق وصیّت که به‌دارائی درگذشته تعلّق می‌گیرد ، پرداخت شود ، مادر یک ششم از اموال و دارائی او را به‌ارث خواهد برد .»

نویسندگان اسلامی برای دفاع از نابرابری بالا می‌گویند ، چون زن از شوهر نفقه دریافت می‌کند و زندگی او بوسیله شوهر اداره می شود ، بنابر این نابرابری حقّ یاد شده بین آنها منطقی خواهد بود . از دگر سو ، بر پایه قوانین و مقرّرات اسلام ، مادر وظیفه‌ای در پرداخت هزینه فرزندان ندارد و اگر هم پولی بابت فرزندان خود بپردازد ، به‌گونه‌ای که «باسکت» نوشته است ، «به‌شرطی که شوهر به‌وضع مالی بهتری دست یابد ، آنرا به‌همسرش بازپرداخت خواهد کرد . بنابراین ، لزومی ندارد ، زن و شوهر در امور مالی خانواده دارای حقوق برابر باشند ، زیرا وظیفه شوهر پرداخت هزینه‌های خانواده و تکلیف زن ، اداره امور خانواده است و بدین ترتیب ، بین آنها همبندی و گرایش مالی وجود ندارد .»[۵۹۰]

باید توجّه داشت ، نکته‌ای که «باسکت» به‌آن اشاره کرده ، نشانگر یک حالت منفی در زندگی زناشوئی مسلمانان است . زیرا ، هنگامی که بین آنها هم‌آهنگی‌های مالی وجود نداشته باشد ، مانند مسیحیان بین آنها پیوندها و همکاری‌های شایسته نیز وجود نخواهد داشت . و امّا در باره موضوع پرداخت نفقه از سوی شوهر به‌زن ، می‌توان گفت که ای روش تأییدی

برحقّ شوهر در بهره‌برداری جنسی از زن و در صورت لزوم طلاق دادن اوست. از دگر سو، باید توجّه داشت که زن حقّ نفقه را برای هزینه شخصی خود از شوهر دریافت نمی‌کند، بلکه آنرا در اداره امور خانه هزینه می‌کند. بر پایه مقرّرات مکتب مالکی، نفقه‌ای که زن از شوهر دریافت می‌کند، باید برای اداره امور خانه هزینه نماید. اصول و موازین اسلام، به‌قیّم زن (ولو اینکه زن به‌سن قانونی رسیده باشد)، اجازه داده است که هرگاه مبلغ نفقه را کافی نمی‌داند، ازدواج را برهم بزند. بنابراین، نفقه بجای اینکه برای زن نشان و دلیل آزادی باشد، سبب تابعیّت و وابستگی او نسبت به‌شوهر خواهد شد.

شوهر موظّف است، هزینه‌های نگهداری زن را بپردازد، ولی همین امر تأکید کننده وابستگی کامل زن به‌شوهر و نبود امنیّت او در خانه شوهر است. فقهای اسلام عقیده دارند که بر پایه شریعت اسلام، هرگاه همسر مردی بیمار شد، وی موظّف به‌پرداخت هزینه‌های پزشکی او نیست. بدیهی است که آزادی زن در امور مالی، گام نخست برای رهائی او از بندهای اسارت او در خانه شوهر می‌باشد و بهمین سبب، مردان مسلمان، این امر را تهدیدی برای برتری خود نسبت به‌زن در زندگی خانوادگی به‌شمار می‌آورند. زنان مسلمان اکنون موظّف شده‌اند، نگهداری از پدر و مادر خود را مانند شوهرانشان بر عهده بگیرند. مادّه ۱۵۸ قانون سوریّه می‌گوید: «هر کسی چه زن و چه مرد، هرگاه برایش امکان داشته باشد، وظیفه دارد مسئولیّت نگهداری از پدر و مادر تنگدستش را برعهده بگیرد.» هنوز اجتماعات اسلامی به‌زائیده شدن کودک دختر به‌شکل یک فاجعه نگاه می‌کنند و سیستم ارث و میراث نیز به‌بدبختی و وابستگی زن به‌شوهرش افزون می‌شود. اگر زنی یگانه فرزند پدرش باشد، تنها نیمی از میراث پدر را ارث می‌برد، نیم دیگر به‌اعضای مرد خانواده پدرش تعلّق می‌گیرد. اگر دو دختر یا بیشتر در خانواده وجود داشته باشند، دو سوّم میراث را به‌ارث خواهند برد. این امر، پدر و مادر را در اجتماعات اسلامی مجبور کرده است تا داشتن فرزند مرد را نسبت به‌فرزند زن برتری بدهد، زیرا هرگاه فرزندان آنها مرد باشند، در هنگام مرگ تمام دارائی

به فرزندان مستقیم خود آنها تعلّق خواهد گرفت. آیه ۱۵ سوره زخرف می‌گوید: «و حال آنکه، زمانی که به‌یکی از آنها آگاهی داده می‌شود که فرزند دختری برایش زائیده شده، چهره‌اش سیاه می‌شود و به‌اندوهی ژرف فرو می‌رود.» وضع مالی زن، هنگام مرگ شوهر از سایر موارد وخیم‌تر خواهد شد، زیرا در اینصورت تنها یک چهارم میراث به‌وی تعلّق خواهد گرفت. هرگاه، شوهر درگذشته، بیش از یک زن داشته باشد، تمام زنهای او مجبورند میراث باقیمانده از شوهر را به‌همان نسبت یک چهارم و یا یک هشتم بین خود بخش کنند.

حقّ قصاص و یا انتقام خونبین[۵۱] در اسلام به‌رسمیّت شناخته شده است. آیه ۱۷۸ سوره بقره می‌گوید: «ای اهل ایمان، قصاص برای کسی که از شما کشته شده، به‌رسمیّت شناخته شده است. یک مرد آزاد برای یک مرد آزاد، یک برده برای یک برده و یک زن برای یک زن.» از متن این آیه چنین برمی‌آید که مرد آزاد و زن آزاد، دارای وضع حقوقی یکسان نیستند. فقهای اسلام مقرّر کرده‌اند که در موارد قتل غیر عمد، پول خون (دیه) یک زن نصف مرد می‌باشد. مکتب مالکی عقیده دارد که دیه یک زن یا یک مرد کلیمی و یا یک مرد مسیحی، نصف یک مرد مسلمان است ـ خواه قتل غیر عمد بوده و خواه با برنامه پیشین و به‌گونه عمد انجام گرفته باشد. همچنین، فقهای اسلام باور دارند که اگر کسی سبب سقط جنین زنی شود، باید دیه بپردازد، ولی در این مورد هم دیه یک جنین مؤنّث نصف دیه یک جنین مذکّر می‌باشد.

فقهای اسلام[۵۲] به‌اتّفاق آراء عقیده دارند که مردان به‌سبب قدرت خرد، علم و دانش و حقّ نظارت بر زن، نسبت به‌زنان برتری دارند. و چون مسئولیّت مالی خانواده بر دوش مرد استوار است، از اینرو، طبیعی است که مرد باید بر زن قدرت کامل داشته باشد. بدیهی است که این فقها به‌گونه کامل تغییر شرایط اجتماعی زمان را که به‌زنان امکان داده است تا با کار خود هزینه خانواده را تأمین کنند، نادیده گرفته و هنوز فکرشان به‌اراده و فرمان الله در باره پستی و کهتری زنان نسبت به‌مردان گره خورده است. اندیشمندان اسلامی نیز هنوز باور دارند که زندگی زنان باید در

چارچوب خانه محدود شود و اگر زنی خانه را ترک گوید، برخلاف اراده الله و اصول و احکام اسلام رفتار کرده است. جالب اینجاست که هم زنان را مجبور می‌کنند در چهار دیواری خانه زندانی شوند و هم اینکه آنها را سرزنش می‌کنند که از دنیای خارج علم و آگاهی ندارند! این منطق اسلامی، درست مانند منطق Catch 22* می‌باشد. توضیح زیر شرح رسائی از این منطق می‌باشد:

> هنگامی که زنی خانه را ترک می‌کند، خود را به‌مخاطراتی می‌اندازد که مخالف فروزه‌های طبیعی زنانه او و نیز والاترین ارزش‌هائی است که او باید در زندگی برای خود نگهداری کند. ترک خانه، خلاف اراده الله بوده و بوسیله اسلام محکوم شده است. چون وظایف خانگی زن محدود است، بنابراین تجربه‌ای نیز که او به‌دست می‌آورد باید محدود باشد؛ در حالیکه چون وظایف مرد در خارج از خانه، افق گسترده‌تری را در بر می‌گیرد، ازاینرو، تجربیّات و پیوندهای او نیز بزرگتر و گوناگونی آنها بمراتب بیشتر است.

آیه ۲۲۸ سوره بقره که در پیش به‌ذکر آن پرداختیم، حقوق زن را تعیین کرده و در خلال آن برتری مرد بر زن را تأکید نموده است. زنان در خانواده شوهر از حقّ نفقه: یعنی غذا، مسکن و لباس برخوردارند. خانم «خمیس» در باره حقّ نفقه زنان می‌گوید: «آیا حقّ نفقه برای زنان کافی نیست و آیا آنها بغیر از حقّ نفقه چه چیز دیگری می‌توانند از شوهر خود درخواست کنند؟ وظائف زنان در برابر حقوق آنها، موضوع دیگری است که باید در باره آن توضیح داده شود. برخی از فقهای اسلام عقیده دارند که زن باید خود را تنها به‌انجام امور خانه محدود بکنند. این گروه از فقها، عقیده خود را ناشی از حدیث مشهوری می‌دانند که از قول محمد روایت شده است. محمد در این حدیث به‌دخترش فاطمه دستور

---

* Catch 22 عنوان افسانه‌ای است که بوسیله Joseph Heller نویسنده امریکائی نوشته شده و مبنی بر موردی است که دارای دو پاسخ نامطلوب باشد. برای مثال، هنگامی که به‌کسی می‌گویند، بدون داشتن کارگزار نمی‌تواند برای خود شغلی بیابد و ازدگر سو، هنگامی که او به‌کارگزاری برای کاریابی مراجعه‌میکند، وی به‌او می‌گوید، اگر او در پیش شغلی نداشته، وی نمی‌تواند برای او کاری پیدا کند. و یا موضوعی که در مجله Time نوشته شده و حاکی بود که آزمایش سرطان سینه در زمان پیش از پیدایش این بیماری، سبب ایجاد بیماری سرطان سینه بیشتری خواهد شد (بازنمود مترجم).

می‌دهد تا زندگی خود را به‌خانه و انجام امور خانگی محدود کند و شوهرش علی به‌انجام تمام امور خارج از خانواده بپردازد. سایر فقها معتقدند که وظیفه زن این نیست که خود را به‌انجام امور خانه محدود کند، بلکه یگانه وظیفه او اینست که در خانه بماند تا بتواند اشتهای جنسی شوهرش را راضی سازد.» غزالی در کتاب *Proof of Islam* وظائف سنّتی زنان را به‌شرح زیر کوتاه می‌کند:

«مرد بدینمنظور ازدواج می‌کند تا در مورد امور خانه از قبیل آشپزخانه، نظافت و رختخواب برای خود آرامش خیال به‌وجود آورد. هرگاه فرض کنیم که مرد نیازی به‌عمل جنسی ندارد، باز هم نمی‌تواند در خانه تنها زندگی کند. زیرا، اگر او قادر بود تمام کارهای خانه را خود انجام دهد، دیگر نمی‌توانست وجودش را به‌کارهای معنوی و یا علمی ویژگی دهد. یک زن پاکدامن با مقیّد ساختن وجود خود در خانه، می‌تواند هم کمک شوهر بوده... و در همان حال، نیازهای جنسی شوهرش را ارضاء کند.»[۵۹۳]

بالاتر از همه، یک زن پاکدامن باید فرمانبردار باشد و فرمانبرداری او به‌گونه استوار به‌فرمانبرداری از الله وابسته است. بر پایه یک حدیث، زنی که پنج بار در شبانه‌روز نماز می‌خواند، روزه می‌گیرد، از پاکدامنی‌اش نگهداری می‌کند و از شوهرش فرمانبردار است، به‌بهشت خواهد رفت. افزون بر آن، فقهای اسلام به‌زنان فرمانبردار اطمینان می‌دهند که پاداش آنها همانند پاداش مسلمانانی است که برای دفاع از اسلام و گسترش آن به‌جنگ دست می‌زنند. حدیث‌هائی که به‌زنان سفارش می‌کنند، نسبت به‌شوهرانشان فرمانبردار باشند، بسیار است که در پیش به‌آنها اشاره کردیم. یکی از احادیث در این باره می‌گوید:

- زن پاکدامن زنی است که هر زمانی که شوهرش به‌او نگاه کند، برای او شادی به‌وجود بیاورد؛ و به‌محض اینکه شوهر فرمانی به‌او دهد، بیدرنگ آنرا اجرا کند و در غیاب شوهر از عفّت خود و اموال و دارائی‌های شوهرش نگهداری نماید.

یک زن شوهردار، ممکن است از انجام امور خانه، یعنی وظیفه‌ای که بر دوش اوست، سرباز زند؛ ولی به‌محض اینکه چنین فکری در مغز او وارد شد، نسبت به شوهر و در نتیجه الله نافرمان خواهد شد. به‌گونه‌ای که

«سیمون دو بوار»[594] Simone de Beauvoir هوشیارانه می‌نویسد:

مرد همیشه از مزیّت بزرگی بهره می‌برد و آن مزیّت اینست که هر قانونی که او به‌خامه درمی‌آورد، الله آنرا گواهی و تأیید می‌کند و او پیوسته قدرت والای برتری خود را بدین سبب روی زنان به‌کار می‌برد که خوشبختانه، این قدرت برتری بوسیله پرورگار متعال به‌او داده شده است. مرد در میان تمام ادیان و مسالک و از جمله یهودی‌ها، مسیحی‌ها و مسلمانان بوسیله الله ارباب شناخته شده است. بنابراین، چون سایه مهر الله همیشه روی سر مرد است، از اینرو، ترس از الله، هر زن رنج‌کشیده و ستمدیده‌ای را از فکر رویاروئی با مرد باز خواهد داشت. مرد همیشه به‌ساده‌اندیشی زن اعتماد دارد و می‌داند که مغز زن با احترام و ایمان به‌جهان مذکّر شرطی شده است.

اگر زن از فرمانبرداری از شوهرش سر باززند، شوهر می‌تواند به‌دادگاه بخش شکایت کند و دادگاه بدون تردید، زن را خطاکار دانسته و دستور خواهد داد، از شوهرش فرمانبرداری کند. اگر زن از اجرای داوری دادگاه خودداری کند، قانون جزای مصر و ماده ۲۱۲ قانون لیبی[595] مقرّر می‌دارد که «رأی دادگاه باید با اجبار به‌زن تحمیل شود و در صورت لزوم، پس از صدور رأی دادگاه، خانه زن محاصره گردد.» این قانون بر پایه اصول شریعت اسلام، مبنی بر اینکه زن حقّ ترک خانه را ندارد، به‌تصویب رسیده است. احکام اسلام به‌مرد اجازه داده است که اگر زنش نافرمانی کند، او را تنبیه نماید (به‌آیه ۳٤ سوره نساء نگاه فرمائید). بدیهی است که زنها حقّ پند و اندرز دادن به‌شوهرانشان را ندارند و به‌مردها گفته شده است که در چنین موردی به‌آنها گوش ندهند. حدیثی می‌گوید: «آه و اندوه بر مردی که خود را برده زنش سازد.» حدیث دیگری حاکی است: «مرد باید برخلاف آنچه ، زن می‌خواهد رفتار کند که این برای مرد رفتاری شایسته است.» و نیز حدیث دیگری می‌گوید: «به‌محض اینکه مرد فرمانبرداری از خواست‌های هوس‌آلود یک زن بوالهوس را آغاز می‌کند، الله او را در دوزخ می‌اندازد.» علمای حکمت الهی اسلام[596] عقیده دارند که در موارد زیر، مرد حقّ دارد، زنش را تنبیه جسمانی کند:

۱ـ اگر زن از زیبا کردن خود برای شوهر خودداری کند؛

۲ـ هرگاه زن به‌خواست‌های جنسی شوهر، پاسخ مثبت ندهد؛
۳ـ اگر زن بدون اجازه شوهر و یا بدون سببی که در قوانین شرع اسلام پیش‌بینی شده، خانه را ترک کند؛
٤ـ از انجام وظائف مذهبی‌اش سرباز زند.

حدیثی از قول محمد می‌گوید: «تازیانه خود را در محلّی آویزان کنید که همسرتان آنرا ببیند.» البتّه، حدیث‌های دیگری وجود دارند که حدیث بالا را نفی می‌کنند. در آن حدیث‌ها، محمد به‌گونه آشکار، مسلمانان را از کتک زدن زنانشان منع می‌کند. ولی، بدیهی است که اگر وجود چنین حدیث‌هائی از ارزش خالی نباشد، مخالف فرمانی است که الله در قرآن نازل کرده و کتک زدن زنان را به‌شوهرانشان اجازه داده است.

و اکنون پرسشی که پیش می‌آید آنست که آیا حقّ و وظیفه یک زن در برابر شوهری سختگیر و غیرعادی چیست؟ آیه ۱۲۸ سوره نساء به‌گونه ابهام می‌گوید، در چنین مواردی، زن و شوهر باید با یکدیگر کنار بیایند. ولی، علمای جدید حکمت الهی اسلام عقیده دارند، حتّی اگر شوهر متجاوز، سختگیر و بهانه‌جو باشد، با این وجود وظیفه زن آنست که خود را با روش شوهر تطبیق دهد، در برابر او نرمی پیشه گیرد و با بلهوسی‌های شوهر هم‌آهنگی نماید.

چادر[۵۹۷]

واژه عربی «حجاب» برای هر وسیله‌ای که زن را از دیده شدن نگهدارد، به‌کار می‌رود؛ مانند پرده، دیوار و پارچه. ریشه واژه «حجاب» فعل «حَجَبَ» به‌معنی «پنهان کردن» می‌باشد. «حجاب» در معنی گسترده‌تر برای جدا کردن، محدود کردن و یا ایجاد سدّ و مانع نیز به‌کار می‌رود. و سرانجام اینکه واژه «حجاب» مفهوم «منع اخلاقی» نیز در بر دارد.

در تلاش برای آزادسازی زنان مسلمان «چادر» نشانه بندگی و بردگی زن به‌شمار رفته است. از اینرو، در سال ۱۹۲۳، خانم «هدا چاآرونی،» رئیس اتّحادیّه زنان مصر و همیارانش گستاخانه و با جسارت چادرهای خود

را در دریا انداختند. به‌همین ترتیب، در سال ۱۹۲۷، در ایالت ترکستان کمونیست مبارزه‌ای بر ضد حجاب روی داد و در حدود ۸۷/۰۰۰ نفر زنان ازبک در انظار همگانی چادرهای خود را دور انداختند، ولی شوربختانه ۳۰۰ نفر آنها بوسیله رؤسای مرد خانواده‌های مسلمانان، به‌سبب خیانت به‌اسلام کشته شدند. در سال ۱۹۲۸، در جشن‌های آزادی افغانستان، پادشاه این کشور به‌همسرش دستور داد، بدون چادر در انظار همگانی ظاهر شود.

بر پایه آیه ۳۲، ۳۳، ۵۳ و ۵۹ سوره احزاب، قرآن چادر را بر زنان تحمیل کرده و آیه ۳۰ و ۳۱ سوره نور در باره حجاب زنان می‌گوید:

به‌زنان مؤمن دستور بده تاچشمهایشان را از نگاه ناروا بازدارند و فرج‌ها و اندامشان را محفوظ دارند و زینت‌ها و آرایششان را بجز آنچه که به‌گونه طبیعی ظاهر می‌شود، بپوشانند روی دوشها و سینه‌های خود چادر بکشند و زینت و جمال خود را جز برای شوهرانشان، جهت شخص دیگری آشکار نسازند.

کاربرد چادر برای زنان مسلمان و قاعده ماندن زنان در خانه‌ها از فرآورده‌های اسلام در عربستان می‌باشد، زیرا به‌گونه‌ای که در پیش گفتیم، مسلّم است که زنان چادر نشین عربستان پیش از ظهور اسلام از آزادی قابل توجّهی برخوردار بودند، دوش به‌دوش شوهرانشان در خارج از خانه فعالیّت می‌کردند و زندگی در چادر بدون وجود زنان امکان‌پذیر نبود. ولی، همچنانکه اسلام در منطقه شهرها گسترش یافت و به‌شکل یک پدیده شهری اجتماعی درآمد و با سایر فرهنگ‌هائی که مسلمانان پذیرای آنها شدند، تماس ایجاد کرد، این وضع تغییر یافت. تازی‌ها چادر را از ایرانی‌ها و در خانه نگهداشتن زن‌ها را از بیزانتیین که آنها هم این رسم را از یونانی‌های باستان فراگرفته بودند، برداشت کردند. البتّه، علمای حکمت الهی در باره ریشه حجاب، توضیح دیگری دارند. آنها می‌گویند، چادر را الله برای زنان مقرّر کرده است تابه‌خواست تنها یک نفر پاسخ مثبت داده باشد و آنهم «عمربن‌الخطّاب» بوده است. آنها در این باره می‌گویند، روزی عمر به‌محمد گفت: «در خانه تو هم آدمهای پرهیزکار و هم افراد هرزه و فاسد رفت و آمد می‌کنند و همسران تو در دید آنها قرار

دارند. بهتر است، تو به‌مادران مؤمنین دستور دهی، خود را بپوشانند.» و سپس در این باره محمد الهامی دریافت کرد که در پیش به‌آن اشاره کردیم. روایت دیگری که به‌عایشه نسبت داده شده، حاکی است که روزی عمر به‌گونه اتّفاقی دستش به‌عایشه خورد و با پوزش اظهار داشت که اگر او قدرت می‌داشت، اجازه نمی‌داد کسی نگاهش به‌او بخورد. روایت دیگری که در باره ریشه کاربرد چادر برای مسلمانان ذکر شده، از طبری می‌باشد. طبری می‌نویسد، وظیفه و هدف اساسی از حجاب، پوشانیدن «عورت» است که هیچکس حقّ دیدن آنرا ندارد. «عورت» بخشهائی از بدن هستند که انسان به‌خاطر حفظ شأن و ارزش انسانی خود، آنها را از دیده شدن بوسیله دیگران پنهان نگه می‌دارد. و امّا در باره زنها باید دانست که تمام بدن آنها «عورت» می‌باشد.»[۵۹۸] فقهای اسلام عقیده دارند که عورت مرد، شامل بخش‌هائی است که بین ناف و زانوهای او قرار دارد. و در تمام موارد باید پوشیده بمانند، بجز برای زنها و صیغه‌های او. به‌نظر می‌آید که تا کنون در اسلام در باره عورت زنان موافقت همگانی به‌وجود نیامده است. مکتب حنفی عقیده دارد که زنان می‌توانند چهره و دستهای خود را تا آنجائی که مردان را وسوسه و اغوا نکنند، غیر پوشیده نگهدارند. ولی، سه مکتب دیگر تسنّن باور دارند که زن تنها در موارد ضروری، مانند زمانی که نیاز به‌درمان پزشکی داشته باشد، می‌تواند چهره و دستهایش را از پوشش آزاد بگذارد. البتّه باید دانست که آزاداندیشی نسبی مکتب حنفی ظاهری بوده[۵۹۹] و در عمل با مکاتب دیگر اسلامی تفاوت ندارد. زیرا، کافی است زنی لبخندی روی چهره ظاهر کند و با ین کار مشمول قاعده پوشانیدن چهره و دستهایش بشود. اسلام مقرّر کرده است که حتّی زنان سالخورده نیز باید خود را بپوشانند. آیه ۶۰ سوره نور قرآن می‌گوید: «زنان سالخورده و خانه‌مانده که امیدی به‌ازدواج ندارند، می‌توانند بدون اینکه زینت و آرایششان را در دید همگانی قرار دهند، از کاربرد پوشش خارجی مانند چادر خودداری کنند، ولی بهتر آنست که دست به‌این کار نزنند.» آنهائی که باور دارند، زن می‌تواند چهره و دستهایش را پوشیده نگهدارد، به‌حدیثی رجوع می‌کنند که بوسیله عایشه، همسر محمد

روایت شده است. بدین شرح که «عصما،» دختر ابوبکر و خواهر عایشه روزی بدون چادر در حضور محمد بود. محمد به‌چهره و دستهای «عصما» اشاره کرد و گفت: «عصما، یک زن بالغ تنها باید، اینها را بپوشاند.»

در باره جنبه‌های گوناگون حجاب زن، پیوسته بین فقها اختلاف عقیده وجود داشته است. برخی از فقها بر پایه وجود یک حدیث، عقیده دارند که حتّی پاشنه‌های پای زنان نیز باید پوشیده باشد. حجاب زن، نه تنها نشانگر بردگی و بندگی اوست، بلکه دلیل آنست که او در حالیکه نسبت به‌پدر، برادر و شوهرش اعتماد ندارد، در همان حال وجودش از لحاظ ملکیّت وابسته به‌مرد است. زیرا، از نظر پدر و برادر، او کالائی است که نباید ارزان فروخته شود و از نظر شوهر، او ماده‌ای است که باید در خانه مورد بهره‌برداری قرار بگیرد و سپس با دقّت پیچیده و محفوظ شود تا مبادا دیگری به‌آن نگاه آزمند بیفکند. موضوع حجاب همچنان شیرینی جرگه فقها بوده و اهمیّت آن در اسلام از بحث و چالش علمی بالاتر می‌رود. خبرنگار روزنامه *New York Times* در آوریل سال ۱۹۹۲، وضع حجاب را در ایران چنین شرح می‌دهد:

> زنان برای دفاع از حقوق خود در کاربرد حجاب، خود را درگیر نبرد شدیدی کرده‌اند. شاید در مدّت سیزده سالی که از انقلاب می‌گذرد، هیچ بحثی در ایران داغ‌تر از حجاب و اینکه «حجاب خوب» و یا پوشش سر، چه فروزه‌هائی باید داشته باشد، نبوده است. ابوالحسن بنی‌صدر، نخستین رئیس جمهوری ایران، در روزهای اوّل انقلاب گفته است: «پژوهش‌های علمی ثابت کرده است که موی زنان سبب تشعشعاتی می‌شود که مردان را وسوسه و اغوا می‌کند.» در سالهای بعد، زنان بمناسبت بدحجابی مورد اهانت قرار گرفتند، دستگیر و جریمه شدند و حتّی به‌آنها تازیانه زده شد... سرانجام قرار شد، زنان تمام بدن خود را با چادر بپوشانند و آنرا با یکدست و یا یک دندان روی سر خود نگهدارند و پس از آن با کاربرد روپوش و روسری نیز موافقت گردید.

آیا زنان حقّ خروج از خانه خود را دارند؟[۶۰] «پنهان شدن» زن پشت دیوارهای خانه نیز نوعی حجاب به‌شمار رفته است. آیه ۳۳ سوره احزاب،

در این باره روشن بوده و به‌زنان محمد دستور می‌دهد، در خانه‌های خود بمانند و از آنجا خارج نشوند. آزاد اندیشان اسلامی عقیده دارند که این دستور تنها برای زنان محمد صادر شده، ولی محافظه‌کاران اسلامی معتقدند که آیه یاد شده برای تمام زنان مسلمان نازل شده است. «غوجا،» یکی از محافظه‌کاران اسلام با ذکر شمار زیادی از آیه‌های قرآن و حدیث‌های اسلامی، شرایط خارج شدن زنان را از خانه‌هایشان به‌شرح زیر برشمرده است:

۱ـ زن تنها در زمانی که نیاز واقعی دارد باید از خانه خود خارج شود.

۲ـ زن باید برای خروج از خانه از شوهر و یا نگهدارنده خود اجازه داشته باشد.

۳ـ هنگام خروج از خانه، تمام بدن زن شامل چهره‌اش باید به‌گونه کامل پوشیده باشد تا سبب اغوای افرادی‌که ممکن است او را ببینند نشود. همچنین، او هنگام راه رفتن در خارج از خانه باید سرش را به‌زیر انداخته و نه به‌سمت چپ نگاه کند و نه به‌سمت راست. (آیه ۳۱ سوره ٢٤ قرآن).

٤ـ زن هنگام خروج از خانه نباید عطر به‌خود بزند. محمدگفته است: «زنی که عطر به‌خود بزند و از برابر مردی بگذرد، فاحشه است.»

۵ـ زن نباید از میان راه و از بین مردان گذر کند. روزی، هنگامی که محمد از مسجد خارج می‌شد، مشاهده کرد که زنی از میان مردان راه می‌رود. با مشاهده این جریان، محمد اظهار داشت: «شما زنان حق ندارید از میان مردان گذر کنید ـ یا به‌سمت چپ بروید و یا راست.»

٦ـ زن باید با پاکدامنی و متانت راه برود. (آیه ۳۱ سوره نور.)

۷ـ هنگامی که زن با مردی گفتگو می‌کند باید آهنگ صدایش عادی باشد. (آیه ۳۲ سوره احزاب.)

۸ اگر زن درون مغازه و یا اداره‌ای باشد، نباید با مردی پشت یک در بسته تنها بماند. محمد گفته است: «هیچگاه ممکن نیست، زن و مردی با یکدیگر به‌گونه محرمانه سخن بگویند و شیطان بین آنها

فساد نکند.»

۹ـ زن نباید هیچگاه با مرد دست بدهد.

۱۰ـ اگر زنی حتّی برای دیدار از دوست زنش در خانه او با او دیدار می‌کند، هیچگاه نباید پوششی که او را پوشانیده است کنار بزند، زیرا ممکن است مردی در آن خانه پنهان شده باشد. محمد گفته است: «هر زنی که بغیر از خانه خود و یا خانه شوهرش، پوشش خود را بردارد، همانند آنست که پرده‌ای که او را در برابر الله نگهداری می‌کند، پاره کرده باشد.

۱۱ـ زن نباید بدون شوهر و یا یکی از بستگانش، بیش از سی کیلومتر از خانه‌اش دور شود.

۱۲ـ یک زن نباید هیچگاه ادای مردی را در آورد.

فقها جزئیات لباسی را که زن هنگام خروج از خانه باید بپوشد، تعیین کرده‌اند. اگر لباس و پوشاک زن با شرایط زیر برابری داشته باشد، او در لباس پوشیدن آزاد است:

۱ـ لباس زن باید جز چهره و دستها تمام بدنش را بپوشاند.

۲ـ لباس زن نباید بیش از اندازه زیبا و چشمگیر باشد.

۳ـ جنس لباس باید کلفت بوده و زیر خود را نمایان نسازد.

۴ـ لباس نباید به‌بدن چسبان باشد، بلکه باید شل و آزاد باشد.

۵ـ بوی عطر نباید از لباس زن به‌مشام برسد.

۶ـ لباس زن نباید با لباس مرد هیچ شباهتی داشته باشد.

۷ـ لباس زن نباید شباهتی با لباس افراد بیدین داشته باشد.

۸ـ لباس زن نباید عالی، خیره‌کننده و یا بسیار گران باشد.

فقها حدیث‌هائی را ذکر می‌کنند که گفته است، هرگاه زنان عطر به‌خود بزنند یا کلاه گیس بر سر بگذارند و یا خود را آرایش کنند، در کار طبیعت اخلال کرده‌اند. همین فقها و علمائی که آرایش زن را به‌سبب اینکه آنها را از حالت طبیعی بدن خارج می‌کند، محکوم می‌نمایند، بریدن

(چ...) زنان را در هنگام ختنه، یکی از نشانه‌های پرهیزکاری و دینداری زنان به‌شمار می‌آورند و این عمل را بر خلاف نهاد طبیعی بدن زن نمی‌دانند. حدیث مشهوری می‌گوید: «اگر شما لباس در اختیار زنها قرار ندهید، آنها همیشه در خانه خواهند ماند.»

جای خوشبختی است که در نتیجه تلاشهای گروهی از اصلاح‌طلبان، سرانجام به‌زنها حقّ تحصیل و آموزش، دهش گردید. هنگامی که کوششهای جنبش‌های زنان موفّق به‌گرفتن حقّ آموختن برای زنان گردید و محافظه‌کاران را در برابر عمل انجام شده قرار داد، آنها گفتندکه اسلام هیچگاه زنان را از حقّ تحصیل باز نداشته و اینکه وظیفه هر مسلمانی خواه مرد و خواه زن آنست که علم و دانش بیاموزد. دانشگاه الازهر مصر که پایگاه مزایای مردان است، در سال ۱۹۶۱ درهای خود را به‌روی زنها باز کرد. همه می‌دانند، سخنانی که محافظه‌کاران اسلامی پس از پیروزی زنها در ورود به‌آموزشگاهها و دانشگاهها بر زبان می‌آورند، یاوه‌های بدون حقیقتی بیش نیستند.[۶۰] حدیث‌های بسیاری در اسلام وجود دارد که زنان را از آموزش منع می‌کند. حدیث‌هائی مانند: «آنها را از نوشتن بازدارید» و یا «با دادن حقّ آموختن به‌زنها به‌ناراحتی‌های خود نیفزائید.» در اسلام فراوانند. براستی، اگر اسلام به‌زنان حقّ آموختن علم و دانش داده بود، پس چرا برای صدها سال، زنان مسلمان در ژرفای بیسوادی و نادانی بسر می‌بردند. اگر قرار باشد زن در خانه بماند و با مرد بیگانه سخن نگوید، پس چگونه می‌تواند علم و دانش بیاموزد؟

پرسش بعدی آنست که هر گاه خانواده زن به‌او اجازه آموختن علم و دانش بدهند، او در چه رشته‌ای باید تحصیل کند؟ بیشتر اندیشمندان جدید مسلمان می‌گویند، زنی که تمایل به‌دانش‌آموزی دارد باید رشته‌اش را «علوم دینی برای زنان،» همراه دوره‌هائی در باره دوزندگی، بافندگی و امور خانه‌داری برگزینند. این اندیشمندان مبنای عقیده خود را بر پایه حدیثی قرار می‌دهند که حاکی است محمد گفته است: «به‌زنها نوشتن یاد ندهید، بلکه به‌آنها بافندگی و سوره نور را آموزش دهید.» هدف از اینهمه آیه و حدیثی که سخن از چگونگی آموزش زنان رانده روشن است.

اندیشه زن نباید از چهار دیواری خانه فراتر رود. او بوسیله الله آفریده شده است تا همسر مرد و مادر باشد. بنابراین، آموختن دانش‌هائی مانند شیمی، ستاره‌شناسی و هندسه برخلاف طبیعت او، نیازهای او و خانواده اوست.

تردید نیست که زنان مسلمان امروز بر روی خرابه‌های آئین شریعت اسلام به‌کار اشتغال دارند.[۱] زیرا اسلام تنها به‌مردان اجازه کار کردن، پول‌یابی و هزینه پول و مسئولیّت اداره امور خانواده داده و همه این عوامل به‌گونه مشروع، فرمان الله را مبنی بر حکومت مرد بر همسر و خانواده تأکید می‌کنند. در ظاهر، برخی از اندیشمندان اصلاح‌طلب اصرار می‌ورزند که هر زن مسلمانی حقّ کار کردن دارد. ولی در منطق این افراد اصلاح‌طلب، اشتغال کار برای زنان تعریف و مفهوم محدودی دارد و عبارتست از آموزگاری کودکان، پرستاری زنان و پزشکی زنان. علمای اسلام عقیده دارند، زن به‌هر گونه کاری می‌تواند اشتغال ورزد، مگر مشاغلی که با دین و ایمان او ناسازگاری داشته باشد، مانند (۱) تمیز کردن مجاری لوله‌کشی‌ها، ماهی‌گیری در رودخانه‌ها و دریاچه‌ها؛ (۲) مشاغلی که با نهاد زنانه او ناسازگار باشند، مانند بازرسی بلیت، افسری پلیس و رقصیدن؛ (۳) کارهائی که زن از نظر جسمی برای انجام آنها شایستگی ندارد، مانند کار کردن در کارخانه‌ها؛ (۵) و البتّه آن گروه از کارهائی که مستلزم به‌کار بردن خرد و برهان است، مانند داوری و یا امام بودن. سایر اندیشمندان اسلامی، مشاغل هنرپیشگی، مهمانداری هواپیما و فروشندگی را نیز برای زنان منع کرده‌اند. جهات و فرنودهائی که برای محدود کردن مشاغل زنان دست‌آویز قرار می‌گیرد، عبارتند از (۱) سرشت زن که برای ماندن در خانه، مراقبت از شوهر و پاسخ دادن به‌نیازهای جنسی او و پرورش کودکان ویژگی دارد؛ (۲) نداشتن نیروی خرد و درایت و استدلال؛ (۳) ناتوانی روانی زن به‌مناسبت عادت ماهیانه، بارداری و زایمان.

این اندیشمندان فکر می‌کنند، بمحض اینکه زنی خانه شوهرش را ترک می‌کند، به‌گناه و فساد کشیده خواهد شد. زیربنای فکری این

اندیشمندان آنست که هر تماسی بین زن و مرد، دارای انگیزه جنسی خواهد بود و بنابر این، کار کردن که باید نماد وجود زن و وسیله‌ای برای موفّقیت، ارزش انسانی و آزادی شخصی او به‌شمار می‌رود، به‌عقیده اندیشمندان اسلامی، نشانگر فساد ارزش و احترام اوست.

با وجود تمام موانع و مشکلاتی که بر سر راه زنان گذاشته شده، زنان مسلمان موفّق شده‌اند، زندگی خود را از فراگرد خانواده به‌خارج گسترش دهند، به‌تحصیل علم و دانش بپردازند، به‌کار اشتغال ورزند، برای خود در اجتماع جا باز کنند و برای پابرجاسازی حقوق خود در اجتماع به‌تلاش ادامه دهند. برای مثال، در سال ۱۹۵۲، طرفداران حقوق زن در مصر ادّعا کردند که آنها باید هم حقّ رأی دادن داشته و هم مجاز شوند به‌نمایندگی مجلس قانونگزاری برگزیده شوند. علمای دانشگاه الازهر در ژوئن سال ۱۹۵۲، بازتاب شدیدی نسبت به‌درخواست زنان نشان دادند و بر پایه قرآن و حدیث فتوائی منتشر کردند که به‌موجب آن درخواست آنها برای برگزیده شدن به‌نمایندگی مجلس قانونگزاری محکوم شده بود. علمای اسلام، افزون بر آن فتوی اعلام داشتند که (۱) زنان دارای هوش و درایت و خرد بسنده نیستند؛ (۲) زنها به‌سبب نهاد زنانگی خود، در خطر خودداری از کاربرد خرد و درایت خود قرار می‌گیرند؛ (۳) بر پایه گفته ابوبکر، هنگامی که محمد آگاهی پیدا کرد که ایرانی‌ها دختر خسرو را پادشاه خود ساخته‌اند، با شگفتی فریاد برآورد: «ملّتی که امور خود را به‌دست زنی بسپارد، هیچگاه پیروز نخواهد شد؛» (۴) زنی که به‌یک شغل دولتی منصوب شود، سرانجام در کار خود شکست خواهد خورد، (۵) شریعت اسلام، گواهی یک زن را نصف مرد بر شمرده است؛ (۶) بر پایه گفته قرآن: «مردان به‌زنان به‌چشم افرادی نگاه می‌کنند که الله آنها را پست‌تر از زنان قرار داده است؛» (۷) الله به‌مردان اجازه داده است که روزهای جمعه به‌مسجد بروند و در جهاد شرکت کنند، ولی این حقوق را از زنان دریغ کرده است؛ (۸) مشاغل دولتی بوسیله شریعت اسلام، تنها به‌مردانی ویژگی داده شده که دارای شرایط معیّنی باشند.[۶۰۳]

بنا به‌دلائل بالا، علمای اسلام، مقامات دولتی و بویژه نمایندگی پارلمان

را برای زنان مصر ممنوع اعلام کردند؛ ولی خوشبختانه برخلاف اقدامات علما، زنان مصر در سال ۱۹۵۶ حقّ رأی به‌دست آوردند. در کشور سوریه نیز زنها برخلاف موانعی که علما برای آنها به‌وجود آوردند، در سال ۱۹۴۹ به‌داشتن حقّ رأی دست یافتند.

شریعت اسلام، به‌گونه آشکار، اشتغال به‌پاره‌ای مشاغل را برای زنان ممنوع کرده است: این مشاغل عبارتند از: رهبری کشور، فرماندهی نیروهای نظامی، امامت و داوری.

سیستم قیمومت در اسلام[۶۰۴] نیز محدودیّت‌هائی برای زنان قائل شده است. بدین شرح که برپایه مکاتب شافعی، مالکی و حنبلی، حتّی زنی که دارای سنّ بلوغ قانونی باشد، نمی‌تواند به‌عقد ازدواج خود پایان دهد و این حقّ تنها به‌قیّم او داده شده است. مکتب حنفی عقیده دارد که زن تنها با موافقت قیّم خود، حقّ پایان دادن به‌عقد ازدواجش را دارد. باید در نظر داشت که قیّم باید مرد و مسلمان باشد. برپایه اعتقاد مکاتب مالکی، شافعی و حنبلی؛ اگر زنی باکره باشد، بدون در نظر گرفتن سنّ و سال، بدون اجازه قیّم حقّ زناشوئی نخواهد داشت. البتّه، مکتب حنفی از نظر تئوری، معتقد است که چنین زنی حقّ گزینش همسر خود را دارا خواهد بود، ولی در عمل این حقّ پنداری بیش نخواهد بود. اگرچه، از لحاظ تئوری گفته شده است که اگر زنی به‌سنّ بلوغ برسد، نمی‌توان او را مجبور کرد تا برخلاف میلش با کسی ازدواج کند، ولی چون بیشتر دختران را مجبور می‌کنند، پیش از رسیدن به‌سنّ بلوغ ازدواج کنند، ازاینرو حقّ گزینش همسر بوسیله زن، ارزش عملی ندارد. برپایه عقیده مکتب حنبلی، حتّی زمانی که دختری به‌سنّ بلوغ می‌رسد، در برابر مردی که قیّم برای ازدواج با او تعیین کرده، تنها حقّ دارد یا پاسخ مثبت بدهد و یا پاسخ منفی. به‌گفته دیگر، زن هیچ حقّ ندارد، از خانه خارج شود و شوهرش را در خارج از خانه برگزیند. *بنابراین*، شوهر زن را قیّم شرعی برای او برمی‌گزینند و فروزه‌های زن‌را به‌گونه کوتاه، ولی فروزه‌های مرد را در فهرستی دراز شرح خواهد داد.

به‌هر روی، چون زن برپایه شریعت اسلام، حقّ خروج از خانه و سخن

گفتن با مرد را ندارد، ازاینرو در عمل حقّ گزینش شوهر را نیز نخواهد داشت. ازدواج با دختران خردسال هنوز در اسلام رواج دارد و دلیل آنهم اینست که محمد خود در زمانی که ۴۳ سال داشت با عایشه که ۹ سال بیشتر از عمرش نمی‌گذشت، ازدواج کرد و ازاینرو هنوز این رسم ستمگرانه و نابخردانه در اسلام ادامه دارد. به‌گونه‌ای که «باسکت،» در سالهای دهه ۱۹۵۰ نوشته است، به‌گونه کلّی در افریقای شمالی و بویژه در کشور الجزایر، پس از اینکه فرهنگ فرانسه مدّت یک سده بر این کشور حاکم بوده، هنوز ازدواج با دختران جوان در این کشور ادامه دارد و ازاله بکارت دختران یا منجر به‌رویدادهای شدید و یا حتّی مرگ می‌شود. هیچ مورد و یا مجوّزی در اسلام وجود ندارد که بر پایه آن یک زن مسلمان بتواند با مردی غیر مسلمان ازدواج کند. هر مرد مسلمانی بدون استثناء، هر زمانی که اراده کرد، می‌تواند بدون انجام هرگونه تشریفاتی از زنش جدا شود و بدون توضیح و یا پرداخت خسارتی وجود او را به‌عنوان همسرش نفی کند. تنها کاری که شوهر باید در جدا شدن از زنش انجام دهد آنست که بگوید: «تو طلاق داده شده‌ای!» شوهر حقّ دارد، سه مرتبه طلاق را باطل کند و همسرش را دوباره بپذیرد، ولی پس از مرتبه سوّم، طلاق قطعی خواهد بود. حال اگر پس از مرتبه سوّم، زن و شوهر بخواهند، دوباره به‌یکدیگر بپیوندند، زن باید با دیگری ازدواج کند و از او طلاق بگیرد تا بتواند دوباره به‌همسری شوهر درآید. طلاق به‌گونه کامل وابسته به‌اراده و هوس شوهر است. شوهر می‌تواند بدون مشاهده عمل خلافی از زن و یا بدون وجود علّت او را طلاق گوید. اگر زن طلاق داده‌شده، دارای فرزند باشد، می‌تواند قیمومت و نگهداری از فرزندانش را بر دوش بگیرد، ولی هرگاه خواست با مرد دیگری ازدواج کند، حقّ نگهداری فرزندان از او سلب می‌شود. امّا، هرگاه به‌سبب ویژه‌ای، شوهر نگهداری از فرزندان را بر عهده گرفته باشد و بخواهد دوباره ازدواج کند، حقّ نگهداری فرزندان از او گرفته نخواهد شد. بنابراین، مادر یا باید به‌نگهداری فرزندان ادامه دهد و برای ادامه دارا بودن این حقّ از ازدواج دوباره خودداری کند و یا اگر خواست ازدواج کند، حقّ نگهداری فرزندان

را از دست خواهد داد. تردید نیست که این جریان حاکی از نبود امنیّت برای زن خواهد بود. طلاق در کشورهای عرب بسیار انجام می‌گیرد و چون دارا بودن چهار زن در یک زمان برای مرد کار مشکلی است، او پیوسته زنانش را تغییر می‌دهد و این روشی است که فیلسوف بزرگ غزالی پیشنهاد کرده است. هرگاه، زنی از شوهرش درخواست طلاق بکند، به‌شرط اینکه پولی به شوهر بدهد و یا به‌گونه‌ای او را راضی کند، ممکن است شوهر با درخواست او موافقت نماید. بدیهی است که در اینصورت زن حقّ دریافت مهریّه از شوهر را از دست خواهد داد. آیه ۲۲۹ سوره بقره در این باره می‌گوید: «اگر می‌ترسید که آنها نتوانند از عهده آنچه که بوسیله الله مقرّر شده برآیند، بنابراین، هیچیک از شما به‌مناسبت آنچه که او برای آزادی‌اش خواهد پرداخت، سرزنش نخواهید شد.»

هرگاه زن قرارداد ازدواج را لغو کند، حقّ خود را نسبت به‌صداق (مهریّه) از دست خواهد داد و آنچه که در پیش از شوهر دریافت کرده، باید به‌او باز پرداخت کند. زن طلاق‌داده‌شده، می‌تواند دوباره ازدواج کند، ولی برپایه متن آیه ۲۲۸ سوره بقره باید پس از پاک شدن از سه مرتبه عادت ماهیانه به‌این کار اقدام نماید.

بحث این فصل را با تکرار رنجها و محرومیّت‌هائی که زن مسلمان به‌سبب تخلّف حوّا در باغ بهشت باید تحمّل کند، به‌پایان می‌بریم. برپایه شریعت اسلام و به‌سبب دلیل یاد شده، زن از بهره‌گیری از این موقعیّت‌ها محروم شده است: (۱) رهبری کشور؛ (۲) داوری؛ (۳) امامت؛ (۴) قیمومت؛ (۵) خارج شدن از خانه بدون اجازه شوهر و یا قیّم؛ (۶) گفتگوی خصوصی با یک مرد بیگانه؛ (۷) دست دادن با مرد؛ (۸) استعمال عطر و یا آرایش کردن در خارج از خانه؛ (۹) باز گذاردن چهره از ترس اغوا کردن مردان؛ (۱۰) تنها مسافرت کردن؛ (۱۱) ارث بردن برابر با مرد ـ ارث زن نصف مرد است؛ (۱۲) گواه شدن برای جرائمی که مجازات آنها تازیانه است و باید بپذیرد که در سایر موارد ارزش گواهی او نصف مرد است؛ (۱۳) انجام مراسم مذهبی در هنگام عادت ماهیانه؛ (۱۴) پیش از اینکه سالخورده و زشت شود باید محلّ سکونتش را انتخاب کند؛

(١٥) ازدواج کردن بدون اجازه قیم؛ (١٦) ازدواج با مرد غیر مسلمان و (١٧) طلاق دادن شوهر.

روبهمرفته می‌توان گفت که وضع زن و ارزش او در جامعه بستگی به‌تسبت تمدّن آن جامعه دارد و می‌دانیم که براستی وضع اجتماعات اسلامی از این لحاظ بسیار اندوهبار است. «جان استوارت میل.» فیلسوف بزرگ انگلیسی گفته است: «من به‌این نتیجه رسیده‌ام که آن گروه از اصول و موازین اجتماعی که بوسیله قانون، یک جنس از بشر را تابع جنس دیگر می‌سازد، در نهاد زیانبار بوده و یکی از موانع پایه‌ای را در راه پیشرفت بشر به‌وجود می‌آورد؛ من اعتقاد کامل دارم که قوانین و مقرّرات باید، هر دو جنس زن و مرد را به‌گونه کامل برابر به‌شمار آورند.»

بررسی هائی در باره زنان پاکستان

زن بودن در پاکستان یک مصیبت است.

یک زن پاکستانی در سال ۱۹۹۰ به‌سبب دست دادن با یک مرد، شغل خود را در یک هتل از دست داد.[٦٠٥]

باید گفت که کشور پاکستان بوسیله مذهب از ناحیه نشیمن مورد تجاوز قرار گرفته است.

یک پیشه‌ور پاکستانی که درگذشته افسر نیروی هوائی بوده است.[٦٠٦]

شما زنان باید بدانید که ما در آینده چنان مجازاتتان خواهیم کرد و آنچنان شما را خواهیم درید که دیگر جرأت نکنید، بر ضدّ مذهب لب باز نمائید.

یک ملّای پاکستانی که برای زنان دگر اندیش راولپندی سخن می‌گفت.[٦٠٧]

امروز دیگر زنان در پاکستان احترامی ندارند و ارتکاب جرم بر ضدّ آنها به‌گونه شگفت‌انگیزی زیاد شده است. آنها می‌گویند اسلام این بلاها را به‌سر ما آورده است. چگونه بوسیله اسلام می‌توان زندگی افرادی را که در

پیش مسلمان بوده‌اند، محدود کرد؟ از زمانی که ژنرال ضیاءالحق به ملّاها قدرت داد، هر مردی احساس می‌کند، می‌تواند هر زنی را به‌دو پاره بخش کند.

خانم فرخنده اقبال، معاون پلیس لاهور پاکستان[۶۰۸]

یکی از موارد شگفت‌انگیز در باره ایجاد پاکستان در سال ۱۹۴۷، به‌عنوان کشوری برای مسلمانان هندوستان اینست که بنیانگزار این کشور، «محمد علی جناح،» بهیچوجه مذهبی نبود. براستی که اگر او در پاکستان امروز بسر می‌برد، به‌احتمال زیاد به‌تازیانه خوردن محکوم می‌شد. زیرا، در زمانی که در لندن بسر می برد، به‌انجام دو عمل غیر اسلامی: یکی آشامیدن ویسکی و دیگری خوردن گوشت خوک می‌پرداخت. همچنین، امروز روشن شده است که او برآن بود تا برای پاکستان یک حکومت غیر مذهبی به‌وجود بیاورد. او در یکی از آخرین سخنرانی‌های مهمّش گفته است:

شما آزادید، شما آزادید، هر کسی را که میل دارید، پرستش کنید. شما آزادید به‌مسجد و یا به‌هر پرستشگاهی که در کشور پاکستان وجود دارد بروید... شما می‌توانید به‌هر دین، مذهب، فرقه و یا عقیده‌ای که میل داشته باشید، خود را وابسته کنید ـ این کار بهیچوجه به‌دولت پاکستان ارتباطی ندارد... ما کار خود را با این اصل پایه‌ای آغاز می‌کنیم که ما شهروندان و شهروندان برابر یک دولت هستیم... مذهب، ایمان شخصی هر فردی است و ازاینرو با گذشت زمان هندوها دیگر هندو و مسلمانان دیگر مسلمان نخواهند بود، البتّه نه از نظر مذهبی، بلکه از لحاظ سیاسی. زیرا، هر کسی بیش از آنچه که مذهبی باشد، شهروند پاکستان بوده و هدف کمال مطلوب او دولت خواهد بود؟[۶۰۹]

در ماه ژوئیه ۱۹۴۷، یکی از روزنامه نگاران از محمد علی جناح پرسش کرد: «آیا حکومت کشور پاکستان مذهبی خواهد بود؟» جناح پاسخ داد: «شما از من یک پرسش بی‌پایه می‌کنید. من نمی‌دانم، حکومت مذهبی چه مفهومی دارد.» این واقعیّت ناچار ما را به‌طرح این پرسش وا می‌دارد که پس چرا حکومت این کشور مذهبی شد؟ م. ج. اکبر، گفته است:

«توده‌های مسلمان شبه‌جزیره هندوستان، هیچگاه درخواست ایجاد این کشور را نکردند؛ بلکه کشور پاکستان در نتیجه اتّحاد ملّاها و زمین‌داران توانمند به‌وجود آمد. بدین شرح که سرمایه‌داران و مالکان زمین‌ها به ملّایان اجازه دادند، در کشور پاکستان یک حکومت مذهبی به‌وجود آورند و ملّایان نیز در برابر به‌مالکان زمین قول دادند که حقّ مالکیّت آنها را تضمین کنند و سرمایه‌داران را نیز مجاز کردند تا کنترل کامل اقتصاد کشور را در اختیار خود بگیرند. بنابراین، کشورهای پاکستان و بنگلادش، بر پایه دو رکن حکومت مذهبی و کاپیتالیسم زمین‌داری به‌وجود آمدند.»[۱۱]

پس از مرگ نابهنگام محمدعلی‌جناح، در سال ۱۹۴۸، نخست وزیر جدید پاکستان، «لیاقت‌علی‌خان،» نیز یک قانون اساسی غیر مذهبی برای پاکستان تهیّه کرد، ولی ملّایان که با شنیدن واژه «دموکراسی» از شدّت خشم کف به‌دهان می‌آوردند، بهیچوجه با این قانون موافق نبودند و در نتیجه فشار آنها طرح قانون دموکراسی پاکستان در هوا معلّق ماند. سپس در سال ۱۹۵۱، «لیاقت‌علی‌خان» بوسیله فردی که تا کنون شناخته نشده و بسیاری عقیده دارند از سوی ملّایان تحریک و اجیر شده بود، کشته شد.

پس از سالها حکومت نظامی در پاکستان، در سال ۱۹۷۱ «ذوالفقار علی بوتو» به‌سمت فرماندار نظامی و در سال ۱۹۷۲، به سمت نخست‌وزیر پاکستان روی کار آمد. اگرچه، «ذوالفقار علی بوتو» نیز هواخواه حکومت غیر مذهبی بود، ولی با دموکراسی میانه‌ای نداشت. به‌هر روی، او با ملّایان کنار آمد و اگرچه خود به آشامیدن ویسکی خو گرفته بود، ولی آشامیدن الکل و قماربازی را در پاکستان ممنوع کرد و اعلام داشت که فرقه احمدیّه با دین اسلام پیوندی ندارد و پیروان آنرا نمی‌توان مسلمان خواند. در سال ۱۹۷۷، ژنرال «ضیاءالحقّ» با یک کودتای نظامی، حکومت را در دست گرفت و با شتاب به‌اسلامی کردن کشور پرداخت و این کار او ملّایان را به‌وجد و شادی آورد.

ژنرال «ضیاءالحقّ» پس از در دست گرفتن قدرت، با ایجاد حکومت نظامی، رسانه‌های گروهی را به شدّت زیر کنترل قرار داد، زنانرا از شرکت

در مسابقات ورزشی محروم نمود و مردم را به‌زور سر نیزه مجبور کرد ، روزه بگیرند . همچنانکه ، او با شتاب به‌اسلامی کردن کشور اقدام می‌کرد ، آشکارا اعلام داشت که دموکراسی با اسلام سازگاری ندارد و با تصویب قوانین و مقرّرات تازه‌ای آزادی زنانرا محدود کرد . زشت‌ترین و ستمگرانه‌ترین این قوانین و مقرّرات ، مجازات‌هائی بود که برای جرم «زنا» تعیین کرد . بر پایه مقرّرات تازه ، مجازات دزدی ، بریدن دست و مجازات عمل جنسی نا مشروع برای افرادی که ازدواج کرده بودند ، سنگسار اعلام گردید . عمل «زنا ،» بر پایه مقرّراتی که «ضیاء‌الحق» به‌وجود آورد ، مفهوم گسترده‌ای داشت و زنای محصن ، زنای محصنه ، زنای ساده ، زنای با تجاوز (عنف) و حتّی فاحشگی را در بر می‌گرفت . مجازات زنای ساده ، حدّ اکثر یکصد ضربه تازیانه در انظار همگانی و ده سال زندان اعلام گردید .

این قوانین و مقرّرات ، در عمل به‌سود مردی است که مرتکب زنای با تجاوز می‌شود و او را در برابر قانون نگهداری می‌کند ، زیرا زنی که قربانی زنای با تجاوز شده ، چون اغلب به‌ارتکاب سایر انواع زنا که دارای مجازات‌های شدید هستند ، متّهم می‌شود ، از اینرو به‌سود خود می‌بیند که موضوع را پیگردی نکند . برای اثبات زنا ، چهار مرد بالغ مسلمان که دارای شهرت نیکو باشند باید صحنه زنا را مشاهده کرده و آنرا گواهی کنند . افزون بر آن ، قوانین و مقرّرات اسلام ، شهادت مرد را بر زن برتری می‌دهند . در نتیجه این قوانین و مقرّرات ، برای یک زن غیر ممکن خواهد بود که مردی را به‌زنای با تجاوز متّهم کند ، زیرا خود او به‌انجام عمل جنسی نامشروع متّهم خواهد شد . اگر زنای با تجاوز به‌بارداری زن بیانجامد ، دلیل بر آن به‌شمار خواهد رفت که عمل جنسی (زنای محصنه و یا زنای ساده) با موافقت زن انجام گرفته و زنای با تجاوز نبوده است . در زیر به‌شرح چند نمونه از این موارد می‌پردازیم:[۶۱۱]

در شهر کوچکی در ایالت شمالی پنجاب ، گروهی از افراد شرور ، یک زن و دو دخترش را برهنه کردند ، آنها را کتک زدند و همه آنها را در حضور گروه مورد تجاوز جنسی قرار دادند ، ولی پلیس در این باره اقدامی

به‌عمل نیاورد و پرونده‌ای تشکیل نداد.

یک دختر سیزده ساله بوسیله یکی از دوستان خانوادگی‌اش دزدیده شد و مورد تجاوز جنسی قرار گرفت. پدر دختر از جوانی که مرتکب این عمل شده بود، شکایت کرد، ولی بر عکس. دختر او به‌اتّهام ارتکاب عمل جنسی نامشروع به‌زندان افکنده شد. پدر دختر ناچار شد با رشوه دادن به‌پلیس او را آزاد سازد. سپس، افراد خانواده، این دختر نگون‌بخت را به‌سبب اینکه با عمل خود برای خانواده ننگ و رسوائی به‌بار آورده بود، او را کتک زدند.

یک زن بیوه پنجاه ساله به‌نام «احمدی بیگم»[٦١٢] قصد داشت، یکی از اتاقهای خانه‌اش را در شهر لاهور به‌دو دختر جوانی که چادر بر سر داشتند، اجاره دهد. هنگامی که «احمدی بیگم» می‌خواست، اتاق مورد نظر را به‌آن دخترها نشان دهد، افراد پلیس به‌گونه ناگهانی وارد خانه شدند و آن دو دختر و پسر برادر «احمدی بیگم» را که در آنجا ایستاده بود، دستگیر کردند و با خود بردند. بعد از ظهر آن روز «احمدی بیگم» با دامادش به‌کلانتری رفت تا از سرنوشت آن دو دختر و پسر برادرش آگاهی حاصل کند. افراد پلیس «احمدی بیگم» را نیز دستگیر کردند، جواهراتش را از او گرفتند و ویرا به‌اتاق دیگری بردند. هنگامی که او بهت‌زده در آن اتاق انتظار می‌کشید، افسران پلیس آن دو دختر را در حالیکه لخت بودند و خون از بدنشان جاری بود، به‌آن اتاق هُل دادند و دوباره در حضور «احمدی بیگم» به‌آنها تجاوز کردند. «احمدی بیگم» با دستهایش جلوی چشمانش را گرفت تا آن منظره را نبیند، ولی افسران پلیس، دستهای او را از روی چشم‌هایش بر داشتند و به‌زور او را وادار کردند، آن منظره را تماشا کند. پس از آن افسران پلیس، خود «احمدی بیگم» را نیز لخت کردند و یکی پس از دیگری به‌او تجاوز نمودند. یکی از افسران پلیس باتونی را چرب کرد و آن را با زور وارد نشیمن «احمدی بیگم» نمود که در نتیجه نشیمن او پاره شد. زن نگون‌بخت چند فریاد سر داد و سپس غش کرد. هنگامی که «احمدی بیگم» به‌حال آمد، خود را در زندان یافت. اتّهام او عمل زنا اعلام گردید.

یکی از وکلای حقوق بشر، دفاع از «احمدی بیگم» را بر عهده گرفت و او پس از سه ماه با قرار از زندان آزاد شد و پس از سه سال از اتّهامی که به‌او زده بودند، تبرئه گردید. در این جریان، داماد او نیز به‌سبب اینکه نمی‌توانست چنین ننگ و رسوائی را تحمّل کند، دخترش را طلاق داد.

آیا رویداد بالا، یک مورد استثنائی و بیمانند بوده است؟ شوربختانه پاسخ منفی است. کمیسیون حقوق بشر پاکستان در گزارش سالیانه خود نوشته است، در هر سه ساعت در پاکستان یک زن مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرد و از هر دو زن که قربانی عمل تجاوز جنسی می شوند، یکی از آنها نوجوان می‌باشد. یکی از سازمان‌های وابسته به‌حقوق بشر زنان گزارش داده است که ۷۲ در صد زنانی که به‌گونه‌ای با پلیس پاکستان سر و کار پیدا می‌کنند، از لحاظ جنسی و بدنی مورد بدرفتاری و اهانت قرار می‌گیرند. افزون بر آن، ۷۵ در صد زنان زندانی، اتّهامشان ارتکاب عمل جنسی می باشد. بسیاری از این زنها، سالها باید در انتظار دادرسی در زندان بمانند.

به‌گفته دیگر، اتّهام زنا گاهگاهی بوسیله مرد برای رها شدن از دست زنش مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد و در اینصورت زن بیدرنگ دستگیر می‌شود و برای سالها در زندان در انتظار دادرسی باقی می‌ماند. پیش از وجود این قوانین، جمع شماره زنان در زندان ۷۰ نفر بود و اکنون به‌بیش از ۳/۰۰۰ نفر رسیده است. بیشتر این زنان به‌اتّهام زنا زندانی شده‌اند.[۶۱۳]

«صفیّه بی‌بی،» دختر ۱۶ ساله‌ای که در مرز نابینائی قرار داشت، بوسیله صاحبخانه خود و پسرش مورد زنای با تجاوز قرار گرفت و در نتیجه باردار شد و فرزند نامشروعی از او به‌وجود آمد. پدر «صفیّه» بر ضدّ تجاوزکاران یاد شده شکایت کرد، ولی چون شهود لازم برای گواهی وجود نداشت، متّهمین تبرئه شدند. سپس، دادگاه بارداری «صفیّه» را دلیل بر زناکاری او دانست و ویرا به‌سه سال زندان، پانزده ضربه تازیانه و پرداخت یکهزار روپیه محکوم کرد. نکته جالب در این رویداد دلخراش آنست که دادرس دادگاه، در هنگام صدور رأی اظهار داشت که به‌سبب سنّ «صفیّه» و نابینائی چشمانش، او را به‌مجازات خفیفی محکوم کرده

است. خوشبختانه، فشار همگانی مردم سبب شد، مجازات او لغو شود. از زمانی که «ضیاء الحق» برنامه اسلامی کردن کشور پاکستان را آغاز کرد، حمله به زنها در این کشور بسیار زیاد شده است. قوانین و مقرّرات اسلامی در پاکستان براستی زندگی را برای زنان بسیار توانفرسا کرده و با تصویب قانون شریعت در سال ۱۹۹۱، وضع برای زنان از آنهم وخیم‌تر شد. به گونه‌ای که یکی از طرفداران حقوق زن در پاکستان گفته است: «قانون شریعت بجای ایجاد انصاف و دادگری در جامعه، وسیله‌ای برای کنترل زنان و نادیده گرفتن حقوق آنهاست. قانون شریعت، تجاوز و ستمگری به‌زنان را ساده و آسان می‌کند، ولی وجود فساد در کشور را نادیده می‌گیرد.»[۶۱۴]

هنگامی که خانم «بی‌نظیر بوتو» در نوامبر سال ۱۹۸۸، به‌نخست وزیری پاکستان گزینش یافت، رسانه‌های گروهی غربی، روی ساده‌اندیشی فکر می‌کردند که گزینش او به‌نخست وزیری، نه تنها جایگاه زنان پاکستان، بلکه نقش زنان تمام دنیای اسلام را انقلابی خواهد کرد. به گونه‌ای که می‌دانیم، بر پایه شریعت اسلام، زن نمی‌تواند رهبر یک کشور اسلامی شود و بر پایه قانون اساسی سال ۱۹۵۶ پاکستان، این کشور، جمهوری اسلامی اعلام شده بود. بنابراین، مفهوم نخست‌وزیری خانم «بی‌نظیر بوتو،» این بود که وی به‌قوانین و مقرّرات اسلامی پشت کرده است. ولی، نخست وزیری او بیش از مدّت بیست ماه به‌درازا نکشید. در زمان نخست وزیری «بی‌نظیر بوتو،» گفته شده است که «نواز شریف» که در سالهای نخستین دهه ۱۹۹۰، برای مدّت کوتاهی سمت نخست وزیری پاکستان را در دست داشت، از مخالفت ملّایان با نخست وزیری «بی‌نظیر بوتو» به سبب زن بودن حمایت کرد و آنها را تحریک و تشویق نمود تا در فروریزی حکومت او بکوشند. سرانجام، حکومت خانم «بی‌نظیر بوتو» به‌اتّهام فساد واژگون شد و شوهرش در سال ۱۹۹۰ زندانی گردید.

سرنوشت زنان پیش از گزینش خانم «بی‌نظیر بوتو» به‌نخست وزیری پاکستان اندوهبار بود و وجود وی در جایگاه نخست وزیری کشور هیچ

تغییری در وضع زنان به‌وجود نیاورد. خانم «بی‌نظیر بوتو» تمام کوشش و نیروی خود را در راه اجرای خواست‌های ملّایان و نیز افرادی که مخالف وجود یک زن در مقام رهبری حکومت بودند، به‌کار برد و بکرّات برنامه اصلاح وضع زنان را در کشور خود به‌عهده تأخیر انداخت. به‌گونه‌ای که یکی از زنان مخالف مجمع ملّی در سال ۱۹۹۰ اظهار داشت: «‹بی‌نظیر بوتو› بغیر از کوشش برای نگهداری قدرت خود، هیچ عمل مثبتی در این کشور انجام نداده است.»[٦١٥] «بی‌نظیر بوتو» بمراتب کمتر از آنچه که رسانه‌های گروهی غربی امیدوار بودند، رادیکال بود. او با مردی ازدواج کرد که تنها مدّت یک هفته از آشنائی‌اش با او می‌گذشت و پیوسته از روسری سنّتی استفاده می‌کند. در کنفرانس قاهره که در سال ۱۹٤٤ برای کنترل جمعیّت تشکیل شده بود، او جانب مسلمانان محافظه‌کار را گرفت. یکی از اعضای مجمع ملّی که از رفتار «بی‌نظیر بوتو» به‌ناامیدی گرائیده بود، اظهار داشت: «ما فکر کردیم یک [Cory Aquino] را برای رهبری حکومت خود گزینش کرده‌ایم، در حالیکه اکنون با نهایت شوربختی می‌بینیم که در واقع به [Imela] رأی داده‌ایم.»[٦١٦]

اگر به‌آمار وارقام زنان پاکستان نگاه کنیم، بیشتر به‌وضع اندوهبار آنها پی می‌بریم. پاکستان یکی از چهار کشور دنیاست که میانگین عمر زنان در این کشور ۵۱ سال می باشد که کمتر از میانگین عمر مردان (۵۲ سال) است. اهمیّت این رقم هنگامی برای ما روشن می شود که در نظر بگیریم که میانگین عمر زنان در کشورهای فقیر جهان ٦١ سال می‌باشد. گروه زیادی از زنان پاکستانی، در هنگام بارداری و یا زایمان تلف می شوند که آمار آن ٦ نفر در هر ۱/۰۰۰ زایمان است. با وجود اینکه قرص جلوگیری از بارداری بوسیله مسلمانان بنیادگرا در این کشور ممنوع نشده، در زمان حکومت ضیاءالحقّ «شورای ایدئولوژی پاکستان،» کنترل جمعیّت را غیر اسلامی اعلام کرد. گروهی از ملّایان اظهار داشتند که برنامه کنترل جمعیّت یک دسیسه غربی، برای ناتوان کردن اسلام در جهان است. در نتیجه این برنامه، میانگین تولید نسل هر زن در پاکستان به ٦/۹ نفر رسید. باید دانست که پاکستان، یکی از ده کشور جهان است که از نظر

آمار تحصیل در مدارس ابتدائی در پائین‌ترین درجه قرار دارد. برخی از افراد باور دارند که در این کشور تنها دو درصد از زنان شهرها با سواد هستند. (Economist, March 5, 1995). به گونه‌ای که نشریه اکونومیست نوشته است: «مسئولیت بخشی از واپسگرائی زنان را در اسلام باید نتیجه ایجاد حکومت جمهوری اسلامی بوسیله «ضیاء الحقّ» دانست... «ضیاء الحق» ساعت پیشرفت زنان پاکستان را به عقب برگردانید. برای مثال، یکی از قوانینی که او در سال ۱۹۸٤ به تصویب رسانید، ارزش گواهی زنان را در دادگاه‌ها نصف گواهی مردان به شمار آورد. (Economist, January 13, 1990)

بدون تردید، قسمت بزرگی از سیه‌روزی زن را باید نتیجه الهامات اسلام دانست که پیوسته زن را پست‌تر از مرد به‌شمار آورده است. هر زمانی که یک کودک دختر از شکم مادر خارج می‌شود، ناچار عزاداری آغاز می‌گردد. هر سال، صدها کودک دختر در شیار جویبارها، سطل‌های خاکروبه و در پیاده روها سر راه گذاشته می شوند. سازمانی که در شهر کراچی برای نجات این گونه کودک‌ها فعالیّت می‌کند حساب کرده است که تنها در این شهر در هر سال پانصد نفر کودک سر راه گذاشته می شوند که ۹۹ در صد آنها دختر هستند.[۶۱۷]

در هنگام ازدواج، بر پایه آداب و رسوم معمول، خانواده عروس باید برای او جهیزیّه تهیّه کنند. بسیاری از خانواده‌ها برای تهیّه جهیزیّه‌ای بزرگ زیر فشارهای اجتماعی قرار می‌گیرند که برای بسیاری از آنها توانفرسا خواهد بود. بدیهی است که در اصل بین خانواده‌های عروس و داماد، پیش از ازدواج در باره چگونگی اندازه جهیزیه توافق به‌عمل می‌آید، با این وجود، بسیاری عروس‌های جوان، زیر فشارهای بیشتر و حتّی کتک خوردن قرار می‌گیرند تا از پدر و مادرانشان بخواهند تا جهیزیّه بزرگتری روانه خانه داماد کنند. هنگامی که این فشارها به‌نتیجه نرسد، عروس جوان در آتش سوخته می‌شود. بسیاری از این مرگها سرّی می‌ماند و افراد خانواده به‌هر بهائی که شده است، کوشش می‌کنند برای رهائی از ننگ و رسوائی، موضوع را پنهان نگهدارند. بسیاری از قربانیان

این مرگها را به‌عنوان مرگ بر اثر یک حادثه آتش‌سوزی در آشپزخانه به‌خاک می‌سپارند و تنها شمار ناچیزی از این گونه مرگها به‌پلیس گزارش می شود.

در موردی دیگر، دو خواهر را که بیمار بودند، به‌بیمارستان بردند.[٦۱۸] پس از آزمایشات پزشکی روشن شد که آن دو خواهر به‌سبب محرومیّت بدنشان از نور خورشید به‌بیماری عفونت استخوان مبتلا شده‌اند. دلیل ابتلای بیماری این دو دختر به‌بیماری عفونت استخوان آن بود که پدرانشان خروج آنها را از خانه منع کرده بودند. برخی اوقات، خانه‌نشینی زنان، شکل شگفت‌انگیزی پیدا می کند و نتیجه‌های زیانباری به‌وجود می‌آورد. بدین شرح که در پاکستان برخی خانواده‌ها به‌دختران خود نام «عروسان قرآن» می‌دهند و آنها را مجبور می‌کنند با قرآن ازدواج کنند و در خانه بمانند. خانواده‌های بزرگ فئودال که از ثروت قابل توجّهی برخوردارند، بویژه در ایالت سند، برای اینکه ثروت از خانواده آنها خارج نشود؛ به‌دخترها اجازه نمی‌دهند با افراد سایر خانواده‌ها ازدواج کنند و در بسیاری موارد دخترها باید با عموزاده‌های درجه اوّل خود ازدواج کنند. دلیل این امر آنست که زمانی که زن با افراد خانواده‌های غیر خودی ازدواج می کند، هنگامی که میراث درگذشتگان خانواده به‌او می‌رسد، به‌خانواده‌ای که با ازدواج به‌آن وابسته شده، منتقل خواهد شد. اگر در خانواده عموزاده‌ای نباشد که دختر بتواند با او ازدواج کند، آن زمان دختر به‌اجبار خانواده باید با قرآن ازدواج کند. رسوم و تشریفات ازدواج با قرآن، درست مانند یک ازدواج معمولی است، بغیر از اینکه در چنین ازدواجی داماد وجود ندارد. در هنگام ازدواج با قرآن، عروس لباس‌های با شکوه برتن می کند، مهمانهائی برای شرکت در جشن ازدواج فراخوانده می شوند و غذاهای شایسته نیز تهیّه و تمام تشریفات جشن و سرور عروسی برگزار می‌گردد. در این مراسم، به‌عروس گفته می شود، دستش را روی قرآن بگذارد و به‌عقد ازدواج قرآن درآید. از آن پس، عروس عمرش را در چهاردیواری خانه در گوشه‌نشینی کامل می‌گذراند و اجازه دیدار با مرد و حتّی برخی اوقات تماشای تلویزیون را نیز ندارد.

این زنها، عمر و وقتشان را به‌خواندن قرآن و انجام کارهای دستی می‌گذرانند و بسیاری از آنها دچار بیماری‌های روانی می‌شوند. یکی از ۳/۰۰۰ عروس قرآن که در منطقه سند بسر می‌برد، گفته است: «من آرزو می‌کنم، زمانی به‌دنیا می‌آمدم که تازی‌ها دخترانشان را زنده به‌گور می‌کردند، زیرا زنده به‌گور شدن در هنگام زایش، بمراتب بهتر از زندگی با چنین زجر و شکنجه‌ای خواهد بود.»

«محمدعلی‌جناح» در سال ۱۹٤٤، در یکی از سخنرانی‌هایش[۱۱] به‌ایراد مطالبی پرداخت که خود در آن زمان نمی‌دانست، چه سخنان مهمّی بر زبان رانده است. «جناح،» اظهار داشت: «هیچ ملّتی به‌اوج شکوه نخواهد رسید، مگر اینکه زنانش دوش به‌دوش مردان کار کنند. ما قربانی عادات و رسوم نابجائی شده‌ایم. خفه کردن و زندانی نمودن زنان در چهار دیواری خانه‌ها، نوعی جنایت بر ضدّ بشریّت است.»

با وجود اینکه «محمدعلی‌جناح،» بنیانگزار کشور پاکستان، هدفش ایجاد یک حکومت آزاد و غیر مذهبی در این کشور بود، امروز پاکستان به‌شکل یک حکومت مذهبی کامل درآمده و سیاستمداران پاکستان با کمال بزدلی و فرونهادی خود را تسلیم خواست‌های ملّایان کرده‌اند. ترس از بنیادگرایان، سیاستمداران پاکستانی را بسیار توانمند کرده و غرب نمی‌تواند تشخیص دهد که این افراد به‌نام خدا چه اعمال و رفتار زشت و ستمگرانه غیر قابل پنداری نسبت به‌مردم انجام می‌دهند. برای مثال، زمانی کودکی را سر راه گذاشته بودند و جمعیّت مردم به‌تحریک یک ملّا که معتقد بود، کودک از رابطه نامشروع زائیده شده و باید نابود گردد، دیوانه‌وار، آن کودک بیگناه را سنگسار کردند. در مورد دیگری، مردم به‌دستور یک ملّا، دست فردی را که تنها آن ملّا، او را به‌دزدی متّهم کرده بود، قطع کردند؛ در حالیکه هیچ دلیل، مدرک و نشانه‌ای برای اثبات حرف ملّا وجود نداشت و هیچ دادگاهی نیز برای قطع دست او حکم نداده بود. «بی‌نظیر بوتو» نیز هنگامی که در قدرت بود، خود را به‌گونه کامل در اختیار ملّایان گذاشته بود، در حالیکه در سال ۱۹۹۲، پیش از اینکه به‌کرسی قدرت تکیه بزند، اظهار داشته بود:

آیا کشور پاکستان میل دارد، دارای حکومت آزادی باشد که در آن به حقوق بشر احترام گذاشته می‌شود و از اسلام بهره‌برداری خردگرایانه به‌عمل می‌آید و یا این کشور در پی حکومت خودکامه‌ای است که بنیادگرایان بر آن حکومت کنند؟ و آیا چه سازمانی باید برای این کشور قانونگزاری کند. یک پارلمان و یا یک دادگاه فدرال که مأمور اجرای قانون شریعت اسلام باشد؟ اگر برای این پرسش‌ها پاسخی وجود نداشته باشد، ما امروز در یک حالت بی‌هدفی بسر می‌بریم و بی‌هدفی همیشه به‌هرج‌ومرج خواهد انجامید. *Le Monde*, March 4. 1992

ولی، ما نباید نسبت به‌وضع زنان در پاکستان زیاد بدبین باشیم. زنان پاکستانی نشان داده‌اند که بسیار شجاع هستند و با کمک سازمان‌های با شهامتی مانند «سازمان عملیّات زنان» و «سازمان مبارزه با زنای به‌عنف،» برای دستیابی به‌حقوق خود به‌مبارزه جانکاهی دست زده‌اند. «سازمان عملیّات زنان» در سال ۱۹۸۱، هنگامی که زنهای پاکستان به‌خیابان‌ها ریختند تا بر ضدّ مقرّرات حدود اعتراض کنند و همدردی خود را نسبت به‌زن و مردی که به‌سبب زن به‌سنگسار محکوم شده بودند، نشان دهند؛ به‌وجود آمد. در سال ۱۹۸۳، زنان پاکستان نخستین تظاهرات را بر ضدّ حکومت نظامی برپا کردند.

فصل پانزدهم

اعمال حرام: شراب، خوک و همجنس‌بازی

ویسکی و شراب

«خوشوانت سنگ» Khushwant Singh ، یکی از دانشمندان هندی و نیز از داستان‌نویس‌هائی که ارزش او آنگونه که باید و شاید بین نویسندگانی که به‌زبان انگلیسی داستان می‌نویسند ، شناخته نشده ؛ در نتیجه مسافرتی که به‌پاکستان کرد ، نوشت:

> هنگامی که انسان در پاکستان دست به‌عمل حرامی می‌زند ، مانند اینست که این کار را با ادویه انجام دهد . انسانی که بخواهد مشروب الکلی بیاشامد ، می‌تواند آنرا حتّی در بیابانها پیدا کند . درست است که مشروبات الکلی حتّی در پاکستان ، مانند سیل در رودخانه‌های خروشان حرکت نمی‌کنند ، ولی در بیشتر خانه‌های افراد مرفّه پاکستان ، به‌وفور یافت می‌شود . در پاکستان ، هر کجا که شما اراده کنید ، ویسکی را در استکانهای فلزّی ، قوریهای چای و یا فنجانهای چینی به شما خواهند فروخت . درست است که بهای آن دو برابر بهای مشروب الکلی در هندوستان است ، ولی چون شما هنگامی که در پاکستان الکل می‌نوشید ، احساس می‌کنید ، گناه می‌آشامید ، ازاینرو ، بهای آنرا حتّی نصف بهای الکل در هندوستان می‌یابید .[۶۲]

«سینگ» می‌نویسد: «او مناظره‌ای را بین سه ملّا و وزیر اطّلاعات پاکستان در تلویزیون مشاهده کرده است . شب بعد ، «سینگ» در یک مهمانی که وزیر اطّلاعات به‌افتخار او و همراهانش برگزار کرده بود ،

شرکت کرد. وزیر اطّلاعات در مهمانی یاد شده، با خواندن متنی به «سینگ» و همراهانش برای ورود به پاکستان خوش آمد گفت. «سینگ» در پاسخ وزیر اطّلاعات از جای خود برخاست و به وی گفت، مرتبه بعد که او با ملّاها دیدار می‌کند، باید بیت‌های زیر را برایشان بخواند:

ای ملّا، اگر دعای تو اثر و قدرتی دارد
امیدواریم ببینیم که تو با دعای خود مسجد را تکان می‌دهی!
حال اگر نتوانستی با دعای خود مسجد را تکان دهی، آنوقت یکی دو جرعه نوش کن
و خواهی دید، چگونه مسجد به‌حرکت درخواهد آمد.

«سینگ،» ادامه می‌دهد، با گفتن این مطلب، تمام حاضرین و نیز خود وزیر اطّلاعات برای من کف زدند. سپس، وزیر اطّلاعات سرش را در گوش من گذاشت و آهسته گفت: «اگر این افراد [یعنی، ملّاها] می‌دانستند چه کنند، دختران ما را وادار می‌کردند با ‹بورکه› چوگان بازی کنند.» (بورکه، یک لباس گشاد خفه‌کننده‌ای است که سر تا پای زن را از فرق سر تا نوک پا می‌پوشاند و تنها در جلوی چشمان زن دارای شکاف کوچکی است که او بتواند جلوی پایش را ببیند.)

«حنیف قریشی،» یک نویسنده بریتانیائی که پدرش پاکستانی بوده، در چندین مهمانی در شهر کراچی در پاکستان شرکت کرده است. در یکی از آنها که افراد متنفّذی مانند، زمین‌داران، دیپلوماتها، سرمایه‌داران و سیاستمداران شرکت کرده بودند، قریشی مشاهده می‌کند

> که مهمانان به‌شدّت در آن مهمانی مشروبات الکلی می‌نوشیدند. هر انسان آزاداندیشی در انگلستان فکر می‌کند، هر کس در پاکستان مشروب الکلی بیاشامد، تازیانه خواهد خورد. ولی، تا آنجا که من می‌توانم بگویم، هیچیک از این بورژواهای بین‌المللی انگلیسی زبان، تازیانه نخواهند خورد. آنها همه دارای افراد مورد اعتمادی هستند که برایشان مشروبات الکلی قاچاق می‌کنند. زمانی من وارد توالت شخصی که مرا به‌مهمانی فراخوانده بود، شدم و مشاهده کردم که وان حمّام پر ازآب بود و بطری‌های ویسکی در آب شناور بودند تا برچسب‌های آنها خیس بخورد و به‌آسانی از روی شیشه بطری کنده شوند. مستخدمی نیز روی چهارپایه‌ای نشسته بود و

به‌آرامی با چوبی که در دست داشت به‌بطری‌ها می‌زد تا زیر آب فرو روند و برچسبشان خیس بخورد![٦٢١]

«چارلز گلاس» Charles Glas رویداد زیر را با چشم خود در عربستان سعودی مشاهده کرده و در نشریه *Times Literary Supplement* (22 April 1944)، در این باره نوشته است:

> در عربستان سعودی داشتن مشروبات الکلی جرم به شمار می رود، ولی به‌من شراب داده شد و در خانه‌های شاهزاده‌ها، وزرای کابینه و رؤسای نمایندگی‌های خارجی، ویسکی (مورد علاقه همه Black Johny Walker) وجود داشت. شبی من در خانواده یکی از شاهزاده‌ها، همراه با او مشروبات الکلی نوشیدیم و پس از آن کاشف بر آمد، شاهزاده‌ای که با من مشروب الکلی آشامید، فردای آن شب، مردی را به‌جرم آشامیدن مشروب الکلی به‌زندان محکوم کرد.

در تمام دنیای اسلام، کشوری را نمی‌توان یافت که مشروب الکلی در آنجا یافت نشود و مسلمانان بر خلاف اصول و احکام اسلام به‌آشامیدن الکل دست بزنند. در کشورهای اسلامی، افراد پولدار بطریهای ویسکی و جین را قاچاق می‌کنند و افراد تنگدست از خرما، انگور و نیشکر و شراب می‌گیرند. من خود مشاهده کردم، حتّی در ماه رمضان سال ۱۹۹۰، فاحشه‌خانه‌ها و مشروبفروشی‌های الجزایر باز و مشغول کسب و کار بودند.

محمد در آیه ٦٩ سوره نحل، شراب را به‌عنوان یکی از نشانه‌های برکت خدا ستایش می‌کند. ولی، چون برخی از نزدیکان نخستین او اغلب زیر تأثیر مشروبات الکلی مست می شدند، محمد مجبور شد، در آیه ٢١٦ سوره بقره و آیه ٤٦ سوره نساء تا حدودی نسبت به‌آشامیدن مشروبات الکلی ناخشنودی نشان دهد، تا اینکه سرانجام بر پایه آیه ۹۲ سوره مائده، آنرا آشکارا ممنوع اعلام کرد. این آیه می‌گوید: «ای اهل ایمان، شراب و قمار و بت‌پرستی و تیرهای گروبندی همه پلید و از عمل شیطان است، پس از آنها دوری کنید تا رستگار شوید.» اصول و احکام اسلام، مجازات آشامیدن الکل را ۸۰ ضربه تازیانه تعیین کرده‌اند، ولی برخی از

حدیث‌های اسلامی، مجازات تکرار آشامیدن الکل را مرگ می‌دانند.

به‌گونه‌ای که در یکی از فصلهای پیشین گفته شد، برای تازی‌های زمان محمد، پذیرش اسلام به‌سبب حرام بودن آشامیدن الکل و ارتکاب عمل جنسی مشکل بود، زیرا اعراب این دو عمل را شادی‌آور می‌دانستند. چکامه‌هائی که پیش از ظهور اسلام سروده شده[۶۲۲] پر از شرح احساس شادی، هنگام آشامیدن الکل در میخانه‌ها و مغازه‌های مشروبفروشی می‌باشد. حتّی پس از ظهور اسلام، ستایش شراب، صدها سال جزء جدائی‌ناپذیر چکامه‌های تازی‌ها بود. در واقع، هیچ مجموعه ادبی در دنیا، بیش از کتاب اشعار «خمریّه» که به‌زبان عربی سروده شده، به‌تعریف از شراب نپرداخته است. بدیهی است که ادبیّات عرب نیز مانند علم و فلسفه اسلامی، نه تنها بر خلاف روند این دین، بلکه در نتیجه آن گسترش یافت.

در دربار خلفا، میگساران زیر حمایت دربار، از ۸۰ ضربه تازیانه برای شرابخواری در امان بودند و آشامیدن شراب در مهمانی‌های آنها آزادانه جریان داشت. ولی، گذشته از درباریان، تازی‌های عادی نیز به‌بهای رفتن به‌زندان حاضر نبودند از شرابخوارگی دست بردارند. «ابو مهجان.» یکی از چکامه سرایان صدر اسلام در دوره عُمر که به‌سبب ستایش شراب ابتدا زندانی و سپس تبعید شد، در چکامه‌های خود گفته‌است:

اگر چه من به‌گونه کامل از فرمان خدا در باره شراب آگاهی دارم
ولی، ای دوست، به‌من کمی شراب بده تا به‌حلق بریزم.
به‌من شراب ناب بده تا گناهم بزرگتر شود،
زیرا تنها شراب ناب است که گناه را کامل می‌سازد.

اگر چه، شراب نایاب و اگرچه ما از آن محروم شده‌ایم
و اگر چه اسلام و ترس مجازات از شرابخواری
ما را از آن جدا ساخته است:
با این وجود، من آنرا در ساعات نخستین روز
به‌مقدار زیاد می‌آشامم. من آنرا به‌گونه ناب
می‌نوشم و برخی اوقات پس از اینکه شاد و سرمست

شدم، آنرا با آمیزش آب می‌نوشم.
در آن حال، در مغزم دختری را احساس می‌کنم که
آواز می‌خواند و در حال خواندن آواز، کرشمه و ناز می‌کند؛
بعضی اوقات بلند و برخی مواقع آهسته می‌خواند
و مانند مگس‌ها در باغ زمزمه می‌کند.

«ابومهجان،» گفته است، حتّی پس از مرگ نیز نمی‌تواند از اندیشه شراب برکنار بماند و از اینرو چکامه زیر را سروده است:

پس از مرگ مرا در کنار یک درخت تاک دفن کنید
تا استخوانهایم از شیره آن تغذیه کند
مرا در دشت به‌گور نسپارید، زیرا
می‌ترسم مرده‌ام از لذّت شراب برکنار بماند؟[٦٢٣]

خواندن آوازهائی که در تمجید از شراب ساخته شده بود، در زمان خلفای اموی نیز ادامه یافت و آنها در خاموش کردن این آوازها به‌گونه کامل با شکست روبرو شدند. «گلدزیهر،»[٦٢٤] این موضوع را استادانه به‌شرح زیر بازشکافی کرده است: «خلفای اموی قدرت خاموش کردن آوازهای وابسته به شراب را نداشتند، زیرا این آوازها نشانگر روح مخالفت با دین اسلام بود که در شهر مدینه به‌وجود آمده بود و با روشهای پیشین زندگی آنها ضدیّت داشت. بدین ترتیب، ستایش و شکوهمندسازی شراب در چکامه‌های اعراب از بین رفت و آوای مخالفت با لذّت شراب به‌ندرت به‌گوش کسی می‌رسید. در واقع، در این دوره ما با پدیده‌ای روبرو می‌شویم که شعر و شاعری ملّتی برای صدها سال وسیله مبارزه بر ضدّ دین و مذهبش بوده است.

بنابراین، «خمریّه» و یا چکامه‌هائی که در ستایش شراب سروده می‌شد، دو نقش مهمّ را بر دوش گرفت: یکی شورش در برابر اصول و احکام قرآن و دوّم، مخالفت و مبارزه بر ضدّ تمام فرهنگی که کوشش می‌کرد، از راههای مستبدانه، روح آزاد چکامه‌سرایان را که از ریاضت‌کشی بیزار بودند، در بند و زنجیر کند.

در سده نخست اسلام، چکامه‌سرایانی وجود داشتند، مانند «ابن‌سیحان،» «العکاشیر» و «ابن خریجه» که در باره لذّتهای عشق،

موسیقی و شراب سخن می گفتند. «الاَهْوَسْ،» تا آنجا در آزاداندیشی جلو رفت که مذهب و رژیم سیاسی آن زمان را به‌مسخره و تماخره کشید و این امر سبب شد که مردم را وادار کردند، در انظار همگانی او را با اهانت لعن و سرزنش کنند.

در سده دوم، چکامه‌سرایان برجسته‌ای وجود داشتند، مانند «ولید بن‌یزید» و گروهی از چکامه‌سرایانی که در اطراف او گرد آمده بودند و در ستایش شراب و بر گرفتن حدّ اکثر لذّت و شادی چکامه می سرودند. در این دوره همچنین، چکامه سرایانی وجود داشتند که «بنْچیخْ»[٦٢٥] Bencheikh آنها را چکامه‌سرایان افسار گسیخته و آزاد اندیش کوفه خوانده است:

> اینجا مکانی است که الهه‌های شراب، در حالت شورش جلوه‌گر می‌شوند و به‌چکامه‌سرایان الهام می‌کنند که به‌آفرینش چکامه‌های بنیان‌برانداز بپردازند. این شورش ادبی با تمام نیرو اصول و احکام مذهبی را نشانه و هدف قرار می‌دهد. بی‌جهت نیست که بیشتر این چکامه‌سرایان به‌زندقه متّهم می‌شوند و برخی از آنها نیز در راه مبارزه با سیستم فرهنگی اجتماعی تازه‌ای که به‌زور به‌آنها تحمیل شده است، سر می بازند.

ما در فصل وابسته به‌رفض و بدعت در باره بسیاری از این چکامه سرایان سخن گفته‌ایم. چکامه‌سرایان دیگر عبارتند از، «بکر بن خریجه» که بیشتر اوقاتش را در میخانه‌ها بسر می‌برد و «زیدالحریثی» که بیشتر اوقاتش را با دوستش «ماتی‌بن ایاث» به‌میخوارگی می گذرانید.

یکی دیگر از چکامه‌سرایانی که میخانه روی پیشه کرده بود، «ابو دولامه» دلقک سیاه دربار نخستین خلفای عباسی بود. ابو دولامه[٦٢٦] زیر پوشش دلقک‌بازی و ایجاد خنده و تفریح به‌اسلام حمله می‌کرد و اصول و احکام آنرا گستاخانه به‌مسخرگی می کشید.

چکامه‌سرایان دیگری نیز وجود داشتند که زندگی هرزه و فسادنهادی پیشه کرده و از یک میخانه به‌میخانه دیگر می‌رفتند، ولی البتّه اوقاتی را نیز زیر تأثیر الهه‌های شراب به‌چکامه‌سرائی ویژگی می‌دادند. شراب در نوشته‌های صوفی‌ها نیز نقش بزرگی داشت، زیرا برای آنها یکی از

نشانه‌های نشأه و خلسه به‌شمار می‌رفت.

«ابونواس» (در حدود ۸۱۴ ـ ۷۶۲)، بزرگترین چکامه‌سرای ستایشگر شراب و شاید بزرگترین چکامه‌سرا به‌زبان تازی بوده است. «ابونواس» در موارد بیشماری نامش در رویدادهای *هزار و یکشب* در کنار نام هارون‌الرّشید ذکر شده است. «ابونواس» در سال ۷۴۷ در اهواز زایش یافته و اگرچه از تابعیّت پدر و مادر او پیشینه‌ای در دست نیست، ولی او همیشه خود را ایرانی شناختگری می‌کرد و نه تازی. او جوانی‌اش را در بصره و کوفه به‌آموزش زبانشناسی و شعر و شاعری گذرانید و سرانجام از دربار هارون‌الرّشید در بغداد سر درآورد. «نیکولسون»[۶۲۷] در باره او می‌نویسد: «ابونواس، مردی بود که خود را تسلیم هوی و هوس خود کرده بود و این موضوع را نیز از کسی پنهان نمی‌کرد. او همیشه مست بود و رفتار غیر اخلاقی و کفرآمیز داشت. در نتیجه هارون‌الرّشید از ‹ابونواس› بسیار خشمگین شد و وی را چندین مرتبه به‌زندان انداخت و اغلب او را به‌مرگ تهدید می‌کرد.»

«ابونواس» به‌روشهای گوناگون نویسندگی چیرگی داشت، ولی در ستایش عشق و شراب از نبوغ برخوردار بود. هنگامی که او از ستایش پسران زیبا باز می‌ایستاد، در وصف شراب، چکامه‌های بیمانندی می‌سرود که از ۱۴ بیت تجاوز نمی‌کرد. برای مثال:

ای دوست، جامی بردار و پر کن و به‌من بگو آن شراب است،
زیرا اگر بتوانم آنرا در آفتاب بیاشامم، هیچگاه آنرا در سایه نخواهم آشامید!
لعنت به‌آن لحظه‌های بی‌نوری که از عمر من می‌گذرد و مست نیستم
ولی در لحظه‌هائی که مست هستم، خود را توانا می‌بینم و به‌عقب و جلو تلوتلو می‌خورم.
حال اگر تو میل داری می‌توانی از شرم و رسوائی سخن بگوئی،
ازآنچه من دوستدارش هستم.[۶۲۸]

تردید نیست که «ابونواس» را نمی‌توان به ریا و دوروئی متّهم کرد. او برخی اوقات از مرزی که برای باورها و اندیشه‌هایش ساخته بالاتر می‌رود و می‌گوید، سرانجام خداوند مهربان بنده‌اش را خواهد بخشید:

هر اندازه که می‌توانی گناه جمع کن
ولی، خدا آماده است تا خشمش را فرو نشاند.
هنگامی که روز رسیدگی فرا رسد، تو بخشش را به‌چشم خواهی دید.
و آنوقت در پیشگاه خداوندی بزرگ و پادشاهی مهربان،
انگشت حسرت به‌دندان بگیر که چرا
از وحشت آتش دوزخ از آنهمه شادی و لذّت درگذشتی!

بزرگترین چکامه‌سرا، پس از «ابو نواس،» چکامه‌سرائی بود به‌نام «ابن‌المعتز» که در سال ۹۰۸ اعدام شد و از لحاظ چکامه سرائی در وصف شراب و رسوم و آداب شرابخواری شهرت دارد.

همچنانکه ما این بحث را با پاکستان و «خوشوانت سینگ،» آغاز کردیم با نام آنها نیز به‌پایان می بریم. «فیض احمد فیض» (۱۹۸۴ ۱۹۱۱) که اغلب چکامه‌سرای ملّی پاکستان نامیده شده، سرودن چکامه در باره شراب را در ادبیّات اسلامی ادامه داد. «سینگ» دیدار خود را از «فیض» چنین شرح داده است: «هنگام بامداد که من به‌اتاق وی رفتم، او مشغول آشامیدن مشروب الکلی [معمولاً ویسکی]، بود. من با او به‌خوردن ناشتائی پرداختم و سپس او را ترک نمودم... هنگامی که در نیمه روز بازگشت کردم، او را در حال آشامیدن مشروبات الکلی مشاهده کردم. پس از ناهار او را برای خواب نیمروز ترک کردم. سپس، در شب هنگام که برای آشامیدن یکی دو گیلاس مشروب الکلی و خوردن شام نزد او رفتم، وی به‌آشامیدن مشروب الکلی ادامه داد و این کار را تا نخستین ساعات روز پیگیری کرد.»

«فیض» دست‌کم برای مدّتی کمونیست بود، ولی به‌گفته سینگ، «ویسکی ویژه‌ای که او می‌آشامید و سیگارهای خارجی که او دود می‌کرد، هزینه خوراک یک خانواده کارگری را برای یک ماه تأمین می‌نمود.»[۶۲۹] سروده زیر به‌فیض تعلّق دارد:

دیگر جنگی در پیش نیست
شراب و گیلاسها را بیاور
شامپانی و جام ساقی را
خونگیری و اشک‌ریزی مربوط به‌گذشته است[۶۳۰]

خوک و گوشت آن

در سال ۱۹٦۸ ، هنگامی که سلمان رشدی از شهر کراچی در پاکستان دیدار می‌کرد ، تلویزیون پاکستان را ترغیب کرد تا نمایشنامه *The Zoo Story* را که Edward Albee نگارش کرده ، بمورد اجرا بگذارد . سلمان رشدی در باره چگونگی اجرای ای نمایشنامه می‌گوید:

من اجرای نقش شخصی را بر عهده گرفتم که در باره سگ صاحبخانه‌اش که چندین بار به‌او حمله نموده بود ، سخنان درازی ایراد می‌کرد . برای اینکه این شخص ، دوستی و مهر سگ را به‌خود جلب کند و از حمله‌های او در امان بماند ، نیم دوجین همبرگر برای او خریداری کرد . ولی ، سگ از خوردن همبرگرها خودداری کرد و دوباره به‌او حمله نمود . در اینجا ، من می‌بایستی می‌گفتم: «آنها شش همبرگر خوب و کامل بودند و آنقدر گوشت خوک در آن به‌کار نرفته بود که آنرا تا آن اندازه نفرت‌آمیز کند که سبب شود ، سگ آنرا نادیده بگیرد و حمله خود را به‌من ادامه دهد .» هنگامی که من واژه pork را بر زبان آوردم ، یکی از کارکنان تلویزیون ، تکرار کرد : «pork !» این شخص از شنیدن این واژه ، آنچنان به‌شگفت افتاده بود که گوئی کسی در تلویزیون واژه‌های «sex» و یا «homosexual» را بر زبان آورده است . این بار من مبادرت به‌پاسخ دادن کردم و گفتم: «من فکر می‌کنم با ذکر واژه ‹pork› کار درستی انجام دادم . زیرا ، ‹گوشت خوک› در نظر Edward Albee به‌اندازه‌ای نفرت‌انگیز است که حتّی سگها هم از خوردن آن خودداری می‌کنند و این بدترین تبلیغ برای گوشت خوک می‌باشد .» کارمند تلویزیون گفت: «شما متوجّه موضوع نیستید ، مهمّ نیست که شما در باره گوشت خوک تبلیغ منفی کنید ، بلکه نکته آنست که شما اصولاً نباید در یک تلویزیون پاکستانی واژه «pork» را بر زبان بیاورید![۱۲]

انتشار کتاب مشهور *مزرعه حیوانی* نگارش George Orwell به‌سبب اینکه خوکها را به‌عنوان شخصیّت‌های اصلی داستانش انتخاب کرده ، در کشورهای اسلامی ممنوع و تحریم شده است . نکته جالب در این موضوع آنست که «جورج اورول» شخصیّت‌های اصلی داستان ، یعنی خوکها را

بسیار خودکامه و ستمگر شرح داده و اگرچه، این امر با خواست و سلیقه مسلمانان سازگاری دارد؛ با این وجود، چون شخصیّت‌های یاد شده خوک گزینش شده اند، ازاینرو، انتشار کتاب یاد شده، در کشورهای اسلامی مُهر تحریم خورده است.

در برخی از کشورهای اسلامی، پلیس مذهبی هر چند گاه به‌مغازه‌هائی که اسباب بازی کودکان را می‌فروشند حمله می‌کند و هرگاه لیوان‌هائی را بیابد که به شکل خوک ساخته شده، آنها را در حضور عامّه مردم خرد می‌کند.

نویسنده ای به‌نام Paul Theroux، می‌نویسد، شما هنگاهی که در کشوری مسافرت می‌کنید که خوک در آن کشور نماد دیو و اهریمن به‌شمار رفته، همانند آنست که در سرزمینی هستید که آنچه را که میل دارید، در آینه می‌بینید.*

نفرت و بیزاری بی‌اندازه‌ای که به‌قول مسلمانان، اندیشه خوردن این «نفرت‌انگیزترین جانور» در مغز آنها ایجاد کرده، یک تعصّب نابجائی است که شایسته *روانکاوی* می‌باشد. «جان استوارت میل،» در باره احساس تنفّر ویژه‌ای که مسلمانان از خوک دارند، می‌نویسد:

> هیچ عاملی در معتقدات و آداب و رسوم مسیحی‌ها بیش از خوردن گوشت خوک نفرت مسلمان‌ها را بر نمی‌انگیزد. مسیحیان و اروپائیان به‌انجام *اعمال* و آداب و رسومی می‌پردازند که مسلمانان با آنها مخالف می‌باشند، ولی هیچیک از آنها نفرت‌انگیزتر از خوردن گوشت خوک، یعنی عملی که احساس گرسنگی آنها را تسکین می‌دهد، نیست. مسلمانان خوردن گوشت خوک را برای مذهب خود اهانت‌آور می‌دانند، ولی *مخالفت آنها* با گوشت خوک بهیچوجه نمی‌تواند، درجه و یا نوع نفرتشان را از این عمل نشان دهد. درست است که آشامیدن مشروبات الکلی نیز در اسلام حرام شده، ولی مسلمانان از آشامیدن مشروبات الکلی احساس نفرت نمی‌کنند؛ در حالیکه نفرت و بیزاری *از* خوردن گوشت «*ناپاک* جانور خوک» برای آنها یک

* در کشور امریکا، داستانی بوسیله نویسنده‌ای به‌نام Lewis Carroll زیر فرنام *Alice in the Wonderland or Through the Loooking Glass* به‌رشته نگارش در آمده که بسیار شهرت دارد. قهرمان این داستان دختر جوانی است، به‌نام «الیس» که خود را در آینه به‌هر شکلی که اراده کند، به‌همان شکل خواهد دید. نکته بالا در متن، به‌این داستان اشاره دارد. (بازنمود مترجم)

غریزه و نفرت طبیعی به‌شمار می‌رود. عقیده به‌ناپاک بودن گوشت خوک آنچنان در احساسات مسلمانان ریشه دارد که حتّی افرادی را نیز که دارای عادات و خوهای نیک هستند، زیر تأثیر قرار می‌دهد و مانند معتقدات توانمند هندوها در باره عوامل ناپاک مذهبی که با احساسات آنها آمیخته شده، نفرت از خوردن گوشت خوک نیز در مسلمانان به‌همان نسبت توانمند و ریشه‌دار می باشد.

قرآن آشکارا، خوردن گوشت خوک را تحریم می‌کند:

آیه ۳ سوره مائده می گوید: «برای شما مؤمنان، گوشت مردار و خون و خوک و آنچه را که به‌نام غیر خدا کشتند، همه حرام شد.»

آیه ۱۴۵ سوره انعام: «بگو، ای پیامبر در احکامی که به‌من وحی شده من چیزی را که برای خورندگان طعام حرام باشد، نمی‌یابم جز آنکه حیوان مرده باشد یا خون ریخته شده یا گوشت خوک که پلید است و یا حیوانی که بدون ذکر خدا از روی عشق بکشند. (همچنین، به‌آیه ۱۱۵ نحل و آیه ۱۷۳ سوره بقره نگاه کنید.)

آیه ۱۴۵ سوره انعام، دلیل حرام بودن گوشت خوک را «پلید بودن» آن و یا «رجس» می‌داند. قرآنهای یوسف‌علی، «آربری،» «سیل» و نیز «جان پنریس» John Penrice در فرهنگ مشهور قرآن، واژه عربی «رجس» را «پلید» ترجمه کرده و داود و «رادول» Rodwell آنرا «ناپاک» معنی کرده‌اند. ما به‌زودی در این باره سخن خواهیم گفت.

هنگامی ما می‌توانیم به‌فلسفه تحریم‌های غذائی قرآن پی ببریم که به‌تعریف‌های مسلمانان در این موارد و بویژه دیدگاه آنها در برابر موسویّت توجّه کنیم. اصول و احکام قرآن در باره خوراک، در محیطی به‌وجود آمد که «هر مذهبی، عقیده ویژه خود را در این باره به‌قاعده و قانون در می‌آورد.»[۱۲۳] بهمین دلیل است که آیه ۱۶۸ سوره بقره، آیه ۵۸ سوره مائده، آیه ۱۱۸ سوره انعام و آیه ۳۲ سوره اعراف، آنهائی را که بجای اینکه نسبت به‌نعمت‌های الله شکرگزار باشند، برای خورد و خوراک افراد، قواعد و مقرّرات دلبخواهی وضع می‌کنند، مورد حمله شدید قرار می‌دهد و برایشان مجازات قائل می‌شود. به‌خوبی روشن است که این آیه‌ها در برابر ریاضت‌کش‌های مسیحی و مشرکانی که در آن زمان به‌موسویّت تغییر

دین می‌دادند و اصول و احکام عهد دقیانوس را برای خورد و خوراک مردم وضع می‌کردند، آمده است. بعدها می‌بینیم که اسلام قواعد و مقرّرات خود را جداگانه و در برابر موسویّت وضع کرده است.

محمد یک اندیشمند منطقی نبود و ازاینرو، ما نباید انتظار داشته باشیم که اصول و احکام قرآن با نظم و منطق قابل توجّهی به‌وجود آمده باشند. به‌همین دلیل است که قرآن سرشار از ناهمگونی‌های گوناگون بوده و بدیهی است که قواعد و مقرّرات مربوط به‌خوراک را نیز در بر می‌گیرد که «گوک» به‌عنوان دیدگاه‌های هم آزادگونه و هم محدود کننده از آنها سخن گفته است.[۱۳۴]

برای مثال، در این باره می‌توان به‌دیدگاه آزادانه مسیحی‌ها در برابر کلیمی‌ها توجّه کرد. تحریم‌های بسیار زیادی که کلیمی‌ها در باره برخی خوراکها مقرّر کردند، محمد را وادار کرد، آنهائی را که برای استفاده از خوراکهای گوناگون محدودیّت ایجاد می‌کردند، سرزنش نماید و اظهار داشت که الله میل ندارد، برخی افراد، قواعد و مقرّرات بیفایده برای خوراکهای اهل ایمان به‌وجود بیاورند. (آیه ۲۸۶ سوره بقره). آیه ۱۵۸ سوره نساء، و آیه ۱۱۹ سوره نحل، کلیمی‌هائی که خوراکهای افراد مردم را تحریم می‌کنند، حتّی شایسته مجازات دانسته‌اند. به‌همین ترتیب، پافشاری اسلام در باره حلال بودن ماهی، در نتیجه مخالفت با روشهای سامری‌ها، کلیمی‌ها و مسیحی‌ها در این باره به‌وجود آمد.

محدود کردن غذاها در اسلام، شاید از روش کلیمی‌ها سرچشمه گرفته باشد. قرآن و تمام مکتب‌های مذهبی اسلام، خوردن گوشت خوک را حرام می‌دانند. «رادینسون*» می‌نویسد، حرام بودن گوشت خوک بین مشرکانی که به موسویّت گرایش پیدا می‌کردند، رواج داشت و کلیمی‌ها و مسیحی‌ها نیز در این باره مقرّراتی به‌وجود آورده بودند و شاید تحریم گوشت خوک بوسیله مذاهب یاد شده به‌سرزمین عربستان گسترش پیدا کرده باشد.

اگر از یک مسلمان پرسش کنید، چرا او از خوردن گوشت خوک خودداری می‌کند، پاسخ خواهد داد: «زیرا، قرآن آنرا حرام کرده است.»

و حاضر نیست، در این باره یا اندیشه‌گری کرده و یا توضیح زیادتری بدهد. ولی، مسلمانان تحصیل کرده طبقه میانه، ممکن است در برابر پرسش بالا پاسخ دهند: «زیرا، خوک حیوان ناپاکی است و در کشورهای گرمسیر، احتمال بیماری‌اش زیاد است.» مسلمانانی که از سرمایه‌های مغزی والاتری برخوردار باشند، ممکن است حتی بیماری‌هائی را که از خوک به‌انسان سرایت کند، برشمارند و از جمله به‌ذکر بیماری Trichinosis بپردازند.

دلائل بهداشتی که برای تحریم گوشت خوک وجود دارد، بسیار کهنه است، ولی همه آنها بی‌پایه و غیر واقعی است. برای مثال، «میموندیس» (۱۱۳۵ ـ ۱۲۰٤)، اظهار داشت: «تمام خوراکهائی را که مقررات خوردنش را برای ما حرام کرده است، اثری بد و زیان‌آور برای بدن دارند... سبب مهم حرام شدن گوشت خوک بوسیله قانون، این بوده است که در شرایط آن زمان خوک در محیطی ناپاک بسر می برده و از غذاهای کثیف تغذیه می‌کرده است.»[۶۳۵]

پیش از ظهور اسلام، تازیها یا خوکی را نمی شناختند و یا نسبت به‌آن آگاهی بسیار اندک داشتند.[۶۳۶] «پلینی» Pliny در کتاب *Natural History* نوشته است که در عربستان خوک وجود نداشته است. همچنین، «سوزومنیوس» (سده پنجم میلادی)، گفته است که تازی‌های مشرک از خوردن گوشت خودداری می‌کردند و به‌اجرای سایر آداب و رسوم کلیمی‌ها می‌پرداختند. اگر چنین باشد، پرسشی که به‌وجود می‌آید اینست که پس چرا محمد گوشت حیوانی را که در عربستان وجود نداشت، حرام اعلام کرد، چه رسد به‌خوردن گوشت آن؟ هر گاه در نظر بگیریم که هنگامی که تازیها با سامری‌ها و کلیمی‌های فلسطین، تماس حاصل کردند با خوک آشنائی بهمزدند و سپس بر آن شدند که هویت مذهبی ویژه‌ای برای خود به‌وجود بیاورند، آن زمان حرام شدن گوشت خوک بوسیله اسلام، مفهوم قابل درکی پیدا خواهد کرد.

قرآن گوشت خوک را «پلید» ذکر می‌کند و نه «ناپاک.» مسلمانان حرام بودن گوشت خوک را از کلیمی‌ها و سامری‌ها آموختند. این

حقیقت، موضوع را یک گام عقب‌تر می برد. بدین شرح که چرا کلیمی‌ها و سامری‌ها خوردن گوشت خوک را حرام می‌دانستند؟ انسان‌شناسان جدید اجتماعی، منشأ حرام بودن گوشت خوک را به‌ایمان و مذهب مردم وابسته نمی‌دانند. ولی تا آنجا که ما آگاهی داریم، اگر چه برخی تاریخنویسان، علمای علم حکمت الهی و باستان‌شناسان، سبب حرام بودن گوشت خوک را به‌دلائل بهداشتی وابسته می‌دانند، انسان‌شناسان جدید عقیده دارند که سبب حرام بودن گوشت خوک، جهات بهداشتی بوده است. ولی، چرا دلائل و جهات مبنی بر غیر بهداشتی بودن گوشت خوک بی‌پایه است؟

Trichinosis[۶۳۷] نوعی بیماری است که از یک کرم انگلی به‌نام Trichinella Spiralis تولید می‌شود. این کرم انگلی در گوشت ناپخته و عفونت‌زده خوک وجود داشته و از راه خوردن گوشت خوک به‌انسان سرایت می کند. این بیماری خطرناک نیست، ولی آثاری در بدن ایجاد می‌کند که عبارتند از: تب، درد عضله، چشم درد و بیقراری. نیازی به‌گفتن ندارد که در زمانی که تورات در خاور میانه به‌وجود آمد، هیچکس از این کرم انگلی و در سال ۱۸۳۵ کرم یاد شده در عضله‌های انسان یافت شد، ولی در آن زمان فکر می کردند که زیانی برای بدن ندارد. بیست سال بعد، یعنی در سال ۱۸۵۹ معلوم شد که انگل یاد شده می‌تواند از خوردن گوشت خوک به‌انسان سرایت کند و سبب ایجاد بیماری شود. افزون بر آن ثابت شد که تشخیص بیماری نامبرده کار آسانی نیست. در کشور ایالات متّحده امریکا، هر سال در حدود ۳۵۰/۰۰۰ نفر به‌بیماری یاد شده مبتلا می‌شوند و نشانه‌های بیماری تنها در ۴/۵ در صد آنها قابل مشاهده خواهد بود.

بسیاری از افراد، دلیل مهمّ انگل مزبور را در خوکها، به‌آب و هوای گرم خاور میانه وابسته می‌دانند. ولی، بیماری Trichinosis، در *منطقه‌های سردر معتدل* دیده می شود و بنابراین، بیشتر در کشورهای اروپائی و امریکا رواج دارد و نه خاور میانه و خاور نزدیک.

گاوها، گوسفندها و بزها نیز می‌توانند سبب سرایت بیماری‌های ویژه‌ای به‌انسان بشوند. تب Undulant از گاو یا شیر عفونت‌زده، تب

Malta از بز ، Anthrax که یک بیماری شدید است بوسیله گوسفند و گاو به‌انسان سرایت می‌کند و ممکن است منجر به‌تب و چرک و زخم شود .

و امّا ، در باره عادت کثیف خوکها باید توجّه داشت که خوکها کثیف‌تر از مرغها و بزها که آنها نیز سرگین‌خور هستند ، نمی‌باشند . گاومیش‌های آبی پیوسته در آبهای گل‌آلود و سرشار از کثافت غوطه‌ور هستند . در بین اهالی ملانزیای* شمال غربی که «مالینوفسکی» Malinowski ، از آنها سخن رانده ، سگها کثیف‌تر از خوکها به‌شمار رفته‌اند.[۶۳۸]

به‌هر روی ، اگر خوکها تا آن اندازه کثیف هستند که سبب ایجاد چنین تنفّری می شوند ، پس چرا آنها را اهلی کرده‌اند ؟ ما می‌دانیم که این حیوانات بین سال‌های ۹۰۰۰ و ۶۰۰۰ پیش از میلاد مسیح در آسیای جنوب شرقی اهلی شدند و خوراک مهمّ سامری‌ها به‌شمار می‌رفتند . هرودوت می‌نویسد ، در آن زمان گلّه‌های خوکی وجود داشتند که به‌طبقه ویژه‌ای از خوکها در مصر وابسته بودند . بنابراین ، اگر در مصر گلّه‌های خوک وجود داشتند ، باید برای گوشت آنها تقاضا و مصرف نیز وجود داشته باشد . هرگاه ، کلیمی‌ها از وجود بیماری‌هائی که در نتیجه خوردن گوشت خوک که به‌گونه کامل پخته نشده ، آگاهی داشته‌اند ، چرا افرادی که به‌خوردن گوشت خوک عادت داشته‌اند از این آگاهی بی‌خبر مانده بودند فراموش نکنیم که بقراط گفته است ، خوردن گوشت خوک سبب ایجاد نیرو می شود .

همچنین باید توجّه داشت که خوردن گوشت خوک را مسیحی‌ها رواج دادند و ازدگرسو ، می‌دانیم ، نخستین گروهی که به‌مسیحیّت گرویدند ، کلیمی‌ها بودند . حال اگر خوردن گوشت خوک به‌سبب دلائل بهداشتی حرام شده بود ، مسیحی‌ها نمی‌بایستی به‌خوردن گوشت خوک می‌پرداختند .

واژه‌های «کثیف» و «نفرت‌آور» دارای مفاهیم ذهنی و غیر مادّی هستند . مکاتب اسلامی نیز خوردن برخی از حیواناتی را که اروپائی‌ها از

---

* Melanesia در شمال شرقی استرالیا قرار گرفته و یکی از جزایر مهمّ اقیانوس آرام به‌شمار می‌رود. (بازنمود مترجم)

آنها نفرت دارند، جایز دانسته‌اند. برای مثال، سه مکتب از چهار مکتب مهمّ تسنّن در اسلام و فقیهی مانند «ابن حزم» خوردن بزمجّه (مارمولک) را حلال دانسته‌اند[٦٣٩] مکتب‌های شافعی، حنبلی و نیز «ابن‌حزم،» خوردن کفتار را حلال می‌دانند؛ در حالیکه این حیوان براستی نفرت‌انگیز از گوشت مرده، لاشخورهای بدبو و جسدهای متلاشی شده و بو گرفته، تغذیه می‌کند. مکتب‌های مالکی، حنبلی و «ابن‌حزم،» همچنین خوردن گوشت جوجه‌تیغی (خارپشت) را تجویز کرده‌اند. تمام چهار مکتب رسمی تسنّن، بدون استثناء، خوردن گوشت شتر و ملخ را برای مسلمانان حلال دانسته‌اند.

بنابراین، سبب واقعی حرام بودن گوشت خوک چیست؟ «رابرتسون اسمیت،»[٦٤٠] باور دارد که سامری‌های دوره‌های پیشین، نسبت به‌گوشت خوک یک دیدگاه تشریفاتی داشتند. بدین شرح که خوردن گوشت خوک برای غذاهای معمولی حرام اعلام شده بود، ولی در موقعیّت‌های ویژه آنرا تناول می‌کردند. در بین اهالی سوریّه، خوردن گوشت خوک حرام اعلام شده بود، ولی روشن نبود که آیا این حکم تحریم، به‌سبب مقدّس بودن خوک و یا کثیف بودن آنست. در آن زمان، هنوز باورهای وابسته به‌تقدّس و یا ناپاکی از یکدیگر تمیز داده نشده بودند. «فریزر،»[٦٤١] می‌نویسد، کلیمی‌ها نیز نسبت به‌خوردن گوشت خوک، باورهای غیر روشن و مبهمی داشتند که معلوم نبود، آیا خوک را به‌سبب پرستش آن نمی‌خوردند و یا ناپاک بودن آن. «فریزر،» معتقد است، کلیمی‌ها خوک را مقدّس می شمردند و ما می‌دانیم که

> برخی از کلیمی‌ها، گوشت خوک و موش را به‌گونه پنهانی در باغها به‌عنوان یک رسم مذهبی می‌خوردند. بدون تردید، این رسم بسیار قدیمی و وابسته به‌زمانی بوده که برای خوک و موش جنبه الهی قائل بوده و گوشت آنها را در آئین مذهبی بسیار مهمّ و نادر مصرف می‌کردند و بدن و خون آنها را وابسته به‌خدا می‌دانستند.

در مصر نیز وضعی شبیه به‌آنچه در بالا گفته شد، وجود داشته است. اگرچه، این توضیحات برای دوری جستن از خوردن گوشت خوک

بسنده به‌نظر می‌رسند، ولی پاسخگوی قوانین و مقرّراتی که در عهد عتیق در باره خورد و خوراک افراد بشر آمده، نیستند. «فریزر» و «رابرتسون اسمیت،» نیز توضیح نداده‌اند، چرا برخی از حیوانات درگذشته برای افراد بشر جنبه الهی داشته‌اند؟

تمام کتابهای جدیدی که در باره قوانین و مقرّرات وابسته به‌خورد و خوراک افراد بشر، نوشته شده‌اند، از دو کتاب (*Purity and Danger* 1966 و (1975) *Implicit Meanings* نوشته Mary Douglas، بهره برده‌اند.

«دوگلاس»[۷] تحریم‌های غذائی را ناشی از محیط زیست حیوانات و شرایط وابسته به‌آن می‌داند. «دوگلاس» باور دارد، هر حیوانی دارای فروزه‌های جسمی ویژه‌ای است که به محیط زیست و شرایط ویژه آن وابسته است و مهمترین آن شرایط وسیله حرکت حیوان از مکانی به‌مکان دیگر است. بدین ترتیب، گاوها معمولاً با سُمْ‌های شکافته حرکت می‌کنند؛ وسیله حرکت پرنده‌ها پرواز است (نه راه رفتن) و ماهی‌ها پرک دارند. دلیل اینکه گوشت جانوران جونده ممنوع شده، آنست که چگونگی حرکت آنها مشخّص نبوده است. مقرّرات مذهبی تورات و انجیل، خوردن گوشت موجودات غیر عادی را خواه بین دو منطقه بسر برند، خواه دارای فروزه‌های وابسته به‌منطقه دیگر باشند و یا دارای هیچ فروزه‌ای که آنها را به‌منطقه ویژه‌ای وابسته کند، نباشند، ممنوع می‌دانند. مقرّرات مقدّس مذهبی، وابسته بودن هر حیوانی را به‌طبقه ویژه‌اش الزام‌آور می‌داند... تا در شناخت طبقاتی آنها اشتباهی به‌وجود نیاید.

چوپان‌ها و مرتع‌داران از حیوانات سُم‌شکافته جونده ناخن‌دار برای خوراک استفاده می‌کنند و بنابراین، خوک که حیوانی سُم شکافته بوده، ولی نشخوار کننده نیست، برای خوراک آنها مناسبت ندارد و در کتاب عهد عتیق نیز هیچ سخنی از ناپاکی خوکها نرفته است. با توجه به‌اینکه خوک دارای شیر، پوست و پشم نیست، بنابراین نگهداری او بغیر از خوردن گوشتش هیچ دلیل دیگری نمی‌تواند داشته باشد. و هر گاه اسرائیلی‌ها به‌نگهداری خوک نمی‌پرداختند، نمی‌توانستند با عادات و رفتار او آشنائی داشته باشند.

«ادوین فرمج» Edwin Fermage[۶۴۳] تئوری «دوگلاس» را از بسیاری جهات شایسته پذیرش نمی‌داند. من شرح بسیار کوتاهی از انتقادات وی و دیدمانهای خودش برای حلّ این موضوع به‌دست می‌دهم. وسایل حرکت حیوانات، مانند پا، پروبال، سُم‌های طبیعی، سُم‌های شکافته و غیره نمی‌تواند دلیل ناپاکی گوشت حیوانی به‌شمار رود. چرا وجود فروزه‌ای که غیر عادی به‌نظر می‌رسد، باید دلیل ناپاکی و حرام بودن گوشت حیوانی باشد؟

«فرمج» عقاید و دیدمان‌های خود را در این باره به‌شرح زیر بیان می‌دارد:

> دلیل مهمّ حرام دانستن گوشت حیوان ویژه‌ای این بود که اسرائیلی‌ها خود را قومی برگزیده و مقدّس می‌دانستند. ازاینرو، روحانیون کلیمی‌ها وظیفه داشتند، مراقبت کنند که شرایط تقدّس قومشان، نخست در بین افراد مقدّس و سپس مردم عادی محفوظ بماند. در اجرای این وظیفه، روحانیون به‌کلیمی‌ها آموزش می‌دادند، چه عواملی سبب ناپاکی می‌شود و چگونه باید آن عوامل را از بین برد. روحانیون کلیمی‌ها، تئوری برگزیده و مقدّس بودن قوم اسرائیل را یک گام جلوتر بردند و آنرا شامل مواد خوراکی نیز نمودند و برای این مواد به‌وضع قاعده و قانون پرداختند... این قواعد و مقرّرات از مرز محدود پاکی و یا ناپاکی یک فرد اسرائیلی بالاتر رفت و تمام اسرائیلی‌ها را در برابر سایر ملّت‌ها دربر گرفت. بنابراین، هنگامی که روحانیون تشخیص دادند که مواد خوراکی اسرائیلی‌ها نیز باید مشمول فروزه تقدّس قرار بگیرد؛ پایه و اساسی را برای این موضوع، یعنی تشخیص فروزه تقدّس مواد خوراکی برگزیدند، این بود که تمام حیواناتی را که در راه خدا قربانی می‌کردند، برای خوراک افراد اسرائیلی مشروع و مجاز برشمردند. ولی، البتّه اسرائیلی‌ها بغیر از گوشت حیوانات قربانی از گوشت سایر حیوانات نیز برای خوراک خود بهره‌برداری می‌کردند. روحانیون برای تشخیص حلال بودن و یا حرام بودن گوشت‌های سایر حیوانات تصمیم گرفتند، آنها را با حیواناتی که برای قربانی کردن در راه خدا برگزیده بودند، مقایسه کنند و آن حیواناتی را که فروزه‌های پاکی و تمیز بودن آنها با حیوانات ویژه قربانی همخوانی و سازگاری داشت، برای خوراک اسرائیلی‌ها

حلال اعلام نمایند.

در جریان این مقایسه و برابری، حیواناتی برای خوراک اسرائیلی‌ها برگزیده شدند که تنها از نظر ظاهری و سطحی با حیوانات قربانی همخوانی و همگونی داشتند.

به‌هر روی، روحانیون برای تشخیص حیوانات حلال از حرام، به‌وضع برخی رهنمودهای کلّی پرداختند و آنها را در اختیار اسرائیلی‌ها گذاشتند و آنها را آزاد نمودند تا بر پایه رهنمودهای کلّی یاد شده، به‌تمیز و تشخیص حیوان حرام از حلال بپردازند. بنابراین، قواعدی که امروز در باره حلال و حرام بودن گوشت حیوانات برای استفاده حیوانات خوراکی وجود دارد، نتیجه کاربرد همین مقایسه‌های کلّی و سطحی اسرائیلی‌ها بر پایه رهنمودهای روحانیون می‌باشد.

کاستی بحث «فریمج.» در اینست که او می‌گوید، اسرائیلی‌ها از آغاز کار چند نوع حیوان را برای قربانی کردن در راه خدا گزینش کرده بودند و بر پایه و مقایسه سایر حیوانات با آنها، حیوانات حلال از حرام را تشخیص می‌دادند. اشکال این استدلال آنست که بر پایه آن ما نمی‌توانیم بدانیم، آیا اسرائیلی‌ها آن حیوانات نخستین را بر پایه چه معیاری برای قربانی کردن در راه خدا گزینش کرده بودند.

«ماروین هریس»[۶۴] Marvin Harris و «سیمونس» Simoons، راه حلّ دیگری برای گشودن این موضوع پیشنهاد می‌کنند. «هریس» سبب نفرت از گوشت خوک را عوامل محیطی می داند. بدین شرح که چون گوشت خوک سرشار از پروتوئین است، افراد مردم برای خوراک خود از آن نگهداری می‌کردند. خوک‌ها معمولاً در جنگل‌ها از ریشه درختان، نباتات، گیاهان و میوه‌ها تغذیه می کردند. هنگامی که جنگل‌ها از بین رفتند، افراد بشر می‌بایستی بوسیله بخشی از خوراک خود، یعنی حبوبات به‌آنها غذا می‌دادند. بدین ترتیب، خوک به شکل یک منبع گوشتی گران برای بشر درآمد. راه حلّ مناسبی که برای برکنار نگهداشتن کشاورزان از تربیت و نگهداری خوک‌ها و صرفه‌جوئی از مواد غذائی آنها به‌سود جامعه ابتکار شد، ممنوع کردن خوردن گوشت او بود. این تئوری در

حالیکه بسیار هوشمندانه تهیّه شده، ولی از کاستی و اشکال خالی نیست. زیرا، اگر خوک‌ها به‌گونه‌ای که «فریمج،» گفته است، با غذاهائی که برای خوراک افراد بشر زیاد حیاتی نبود، پرورش می‌یافتند، بنابراین، روش تغذیه آنها نمی‌توانست برای کاستن از مواد غذائی مورد نیاز مردم فاجعه‌آور به‌شمار رود. نکته دیگر اینست که روشن نیست، چه اندازه از جنگل‌های موجود آن زمان و به‌چه نسبتی از بین رفتند و بدانوسیله خوک‌ها را بدون غذا گذاشتند. «دو پلن‌هول،»[۶۴۵] De Planhol، بزرگترین کارشناس جغرافی و اسلام، از دگر سو، نوشته است که تحریم خوردن گوشت خوک سبب از بین رفتن جنگل‌ها شده است. تحریم خوردن گوشت خوک سبب چریدن گوسفندان و بزها در کوهستان‌های درخت‌دار شد و بدون تردید به‌از بین رفتن جنگل‌ها که برای کشورهای خشک و یا نیمه‌خشک آن منطقه فاجعه‌آور بود، شتاب بخشید. «دو پلن‌هول،» برای اثبات عقیده خود، سرزمین آلبانی را مثال می‌زند و می‌گوید، هنگامی که ما در آلبانی از بخش‌های مسلمان‌نشین به‌نواحی مسیحی‌نشین می‌رویم، مناطق سبز و درخت‌دار، بیدرنگ افزون می‌شوند. خوک‌ها حتّی پس از نابودی جنگل‌ها نیز حیوانات مفیدی به‌شمار می‌رفتند.

«سیمونس،»[۶۴۶] می‌نویسد، تعصّب بر ضد خوک و گوشت آن، بین دامدارانی که در مناطق خشک و نیمه‌خشک بسر می‌برند، گسترش یافت. خوکها، از نظر دامداری موجودات قابل توجّهی نیستند، ولی برای کشاورزان بسیار مناسب به‌شمار می‌رفتند. بدین ترتیب، یک گروه از افراد به‌خوک و خوکداری تمایل داشتند و گروه دیگر از آن نفرت می‌بردند. بدون تردید، این نکته می‌تواند، رهنمود توانائی برای چگونگی اندیشه‌گری افراد مردم نسبت به‌خوک به‌دست دهد، ولی بسیاری آنرا برای رسیدن به‌حقیقت دلیل بسنده نمی‌دانند؛ زیرا این نکته نمی‌تواند بازگوی قوانین و مقرّرات وابسته به‌خورد و خوراک باشد.

بسیاری از دانشمندان نیز تمایل به‌خوراکی ویژه و یا حرام کردن آنرا وابسته به‌گروههای مردم می‌دانند. برای مثال، «ادموند لیچ،» Edmond Leach، در این باره می‌نویسد:[۶۴۷]

می‌توان گفت که کم‌و‌بیش، در تمام اجتماعات. غذا یکی از نشانه‌های تشخیص طبقات گوناگون اجتماعی از یکدیگر است. برخی از طبقات عقیده دارند، آنچه که آنها می‌خورند، تمیز و خوب و مفید، ولی مواد خوراکی دیگران بد و ناپاک و غیر مفید است. در اجتماعاتی که پیروان مذاهب گوناگون در کنار یکدیگر بسر می برند، مشاهده می‌کنیم که هر یک از آنها خوراکهای ویژه‌ای را مجاز و یا حرام می‌دانند. این موضوع، بویژه در هندوستان که افراد مردم با مذاهب گوناگون در کنار یکدیگر زندگی می‌کنند، بخوبی قابل مشاهده است.

به‌نظر می‌رسد که توضیحات بالا از لحاظ اینکه چرا محمد برخی از غذاها را برای مسلمانان حرام نمود، بسنده باشد. هدف محمد از حرام کردن گوشت خوک آن بود که مرز خورد و خوراک مسلمانان را از سایر مذاهب جدا سازد و برای آنها مقرّرات ویژه خورد و خوراک اسلامی به‌وجود آورد. بنابر این، تحریم خوردن گوشت خوک، هیچ ارتباطی با عادات کثیف خوکها و یا بیماری‌هائی که آنها ممکن است به‌افراد بشر سرایت دهند، وابسته نبوده و تازیها بهیچوجه از چنین نکاتی آگاهی نداشته‌اند.

با توجه به‌این واقعیّت که به‌گونه‌ای که در این بحث گفتیم، مسلمانان سراسر دنیا از گوشت خوک نفرت دارند، اکنون به شرح استثناآتی در این باره می‌پردازیم[۶۴۸] «ابن‌سینا» و «هالی عبّاس» (المجوسی)، هر دو به‌سبب فایده‌های پزشکی گوشت خوک به‌خوردن آن بسیار علاقمند بودند. «دو پلن‌هول،» می‌نویسد، بدعتگزاران مسلمان سده‌های میانه، خوردن گوشت خوک مؤنّث را مجاز می شمردند. بربرهای Iherrushen و Ikhuanen در شمال مراکش تا زمانهای اخیر به‌پرورش گوشت خوک می‌پرداختند. البتّه، در مراکش، مردم گوشت خوک را به‌گونه پنهانی مصرف می‌کردند، ولی بر پایه گفته «وستر مارک» Westermarck، ساکنان مراکش برای نیرومند شدن، جگر گراز وحشی می‌خوردند. مسلمانان چین به‌خوردن گوشت خوک عادت دارند، ولی آنرا «گوشت گوسفند» می‌نامند. گفته شده است که مسلمانان «دروز» Druse نیز به‌خوردن گوشت خوک می‌پردازند.

در ستایش خوک ها

خوکهای جدیدی که امروز وجود دارند و کم‌وبیش بیمو هستند، از نژاد خوکهای Sus Scrofa Vitlatus که از دوره حجر در سرزمین چین پرورش یافته‌اند، می باشند که تنها در سده هیجدهم وارد اروپا شده‌اند. «چارلز لمب» Charles Lamb، در سده نوزدهم، خوکها را ستوده و نیز یکی از فلاسفه جدید در باره فروزه‌های خوکها نوشته‌است:

> بدون تردید، حیوان خوک برای میز غذا آفریده شده است... هنگامی که شما به‌خوکی نگاه می کنید، همانند آنست که به‌یک نوع خوراکی نگاه کرده باشید. خوک هر لحظه آماده است، جان از کالبد تهی کند و برای تغذیه شما خدمتگزاری نماید. افزون بر آن، گوشت خوک لذیذ بوده و هر گاه شما بیشتر روی آن کار کنید، لذیذتر هم خواهد شد. گوشت خوک یکی از دلچسب‌ترین خوراکهای آشپزخانه را تشکیل می دهد، به‌گونه‌ای که تمام اندیشه‌های زیبائی را که زیر تأثیر آنها یهودی‌ها و مسلمانان، خوردن آنرا حرام کرده‌اند، زیر پا خواهد گذاشت... بنابراین، من نمی‌توانم فکر کنم که نویسنده «سفر لاویان،» هدف خدا را در باره خوک به‌خوبی درک کرده باشد. من حتّی میل دارم فکر کنم که ما افراد بشر در خودداری از خوردن گوشت خوک، نسبت به‌این موجود، نمک‌ناشناسی و حتّی کفر مرتکب می شویم.[٦٤٩]

همجنس بازی

در حالیکه اسلام نسبت به‌خوردن گوشت خوک آنقدر سختگیری کرده، ولی در باره همجنس بازی آزاداندیشی بخرج داده است. از سده نوزدهم به‌بعد بسیاری از غربی‌ها به‌کشورهای افریقای شرقی مسلمان رفته‌اند، تا در باره وضع عمل همجنس‌بازی که در اجتماع خود آنها محکوم شده، پژوهش نمایند.

در آغاز داستان *Thin Ice* نوشته Compton Mackensie که در سال ۱۹۵٦ در باره همجنس‌بازی چاپ و منتشر شده، روایت کننده و دوستش به‌نام «هنری فورتسکو» Henry Fortescue به‌مراکش می‌روند و «هنری» مجذوب جوانی به‌نام «علی» که وسائل آنها را حمل می‌کرده، می‌شود.

«هنری» به‌دنبال «علی» می‌رود تا بلکه به‌او دست یابد. در این جریان، نایب کنسول بریتانیا، روایت‌کننده را مطمئن می‌سازد که در آنجا آن گونه که در خارج گزافه‌گوئی کرده‌اند، همجنس‌بازی خطری ندارد. سپس، نایب کنسول می‌افزاید: «با کمال شگفتی دیروز به‌مغز من آمد که دوست تو گویا دارای چنین تمایلی می‌باشد. ولی، تا آنجا که من آگاهی دارم در دنیای اسلام بین Tangier و Khyber Pass کسی داشتن چنین تمایلی را سرزنش نمی‌کند.»[٦٥٠]

امپراطور «باربو»[٦٥١] Barbou (١٤٨٣-١٥٣٠)، با ظرافت ویژه‌ای در شرح حال خود می‌نویسد، هنگامی که برای سکونت در هندوستان از ناحیه Khyber Pass گذر می‌کرده، به‌پسری به‌نام «باربوری» دل باخته است.

«ریچارد برتون» نیز آزاد اندیشی اسلام را در باره همجنس‌بازی بویژه در Khyber Pass تأکید کرده است:

> در شهرهای افغانستان و هند رفتاری که به‌گونه کامل در ایران نیز بدون پیشینه نیست (یعنی، همجنس‌بازی)، رواج دارد. افغانی‌ها بسیار به‌مسافرت‌های تجارتی می‌روند و در کاروان‌هائی که افغانی‌ها مسافرت می‌کنند، گروهی پسرهای جوان وجود دارند که کم‌و بیش لباس زنانه در بر می‌کنند. این پسرهای جوان دارای چشم‌های مشکی، گونه‌های سرخ‌رنگ، گیسوان دراز بوده و انگشتان دست و پای خود را با حنا رنگ می‌کنند و زنهای مسافر نامیده می‌شوند.[٦٥٢]

«برتون» از عمل ناهنجار همجنس‌بازی که از ایران تا مراکش رواج دارد، مثالهای دیگری آورده که ما از ذکر آنها خودداری کرده و بجای آن به شرح آخرین مثال از رواج همجنس‌بازی و آزاد اندیشی که یکی از نژاد شناسان به‌نام «کلین.» Cline، در سال ١٩٣٦ در باره مصر غربی در واحه Siwah به‌رشته نگارش در آورده، می‌پردازم. «کلین» می‌نویسد: «تمام مردان عادی [Siwah] به‌همجنس‌بازی مبادرت می‌کنند... بومی‌های این ناحیه از انجام این عمل احساس شرم ندارند، بلکه در باره همجنس‌بازی همانند عشق و تمایل به‌زن سخن می‌رانند و نزاعها و کشمکش‌هائی که بین بسیاری از آنها، اگر نه بیشتر آنها وجود دارد، بر

سر رقابت در انجام این عمل به‌وجود می‌آید[۶۵۳] ازدواج بین مردها و پسرها با تشریفات بزرگ و شادی‌های بسیار جشن گرفته می‌شود و بهائی که برای یک پسر جوان پرداخت می‌شود، پانزده برابر بهائی است که برای یک دختر پرداخت می‌گردد.

اگرچه، برخی از دانشمندان نظر قرآن را در باره همجنس‌بازی حدّ اکثر کم‌وبیش ملایم و یا حتّی مبهم می‌دانند، ولی من با توجّه به‌آیه‌های زیر باور دارم که قرآن این عمل را تا حدودی محکوم کرده است: آیه ۱۶ سوره نساء می‌گوید: «اگر دو مرد بین شما مرتکب چنین عمل ناپسندی شوند، هر دوی آنها را مجازات کنید.»

آیه‌های ۸۰ و ۸۱ سوره اعراف: «و لوت به‌قوم خود گفت، آیا عمل زشتی انجام می‌دهید که پیش از شما هیچکس به‌آن دست نزده است؟ شما زنان را ترک کرده و با مردان سخت شهوت می‌رانید، آری که شما قومی فاسد و نابکارید.»

آیه ۱۶۵ سوره شعرا: «آیا شما زنان را رها کرده و با مردان این عمل زشت را انجام می‌دهید؟ براستی که شما مردمی متجاوز و نابکار هستید.»

آیه ۵۵ سوره نمل: «و لوت به‌قومش گفت، آیا شما با وجود اینکه می‌دانید این عمل زشت است، به‌ارتکاب آن می‌پردازید و بجای اینکه زنان را برای عمل جنسی گزینش کنید، در پی مردان می‌روید؟»

ما از مجازاتی که *الله* برای قوم لوت تعیین کرد، و آنها را به‌گونه کامل نابود کرد (آیه ۱۶۶ سوره شعرا)، می‌دانیم که قرآن برای همجنس‌بازی مجازاتی سخت مقرّر کرده است. با این وجود، هنگامی که به‌آیه ۲۴ سوره طور قرآن که به‌شرح لذّتهای بهشت پرداخته توجّه می‌کنیم؛ مفهوم عمل همجنس‌بازی و مجازات آن، شکل دیگری پیدا می‌کند و مبهم می‌شود. این آیه (آیه ۲۴ سوره طور)، می‌گوید: «و در بهشت پسران جوانی در انتظار [مسلمانان مؤمن] هستند که مانند مرواریدهای اصیل می‌باشند.»

آیه ۱۷ سوره واقعه: «و پسرانی که جوانی آنها همیشگی و ابدی است با کوزه‌ها و جامهای پر از شراب در خدمت «مسلمانان» خواهند بود.

آیه ۱۹ سوره انسان: «و به«مسلمانان مؤمن» پسران زیبائی خدمت می‌کنند

که چون به‌آنها بنگری، مانند مرواریدهای غلطان خواهند بود.»

و اکنون پرسش اینست که آیا وظیفه این پسران زیبا در بهشت چیست؟ آیا وظیفه آنها تنها اینست که به‌مسلمانان مؤمن خدمت کنند و یا اینکه مسلمانان مؤمن می‌توانند با آنها عمل عشقبازی نیز انجام دهند؟

اگر حکم قرآن در این باره مبهم و ناروشن است، ولی بر عکس حدیث‌های اسلامی به‌گونه کامل و روشن، عمل همجنس‌بازی را با نهایت سختی به‌مجازات مرگ محکوم کرده‌اند. محمد عمل همجنس‌بازی را بسیار زشت و ناپسند می‌داند و برای هر دو طرف همجنس‌بازی مجازات اعدام مقرّر کرده است.

با این وجود، باید دانست که بر پایه نوشتارهای تاریخنویسان مشهور و معتبر عرب، محمد خود با جوان بسیار زیبائی که «دحیّه‌بن‌خلیفه کلبی» نام داشته و زیبائی او بین تازی‌ها ضرب‌المثل بوده، روابط مشکوکی داشته است. زمانی که روانشاد دکتر محمد معین، نویسنده شش جلد فرهنگ معین و نیز پژوهشگر والاارجی که فرهنگ دهخدا زیر نظر او تنظیم و چاپ شد، آخرین روزهای عمر خود را در یکی از بیمارستان‌های لندن می‌گذرانید، مترجم این کتاب برای عیادت او به‌آن‌بیمارستان رفته بودم. نامبرده به‌من اظهار داشت، کتاب جامعی در باره «دحیّه کلبی» به‌رشته نگارش درآورده، ولی افسوس که بروز بیماری و البتّه سایر عوامل بازدارنده، مانع انتشار آن کتاب شده است. مترجم، پافشاری کردم، هرگاه امکان دارد پژوهش خود را در اختیار من بگذارد، تا به‌هر شکلی که او بخواهد آنرا چاپ و منتشر کنم. دکتر معین، کمی به‌اندیشه فرو رفت و سپس، پاسخ داد، امکان انجام این کار را به‌سبب اشکالات غیر قابل توضیح فراهم نمی‌بیند. به‌هر روی، تردید نیست که محمد با این جوان زیبا روابط مشکوکی داشته و ملاّ محمد باقر مجلسی در صفحه ۲۰، جلد هشتم کتاب *بحارالانوار فی اخبارالائمه‌الاطهار*، نوشته است، محمد دستور داده بود، هر زمانی که «دحیّه کلبی» نزد او بوده، کسی به‌حضورش وارد نشود. الواقدی در *کتاب المغازی*، ابن حجر عسقلانی در کتاب *الاصابه فی تمیزالصحابه* و ابن کثیر در کتاب *فضائل‌القرآن* نوشته‌اند که محمد

اظهار داشته است، جبرئیل برخی اوقات به شکل «دحیّه کلبی» بر او ظاهر می‌شده است. برای آگاهی بیشتر از روابط مشکوک محمدبن عبدالله و «دحیّه کلبی» به فصل اوّل کتاب *شیعه‌گری و امام زمان*، نگارش مترجم این کتاب نگاه فرمائید. «تمام این پاراگراف بازنمود مترجم است.»

مکاتب گوناگون اسلام در باره کیفر همجنس‌بازی، مجازات‌های متفاوت مقرّر کرده‌اند. «ابن‌حنبل» و پیروانش پافشاری می‌کنند که مرتکب عمل همجنس‌بازی باید بوسیله سنگسار کشته شود، ولی سایر مذاهب، برای مجازات این عمل، یکصد ضربه شلّاق تعیین کرده‌اند.

ما شواهد و مدارک تاریخی و وابسته به زبان‌شناسی بسنده در دست داریم که همه نشان می‌دهند که همجنس‌بازی در عربستان پیش از اسلام نیز وجود داشته است.[٦٥٤] شواهد و مدارک یاد شده بویژه در سده هفتم بسیار بسیار غنی است. خلفای نخستین اسلام، همجنس بازی را به گونه سخت بوسیله سنگسار کردن، سوزانیدن و پرتاب کردن مرتکب عمل زنا از بالای مناره‌ها به پائین و غیره مجازات می‌کردند. ولی، باید دانست که بسیاری از خلفای عبّاسی خودشان همجنس‌باز بودند. این افراد عبارت بودند از: الامین (خلافت در سال ٨٠٩)؛ المعتصم (٨٣٣)؛ اقلابید ابراهیم (٨٧٥)؛ عبدالرحمان (٩١٢)، در کوردوبا؛ و صلاح‌الدّین بزرگ (١١٦٩) که بمناسبت جهاد در جنگ‌های صلیبی مشهور است. و امّا «هنری پرس» Henry Peres، می‌نویسد، در پهنه اسپانیای مسلمان در سده یازدهم، عمل همجنس‌بازی در دربار تمام فرمانروایان ملوک‌الطّوایفی مرسوم بوده است. برای اثبات رواج همجنس بازی در دربار خلفای عبّاسی، کافی است به عشق المعتمد به «ابن‌عمّار» و یکی از غلام بچّه‌هایش به نام «سیف؛» عشق المتوکّل به یک پسر جوان؛ عشق «رفیع‌الدّوله،» پسر «معتسکم» به یکی از مستخدمین جوانش که نامش معلوم نیست؛ عشق «المؤتمن» در شمال شرقی اسپانیا به یکی از غلام بچّه‌های مسیحی‌اش اشاره کنیم.

همجنس‌بازی در تمام بخش‌های اجتماع از مدرسه‌ها گرفته تا سازمان‌های برادری رواج داشت. در گرمابه‌ها که مرکز دیدار همجنس

بازان با یکدیگر بود؛ نقّاشی‌ها، مجسّمه‌ها و تصویرهای جنسی اسلامی، همه جا به‌چشم می‌خورد. فحشاء همجنس بازی نیز در بیشتر شهرهای بزرگ معمول بود و پسران جوان اغلب خودشان را با گرفتن پول در اختیار مسافران هتل‌ها قرار می‌دادند.

بزرگترین دلیل و مدرکی که ما برای رواج همجنس بازی در دست داریم، چکامه‌های شعراست. برخی از بزرگترین چکامه‌سرایانی که به‌زبان عربی چکامه سروده‌اند، اغلب عشق به‌همجنس را به روشنی و صراحت غیر قابل پنداری ستوده‌اند. برای آگاهی بیشتر از این امر به‌چکامه‌های «ابونواس» در کتاب *باغ معطّر*[٦٥٥] مراجعه فرمائید. در کتاب *هزار و یکشب* نیز چکامه‌هائی همراه با داستان‌های شرم‌آوری در باره همجنس‌بازی وجود دارد که به‌«ابونواس» نسبت داده شده است.

اگرچه، ما این بحث را بیشتر به‌همجنس بازی مردان ویژگی دادیم، ولی مدارک و شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد، همجنس‌بازی بین زنان نیز به‌اندازه این عمل در مردان وجود داشته است. در کتاب *باغ معطّر* فصلی نیز به‌عمل همجنس بازی بین زنان ویژگی داده شده است.[٦٥٦]

گذشته از هر دلیل اجتماعی، روانی و بیولوژیکی که ممکن است، سبب همجنس‌بازی در اجتماعات اسلامی شده باشد، بدون هیچ تردیدی، می‌توان گفت که اندازه و گسترش این عمل ناهنجار در اجتماعات اسلامی چنان رواجی داشته که حتّی پندار آنهم در غرب مسیحی وجود نداشته است.

فصل شانزدهم

ارزشیابی پایانی از محمدبن عبدالله

بدون تردید محمد یکی از مردان بزرگ تاریخ به شمار می رود، زیرا اگر او در دنیا وجود نمی‌داشت، تمام تاریخ بشر با آنچه که هست متفاوت می‌بود. ولی به‌گونه‌ای که «پاپر» می‌نویسد: «اگر قرار باشد، تمدّن بشر ادامه یابد، ما باید عادت احترام‌گزاری به‌مردان بزرگ را کنار بگذاریم. زیرا مردان بزرگ اشتباهات بزرگ مرتکب می شوند.»[٦٥٧] اگر چه، مسلمانان، محمد را فردی پاک و بیگناه می دانند، ولی او هیچگاه خود را از گناه پاک نمی‌دانست و ادّعای کامل بودن نیز نکرد. «تور آندره» نوشته است: «این حقیقت که محمد هیچگاه خود را فرد کامل و بیگناهی به‌شمار نیاورد، یکی از دوست‌داشتنی‌ترین فروزه‌های او می‌باشد. محمد، همیشه از کاستی‌های خود آگاه بود و می‌دانست مرتکب اشتباه شده است. محمد دارای جذبه بزرگی بود و در بیش از یک بنمایه می‌خوانیم که او با لبخندهای جاذبه‌دارش قادر بود، ایمان و مهر مردم را به‌خود جلب کند. همچنین، او یک رهبر نظامی نابغه و یک سیاستمدار بسیار توانا بوده است. و امّا، دست‌آوردهای او چه بوده است؟ «منتگمری وات،» یکی از دانشمندان غربی که در حدّ پرستش، محمد را ستایش می‌کرد، دست‌آوردهای محمد را بدین شرح کوتاه می‌کند: «محمد دارای استعداد پیش‌بینی بود و بخوبی به‌ریشه‌های ژرف مذهبی و تشنّجات اجتماعی و ناآرامی‌های موجود آن زمان در مکّه پی برد و با عقاید مذهبی که به‌وجود آورد، موفّق شد، ناآرامی‌های یادشده را در چارچوب گسترده‌ای قرار دهد

و تا حدودی آنها را حل نماید.»[۶۵۸]

و امّا بی‌مناسبت نیست، در اینجا از بحث باز ایستیم و ببینیم «وات» در باره محمد چه گفته است. ما در پیش گفتیم، «باسکت» و «کرون.» این عقیده را که مکّه در زمان محمد دچار یک بحران معنوی شده بود، ردّ می‌کنند. «مارگولیوت.» هم پنجاه سال پیش از «وات» به‌باورهای محمد در باره مکّه اعتقاد داشته، ولی بعدها خودش آنها را ردّ کرده است. «مارگولیوت»[۶۵۹] می‌نویسد، اعتقادات تازی‌های پیش از اسلام آنقدر کامل بود که در ورای نیازهای معنوی آنها قرار داشت و دلیلی نیز در دست نیست که در آن زمان مکّه دچار ناآرامی‌های اجتماعی بوده است:

> دلیلی نیست، ثابت کند که تازی‌های در آن زمان، دارای کمبود عقاید مذهبی بوده‌اند. خدا، یک موجود پنداری است که می‌تواند هم برای انسان نیکی به‌وجود آورد و هم می‌تواند زیان‌آور باشد؛ و تمام مدارک و شواهد نشان می‌دهند، تازی‌ها که از دنیای بزرگ آنزمان ناآگاه بودند، از ته دل باور داشتند که خدایان و یا الهه‌هایشان می‌توانند برای آنها هم سبب نیکی شوند و هم موجب زیان... بنابراین، تا آنجائی که عواطف مذهبی افراد مشرک پیش از اسلام نیاز داشت با داشتن این عقاید راضی و خورسند بودند و کمبودی احساس نمی‌کردند. سنگ‌نبشته‌های تازی‌های مشرک نیز نشان می‌دهد که آنها نسبت به‌خدایان خود مهر و قدردانی بسیار داشتند.

پرفسور «وات» ادامه می‌دهد: «عقاید و اندیشه‌های محمد برای مردم عربستان، او را به‌شکل یک رهبر درآورد و قدرتی که او در این راستا کسب کرد، بنیادش بر نهاد مذهب قرار داشت و نه طایفه. در نتیجه قدرت و جایگاهی که محمد در میان مردم به‌دست آورد، طوایف و قبایلی که در امور دنیوی رقیب یکدیگر به شمار می‌رفتند، همه او را به‌مقام رهبری مورد پذیرش قرار دادند. این موضوع نیز به‌نوبه خود اجتماعی به‌وجود آورد که افراد آن اختلافات خود را با یکدیگر کنار گذاشتند و صلح و صفا را پیشه ساختند.»[۶۶۰]

باور من آنست که عقیده «وات» در باره دست‌آوردهای محمد دادگرانه نبوده و افزون بر آن، او تئوری و عمل را با یکدیگر درآمیخته است. به‌گونه‌ای که «گلد زیهر» نوشته است: «محمد نخستین فردی از نوع خود

بود که به‌مردم مکّه و سران لجام‌گسیخته صحرای عربستان اظهار داشت که بخشش و گذشت نه تنها نشانه ناتوانی انسان نیست، بلکه دلیل پاکدامنی اوست و نیز بخشیدن ستم و بیدادگری دیگران، نه تنها خلاف [مروّت] نیست، بلکه بالاترین درجه مروّت است و با این گفته خود را در راه الله انداخت.»[661]

محمد، با پافشاری روی تئوری بخشش و گذشت موفّق شد افراد قبایل و طوایف گوناگون عربستان را ترغیب کند، این عقیده را بپذیرند که از این پس، اسلام بجای پیوندهای قبیله‌ای و طایفه‌ای، عامل یگانگی و پیوستگی اجتماع خواهد بود. زیرا، صدها سال بود که قبایل و طوایف عربستان به‌سبب کینه‌ها و دشمنی‌ها و حسّ انتقامجوئی با یکدیگر مبارزه و نبرد می‌کردند و یکدیگر را نابود می‌ساختند. محمد به‌مردم عربستان آموزش داد که تمام افرادی که به‌اسلام تن در دهند، در برابر الله یکسان و مساوی می‌باشند. شوربختانه، تئوری یک چیز و عمل چیز دیگری است و محمد به‌آموزش‌هائی که به‌تازی‌ها می‌داد، خود عمل نکرد. زیرا، اعمال و رفتاری که او بکرّات بر ضدّ یهودی‌ها، ساکنان مکّه و رقبایش انجام داد، ناشی از احساسات دشمنانه و ستمگرانه‌اش بود و هیچ نشانی از گذشت و بخشش در آنها مشاهده نمی‌شد. «بخاری»[662] Bukhari، نوشته است:

> برخی از افراد طایفه Ukl به‌مدینه آمدند و اسلام آوردند، ولی هوای مدینه به‌آنها نساخت و ازاینرو، در صدد ترک مدینه برآمدند. محمد دستور داد آنها به‌محلّی که شترهای صدقه‌ای وجود داشتند، بروند و برای بهبودی شیر شتر بیاشامند. آنها این عمل را انجام دادند و بهبودی حاصل کردند. ولی، پس از آن از اسلام برگشتند و شترها را دزدیدند و با خود بردند. محمد گروهی از پیروانش را به‌دنبال آنها فرستاد و در نتیجه آنها دستگیر و به‌مدینه آورده شدند. محمد دستور داد، دست و پاهای آنها را قطع کردند و چشمانشان را نیز از حدقه درآوردند. چون در نتیجه قطع دست و پا و بیرون آوردن چشم‌ها، خون از بدن آنها جاری شد، محمد در بند آوردن خون آنها اقدامی نکرد و آنقدر از آنها خون رفت تا مردند.

«ویلیام مویر،»[663] برخی دیگر از شرارت‌ها و ستمگری‌های محمد را

به‌شرح زیر از تاریخنویسان بزرگ عرب، مانند ابن‌اسحاق و طبری که نوشته‌هایشان به‌اصالت و درستی مشهورند، چنین کوتاه کرده است:

> محمد هیچگاه نسبت به دشمنانش که از تسلیم شدن به‌او خودداری می‌کردند، نرمش و اعتدال و بزرگمنشی نشان نمی‌داد. در جنگ بدر، روی بدن قریشیانی که کشته شده بودند با رفتار وحشیانه‌ای شادی می‌کرد و دستور داد، چند نفر از اسیرانی را که مرتکب هیچ گناهی نشده و تنها مشکوک به‌مخالفت با او بودند، اعدام کنند. در جنگ خیبر، دستور داد، ابتدا رهبر یهودیان «کنانه‌بن‌ربیع» و عموزاده‌اش را شکنجه کنند تا آنها محلّ پنهان کردن جواهرات طایفه خود را اقرار کنند و چون نتوانست با شکنجه‌های غیر انسانی که به‌آنها داد، به‌هدفش برسد، دستور داد، هر دوی آنها را به‌بهانه اینکه جواهرات طایفه خود را از روی عمد و خیانت پنهان کرده‌اند، اعدام کنند. سپس، همسر رهبر یهودیان را که «صفیه» نام داشت، همانشب به‌خیمه خود برد و او را به‌زنان حرمسرایش افزود. در مورد دیگری، محمد دستور داد، دارائی‌های دو طایفه از یهودی‌های مدینه را از آنها گرفتند و از مدینه اخراجشان کردند. طایفه سوّم یهودی‌ها را نیز که همسایه طوایف یاد شده بودند، دستور داد مردانشان را که به‌چندین صد نفر می‌رسیدند، جلوی چشمان خودش با خونسردی قصابی کنند، سپس زن و فرزندانشان را اسیر کردند و به‌معرض فروش گذاشتند.

سرانجام، «وات» به‌گونه نابخردانه‌ای می‌نویسد، در سایه رهبری محمد، طوایف عربستان با یکدیگر در صلح و صفا می‌زیستند. مثالی که در بالا در باره ستمکری محمد ذکر شد، بزرگترین دلیل این واقعیّت است که تمام طوایف عربستان به‌رهبری محمد گردن ننهادند. «گلد زیهر» بخوبی نشان می‌دهد که مدّت‌های درازی، پس از اینکه اختلاف و دشمنی بین طوایف بوسیله اسلام محکوم شد، رقابت و دشمنی بین آنها ادامه داشت. تردید نیست که محمد پس از مرگ، ملّت یگانه و پیوسته‌ای را از خود بجای نگذاشت. بزرگترین دلیل این امر، جنگهائی است که پس از درگذشت محمد بر سر جانشینی او روی داد. به‌گونه‌ای که می‌دانیم، خلفای دوّم (عمر)، سوّم (عثمان) و چهارم (علی‌بن ابیطالب)، همه به‌دست مخالفانشان کشته شدند. ترور عثمان، خلیفه سوّم در سال ٦٥٦

به‌هرج و مرج و خونریزی بزرگی منتهی شد و بهمین دلیل، کشته شدن عثمان، «باب‌المفتوح» نامیده شده است (یعنی، جنگی که در جنگ‌های داخلی را گشود).

به‌گونه‌ای که «مارگولیوت» نوشته است: «بدون تردید، محمد آرزو داشت همانگونه که سیستم زندگی مردان طایفه در درون طوایف پیشین حرمت و احترام داشت، به‌همانگونه نیز زندگی مسلمانان در داخل دنیای اسلام دارای ارزش و شایستگی باشد؛ ولی در انجام این هدف با شکست روبرو شد؛ زیرا جانشینان او برضد یکدیگر به‌جنگ‌های داخلی دست زدند و در تاریخ اسلام سرشار از مواردی است که اجتماعات اسلامی و خانواده‌هائی که خود را از نسل محمد می‌دانستند، قربانی کشتارهای دسته‌جمعی ، رهبران اسلام شدند.»[۶۶۴]

«وات» ادامه می‌دهد: «برای اینکه نیروی جنگخواهانه تازی‌ها، سبب اغتشاش و بی‌نظمی در جامعه اسلام نشود، تئوری جهاد و یا جنگ مقدس به‌وجود آمد تا برپایه آن نیروهای جنگخواهانه تازی‌ها، به‌سوی خارج و برضد غیر مسلمانان به‌کار گرفته شود.»[۶۶۵]

«وات،» در ستودن تئوری گسترش‌طلبی تازی‌ها و ایجاد امپریالیسم اسلامی تنها نیست. بدیهی است که امپریالیسم در دوره کنونی زیاد مورد بحث و توجه نیست، ولی کمتر کسی است که گسترش‌طلبی اسلامی را که منتهی به‌آنهمه مرگ، ویرانی و نابودی شد و ما در فصل پیش، به‌شرح آن پرداختیم، سرزنش و محکوم نکند. حال چگونه «وات» اصل جهاد را که هدف آشکارش نابود کردن مشرکین، کشتار غیر مسلمانان و تصرّف زمین‌ها و دارائی‌های دیگران بوسیله نیروهای نظامی است، یک دست‌آورد اخلاقی قابل ستایش می‌داند، من از آن سر در نمی‌آورم.

راست کرداری محمد

در باره درستی و راست‌کرداری محمد، مقدار بسیار زیادی مرکّب به‌گونه ناروا حرام شده است. آیا براستی محمد یک انسان دغلکار و فریبکار و کلاهبردار بود و یا اینکه او پاکدلانه فکر می‌کرد، متونی که صفحه‌های

قرآن را پر کرده، الهامات مستقیم خداوند به‌او بوده است؟ حتّی اگر ما به‌صداقت و پاکدلی محمد ایمان کامل داشته باشیم، معلوم نیست که این امر تا چه اندازه می‌تواند در داوری ما نسبت به‌شخصیّت و فروزه‌های او مؤثّر باشد. انسان ممکن است با صداقت به‌اندیشه‌ها و باورهائی ایمان داشته باشد که آنها نادرست و بی‌پایه هستند. مهمتر اینکه شخصی ممکن است با پاکدلی به‌عقاید و اندیشه‌های غیر اخلاقی و یا بدون ارزش اعتقاد داشته باشد. برخی از افراد نژاد پرست، با صداقت اندیشه باور دارند که کلیمی‌ها باید نابود شوند. اکنون نکته آنجاست که چگونه صداقت و پاکدلی این افراد، در داوری اخلاقی ما برای محکوم کردن عقاید و باورهای آنها تأثیر می‌گذارد؟ به‌نظر می‌رسد که صداقت و پاکدلی در «دفاع دیوانه‌گونه‌ای» که وکلای دادگستری در دادگاهها برای تبرئه کردن موکّلان تبهکار و فاسد خود به‌کار می‌برند، شبیه به‌موضوع مورد نظر ما باشد. هر گاه بخواهیم در باره این موضوع با خوش‌بینی بی‌نهایت به‌رفتار و کردار محمد بنگریم، باید بگوئیم که او دچار خودفریبی شده است و این موضوعی است که حتّی دانشمندی مانند «وات» که از هواخواهان پرو پا قرص محمد بوده، در باره او تشخیص داده است. زیرا «وات،» می‌نویسد: «روشن است که حتّی اگر ما با خوش‌بینی فرض کنیم، الهاماتی که محمد ادّعا کرده به‌او شده، در راستای تحقّق آرمانهایش بوده و خودخواهی‌های او را برآورده کرده و ازاینرو نتوان او را دغلباز و نادرست خواند؛ با این وجود، همین امر نشان می‌دهد که به‌آرمانها و خواستهایش به‌بهانه اینکه الهامات الهی بوده، جامه عمل پوشانیده و بدینوسیله دست به‌خودفریبی زده است.»[۶۶] به‌گفته دیگر، اگر محمد در انجام رفتار و کردارش با پاکدلی و صداقت رفتار کرده، با انجام اینهمه اعمال نابجائی که مرتکب شده، به‌گونه باورناکردنی خود فریبی کرده و هر گاه در گفتار و رفتارش صادق و درست‌منش نبوده، بنابراین او یک شیّاد بوده است. مدافعان اسلام که گفته‌اند، محمد یک سیاستمدار دانا، یک رهبر واقع‌بین، یک قانونگزار خردمند و یک انسان‌شناس کامل بوده، اکنون نمی‌توانند به‌گونه ناگهانی ادّعا کنند که او در اندازه غیر قابل پندار

مرتکب خودفریبی شده است. بنابراین، نتیجه‌ای که ناگزیر از بررسی واقع‌بینانه زندگی محمد و اعمال و رفتارش به‌دست می‌آید، آنست که او آگاهانه به‌ساختن و جعل کردن الهاماتی که ادّعا کرده است، از سوی الله به‌وی شده، دست زده تا بوسیله آنها به‌خواست‌های خود و سر و صورت دادن به‌امور حکومتی که بر عهده گرفته، جامه عمل بپوشاند. از دگرسو، هیچکس نمی‌تواند به‌گفته آنهمه دانشمندی که باور دارند تا زمانی که محمد در مکّه بود، در رفتار و کردارش راستگوئی و صداقت به‌کار می‌برد، ولی هنگامی که به‌مدینه رفت، به‌گونه ناگهانی اعمال و رفتارش تغییر کرد، کوچکترین تردیدی به‌خود راه دهد. «ویلیام مویر»[۶۶۷] زندگی و اعمال و رفتار محمد را در مدینه استادانه به‌شرح زیر کوتاه می‌کند:

همانگونه که اصول و احکام مذهبی باید از آسمان به‌زمین و پیامبر وحی شود، به‌همان ترتیب نیز وی ادّعا می‌کرد، برای روش و کردار سیاسی او نیز از آسمان به‌وی وحی می شود و آنچه که از لحاظ سیاسی و کشورداری انجام می‌دهد، از سوی الله به‌وی الهام می‌گردد. در این راستا، محمد به‌جنگ‌های گوناگونی دست زد، فرمانهای کشتار و اعدام صادر نمود و سرزمین‌هائی را فتح و وانمود کرد که تمام این اقدامات را به‌فرمان الله انجام می‌دهد. محمد در این راه تا آنجا پیش رفت که ادّعا کرد، آنچه را که در زندگی شخصی‌اش به‌انجام می‌رساند، نه تنها الله اجرای آنها را فرمان می‌دهد و یا تصویب می‌کند، بلکه حتّی او را در انجام آن اعمال ترغیب و تشویق نیز می‌نماید. برای مثال، الله محمد را مجاز کرد، همسران بسیاری برای خود انتخاب کند. الله، در سوره تحریم در عشقبازی محمد با ماریه قبطیه که نخست برده‌اش بود، دخالت کرد و به‌محمد اجازه داد، بر خلاف عهدی که کرده بود با ماریه همبستر شود. همچنین، الله در باره شور عشقی محمد نسبت به‌زینب، همسر پسر خوانده و دوست محرم و صمیمی‌اش پیام فرستاد و ضمن آن از اینکه محمد به‌ندای وجدان و شرافتش گوش داده و از ازدواج با زینب همسر پسر خوانده‌اش خودداری کرده، او را سرزنش نمود و فرمان داد، زینب از شوهرش زید که پسر خوانده محمد بود طلاق بگیرد و به‌ازدواج محمد درآید. هر گاه ما فکر کنیم که محمد با شنیدن فرمانهای یاد شده، زیر اثر توهّمات بی‌پایه قرار

گرفته و با نهایت شرافتمندی آنها را وحی‌های الهی احساس کرده، براستی که او باید قربانی احساسات شگفت‌انگیزی شده باشد که مانند آن تا کنون بوسیله هیچ فردی در این دنیا تجربه نشده است.

محمد در مدینه برای کوچکترین رویداد بی‌اهمیّتی که پیرامونش رخ می‌داد، از سوی الله آیه و وحی و الهام می‌آورد. گفته شده است، عمر که بعدها به‌مقام خلافت رسید، زمانی نزد محمد رفت و از اینکه او در حقّ یکی از دشمنانش به‌نام «عبدالله‌بن ابیه» دعا کرده، اعتراض نمود. پس از اینکه عمر به‌اعتراض خود دست زد، به‌این فکر افتاد که آیا او در نکوهش کردن عمل محمد در باره دعا کردن به‌یکی از دشمنانش، زیاد از مرز خود تجاوز نکرده است؟ در این اثنا، ناگهان محمد الهامی را از سوی الله بازگو کرد که می‌گوید: «در باره هیچیک از آنها هر زمانی که بمیرند، نه دعا کن و نه اینکه حتّی روی گورش بایست.»

بدیهی است که این رویداد، هیچ شکّ و تردیدی در درستی وحی برای عمر ایجاد نکرد، ولی برای ما تردید نیست که محمد با وانمود کردن به‌اینکه الله چنین الهامی برای او فرستاده، بر آن بوده است که به‌گونه رسمی با پیشنهاد عمر موافقت کند، زیرا فکر کرده است که عقاید همگانی مردم نیز با این موضوع موافقت دارد. در مورد دیگری، عمر (و یا یکی دیگر از نزدیکان محمد)، فکر کرد که بهتر است برای خودداری از پیروی از آداب و رسوم مذهبی یهودی‌ها و مسیحی‌ها، پیش از برگزاری نماز، اذان گفته شود و مسلمانان برای برگزاری نماز فراخوانده شوند و این موضوع را به‌محمد پیشنهاد کرد، ولی بزودی فهمید که محمد از پیش برای دریافت الهامی در راستای اجرای این روش، در انتظار جبرئیل بوده است. در سه مورد دیگر، عمر پیشنهاداتی به‌محمد ارائه داد و محمد به‌وی پاسخ داد که هم اکنون الهامی از آسمان برای او رسیده که در بر دارنده همان پیشنهاد بوده و حتّی واژه‌های به‌کار رفته در آن وحی نیز همان واژه‌هائی بوده که عمر پیشنهاد کرده بود. عمر از شنیدن این پاسخ، بدون اینکه هیچ اندیشه‌ای در باره شیّادی‌های محمد بکند، از اینکه اندیشه‌های او و الله با یکدیگر همخوانی دارند به‌وجد آمد و احساس غرور کرد. سایر پیروان محمد، سادگی و زودباوری عمر را نداشتند، ولی از مخاطرات مسخره کردن قرآن

> آگاه بودند و جرأت زیر پرسش بردن پیامبری محمد و متون قرآن را به‌خود نمی‌دادند. برخی اوقات، مسلمانان بر سر متون قرآن با یکدیگر کشمکش و مجادله می‌کردند. بدین شرح که برخی می‌گفتند، این آیه با این متن برای آنها خوانده شده و بعضی دیگر اظهار می‌کردند که آنرا با متن متفاوتی شنیده و هر یک مدّعی بود که متن او درست است. محمد که هیچگاه خود را در چنین مواردی نمی‌باخت، با اعتماد به‌نفس به‌افراد یاد شده، می‌گفت که متون قرآن با در حدود هفت متن به‌او وحی شده است.[٦٦٨]

«برتراند راسل» نوشته است: «هنگامی مردم و ملّت‌ها قربانی زیانبارترین فریب‌ها می‌شوند که فکر کنند، فردی از همنوعان آنها از سوی خدا مأمور شده است، با دستور گرفتن از آسمان آنها را کنترل نماید.»[٦٦٩] چنانکه در بالا گفتیم، اگر محمد با پاکدلی قربانی خودفریبی بیمارگونه خود شده باشد، شوربختانه، هم او و هم مسلمانان از این فریب رنج برده‌اند. یکی از نمادهای این فریب آن بود که تنها مسلمانان رستگار خواهند شد و هر گاه کسی به‌اسلام در نیاید، رستگاری برای او در اندیشه و پندار نیز وجود نخواهد داشت. و اینکه الله تنها مسلمانان را از بین تمام ملّت‌های جهان برگزیده است تا این پیام را به‌بشریّت برسانند.

اصلاحات اخلاقی

یکی از اقدامات مثبت محمد، از بین بردن رسم پیشین زنده‌به‌گور کردن کودکان مؤنث در عربستان بود. ولی، چون ما آگاهی‌های بسنده از چگونگی وضع زندگی زنان در عربستان پیش از اسلام نداریم، داوری در باره اینکه آیا او چگونگی زندگی زنان را نیز اصلاح کرد، کاری است مشکل. به‌هر روی، برخی از دانشمندان نوشته‌اند، وضع زنان در اسلام، بمراتب بدتر از چگونکی زندگی آنها در دوره‌های پیش از اسلام بوده است. «پرون» Perron در کتاب بسیار جالب خود زیر فرنام *Femmes Arabes Avant et Depuis L'Islamisme* نوشته است که چگونگی وضع زنان پس از اسلام با شتاب به‌وخامت گرائید و آنها جایگاه معنوی و ارزش انسانی خود را در اجتماع از دست دادند. او در این باره نوشته است:

«زنان پیش از اسلام دارای توانائی‌های اجتماعی و آزادی عمل بودند، ولی اسلام برخی از مزایا و بخشی از حقوق طبیعی آنها را از بین برد. زن مشرک تازی پیش از اسلام، از نظر انسانی فردی آزاد بود و می‌توانست در باره محل ازدواج خود تصمیم بگیرد و آنقدر صبر کند تا شوهر دلخواهش را بر پایه عواطف معنوی و پیوندهای اجتماعی‌اش، بیابد و او را برای خویش گزینش کند.»[٦٧]

به‌هر روی، از انصاف و خرد دور است، از ذکر این نکته خودداری کنیم که برخی از دانشمندان مانند «باسکت،» عقیده دارند که محمد برای اصلاح وضع زنان کوشش نمود، ولی این برنامه را تا پایان دنبال نکرد. به‌گونه‌ای که «لین پول» نوشته است: «محمد بمراتب بهتر از آنچه که عمل کرد، می‌توانست برای بهبود وضع زنان اقدام کند.» بدون تردید، در اسلام، زنان از لحاظ دارائی و اموال با مردان یکسان هستند، ولی از هر نظر دیگر، زن در اسلام، پست‌تر از مرد به‌شمار آمده است.»

«باسکت،» به‌عمل فاجعه‌باری که محمد با زناشوئی با عایشه مرتکب شد، اشاره کرده و می‌نویسد، محمد در زمانی که عایشه تنها ۹ سال داشت با او ازدواج کرد و این رسم زناشوئی با بچه‌ها تا به‌امروز ادامه یافته و نتایج اندوهباری به‌وجود آورده است. و بدبختی آنجاست که مسلمانان کراهت دارند از رسم و عادتی که بوسیله پیامبرشان ایجاد شده، انتقاد کنند.

محمد، همچنین نهاد دیگری به‌وجود آورد که به‌مصائب و مشکلات بسیاری انجامید و آن کفّاره دادن برای سوگنداست.

آیه ۹۳ سوره نحل، تنها دستور می‌دهد که هر کس سوگند خورد باید به‌آن وفادار بماند، ولی آیه ۹۱ سوره مائده این قاعده را اصلاح کرده و می‌گوید، هرگاه، کسی سوگند بخورد و آنرا بشکند، باید با انجام عمل دیگری کفّاره بدهد و در آیه دوم سوره تحریم، قاعده آیه ۹۱ سوره مائده تأکید شده و در موردی به‌کار رفته که خود محمد درگیر شده و آن نیز همخوابگی او با «ماریه قبطیه» در رختخواب صفیه بوده است... حکم این آیه‌ها به‌گونه‌ای تنظیم شده که هیچ سوگندی را نمی‌توان نگهداری کرد و نسبت به‌آن وفادار ماند، زیرا، نه تنها قرآن آشکارا می‌گوید، انجام برخی اعمال نیکو را

می‌توان جانشین شکستن سوگند نمود، بلکه خود محمد گفته است، اگر فردی که سوگند خورده، متوجه شود، عمل دیگری وجود دارد که نسبت به‌موضوع سوگند می‌تواند برتری داشته باشد، او می‌تواند با انجام آن عمل، سوگند خود را بشکند و در برابر آن کفّاره بپردازد.[۶۷]

گذشته از آن، زندگی محمد سرشار از تضادّها و تناقضات می‌باشد و این تضادّها نشان می‌دهند که محمد در هر لحظه آماده بوده است تا اصول و عقاید ایمانش را به‌بهای تأمین قدرت شخصی و منافع سیاسی‌اش زیر پا بگذارد. برای مثال، در هنگام پیمان‌نامه صلح حدیبیّه، هنگامی که محمد مشاهده کرد تا از عنوان «پیامبر الله» دست برندارد، قریشی‌ها تن به‌امضای پیمان‌نامه نخواهند داد، به‌آسانی حاضر شد از عنوان خود بگذرد و آنرا از پیمان‌نامه حذف کند. و یا اینکه او هدف دینش را مبارزه با بت‌پرستی شناختگری می‌کرد، ولی تمام رسوم و آداب بت‌پرستی مشرکان عرب، مانند بوسیدن حجرالاسود را وارد مراسم حج کرد. او بازی با تیرهای گروبندی را خرافات می‌دانست و آنها را ممنوع ساخت، ولی خرافاتی را که پدرانش به‌آنها ایمان داشتند، در آئین مسلمانی بازسازی نمود. برای مثال، او برخی نشانه‌ها را دلیل خوشبختی و یا بدبختی افراد مردم می‌دانست و بویژه باور داشت که این فروزه‌ها در نامهای افراد مردم وجود دارند و از روی نام افراد می‌توان سرنوشت آنها را پیش‌بینی کرد. محمد به‌اثر چشم بد بسیار معتقد بود و باور داشت که اثر چشم بد را می‌توان بوسیله طلسم دور کرد. همچنین، در سوره‌های نخستین قرآن، محمد به‌شدّت سفارش می کند که باید به‌پدر و مادر احترام گذاشت، ولی هنگامی که جوانان عرب، برخلاف میل پدر و مادرانشان به‌او پیوستند، اعلام داشت که فرمانبرداری فرزندان از پدر و مادر غیر مسلمان، کاری ناشایسته بوده و ازاینرو، جوانان از دعا کردن به‌پدر و مادر منع شدند. تشویق کردن ریختن خون خویشاوندان نیز که از اندرزهای محمد بوده، برای پیروانش اثر فاجعه‌باری داشته است. ترور و کشتار دشمنان محمد که شوربختانه در حدیث‌های اسلامی شرح داده شده، حتّی در زمان کنونی بوسیله مدافعان خمینی جهت کشتن سلمان رشدی، مورد بهره‌برداری قرار گرفته است. به‌نوشته «مارگولیوت»: «تجربیات زندگی محمد و

خونریزی‌های مداوم او در مدینه، در پیروان او اثری شدید بخشیده و این عقیده را در مغز آنها جای داده که دروازه‌های بهشت با خونریزی گشوده می‌شود.»[۶۷۲] تردید نیست که اینهمه فرمانروایان اسلامی، خلیفه‌ها و وزرائی مانند حجّاج‌بن یوسف و یا محمود غزنوی، اینهمه جنایات، کشتارها، غارت‌ها، چپاولها، ویرانی‌ها و نابودی‌هائی را که تشخیص اندازه و وسعت آنها کار آسانی نیست، بر پایه روشهای محمد انجام دادند. مسلّم است، هنگامی که آیه ۱۹۱ سوره بقره و آیه ۶۱ سوره احزاب قرآن، دستور می‌دهند: «بکشید، افراد غیر مسلمان را هر کجا که یافتید بیرحمانه بکشید،» برای هر مسلمانی ریختن خون همنوعش با الهام‌گیری از مفهوم این آیه‌ها، نه تنها کاری آسان و عادی، بلکه به‌شکل یک وظیفه دینی درمی‌آید. «مارگولیوت» نوشته است: «این حقیقت دردناک و اندوهبار برای همه روشن است که محمد دشمنان خود را به‌گونه دسته‌جمعی کشتار می‌کرده و خونریزی‌های بیشمار از فروزه‌های واقعی حکومت محمد، احکام قرآن و نهاد سراسر تاریخ اسلام بوده است.» آزاد اندیشان غربی، مانند «برتراند راسل،» عیسی مسیح را کمتر از سقراط و یا بودا مورد تمجید قرار می‌دهند. یکی از دلائلی که سبب شده است، آنها عیسی مسیح را سرزنش کنند، آنست که به‌یک درخت انجیر نفرین کرد و در نتیجه آن درخت پژمرده و خشک شد. در حالیکه، مدافعان اسلام و مسلمانان کوشش می‌کنند، محمد را از آنهمه جنایت‌ها و کشتارهائی که مرتکب شد، تبرئه نمایند. بدون تردید، برای من امکان‌ناپذیر است که بتوانم، محمد را از نظر اخلاقی در ردیف سقراط، بودا، کنفوسیوس و یا حتّی عیسی مسیح قرار دهم.

شاید، بدترین میراثی که محمد از خود بجای گذاشت، پافشاری او روی این موضوع بود که قرآن کلام خالص خدا و تغییرناپذیر و ابدی بوده و برای تمام افراد بشر و تمام زمان‌ها مقرّر شده است. زیرا، با این ادّعای پوچ، امکان هر گونه اندیشه آزاد و عقیده خردگرایانه‌ای را که تنها راه پویائی و پیشروی دنیای اسلام در سده بیست‌ویکم می‌توانست باشد، نابود کرد.

فصل هفدهم

اســــلام در غرب

تظاهرات، شورش‌ها و کتاب‌سوزانهائی که پس از موضوع سلمان رشدی بوسیله مسلمانان بنیادگرا، در اروپا انجام گرفت، چشمان اروپائیان را به‌این واقعیّت بازنمود که بین آنها چندین میلیون نفر افرادی وجود دارند که نه تنها ارزشهای رژیم‌های آزاد را نادیده می‌گیرند، بلکه آشکارا با آنها مخالفت می‌ورزند. سخنگویان مسلمانان ساکن کشورهای فرانسه و بریتانیا پیوسته پافشاری می‌کردند که آن کشورها آزادی بیشتری برای اجرای آداب و رسوم آنها که برخی اوقات برخلاف قوانین و مقرّرات غیر مذهبی و آزاد آن کشورها می‌بود، برایشان قائل شوند، ولی از سال ۱۹۸۹، این کشورها روش متفاوتی در برابر درخواست‌های سخنگویان مسلمانان در پیش گرفته‌اند. مسلمانان پافشاری می‌کردند که یک شهروند انگلیسی باید کشته شود و جای نهایت شرم است که پلیس بریتانیا در دستگیری آنهائی که آشکارا مسلمانان را به‌کشتن سلمان رشدی برمی‌انگیختند، هیچ گامی برنداشت. در همان زمان در کشور فرانسه «میشل روکارد» Michel Rocar، نخست وزیر این کشور با قاطعیّت کامل اظهار داشت، هر فردی که در کشور فرانسه درخواست کشتن سلمان رشدی را بکند، بیدرنگ دستگیر خواهد شد. دکتر صدیّقی از سازمان مسلمانان در لندن، به‌گروهی از مسلمانان که در یک گردهم‌آئی همگانی جمع شده بودند، پافشاری کرد که اگر قوانین و مقرّرات بریتانیا بر خلاف شریعت اسلام

باشد، باید *از* پیروی *آنها* خودداری کنند، ولی پلیس بریتانیا با بی‌تصمیمی هیچ اقدامی در برابر آنها به‌عمل نیاورد. ازدگرسو، در کشور فرانسه، یک امام اهل ترکیه که ادّعا کرده بود، قانون شریعت اسلام بر قوانین و مقرّرات فرانسه برتری دارد، در مدّت ۴۸ ساعت از خاک فرانسه خارج شد.

در هیچ موردی بیش از موضوع ختنه زنان، اختلاف نظر وجود ندارد. روزنامه *Independent*، در تاریخ ۷ ژوئیه ۱۹۹۲، در مقاله‌ای نوشت: «ختنه در کشور بریتانیا بر پایه قانون در سال ۱۹۸۵ غیر قانونی شناخته شده، با این وجود، دختران کشورهای افریقائی و جهان سوّم در کشور بریتانیا ختنه می شوند و مقامات محلّی و مددکاران اجتماعی از ترس اینکه مبادا به‌نژاد پرستی متّهم شوند، در برابر این عمل غیر قانونی سکوت اختیار کرده‌اند.» نوشتار یاد شده، ادامه می‌دهد: «کارکنان *خدمات* پزشکی و اجتماعی نیز از گزارش کردن و یا خودداری از بریدن آلت تناسلی، به‌سبب اینکه ممکن است عمل آنها با مقرّرات ضدّنژادی مباینت داشته باشد، نگران هستند. «و روشن نیست که آیا در باره این عمل باید به‌اجرای فرهنگ *ملّت‌ها* احترام گذاشته شود و یا از تجاوز به‌حقوق بشر جلوگیری به‌عمل آید.»» گفته شده است که بیش از شمار ده‌هزار نفر دختر در خطر ختنه قرار دارند. در سال (۱۹۹۲)، در کشور فرانسه سه زن از اهالی «مالی» کارشان به‌دادگاه کشیده شد. یکی *از آنها* به‌نام «آرماتا کیتا» Armata Keita اتّهامش، این بود که خودسرانه سبب ختنه دختری زیر ۱۵ سال شده و دو نفر دیگر به‌نامهای «سوری» Sory و «سمیتا کولی بالیس» Semita Coulibalys، اتّهامشان شرکت در جرم به‌سبب ختنه کردن فرزندانشان بود. در گزارشی نیز که ابتدا در روزنامه *Le Monde* و سپس در نشریّه انگلیسی *Guadian Weekly* در ۲۴ مارس سال ۱۹۹۰، به‌چاپ رسید، گفتار «کاترین اسویلوف» Catherine Sviloff، وکیل انجمن Enfance et Partage چاپ شده که *گفته است، او* در *باره* نیک‌اندیشی آنهائی که به‌انجام عمل ختنه اقدام می‌کنند، تردید ندارد، «ولی، مفهوم عملی که با نیک‌اندیشی انجام می‌گیرد، آن نیست که آن عمل درست باشد. و این تئوری به‌گونه کامل در باره ختنه به‌کار می رود.»

گزارش یاد شده، ادامه می دهد: «بنابراین، ‹اسویلوف›، عقیده دارد، عمل ختنه باید فرونشانده شود و خودداری از محکوم کردن آن، همانند قانونی و مشروع دانستن آنست. «مونیک آنتوین» Monique Antoin، نماینده انجمن Planning Familia نیز تأکید کرد که گشاده فکری در باره جنبه ضدّ نژادی جلوگیری از ختنه، به‌نژاد پرستی وارونه شده تبدیل خواهد شد.»

نماینده دادستان در دادگاه اظهار داشت: «بریدن آلت تناسلی افراد، عملی غیر عادی و غیر قابل پذیرش است. نادیده گرفتن چنین عملی، مانند آنست که ما بسیاری از بچّه‌هائی را که در خاک فرانسه بسر می برند، محکوم کرده و حقوق قانونی آنها را انکار کرده باشیم. «آرماتا کیتا» به‌پنج سال زندان قطعی و «کولی‌بالیس» به‌پنج سال زندان معلّق و دو سال کارآموزی محکوم شدند. این دو پرونده، مباحث بسیار مهمّی را به‌وجود می‌آورد که باید تکلیف آنها در دنیای امروز روشن شود. این مباحث عبارتند از: برخورد کشورها با تئوری‌های نسبیّت فرهنگی، چندفرهنگی، تساوی و برابری در برابر قانون و خطرات تجزیه اجتماعات بریتانیا و فرانسه به شبه اجتماعات مذهبی واپسگرا و محروم از حقوق و مزایای شهروندی.

آیا ما امروز در پی زندگی در چه نوع اجتماعی هستیم؟ آیا ما برآنیم که به‌روشهای زندگی شهلیده و درهم‌شکسته ملوک‌الطّوایفی برگردیم و یا در جستجوی زندگی آزاد در اجتماع متّحد و پیوسته‌ای که دارای قوانین و مقرّرات انسانی و احترام به‌ارزشهای حقوقی افراد بشر می‌باشد، هستیم؟ من بحث باقیمانده این فصل را به‌بازشکافی موضوعهای یاد شده، ویژگی خواهم داد. در مطالبی که در این راستا شرح خواهم داد، خود را به‌شدّت وامدار کتاب *Some to Mecca Turn to Pay, Islamic Values and the Modern World* (London, 1993) نگارش Hiskett، می‌دانم. من باور دارم، هر سیاستمدار غربی و یا هر کسی که هواخواه آزاد اندیشی و پیروی از تئوری حکومت غیر مذهبی است، باید این کتاب را بخواند. کتاب Hiskett، در واقع برای انگلیسی‌ها همان خدمتی را انجام می‌دهد که کتاب

Arthur Schlesinger زیر فرنام *The Disuniting of America, Reflections on a Multicultural Society* (New York, 1992) برای امریکائی‌ها انجام داده است. زیرا، این کتاب خطرات پاره‌پاره شدن، دوباره تجزیه شدن و ملوک‌الطّوایفی شدن را باز شکافی می‌کند.

مسلمانان در بریتانیا و خواست های آنها

کشور بریتانیا دارای در حدود یک میلیون و نیم مسلمان است که از شبه قارّه هندوستان به‌این کشور مهاجرت کرده‌اند. اگر نه تمام این افراد، بلکه بیشتر آنها با میل و دلخواه خود، در جستجوی زندگی اقتصادی بهتری به‌این کشور آمده‌اند. در ۱۵ سال گذشته، بسیاری از مسلمانان این کشور آشکارا اظهار داشته‌اند که میل ندارند به‌اجتماع *بریتانیا* جذب شوند، بلکه کشور میزبان باید خود را با خواستهای آنها تطبیق دهد و برایشان حقوق و مزایای جداگانه قائل شود. برخی از سخنگویان آنها مانند دکتر «زکی بدوی،» رئیس پیشین مرکز فرهنگی اسلامی لندن نوشته است: «دین اسلام در *بریتانیا* نمی‌تواند ساکت و خاموش بماند. این دین یا باید گسترش یابد و یا محدود شود. ولی، هدف اسلام در بریتانیا گسترش یافتن است. اسلام یک دین جهانی است و کوشش خواهد کرد، پیام خود را به‌تمام گوشه‌های جهان برساند. اسلام امیدوار است، تمام افراد بشر را دربرگیرد و تمام مردم دنیا یک اجتماع و یا امّت اسلامی را تشکیل بدهند.»[۱۷۳]

یک امام (پیشنماز مسلمانان) در شهر «بردفورد» انگلستان، تمام خدایان را بجز *الله* ردّ کرد و تئوری مسیحی (خدا، روح‌القدس و پدر) را نیز به‌عنوان یک عقیده نابخردانه در باره خدای دروغین افراد بشر انکار نمود. در باره بریتانیا نیز او گفت، انگلستان یک ملّت بیمار و پاره‌پاره است و تنها در پناه اسلام می‌تواند، به‌ساحل نجات برسد. ملّای یاد شده افزود، گسترش اسلام در جایگاه یک قانون کامل برای زندگی افراد بشر، تنها به‌درون خانه و پیوندهای شخصی افراد ویژگی ندارد، بلکه باید آنرا در تمام شئون اجتماع گسترش داد. حکومت باید خود را با اصول و

موازین اسلام تطبیق دهد، نه اینکه تابع قوانین و مقرّرات غیر مذهبی باشد. هر مسلمانی از نگر مذهبی وظیفه دارد، دامنه نفوذ اسلام را در سراسر جهان گسترش دهد.

در نهاد این سخنان تزویری نهفته است که باید با موشکافی آنرا کشف کرد. بدین شرح که در حالیکه مسلمانان خود را آزاد می‌دانند به‌مسیحیّت اهانت کنند، ولی اگر کسی کوچکترین اشاره انتقادی از اسلام بکند، بیدرنگ تمام وجودشان را خشم پر می‌کند؛ زیرا در باور آنها این پندار وجود دارد که اصول و احکام اسلام وحی الهی بوده و بدون چون‌وچرا باید هم بوسیله مسلمانان و هم غیر مسلمانان پذیرش و در ساختار و روش دولت و اجتماع نیز به‌کار برده شود. گزارشی که از سوی «آکادمی اسلامی دانشگاه کمبریج» و «مرکز فرهنگی اسلامی» در لندن تهیّه شده، حاکی است که مسلمانان از روش آزاد اندیشی و دموکراسی و غیر مذهبی آموزشی در انگلستان رضایت ندارند. به‌گفته دیگر، چون روش آموزشی کشور انگلستان، سنّت‌های اندیشه‌گری اسلامی را تهدید می‌کند، مسلمانان برآنند تا با بهای مخالفت با قوانین و مقرّرات بریتانیا، سنّت‌های اندیشه‌گری خود را نگهداری کنند. «هیسکت،» به‌درستی می‌نویسد:

«در هیچ کجای جُستار مشترکی که این نویسندگان دانشمند تهیّه کرده‌اند، به‌این نکته اشاره‌ای نشده است که اگر مسلمانان از به‌خطر افتادن ارزشهای سنّتی خود در کشور انگلستان نگران و ناراضی هستند، یگانه راه حلّ واقعی در برابر این مشکل آنست که از مهاجرت به‌آن کشور خودداری کنند و در داخل امّت‌های خویش باقی بمانند تا ارزشهای سنّتی و روشهای ویژه زندگی آنها دست نخورده باقی بماند. ولی، سخنگویان مسلمانان در برابر این گفته اظهار می‌دارند که بسیاری از آنها که نسل دوّم و سوّم مهاجرین نخستین هستند، در بریتانیا زایش یافته و از اینرو، نمی‌توان این راه حلّ را برای گشودن مشکل آنها به‌کار بست. و بر خلاف پیشنهاد بالا می‌گویند کشور میزبان باید خود را با خواستهای آنها برابری دهد و نه اینکه انتظار داشته باشد، آنها به‌فرمانبرداری از قوانین و مقرّرات کشور میزبان بپردازند. این بحثی است که به‌شدّت عقیده همگانی را در انگلستان آزرده ساخته

است.»[٦٧٤]

آثار و نتایج خواست های مسلمانان

فرآیند خواست‌های مسلمانان برای پهنه پر گسترش کشور بریتانیا به‌غایت زیاد است. اگر کشور انگلستان در برابر خواست‌های مسلمانان، هوش و درایت و آگاهی بسنده به‌کار نبرد، شاید بتوان گفت که این کشور به‌کاستی‌های اخلاقی دچار خواهد شد و دست‌آوردها و سرمایه‌های اجتماعی و اخلاقی آن در راه آزادمنشی در برخورد با مشکلات چندفرهنگی بر باد خواهد رفت. برای مثال، اگر کشتن حیوانات را در انگلستان در نظر بگیریم، می‌بینیم که این کشور با وضع قوانین و مقرّرات انسانی، نهایت کوشش را به‌کار می برد تا کشتارگاههای همگانی حیوانات به‌شدّت کنترل شده و از رنج غیر لازم حیوانات در هنگام کشته شدن کاسته گردد؛ ولی به‌گونه‌ای که «پیتر سینگر» Peter Singer در کتاب بسیار جالب خود زیر فرنام[٦٧٥] Animal Liberation، نوشته است:

> بر پایه آئین و مقرّرات مذهبی، لزومی ندارد که حیوان پیش از کشته شدن بیحس و بیهوش گردد. قوانین و مقرّرات دین‌های رسمی یهود و اسلام، خوردن گوشت حیوانی را که در زمان کشته شدن، سالم و پر حرکت نیست، ممنوع کرده‌اند. بنابراین، اگر حیوان پیش از بریده شدن گلویش بیحسّ باشد، آنرا دلیل بر غیر سالم بودن او می‌دانند و خوردن گوشتش را حرام به‌شمار می‌آورند. در حالیکه دلیل و جهت مقرّرات بالا، این بوده است که از خوردن حیوان بیمار و یا مرده جلوگیری به‌عمل آید. ولی شوربختانه، در حال کنونی ادیان رسمی، مقرّرات یاد شده را چنین تفسیر می‌کنند که حیوان برای چند ثانیه پیش از مرگ نباید بیهوش و یا ناآگاه باشد. کشتن حیوان، معمولاً باید با یک ضربه کارد تیز به‌شاهرگش انجام شود. بدیهی است، هنگامی که این قاعده در سیستم دینی یهودی‌ها وضع شد، انسانی‌ترین روش کشتن حیوان به‌شمار می‌رفت، ولی در حال حاضر چنین نیست، زیرا، با سلاحهای ویژه‌ای که برای این هدف ساخته شده، حیوان بیدرنگ در یک لحظه از خود بیخود می‌شود و جان می‌دهد.

«سینگر» می‌نویسد، براستی چقدر نابخردانه است که فکر کنیم،

آنهائی که به‌روشهای کشتن حیوانات حمله می‌کنند، این کار را بر پایه نژادپرستی انجام می‌دهند. نیازی ندارد، کسی اسلام‌ستیز باشد تا با آنچه که نسبت به‌حیوانات بیچاره به‌نام دین انجام می‌گیرد، مخالفت ورزد.

زمان آن فرارسیده است که هردوی این ادیان (موسویّت و اسلام)، تفسیر قواعد و مقرّرات کشتن حیوانات را بر پایه رحم و مهربانی مذهبی بازنگری کنند. به‌نظر می‌رسد، آنهائی که باور دارند، گوشت حیوانی را که بر پایه آئین و مقرّرات دینی آنها کشته نشده، نباید بخورند، یک راه حلّ خردگرایانه وجود دارد ـ و آن اینست که اصولاً از خوردن گوشت حیوانات خودداری ورزند. بنا به‌باور من، تردیدی وجود ندارد که این افراد برتری می‌دهند، به‌گوشتی که وارد بدن خود می‌کنند، هر اندازه که امکان دارد، رنج و زجر داده شود، ولی اصول و مقرّرات مذهبی مورد ایمان آنها دست نخورده باقی بماند. به‌گفته دیگر، این افراد به‌علل و جهات مذهبی بیش از زجر و رنجی که به‌گوشتی که آنها وارد بدن خود می‌سازند، داده می شود، اهمیّت قائل هستند.

قوانین و مقرّرات کشتن حیوانات در بریتانیا به‌دلائل و جهات اخلاقی وضع گردیده است. به‌گفته دیگر، هر روش دیگری بغیر از روشهای پیش‌بینی شده در قوانین و مقرّرات یاد شده، به‌مورد اجرا گذاشته شود، غیر اخلاقی خواهد بود. بدین ترتیب، هرگاه حکومت بریتانیا به‌خواست‌های یهودیان و مسلمانان گوش فرا دهد و آنها را آزاد بگذارد تا حیوانات را بر پایه آداب و رسوم سنّتی مذهبی خود کشتار کنند، به‌تجویز عملی دست زده که در پیش غیر اخلاقی به شمار می رفته است. هیچکس نمی‌تواند باور کند که ملّتی برای احترام گذاشتن به‌آئین ملّتی دیگر، به‌تصویب یک عمل غیر اخلاقی دست بزند. هرگاه، چنین عملی انجام بگیرد، مفهومش آنست که ستمگری نسبت به‌حیوانات، چون یک ستمگری دینی است، باید نادیده گرفته شود.

همانگونه که ما چشمهای خود را بروی روشهای ستمگرانه‌ای که بوسیله یهودی‌ها و مسلمانان نسبت به‌حیوانات در کشورهای غربی به‌کار می‌رود، می‌بندیم، همین کار را نیز در باره نادیده گرفتن حقوق زنان مسلمان در این کشورها به کار می بریم. پس از جریان سلمان رشدی،

زنهائی که قربانی ستمگری بنیادگرایان مذهبی قرار گرفته بودند، به‌ایجاد چندین سازمان دست زدند که یکی از آنها «سازمان زنان مبارز در برابر بنیادگرائی» می‌باشد. «حنانه صدیق،» یکی از بنیانگزاران این سازمان گفته است: «زنان را وادار به‌ازدواج اجباری و از پیش برنامه‌ریزی شده و بیخانمانی می‌کنند و آنها را از آموزش علم و دانش محروم می‌سازند و هواخواهان چندفرهنگی، برای حمایت و پشتیبانی آنها هیچ گامی بر نمی‌دارند. عقیده و برداشت آنها اینست که این ستمگری‌ها، همه بخشی از فرهنگ و مذهب هستند و از اینرو، باید نادیده گرفته شوند. افراد مخالف نژادپرستی نیز در جلوگیری از این اقدامات زن‌ستیزانه اقدامی به‌عمل نمی‌آورند، زیرا آنها مبارزه بر ضدّ نژادپرستی را مهمتر از مبارزه بر ضدّ ستمگری نسبت به‌زنان می‌دانند.[۷۶]

هواخواهان دیدمان چندفرهنگی، از آزاداندیشی بهره‌ای ندارند و بمراتب بیش از نژادپرستانی که ادّعا می‌کنند، برای مبارزه بر ضدّ آنها کمر همّت بسته‌اند، نژادپرست هستند. این افراد، بجای اینکه هر زمانی که بیدادگری مشاهده کردند، بر ضدّ آن به‌پا خیزند، چشمهای خود را روی ستمگری سیاهان نسبت به سیاهان و وحشیگری‌های مسلمانان بر ضدّ مسلمانان بسته‌اند. بسیاری از دختران مسلمان به‌سبب ستمگری‌هائی که نسبت به‌آنها ارتکاب می‌شود و بویژه ازدواج‌های اجباری و از پیش برنامه‌ریزی شده از خانه‌های خود می‌گریزند، ولی افراد حرفه‌ای با گرفتن پاداشهای مادّی، آنها را دستگیر می‌کنند و به‌خانواده‌هایشان بازمی‌گردانند. این دختران بیچاره پس از بازگشتن به‌خانواده، قربانی سرنوشت‌های دردآوری می‌شوند که از پندار خارج است. برخی از آنها کشته می‌شوند، بعضی به‌خودکشی دست می‌زنند و گروهی نیز بوسیله مردهای خانواده با مجازات‌های شدیدی تنبیه می‌گردند. و بدبختی آنجاست که پلیس بریتانیا و مددکاران اجتماعی این کشور نیز به‌سبب مشکلات چندفرهنگی از حقوق این زنانی که از مزایای شهروندی انگلستان بهره می‌برند، حمایتی به‌عمل نمی‌آورند.

بدون تردید، فعّال‌ترین حامی ایجاد حکومت مذهبی اسلامی جهانی در

حال حاضر، دکتر «کلیم صدیّق،» رئیس سازمان مسلمانان لندن می‌باشد. او یکی از بنیانگزاران به‌اصطلاح، پارلمان مسلمانان بریتانیای بزرگ است که هدفش تعریف و دفاع از منافع مسلمانان در بریتانیا می‌باشد. دکتر صدیّق، کتابها و نوشتارهای بسیار زیادی در باره اسلام و رسالت آن در غرب و در دنیا به‌رشته نگارش درآورده است. موضوعهائی که وی بکرّات در نوشتارهایش به‌آنها اشاره کرده، عبارتند از: حکومت در حال ظهور اسلامی در جهان؛ اقدامات بزرگ آیت‌الله خمینی؛ نیاز به‌نبردهای مسلّحانه؛ لزوم حذف تمام آثار سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و فلسفی تمدّن غرب که در دنیای اسلام رخنه نموده و اینکه قدرت غائی و نهائی به‌الله وابسته بوده و یگانگی جدائی‌ناپذیر دین از حکومت.

«کلیم صدیّق،» در خلال نوشتارهایش، نسبت به‌دموکراسی، دانش، فلسفه، ناسیونالیسم و اراده آزاد، ابراز نفرت و انزجار می کند. او به‌سازشکارانی که کوشش می‌کنند، ثابت نمایند که اسلام با تئوری‌های دموکراسی و حکومت‌های غیر مذهبی غرب سازگاری دارد، با نظر خواری می‌نگرد[٦٧٧] و به‌آنهائی که کوشش دارند، در ایران یک حکومت دموکراسی و آزاد به‌وجود بیاورند و از برخی نهادهای اسلامی نیز در آن کشور بهره‌برداری کنند، به‌سختی حمله میکند. «کلیم صدیّق» می گوید، این افراد باید بدانند، تحصیلاتی که در غرب کرده‌اند، آنها را مجهّز کرده است به‌آنگونه سیستم‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، اداری و نظامی خدمت کنند که ما در صدد نابودکردن آنها هستیم. همچنین، مسلمانان باید از حمله به‌آن گروه از روشنفکرانی که شیفته غرب و شرق شده‌اند، باز نایستند و هویّت واقعی خود را دوباره کشف کنند... مسلمانان جهان دارای کم‌وبیش یک بیلیون جمعیّت و منابع ثروت بی‌انتهائی هستند که بوسیله آنها می‌توانند، تمام قدرت‌های جهان را از بین بردارند.

«هیسکت،» نوشته است:

> زمانی که سخن از اسلام به‌میان می‌آید، نمی‌توان برخی از تئوری‌های آنرا نادیده گرفت. ولی، هنگامی که زمان آن فرا می‌رسد که ما در چارچوب سواحل خود و در برابر سازمان‌های خود از آن تئوری‌ها دفاع کنیم، در این

زمان باید از خود پرسش کنیم: «کدامیک را باید نسبت به‌دیگری برتری دهیم. سیستم غیر مذهبی آزاداندیش غرب را با همه کاستی‌های آن؟ و یا ساختار مذهبی اسلام را؟ و هنگامی که ما تصمیم خود را در این باره گرفتیم و یکی از این دو راه را با توجه به‌همه کاستی‌های آن برگزینیم، آنگاه باید از خود پرسش دیگری بکنیم. و آن پرسش اینست که تا چه اندازه باید به‌نیروهای اسلامی اجازه بدهیم، پیش از آنکه به‌شکل یک نیروی براندازنده در آید، پیشروی کند؟ و هر گاه چنین شد، در برابر آن چه روشی باید برگزینیم؟ و سرانجام اینکه، آیا سیاستمداران آزاد اندیش و آزادیخواه، نیروی سیاسی و روانی بسنده دارند تا آنرا سر جایش بنشانند؟ و یا اینکه گام به‌گام در برابر تجاوزطلبی و گسترش‌خواهی مسلمانان، عقب‌نشینی خواهند کرد؟»[۱۷۸]

دیدمان چند فرهنگی

ممکن است، برخی افراد فکر کنند، تحصیل در انگلستان سبب می شود که فرهنگ انگلستان، فرزندان مهاجران را در خود حل نماید. ولی، اینگونه نیست. دست‌کم از سالهای دهه ۱۹۷۰، بجای شهروندان خالص پیوسته و همبسته انگلیسی، بحث شهروندان چندفرهنگی و دوزبانه‌ای به‌وجود آمده است. هر گاه، کسی بخواهد از مهاجران نارس، یک مرد و یا زن انگلیسی خوب بسازد، بیدرنگ به‌میهن‌پرست تندرو، نژاد پرست، امپریالیست فرهنگی و یا نابودسازی فرهنگ دیگران محکوم خواهد شد.

ولی، باید توجه داشت، که تئوری چندفرهنگی بر پایه برخی پندارهای نادرست بنیادگزاری شده است. پیش از هر چیز باید دانست که یک پندار نادرست و عقیده عاطفی وجود دارد که حاکی است، تمام فرهنگ‌های گوناگون، دارای ارزشهای یکسان هستند و یا اگر هم ارزشهای آنها متفاوت است، هر یک از آنها به‌گونه برابر شایسته احترام هستند. تئوری «چندفرهنگی،» زاده و فرآورده تئوری «نسبیّت» می‌باشد و حق انتقاد از سایر فرهنگ‌ها و داوری در باره فرهنگ‌های گوناگون را ندارد. حقیقت آنست که تمام فرهنگ‌ها دارای ارزش یکسان نیستند و تمام ارزشها نیز شایسته احترام نخواهند بود. آداب و رسوم و عادات را بهیچوجه نمی‌توان

مقدّس به شمار آورد ، زیرا با ارزشیابی و انتقاد می‌توان آنها را به سادگی تغییر داد . ارزشهای آزاد اندیشی و دموکراسی و حکومت های غیر مذهبی غرب بیش از دویست سال عمر ندارند . درست است که احترام به فرهنگ های دیگران و نیز ارج گزاری به ارزشهائی بغیر از ارزشهای خود ما نشانگر اندیشه گری تمدّن گونه می باشد ؛ ولی اگر ارزشهای بیگانه برای وجود ارزشهائی که ما به آنها اعتقاد و تمایل داریم ، خطرناک باشند ، آیا ما حقّ نداریم تا با بهره برداری از راههای خردگرایانه ؛ یعنی انتقاد ، منطق و روشهای حقوقی در برابر آنها به نبرد برخیزیم و اطمینان یابیم که ارزشهای ملی و اصول حقوق اساسی کشور ما بوسیله همه مورد احترام قرار می گیرد ؟ و این وظیفه ماست که از آنچه که ارزشهای زندگی ما را تشکیل می دهد ، دفاع کنیم . «هیسکت ،» می نویسد: «عقاید و باورهای مذهبی دیگران را می‌توان تحمّل کرد ، ولی اگر انجام آداب و رسوم و وجود سازمانهای مذهبی دیگران با قوانین و مقرّرات کشور ما همخوانی و سازگاری نداشته باشند ، نمی‌توان تحمّل آنها را تجویز کرد .» امّا ، شوربختانه به گونه‌ای که در پیش دیدیم ، مسلمانان میل ندارند به این منطق گوش فرا دهند . در حالیکه در یک کشور دموکراتیک و آزاد ، یک فرد مسلمان در نگهداری مذهب خود آزادی شخصی مطلق دارد ، ولی بهیچوجه مجاز نیست ، برای افرادی که عقیده آنها با باورهای او مخالف است ، درخواست مجازات مرگ بکند . همچنین این فرد مسلمان حقّ ندارد اندیشه های همگانی ساکنان آن کشور را سانسور کند ؛ حقوق انسانی دختر خود را که به عنوان یک شهروند انگلیسی زایش یافته و در این کشور تحصیل کرده ، نادیده بگیرد ؛ او را بر پایه میل و منفعت خود وادار به ازدواج اجباری بکند ؛ حیواناتش را با روشهائی که اکثریّت جمعیّت غیر مسلمان آن کشور غیر انسانی می دانند ، کشتار نماید ؛ درخواست کند که چون دختران و پسران او در آن کشور درس می‌خوانند و تئوری تکامل در باره آفرینش جهان با باورهای مذهبی او سازگاری ندارد ، بنابر این موضوع یاد شده از درس بیولوژی برنامه های آموزشی آن کشور حذف شود و پافشاری کند که برنامه سال تحصیلی به گونه‌ای تنظیم شود که با

تعطیلی‌های مذهبی سالیانه او تطبیق داده شود و غیره؛[۶۷]

خیانت سیاستمداران

«هیسکت،» نوشته است: «در بریتانیا سیاستمداران و افکار عمومی مردم باید بسیار آگاهانه مراقب رشد و گسترش نهادهای اسلامی برضد ساختار دموکراتیک و غیر مذهبی این کشور باشند. یکی از انگیزه‌های مؤثر در رشد نهادهای اسلامی در بریتانیا، سود و مصلحت کوتاه مدت سیاستمداران انگلیسی در جلب آراء مسلمانان در انتخابات می‌باشد.»[۶۸] «هیسکت،» برای اثبات گفته خود به‌نقل نامه یکی از نامزدهای حزب کارگر انگلستان برای پارلمان این کشور که در روزنامه *The Daily Telegraph*، در شماره روز ۳۱ دسامبر ۱۹۹۰ به شرح زیر چاپ شده، می‌پردازد:

به گونه‌ای که شما به‌درستی در (سر مقاله ۲۸ دسامبر)، ذکر کرده‌اید، ما ملت انگلستان نسبت به‌بنیادگرائی اسلامی در این کشور آنچنان آزاد اندیشی ویژه‌ای نشان داده‌ایم که در باره هیچ گروه مذهبی دیگری آنرا به‌کار نبرده ایم و این کار برخلاف تمام اصولی است که آزادیهای ما بر آن بنیاد گرفته است. اکنون پرسش آنست که چرا ما این روش را به‌کار برده‌ایم؟ در این باره باید هم حکومت انگلستان و هم حزب کارگر هر دو سرزنش شوند. اولی، بیشتر برای هدفهای تجارتی و دومی برای انتخابات پارلمانی.

من داوری در باره این موضوع را به‌حزب محافظه‌کار واگذار می‌کنم تا بر اساس انگیزه‌های گروه رهبری حزب نسبت به‌آن عمل نماید. ولی، در جایگاه کسی که در انتخابات گذشته نامزد حزب کارگر بود، من از روشی که حزب کارگر به‌کار برد و ارزش آراء را نسبت به‌اصول دموکراسی ما برتری داد، شرم و اندوه خود را بیان می‌دارم.

گفته شده است که در چند حوزه انتخاباتی، مسلمانان بنیادگرا توانسته‌اند، نتیجه انتخابات را در کنترل خود درآورند.

در این جریان، گویا تصمیم گرفته شده است که آزادی بیان تابع پیروزی‌های انتخاباتی قرار بگیرد و اینکه به‌دست آوردن دل گروهی مسلمان بنیادگرا نسبت به‌حفظ جان سلمان رشدی برتری داده شود.

در این راستا، رهبری حزب سکوت اختیار کرده و با این کار،

اساسی‌ترین اصول و ارزشهای زندگی و آزادی را به‌خاطر خریداری آراء مسلمانان به‌لجن کشیده است.

هر گاه، با کاربرد این روش، حزب کارگر در این کشور قدرت را به‌دست بگیرد، خود را در معرض خطری که بهره‌گیری از آراء کلیمی‌ها در انتخابات کنگره امریکا دارد، قرار داده است.

اکنون ما در این کشور در معرض این خطر بزرگ قرار گرفته‌ایم که مشاهده کنیم، حزب کارگر امکانات و توانائی‌های خود را در خدمت بخش کوچکی از رأی‌دهندگانی گذاشته که آنها با ستمگری نفوذ خویش را تنها برای تأمین منافع و مزایای خود به‌کار خواهند برد.

من هرگز نمی‌دانستم که مدت بیست سال است، وجود خود را برای خدمت به‌حزبی ویژگی داده‌ام که رهبران آن برای دستیابی به یک پیروزی چندروزه و ناپایدار، اصول و ارزشهای خود را به‌سادگی زیر پا می‌گذارند.

Michael Nowles

حزب محافظه‌کار نیز بنا به دلائل تجارتی، به‌همان ترتیب به‌اصول و ارزشهای دموکراسی کشور بریتانیا خیانت ورزیده است. حکومت‌های بعدی این کشور نیز برای تأمین منافع اقتصادی خود در عربستان سعودی و فروش میلیون‌ها پوند به‌این کشور بوسیله سازمان‌های تولیدی بریتانیا، از انتقاد کردن از روشهای غیر دموکراتیک کشور عربستان سعودی خودداری کرده و حتّی آن بخش از برنامه‌های تلویزیونی BBC را که نسبت به‌عربستان سعودی انتقاد آمیز بوده، سانسور کرده‌اند. همچنین، حکومت‌های گوناگون انگلستان، روشها و شرایط اهانت‌آوری را که عربستان سعودی نسبت به‌مسیحیان انگلیسی که در آن کشور به‌کار اشتغال دارند، به‌کار می برد و برای مثال، آنها را وادار کرده است که مراسم مذهبی خود را به‌گونه پنهانی انجام دهند، نادیده گرفته‌اند. ولی، برخلاف روش کشور عربستان سعودی نسبت به‌مسیحیان ساکن آن کشور، مسلمانان در کشور بریتانیا برای انجام مراسم مذهبی خود آزادی بدون چون‌و‌چرا دارند تا آنجائی که به‌عربستان سعودی اجازه داده شده، بدون توجّه به سنّت‌های معماری انگلستان، در قلب لندن به ساختمان مسجد اقدام کند.

کشـور *فـرانسـه* نیـز بمنظـور تـأمیـن منـافـع تجـارتـی خـود از تعقیـب تروریست‌های ایرانی و یا تسلیم آنها به‌کشورهای ثالثی که به‌سبب ترور مخالفان حکومت جمهوری اسلامی ایران زیر پیگرد قضائی قرار دارند، خودداری کرده و بدینوسیله با بنیادگرایان اسلامی *ایران* پیوند دوستی برقرار کرده است.

بدیهی است که روش حکومت‌های غربی و اکراه آنها در انتقاد از کشورهای مسلمان به‌سبب تأمین منافع اقتصادی و فایده‌های سیاسی خود و یا به‌گفته دیگر، برتری دادن منافع ملّی بر ارزشهای اخلاقی و انسانی قابل درک و فهم می‌باشد، ولی کشورهای غربی باید برای دفاع و نگهداری اصول و ارزشهای دموکراتیک خود که بوسیله اقلیّت‌های مسلمان داخل مرزهای خودشان تهدید می‌شود، مراقبت‌های بیشتر و مؤثرتری به‌کار برند.

خیانت آموزگاران

در حال حاضر آموزگاران مدارس، بخش بزرگی از وقت خود را برای شرح اختلافات *نژادی*، قومی و مذهبی، به‌کار می‌برند و کوشش می‌کنند، دانش‌آموزان و پدران و مادران آنها را تشویق کنند تا از روشهائی که مانع یکپارچگی و یگانگی ملّت انگلستان است، دوری جویند. ولی، روشن نیست که این کوشش ها تا چه اندازه بتواند، مدرسه‌*های بریتانیا را* در دستیابی به‌هدف یکپارچگی ملّی موفّق سازد! در انگلستان، جدائی مطلق و کامل بین دین و حکومت وجود ندارد و قوانین و مقرّرات مدارس را ملزم می‌کنند تا به‌اجرای مراسم عبادت دسته‌جمعی بپردازند. این فلسفه چند فرهنگی سبب شده است تا اسلام و تبلیغات اسلامی در مدارس انگلستان رواج یابد. عقیده من برآنست که تنها بوسیله لغو رسمیّت کلیسای انگلستان و پیروی از یک سیستم کامل فرهنگی غیر مذهبی می‌توان به‌هدف یکپارچگی ملّی دست یافت.

> مدرسه‌ها و آموزشگاهها باید اجرای مراسم مذهبی را به‌گونه کامل کنار بگذارند و به‌هیچ گروه مذهبی اجازه اجرای مراسم دسته‌جمعی مذهبی ندهند و هر موضوعی که به‌دین و مذهب وابستگی داشته باشد باید از

برنامه‌های دوره‌های آموزشی حذف شوند. با این وجود، تاریخ اروپا و انگلستان باید در تمام مدرسه‌های دولتی آموزش داده شود. آموزش تاریخ اروپا و انگلستان، همچنین باید تنها جنبه‌های تاریخی ایجاد فرهنگ یهود و مسیحیّت و نیز میراث‌های مسیحی سلتی انگلوساکسون را دربر بگیرد. آموزش این مطالب باید بر پایه آشنا کردن دانش‌آموزان با شناسه ملّی و فرهنگی آنها در زمان جدید انجام پذیرد.

مدارس و آموزشگاهها در برنامه‌های آموزشی خود، بهیچوجه نباید امتیازی به‌مسلمانان و یا سایر گروههای مذهبی بدهند. بنابراین، برنامه‌های آموزشی باید به‌تدریس هنر، موسیقی و درام ادامه دهند. همچنین، به‌تمام پدران و مادران دانش‌آموزان، دارای هر مذهبی که باشند باید تفهیم گردد که موضوعهای یاد شده، جزء برنامه‌های آموزشهای تحصیلی بوده و تغییر آنها بهیچوجه امکان‌پذیر نخواهد بود![۶۸]

خیـانت روشنفکران

من جُستار این کتاب را با «خیانت روشنفکران» آغاز کردم و با همین موضوع نیز آنرا به‌پایان می‌برم.

در اینجا من موضوع بحث را روی برخی از روشنفکران غربی که در صدد بی‌اعتبار ساختن ارزشهای حکومت‌های غیر مذهبی غربی هستند، تمرکز خواهم داد. گفته شده است که خود بد نام کردن، یکی از فروزه‌های زشتی است که تنها به‌انگلیسی‌ها ویژگی دارد. ولی، بُرد این فروزه منفی، بیش از آنست که کسی بتواند پندار کند و در واقع سراسر دنیای غرب را فرا می‌گیرد. در نوشتاری که نخست در روزنامه *New York Times* و سپس در شماره ۱۵ فوریّه سال ۱۹۹٤ *The Internation Herald Tribun* چاپ و منتشر شد، «ریچارد رورتی» Richard Rorty که از فلاسفه معاصر به‌شمار می رود، پرسش کرد: «چرا چپ‌های امریکا نمی‌توانند میهن‌خواه باشند؟» چپ‌های امریکا از میهن‌دوستی بهره‌ای ندارند:

آنها به‌نام «سیلستی متفاوت،» شاد زیستن و بهره بردن از کشوری را که در آن سکونت دارند، انکار می‌کنند. آنها از پذیرش عقیده هویّت ملّی و

احساس غرور ملّی خودداری می‌کنند .

این حسّ انکارپذیری از شرایط مطلوبی که در آن بسر می‌برند ، نشانگر اختلاف بین آزاد اندیشی سنّتی امریکائی و جنبش جدیدی است که «تئوری چندفرهنگی» نام دارد .

آزاد اندیشی و آزادیخواهی کوششی است که هدفش بر پایه گفته یکی از فلاسفه معاصر به‌نام «جان رالز» John Rawls ، آنست که کشور امریکا را به‌شکل «جامعه یگانه‌ای از اتّحادیه‌های اجتماعی ،» و یا به گفته دیگر ، جامعه یکتائی از اجتماعات گوناگون ملّتی که دارای فضای بمراتب بیشتری برای اختلافات است ، درآورد و نه اینکه بیشترین اختلافات در آن وجود داشته باشد .

ولی ، پدیده «چندفرهنگی» سر انجام ، به‌نیروئی تبدیل خواهد شد که کوشش می‌کند ، این اجتماعات را با یکدیگر به‌نزاع و کشمکش بکشاند .

شرکت کردن در هویّت ملّی یک کشور ، پایه اصلی شهروندی آن کشور است . ما می‌توانیم نسبت به‌کشور خود افتخار کنیم و با این وجود به‌اختلافات فرهنگی درون آن احترام بگذاریم . یک ملّت تا هویّت نداشته باشد ، تا از هویّت خود راضی و شاد نباشد ، تا در باره آن اندیشه نکند و تا مایل به‌بهبودی آن نباشد ، نمی‌تواند خود را اصلاح کند . ما ممکن است از کشور خود شرمسار باشیم ، ولی احساس شرم تا زمانی توجیه منطقی و مناسب خواهد داشت که ما خود را به‌آن وابسته بدانیم و احساس کنیم که آن کشور به‌ما تعلّق دارد . به‌هر روی ، من تردید ندارم که سیستم دموکراسی آزاد غرب با تمام کاستی‌هایش بر سیستم خودکامه ، دلخوش‌کن و خشک‌اندیش مذهبی اسلام مزیّت و برتری دارد . «کارل پاپر ،» از دموکراسی دفاع می‌کند و همچنین از تمایل روشنفکران غربی به‌احساس خود بینی ، اندوه می‌خورد :

سیستم‌های دموکراسی از کاستی و کمبود خالی نیستند . بدون تردید ، آنها از آنچه که هستند ، می‌توانند بهتر باشند . ولی ، باید توجه داشت که فساد می‌تواند ، هر نوع حکومتی را هدف قرار دهد . من فکر می‌کنم هر دانشجوی رشته تاریخ با بررسی‌های لازم و بایسته موافقت خواهد کرد که دموکراسی‌های غربی ، نه تنها کامیاب‌ترین ، بلکه آزادترین ، آزاد اندیش‌ترین

و آرامش آفرین‌ترین اجتماعات بزرگی هستند که تاریخ سراغ دارد. همچنین باید به‌این نکته اشاره کرد که اگر چه «کامیابی» از فروزه‌های جدائی‌ناپذیر سیستم‌های دموکراسی جهان هستند، ولی ارزش «کامیابی» آنها به‌اندازه سایر فرآیندهای آن اهمیّت ندارد... براستی که باید با آنهائی که جوان‌ها را با فرتاب این اندیشه که ما در یک دنیای هولناک و در یک دوزخ کاپیتالیستی بسر می‌بریم، ناخوشحال و ناامید می سازند، مبارزه و نبرد کرد. واقعیّت اینست که ما در یک جهان فرمند، در یک دنیای زیبا و در یک اجتماع شگفت‌انگیز آزاد و باز بسر می بریم. بدیهی است که از یک روشنفکر غربی، این انتظار می رود و یا کم‌وبیش می‌توان حتّی از او خواست تا آزادانه به‌تضاد و خلاف‌گوئی پردازد.[۶۸۲]

در پهنه جهانی نیز ما باید نسبت به‌ارزش‌های خود، بمراتب اعتماد بیشتری داشته باشیم. «جودیث میلر» Judith Miller، در مجلّه Foreign Affairs، به‌همین موضوع اشاره کرده و می‌نویسد:

روی کار آمدن رژیم‌های بنیادگرا و خفقان‌زای اسلامی در خاور میانه را بر پایه دو دلیل می‌توان توجیه کرد: یکی ورشکستگی ایدئولوژی اسلامی که سرانجام به‌این نتیجه رسید که برای زنده ماندن باید قدرت حکومت را در اختیار خود درآورد، زیرا در غیر اینصورت محکوم به‌نابودی خواهد بود و دیگری سستی غرب در برابر تلاشهای تجاوزگرانه رژیم‌های یاد شده، برای در دست گرفتن قدرت. رویهمرفته می‌توان گفت که هواخواهان اسلام، در حالی روی کار آمده‌اند که هیچکس نه در داخل کشورهای خود و نه در خارج مایل نیست با آنها مخالفت ورزد. امریکائی‌ها هیچگاه نباید از اینکه آزاد اندیشی و آزادمنشی را در ساختار اجتماعی خود کارسازی کرده و عقیده به‌دخالت خدا در سرنوشت انسان و جانبداری او از فرد معیّنی را انکار میکنند، شرمسار باشند... در حال کنونی اسلامخواهان بنیادگرا و تجاوز نهاد، غرب را در برابر یک مشکل اساسی قرار داده‌اند. بدین شرح که در حالیکه آزادیخواهان و آزاد اندیشان غرب باور دارند که تمام گروههای گوناگون عقیدتی و مذهبی باید در برابر قوانین و مقرّرات برابر بوده و به‌گونه یکسان از مزایا و موهبت‌های اجتماعی بهره بگیرند، اسلامخواهان بنیادگرا، این کیفیّت اندیشه‌گری را دلیل بر ناتوانی غرب می‌دانند. نکته جالب در این باره آنست که آزادیخواهان و آزاد اندیشان نباید به‌پیروان خود آموزش

دهند تا با سرسختی بنیادگرایان آزادی‌ستیز را از بین بردارند، بلکه باید به‌هواداران خود رهنمود دهند تا با روح آزادگی و آزاد اندیشی در برابر آنها به‌مبارزه بپردازند.

غرب باید در باره دموکراسی کوشا و پایا بوده و از روشهائی که اصول و ارزشهای آزادمنشی را به‌بهای منافع کوتاه‌مدت در داخل کشور و یا در خارج از آن به‌مخاطره می‌اندازد، دوری ورزد[٦٨٣] پدید آمدن فاشیسم و نژادپرستی در غرب نشانگر آنست که تمام افراد کشورهای غربی شیفته دموکراسی نیستند. بنابراین، نبرد غائی بین اسلام و غرب نخواهد بود، بلکه نیروهائی که در پهنه این نبرد رویاروی یکدیگر قرار خواهند گرفت، از یکسو آزادیخواهان و از دگرسو، مخالفان ارزشهای آزادی خواهند بود.

پایان

زیرنویس ها

1. Mill (1), p. 83.
2. Mill (1), p. 79.
3. Hayek (1), p. 122.
4. DOI, p. 458.
5. Ettinghausen, pp. 12–13.
6. Watt (3), p. 38.
7. Nicholson (2), p. 291.
8. Ibn Kammuna, intro., p. 8.
9. Ibid., pp. 145ff.
10. Ibid., p. 3, note 5.
11. Ali Dashti, p. 10
12. Ibid., p. 48.
13. Ibid., p. 50.
14. Ibid., p. 56.
15. Amir Taheri, p. 290
16. Pipes, p. 74
17. Ibid., p. 75.
18. Ibid., p. 75.
19. Ibid., p. 75.
20. Donohue and Esposito, p. 114.
21. Pipes, pp. 75–76.
22. Ibid., pp. 79–80
23. Amir Taheri, p. 212.
24. Barbulesco and Cardinal, pp. 203–14.
25. Pipes, p. 71.
26. Halliday, p. 17. The term "closet hooligan" is also due to Halliday.
27. Gibbon, Vol. 5, pp. 240ff.
28. Hume (3), p. 450 (Of the Standard of Taste).
29. Hobbes, p. 136.
30. Dante, *Inferno*, canto xxviii, line 31.
31. Dante, p. 331, Note 31.
32. Gershwin, p. 149. Gershwin noted that "Happily, in all the years that the song has been around, I have received only one letter remarking on its possible irreverence."
33. Amir Taheri, pp. 226–27.
34. DOI article Jihad, pp. 243f.
35. Halliday, p. 19.
36. Macdonogh (ed.), pp. 55–56.

شناسه علمی دکتر مسعود انصاری

دکتر مسعود انصاری دارای دانشنامه حقوق در رشته قضائی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دانشنامه فوق لیسانس در رشته روابط بین الملل از دانشگاه لندن و سه دانشنامه دکتری است. دو دانشنامه دکتری او در رشته علوم سیاسی، یکی از دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران، دیگری از دانشگاه جورج واشینگتن امریکا و سومین دانشنامه دکتری او در رشته هیپنوتراپی از دانشگاه امریکائی هیپنوتراپی است. او همچنین، دارای دانشنامه Career Development از دانشگاه امریکائی بیروت است.

دکتر مسعود انصاری دارای بیست و نه جلد تألیف، تصنیف و ترجمه در رشته های حقوق، فلسفه، علوم سیاسی، روانشناسی، علوم اجتماعی و الهیات و بیش از دویست نوشتار پژوهشی، سیاسی، روانی و اجتماعی به زبان های فارسی و انگلیسی است. کتاب ناسیونالیسم او برنده جایزه بهترین کتاب سال در سال ۱۳۴۶ بوده است.

دکتر مسعود انصاری، عضویت جامعه حقوقدانان بین المللی، جامعه دانشمندان علوم سیاسی امریکا، انجمن بین المللی جرم شناسی، هیئت مشورتی انجمن امریکائی هیپنوتراپیست های حرفه ای و سازمان امریکائی COPHO را بر عهده دارد.

فرآیند سالهای تدریس و پژوهش او در دانشگاه های ایران، دانشگاه امریکائی بیروت، UNAFI ژاپن و دانشگاه های امریکائی؛ امتیازات، درجه ها و جایگاه های علمی زیر بوده است:

Phi Beta Kappa (۱۹۸۷) و سه جایزه علمی President's Award یکی از سازمان علمی NGH (۱۹۹۱) و دو جایزه از سازمان NATH (سال های ۱۹۹۵ و ۱۹۹۹).